
جامع المقدمات



جامع المقدمات

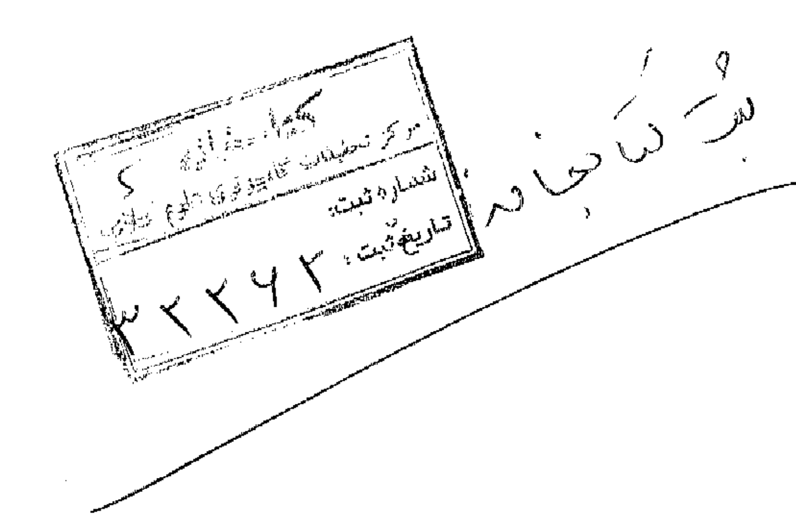
جلد اوّل

با تصحیح و تعلیقه

مرحوم استاد علامه مدرس افغانی
قدس سره



مؤسسهٔ انتشارات هجرت





مؤسسهٔ انتشارات هجرت

قم، خیابان شهدا، کوچهٔ ۱۹، پلاک ۱۶

صندوق پستی ۱۹۳، تلفن ۷۴۲۴۵۹، فاکس ۷۴۰۸۷۷

جامع المقدّمات (جلد اوّل)

با تصحیح و تعلیقهٔ مرحوم استاد علاّمه مدرّس افغانی (ره)

چاپ هشتم / پاییز ۱۳۷۵

چاپخانه / ستاره قم

قطع وزیری / ۶۱۲ صفحه

تیراژ / ۵۰۰۰ دوره

بسم الله الرحمن الرحيم



بسمه تعالیٰ

مقدمهٔ ناشر

سالیانی دراز در این آرزو بودیم که روزی بتوانیم در کتب درسی سطح حوزه‌های علمیه تحوّلی کمی و کیفی بوجود آوریم، با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، و استقبال پرشور جوانان جهت فراگیری معارف اسلامی این نیاز بیشتر احساس شد، و بطوریکه تجربه نشان داد با اینکه در سالهای اخیر ده‌ها نوع کتاب در زمینهٔ صرف ونحو و ادبیات عرب، هم تألیف و هم تجدید چاپ شد، اما هنوز هیچکدام نتوانست بعنوان کتابی پایه و درسی جهت شروع، جای کتاب جامع‌المقدمات را بگیرد.

بهمین خاطر انتشارات هجرت در صدد برآمد تا این کتاب را بخاطر سهولت استفاده به طرزی جالب، با حفظ همهٔ متون وحواشی، اما با اصلاح و اضافاتی به چاپ رساند.

برای انجام این مُهم، با مرحوم استاد علامه مدرس افغانی رضوان الله علیه که به اعتراف همگان بیش از همه عُمرش را در حوزه‌های علمیه مشهد، نجف و قم به تدریس و تألیف وتعلیم کتب صرف و نحو وبطور عموم ادبیات عرب گذرانده بود و حاصل قریب پنجاه سال تدریس را بهمراه داشت مشورت شد، و از ایشان خواسته شد که به تصحیح اغلاط و توضیح مشکلات و نواقص پرداخته و مطالبی که احتیاج به شرح وبسط دارند، تکمیل کنند.

بعنوان مثال در کتابهای درسی معمول حوزه در مورد صرف مطالب بسیار محدود

است و بجز جامع المقدمات در کتابهای سیوطی و مغنی در اواخر کتاب مطالبی مختصر در زمینه صرف آمده که آنهم گاهی خوانده نمیشود. که خوشبختانه این نقیصه در جامع المقدمات در کتاب شرح تصریف بوسیله مرحوم مدرس جبران شد.

از تاریخ شروع این کار که با استنساخ متن و همه حواشی و تعلیقه و شرح مرحوم مدرس شروع و بعد هم با حروفچینی و تصحیح و مقابله و مونتاژ و چاپ ادامه یافت تا کنون قریب سه سال کار مداوم انجام شده.

و همانطور که در پایان کتاب نوشته اند شرح مرحوم مدرس قریب یکماه قبل از رحلتشان در جوار مرقد حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثناء تمام و کار بطور کامل انجام گرفت.

در اینجا لازم می دانیم از همه عزیزانی که بنوعی در این مهم ما را یاری دادند تشکر وقدردانی کنیم، و برای مرحوم استاد علامه مدرس افغانی رضوان الله تعالی علیه از خداوند متعال علّو مقام آرزو کنیم.

امیدواریم این حرکت گامی باشد در راه احیای معارف اسلامی، و در آینده بتوانیم خدمات ارزنده تری به حوزه های علمیه عرضه کنیم. انشاءالله

پائیز ۶۵

تحریریه انتشارات هجرت


كتاب الأمثلة



كتاب الامثلة

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه مصدر اصل کلام است و از وی نه وجه بازمی گردد: ماضی، مستقبل، اسم فاعل، اسم مفعول، امر، نهی، جحد، نفی، استفهام.

و از ماضی چهارده وجه بازمیگردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را بود. و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: ضَرَبَ، ضَرَبٰا، ضَرَبُوا، و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبَتْ ضَرَبَتٰا، ضَرَبْنَ، و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: ضَرَبْتَ، ضَرَبْتُمٰا، ضَرَبْتُمْ، و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبْتِ، ضَرَبْتُمٰا، ضَرَبْتُنَّ، و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: ضَرَبْتُ، ضَرَبْنٰا.

و از مستقبل نیز چهارده وجه بازمیگردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را، آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: یَضْرِبُ، یَضْرِبٰانِ، یَضْرِبُونَ، و آن سه که مؤنث را بود: تَضْرِبُ، تَضْرِبٰانِ، یَضْرِبْنَ، و آن شش که مخاطب را بود

سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: تَضْرِبُ، تَضْرِبٰانِ، تَضْرِبُونَ و آن سه که مؤنث را بود: تَضْرِبِینَ، تَضْرِبٰانِ، تَضْرِبْنَ، و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: اَضْرِبُ، نَضْرِبُ.

و از اسم فاعل شش وجه باز می گردد، سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: ضٰارِبٌ، ضٰارِبٰانِ، ضٰارِبُونَ، و آن سه که مؤنث را بود: ضٰارِبَةٌ، ضٰارِبَتٰانِ، ضٰارِبٰاتٌ.

و از اسم مفعول نیز شش وجه باز می گردد، سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: مَضْرُوبٌ، مَضْرُوبٰانِ، مَضْرُوبُونَ، و آن سه که مؤنث را بود: مَضْرُوبَةٌ، مَضْرُوبَتٰانِ، مَضْرُوبٰاتٌ.

و از فعل امر نیز چهارده وجه باز می گردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را، آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لِیَضْرِبْ، لِیَضْرِبٰا، لِیَضْرِبُوا، و آن سه که مؤنث را بود: لِتَضْرِبْ، لِتَضْرِبٰا، لِیَضْرِبْنَ، و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: اِضْرِبْ، اِضْرِبٰا، اِضْرِبُوا، و آن سه که مؤنث را بود: اِضْرِبی، اِضْرِبٰا، اِضْرِبْنَ، و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لِاَضْرِبْ، لِنَضْرِبْ.

و از نهی نیز چهارده وجه باز می گردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را، آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود: لٰایَضْرِبْ، لٰایَضْرِبٰا، لٰایَضْرِبُوا، و آن سه که مؤنث را بود: لٰا تَضْرِبْ، لٰا تَضْرِبٰا، لٰایَضْرِبْنَ. و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لٰا تَضْرِبْ، لٰا تَضْرِبٰا، لٰا تَضْرِبُوا، و آن سه که مؤنث را بود: لٰا تَضْرِبی، لٰا تَضْرِبٰا، لٰا تَضْرِبْنَ، و آن

دو که حکایت نفس متکلم را بود: لٰا أَضْرِبْ، لٰا نَضْرِبْ.

و از جحد نیز چهارده وجه باز می گردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را، آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لَمْ یَضْرِبْ، لَمْ یَضْرِبٰا، لَمْ یَضْرِبُوا، و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبٰا، لَمْ یَضْرِبْنَ، و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبٰا، لَمْ تَضْرِبُوا، و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضْرِبی، لَمْ تَضْرِبا، لَمْ تَضْرِبْنَ، و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَمْ أَضْرِبْ، لَمْ نَضْرِبْ.

و از نفی نیز چهارده وجه باز می گردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را، آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لٰا یَضْرِبُ، لٰا یَضْرِبٰانِ، لٰا یَضْرِبُونَ، و آن سه که مؤنث را بود: لٰا تَضْرِبُ، لٰا تَضْرِبٰانِ، لٰا یَضْرِبْنَ، و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لٰا تَضْرِبُ، لٰا تَضْرِبٰانِ، لٰا تَضْرِبُونَ، و آن سه که مؤنث را بود: لٰا تَضْرِبینَ، لٰا تَضْرِبٰانِ، لٰا تَضْرِبْنَ، و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لٰا أَضْرِبُ، لٰا نَضْرِبُ.

و از استفهام نیز چهارده وجه باز می گردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نُفس متکلم را، آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: هَلْ یَضْرِبُ، هَلْ یَضْرِبٰانِ، هَلْ یَضْرِبُونَ، و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تَضْرِبُ، هَلْ تَضْرِبٰانِ، هَلْ یَضْرِبْنَ، و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود: هَلْ تَضْرِبُ، هَلْ تَضْرِبٰانِ، هَلْ تَضْرِبُون، و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ

تَضْرِبِينَ، هَلْ تَضْرِبانِ، هَلْ تَضْرِبْنَ، و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود:
هَلْ اَضْرِبُ، هَلْ نَضْرِبُ.


كتاب شرح الأمثلة



[1]

كتاب شرح الامثلة

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

قال النبی، صلی الله علیه وآله وسلم: اول العلم معرفة الجبار[2] واخر العلم تفویض الامر الیه.[3]

---

[1] امثله بر وزن أَفْعِلَةٌ جمع مثال است و مثال مصدر باب مفاعلة است.

اگر کسی بحث کند که وزن أَفْعِلَةٌ از اوزان جمع قلة است، و جمع قلة در کمتر از ده استعمال میشود و حال آنکه مثالهائی که در این کتاب ذکر شده از ده بیشتر است، در جواب میگوئیم که گاهی جمع قلة بمعنای جمع کثرة استعمال میشود و بالعکس چنانکه در الفية میگوید:

أَفْعِلَةٌ أَفْعُلٌ ثم فِعْلَةٌ ثُمَّتَ أَفْعَالٌ جموع قلة

وبعض ذی بکثرة وضعا یفی کارجل والعکس جاء کالصفی

[2] (الجبّار) بر وزن شدّاد نام باری تعالی است. در منتهی الارب گوید: لانه جبر الخلق علی امره من امره و نهیه وقیل لانه جبر مفاقرهم وکفاهم وقیل لعلوّه من جبار النخل.

قال فی لسان العرب: الجبّار الله عزّ اسمه القاهر خلقه علی ما اراد من امر ونهی ابن الانباری الجبّار فی صفة الله عزوجل الذی لاینال. ومنه جبّار النخل الفراء لم اسمع فعّالا من افعل الا فی حرفین وهو جبّار من اجبرت ودرّاك من ادركت. قال الازهری جعل جبّارا فی صفة الله تعالی او فی صفة العباد من الاجبار وهو القهر والاكراه لامن جبر ابن الاثیر. و یقال جبر الخلق واجبرهم واجبر اكثر. وقیل الجبار العالی فوق خلقه وفعّال من ابنیة المبالغة ومنه قولهم نخلة جبّارة وهی العظیمة التی تفوت ید المتناول. واقول للجبار معان اخر ذكرت فی محلها فلیراجع.

[3] (تفویض الامرالیه) باز گذاشتن کار بر خدا. قال فی لسان العرب: فوّض الامرالیه، صیّره الیه وجعله

بدانکه هر آوازی که بوده باشد آن را عرب صوت خواند، و هر چه از دهن بیرون آید و معتمد بر مخرج[۱] فم بوده باشد آن را لفظ[۲] خوانند. و لفظ بر دو قسم است: مهمل[۳] و مستعمل، مهمل آن است که آن را معنی نباشد چون لفظ دَیْز، مقلوب زَیْد. ومستعمل آن است که آن را معنی باشد چون زَیْد وضَرَب وسوف. و لفظ مستعمل را کلمه گویند و کلمه بر سه قسم است: اسم است و فعل است و حرف. و اسم بر دو قسم است: مصدر و غیر مصدر. مصدر آن است که در آخر

الحاکم فیه. وفی حدیث الدعاء فوّضت امری الیك، ای رددته الیك یقال فوّض امره الیه اذا ردّه الیه وجعله الحاکم فیه.

ومن هذا المعنی قولنا: اُفَوِّضُ امری الی الله ان الله بصیر بالعباد.

[۱] مخرج یعنی مکان خارج شدن و فم یعنی دهن. بدانکه مخارج حروفیکه در کلام عرب است شانزده است. قال ابن الحاجب فی الشافیة مخارج الحروف ستّة عشر تقریبا فلیراجع لمعرفة ذلك شرح النظام.

[۲] لفظ در لغة مصدر است بمعنای سخن گفتن قال فی اللسان: لفظ بالشیٔ یلفظ لفظا تکلم وفی التنزیل العزیز: (ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید) ولفظت بالکلام وتلفظت به، ای تکلمت به واحد الالفاظ وهو فی الاصل مصدر.

قال جامی فی شرح الکافیة: اللفظ فی اللغة الرمی یقال: اکلت التمرة ولفظت النواة ای رمیتها. ثم نقل فی عرف النحاة، ابتداء او بعد جعله بمعنی الملفوظ، کالخلق بمعنی المخلوق، الی مایتلفّظ به الانسان حقیقة اوحکما، مهملا کان او موضوعا، مفردا کان او مرکبا. واللفظ الحقیقی کزید وضرب، والحکمی کالمنوی فی زید ضرب واضرب، اذ لیس من مقولة الحرف والصوت اصلا ولم یوضع له لفظ. وانما عبّروا عنه باستعارة.

[۳] قال فی اللسان: المهمل من الکلام خلاف المستعمل. وقال فی منتهی الارب: مهمل کمکرم، سخنی که آنرا استعمال نکنند. وهکذا قال الطریحی نقلاً عن صحاح اللغة. وقال القوشجی فی شرح التجرید ان الحروف اذا تألفت تألفا مخصوصا یسمّی المتألفة کلاما، وهو مهمل وموضوع. والموضوع مفرد و مؤلف تام خبرا وانشاء باقسامه، وغیر تام تقییدی وغیره، فجمیع اقسام الکلام مؤلف من هذه الحروف.

ولایذهب علیك ان کلمات القوم فی المقام، مضطربة غایة الاضطراب، حیث ان المفهوم من بعضها، ان المراد من الکلام معناه اللغوی، اعنی مطلق مایتلفظ به، کما یصرح بذلك عنقریب. والمفهوم من بعض اخر، ان المراد من الکلام، معناه الاصطلاحی، والاضطراب فی المقام کالاضطراب فی کلام الفقهاء فی المراد من الکلام المبطل للصلوة، وان شئت ان تعرف صدق هذا المقال، فعلیك بالشرط السادس من شروط الصلوة،

وی به فارسی تا و نون، یا دال و نون باشد چون: اَلْقَتْل کشتن وَالضَّرْب زدن. و بدانکه مصدر اصل[1] کلام است[2] و از وی نه وجه باز می گردد[3] ماضی، مستقبل، اسم فاعل، اسم مفعول، امر، نهی، جحد، نفی و استفهام.[4]

مَصْدَر در لغت بازگشتن گاه ابل و غنم را گویند. و در اصطلاح اَلْمَصْدَرُ مٰایَصْدُرُ عَنْهُ الْفِعْلُ اَوْشِبْهُهُ: یعنی مصدر چیزی است که صادر گردیده شود از او فعل چون: ضَرَبَ وَ یَضْرِبُ و نحوهما، یا شبه فعل چون: ضٰارِبٌ و مَضْرُوبٌ و نحوهما.

اصل در لغت بیخ چیزی را گویند. و در اصطلاح اَلْاَصْلُ مٰا يُبْنىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ غَيْرُهُ، یعنی اصل چیزی است که بنا نهاده میشود براو چیزی غیر آن، چون پایهٔ دیوار که بنا میشود بر او دیوار.

المذكور فى اللمعة الدمشقية وحواشيها هناك.

[١] ولا يخفى عليك ان فى كون المصدر اصلا للكلام، كلام ياتى فى شرح التصريف انشاءالله.

[٢] يعنى اصل مشتقات است. هكذا سمعناه من الاساتيد، وقد صرح بذلك فى المنجد وهذا نصه: المصدر ج مصادر، موضع الصدور، ومنه مصادر الافعال، لان المصادر المجردة هى اصل المشتقات.

[٣] بازگشتن از مصدر یا بدون واسطه است، مثل بازگشتن فعل ماضی؛ یا به یك واسطه است، مثل بازگشتن فعل مستقبل؛ یا به دو واسطه، مثل بازگشتن اسم فاعل واسم مفعول؛ و یا آنکه بسبب داخل کردن حرف از حروف بر فعل مستقبل، مثل امر، بنابر قولی ونهی وجحدونفی واستفهام.

[٤]... و اسم آلة و اسم زمان و اسم مکان، چنانکه بیاید در صرف، پس بنابراین از مصدر دوازده وجه باز میگردد.

قال فى لسان العرب: الموضع مصدر ومنه مصادر الافعال التهذيب قال الليث: المصدر اصل الكلمة التى تصدر عنها صوادر الافعال، وتفسيره ان المصادر كانت اول الكلام، كقولك الذهاب والسمع والحفظ. وانما صدرت الافعال عنها فيقال ذهب ذهابا، وسمع سمعا وسماعا، وحفظ حفظا.

وقال فى منتهى الارب: مصدر بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن واسمیکه صفات وافعال آید از او، مصادر جمع.

ولابدّ عليك ان فى كلام هولاء اشارة الى مانقلناه عن المنجد، فتدبر جيّداً.

شَیءٌ غَیْرُهُ، یعنی اصل چیزی است که بنا نهاده میشود براو چیزی غیر آن، چون پایهٔ دیوار که بنا میشود بر او دیوار.

کَلام در لغت سخن گفتن را گویند. و در اصطلاح اَلْکَلامُ ما اَفادَ الْمُسْتَمِعَ فائِدَةً تامَّةً یَصِحُّ السُّکُوتُ عَلَیْها، یعنی کلام چیزی است که فایده بدهد شنونده را فائده تامی که صحیح باشد سکوت بر او چون: زَیْدٌ قائِمٌ، یعنی زید ایستاده است.

ماضی در لغت گذشته را گویند. و در اصطلاح اَلْماضی مامَضیٰ وَقْتُهُ وَلَزِمَ اَجَلُهُ، یعنی ماضی چیزی است که گذشته باشد وقت او و بسر آمده باشد اجل او مثل: ضَرَبَ، یعنی بزد یکمرد.

مُسْتَقْبَل[۱] در لغت آینده را گویند. و در اصطلاح اَلْمُسْتَقْبَلُ مایُنْتَظَرُ وُقُوعُهُ وَلَمْ یَقَعْ، یعنی مستقبل در اصطلاح چیزی است که انتظار کشیده شود واقع شدن آن و هنوز واقع نشده باشد مثل: یضرب یعنی میزند یکمرد.

اِسْمِ فاعِل[۲] در لغت کننده را گویند، و در اصطلاح اَلْفاعِلُ ماصَدَرَ عَنْهُ الْفِعْلُ، یعنی فاعل چیزی است که صادر شود از او فعل[۳] چون ضارِبٌ[٤]، یعنی او است

[۱] لفظ مستقبل، جائز است بفتح باء خوانده شود، و جائز است بکسر باء خوانده شود. و تفصیل این دو وجه خواهد آمد در شرح تصریف، در بحث فعل مضارع.

[۲] فاعل.

[۳] یا آنکه قائم شود براو فعل.

[٤] که اسم فاعل است، و چون باردٌ یعنی اوست یك چیز سرد.

يكمرد زننده.

اِسْمِ مَفْعُول[۱] در لغت کرده شده را گویند، و در اصطلاح اَلْمَفْعُولُ ماوَقَعَ عَلَيْهِ الْفِعْلُ، یعنی مفعول چیزی است که واقع بشود بر او فعل چون: مَضْرُوبٌ[۲]، یعنی يكمرد زده شده.

اَمْر[۳] در لغت فرمودن را گویند. و در اصطلاح اَلْاَمْرُ طَلَبُ الْفِعْلِ مِمَّنْ هُوَدُونَهُ عَلٰى سَبِيلِ الإِسْتِعْلاءِ، یعنی امر طلب نمودن فعل است ازکسی که پست تراست از او بر سبیل طلب بلندی چون: اِضْرِبْ، یعنی بزن تو يكمرد حاضر.

نَهي در لغت بازداشتن را گویند. و در اصطلاح اَلنَّهْيُ طَلَبُ تَرْكِ الْفِعلِ مِمَّنْ هُوَدُونَهُ عَلٰى سَبِيلِ الْإِسْتِعْلاءِ، یعنی نهی طلب نمودن ترک فعل است از کسی که پست تر است از او بر سبیل طلب بلندی چون: لاٰيَضْرِبْ، یعنی باید نزند آن يكمرد غایب.

جَحْد[٤] در لغت انکار کردن را گویند. و در اصطلاح اَلْجَحْدُ هُوَالْإِخْبٰارُ بِعَدَمِ وُقُوعِ الْفِعْلِ فِي الزَّمٰانِ الْمٰاضى بِلَفْظِ الْمُسْتَقْبَلِ، یعنی جحد خبر دادن بواقع نشدن فعل است در زمان ماضی بلفظ مستقبل چون: لَمْيَضْرِبْ، یعنی نزده

---

[۱] مفعول.

[۲] که اسم مفعول است.

[۳] ای دون الطالب.

[٤] قال فی اللسان: الجحد والجحود نقيض الاقرار كالانكار والمعرفة جَحَدَهُ يَجْحَدُهُ جحداً وجحوداً. الجوهرى قال فی منتهی الارب: جَحَدَه حقه وبحقه جحداً وجحودا: انکار کرد حق او را با علم و دانست خود. والى

است يكمرد غايب.

نَفى در لغت برطرف كردن و نيست كردن را گويند. و در اصطلاح اَلنَّفْىُ هُوَالْاِخْبٰارُ بِعَدَمِ وُقُوعِ الْفِعْلِ فِى الزَّمٰانِ الْمُسْتَقْبَلِ[۱] بِلَفْظِ الْمُسْتَقْبَلِ، يعنى نفى خبر دادن بواقع نشدن فعل است در زمان مُستقبل بلفظ مستقبل چون: لٰايَضْرِبُ يعنى نميزند او.

اِسْتِفْهٰام در لغت طلب فهم كردن را گويند. و در اصطلاح اَلْاِسْتِفْهٰامُ هُوَ طَلَبُ الْمُتَكَلِّمِ مِنْ الْمُخٰاطَبِ فَهْمَ الْفِعْلِ، يعنى استفهام طلب كردن متكلم است از مخاطب فهميدن فعل را چون: هَلْ يَضْرِبُ، يعنى آيا ميزند او؟

و از ماضى چهارده وجه باز مى گردد، شش مغايب را بود، و شش مخاطب را، و دو حكايت نفس متكلم را آن شش كه مغايب[۲] را بود سه مذكر را بود و سه مؤنث را، آن سه كه مذكر را بود: ضَرَبَ، ضَرَبٰا، ضَرَبُوا.

ضَرَبَ: يعنى زد او يک مرد غايب در زمان گذشته. صيغهٔ[۳] مفرد مذكر غايب

القولين اشار الطريحى حيث يقول قوله تعالى: (وجحدوا بها واستيقنتها انفسهم) اى جحدوا بالآيات بالسنتهم واستيقنوها فى قلوبهم والاستيقان ابلغ من الايقان والجحود هوالانكار مع العلم. يقال: جحد حقه جحدا وجحودا اى انكره مع علمه بثبوته قوله تعالى: (يجحدون اى ينكرون ما تستيقنه قلوبهم).

[۱] قال فى شرح امثلة السرورى ما حاصله ان ما النافية لنفى الحال ولا النافية لنفى الاستقبال.

[۲] ظاهراً لفظ غائب از لفظ مغائب بهتر است چنانكه از عبارت بعد دانسته ميشود.

[۳] قال فى حاشية كتاب بناء الصيغة والبناء والوزن حقيقة فى الهيئة الحاصلة للكلمة، باعتبار عدد حروفها المرتبة، وحركتها المعينة و سكونها، واعتبار الحروف الاصلية والزائدة، كل فى موضعه. و قد يقال لمجموع المادة و الهيئة ايضا.

است از فعل ماضی صحیح[۱] و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبَ در اصل اَلضَّرْب بود، مصدر بود خواستیم که فعل بنا کنیم الف و لام مصدری از اولش انداختیم و راء و باء را فتحه دادیم ضَرَبَ شد بر وزن فَعَلَ، ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. ضمیر هو در او مستتر است باستتار جایزی[۲] محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

ضَرَبا: یعنی بزدند ایشان دو مرد غایب در زمان گذشته، صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبا در اصل ضَرَبَ بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار

و قریب من ذلك قول ابن منظور فی اللسان وهذا نصه: الصوغ مصدر صاغ الشیء یصوغه صوغاً وصیاغة وصُغتة، اصوغه صیاغة وصیغوغة، الی ان قال فلان: حسن الصیغة، ای حسن الخلقة والقدّ.

واقرب من ذلك، ما قاله فی منتهی الارب وهذا نصه: صاغ اللّه فلاناً صیغة حسنة، فتحصل من جمیع ذلك ان الصیغة مصدر من الاجوف، معناه بالفارسی هیکل و قواره چنانکه گفته میشود فلانی خوش هیکل و خوش قواره است یعنی شکل و قوارهٔ خوبی دارد و الی ذلك اشار فی اساس اللغة، حیث یقول: ومن المجاز، فلان حسن الصیغة وهی الخلقة.

[۱] صحیح، یعنی در او حرف علّه یعنی واو و یاء و الف منقلبه از واو و یاء نیست؛ و ثلاثی یعنی حروف اصلی آن سه حرف است؛ و مجرد یعنی در او حرف زائد بر حروف اصلی نیست، که اگر در او حرف زائد می بود، او را مَزید فیه مینامیدند. قال بعض المحققین فی حاشیة کتاب بناء والعهدة علیه، ان لفظ الثلاثی بضم الثاء، منسوب الی ثلاثة علی الشذوذ. وکان القیاس فتح الثاء. وکذا الرباعی فی اربعة والخماسی فی خمسة والسداسی فی ستة کما فی الکتب المعتبرة.

[۲] نقطهٔ یاء در لفظ «جایزی»، برداشته شود و در عوض دو نقطه، همزه در بالا گذاشته شود، تا بشود جائز. چنانکه خواهد آمد در شرح تصریف، در قول مصنف و اسم الفاعل من الثلاثی المجرد.

یعتل عینه بالهمزة. پس بنابراین لفظ جایز و بایع و امثال آن با یاء قاعدهٔ غلط است و صحیحش با همزه است.

و این استتار، وقتی است که فاعل اسم ظاهر نباشد؛ و اگر فاعل اسم ظاهر باشد، چون ضربت هندٌ، ضمیر در او مستتر نیست. پس دانسته شد که تاء در ضربت ضمیر نیست، چونکه در ضربت هند حذف نمیشود و اگر ضمیر باشد، باید حذف میشد، چونکه یک فعل دو فاعل نمیگیرد.

میبایست گفت ضَرَبَ ضَرَبَ زاید بر یکی را حذف نمودیم عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش درآوردیم ضَرَبا شد بر وزن فَعَلا، ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل، ضمیر منفصلش هُما است.

ضَرَبُوا: یعنی بزدند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته. صیغهٔ جمع مذکر مغایب است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبُوا در اصل ضَرَبَ بود، واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر میبایست گفت ضَرَبَ ضَرَبَ ضَرَبَ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف واو که علامت جمع بود در آخرش درآوردیم ضَرَبَوا شد فتحه لام الفعل را بمناسبت واو بدل بضمه نمودیم ضَرَبُوا شد بر وزن فَعَلُوا، ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش هُمْ است.

و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبَتْ، ضَرَبَتا، ضَرَبْنَ.

ضَرَبَتْ: یعنی بزد او یکزن غائبه در زمان گذشته. صیغهٔ واحده غائبه مؤنث است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبَتْ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود خواستیم مفردهٔ مغایبه مؤنث بنا کنیم تاء ساکنه که علامت مؤنث بود در آخرش درآوردیم ضَرَبَتْ شد بر وزن فَعَلَتْ، ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، تاء ساکنه علامت واحده‌مؤنث، و ضمیر هِیَ در او مستتر است باستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

ضَرَبَتَا[1]**:** یعنی بزدند ایشان دو زنان غائبه در زمان گذشته، صیغهٔ تثنیه مؤنث غایبه است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبَتَا، در اصل ضَرَبَتْ بود، مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار میبایست گفت ضَرَبَتْ ضَرَبَتْ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش درآوردیم ضَرَبَتَا شد بر وزن فَعَلَتَا، ضادفاء الفعل. راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش هُمَا است.

ضَرَبْنَ: یعنی بزدند ایشان گروه زنان غائبه در زمان گذشته. صیغهٔ جمع مؤنث غایبه است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْنَ در اصل

---

[1] اگر کسی بحث کند که در ضَرَبَتَا نیزتوالی اربع حرکات است، پس چرا باء ساکن نشده؟ جواب گوئیم که حرکت‌تاء، عارضی است، چونکه در اصل ساکن‌بوده، و حرکتش بسبب الف‌تثنیه میباشد؛ چنانکه بیاید توضیح این مطلب، در شرح تصریف، دربحث معتل اللام، در کلمهٔ رَمَتَا، صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث غائبه، از فعل ماضی.

واگر کسی بحث کند که اگر توالی اربع حرکات در کلام عرب سنگین است، پس چرا درمثل ضَرَبَكَ سنگین نمیباشد؟درجواب میگوئیم که‌توالی‌اربع‌حرکات در کلمهٔ واحدة،یا کالکلمة الواحدة، سنگین است. و چون نون در ضَرَبْنَ، و تاء در ضَرَبْتَ و ضَرَبْتُ، و ناء در ضَرَبْنَا، فاعل میباشند؛ و فاعل بمنزلة جزء فعل است، پس فاعل با فعل کالکلمة الواحدة هست، و همین جزء بودن فاعل، سبب شده است که جائز نیست عطف بر ضمائر مذکوره، بدون تأکید بمنفصل یا فاصل دیگری، چنانکه درعلم نحو گفته شده.

اما کاف در ضَرَبَكَ چون مفعول است، و مفعول فَضْلَة است. و جزء فعل نمیباشد، پس با فعل کالکلمة الواحدة نیست، بلکه دو کلمه میباشند. ازاین جهت توالی اربع حرکات درضربك و امثال آن سنگین نیست.

اما لفظ هُدَبِدٌ و عُلَبِطٌ، اگرچه در ظاهر، توالی اربع حرکات در کلمهٔ واحدة میباشد، لکن در واقع چنین نیست؛ چونکه در اصل، هُدَابِدٌ وعُلَابِطٌ بوده، و الف برای تخفیف حذف شده.

ضَرَبَتْ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم دیدیم سه بار میبایست گفت ضَرَبَتْ ضَرَبَتْ ضَرَبَتْ، زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف نون که علامت جمع مؤنث بود در آخرش درآوردیم ضَرَبَتْنَ شد، تاء دلالت میکرد بر تانیث نون دلالت میکرد هم بر جمع و هم برتانیث، با وجود نون از تاء مستغنی شدیم و تاء را حذف کردیم ضَرَبَنَ شد، توالی اربع حرکات شد و آن در کلام عرب سنگین بود لهذا باء را ساکن کردیم ضَرَبْنَ شد بر وزن فَعَلْنَ، ضادفاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هُنَّ است.

و آن شش که مخاطب[۱] را بود: سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: ضَرَبْتَ، ضَرَبْتُما، ضَرَبْتُمْ.

ضَرَبْتَ: یعنی بزدی تو یکمرد حاضر در زمان گذشته، صیغهٔ مفرد مذکر حاضر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتَ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر مغایب بود خواستیم مفرد مخاطب مذکر بنا کنیم تاء مفتوحه که علامت مفرد مخاطب بود باو ملحق ساختیم و لام الفعل را ساکن[۲] کردیم ضَرَبْتَ شد بر وزن فَعَلْتَ. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تاء علامت مفرد مذکر مخاطب و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش أنْتَ است.

ضَرَبْتُما: یعنی بزدید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته. صیغهٔ تثنیه مذکر

---

[۱] چون تحقق خطاب، به دو نفر توقف دارد: یکی خطاب کننده و یکی خطاب کرده شده، لذا صیغهٔ اسم مفعول، از باب مفاعله آورد، بخلاف غیبة که یک نفر کافیست. لذا اسم فاعل ثلاثی مجرد لازم آورد.

[۲] سبب سکون باء در ضَرَبْتَ دانسته شد، محتاج بتکرار نیست.

حاضر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُمٰا در اصل ضَرَبْتَ بود، واحد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار میبایست گفت ضَرَبْتَ ضَرَبْتَ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف الف[۱] که علامت تثنیه بود در آخرش درآوردیم ضَرَبْتٰا شد. الف تثنیه مشتبه شد بالف اشباع درآنجا که شاعر شئت را شئتا خوانده مثل:

تَحَکَّمْ یٰا اِلٰهی کَیْفَ شِئْتٰا   فَاِنّی قَدْ رَضیتُ بِمٰا رَضیتٰا۱

یعنی حکم بفرما ای پروردگار من بهر قسمی که اراده و خواهش توست بسبب اینکه بتحقیق راضیم به آنچه که رضای تو است.

از برای رفع اشتباه میمی[۲] فیمابین الف و تاء درآوردیم و ماقبل میم را بجهت مناسبة میم ضمه دادیم ضَرَبْتُمٰا شد بر وزن فَعَلْتُمٰا. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تُمٰا علامت تثنیۀ مخاطب مذکر و هم ضمیر فاعل، و ضمیر منفصلش اَنْتُمٰا است.

---

۱. لم یسم قائله. قوله: تحکم، بالحاء المهملة والکاف المشددة امر من التحکم. یقال تحکم فلان فی الامر، ای جار فیه حکمه و شئتا مخاطب من المشیة والفه اطلاق وکذا رضیتا بالف الاطلاق من الرضا ضد السخط. یعنی حکم کن ای خدای من هر قسم که خواسته باشی، پس بدرستی که من بتحقیق راضی هستم بآنچنان چیزی که خوشنود هستی. شاهد در شئتا و رضیتا است که بواسطه داخل شدن الف اطلاق در آندو مشتبه می شود بآن دو لفظ ضربتما هرگاه میم داخل نمی کردند، و ضربتا میگفتند. (جامع الشواهد).

---

[۱] الف اطلاق نیز نامیده میشود.

[۲] اگر کسی بحث کند که اگر علت زیاد شدن میم، رفع اشتباه است، پس چرا زیاد شدن مخصوص میم شد چونکه رفع اشتباه، بزیاد شدن حرف دیگری از حروف زیاده، یعنی حروف (سئلتمونیها) میشد؟
جواب گوئیم جهت مخصوص شدن میم آنستکه در ضمیر منفصل ضربتما، یعنی انتما، میم موجود است، پس سبب اختصاص میم، تطابق بین ضمیر متصل و منفصل میباشد.

ضَرَبْتُمْ: یعنی بزدید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته. صیغهٔ جمع مخاطب مذکر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُمْ در اصل ضَرَبْتَ بود، مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر میبایست گفت ضَرَبْتَ ضَرَبْتَ ضَرَبْتَ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف واو که علامت جمع بود باو ملحق کردیم ضَرَبْتَوا شد، و ماقبل واو[۱] را بجهة مناسبت با واو ضمه دادیم ضَرَبْتُوا شد. واو جمع مشتبه شد بواو اشباع در آنجا که شاعر در شعر خود دَنَوْتُ را دَنَوْتُو خوانده مثل:

یٰاقُومِ قَدْ حَوْقَلْتُ اَوْ دَنَوْتُو   وَبَعْدَ حَيْقٰالِ الرِّجٰالِ مَوْتُوا[۱]

---

۱. هومن ابیات رؤبة بن العجاج بن رؤبة التمیمی یشکوالشیب و بعده:

مالی اذا اجذب بها ضأیت   اکبر قد غالبنی ام بیت

لیت وهل ینفع شیئا لیت   لیت شباباً بوع فاشتریت

— قوله: یاقوم— بکسر المیم— اصله یا قومی حذفت منه یاء المتکلم وابقیت الکسرة لتدل علیه. وحوقلتُ بالحاء المهملة والواو والقاف متکلم من حوقل الشیخ حوقلة وکذا حیقالاً علی خلاف القیاس اذاکبر وفتر عن الجماع. ودنوت بالدال المهملة والنون والواو متکلم من الدنو بمعنی القرب ای دنوت منه، ای من الحیقال. یعنی ای قوم، من بتحقیق که پیر شدم و از کار جماع ماندم یا آنکه نزدیک شده‌ام به آن حالت، و بعد از پیر شدن و از کار بازماندن مردان، مرگ و زمان مردن است. شاهد در دنوت است باشباع تاء و یا حصول واو که اگر در مثل صیغه ضربتم میم در آن نمی‌آوردند و ضربتوا می گفتند مشتبه می شد به دنوت صیغه متکلم در حالت اشباع در این بیت پس دخول میم در ضربتم بجهت رفع اشتباه است— (جامع الشواهد)

---

[۱] ظاهر عبارت در اینجا آنستکه میم بعد از واو زیاد شده، ولکن جناب نجم الائمة میفرماید که: میم قبل از واو زیاد شده است. فانه قال: و زادوا المیم، قبل الف المثنی، فی تُما، و قبل واو الجمع فی تُموا، لئلا یلتبس المثنی بالمخاطب، اذا اشبعت فتحته للاطلاق، والجمع بالمتکلم المشبع ضمته، وکان اولی الحروف بالزیادة، المیم؛

یعنی ای قوم من بتحقیق که پیر شدم یا نزدیکست که پیر شوم و بعد از پیر شدن مردمان مرگ است.

لهذا از برای رفع اشتباه میمی را به او ملحق کردیم ضَرَبْتُومْ شد. التقاء ساکنین شد میان واو و میم، خواستیم که واو را حذف کنیم علامت جمع بود، خواستیم که میم را حذف کنیم خلاف مقصود حاصل می شد. چون مایَدُلُّ علی الواو که ضمه باشد در کلام بود لهذا واو را حذف کردیم، ضَرَبْتُمْ شد بر وزن فَعَلْتُمْ، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، وتاء و میم علامت جمع مذکر مخاطب و هم ضمیر فاعل است. و ضمیر منفصلش أَنْتُمْ است.

و آن سه که مؤنث را بود: ضَرَبْتِ، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُنَّ.

ضَرَبْتِ: یعنی زدی تو یکزن حاضره در زمان گذشته. صیغهٔ مفرده مؤنث حاضره

لان حروف العلة مستقلة قبل الالف والواو، والميم اقرب الحروف الصحيحة الى حرف العلة، لغنتها ولكونها من مخرج الواو، اى شفوية. ولذلک ضم ما قبلها، كما يضم ماقبل الواو، وحذف واوالجمع، مع اسكان الميم، ان لم يلها ضمير، اشهر من اثبات الواو مضموماً ماقبلها. وذلك لانهم لماثنوا الضمائر وجمعوها والقصد بوضع متصلها التخفيف، لم يأتوا بنوني المثنى والمجموع بعد الالف والواو كما اتوابهما فى هذان و اللذان و اللذين فوقع الواو فى الجمع فى الاخر مضموماً ماقبلها وهو مستثقل حسا، كما فى الترخيم، فحذفوا الواو و سكنوا الميم التى ضموها لاجله للأمن من الالتباس بالمثنى بثبوت الالف دون الجمع ومن اثبت الواو مضموما ماقبلها فلان ذلك مستثقل فى الاسم المعرب كما يجيئى فى التصريف. واما ان ولى ميم الجمع ضمير نحو ضربتموه وجب فى الاعرف رجوع الضم والواو، لان الضمير لاتصاله صار كبعض حروف الكلمة، فكان الواو لم يقع طرفا. وجوّز يونس حذف الواو وتسكين الميم مع الضمير ايضا.

ولم يثبت ما ذهب اليه واذا لقى ميم الجمع ساكن بعدها ضمت الميم ردّالها الى اصلها وقد تكسر كما يجئ.

والى بعض ماتقدم اشار بعض ارباب الحواشى حيث يقول فى حاشيته على المختصر فى باب الانشاء حيث يمثل بقوله تعالى (انلزمكموها) وهذا نصه: الهمزة للاستفهام ونلزم فعل مضارع مرفوع بالضمير والكاف مفعول به والميم علامة الجمع وضم الميم واجب حيث وليها ضمير متصل كما هنا عند ابن مالك وراجح مع جواز السكون عند سيبويه ويونس نحو ضربتموه وانلزمكموها وقرء انلزمكها بالسكون ووجه الضم ان الاضمار يرد الاشياء الى اصولها غالبا والاصل فى ضمير الجمع الاشباع بالواو كما اشبع ضمير التثنية بالالف.

است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتِ دراصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر غایب بود. خواستیم مفردهٔ مؤنث حاضره بنا کنیم تاء مکسوره را که علامت مفردهٔ حاضرهٔ مؤنث بود در آخرش درآوردیم و ماقبل تاء را بجهة شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم ضَرَبْتِ شد بر وزن فَعَلْتِ. ضادفاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل، تاء مکسوره علامت مفردهٔ مخاطبهٔ مؤنث و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش أنْتِ است.

ضَرَبْتُمٰا: یعنی بزدید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته. صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث حاضره است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُمٰا در اصل ضَرَبْتِ بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دوبار میبایست گفت ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش درآوردیم و ماقبل الف را فتحه دادیم ضَرَبْتٰا شد، الف تثنیه مشتبه شد بالف اشباع در آنجا که شاعر در شعر خود شِئْتَ را شِئْتٰا خوانده مثل:

تَحَكَّمْ يٰا اِلٰهِى كَيْفَ شِئْتٰا   فَاِنّى قَدْ رَضِيتُ بِمٰا رَضِيتٰا

از برای رفع اشتباه میمی فیمابین تاء و الف درآوردیم و ماقبل میم را ضمه دادیم ضَرَبْتُمٰا شد بر وزن فَعَلْتُمٰا ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، وتُمٰا نشانهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش أنْتُمٰا است.

ضَرَبْتُنَّ:[۱] یعنی بزدید شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته. صیغهٔ جمع

[۱] ظاهر عبارة الرضی انه زیدت النون المشددة ابتداء لا انه شددت بسبب ادغام المیم الزائدة فی النون الخفیفة

مخاطبهٔ مؤنث است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُنَّ در اصل ضَرَبْتِ بود، مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا زیادتر میبایست گفت ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف نون که علامت جمع مخاطبهٔ مؤنث بود در آخرش درآوردیم ضَرَبْتِنَ شد. چون در جمع مذکر مخاطب که اصل بود میم درآوردیم در این جمع مؤنث که فرع است نیز میم درآوردیم تا فرع مطابق اصل گردد ضَرَبْتِمْنَ شد. ماقبل میم را از برای مناسبت میم ضمه دادیم ضَرَبْتُمْنَ شد. میم و نون قریب المخرج بودند میم را قلب بنون و نون را در نون ادغام کردیم ضَرَبْتُنَّ شد بر وزن فَعَلْتُنَّ. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل و تُنَّ علامت جمع مخاطبهٔ مؤنث و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش اَنْتُنَّ است.

و آندو که حکایت نفس متکلم را بود: ضَرَبْتُ، ضَرَبْنا.

ضَرَبْتُ: یعنی بزدم من یکمرد یا یکزن در زمان گذشته. صیغهٔ متکلم وحده است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْتُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود خواستیم متکلم وحده بنا کنیم تاء مضمومه که علامت متکلم وحده بود در آخرش درآوردیم و لام الفعل را از برای شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم ضَرَبْتُ شد بر وزن فَعَلْتُ. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و تاء مضمومه علامت متکلم وحده و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش آنَا است.

ضَرَبْنا: یعنی بزدیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان

وهذا نص کلام الرضی زیدت نون مشددة للمؤنث لتکون بازاء المیم والواو فی المذکر.

گذشته. صیغهٔ متکلم مع‌الغیر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. ضَرَبْنا در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مغایب مذکر بود خواستیم متکلم مع‌الغیر بنا کنیم– نا– که علامت متکلم مع‌الغیر و هم ضمیر فاعل بود در آخرش درآوردیم و لام الفعل را از برای شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم ضَرَبْنا شد بر وزن فَعَلْنا، ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نا علامت متکلم مع‌الغیر و هم ضمیر فاعلست و ضمیر منفصلش نَحْنُ است.

و از مستقبل نیز چهارده وجه باز می گردد، شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را: آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: یَضْرِبُ، یَضْرِبانِ، یَضْرِبُونَ.

یَضْرِبُ: یعنی میزند او یک مرد غایب در زمان آینده. صیغهٔ مفرد مذکر غایب است از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. یَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی، خواستیم مفرد مذکر غایب بنا نمائیم از فعل مضارع یاء که علامت وحرف استقبال بود در اولش درآوردیم فاء الفعل را ساکن[1] و عین‌الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم یَضْرِبُ شد بر وزن یَفْعِلُ. ضادفاء الفعل راء عین الفعل باء لام‌الفعل و یاء علامت غیبت و حرف استقبال است و ضمیر هُوَ در او مستتر است باستتار جایزی، محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

---

[۱]قال فی المراح واسکنت الفاء فی مثل یضرب فراراً عن توالی الحرکات و عُینت الفاء للسکون لانّ توالی الحرکات لزم من الیاء، فاسکان الحرف الذی هو قریب منه، یکون اولی ومن ثمة عُینت الباء فی ضربن للاسکان، لانه قریب من النون، الذی لزم منه توالی الحرکات.

يَضْرِبانِ: يعنی میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. يَضْرِبانِ در اصل يَضْرِبُ بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم يَضْرِبانِ شد بر وزن يَفْعِلانِ. یاء حرف استقبال، ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هُما است، و نون عوض رفعی است که در واحد بوده.

يَضْرِبُونَ: یعنی میزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده. صیغهٔ جمع مذکر غایب است از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. يَضْرِبُونَ در اصل يَضْرِبُ بود، مفرد بود خواستیم که جمع مذکر غایب بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش درآوردیم يَضْرِبُونَ شد بر وزن يَفْعِلُونَ. یاء حرف استقبال ضادفاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل، واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعلست و ضمیر منفصلش هُمْ است، و نون عوض رفعی است که در واحد بوده.

و آن سه که مؤنث را بود: تَضْرِبُ، تَضْرِبانِ، يَضْرِبْنَ.

تَضْرِبُ: یعنی میزند او یکزن غایبه در زمان آینده. صیغهٔ مفردهٔ غایبه مؤنث است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضْرِبُ در اصل ضَرَبَتْ بود، مفرد مذکر بود از فعل ماضی خواستیم مفردهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل مضارع تاء که علامت استقبال بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را

مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم تَضْرِبُ شد بر وزن تَفْعِلُ. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و ضمیر هِيَ دروی مستتر است باستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

تَضْرِبانِ: یعنی میزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده. صیغهٔ تثنیه مؤنث غایبه است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضْرِبانِ در اصل تَضْرِبُ بود، واحدهٔ مغایبهٔ مؤنث بود، خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم تَضْرِبانِ شد بر وزن تَفْعِلانِ. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفعی است که در واحد بوده، و ضمیر منفصلش هُما است.

يَضْرِبْنَ: یعنی میزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده. صیغهٔ جمع مؤنث غایبه است از فعل مستقبل صحیح وثلاثی ومجرد و معلوم. يَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبُ بود، مفرد بود خواستیم که جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم نون که علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم و لام الفعل را ساکن کردیم تَضْرِبْنَ شد، مشتبه شد بجمع مخاطبهٔ مؤنث، از جهة رفع اشتباه و مناسبت یاء با غایب تاء را بدل کردیم بیاء يَضْرِبْنَ شد بر وزن يَفْعِلْنَ. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل، ضمیر منفصلش هُنَّ است.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: تَضْرِبُ، تَضْرِبانِ، تضربون.

تَضْرِبُ: یعنی میزنی تو یکمرد حاضر درزمان آینده. صیغهٔ واحدمذکرمخاطب است از فعل مضارع صحیح ثلاثی مجرد و معلوم. تَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر مغایب بود از فعل ماضی خواستیم مفرد مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل مستقبل تاء که علامت استقبال بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم تَضْرِبُ شد بر وزن تَفْعِلُ، ضادفاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل، و ضمیر منفصلش أنْتَ است که در وی مستتر است باستتار واجبی، محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

تَضْرِبانِ: یعنی میزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده. صیغهٔ تثنیهٔ مذکر حاضر است از مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضْرِبانِ در اصل تَضْرِبُ بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش درآوردیم تَضْرِبانِ شد بروزن تَفْعِلانِ. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفعی است که در واحد بوده، و ضمیر منفصلش أنْتُما است.

تَضْرِبُونَ: یعنی میزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده. صیغهٔ جمع مذکر مخاطب است ازفعل مضارع صحیح وثلاثی مجردمعلوم. تَضْرِبُونَ در اصل تَضْرِبُ بود، واحد بود خواستیم که جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش درآوردیم تَضْرِبُونَ شد بر وزن تَفْعِلُونَ. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع و هم ضمیر فاعل، و نون عوض رفعی است که در واحد بوده. و ضمیر منفصلش أنْتُمْ است.

و آن سه که مؤنث را بود: تَضْرِبینَ، تَضْرِبانِ، تَضْرِبْنَ.

تَضْرِبینَ: یعنی میزنی تو یکزن حاضره در زمان آینده، صیغهٔ واحدهٔ مخاطبه مؤنث است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی مجرد و معلوم. تَضْرِبینَ در اصل تَضْرِبُ بود، واحد مذکر مخاطب بود خواستیم مفردهٔ مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم یاء ساکنه که علامت واحده مخاطبهٔ مؤنث بود با نون عوض رفع در آخرش درآوردیم و ماقبل یاء را از برای مناسبت یاء کسره دادیم تَضْرِبینَ شد بر وزن تَفْعِلینَ. ضادفاء الفعل، راء عین‌الفعل، باء لام‌الفعل، یاء ساکنه علامت مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل، و نون عوض رفع واحد، و ضمیر منفصلش اَنْتِ است.

تَضْرِبانِ: یعنی میزنید شما دو زن حاضره در زمان آینده. صیغهٔ تثنیه مخاطبهٔ مؤنث است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضْرِبانِ در اصل تَضْرِبینَ بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و ضمیر فاعل است قبل از یاء درآوردیم، التقاء ساکنین شد میان یاء و الف، یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد تَضْرِبانَ شد، فتحهٔ نون را بدل بکسره کردیم تَضْرِبانِ شد بر وزن تَفْعِلانِ. ضادفاء الفعل، راء عین‌الفعل، باء لام‌الفعل، و ضمیر منفصلش اَنْتُما است.

تَضْرِبْنَ: یعنی میزنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده. صیغهٔ جمع مؤنث حاضره است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبینَ بود، واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم نون که علامت جمع مؤنث و

ضمیر فاعل بود در آخرش درآوردیم تَضْرِبِینَنَ شد، اجتماع نونین شد نون اول نون اعراب و نون ثانی نون بناء، اجتماع اعراب و بنا در کلمهٔ واحده جایز نبود لهذا نون اعرابی را حذف کردیم تَضْرِبِینَ شد، مشتبه شد بمفرد خودش از برای رفع اشتباه یاء را حذف کردیم و لام‌الفعل را ساکن کردیم تَضْرِبْنَ شد بر وزن تَفْعِلْنَ. ضادفاء الفعل راء عین‌الفعل باء لام‌الفعل. نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعلست، و ضمیر منفصلش اَنْتُنَّ است.

و آندو که حکایت نفس متکلم را بود: اَضْرِبُ، نَضْرِبُ.

اَضْرِبُ: یعنی میزنم من یکمرد یا یکزن درزمان آینده. صیغهٔ متکلم وحده است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. اَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل مستقبل همزهٔ مفتوحه که حرف استقبال و علامت متکلم وحده بود در اولش درآوردیم و فاء الفعل را ساکن و عین‌الفعل را مکسور و لام‌الفعل را مضموم کردیم، اَضْرِبُ شد بر وزن اَفْعِلُ ضادفاء الفعل راء عین‌الفعل باء لام‌الفعل، و ضمیر منفصلش آنَا است که در وی مستتر است باستتار واجبی، محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

نَضْرِبُ: یعنی میزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده. صیغهٔ متکلم مع‌الغیر است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم. نَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی خواستیم که متکلم مع‌الغیر بنا کنیم از فعل مضارع نون که علامت استقبال و متکلم مع‌الغیر بود در اولش درآوردیم و فاءالفعل را ساکن و عین‌الفعل را کسره

و لام‌الفعل را ضمه دادیم نَضْرِبُ شد بر وزن نَفْعِلُ. نون حرف استقبال و علامت متکلم مع‌الغیر و ضادفاء الفعل، راء عین‌الفعل، باء لام‌الفعل، و نَحْنُ در او مستتر است باستتار واجبی، محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

و از اسم فاعل شش وجه بازمیگردد سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: ضٰارِبٌ، ضٰارِبٰانِ، ضٰارِبُونَ.

ضٰارِبٌ: یعنی یکمرد زننده. صیغهٔ مفرد مذکر است از اسم فاعل. ضٰارِبٌ در اصل یَضْرِبُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر بنا کنیم از اسم فاعل یاء که حرف استقبال بود از اولش انداختیم و الف که علامت اسم فاعل بود در میانهٔ فاء الفعل و عین‌الفعل درآوردیم و تنوین که از خواص اسم بود باو ملحق نمودیم ضٰارِبٌ شد. و آن یک لفظ است بجای سه معنی[۱] چنان که گوئی: هُوَ ضٰارِبٌ یعنی او است یک مرد زننده، و اَنَا ضٰارِبٌ یعنی منم یکمرد زننده، و اَنْتَ ضٰارِبٌ یعنی توئی یک مرد زننده. و ضٰارِبٌ بر وزن فٰاعِلٌ ضادفاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین‌الفعل، باء لام‌الفعل

---

[۱] اشاره است بمطلبی که در مطول در بحث تقدیم مسندالیه گفته شده و خلاصه آن مطلب آنستکه که اسم فاعل با ضمیر مستتردر او جمله نیست، بخلاف فعل که با ضمیر مستتر در او جمله است قال ثمة شبه السکاکی قائم مع انه متضمن للضمیر بالخالی عنه من جهة عدم تغیره فی التکلم والخطاب والغیبة کما لایتغیر الخالی عنه نحو انا غلام وانت غلام وهوغلام وهذا ای ولشبهه بالخالی عن الضمیر لم یحکم بانه مع الضمیر جملة ولا عومل قائم مع الضمیر معاملتها ای معاملة الجملة فی البناء حیث اعرب فی نحو رجلٌ قائم ورجلا قائما ورجلٍ قائم.

ثم قال فان قیل لو کان الحکم بالافراد والاعراب فی قائم من زید قائم بناء علی شبهه بالخالی عنه لوجب ان لایحکم بالافراد والاعراب فیما اسند الی الظاهر نحو زید قائم ابوه او الضمیر المنفصل نحو اراغب انت لانه کالفعل بعینه اذا الفعل لایتغیر عند الاسناد الی الظاهر او الضمیر المنفصل قلنا جعل تابعا للمسند الی الضمیر وحمل علیه فی حکم الافراد والاعراب انتهی باختصار وتغییرمّا للتقریب الی الفهم وهکذا الحکم فی سائر صیغ اسم الفاعل فتدبر جیدا.

و تنوین علامت اسم فاعل، ضمیر هُوَ یا آنَا یا آنْتَ در او مستتر است باستتار جایزی، محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

ضَارِبَانِ: یعنی دو مردان زننده. صیغهٔ تثنیه مذکر است از اسم فاعل. در اصل ضَارِبٌ بود، مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار میبایست گفت ضَارِبٌ ضَارِبٌ، زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف الف[1] که علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم ضَارِبَانِ شد بر وزن فَاعِلَانِ. ضادفاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف اول علامت اسم فاعل، الف دوم علامت تثنیه، نون عوض تنوین، ضمیر هُمَا یا اَنْتُمَا یا نَحْنُ در او مستتر است باستتار جایزی، محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد. و اویک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی: هُمَا ضَارِبَانِ یعنی ایشانند دو مردان زننده، وَاَنْتُمَا ضَارِبَانِ یعنی شمائید دو مردان زننده، و نَحْنُ ضَارِبَانِ یعنی مائیم دو مردان زننده.

---

[۱] قال الرضی الالف والواو فی مثنیات الاسماء وجموعها الجامدة کالزیدان والزیدون حروف زیدت علامة للمثنی والمجموع بلا ریب فجعلت مثنیات الصفات وجموعها علی نهج مثنیات الجامدة وجموعها لان الصفات فروع الجامدة لتقدم الذوات علی صفاتها فصارت الالف علامة المثنی والواو علامة الجمع فلم یمکن ان یوصل الف الضمیر و واوه بالمثنی والمجموع لئلا یجتمع الفان و واوان فاستکن الضمیران الالف فی المثنی و الواو فی الجموع و الدلیل علی ان الالف و الواو الظاهرین لیسا بضمیرین انقلابها بالعوامل نحو لقیت ضاربَیْن وضاربِیْن والفاعل لایتغیر بالعوامل الداخلة علی عامله نحو قولك جائنی زید راکبا غلامه فلم یعمل جائنی فی غلامه.

والی اجمال ذلك اشار فی مراح الارواح حیث یقول ولایجوز ان یکون الف ضاربان ضمیرا لانه یتغیر فی حالة النصب والجر والضمیر لایتغیر کالف یضربان.

پس دانسته شد که در اسم فاعل باید فاعلش یا اسم ظاهر باشد مثل ضارب زید یا ضمیر مستتر مثل زید ضارب ابوه یا ضمیر منفصل مثل قول خداوند (اراغب انت).

ضارِبُونَ: یعنی گروه مردان زننده. صیغهٔ جمع مذکر است از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم. ضارِبُونَ در اصل ضارِبٌ بود مفرد بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم دیدیم سه باریا زیادتر میبایست گفت ضارِبٌ ضارِبٌ ضارِبٌ، زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوفْ واو که علامت جمع بود با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم ضارِبُونَ شد بر وزن فاعِلُونَ. ضادفاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، واو علامت جمع، نون عوض تنوین. و ضارِبُونَ نیز یک لفظ است از برای سه معنی چنانکه گوئی: هُمْ ضارِبُونَ یعنی ایشانند گروه مردان زننده، و أَنْتُمْ ضارِبُونَ یعنی شمائید گروه مردان زننده، و نَحْنُ ضارِبُونَ یعنی مائیم گروه مردان زننده.

و آن سه که مؤنث را بود: ضارِبَةٌ، ضارِبَتانِ، ضارِباتٌ.

ضارِبَة: یعنی یکزن زننده. صیغهٔ مفردهٔ مؤنث است از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم. ضارِبَةٌ در اصل ضارِبٌ بود، واحد مذکر بود خواستیم واحده مؤنث بنا کنیم، تاء منوّنه که علامت واحدهٔ مؤنث بود در آخرش درآوردیم و ماقبل تاء را فتحه دادیم ضارِبَةٌ شد بر وزن فاعِلَةٌ، ضادفاء الفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، تاء منوّنه از جملهٔ خواص اسم. و ضارِبَةٌ نیز یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی: هِیَ ضارِبَةٌ یعنی او است یک زن زننده. و أَنْتِ ضارِبَةٌ یعنی توئی یکزن زننده، و أَنَا ضارِبَةٌ یعنی منم یک زن زننده.

ضارِبَتانِ: یعنی دو زنان زننده. صیغهٔ تثنیه مؤنث است از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم. ضارِبَتانِ در اصل ضارِبَةٌ بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم

الف که علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم ضَارِبَتَانِ شد بر وزن فَاعِلَتَانِ، ضادفاءالفعل، الف علامت اسم فاعل، راء عين‌الفعل، باء لام‌الفعل، الف ثانی علامت تثنیه، نون عوض تنوین که در واحده بوده. و ضَارِبَتَانِ یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی: هُمَا ضَارِبَتَانِ یعنی ایشانند دو زنان زننده، و أَنْتُمَا ضَارِبَتَانِ یعنی شمائید دو زنان زننده، و نَحْنُ ضَارِبَتَانِ یعنی مائیم دو زنان زننده.

ضَارِبَات: یعنی گروه زنان زننده. صیغهٔ جمع مؤنث است از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم. ضَارِبَات در اصل ضَارِبَةٌ بود، مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش درآوردیم ضَارِبَتَات شد. تاء اول دلالت میکرد بر تأنیث و الف و تاء دوم دلالت میکرد هم بر جمع و هم بر تأنیث، با وجود الف و تاء ثانی از تاء اول مستغنی شده و او را حذف کردیم ضَارِبَات شد بر وزن فَاعِلَات. ضادفاء الفعل، الف اولی علامت اسم فاعل، و راء عين‌الفعل، باء لام‌الفعل الف ثانی و تاء علامت جمع مؤنث است. و آن نیز یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی: هُنَّ ضَارِبَات، وأَنْتُنَّ ضَارِبَات، و نَحْنُ ضَارِبَات. یعنی ایشانند گروه زنان زننده، و شمائید گروه زنان زننده، و مائیم گروه زنان زننده.

و از اسم مفعول نیز شش وجه باز میگردد سه مذکر و سه مؤنث. آن سه که مذکر را بود: مَضْرُوبٌ، مَضْرُوبَانِ، مَضْرُوبُونَ.

مَضْرُوبٌ: یعنی یکمرد زده شده. صیغهٔ مفرد مذکر است از اسم مفعول. مَضْرُوبٌ در اصل يُضْرَبُ یا تُضْرَبُ یا أُضْرَبُ بود، علی ای تقدیر حرف استقبال را از اولش انداختیم و بجای او میم مضموم درآوردیم و تنوین که از

جمله خواص اسم بود باو ملحق نمودیم مُضْرَبٌ شد، مشتبه شد باسم مفعول باب اِفْعَال بر وزن مُکْرَمٌ، از برای رفع اشتباه ضمه میم را بدل کردیم بفتحه مَضْرَبٌ شد، اشتباه شد بر اسم زمان و مکان بر وزن مَقْتَل، حذرا من الاشتباه فتحه عین الفعل را بدل کردیم بضمه مَضْرُبٌ شد بر وزن مَفْعُلٌ، و آن در کلام عرب بدون واو و تاء یافت نمیشد[۱] بنابراین ضمه را اشباع کردیم، واو از اشباع ضمه تولد یافت مَضْرُوبٌ شد بر وزن مَفْعُولٌ. و آن یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی: هُوَ مَضْرُوبٌ یعنی او است یکمرد زده شده، و اَنْتَ مَضْرُوبٌ یعنی توئی یکمرد زده شده، و اَنَا مَضْرُوبٌ یعنی منم یکمرد زده شده.

مَضْرُوبَانِ: یعنی دو مرد زده شده. اصلش مَضْرُوبٌ بود، واحد بود خواستیم که

---

[۱] یعنی وزن مفعل در کلام عرب باید تاء داشته باشد مثل مَکْرُمَةٌ یا واو داشته باشد مثل مَضْرُوبٌ چنانکه بیاید در آخر شرح تصریف در بحث اسم زمان و مکان وقال فی اللسان والْمَکرُمَةُ وَالْمُکْرَمُ فعل الکرم وفی الصحاح واحدة المکارم ولانظیر له الامَعُوْن من العون لان کل مَفْعُلة فالهاء لها لازمة الاهذین واتقن من ذلک ما قاله ابن جنی عند قول نجم الائمّه فی بحث اوزان المصادر وجاء فی بعض القراءات (فنظرة الی مَیْسُرِه) فقال ابن جنی هذه القرائة قرائة مجاهد قال هو من باب معون ومکرم بضم العین وقیل هو علی حذف الهاء. وقال الجوهری و قرء بعضهم (فنظرة الی میسره) بالاضافة قال الاخفش وهو غیر جائز لانه لیس فی الکلام مفعل بضم العین بغیر الهاء (ای التاء) اما مَکْرُمٌ ومَعُوْن فهما جمع مکرمة ومعونة. الی هنا کان الکلام فی لزوم التاء واما لزوم الواو فقال فی المراح فی بحث اسم المفعول هو اسم مشتق من یُفْعَلُ (مبنیا للمفعول) لمن وقع علیه الفعل وصیغته من الثلاثی علی وزن مفعول نحو مضروب وهی مشتق من یُضْرَبُ (اوتُضْرَبُ او اُضْرَبُ) لمناسبة بینهما (فی الاسناد الی مفعول لم یذکر فاعله) فادخل المیم مقام الزائد (ای حرف المضارعة) فصار مُضرب (بضم المیم) ثم فتح المیم حتی لایلتبس بمفعول باب الافعال فصار مَضرب ثم ضم الراء حتی لایلتبس بالموضع ای (باسم المکان او الزمان) فصار مضرب (بضم الراء) ثم اشبع الضمة لانعدام مفعل (بضم العین) فی کلام العرب بغیر التاء فصار مضــروب. بادنی تغییر فتحصل من جمیع ماذکر ان الکلمة اذا کانت علی وزن مفعل فلابد من ان یلحق بها التاء او تزید فیها الواو حتی تخرج من وزن مفعل قال فی تدریج الدانی انهم رفضوا مفعُلا بضم العین الامکرُما و مَعُوْناً وهما مصدران بمعنی الاکرام والاعانة ثم قال وجاء ایضا مهلک بضم اللام و مَیْسر بضم السین و مالک بضم اللام بمعنی الرسالة انتهی باختصار.

تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم مَضْرُوبٰانِ شد. و آن یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هُمٰا مَضْرُوبٰانِ، و اَنْتُمٰا مَضْرُوبٰانِ، و نَحْنُ مَضْرُوبٰانِ، یعنی ایشانند دو مردان زده شده، و شمائید دو مردان زده شده، و مائیم دو مردان زده شده.

مَضْرُوبُونَ: یعنی گروه‌مردان زده شده: اصلش مَضْرُوبٌ بود، خواستیم که جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر بود با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم مَضْرُوبُونَ شد. و آن نیز یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی: هُمْ مَضْرُوبُونَ و اَنْتُمْ مَضْروبُونَ، و نَحْنُ مَضْرُوبُونَ یعنی ایشان و شمائید گروه مردان زده شده، و مائیم گروه مردان زده شده.

و آن سه که مؤنث را بود: مَضْرُوبَةٌ، مَضْرُوبَتٰانِ، مَضْرُوبٰات.

مَضْرُوبَةٌ: یعنی یکزن زده شده. در اصل مَضْرُوبٌ بود مفرد مذکر بود، خواستیم مفردهٔ‌مؤنث بنا کنیم تاء منوّنه که علامت تأنیث اسم بود در آخرش درآوردیم و ماقبل تاء را فتحه دادیم مَضْرُوبَةٌ شد. و آن یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی: هِیَ مَضْرُوبَةٌ، و اَنْتِ مَضْرُوبَةٌ، و اَنَا مَضْرُوبَةٌ، یعنی او است یکزن زده شده، و توئی یک زن زده شده، و منم یکزن زده شده.

مَضْرُوبَتٰانِ: یعنی دو زن زده شده. صیغهٔ تثنیه مؤنث است از اسم مفعول. اصلش مَضْرُوبَة بود، مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم مَضْرُوبَتٰانِ شد. و آن یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی: هُمٰا مَضْرُوبَتٰانِ، و اَنْتُمٰا مَضْرُوبَتٰانِ، و نَحْنُ مَضْرُوبَتٰانِ، یعنی ایشانند دو زنان زده شده، و شمائید دو زنان زده شده، و

مائیم دو زنان زده شده.

مَضْرُوبات: یعنی گروه زنان زده شده. در اصل مَضْرُوبَة بود، مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش درآوردیم مَضْرُوبَتات شد. تاء اول دلالت میکرد بر تأنیث و تاء ثانی هم دلالت میکرد بر جمع و هم بر تأنیث، بنابراین از تاء اول مستغنی شده و آنرا حذف کردیم مَضْرُوبات شد، و آن یک لفظ است بجای سه معنی، چنانکه گوئی: هُنَّ مضروبات، یعنی ایشانند گروه زنان زده شده، وأنْتُنَّ مَضْرُوبات یعنی شمائید گروه زنان زده شده، و نَحْنُ مَضْرُوبات یعنی مائیم گروه زنان زده شده.

و از امر نیز چهارده وجه باز میگردد: شش مغایب، و شش مخاطب، و دو حکایت نفس متکلم را. آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را، آن سه که مذکر بود: لِيَضْرِبْ، لِيَضْرِبا، لِيَضْرِبُوا.

لِيَضْرِبْ: یعنی باید بزند او یکمرد غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ مفرد مذکر غایب است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم. لِيَضْرِبْ در اصل يَضْرِبُ بود لام امر در سرش درآوردیم[۱] و آخرش را وقف کردیم لِيَضْرِبْ[۲] شد بر وزن لِيَفْعِلْ. لام لام امر، یاء حرف استقبال، ضادفاء الفعل، راء عین الفعل،

---

[۱] اگر کسی بحث کند که چرا لام کسره داده شده در جواب میگوئیم که در مراح فرموده کسرت اللام لانها مشابهة بلام الجارة لان الجزم فی الافعال بمنزلة الجر فی الاسماء (ای کما ان لام الجر اذا دخل علی غیر المضمر یکسر کذلك لام الامر).

[۲] قال فی المراح و ینجزم آخرالامر فی الغائب باللام اجماعا لان اللام مشابهة بکلمة الشرط فی النقل (ای النقل من الاخبار الی الانشاء).

یـاء لام‌الفعل، لام امر غایـب در سرش دو عمل کرد: لفظاً و معناً، لفظاً حرکت آخرش را بجزمی ساقط کرده، ومعنی خبررا بدل بانشاء کرد.

لِیَـضْرِبا: یعنی باید بزنند ایشان دو مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ تثنیه مغایب مذکر است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم. لِیَـضْرِبا بر وزن لِیَـفْعِلا. لام لام امر غایب، یاء حرف استقبال، ضاد فاءالفعل، راء عین‌الفعل، باء لام‌الفعل الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل. لِیَـضْرِبا دراصل یَضْرِبانِ بود، تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل امر غایب، لام امر غایب را در سرش درآوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، و معنی خبر را بدل بانشاء کرد لِیَـضْرِبا شد.

لِیَـضْرِبُوا: یعنی باید بزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ جمع مذکر غایب است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم. لِیَـضْرِبُوا بر وزن لِیَفْعِلُوا. لام لام امر غایب، یاء حرف استقبال، ضاد فاءالفعل، راء عین‌الفعل باء لام‌الفعل، و واو علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل. در اصل یَضْرِبُونَ بود، مستقبل بود خواستیم امر غایب بنا کنیم لام امر بر سرش درآوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، و معنی خبر را بدل بانشاء نمود لِیَضْرِبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لِتَـضْرِبْ، لِتَـضْرِبا، لِیَـضْرِبْنَ.

لِتَضْرِبْ: یعنی باید بزند او یکزن غایبه در زمان حال یا زمـان آینده. صیغهٔ مفردهٔ مؤنث غایبه است از فعل امر غایب صحیح و مجرد و معلوم بر وزن لِتَـفْعِلْ.

لام لام امر غایب، تاء علامت استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. لِتَضْرِبْ در اصل تَضْرِبُ بود، واحده مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم مفردهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر بر سرش درآوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی خبر را بدل بانشاء کرد لِتَضْرِبْ شد.

لِتَضْرِبا: یعنی باید بزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ تثنیه مؤنث غایبه است از فعل امر غایب صحیح و مجرد و معلوم بر وزن لِتَفْعِلا. لام لام امر غایب، تاء علامت استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه. در اصل تَضْرِبانِ بود، تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع، خواستیم تثنیه مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر در سرش درآوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد، معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد لِتَضْرِبا شد.

لِیَضْرِبْنَ: یعنی باید بزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ جمع مؤنث غایبه است از فعل امر غایب صحیح و مجرد و معلوم. لِیَضْرِبْنَ بر وزن لِیَفْعِلْنَ. لام لام امر غایب، یاء حرف استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل. در اصل یَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مغایبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر غایب بر سرش درآوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع، و معنی عمل نموده و خبر را بدل بانشاء کرده لِیَضْرِبْنَ شد.

و از امر حاضر نیز شش وجه باز میگردد. سه مذکر را بود، و سه مؤنث را،

آن سه که مذکر را بود: اِضْرِبْ، اِضْرِبا، اِضْرِبُوا.

اِضْرِبْ: یعنی بزن تو یکمرد حاضر در زمان حال یا در زمان آینده. صیغهٔ مفرد مذکر حاضر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم. اِضْرِبْ بر وزن اِفْعِلْ همزه علامت امر حاضر، ضاد فاءالفعل، راء عین‌الفعل، باء لام‌الفعل. اِضْرِبْ امر است از تَضْرِبُ،[۱] تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم،[۲] ما بعد تاء ساکن و ابتداء بساکن محال بود محتاج بهمزهٔ وصل شدیم، نظر کردیم بعین الفعلش مکسور بود، همزهٔ وصل مکسور بر سرش درآوردیم و آخرش را وقف کردیم، حرکت آخر بوقفی بیفتاد اِضْرِبْ شد.

اِضْرِبا: یعنی بزنید شما دو مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ تثنیهٔ مذکر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم. اِضْرِبا بر وزن اِفْعِلا. همزه علامت امر حاضر، ضاد فاءالفعل، راء عین‌الفعل، باء لام‌الفعل، الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل است. اِضْرِبا امر است از تَضْرِبانِ، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم ما بعد حرف مضارع ساکن و ابتداء بساکن محال بود محتاج شدیم بهمزهٔ وصل، بعین‌الفعلش نظر کردیم مکسور بود، همزهٔ وصل مکسوره در اولش درآوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی بوقفی بیفتاد اِضْرِبا شد.

اِضْرِبُوا: یعنی بزنید شما گروه‌مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ

---

[۱] قال فی المراح الامر مشتق من المضارع لمناسبة بینهما فی الاستقبالیة.

[۲] قال فی المراح حذفت حرف الاستقبال فی امر المخاطب للفرق بینه و بین مخاطب المضارع وعین الحذف فی المخاطب لکثرته ومن ثمة لایحذف اللام فی مجهوله اعنی یقال لِتُضْرَبْ لقلة استعماله.

جمع مذکر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم. اِضْرِبُوا بر وزن اِفْعِلُوا، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاءالفعل، راء عین‌الفعل، باء لام‌الفعل، واو علامت جمع مذکر و هَم ضمیر فاعل. اِضْرِبُوا امر است از تَضْرِبُونَ، تاء که حرف مضارع بود از اولش برداشتیم ما بعد تاء ساکن و ابتداء بساکن محال بود محتاج شدیم بهمزهٔ وصل و نظر بعین الفعل او کردیم مکسور بود، همزهٔ وصل مکسوره در سرش درآوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی بوقفی بیفتاد اِضْرِبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: اِضْرِبی، اِضْرِبا، اِضْرِبْنَ.

اِضْرِبِي: یعنی بزن تو یکزن حاضره در این زمان یا زمان آینده. صیغهٔ مفردهٔ مؤنث است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم. اِضْرِبی بر وزن اِفْعِلی، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاءالفعل، راء عین‌الفعل، باء لام‌الفعل، یاء علامت مخاطبهٔ مؤنث و هَم ضمیر فاعل. اِضْرِبی امر است از تَضْرِبینَ، تاء که حرف استقبال است از اولش انداختیم ما بعد تاء ساکن ابتداءبساکن محال بود مجتاج شدیم بهمزهٔ وصل، نظر بعین‌الفعل او کردیم مکسور بود، همزهٔ وصل مکسوره در اولش درآوردیم و آخر را وقف نمودیم، نون اعرابی بوقفی بیفتاد اِضْرِبی شد.

اِضْرِبا: یعنی بزنید شما دو زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ تثنیه مخاطبهٔ مؤنث است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم. اِضْرِبا بر وزن اِفْعِلا، همزه علامت امر حاضر ضاد فاءالفعل راء عین‌الفعل باء لام‌الفعل الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل. اِضْرِبا امر است از تَضْرِبانِ، تاء که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم، ما بعد حرف مضارع ساکن ابتداء بساکن محال بود

محتاج شديم بهمزهٔ وصل، نظر بعین‌الفعل او کردیم مکسور بود همزه وصل مکسوره در اولش درآوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی بوقفی بیفتاد اِضْرِبا شد.

اِضْرِبْنَ: یعنی بزنید شما گروه زنان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ جمع مؤنث حاضره است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم. اِضْرِبْنَ بر وزن اِفْعِلْنَ، همزه علامت امر حاضر، ضادفاء الفعل، راء عین‌الفعل، باء لام‌الفعل، نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعلست، اِضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم که جمع مؤنث بنا کنیم از فعل امر حاضر، تاء که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم ما بعد آن ساکن بود، ابتداء بساکن محال بود همزهٔ وصل مکسور در اولش درآوردیم و آخرش را وقف نکردیم و نون را بر حال خود گذاشتیم زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع وَالْعَلامَةُ لا تُغَيَّرُ وَلا تُحْذَفُ، یعنی علامت تغییر داده و حذف کرده نمیشود، اِضْرِبْنَ شد.

و آندو که حکایت نفس متکلم را بود: لِاَضْرِبْ، لِنَضْرِبْ.

لِاَضْرِبْ: یعنی باید بزنم من یکمرد یا یکزن در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ متکلم وحده است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم. لِاَضْرِبْ بر وزن لِاَفْعِلْ، لام لام امر غایب همزه علامت متکلم وحده، ضاد فاءالفعل، راء عین‌الفعل، باء لام‌الفعل. لِاَضْرِبْ در اصل اَضْرِبُ بود. متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم‌وحده بنا کنیم از فعل امر لام امر غائب را بر سرش درآوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد لِاَضْرِبْ شد.

لِنَضْرِبْ: یعنی باید بزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم. لِنَضْرِبْ بر وزن لِنَفْعِلْ، لام لام امر غایب و نون علامت متکلم مع الغیر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل. لِنَضْرِبْ در اصل نَضْرِبُ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا نمائیم از فعل امر لام امر غائب بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد لِنَضْرِبْ شد.

و از نهی نیز چهارده وجه باز میگردد. شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود، و سه مؤنث را، آن سه که مذکر را بود: لٰایَضْرِبْ، لٰایَضْرِبٰا، لٰایَضْرِبُوا.

لٰایَضْرِبْ: یعنی باید نزند او یک مرد غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ واحد مذکر غایب است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لٰایَضْرِبْ در اصل یَضْرِبُ بود، واحد مذکر مغایب بود از فعل مضارع خواستیم واحد مذکر غایب بنا کنیم از فعل نهی، لاء ناهیه[1] بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لٰایَضْرِبْ شد.

---

[۱] نهی بهتر است بقرینهٔ لام امر و وجه دیگر اینکه لانهی کننده نیست بلکه متکلم نهی کننده است اما لاء نافیه یحتمل که صحیح باشد چونکه لفظ لا مدخول خود را نفی میکند نه متکلم فتامل جیدا.

لاَیَضْرِبا: یعنی باید نزنند ایشان دو مردان غایب در این زمان یا در زمان آینده. صیغهٔ تثنیه مذکر غایب است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لاَیَضْرِبا در اصل یَضْرِبانِ بود، تثنیه مذکر مغایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر مغایب بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً ومعنًی، لفظاً عملکرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد، معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء کرد لاَیَضْرِبا شد.

لاَیَضْرِبُوا: یعنی باید نزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان حال یا زمان آینده، صیغهٔ جمع مذکر غایب است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لاَیَضْرِبُوا در اصل یَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لاَیَضْرِبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لاَتَضْرِبْ، لاَتَضْرِبا، لاَیَضْرِبْنَ.

لاَتَضْرِبْ: یعنی باید نزند او یکزن غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغه واحدهٔ مؤنث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لاَتَضْرِبْ در اصل تَضْرِبُ بود، مفردهٔ مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم مفردهٔ مؤنث مغایبه بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش آوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء کرد لاَتَضْرِبْ شد.

لَاتَضْرِبَا: یعنی باید نزنند ایشان دو زنان غایبه در این زمان یا زمان آینده. صیغهٔ تثنیه مؤنث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَاتَضْرِبَا در اصل تَضْرِبَانِ بود، تثنیه مؤنث غایبه بود ازفعل مضارع خواستیم تثنیه مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء کرد لَا تَضْرِبَا شد.

لَایَضْرِبْنَ: یعنی باید نزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال یا آینده. صیغهٔ جمع مؤنث غایبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَایَضْرِبْنَ در اصل یَضْرِبْنَ بود جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع، ولکن معنی عملکرد خبر را بدل کرد بانشاء، لَا یَضْرِبْنَ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را و سه مؤنث را بود آن سه که مذکر را بود: لَاتَضْرِبْ، لَاتَضْرِبَا، لَاتَضْرِبُوا بود.

لَاتَضْرِبْ: یعنی باید نزنی تو یکمرد حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ مفرد مذکر مخاطب است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَاتَضْرِبْ در اصل تَضْرِبُ بود، مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لَاتَضْرِبْ شد.

لَاتَضْرِبَا: یعنی باید نزنید شما دومردان حاضِر در زمان حال یا آینده. صیغه تثنیه مذکر حاضر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَاتَضْرِبَا در اصل تَضْرِبَانِ بود، تثنیه مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه در سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء کرد لَاتَضْرِبَا شد.

لَاتَضْرِبُوا: یعنی باید نزنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ جمع مذکر حاضر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَاتَضْرِبُوا در اصل تَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی لفظاً عملکرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء کرد لَاتَضْرِبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَاتَضْرِبِی، لَاتَضْرِبَا، لَاتَضْرِبْنَ.

لَاتَضْرِبِی: یعنی باید نزنی تو یکزن حاضره در این زمان یا زمان آینده. صیغهٔ مفرده مؤنث مخاطبه است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لَاتَضْرِبِی در اصل تَضْرِبِینَ بود، مفرد مخاطبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم مفردهٔ مخاطبهٔ مؤنث بنا نمائیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء کرد لَاتَضْرِبِی شد.

لاتَضْرِبٰا: یعنی باید نزنید شما دو زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ تثنیه مؤنث حاضره است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لاتَضْرِبٰا در اصل تَضْرِبٰانِ بود، تثنیه حاضرهٔ مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه حاضرهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل کرد بانشاء لاتَضْرِبٰا شد.

لاتَضْرِبْنَ: یعنی باید نزنید شما گروه زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ جمع مؤنث حاضره است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لاتَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبْنَ بود، جمع مخاطبهٔ مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم جمع مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع، و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء نمود لاتَضْرِبْنَ شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لا اَضْرِبْ، لا نَضْرِبْ.

لااَضْرِبْ: یعنی باید نزنم من یکمرد یا یکزن در این زمان یا زمان آینده. صیغهٔ متکلم وحده است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لا اَضْرِبْ در اصل اَضْرِبُ بود، متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل بانشاء کرد لا اَضْرِبْ شد.

لاَنَضْرِبْ: یعنی باید نزنیم ما دو مردان و یا دو زنان و یا گروه مردان و یا گروه زنان در این زمان و یا زمان آینده. صیغهٔ متکلم مع‌الغیر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم. لاَنَضْرِبْ در اصل نَضْرِبُ بود، متکلم مع‌الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع‌الغیر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی عملکرد خبر را بدل کرد بانشاء لاَنَضْرِبْ شد.

و از جحد نیز چهارده وجه باز میگردد. شش مغایب را و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: لَمْ یَضْرِبْ، لَمْ یَضْرِبٰا، لَمْ یَضْرِبُوا.

لَمْ یَضْرِبْ: یعنی نزده است او یکمرد غایب در زمان گذشته. صیغهٔ مفرد مذکر غایب است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ یَضْرِبْ در اصل یَضْرِبُ بود، واحد مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش درآوردیم دوعملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی نقل نمود معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ یَضْرِبْ شد.[1]

لَمْ یَضْرِبٰا: یعنی نزدند ایشان دو مردان غایب در زمان گذشته. صیغهٔ تثنیه مذکر غایب است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ یَضْرِبٰا در اصل یَضْرِبٰانِ بود، تثنیهٔ مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مذکر غایب بنا کنیم از

۱. اول معنی چنین بود که میزند یکمرد غایب الآن یا در زمان آینده وحالا معنایش چنین است که نزده است یکمرد غایب در زمان گذشته.

فعل جحد، لم جازمه در سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ یَضْرِبٰا شد.

لَمْ یَضْرِبُوا: یعنی نزده‌اند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته. صیغهٔ جمع مذکر غایب است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ یَضْرِبُوا در اصل یَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی نمود لَمْ یَضْرِبُوا شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبٰا، لَمْ یَضْرِبْنَ.

لَمْ تَضْرِبْ: یعنی نزده است او یکزن غایبه در زمان گذشته. صیغهٔ مفرده مؤنث غایبه است از فعل جحد صحیح و مجرد ومعلوم لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبُ بود، مفرده مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم واحدهٔ مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط گردانید، و معنی نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبْ شد.

لَمْ تَضْرِبا: یعنی نزده‌اند ایشان دو زنان غائبه در زمان گذشته، تثنیهٔ مؤنث غایبه است از فعل حجد، صحیح و مجرد و معلوم، لم تضربا در اصل تضربان بود، تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مونث غایبه بنا کنیم از فعل حجد لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً نون اعرابی را

بجزمی ساقط کرد ومعناً نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و در ماضی نفی کرد لم تضربا شد.

لَمْ یَضْرِبْنَ: یعنی نزده‌اند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته. صیغهٔ جمع مؤنث غایبه است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ یَضْرِبْنَ در اصل یَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث غایبه بود، از فعل مستقبل خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد، لم جازمه بر سرش درآوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع مؤنث است نه عوض رفع وَالْعَلَامَةُ لَاتُغَیَّرُ وَلَاتُحْذَفُ، ولکن معنی عملکرد معنی مضارع را نقل بسوی ماضی و نفی در ماضی نمود لَمْ یَضْرِبْنَ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبَا، لَمْ تَضْرِبُوا.

لَمْ تَضْرِبْ: یعنی نزدی تو یکمرد حاضر در زمان گذشته. صیغهٔ مفرد مذکر حاضر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبُ بود، مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً عملکرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، معنی عملکرد نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و در ماضی نفی کرد لَمْ تَضْرِبْ شد.

لَمْ تَضْرِبَا: یعنی نزده‌اید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته. صیغهٔ تثنیه مذکر حاضر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبَا در اصل تَضْرِبَانِ بود، تثنیه مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر حاضر بنا کنیم

از فعل جحد، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبٰا شد.

لَمْ تَضْرِبُوا: یعنی نزده‌اید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته. صیغهٔ جمع مذکر حاضر است از فعل جحد صحیح ومجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبُوا در اصل تَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر حاضر بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معناً، لفظاً نون اعرابی را بجزمی ساقط گردانید. و معناً نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبُوا شد.

آن سه که مؤنث را بود: لَمْ تَضْرِبی، لَمْ تَضْرِبٰا، لَمْ تَضْرِبْنَ.

لَمْ تَضْرِبی: یعنی نزده‌ای تو یکزن حاضره در زمان گذشته. صیغهٔ مفردهٔ مؤنث حاضره است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبی در اصل تَضْرِبینَ بود، مفردهٔ مؤنث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم مفردهٔ مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد، ومعنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی درماضی کرد لَمْ تَضْرِبی شد.

لَمْ تَضْرِبٰا: یعنی نزده‌اید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته. صیغهٔ تثنیه مؤنث حاضره است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبٰا در اصل تَضْرِبٰانِ بود، تثنیه مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی لفظاً

نون اعرابی را بجزمی ساقط نمود، و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبا شد.

لَمْ تَضْرِبْنَ: یعنی نزده‌اید شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته. صیغهٔ جمع مؤنث حاضره است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد، لم جازمه در سرش درآوردیم، لفظاً عمل نکرد زیرا نون علامت جمع مؤنث است نه عوض رفع، و معنی عمل کرد نقل نمود معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبْنَ شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لَمْ اَضْرِبْ، لَمْ نَضْرِبْ.

لَمْ اَضْرِبْ: یعنی نزده‌ام من یکمرد یا یکزن در زمان گذشته. صیغهٔ متکلم وحده است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ اَضْرِبْ در اصل اَضْرِبُ بود، متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا نمائیم از فعل جحد، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد، و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و در ماضی نفی کرد لَمْ اَضْرِبْ شد.

لَمْ نَضْرِبْ: یعنی نزده‌ایم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته. صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم. لَمْ نَضْرِبْ در اصل نَضْرِبُ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل جحد، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عملکرد: لفظاً و معنی، لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط نمود، و معناً نقل کرد معنی

مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ نَضْرِبْ شد.

و از نفی[1] نیز چهارده وجه بازمیگردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: لَایَضْرِبُ، لَایَضْرِبَانِ، لَایَضْرِبُونَ.

لَایَضْرِبُ: یعنی نمیزند او یکمرد غایب در زمان آینده. صیغهٔ واحد مذکر غایب است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَایَضْرِبُ در اصل یَضْرِبُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَایَضْرِبُ شد.

لَایَضْرِبَانِ: یعنی نمیزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده. صیغهٔ تثنیه مذکر غایب است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لَایَضْرِبَانِ در اصل یَضْرِبَانِ بود، تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا نمائیم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت رامنفی کردلَایَضْرِبَانِشد.

---

۱. بدانکه فرق دارد میانهٔ فعل نهی وفعل نفی هم لفظاً وهم معناً امّا لفظاً زیرا که درفعل نهی لاء ناهیه درمفرد حرکهٔ آخررا بجزمی ساقط نماید ودرتثنیه وجمع نون عوض رفع را ساقط کند بخلاف لاء نافیه که ازآخر مضارع نه حرکهٔ را میاندازد ونه نون اعراب را چنانکه دراملهٔ متن مشاهد است وامّا فرق معنوی آن است که لاء ناهیه طلب ترک فعل رامیکندیعنی معنای خبری فعل مضارع رابدل به انشاء مینماید چنانکه گوئی لَایَضْرِبْ یعنی باید نزند یکمرد غایب درزمان حال یا آینده که دراصل یضرب بود ومعنایش چنان بود که میزند یکمرد غایب درزمان حال یا آینده، یعنی خبرمی دهد اززدن یکمرد غایب ولاء ناهیه که آمد این معنی خبری رابدل بانشاء نمود یعنی طلب ترک زدن را نمود از یکمرد غایب بخلاف لاء نافیه که معنای خبری فعل مضارع رابدل بانشاء نمیکند لکن معنی مثبت فعل مضارع را منفی مینماید چنانکه گوئی لایَضْرِبُ یعنی نمیزند یکمرد غایب درزمان آینده وخبر میدهی ازعدم زدن یکمرد غایب نه اینکه طلب ترک زدن را مینمائی. عبدالرّحیم ره.

لٰايَـضْرِبُونَ: يعنی نميزنند ايشان گروه مردان غايب در زمان آينده. صيغهٔ جمع مذكر غايب است از فعل نفی صحيح و مجرد و معلوم. لٰايَـضْرِبُونَ در اصل يَـضْرِبُونَ بود، جمع مذكر غايب بود از فعل مضارع خواستيم كه جمع مذكر غايب بنا كنيم از فعل نفی، لاء نافيه بر سرش درآورديم مضارع مثبت را منفی كرد لٰايَـضْرِبُونَ شد.

و آن سه كه مؤنث را بود: لٰاتَـضْرِبُ، لٰاتَـضْرِبٰانِ، لٰايَـضْرِبْنَ.

لٰاتَـضْرِبُ: يعنی نميزند او يكزن غايبه در زمان آينده. صيغهٔ مفردهٔ مؤنث غايبه است از فعل نفی صحيح و مجرد و معلوم. لٰاتَـضْرِبُ در اصل تَـضْرِبُ بود، مفردهٔ مؤنث غايبه بود از فعل مضارع، خواستيم مفردهٔ مؤنث غايبه بنا نمائيم از فعل نفی، لاء نافيه بر سرش درآورديم مضارع مثبت را منفی كرد لٰاتَـضْرِبُ شد.

لٰاتَـضْرِبٰانِ: يعنی نميزنند ايشان دو زنان غايبه در زمان آينده. صيغهٔ تثنيهٔ مؤنث غايبه است از فعل نفی صحيح و مجرد و معلوم. لٰاتَـضْرِبٰانِ در اصل تَـضْرِبٰانِ بود، تثنيهٔ مؤنث غايبه بود از فعل مضارع خواستيم تثنيهٔ مؤنث غايبه بنا نمائيم از فعل نفی، لاء نافيه بر سرش درآورديم مضارع مثبت را منفی كرد لٰاتَـضْرِبٰانِ شد.

لٰايَـضْرِبْنَ: يعنی نميزنند ايشان گروه زنان غايبه در زمان آينده. صيغهٔ جمع مؤنث غايبه است از فعل نفی صحيح و مجرد و معلوم. لٰايَـضْرِبْنَ در اصل يَـضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث غايبه بود از فعل مضارع خواستيم جمع مؤنث مغايبه بنا نمائيم از فعل نفی، لاء نافيه بر سرش درآورديم مضارع مثبت را منفی كرد

لاٰيَضْرِبْنَ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را: آن سه که مذکر را بود: لاٰ تَضْرِبُ، لاٰ تَضْرِباٰنِ، لاٰ تَضْرِبُونَ.

لاٰتَضْرِبُ: یعنی نمیزنی تو یکمرد حاضر در زمان آینده. صیغهٔ مفرد مذکر حاضر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لاٰتَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود، مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لاٰتَضْرِبُ شد.

لاٰتَضْرِباٰنِ: یعنی نمیزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده. صیغهٔ تثنیه مذکر مخاطب **است ازفعل نفی صحیح** و مجرد و معلوم. لاٰ تَضْرِباٰنِ اصلش تَضْرِباٰنِ بود، تثنیهٔ مذکر حاضر بود از فعل مضارع، خواستیم تثنیهٔ مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لاٰ تَضْرِباٰنِ شد.

لاٰتَضْرِبُونَ: یعنی نمیزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده. صیغهٔ جمع مذکر حاضر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لاٰتَضْرِبُونَ اصلش تَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر مخاطب بنا نمائیم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لاٰتَضْرِبُونَ شد.

و آن سه که مؤنث را بود: لاٰتَضْرِبِینَ، لاٰتَضْرِباٰنِ، لاٰتَضْرِبْنَ.

لاٰتَضْرِبِینَ: یعنی نمیزنی تو یکزن حاضره در زمان آینده. صیغهٔ واحدهٔ مؤنث

حاضره است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لٰاتَضْرِبِینَ در اصل تَضْرِبِینَ بود، واحدهٔ مؤنث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم که واحدهٔ مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لٰاتَضْرِبِینَ شد.

لٰاتَضْرِبٰانِ: یعنی نمیزنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده. صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث حاضره است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لٰاتَضْرِبٰانِ اصلش تَضْرِبٰانِ بود، تثنیهٔ مؤنث مخاطبه بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لٰاتَضْرِبٰانِ شد.

لٰاتَضْرِبْنَ: یعنی نمیزنید شما گروه زنان حاضر در زمان آینده. صیغهٔ جمع مؤنث حاضره است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لٰاتَضْرِبْنَ اصلش تَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا نمائیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لٰاتَضْرِبْنَ شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: لٰاأَضْرِبُ، لٰانَضْرِبُ.

لٰاأَضْرِبُ: یعنی نمیزنم من یکمرد یا یکزن در زمان آینده. صیغهٔ متکلم وحده است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم. لٰاأَضْرِبُ در اصل أَضْرِبُ بود، متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لٰاأَضْرِبُ شد.

لٰانَضْرِبُ: یعنی نمیزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده. صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم، لٰانَضْرِبُ اصلش نَضْرِبُ بود، متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا نمائیم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لٰانَضْرِبُ شد.

و ازاستفهام نیز چهارده وجه باز میگردد. شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را. و آن شش که مغایب را بود: سه مذکر را بود و سه مؤنث را.

آن سه که مذکر را بود: هَلْ یَضْرِبُ، هَلْ یَضْرِبٰانِ، هَل یَضْرِبُونَ.

هَلْ یَضْرِبُ: یعنی آیا میزند او یکمرد غایب در زمان آینده، صیغهٔ واحد مذکر غایب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ یَضْرِبُ در اصل یَضْرِبُ بود، مفرد مذکر غایب بود از فعل مستقبل خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد[1] هَلْ یَضْرِبُ شد.

هَلْ یَضْرِبٰانِ: یعنی آیا میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده. صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ یَضْرِبٰانِ در اصل یَضْرِبٰانِ بود، تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد

---

[۱] لکن لفظا عمل نکرد.

هَلْ يَضْرِبانِ شد.

هَلْ يَضْرِبُونَ: يعنی آيا ميزنند ايشان گروه مردان غايب در زمان آينده. صيغهٔ جمع مذكر غايب است از فعل استفهام صحيح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبُونَ در اصل يَضْرِبُونَ بود، جمع مذكر مغايب بود از فعل مضارع خواستيم جمع مذكر غايب بنا كنيم از فعل استفهام، هل استفهاميه بر سرش درآورديم خبر را بدل بانشاء نمود هَلْ يَضْرِبُونَ شد.

و آن سه كه مؤنث را بود: هَلْ تَضْرِبُ، هَلْ تَضْرِبانِ، هَلْ يَضْرِبْنَ.

هَلْ تَضْرِبُ: يعنی آيا ميزند او يكزن غايبه در زمان آينده. صيغهٔ مفردهٔ مؤنث غايبه است از فعل استفهام صحيح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبُ، در اصل تَضْرِبُ بود، مفردهٔ مؤنث غايبه بود از فعل مضارع خواستيم كه مفرده مؤنث غايبه بنا كنيم از فعل استفهام هل استفهاميه بر سرش درآورديم خبر را بدل بانشاء كرد هَلْ تَضْرِبُ شد.

هَلْ تَضْرِبانِ: يعنی آيا ميزنند ايشان دو زنان غايبه در زمان آينده. صيغه تثنيهٔ مؤنث غايبه است از فعل استفهام صحيح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبانِ در اصل تَضْرِبانِ بود، تثنيهٔ مؤنث غايبه بود از فعل مستقبل خواستيم تثنيهٔ مؤنث غايبه بنا نمائيم از فعل استفهام، هل استفهاميه بر سرش درآورديم خبر را بدل انشاء كرد هَلْ تَضْرِبانِ شد.

هَلْ يَضْرِبْنَ: يعنی آيا ميزنند ايشان گروه زنان غايبه در زمان آينده. صيغهٔ جمع مؤنث غايبه است از فعل استفهام صحيح و مجرد و معلوم. هَلْ يَضْرِبْنَ اصلش

یَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هَلْ یَضْرِبْنَ شد.

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را. آن سه که مذکر را بود: هَلْ تَضْرِبُ، هَلْ تَضْرِبانِ، هَلْ تَضْرِبُونَ.

هَلْ تَضْرِبُ: یعنی آیا میزنی تو یکمرد حاضر در زمان آینده. صیغهٔ مفرد مذکر حاضر است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود، مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مستقبل خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هَلْ تَضْرِبُ شد.

هَل تَضْرِبانِ: یعنی آیا میزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده. صیغهٔ تثنیهٔ مذکر مخاطب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبانِ در اصل تَضْرِبانِ بود، تثنیهٔ مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هَلْ تَضْرِبانِ شد.

هَلْ تَضْرِبُونَ: یعنی آیا میزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده. صیغهٔ جمع مذکر مخاطب است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبُونَ در اصل تَضْرِبُونَ بود، جمع مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم جمع مذکر حاضر بنا نمائیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هَلْ تَضْرِبُونَ شد.

و آن سه که مؤنث را بود: هَلْ تَضْرِبِينَ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبْنَ.

هَلْ تَضْرِبِينَ: یعنی آیا میزنی تو یکزن حاضره در زمان آینده، صیغهٔ واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبِينَ در اصل تَضْرِبِينَ بود، مفردهٔ مؤنث حاضره بود از فعل مضارع خواستیم مفردهٔ مؤنث حاضره بنا نمائیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل کرد بانشاء هَلْ تَضْرِبِينَ شد.

هَلْ تَضْرِبَانِ: یعنی آیا میزنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده، صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبه مؤنث است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبَانِ بود، تثنیهٔ مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مؤنث مخاطبه بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هَلْ تَضْرِبَانِ شد.

هَلْ تَضْرِبْنَ: یعنی آیا میزنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده. صیغهٔ جمع مؤنث مخاطبه است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبْنَ بود، جمع مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هَلْ تَضْرِبْنَ شد.

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود: هَلْ أَضْرِبُ، هَلْ نَضْرِبُ.

هَلْ أَضْرِبُ: یعنی آیا میزنم من یکمرد یا یکزن در زمان آینده. صیغهٔ متکلم وحده است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ أَضْرِبُ در اصل أَضْرِبُ بود،

متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هَلْ أَضْرِبُ شد.

هَلْ نَضْرِبُ: یعنی آیا میزنیم ما دو مردان، یا دو زنان، یا گروه مردان، یا گروه زنان در زمان آینده. صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم. هَلْ نَضْرِبُ در اصل نَضْرِبُ بود، متکلم مع الغیر از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا نمائیم از فعل استفهام، هل استفهامیه بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشاء کرد هَلْ نَضْرِبُ شد. هل حرف استفهام و نون علامت متکلم مع الغیر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل.

کتاب صرف میر





بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایّدك[[۱]] الله تعالی فی الدّارین[۱] که کلمات لغت عرب بر سه گونه است[۲]

---

۱. قوله بدان ایّدک الله تعالی فی الدّارین ،اگرکسی بحث کند که ایّد فعل ماضی است چرا معنی مضارع میدهد جواب میگوئیم که عرب فعل ماضی را در چهار جا بمعنی مضارع میخواند اوّل در معرض دعا مثل ایّدک الله تعالی دوّم در معرض خطبه مثل انکحت و زوّجت سیّم در معرض تعریف مثل الکلمة مادلّ چهارم در معرض نفرین نحو قوله تعالی تَبَّتْ یَدٰا اَبی لهب

۲. اگر کسی بحث کند که چرا کلمات لغت عرب بر سه گونه است زیاده و کم نیست جواب ←

---

[۱] اگر کسی بحث کند که ایّد فعل ماضی است چرا معنای مضارع میدهد جواب گوئیم که عرب فعل ماضی را در هشت جا بمعنای مضارع استعمال میکند چنانکه شاعر گفته است:

معنی ماضی مضارع میشود در هشت جا عطف ماضی[۱] بر مضارع یا کلام[۲] ابتداء
بعد لفظ[۳] حیث دیگر در پی موصول[۴] دان بعد حرف شرط[۵] باشد یا معه جملهٔ دعاء[۶]
بعد همزهٔ سوی ماضی[۸] او واقع شود نیز آن ماضی که باشد بعد لفظ کلّما

اول نحو قوله تعالی یوم ترجف الارض والجبال و کانت الجبال کثیبا مهیلا.

دوم نحو قوله تعالی ونزعنا مافی صدورهم من غلّ تجری من تحتهم الانهار.

سوم نحو قوله تعالی اسکن انت و زوجك الجنة وکلا منها حیث شئتما. ←

. . . .

میگوئیم که کلمه یا دلالت بر معنی خود فی نفسه میکند یا نمیکند، آنکه نمیکند حرف است مثل مِنْ و اِلیٰ و آنکه دلالت میکند یا مقترن است باحد ازمنهٔ ثلثه یا مقترن نیست و آنکه دلالت بر معنی خود میکند و مقترن نیست باحد ازمنهٔ ثلاثه اسم است چون رجل و علم و آنکه دلالت بر معنی خود میکند و نزدیک باحد ازمنهٔ ثلثه هم میشود آن فعل است چون ضَرَبَ ودَحْرَجَ و فعل در لغة بمعنی کار است و در اصطلاح آن کلمه ایست که خودبخود بمعنی خود دلالت کند و بیکی از سه زمان نزدیک باشد و آنرا از برای آن فعل گفتند که در معنی وی معنی کار است.

چهارم نحو الاسم ما دل علی معنی مستقل غیر مقترن باحدالازمنة ونحو قوله تعالی ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات انا لانضیع اجرمن احسن عملا.

پنجم نحو قوله تعالی ان عدتم عدنا ونحو قول الشاعر

دسّت رسولا بان القوم ان قدروا علیک یشفوا صدورا ذات توغر

ششم نحو ایدك الله ونحوتبّت یدا ابی لهب.

هفتم نحو قوله تعالی سواء علیهمءَ انذر تهم ام لم تنذرهم لایؤمنون.

هشتم نحوقوله تعالی کلما دخلت امة لعنت اختها حتی اذا اداركوا فیها جمیعاً.

بدانکه در حاشیه نوشته شده که عرب فعل ماضی را در چهار جا بمعنی مضارع میخوانند بعد از آن چهار مثال ذکر کرده و حال آنکه مثال اول و دوّم و چهارم از انشاءات است و همچنین بعض هشت صورت در شعر شاعر با اینکه از کلام ابن هشام در آخر بحث لام عامله جزم یعنی لام امر میگو ید که انشاء دلالت بر زمان ندارد و هذا نصه انّ المحققین علی انّ افعال الانشاء مجردة عن الزمان کبعت واقسمت وقبلت واجابوا عن کونها مع ذلك ایضا افعالابان تجردها عن الزمان عارض لها عند نقلها عن الخبرولا یمکنهم ادعاء ذلك فی نحو قم لانه لیس له حالة غیر هذه وحینئذ فیشکل فعلیته فاذا ادعی ان اصله لتقم کان الدّال علی الانشاء اللام لاالفعل.

وایضا اشکال دیگری بر حاشیه وارد است وان اشکال اینست که اول و چهارم هر دو از اقسام دعا میباشند و اول دعاء بخیر بودن و چهارم دعاء بشرّبود سبب تعدد نمیشود یعنی چهارم چون دعاءبشرّ است از دعا بودن خارج نیست فتدبر تعرف.

واما صورت سوم پس ظاهر اینست که در معرض تعریف بودن اثری در معنای مضارع شدن ندارد چون احتمال دارد که بعد از موصول بودن موثر باشد چنان که در شعر صورت چهارم شمرده شده.

اسم است[1] و فعل است و حرف. اسم چون رَجُلٌ و عِلْمٌ[2] فعل چون ضَرَبَ و دَحْرَجَ[3] حرف چون مِنْ و اِلی[4] و تصریف[1] در لغت[5] گردانیدن چیزی است از

۱ . بدانکه اسم در لغة بمعنی علامت و نشانه است هرگاه از وَسْم مشتقّ باشد و بمعنی بلندی است هرگاه از سُمُوّ مشتقّ باشد و در اصطلاح آن کلمه ایست که خودبخود بمعنی خود دلالت کند و بیکی از سه زمان که ماضی و حال و استقبال است نزدیک نشود و چنین کلمه را از آنجهة اسم گفتند که بمعنی علامت و نشانه است بر مسمّی خود و یا رتبه اش بلند است از رتبهٔ برادرانش از برای آنکه کلام از دو اسم مرکّب میشود و امّا از دو فعل و از دو حرف یا از یک فعل و یکحرف کلام مرکّب نمیشرد بلکه احتیاج باسم دارند پس رتبه اش بلند است از رتبهٔ آنها.

۲ . دو مثال آورد یکی از اسم ذات که رجل باشد ویکی از اسم معنی که علم باشد.

۳ . دو مثال آورد یکی از ثلاثی ویکی از رباعی.

۴ . دو مثال آورد یکی از ابتداء که مِنْ باشد ویکی از انتها که اِلی باشد چنانچه گویی سِرْتُ مِنَ الْبَصْرةِ اِلَی الکوفَة.

۵ . بدانکه تصریف در لغة بمعنی تغییر است وتغییر هم بر سه قسم است اوّل تغییر ذاتی وتغییر ذاتی آن است که ذات شئ تغییر یابد مثل حرّقت الشجرة فصارت رماداً یعنی سوزانیدم من درخت را پس گردید خاکستر دوّم تغییر صفاتی وتغییر صفاتی آن است که صفة شئ تغییر یابد مثل صبغت القرطاس فصارت احمراً یعنی رنگ کردم من کاغذ را پس گردید قرمز سیّم تغییر حالی وتغییر حالی آن است که حال شئ تغییر یابد مثل صارَالخَمر خلاً یعنی گردید شراب سرکه یعنی اوّل مُسکر بود وحالا مُسکر نیست بدانکه در تغییر ذاتی تغییر صفاتی وتغییر حالی هر دو هست امّا بخلاف تغییر صفاتی وحالی که در آنها تغییر ذاتی نیست وامّا تغییر صفاتی نسبت به تغییر حالی نیز اعمّ است از برای آنکه صفت شئ اگر تغییر بیابد می شود که هم حالش تغییر بیابد وهم تغییر نیابد وامّا تغییر حالی از هر دو اخصّ است ازبرای آنکه می شود حال شئ تغییر بیابد وذاتش وصفاتش تغییر نیابد چنانکه معلوم است در مثال مذکور.

[۱] در مجمع البحرین لفظ تصریف را در قول خداوند (وتصریف الریاح) تقریبا بهمین معنی حمل کرده.

جائی بجائی و از حالی بحالی و در اصطلاح[۱] علما عبارتست از گردانیدن یک لفظ بسوی صیغهای[۲] مختلفه۱ تا حاصل شود از آن معنیهای متفاوته ۲ و تصریف در اسم کمتر باشد چون رَجُلٌ رَجُلَانِ رِجَالٌ و رُجَیْلٌ۳ و تصریف در فعل بیشتر باشد۴ چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبوا ضَرَبَتْ ضَرَبَتا ضَرَبْنَ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُما ضَرَبْتُم ضَرَبْتِ ضَرَبْتُما ضَرَبْتُنَّ ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا و چون یَضْرِبُ یَضْرِبَانِ یَضْرِبُونَ تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ یَضْرِبْنَ تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ تَضْرِبُونَ تَضْرِبِینَ تَضْرِبَانِ تَضْرِبْنَ اَضْرِبُ نَضْرِبُ و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصرّف نیست.۵

---

۱. قوله بسوی صیغه های مختلفه و صیغهای مختلفه نُه تا است ماضی مثل ضَرَبَ و مضارع مثل یَضْرِبُ و امر مثل اِضْرِبْ و نهی مثل لَایَضْرِبْ و اسم فاعل مثل ضارِبٌ و اسم مفعول مثل مضروبٌ و اسم زمان و مکان مثل مَضْرَبٌ و اسم آله مثل مِضْرابٌ و بناء نوع مثل ضِـرْبَـةٌ و بناء مرّه مثل ضَرْبَةٌ ولکن عربها بناء نوع و بناء مرّه را یکی شمرده اند.

۲. بدانکه وجود هر شئ منوط است بچهار علّت اوّل علّت فاعلی دو یّم علت مادّی سیّم علّت صوری چهارم علت غایی امّا علت فاعلی علم صرف مصرف و محول است از اهل صرف باشد یا غیر از اهل صرف و علّت مادّی اش ذات ضاد و راء و باء است یا ذات هر کلمه است و علّت صوری اش صورت ضرب و یضرب و غیر اینها است و علّت غائی اش حصول معنیهای متفاوته است.

۳. رجل: یکمرد رجلان: دو مرد رجال: جمع مردان رجیل: مرد کوچک

٤. قوله و تصریف در فعل بیشتر باشد از برای آنکه فعل بدون فاعل نمیشود و فاعل فعل یا مفرد باشد یا تثنیه و یا جمع و هریک از اینها یا مذکر میشود و یا مؤنث و هریک از اینها یا غائب میشود و یا مخاطب و یا متکلم ولکن در متکلم مذکر و مؤنث و تثنیه و جمع یکسان است.

۵. اگر کسی بحث کند که قول مصنف زیرا که در حرف تصرّف نیست مصادره بمطلوب

---

[۱] وقال الرضی المتاخرون علی ان التصریف علم بابنیة الکلم و بمایکون لحروفها من اصالة و زیادة وحذف وصحة واعتلال و ادغام وامالة ومایعرض لاخرها مما لیس باعراب ولابناء من الوقف وغیر ذلك.

[۲] مراد از صیغه درشرح امثله درضَرَبَ گذشت.

فصل [۱] اسم را سه بنا [۱] است ثلاثی و رباعی و خماسی [۲] و هریک از این سه بنابر دو وجه است [۳] یکی مجرد یعنی که همهٔ حروف وی اصلی باشد و دیگری

است زیرا که دلیل عین مدّعا است جواب میگوییم که مصادره بمطلوب وقتی لازم میآید که مراد از هر دو تصریف معنی لغوی باشد یا از هر دو معنی اصطلاحی امّا در اینجا مراد از تصریف اوّل معنی اصطلاحی است که عبارت از گردانیدن لفظ است و مراد از تصریف ثانی معنی لغوی است یعنی مطلق گردانیدن

۱. بدانکه فصل را دو معنی هست از روی لغة و از روی اصطلاح امّا از روی لغة بمعنی بریدن و جدا ساختن است و امّا از روی اصطلاح هو الحاجز بین الکلامین المتغایرین یعنی در اصطلاح پرده ایست آویخته میان دو کلام متغایر که کلام اول غیر از کلام ثانی باشد.

۲. اگر گویند چرا اسم سداسی و ثنائی نشد جواب گوئیم که در ثنائی از قدر صالح کمتر میشد و قدر صالح سه حرفی بودن کلمه است که بیکی ابتدا کرده شود و بر یکیش وقف شود و یکی فاصله شود میان اینها و یَدودَم در اصل یَدَی و دَمَو است و مَنْ و مَا از اسماء مبنیّه است و گفتگوی ما در اسماء معربه است و در سداسی ثقل لازم میآید و هم التباس میشد میان دو اسم ثلاثی و یک اسم ثلاثی.

۳. بدانکه از تقسیم اسم شش قسم بیرون میآید از برای آنکه ثلاثی اسم یا مجرد است از حروف زواید که از برای او ده صیغه است چنانچه خواهد آمد و یا مزید فیه است یعنی در او حرف زاید هست و این بسیار است که بحصر نیامده و همچنین است رباعی اسم و آن یا مجرد است که از برای او پنج صیغه است چنانکه بازمیآید و یا مزیدفیه است که این کمتر

[۱] درشرح امثله گذشت که صیغه و بناء و وزن بیك معنی میباشد ولکن اوضح مما تقدم ما قاله الرضی فی شرح الشافیة فی قول ابن الحاجب ابنیة الکلم المراد من بناء الکلمة و وزنها وصیغتها هیئتها التی یمکن ان یشارکها فیها غیرها وهی عدد حروفها المرتبة وحرکتها المعینة وسکونها مع اعتبار الحروف الزائدة والاصلیة کل فی موضعه فرَجُلٌ مثلا علی هیئة وصفة یشارکه فیها عَضُدٌ وهی کونه علی ثلاثة اولها مفتوح وثانیها مضموم واما الحرف الآخر فلا تعتبر حرکته وسکونه فی البناء فرَجُلٌ و رَجُلاً و رَجُلٍ علی بناء واحد وکذا جَمَلٌ علی بناء ضرب لان الحرف الاخیر لحرکة الاعراب وسکونه وحرکة البناء وسکونه.

مزید فیه[1] یعنی در او حرف زاید باشد و فعل را دو بنا است ثلاثی و رباعی و هر یک از ایندو بنابر دو وجه است مجرّد و مزید فیه چنانکه در اسم گفته شد.

فصل میزان[۱] در شناختن حروف اصلی از حروف زواید فاء و عین و لام است[۲] پس هر حرفی که در مقابل یکی از این حروف ثلاثه باشد اصلی بود چون رَجلٌ که بر وزن فَعْلٌ است و نَصَرَ که بر وزن فَعَلَ است و هر حرفی که در مقابل این حروف نباشد زاید بود چون ضارِبٌ و ناصِرٌ که بر وزن فاعِلٌ است و یَنْصُرُ و یَطْلُبُ که بر وزن یَفْعُلُ است و در بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرّر

ازمزیدفیه ثلاثی است وباز بحصر نیامده وهمچنین است خماسی اسم یا مجرد است که از برای او چهار صیغه است چنانکه نیز میآید و یا مزیدفیه است و این بسیار اندک است پس مجموع شش قسم شد.

۱. المیزان فی اللغة مایوزن به الاشیاء یعنی چیزی است که بآن سنجیده شود چیزها و در اصل موزان بود واو ساکن ماقبل مکسور را قلب بیاء کردند میزان شد.

۲. اگر کسی بحث کند چرا مصنف فاء و عین و لام گفت و فَعَلَ نگفت جواب گوئیم اگر فَعَلَ میگفت بفتح عین شامل فَعُلَ و فَعِلَ بضمّ عین و بکسر عین باشد نمیشد و اگر فَعُلَ بضمّ عین میگفت شامل فَعَلَ بفتح عین و فَعِلَ بکسرعین نمیشد و اگر فَعِلَ بکسر عین میگفت شامل فَعَلَ بفتح عین و فَعُلَ بضمّ عین نمیشد پس از اینهجة فاء و عین و لام گفت که شامل هر سه بوده باشد.

---

[۱] بدانکه مزید فیه در اسم غیر از مزید فیه در فعل است چونکه میزان در مزید فیه فعل و مجرد آن ماضی آن فعل است بدلیل قول مصنف در فصل پنجم که میگوید پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حروف زوائد شش است اما میزان در مزیدفیه اسم و مجردبودن آن ذات کلمه و کتب لغت است پس بنابراین لفظ ضارب و ناصر و ینصر و یطلب را در اصطلاح مزید فیه نمینامند چونکه ماضی آنها مزید فیه نیست پس آنها در اصطلاح مجرد نامیده میشوند چونکه ماضی آنها مجرد است و اما مستخرج ومکتسب ویستخرج ویکتسب وامثال آنها در اصطلاح مزید فیه نامیده میشوند چونکه در ماضی آنها حرف زائد شده.

میشود و در خماسی اسم لام دو بار مکرّر میشود چنانچه معلوم گردد انشاءالله تعالی.

فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه[1] است چون فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ عَضُدٌ حِبْرٌ عِنَبٌ قُفْلٌ صُرَدٌ اِبِلٌ عُنُقٌ[2] و مزید فیه اسم ثلاثی بسیار است و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است چون جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ[1] زِبْرِجٌ بُرْثُنٌ قِمَطْرٌ[3] و مزید فیه وی اندکست و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است چون سَفَرْجَلٌ قُزَعْمِلٌ

---

۱. اگر بحث کنند که چرا اسم ثلاثی مجرد ده صیغه است جواب گوئیم زیرا که تعدّد صیغه موقوف بحرکت عین‌الفعل است اگر عین‌الفعل مفتوح باشد فاءالفعلش از چهار قسم بیرون نیست یا مفتوح است و یا مضموم است و یا مکسور است یا ساکن و اگر عین‌الفعل مکسور باشد فاءالفعلش نیز از چهار قسم بیرون نیست و اگر عین‌الفعل مضموم باشد باز فاءالفعلش از چهار قسم بیرون نیست و اگر عین‌الفعل ساکن باشد باز فاءالفعل از چهار قسم بیرون نیست پس مجموع شانزده قسم میشود پس چهار قسم از این شانزده قسم بیرون میرود بجهة ممکن نبودن ابتدا بساکن دوازده قسم میماند و دو صیغه که از کسره بضمّه رفتن چون حِبُک و از ضمه بکسره رفتن چون دُئِل در لغت عرب ثقیل بود استعمال نشد پس ده صیغه ماند

۲. اسماء ثلاثی ده بود ای عاقل یک یک شمرم نگار بر صفحهٔ دل
فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ عَضُدٌ حِبْرٌوعِنَبٌ قُفْلٌ صُرَدٌ دگر عُنُقٌ دان و ابِل.

۳. معانی کلمات بترتیب: نهر کوچک پول سفید، زینت، پنجه شیر، صندوقچه. زبرج به معنی زینت زنان است و مشهور در زبرج کسر فاء و سکون عین است لکن در اوقیانوس بکسر فاء و عین ضبط نموده

---

[۱] قال بعض المحققین فی تعلیقته علی شرح الشافیة فی الجزء الاول علی قول الرضی ان نحو دِرْهَمٌ لیس علی وزن قِمَطْرٌ لتخالف مواضع الفتحتین والسکونین فقال القمطر الجمل القوی السریع وقیل الجمل الضخم القوی ورجل قمطر قصیر وامرئة قمطرة قصیرة والقمطر والقمطرة ماتصان فیه الکتب.

جَحْمَرِشٌ قِرْطَعِبٌ[1] و مزید فیه وی بغایت اندکست[2] و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است چون نَصَرَ عَلِمَ شَرُفَ و مزید فیه وی بسیار است چنانکه میآید و فعل رباعی مجرد را یک بنا است چون دَحْرَجَ که بر وزن فَعْلَلَ است و مزید فیه وی اندکست چنانکه مذکور خواهد شد.

فصل هر اسمی و فعلی که در حروف اصول وی همزه و تضعیف و حرف علّه نباشد آنرا صحیح[3] و سالم خوانند چون رَجُلٌ و نَصَرَ و هر چه در وی همزه باشد[4] آنرا مهموز خوانند چون اَمْرٌ و اَمَرَ و هر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس بوده باشد آنرا مضاعف خوانند چون مَدٌّ و مدَّ[5] و هر چه در وی حرف عله باشد که آن واو و یاء والفی[6] است که منقلب باشد از واو و

---

۱. معانی بترتیب: گلابی، شترقوی، پیره زن، شئ حقیر.

۲. و مزیدفیه اسم خماسی مجرد نیامده است مگر پنج بناء عَقَرنوط و خزَعبل و قِرطبوس و خندریس و قبعثری

۳. در اصطلاح صرفیّین و امّا در اصطلاح نحویین صحیح آنرا گویند که آخرش حرف علّه نباشد خواه در فاء و عین باشد یا نباشد

٤. یعنی در حروف اصول وی آنرا مهموز خوانند و مهموز گاه صحیح می شود مثل آمَرَ و مثل قَرَءَ و گاه معتل چون آل و وَءَلَ

۵. در اصل مَدَدَ بود اجتماع حرفین متجانسین متقاربین شرط ادغام موجود بود دال اوّلرا ساکن و در ثانی ادغام نمودیم مَدَّ شد یعنی کشیده است یکمرد غائب در زمان گذشته.

٦. بدانکه واو و یاء و الف را از آنجهة حروف علّه گفته اند که در اکثر مواضع صحیح و سلامت بر حال خودشان باقی نمیمانند بلکه تغییر میابند بقلب و اسکان و حذف چنانکه حالت آدم ناخوش تغییر میابد و همزه اگرچه در تغییر یافتن با آنها مشترک است لکن در اصطلاح آنرا حرف علّه نگفته اند و یا از اینجهة حروف علّه گفته اند که آدم ناخوش در حین ناخوشی لفظ وای میگوید.

یاء آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علّه بجای فاء بود آنرا معتل الفاء و مثال[1] خوانند چون وَعْدٌ و وَعَدَ و اگر بجای عین بود آنرا معتل العین واجوف[2] خوانند چون قَوْلٌ و قالَ[3] و اگر بجای لام بود آنرا معتل اللاّم و ناقص[4] خوانندچون رَمْیٌ و رَمیٰ[5] هرگاه در معتل دو حرف علّه باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر حرف علّه

---

۱. قوله آنرا معتل الفاء و مثال گویند، امّا معتل الفاء گویند از آنجهة که حرف علّه بجای فاء است و امّا مثال گویند بجهة شباهت رساندن ماضی او در عدم اخلال به صحیح مثل وَعَدَ و یَسَرَ و اجوف و ناقص چنین نیستند و بصفة ماضی مسمّی شد زیرا که مضارع فرع او است در لفظ و بعضی گفته اند از آنجهة مثال گفته اند که شباهت رسانده است به صحیح در ماضی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم مکان یا بجهة شباهت امر او بامر اجوف مثل عِد و زِن یا در احتمال حرکات ثلاثه و بعضی گفته اند که مثال از مثول مشتق است و آن بمعنی انتصاب است و معتل الفاء را مثال گویند از برای انتصاب و ثبوت حرف علّه در وی.

۱. آن را اجوف گویند. چرا اجوف گویند زیرا که اجوف در لغة به معنی میان خالی است و چون میان این کلمه از حرف صحیح خالی است از اینجهة اجوف گویند.

۳. اصلش قَوَلَ بود واو حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح بالف قلب شد قال گردید یعنی گفته است یکمرد غائب در زمان گذشته. قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود واو حرف علّه متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند قالْنَ شد التقاء ساکنین شد میانه الف و لام، الف را بجهة رفع التقاء ساکنین انداختند قَلْنَ شد و فتحه قافرا بدل بضمّه کردند تا دلالت کند بر اینکه آنچه از اینجا افتاده است «واو» بود نه «یاء» قُلْنَ شد یعنی گفته اند گروه زنان غائبه در زمان گذشته.

٤. و اگر گویند وقتیکه حرف علّه بجای لام بود چرا آن کلمه را ناقص گویند جواب گوئیم زیرا که ناقص در لغة به معنی دم‌بریده است چون این کلمه آخرش از حرف صحیح بریده شده از اینجهة آنرا ناقص گویند.

۵. رَمَتٰا: در اصل رَمَیَتٰا بود «یاء» حرف علّه متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف کردند رَمٰا تا شد التقاء ساکنین شد میانه «الف» و «تاء» الف را به جهة التقاء ساکنین انداختند رَمَتٰا شد یعنی تیر انداختند دو زنان غایبه در زمان گذشته. اگر کسی گوید که در اینجا التقاء ساکنین چطور شد حال آنکه تاء متحرک است جواب گوئیم که حرکة تاء عارضی است

بجای فاء و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون وَقْیٌ و وَقٰی و اگر بجای عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند چون طیٌّ[۱] و طوٰی پس مجموع اسماء و افعال بر هفت[۲] نوع بود

صحیح است و مثال است و مضاعف لفیف و ناقص و مهموز واجوف

و احوال هر یک از اینها در این کتاب روشن گردد انشاءاللّه تعالی.

فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرّد را سه صیغه است فَعَلَ چون نَصَرَ و فَعِلَ چون عَلِمَ و فَعُلَ چون شَرُفَ و این هر سه فعل ماضی است که دلالت میکند بر

که در مفرد ساکن بوده. رَمَوْا در اصل رَمَیُوا «یاء» حرف علّه متحرک ماقبل مفتوح را قلب به الف کردند رَمٰاوْ شد التقاء ساکنین شد میانهٔ «واو» و «الف»، الف را بجهة التقاء ساکنین انداختند رَمَوْا شد.

۱. در اصل طَوْیٌ بوده «واو» و «یاء» در یک کلمه جمع شده بودند سابق آنها ساکن بود واو را قلب بیاء کردند و «یاء» را در «یاء» ادغام کردند طَیٌّ شد یعنی پیچیدن.

۲. اگر کسی بحث کند که چرا مجموع اسماءِ و افعال بر هفت نوع شد جواب گوئیم زیرا که درکلمه حرف علّه ویا ملحق بحرف علّه هست یا نیست و هرگاه حرف علّه باشد یا بانفراد میشود یا باجتماع و در صورت انفراد یا در اوّل میشود مثل وَعَدَ و یَسَرَ که آن را معتل الفاءِ و مثال خوانند و یا در وسط میشود مثل قالَ و بٰاعَ که آن را معتل العین و اجوف گویند و یا در آخر مثل رَعٰی و دَعٰی که آنرا معتل اللاّم و ناقص گویند و در صورت اجتماع یا به جای فاء و لام باشد مثل وَقَیَ که آن را لفیف مفروق خوانند و یا بجای عین و لام باشد مثل طوی که آن را لفیف مقرون خوانند و مثل «واو» و «یاء» نادر است و ملحق بحرف علّه نیز یا بانفراد است مثل اَمَرَوسئَل وهَنَأَ **که آن را مهموز خوانند** و یا باجتماع مثل مَدَدَ که آن را مضاعف خوانند و همزه را ملحق به حرف علّه گفتن بدیهی است مثل آمَنَ و اومن و ایمان و مضاعف را ملحق به حرف علّه گفتن به جهت آن است که در او هم مثل معتل تغییر می شود مثل ظِلْتُ در ظَلَلْتُ که یک لامش را حذف کرده‌اند و اگر در کلمه حرف علّه و ملحق به حرف علّه نباشد آن را صحیح خوانند.

زمان گذشته و هر یکی را مستقبلی است که دلالت میکند بر زمان آینده و مستقبل فَعَلَ سه است فَعَلَ یَفْعُلُ[1] چون نَصَرَ یَنْصُرُ وفَعَلَ یَفْعِلُ[2] چون ضَرَبَ یَضْرِبُ وفَعَلَ یَفْعَلُ[3] ۱ چون مَنَعَ یَمْنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو است فَعِلَ یَفْعَلُ[4] چون عَلِمَ یَعْلَمُ و

---

۱. آبیٰ یابی شاذّ است و امّا بقی یبقی بفتح عین در ماضی و مضارع و فنی یفنی وقلی یقلی و مثل اینها از لغات قبیله طیّ است که از کسره فرار کرده‌اند بسوی فتحه یعنی اصل در اینها کسر عین ماضی بوده کسره را به فتحه قلب کردند بجهة آنکه قیاس آنها آن است که کسره را قلب بیاء کنند درجائیکه بعد از کسره یاء باشد کسرهٔ یاء را بفتحه قلب کنند به جهة خفت.

---

[۱] این صیغه غالبا متعدی است نحو قوله تعالی ولقد نصرکم الله ببدر وانتم اذلّة ونحو قوله تعالی ینصرك الله نصرا عزیزا و گاهی لازم است نحو قوله تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف ونحو قوله تعالی یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس.

[۲] این صیغه نیز غالبا متعدی است نحو قوله تعالی ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لایقدر علی شیء ونحو قوله تعالی و یضرب الله الامثال لعلهم یتذکرون.
و گاهی لازم است نحو قوله تعالی حتی اذا کنتم فی الفلك وجرین بهم بریح طیبة ونحوقوله تعالی والفلك التی تجری فی البحر بما ینفع الناس.

[۳] این صیغه ایضا غالبا متعدی است نحو قوله تعالی یا هٰرون مامنعك اذ رایتهم ضلّوا الاّ تتبعن ونحو قوله تعالی ویمنعون الماعون و گاهی لازم است نحو قوله تعالی ثم ذهب الی اهله یتمطی ونحو قوله تعالی فاما الذبد فیذهب جفاء.
و یاتی فی التصریف انه یشترط فی هذه الصیغة کما ظهر من الامثلة الّتی مثلنا بها ان یکون عین الفعل فیها او لام الفعل فیها حرفا من حروف الحلق وهی ستة کما قال الشاعر:
حـرف حـلقی شـش بـود ای نـور عین   هـاء و همـزه حـاء و خـاء و عین غین

[٤] این صیغه ایضا غالبا متعدی است نحو قوله تعالی علم کل اناس مشربهم ونحو قوله تعالی یعلم سرکم وجهرکم ویعلم ماتکسبون و گاهی لازم است نحو قوله تعالی انما المومنون الذین اذا ذکرالله وجلت قلوبهم ونحو قوله تعالی قالوا لا توجل انا نبشرك بغلام علیم.

فَعِلَ یَفْعِلُ[۱] چون حَسِبَ یَحْسِبُ و مستقبل فَعُلَ یکیست فَعُلَ یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرّد است از حروف زواید شش است فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و فَعِلَ یَفعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ و این سه بابرا اصول۱ خوانند زیرا که حرکت عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل است و فَعَلَ یَفْعَلُ چون مَنَعَ یمْنَعُ و فَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ۲ و فَعُلَ یَفْعُلُ[۲] چون شرُفَ یَشْرُفُ و این سه بابرا فروع خوانند زیرا

---

۱. اگر کسی بحث کند که چرا مخالف را اصل و موافق را فرع گویند، جواب گوئیم از برای آنکه لفظ تابع معنی است چون معنی مخالف است زیرا که ماضی دلالت کند بر زمان گذشته و مضارع بر زمان آینده پس اصل آن است که لفظ هم مخالف باشد تا اینکه لفظ و معنی در مخالفت موافقت داشته باشند.

۲. بعضی باب حسب یحسب را از شواذّ شمرده‌اند و گفته‌اند این وزن در صحیح نادر است و در معتل کثیر «وَمِقَ یَمِقُ» و «وَرِثَ یَرِثُ» و «وَرِعَ یَرِعُ» و «وَزِنَ یَزِنُ» و «یَئِسَ یَیْئِسُ». بدانکه حسب یحسب بضم عین مضارع نیامده است بجهة آنکه نخواستند

---

[۱] این صیغه نیز متعدی است غالبا نحو قوله تعالی فلما راته حسبته لجة وکشفت عن ساقیها ونحو قوله تعالی یَحْسَبُ ان ماله اخلده وسیاتی فی شرح التصریف ان المضارع ان کان ماضیه علی وزن فعل مکسور العین فضارعه یفعل بفتح العین نحو علم یعلم الاماشذ من نحو حسب یحسب واخواته فانها جائت بکسرالعین فیهما وقل ذلك فی الصحیح.

قال فی التیسیر فی القراءات السبع قرء عاصم وابن عامر وحمزه یحسبهم ویحسبون ویحسب ویحسبن اذا کان فعلا مستقبلا بفتح السین والباقون بکسرها.

وقال فی لسان العرب کل فعل کان ماضیه مکسورا فان مستقبله یاتی مفتوح العین نحو علم یعلم الا اربعة احرف جائت نوادر حسب یحسب ویبس ییبس ویئس ییئس ونعم ینعم فانها جائت من السالم بالکسر والفتح.

[۲] این صیغه دائما لازم است نحو قوله تعالی وحسن اولئك رفیقا ونحو قوله تعالی وتوکل علی الحی الذی لایموت.

که حرکت عین ماضی موافق حرکت عین مستقبل است.

فصل فعل ثلاثی مزید فیه[1] را ده باب مشهور است.
باب اِفعال[2] اَفْعَلَ یُفْعِلُ اِفْعالاً چون اَکْرَمَ[3] یُکْرِمُ اِکْراماً.
باب تفعیل[4] فَعَّلَ یُفَعِّلُ تَفْعیلاً چون صَرَّفَ یُصرِّفُ تَصْریفاً
باب مفاعله فاعَلَ یُفاعِلُ مُفاعَلَةً و فِعالاً و فیعالاً چون ضارَبَ یُضارِبُ مُضارِبَةً و

یکحرف بدو حرف ثقیل متحرک شود و از این جهت در فعل مضموم‌العین مضارع مکسورالعین نیامد.

۱. فعل ثلاثی مزیدفیه را ده باب مشهور است در نزد زمخشری و ابن‌حاجب و امّا در نزد غیر ایشان سیزده باب است و در این بابها یکحرف زاید کرده‌اند یا دو حرف و یا سه حرف و از سه حرف زیاده زاید نکرده‌اند تا اینکه مزیّت فرع بر اصل لازم نیاید و مقدّم کرده‌اند آن بابها را که در آنها یکحرف زاید است بر آن بابهائیکه در آنها دو حرف زاید است و نیز مقدّم داشته‌اند آن بابها را که در آنها دو حرف زاید است بر آن ابواب که در آنها سه حرف زاید است از برای رعایت ترتیب طبیعی.

۲. اگر کسی بحث کند چرا مصنّف باب اِفعال را مقدم داشته بر سایر بابها جواب گوئیم زیرا که زیاد کردن در اوّل است. و اگر گویند چرا همزه در مصدر این باب مکسور است جواب گوئیم تا فرق باشد میانه مصدر و جمعی که بر وزن اَفعال است و چرا عکس نشد زیرا که جمع ثقیل است و فتحه خفیف به جهة تعادل

۳. اَکْرَمَ در اصل کرم بود فعل ثلاثی مجرّد بود خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه‌اش بنا کنیم بردیم به باب افعال قاعده باب افعال را بر وی جاری ساختیم قاعدهٔ باب افعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرّد را که بآن باب ببرند همزهٔ قطع مفتوح در اوّلش بیاورند و فاءالفعل را ساکن کنند و عین‌الفعلش را فتحه دهند اگر مفتوح نباشد ما هم چنین کردیم کَرَمَ اَکْرَمَ شد یعنی گرامی داشته است یکمرد غائب در زمان گذشته.

۴. و اگر بحث کنند چرا مصنّف بعد از باب افعال باب تفعیل را مقدّم داشت جواب گوئیم از برای آنکه زیادتی این باب از جنس اصول است.

ضِراباً و ضیراباً و در ماضی هریک از این سه باب یکحرف زاید است.
باب افتعال اِفْتَعَلَ یَفْتَعِلُ اِفْتِعالاً چون اِکْتَسَبَ[۱] یَکْتَسِبُ اِکْتِساباً
باب اِنفعال اِنْفَعَلَ یَنْفَعِلُ اِنفِعالاً چون اِنصَرَفَ یَنْصَرِفُ اِنصِرافاً.
باب تفعّل تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ تفعُّلاً چون تَصَرَّفَ یَتَصَرَّف تَصَرُّفاً.
باب تفاعل تَفاعَلَ یَتَفاعَلُ تَفاعُلاً چون تَضارَبَ یَتَضارَبُ تَضارُباً.
باب اِفعلال اِفْعَلَّ یَفْعَلُّ اِفْعِلالاً چون اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ اِحْمِراراً و در ماضی هر یک از این پنج باب دو حرف زاید است.
باب اِستفعال اِسْتَفْعَلَ یَسْتَفعِلُ اِسْتِفْعالاً چون اِسْتَخْرَجَ[۲] یَسْتَخْرِجُ اِسْتِخراجاً.
باب افعیلال اِفْعالَّ یَفْعالُّ اِفعیلالاً چون اِحْمارَّ[۳] یَحْمارُّ اِحْمیراراً و در ماضی هر

---

۱. در اصل کَسَبَ بود فعل ثلاثی مجرّد بود ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بردیم به باب افتعال قاعده باب افتعال را بر وی جاری نمودیم قاعده باب افتعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرّد را که بر آن باب می‌برند همزهٔ وصل مکسور در اوّلش زاید کنند و فاء الفعلش را ساکن نمایند و تاء مفتوحه منقوطه میانهٔ فاء الفعل و عین الفعلش درآوردند و عین الفعلش را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد ما نیز چنین کردیم کَسَبَ اِکْتَسَبَ شد یعنی قبول کسب کرده است یکمرد غائب در زمان گذشته.

۲. در اصل خَرَجَ بود فعل ثلاثی مجرّد بود خواستیم که فعل ثلاثی مزیدفیه اش بنا کنیم بردیم به باب استفعال قاعده باب استفعالرا بروی جاری کردیم قاعده باب استفعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرّد را که بر آن باب میبرند همزهٔ وصل مکسور با سین ساکن در اوّلش درآورند با تاء منقوطه مفتوحه و فاء الفعلش را ساکن کنند و عین الفعل را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد ما هم چنین کردیم خَرَجَ اِسْتَخْرَجَ شد یعنی طلب خروج کرده است یکمرد غائب در زمان گذشته.

۳. اِحْمارَّ در اصل حَمُرَ بود فعل ثلاثی مجرد بود ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بردیم به باب افعیلال قاعده باب افعیلال را بر وی جاری نمودیم قاعدهٔ باب افعیلال آن است که هر فعل ثلاثی مجرّد را که در آن باب میبرند همزهٔ وصل مکسور در اوّلش درآوردند

یک از این دو باب سه حرف زاید است.

فصل فعل رباعی مجرّد را یک بنا است چنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز یکی است چون:
فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً و فِعْلالاً چون دَحْرَجَ يُدَحرِجُ دَحْرَجَةً و دِحْراجاً و مزید فیه وی سه بابست.
باب تفعلل تَفَعْلَلَ يَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلاً چون تَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجاً و در ماضی این باب یکحرف زاید است.
باب اِفعنلال اِفْعَنْلَلَ يَفْعَنْلِلُ اِفعنلالاً چون اِحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجاماً.
باب افعلاّل افْعَلَلَّ يَفْعَلِلُّ اِفْعِلْلالاً چون اِقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ اِقْشِعْراراً و در ماضی هر یک از این دو باب دو حرف زاید است.

فصل بدانکه اسم[1] بر دو قسم است مصدر و غیر مصدر، مصدر آنستکه در آخر

← و فاءالفعلش را ساکن نمایند و الف ساکن میانه فاءالفعل و عین‌الفعلش درآوردند و لام‌الفعل را مفتوح مکرّر کنند ما هم چنین کردیم حَمُرَ اِحْمارَرَ شد اجتماع حرفین متحرکین متجانسین شرط ادغام موجود بود و «راء» اول را ساکن کرده در ثانی ادغام نمودیم اِحْمارَّ شد یعنی بسیار قرمز شده است یکمرد غائب در زمان گذشته.

۱. بدانکه اسم هرگاه وضع شده باشد از برای ذات آنرا اسم ذات میگویند و هرگاه وضع شده باشد از برای حَدَث آنرا اسم معنی و مصدر گویند و هرگاه وضع شده باشد از برای چیزی که نسبة داده میشود بر او حدث معیّن بنسبة تقییدیّه و غیرتامّه آن را مشتق و غیرجامد گویند و مشتق هرگاه وضع شده باشد بصدور چیزی از چیزی آنرا اسم فاعل گویند و یا بر ثبوت چیزی از برای چیزی آنرا صفةمشبهه گویند و یا بوقوع چیزی بر چیزی آنرا اسم مفعول گویند و هرگاه وضع شده باشد از برای چیزی که مکرّر میشود حَدَث بر آن او را صیغه ←

معنی فارسی وی تا و نون یا دال و نون باشد[1] مثل القَتْل به معنی کشتن والضَّرب به معنی زدن و فعل ماضی و مضارع و امر و نهی[1] و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم آلة و اسم زمان و مکان همه از مصدر مشتقّ‌اند[2] [2].

مبالغه میگویند یا از برای چیزی که مکرّر میشود حَدَث بر آن چیز آن را اسم آلة گویند و یا در آن چیز آنرا اسم مکان و زمان گویند یا از برای چیزی که او افضل باشد بر غیر آن در موصوف شدن بر آن حدث آنرا اسم تفضیل میگویند.

۱. اگر کسی بحث کند که تو گفتی مصدر آن است که در آخر معنی فارسی آن دال و نون یا تاء و نون باشد پس چه میگوئی در جید که معنی فارسی آن گردن است و حال آنکه مصدر نیست جواب گوییم که مطلق دال و نون یا تاء و نون بودن دلیل مصدریّة نیست بلکه مشروط است بر اینکه اگر از آخرش نون را بیندازی باز همان معنی را بفهماند آن مصدر است و اگر نفهماند مثل جید که اگر از آخر لفظ گردن نون را بیندازی گرد میشود که بمعنی غبار است پس جید مصدر نیست بلکه اسم است

۲. بدانکه آنچه از مصدر مشتق است یا اسم بود یا فعل و در صورت ثانیه یا اخباری است یا انشائی در صورت اوّلی هرگاه در اوّلش یکی از حروف اَتَیْنَ باشد مضارع است و اگر نباشد ماضی است و انشائی هم هرگاه از برای طلب حصول فعل باشد آن امر است و اگر برای طلب ترک چیزی باشد آن نهی است و در صورت اولی هرگاه دلالت کند بصدور چیزی از چیزی یا بوقوع چیزی بر چیزی بدون واسطه یا بواسطه و در صورت وقوع بواسطه، یا بواسطه زمان است یا مکان است یا آلة یا نوع و مرّه است پس قسم اوّل اسم فاعل است و دوم اسم مفعول و سیّم اسم زمان و مکان است چهارم اسم آلة است پنجم بناء نوع و بناء مرّه است و نفی مثل نهی است لفظاً و جحد مثل ماضی است بمعنی.

---

[۱] وجحد ونفی و استفهام چنانکه در امثله و شرح آن گذشت

[۲] بدانکه اشتقاق چنانکه در اول مراح و در بحث مشتق در قوانین الاصول در حاشیه گفته شده بر سه قسم است صغیر وهو ان یکون بینهما تناسب فی الحروف والترتیب نحو ضرب من الضرب و کبیر وهو ان یکون بینهما تناسب فی اللفظ دون الترتیب نحو جبذ من الجذب واکبر وهو ان یکون بینهما تناسب فی المخرج نحو نعق من النهق والمراد من الاشتقاق هنا الاشتقاق الصغیر.

فصل باب فَعَلَ يَفْعُلُ النّصر يارى كردن ماضى وى چهارده مثال بود شش مغايب و مغايبه را بودوشش مخاطب و مخاطبه راودو حكايت نفس متكلّم را آن شش كه مغايب را بود سه مذكر را بود و سه مؤنث را آن سه كه مذكر را بود چون نَصَرَ نَصَرا نَصَرُوا و آنسه كه مؤنث را بود چون نَصَرَتْ نَصَرَتا نَصَرْنَ و آن شش كه مخاطبرا بود سه مذكر را بود و سه مؤنث را آنسه كه مذكر را بود چون نَصَرْتَ نَصَرتُما[1] نَصَرتُمْ و آنسه كه مؤنث را بود چون نَصَرْتِ نَصَرْتُما نَصَرْتُنَّ و آن دو كه حكايت نفس متكلّم را بود چون نَصَرْتُ نَصَرنا و مستقبل را نيز چهارده مثال است بر آنقياس كه دانسته شد در ماضى چون يَنْصُرُ يَنْصُرانِ يَنْصُرُونَ تَنْصُرُ تَنْصُرانِ يَنْصُرْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرانِ تَنْصُرُونَ تَنْصُرِينَ تَنصُرانِ تَنْصُرْنَ أنْصُرُ نَنصُرُ و ديگر ابواب پنجگانه نيز بر اين قياس بود چون ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبوا الى اخره و عَلِمَ عَلِما عَلِمُوا الـخ و مَنَعَ مَنَعا مَنَعُوا الخ و حَسِبَ حَسِبا حَسِبُوا الخ و شَرُفَ شَرُفا شَرُفُوا الخ و مستقبل چون يَضْرِبُ يَضْرِبانِ يَضْرِبونَ الخ و يَعْلَمُ يَعْلَمانِ يَعْلَمُون الخ ويَمْنَعُ يَمْنَعانِ يَمْنَعُونَ الخ و يَحْسِبُ يَحْسِبانِ يَحْسِبُونَ الخ و يَشْرُفُ يَشْرُفانِ يَشْرُفُونَ الخ.

فصل فعل مستقبل را از فعل ماضى گيرند بزيادتى يك حرف از حروف أتَيْنَ

---

۱. امّا تثنيه در مخاطب مذكر و مخاطبه مؤنث اگرچه در صورت يكسانند اما در تقدير مختلفند.
۲. بدانكه بهترين حروف بر زياده كردن حروف مدّولين است بجهة خفّت آنها و از اينجهة بسيار شده دوران آنها در كلام بجهة آنكه كلمهٔ نيست كه از خود آنها يا جزء آنها كه عبارت از حركات باشد خالى شود پس احتياج شد بر زياده تا از يكديگر ممتاز شوند و از ماضى ناقص نكردند بجهة آنكه در ثلاثى از قدر صالح كمتر مى ماند و مزيدفيه را باو حمل ←

که دراوّل وی[۱] درآورند و آخرشرا مضموم نمایند و این حروفرا زواید اربعه خوانند و این حروف مفتوح باشند الاّ در چهار باب اَفْعَلَ و فَعَّلَ و فاعَلَ و فَعْلَلَ که در این چهار باب مضموم باشند۱ و فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید[۲] چنانکه

کردند و در اول افزودند بجهة آنکه هرگاه بآخر میافزودند مشتبه میشد بماضی و از ماضی مشتق کردند نه از مصدر بجهة ثبات و محقق بودن ماضی و بعضی را گمان آنست که این اشتقاق لغوی است بجهة آنکه مشتق باید بر معنی مشتق‌منه دلالت کند با چیز زاید و در اینجا چنین نیست و این گمان باطل است بجهة آنکه اشتقاق عبارتست از اشتراک دو کلمه در حروف اصلیّه و معنی اصلی ماضی معنی مصدری است که ماده بر آن دلالت میکند و وقوع حدث در زمان سابق مدلول هیئة است که هیئت تغییر یافته است.

بدانکه اولی بر زیاد کردن حروف مدّولین است چنانچه گذشت لکن یاء را بآخر فعل ماضی زیاد کردن مشکل است تا آخر فعل زیرا در جرّ که کسره است محفوظ ماند و یا اینکه باسم مضاف بسوی یاء متکلّم مشتبه نشود در مثل ضَرَبی یعنی عسل من پس الف را به تثنیه دادند و واو را بجمع بجهة آنکه الف در مخرج مقدّم بود و واو مؤخر و همچنین تثنیه مقدم بود و جمع مؤخر و مقدّم را بمقدم و مؤخّر را بمؤخر دادند یا بجهة افراد تثنیه الف را بوی دادند.

۱. بجهة آنکه این چهار باب چهار حرفی اند و رباعی فرع ثلاثی است و ضمّه فرع فتحه است در خفّة پس اصل را باصل و فرع را بفرع و در خماسی و سداسی مفتوح شدند بجهة بسیاری حروف آنها و امّا هُریق اصل آن یریق است و آن از رباعی است و هاء بخلاف قیاس افزوده شده و حروف آتَیْن در بعضی لغات مکسور میشود در زمانیکه عین ماضی او مکسور

[۱] لفظ وی در فارسی ضمیر غائب است عود میکند بفعل ماضی نه بفعل مستقبل والا لازم میآید که بر یضرب مثلا یاء دیگری در آورند و قطعا این معنی مراد نیست.

[۲] بدانکه چون فعل مستقبل مشترک بین زمان حال و زمان استقبال است برای هریک از دو زمان قرینه وضع شده چنانکه دانسته شد که لام قرینهٔ زمان حال است وسین وسوف قرینهٔ زمان استقبال است و اگر کسی بحث کند که جمع بین قرینهٔ زمان حال و قرینهٔ زمان استقبال در فعل مستقبل جائز نیست چونکه بین قرینتین منافات است پس چرا در آیه (ولسوف یعطیک ربک فترضی) بین قرینتین جمع شده جواب گوئیم که در مجمع البیان گفته شده که این لام در لسوف لامیکه قرینهٔ زمان حال است نیست بلکه لام توطئه قسم است و جواب مفصل بیاید در شرح تصریف در همین مسئله انشاءالله تعالی.

گویی أَنْصُرُ یعنی یاری کنم و یاری میکنم و هرگاه در وی لام مفتوحه درآید حال را باشد چون لَیَنْصُرُ و اگر سین یا سوف درآید استقبالرا باشد چون سَیَنْصُرُ و سَوْفَ یَنْصُرُ.

فصل الف در نَصَرا علامت تثنیه مذکّر و ضمیر فاعلست و واو در نَصَرُوا علامت جمع مذکّر و ضمیر فاعل است و ضمّه از جهة مناسبت واو است و تاء ساکنه در نَصَرَتْ علامت تانیث است و ضمیر فاعل نیست و الف در نَصَرَتَا علامت تثنیه مؤنث وضمیرفاعلست وتاء علامت تانیث فاعلست و نون در نَصَرْنَ علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعلست و تاء مفتوحه در نَصَرْتَ علامت واحد مخاطب و ضمیر فاعلست وتاء مکسوره درنَصَرْتِ علامت واحدهٔ مخاطبه و فاعل فعلست و تُما در نَصَرْتُما گاه ضمیر تثنیهٔ مذکر مخاطب و گاه ضمیر تثنیهٔ مؤنث مخاطبه است[1] و فاعل فعلست و تُم در نَصَرْتُم ضمیر جمع مذکّر مخاطب و فاعل فعلست و تُنَّ در نَصَرْتُنَّ ضمیر جمع مؤنث مخاطبه و فاعل فعلست و تاء مضمومه در نَصَرْتُ ضمیر واحد متکلّم است خواه مذکّر باشد و خواه مؤنث[2] و فاعل فعلست و نَا در نَصَرْنَا ضمیر متکلّم با غیر است و فاعل

شود و در بعضی لغات یاء مکسور نمیشود بجهة گرانی کسره بر یاء و تاء ثانیه در مثل تتقلّد و تتباعد و تتخیّر میافتد. بجهة اجتماع دو حرف از جنس واحد و عدم امکان ادغام و ثانی بر حذف معیّن شد بجهة آنکه اوّل علامة است و علامت حذف نمیشود و تغییر نمییابد.

[1] یعنی یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه بدو مرد گفته میشود نصرتما و همچنین بدو زن و همچنین بیک مرد و یک زن.

[2] یعنی یک لفظ است بجای دو معنی چنانکه یک مرد میگوید نصرتُ و همچنین یک زن ولا یخفی علیک ان المتکلم واحدٌ.

فعلست خواه تثنیه باشد و خواه جمع و خواه مذکّر باشد و خواه مؤنّث[۱] و فاعل نَصَرَ و نَصَرتْ شاید که ظاهر باشد چون نَصَرَ زَیْدٌ و نَصَرَتْ هِنْدٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زَیْدٌ نَصَرَ ای هو و هِنْدٌ نَصَرَتْ ای هی.

فصل یاء در یَنْصُرُ و یَضْرِبُ علامت غیبت و حرف استقبال است و الف در یَنْصُرانِ و یَضْرِبانِ علامت تثنیهٔ مذکّر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده و یاء در یَنْصُرُونَ و یَضْرِبُونَ هم چنان علامت غیبت و حرف استقبال است و واو علامت جمع مذکر و فاعل فعلست و نون عوض رفع است که در واحد بوده و این ضمّه برای مناسبت واو است و تاٰ در تَنْصُرُ و تَضْرِبُ و تَنْصُراٰنِ و تَضْرِباٰنِ علامت غائبهٔ مؤنّث است و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفع است که در واحد بوده و یاٰء در یَنْصُرْنَ و یَضْرِبْنَ علامت غیبت و حرف استقبال است و نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعلست و تاٰء در تَنْصُرُ و تَضْرِبُ علامت خطاب و حرف استقبال است و أنْتَ در وی مستتر است دائماً که فاعل فعلست و تاٰء در تنْصُراٰنِ و تَضْرِباٰنِ علامت خطاب و حرف استقبالست و الف علامت تثنیه مذکّر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحدبوده و تاٰء در تَنْصُرُونَ و تَضْرِبُونَ علامت خطاب و حرف استقبالست و واوضمیرجمع مذکر است و نون عوض رفع است که در واحد بوده و تاٰء در تَنْصُرِینَ و تَضْرِبینَ علامت خطاب و حرف استقبال است و یاء ضمیر واحد مؤنث و فاعل فعلست و

[۱] یعنی یک لفظ است و در حقیقت بجای شش معنی چنانکه دو مرد یا دو زن یا یک مرد و یک زن میگویند نصرنا و همچنین جماعت مردان یا جماعت زنان یا جماعت زن و مرد میگویند نصرنا وهذه کالصورة السابقه فی ان المتکلم فیها واحد.

نون عوض رفع است که در واحد مذکّر بوده است و تاء در تَنْصُرانِ و تَضْرِبانِ علامت خطاب و حرف استقبالست و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعلست و نون عوض رفع است که در واحد بوده و تاء در تَنْصُرْنَ و تَضْرِبْنَ علامت خطاب و حرف استقبال است و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعلست و همزه در اَنْصُرُ و اَضْرِبُ علامت متکلّم وحده[1] و اَنَا در وی مستتر است دائماً که فاعلش باشد و نون در نَنْصُرُ و نَضْرِبُ علامت متکلّم مع الغیر است و نحن در وی مستتر است دائماً که فاعل فعل است و فاعل یَنْصُرُ و تَنْصُرُ شاید که ظاهر باشد چون یَنْصُرُ زَیْدٌ و تَنْصُرُ هِنْدٌ و شاید که ضمیرمستترباشدچون زَیْدٌیَنْصُرُای هووهِنْدٌتَنْصُرُای هی.

فصل چون بر فعل مستقبل حروف ناصبه[1] درآید یعنی اَنْ وَلَنْ و کَیْ و اِذَنْ

۱. بدانکه وقتیکه حروف ناصبه که آن چهار است اَنْ لَنْ کَیْ اِذَنْ داخل فعل مضارع میشوند دو عمل دارند عمل لفظی و عمل معنوی عمل لفظی آن است که در پنج مفرد که یکی یَطْلُبُ مفرد مذکّر غایب است و یکی تَطْلُبُ مفرد مؤنّث غایبه و یکی تَطْلُبُ مفرد مذکّر مخاطب و دو متکلّم که یکی اَطْلُبُ و یکی نَطْلُبُ است حرکت آخر ضمّه باشد بدل بفتحه شود و در هفت موضع نون عوض رفع را بیندازند که آن چهار تثنیه است یکی یَطْلُبانِ و سه تَطْلُبانِ است و دو جمع مذکر است یکی غایب که یَطْلُبُونَ باشد و یکی مخاطب که تَطْلُبُونَ باشد و در دو جا عمل نمیکنند و آن دو جمع مؤنّث است یکی غایبه که یَطْلُبْنَ باشد و یکی مخاطب که تَطْلُبْنَ باشد امّا عمل معنوی پس اَنْ معنای فعل مضارع را تأویل بمصدر میکند اَنْ یَطْلُبَ یعنی طلب کردن یکمرد غایب است در زمان آینده وَلَنْ معنی مضارع را نفی ابدی میکند لَنْ یَطْلُبَ یعنی طلب نمیکند یکمرد غایب همیشه و کَیْ معنی مضارع را علت چیز دیگر میکند مثل اَسْلَمْتُ کَیْ اَدْخُلَ اَلْجَنَّةَ و اِذَنْ معنی فعل مضارع را

[۱] آنچه در متکلم وحده فعل ماضی گفته شد در متکلم وحده فعل مضارع نیزمیآید و همچنین تثنیه مخاطب و متکلم مع الغیر.

منصوب گردد چون أَنْ أَطْلُبَ ولَنْ أَطْلُبَ و كَيْ أَطْلُبَ و إِذَنْ أَطْلُبَ و نونهایی که عوض رفع بودند بنصبی ساقط شوند چون لَنْ يَطْلُبَا و لَنْ يَطْلُبُوا و لَنْ تَطْلُبَا و لَن تَطْلُبُوا و لَنْ تَطْلُبی و نون يَطْلُبْنَ و تَطْلُبْنَ بحال خود باشد و چون در فعل مستقبل حروف جازمه[۱] درآید حرکت آخر در پنج لفظ که آن

جواب جزاء میکند مثل اینکه کسی گوید أنَا آتِيكَ آنوقت گویی إِذَنْ أُكْرِمكَ و بدانکه حروف ناصبه عمل کردند بجهة اختصاص ایشان بقبیلهٔ واحده و عمل نصب کردند بجهة مشابهت آن بأنَّ درصورت و تأثیر ولَنْ وَكَيْ وَإِذَنَ را با و حمل کردند و تابع نمودند زیرا که آنها هم مختص اند بقبیلهٔ واحده.

۱. و حروف جازمه نیز داخل فعل مضارع میشوند مگر إنْ که در بعضی اوقات داخل فعل ماضی میشود باز دو عمل دارند عمل لفظی و معنوی و عمل لفظی آنها با حروف ناصبه یکی است مگر در پنج مفرد که حروف جازمه حرکهٔ آخر را در پنج مفرد بیندازند اگر فعل مضارع صحیح باشد و حرف آخر را بیندازد اگر معتل باشد و مثل حروف ناصبه در هفت جا نون عوض رفع را بیندازند و در دو جمع مؤنث عمل نمیکنند و امّا عمل معنوی پس لَمْ معنی فعل مضارع را که مثبت و مشترک است میانهٔ حال و استقبال میبرد به ماضی ودرماضی نفی میکند لَمْ يَضْرِب یعنی نزده است یکمرد غایب در زمان گذشته ولمّا معنیٰ مضارع را نفی میکند در ماضی ولکن نفی را میکشد بزمان حال لَمّا يَضْرِبْ یعنی نزده است یکمرد غایب در زمان گذشته تا بحال و لام امر طلب حصول فعل میکند لِيَضْرِبْ یعنی باید بزند یکمرد غایب الآن یا در زمان آینده و لاء نهی طلب ترک فعل میکند لايَضْرِبْ یعنی بایدنزند یکمرد غایب الآن و إنْ معنی فعل مضارع را شرط میکند مثل إِنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ یعنی اگر تو زنی من هم میزنم و بدانکه حروف جازمه عمل کردند بجهة اختصاص‌شان بقبیله واحده و عمل جزم کردند بجهة آنکه إنْ شرطیّه در دو فعل عمل میکرد و آن ثقیل بود خواستند جزمی بدهند که در غایت خفت باشد پس جزم را دادند ولمّا ولمْ را بان تابع کردند بجهة آنکه إنْ شرطیّه معنی ماضی را میبرد بمضارع بخلاف لم ولما که برعکس إنْ بود و چون ضد را بر ضدّ حمل میکنند پس از اینجهة اینها را باو حمل کردند و لام امر و لاء نهی را نیز بإنْ شرطیّه حمل کردند از باب حمل نظیر بر نظیر زیرا که هریک از آنها ماضی محقق الوقوع را انشاء مشکوک‌فیه میکنند.

يَطْلُبُ غايب مذکّر است و تَطْلُبُ غايبهٔ مؤنّث و هم مخاطب مذکّر است وأَطْلُبُ و نَطْلُبُ که دو حکايت نفس متکلّم است بجزمی بيفتد و حروف جازمه پنج است لَمْ و لَمّا و لام امر و لاء نهي و إنْ شرطيّه چنانکه گويی لَمْ يَنْصُرْ لَمْ يَنْصُرا لَمْ يَنْصُرُوا تا آخر و لَمّا يَنْصُرْ ولمّا يَنْصُرا و لمّا ينصُروا تا آخر ولايَنْصُرْ ولايَنْصُرا ولا يَنْصُروا تا آخروإنْ يَنْصُر إنْ يَنْصُرا إنْ يَنْصُروا تا آخر و نونهايی که عوض رفع بودند ساقط شوند بجزمی[1] ولام امر در شش غايب و غايبه داخل شود چنانکه گويی لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرا لِيَنْصُروا لِتَنْصُرْ لِتَنْصُرا لِيَنْصُرْنَ و اين را امر غايب خوانند و در دو صيغهٔ متکلّم نيز داخل شود چون لأَنْصُرْ لِنَنْصُرْ.

فصل امر مخاطبرا از فعل مستقبل مخاطب گيرند و طريقهٔ آن آنست که حرف مستقبل را که تاء است از اوّل وی بيندازند اگر مابعد حرف مضارع متحرک باشداحتياج بهمزه نباشدو بهمان حرکةامر بنا کنندوحرکت آخرونون عوض رفع بيفتد بوقفی پس درباب تفعيل امرمخاطب براين وجه باشد صَرِّفْ صَرِّفاصَرِّفُوا[1] صَرِّفي ، صَرِّفا ، صَرِّفْنَ ودرباب مفاعله گويی ضارِبْ[2] ضارِبا ضارِبُوا ضارِبي ضارِبا ضارِبْنَ

۱. صَرِّفْ صيغهٔ مفرد مذکّر امر حاضر است از تُصَرِّفُ، خواستيم از تصرّف صيغهٔ امر حاضر بناء کنيم تاء که حرف مضارع بود از اوّلش انداختيم نظر کرديم بمابعد حرف مضارع مابعد حرف مضارع متحرک بود بهمان حرکت اکتفاء نموده امر بناء کرديم و حرکهٔ آخر بوقفی افتاد صَرِّفْ شد يعنی بگردان تو ای مرد حاضر الآن و همچنين صَرِّفا و صَرِّفوا الخ ولکن نون در آنها بوقفی افتاد و اما نون صَرِّفْنَ نيفتاد بجهة آنکه علامت فاعل است والعلامة لا تحذف ولا تغيّر.

۲. ضارِبْ امر است از تُضارِبُ، خواستيم از تُضارِبُ صيغهٔ امر حاضر بنا کنيم تاء که حرف

[۱] و نون در مثل يطلبن و تطلبن بحال خود باقيست چونکه نون در مثل اين دو صيغه ضمير است والضمير لايتغير ولا يحذف.

و در باب فَعْلَلَ گوئی دَحْرِجْ[۱] دَحْرِجا دَحْرِجوا دَحْرِجی دَحْرِجا دَحْرِجْنَ و اگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج بهمزه وصل افتد و اگر ما بعد آن ساکن ضمّه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون عوض رفع را بوقفی بیندازند چون اُنْصُرْ[۲] اُنْصُرا اُنْصُروا اُنْصُری اُنْصُرا اُنْصُرْنَ و اگر ما بعد حرف ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف سازند چون اِعْلَمْ اِعْلَما اِعْلَمُوا اِعْلَمِی اِعْلَما اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبا اِضْرِبوا اِضْرِبی اِضْرِبا اِضْرِبْنَ[۳] و چون همزه وصل[٤] متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در لفظ و

مضارع بود از اوّلش انداختیم نظر کردیم بمابعد آن متحرّک بود بهمان حرکه امر بنا کردیم حرکهٔ آخر بوقفی افتاد ضارب شد یعنی بزن تو ای مرد حاضر الآن.

۱. دَحْرِجْ امر است از تُدَحْرِجُ، خواستیم از تُدَحْرِجُ صیغهٔ امر حاضر بناء کنیم تاء که حرف مضارع بود از اوّلش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع و مابعد حرف مضارع متحرّک بود بهمان حرکه امر بنا کردیم حرکهٔ آخر بوقفی افتاد و دَحْرِجْ شد یعنی بغلط تو ای مرد حاضر الان و نون در تثنیه و جمع و در مفرد مؤنث بوقفی میافتد ونون دَحْرِجْنَ که جمع مؤنث است بحال خود باقی میماند زیرا که علامت فاعل است و علامت حذف نمیشود

۲. اُنْصُرْ امر است از تَنْصُرُ‌ما خواستیم از تنصر صیغهٔ امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع ساکن بود چون ابتداء بسکون محال بود احتیاج افتاد بهمزهٔ وصل و چون مابعد ساکن مضموم بود همزه وصل مضموم در اوّلش درآوردیم و حرکهٔ آخر بوقفی افتاد و اُنْصُرْ شد یعنی یاری کن ای مردحاضرالآن.

۳. اِضْرِبْنَ در اصل تضربن بود ما خواستیم از تَضْرِبْنَ صیغهٔ امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اوّلش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع ساکن بود و چون ابتداء به ساکن محال بود احتیاج شد بهمزهٔ وصل چون مابعد ساکن مکسور بود همزه وصل مکسور در اوّلش درآوردیم و حرکهٔ آخر بوقفی نیفتاد از برای آنکه علامت فاعلی است و علامت حذف نمیشود اِضْرِبْنَ شد یعنی بزنید شما گروه زنان حاضره.

٤. بدانکه کلّ همزه‌های وصل بدین تفصیل است همزه ابن و ابنم و ابنة و امرء و امرأة و اثنین

ثابت باشد در عبارت چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ.

فصل مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و متعدّی لازم آنست که فعل از فاعل تجاوز نکند و به مفعول به نرسد چون ذَهَبَ زَیْدٌ وقَعَدَ عَمْرٌو و متعدی[1] آنست که فعل از فاعل تجاوز کند و به مفعول به برسد چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرواً و لازم را بهمزهٔ باب افعال و تضعیف عین باب تفعیل و باء حرف جرّ متعدّی سازند[1] چون اَذْهَبْتُ زَیْداً[2] و فَرَّحْتُهُ و ذَهَبْتُ بِهِ[3].

و اثنتین و اسم و است و ایمن و همزهٔ ماضی و همزهٔ ماضی و مصدر است از خماسی و سداسی و همزهٔ امر حاضر است مگر از باب تعال و همزهٔ متصله بلام تعریف است و همزه وصل حذف میشود در تلفّظ نه در خط مگر در بسم الله و مکسور میشود مگر ایمن و همزه لام تعریف که آنها مفتوحند و مگر همزه امر حاضر از باب تَضَرَّبْتُصُرُ و همزه ماضی مجهول در خماسی و سداسی که در آنها مضموم شود

۱. متعدّی در لغة مطلق گذرنده را گویند و در اصطلاح آنست که فعل از فاعل گذشته و به مفعول به برسد.

۲. اَذْهَبْتُ زیداً در اصل ذَهَبَ زَیْدٌ بود لازم بود، خواستیم متعدّیش بنا کنیم بردیم بباب افعال قاعدهٔ باب افعال را بر وی جاری کردیم اَذْهَبَ شد تاء که ضمیر فاعل بود در آخر اَذْهَبَ آوردیم و از زید لباس فاعلیّة را که رفع باشد برکندیم و لباس مفعولیت که نصب باشد بر او پوشاندیم اَذْهَبْتُ زیداً شد اوّل معنایش چنان بود که رفته است زید حالا معنایش چنان است که فرستادم من زید را.

۳. ذَهَبْتُ بِهِ در اصل ذَهَبَ زیدٌ بود فعل لازم بود، خواستیم متعدّیش بنا کنیم بسبب حرف جرّ باء که حرف جرّ بود بر سر زید درآوردیم و تاء مضمومه که ضمیر فاعل بود در آخر ذَهَبَ آوردیم ذَهَبْتُ بِزیدٍ شد زید که اسم ظاهر بود انداختیم و هاء که ضمیر مفعول بود بجای

---

[۱] امور دیگری نیز هست که فعل لازم بسبب آنها متعدی میشود که بیاید بیان آنها در شرح تصریف انشاءالله تعالی.

فصل بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم[1] و مجهول[2] معلوم آنستکه از برای فاعل بنا کنند چون نَصَرَ زیدٌ و مجهول آنستکه از برای مفعول بنا کنند چون نُصِرَ زَیْدٌ و چون فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل و لام الفعل را بفتحه کنند چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَروا تا آخر و ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبوا تا آخر و عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوْا تا آخر و حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا تا آخر و مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوْا تا آخر و شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوْا تا آخر و چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرّد فتحهٔ فاءالفعل را بدل بضمّه کنند و عین الفعل را کسره دهند چون نُصِرَ[3] نُصِرَا نُصِروا تا آخر و بر این قیاس بود باقی ابواب پنجگانه چون ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا تا آخر و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا آخر و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا آخر و حُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوا تا آخر و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوْا تا آخر.

و در باب افعال همزه را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور چون أُكْرِمَ أُكْرِمَا أُكْرِمُوْا تا آخر و در باب تفعیل فاءالفعل را مضموم کنند و عین الفعل را

وی گذاشتیم ذَهَبْتُ بِهِ شد اوّل معنایش چنان بود که رفته است زید و حالا معنایش چنان است که فرستادم من او را.

۱. بدانکه قاعده معلوم در ماضی آن است که اوّلرا یا اوّل متحرک منه را با آخرش مفتوح کنند و قاعدهٔ معلوم در مضارع آن است که حرف أتَيْنَ را مفتوح کنند مگر در باب افعال و تفعیل و مفاعله و فَعْلَلَ که در آنها علامت معلوم مکسوربودن ماقبل آخر آنهاست.

۲. قاعدهٔ مجهول در ماضی آن است که در شش باب ثلاثی مجرّد و در چهار باب افعال و تفعیل و مفاعله و فَعْلَلَ اوّل اش را ضمّه و ماقبل آخرش را کسره دهند و در سه باب که تفعّل و تفاعل و تفعلل است تاء را با فاءالفعل ضمّه **میدهندوماقبل** آخر را کسره و در هفت باب همزه‌ها را با اوّل متحرّک منه ضمّه و ماقبل آخر را کسره دهند.

۳. نُصِرَ در اصل نَصَرَ بود معلوم بود ما خواستیم مجهولش بنا کنیم اوّلش را ضمّه و ماقبل آخرش را کسره دادیم نُصِرَ شد یعنی یاری کرده شد یکمرد غایب در زمان گذشته.

مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفَا صُرِّفوا تا آخر و در باب مفاعله فاءالفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور لکن چون فاء مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبا ضُورِبُوا تا آخر و در باب تفعّل و تفاعل تاء و فاء مضموم شوند وعین مکسور چون تُعُهِّدَ[1] تُعُهِّدا تُعُهِّدوا تا آخر و در باب تفاعل الف منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ[2] تُعُوهِدا تُعُوهِدوا تا آخر و در باب افتعال همزه و تاء مضموم شوند و عین الفعل مکسور چون اُکْتُسِبَ[3] اُکْتُسِبا اُکْتُسِبُوا تا آخر و در باب انفعال همزه و فاء مضموم شوند و عین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفا اُنْصُرِفُوا تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اوّل مکسور چون اُحْمُرِّ اُحْمُرّا اُحْمُرّوا تا آخر و در باب استفعال همزه و تا مضموم شوند وعین مکسور چون اُسْتُخْرِجَ[4] اُسْتُخْرِجا اُسْتُخْرِجُوا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین

---

۱. در اصل تَعَهَّدَ بود معلوم بود، خواستیم مجهولش گردانیم اولش را که تاء است ضمّه دادیم و ماقبل آخرش را کسره تُعُهِّد شد التباس رسانید بفعل مضارع مخاطب باب تفعیل مثل تُصَرِّفُ خواستیم از التباس درآوریم فاءالفعلش را که عین باشد نیز ضمّه دادیم تُعُهِّدَ شد یعنی عهد کرده شد یکمرد غایب در زمان گذشته.

۲. در اصل تَعاهَدَ بود معلوم بود، خواستیم مجهولش گردانیم اولش را که تاء باشد ضمّه دادیم و ماقبل آخرش را کسره تُعاهِدَ شد التباس رساند بفعل مضارع مخاطب باب مفاعله چون تُضارِبُ خواستیم از التباس بیرون آوریم فاءالفعلش را نیز ضمّه دادیم که عین باشد و بعد تلفظ ممکن نشد الف ساکن، ماقبل مضموم را قلب بواو کردیم تُعُوهِد شد یعنی عهد کرده شد یکمرد غایب در زمان گذشته.

۳. اُکْتُسِبَ در اصل اِکْتَسَبَ بود فعل ماضی معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اوّل متحرک‌منه را که تاء باشد ضمّه دادیم و ماقبل آخرشرا کسره و همزه بمتابعت اول متحرک‌منه مضموم گشت اُکْتُسِبَ شد یعنی قبول کسب کرده‌شدیکمرد غایب در زمان گذشته

۴. اُسْتُخْرِجَ در اصل اِسْتَخْرَجَ بود معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اوّل متحرک‌منه را که

مضموم شوند و لام اوّل مکسور و الف منقلب گردد بواو[1] چون أُحْمُورَّ[۱] أُحْمُورَّا أُحْمُورّوا تا آخر و در باب فَعْلَلَ فاء مضموم شود و لام الفعل اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوا تا آخر و در باب تفعلل تاء و فاء مضموم شوند و لام اوّل مکسور چون تُدُحْرِجَ[۲] تُدُحْرِجَا تُدُحْرِجُوا الخ و در باب افعنلال همزه و عین مضموم شوند و لام اوّل مکسور چون أُحْرُنْجِمَ[۳] أُحْرُنْجِمَا أُحْرُنْجِمُوا تا آخر و در باب إِفْعِلاّل نیز همزه و عین مضموم شوند و لام اوّل مکسور چون أُقْشُعِرَّ أُقْشُعِرَّا أُقْشُعِرُّوا تا آخر.

تاء باشد ضمّه دادیم و ماقبل آخر را کسره همزه بمتابعت اوّل متحرک منه مضموم گشت أُسْتُخْرِجَ شد یعنی طلب خروج کرده شد یکمرد غایب در زمان گذشته

۱. أُحْمُورَّ در اصل اِحْمارَّ بود معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اول متحرک منه که میم باشد ضمّه دادیم و ماقبل آخرشرا کسره بعد تلفظ ممکن نشد الف ساکن ماقبل مضموم را قلب بواو کردیم و همزه هم بمتابعت اول متحرک منه مضموم شد أُحْمُورَّ شد یعنی قرمز کرده شد یکمرد غایب در زمان گذشته

۲. در اصل تدحرج بود معلوم بود خواستیم مجهول بنا کنیم اولش را که تاء است ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسر تُدُحْرِجُ شد التباس رساند به مضارع مخاطب باب فعلل خواستیم از التباس بیرون درآوریم فاءالفعلش را که دال باشد نیز ضمّه دادیم تُدُحرج شد یعنی غلطیده شد یکمرد غائب در زمان گذشته

۳. أُحْرُنْجِمَ در اصل إِحْرَنْجَمَ بود معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اوّل متحرک منه را که راء باشد ضمّه دادیم و ماقبل آخرش را کسره و همزه نیز به متابعت اوّل **متحرک منه مضموم** شد یعنی جمع کرده شده یکمرد غائب در زمان گذشته.

---

[۱] در أُحْمُورَّ التقاء ساکنین علی حده میباشد و جائز است و مراد از التقاء ساکنین در شرح تصریف بیان میشود در نزد قول مصنف و یلحق الفعل غیر الماضی والحال نونان للتاکید و نیز در همانجا بیان میشود که التقاء ساکنین علی حده جائز است وعلی غیر حده جائز نیست.

فصل چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را مضموم کنند اگر مضموم نباشد و عین را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد چون يُنْصَرُ و يُضْرَبُ و يُعْلَمُ و يُمْنَعُ و يُشْرَفُ و يُحْسَبُ و يُكْرَمُ و يُصَرَّفُ و يُضارَبُ و يُكْتَسَبُ و يُتَضارَبُ و يُتَصَرَّفُ و يُحْمَرُّ و يُحْمارُّ و يُسْتَخْرَجُ و در رباعی لام اوّل را مفتوح کنند بجای عین چون يُدَحْرَجُ و يُتَدَحْرَجُ و يُحْرَنْجَمُ و يُقْشَعَرُّ.

فصل بدانکه امر حاضر در فعل مجهول بطریق امر غایب باشد چون لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبا لِتُضْرَبُوا لِتُضْرَبی لِتُضْرَبا لِتُضْرَبْنَ و بر این قیاس بود امر مجهول مجموع ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه.

فصل بدانکه چون نون تاکید[1] ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلُبَنَّ[2] اُطْلُبانِّ اُطْلُبُنَّ[3] اُطْلُبِنَّ اُطْلُبانِّ اُطْلُبْنانِّ[4] و در امر حاضر مجهول گوئی لِتُطْلَبَنَّ

۱. بدانکه نون تاکید به مستقبل داخل شود که معنای طلب را که از او فهمیده میشود تاکید می‌نماید و به شبه مستقبل هم داخل میشود از برای تاکید معنی طلب و آن چند قسم است امر و نهی و استفهام و تمنّی و عَرْض و قَسَم و نفی چون بنهی‌شبه‌است در صورت از این جهت نون تاکید داخل میشود بآن والاّ آن از معنی طلب عاری است.

۲. در اصل اُطْلُبْ بود مؤکد کردیم بنون تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله در مفرد ماقبل خودشرا مفتوح میخواهد ما هم فتحه دادیم اُطْلُبَنَّ شد یعنی طلب کن تو ای مرد حاضر الان

۳. اُطْلُبُنَّ در اصل اُطْلُبُوا بود مؤکد کردیم بنون تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله در آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد اُطْلُبُونَّ شد التقاء ساکنین شد میانه «واو» جمع و نون تاکید ثقیله واو جمع را از برای رفع التقاء ساکنین انداختیم زیرا که مایدل علیه واو که ضمّه باشد موجود بود اُطْلُبُنَّ شد یعنی طلب کنید شما گروه مردان حاضر الان البته.

۴. اُطْلُبْنانِّ در اصل اُطْلُبْنَ بود مؤکد کردیم به نون تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله در آخر

لِتُطْلَبٰانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبٰانِّ لِتُطْلَبْنٰانِّ و در امر غائب معلوم گوئی لِیَضْرِبَنَّ لِیَضْرِبٰانِّ لِیَضْرِبُنَّ لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبٰانِّ لِیَضْرِبْنٰانِّ و در امر غایب مجهول گوئی لِیُضْرَبَنَّ لِیُضْرَبٰانِّ لِیُضْرَبُنَّ لِتُضْرَبَنَّ لِتُضْرَبٰانِّ لِیُضْرَبْنٰانِّ و بر این قیاس بود در معلوم و مجهول نهی چون لٰا یَضْرِبَنَّ لٰایَضْرِبٰانِّ لٰایَضْرِبُنَّ لٰا تَضْرِبَنَّ لٰا تَضْرِبٰانِّ لٰایَضْرِبْنٰانِّ وچون لٰایُضْرَبَنَّ لٰایُضْرَبٰانِّ لٰایُضْرَبُنَّ لٰا تُضْرَبَنَّ لٰا تُضْرَبٰانِّ لٰایُضْرَبْنٰانِّ تا آخر بدانکه بعد از دخول نون تاکید ثقیله واو در جمع مذکّر بیفتد زیرا که التقاء ساکنین علی غیر حدّه لازم میآید و ضمّه دلالت میکند بر حذف واو و یاء در مخاطبهٔ مونّث بیفتد زیرا که التقاء ساکنین لازم میآید و کسره دلالت میکند بر حذف یاء و در جمع مونث الف درآورند تا فاصله شود میانه نون و ضمیر و نون تاکید ثقیله.

بدانکه بهر جا که نون ثقیله درآید نون خفیفه[1] نیز در آید الاّ در تثنیه مذکر و

جمع مذکر امر حاضر لاحق شد اجتماع ثلاث نونات شد و چون اجتماع ثلاث نونات در کلام عرب قبیح بود «الفی» میانهٔ «نون» جمع و «نون» ثقیله درآوردیم تا فاصله شود أُطْلُبْنٰانّ شد و نون تاکید ثقیله در اینجا به مشابهت نون تثنیه مکسور شد اُطْلُبْنٰانِّ شد و وجه شبه بعد از الف بودن نون تاکید است معنایش طلب کنید شما گروه زنان حاضره الان البته.

۱. بدانکه نون تاکید خفیفه بر تثنیه و جمع مؤنث داخل نمی شود زیرا که اگر داخل شود التقاء ساکنین غیرحدّه لازم میآید و آن هم جایز نیست اگر کسی بحث کند در تثنیه که اطلبا باشد اگر اطلبان گوئیم قبول داریم که التقاء ساکنین علی غیرحدّه لازم میآید ولکن در جمع مؤنث که أُطْلُبْنَ باشد اگر أُطْلُبْنَن بگوئیم قبول نداریم جواب گوئیم که اصل در تاکید فعل نون تاکید ثقیله است و چون نون تاکید ثقیله که در جمع مؤنث داخل میشودسه نون جمع میشود و عربها ناخوش گرفته‌اند سه نون را پس الفی در میان نون جمع مؤنث و نون ثقیله درمیآورند تا فاصله شود میانهٔ نون ضمیر و نون ثقیله خواستیم که نون خفیفه را که فرع است داخل جمع مؤنث کنیم باید به جهة موافق بودن فرع با اصل الف بیاوریم

مؤنث و جمع مؤنث چون أُطْلُبَنْ[1] أُطْلُبُنْ أُطْلُبِنْ ولا تطْلُبَنْ لا تَطْلُبُنْ لا تَطْلُبِنْ.

فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید چون طالِبٌ[2] طالِبان، طالِبُونَ طَلَبَةٌ و طُلاّبٌ[3] و طُلَّبٌ طالِبةٌ طالِبَتانِ طالِباتٌ و طَوالِبٌ[4] و گاه باشد که بر وزن فعیلٌ آید چون شَرُفَ يَشْرُفُ فهو شَريفٌ و بر وزن فَعَلٌ آید چون حَسُنَ يَحْسُنُ فهو

أُطْلُبْنانْ بگوئیم وقتیکه أُطْلُبْنان شد التقاء ساکنین علی غیرحدّه نیز لازم میآید.

۱. در اصل أُطلب بود موکد نمودیم بنون تاکید خفیفه چون نون تاکید خفیفه بر آخر مفرد مذکّر در امر حاضر لاحق شد ماقبل خود را مفتوح میخواست ما هم فتحه دادیم أُطْلُبَنْ شد یعنی طلب کن تو یکمرد حاضر الان البته.

۲. طالِبٌ در اصل يَطْلُبُ بود خواستیم از يَطْلُب صیغهٔ اسم فاعل بنا کنیم یاء که حرف استقبال بود از اوّلش انداختیم و الف که علامت فاعليّة بود میانه فاء الفعل و عین الفعلش درآوردیم و ما قبل آخر را کسره دادیم و تنوین که متمکّن اسم بود در آخرش لاحق کردیم طالب شد یعنی طلب کننده یکمرد الآن یا در زمان آینده.

۳. طلاّب که جمع مکسّر است در اصل طالب بود خواستیم که جمع مکسرش بنا کنیم بناء واحد را شکستیم باین نحو که الف فاعل را حذف کردیم طَلِب شد مشتبه شد بر صفهٔ مشبهه بر وزن خَشِن خواستیم از این اشتباه بیرون آوریم کسرهٔ لام را بدل بفتحه نمودیم طَلَب شد مشتبه شد باسم ثلاثی مجرّد بر وزن فَرَس خواستیم از این اشتباه بیرون آوریم الفی میانهٔ عین الفعل و لام الفعل درآوردیم طَلاب شد مشتبه شد بمصدر باب تفعیل بر وزن سلام و کلام خواستیم از این اشتباه نیز بیرون آوریم عین الفعل را مکرّر کردیم بعد از مکرّر مشدّد کردیم طَلاّب شد بر وزن ضَرابٌ خواستیم از این اشتباه نیز بیرون آوریم فتحه فاء را بدل به ضمّه کردیم طُلاّبٌ شد یعنی طلب کننده‌اند جمع مردان الان یا در زمان آینده.

۴. طَوالِبٌ در اصل طالِبةٌ بود خواستیم از طالبة صیغه جمع مکسر بنا کنیم الف که علامت جمع مکسر بود میانهٔ فاء الفعل وعین الفعل درآوردیم التقاء ساکنین شد میانهٔ دو الف و هیچکدام به جهت علامت بودن حذف نتوان کرد پس الف فاعل را بدل بواو نمودیم طَوالِبة شد تاء دلالت میکرد بر وحدت و صیغه دلالت میکرد بر کثرت تاء وحدت را انداختیم طَوالِبٌ شد یعنی طلب کننده‌اند گروه زنان الان یا در زمان آینده.

حَسَنٌ و بر وزن فَعالٌ و فَعِلٌ و فَعْلٌ و فَعُولٌ و فُعالٌ نیز آید چون جَبانٌ و خَشِنٌ و صَعبٌ و ذَلُولٌ و شُجاعٌ و هر چه بر این اوزان آید آنرا صفة مشبّهه خوانند.

فصل بدانکه صیغهٔ فعّال مبالغه را بود در فاعِل چون رَجُلٌ ضَرّابٌ وامْرَئةٌ ضَرّابٌ مذکر و مونّث یکسان بود و فَعُولٌ نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ طَلُوبٌ وامْرَئةٌ طَلُوبٌ و گاه باشد که تاء را زیاد کنند برای زیادتی مبالغه چون رَجُلٌ عَلاّمَةٌ وامْرَئةٌ عَلاّمَةٌ ورَجُلٌ فَرُوقَةٌ وامْرَئةٌ فَروقَةٌ و مِفْعالٌ و مِفْعیلٌ و فِعّیلٌ نیز مبالغه را بود مذکّر و مونّث در آنها یکسان بود چون رَجُلٌ مِفْضالٌ وامْرَئةٌ مِفْضالٌ و رَجُلٌ مِنْطیقٌ و امْرَئةٌ منطیقٌ ورَجُلٌ شرّیرٌ وامْرَئةٌ شرّیرٌ وفُعّالٌ نیز مبالغه را بود مذکّر و مؤنّث درآن یکسان بود چون رَجُلٌ طُوّالٌ وامْرَئةٌ طُوّالٌ.

فصل اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد بر وزن مَفْعُولٌ آید چون مَضْرُوبٌ[1] مَضْرُوبانِ مَضْرُوبُونَ مَضْرُوبَةٌ مَضروُبَتانِ مَضروُباتٌ[2] و مَضارِبُ.

---

۱. مَضْرُوبٌ در اصل یَضْرِبُ بود خواستیم از یَضْرِبُ صیغه اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اوّلش انداختیم میم مضموم بجایش گذاشتیم مُضْرَبٌ شد التباس رساند باسم مفعول باب افعال بر وزن مُکْرَم خواستیم از التباس بیرون درآوریم ضمه میم را بدل بفتحه کردیم مَضْرَبٌ شد التباس رساند باسم زمان و مکان مثل مشرب خواستیم از این التباس نیز بیرون کنیم فتحهٔ عین الفعل را بضمه بدل نمودیم مضرب شد بر وزن مَفْعُلٌ بی واو و تاء در کلام عرب یافته نشده بود پس اشباع ضمّه کردیم بحیثیّتی که از او واو حاصل شد مَضْرُوب شد و تنوین که متمکّن اسم بود بر آخرش لاحق کردیم مَضرُوبٌ شد یعنی زده میشود یکمرد غائب الآن یا در زمان آینده.

۲. مَضروباتٌ در اصل مَضْروبَةٌ بود خواستیم از مضروبة صیغهٔ جمع مؤنّث اسم‌مفعول بنا کنیم الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش لاحق کردیم مَضرُوبتاتٌ شد تاء اوّل

فصل اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه و فعل رباعی مجرّد و مزیدٌ فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانچه میم مضمومه بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل حرف آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد چون مُکْرِمٌ و مُنْطَلِقٌ و مُسْتَخْرِجٌ و مُدَحْرِجٌ و مَتَدَحْرِجٌ و مجموع اینها دانسته میشود انشاءالله تعالٰی.

فصل اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضمومه بجای حرف استقبال نهاده شودوماقبل حرف آخرمفتوح گردداگرمفتوح نباشد[1] چون مُکْرَمٌ و مُنْطَلَقٌ و مُدَحْرَجٌ و مُتَدَحْرَجٌ و مجموع اینها دانسته میشود انشاءالله تعالٰی.

دلالت میکند بر وحدت و تاء دوم دلالت میکند بر کثرت پس منافاة بود میانهٔ وحدت و کثرت تاء وحدت را انداختیم زیرا که تاء دوم دلالت بر تأنیث میکند مَضرُوبٰاتٌ شد یعنی زده میشوند جماعت زنان الأن یا در زمان آینده.

۱. اگر کسی بحث کند در اینجا که اسم مفعول از فعل مضارع مجهول مشتق است بنابراین قول مصنف که ماقبل آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد درست نمیشود زیرا که وقتی که از فعل مضارع مجهول مشتق شد همیشه ماقبل آخر مفتوح است جواب گوئیم که این بحث بر مصنف وارد نمیآید بجهة آنکه مصنف گفته که اسم مفعول از ثلاثی مزیدفیه و رباعی مجرد و مزیدفیه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد و نه گفته که از فعل مستقبل مجهول مشتق است تا این بحث وارد آید پس مراد مصنف آن است که همچنانکه ماقبل آخر مستقبل مجهول را فتحه دهند اگر مفتوح نباشد در اسم مفعول همچنین است یعنی مفعول در این حکم مثل مضارع مجهول است که ماقبل آخرشرا فتحه دهند اگر مفتوح نباشد ولکن فرق مابینهما آن است که در اسم مفعول میم مضمومه بجای حرف مضارع نهاده شود.

فصل بدانکه معتلّ الفاء از باب فَعَلَ یَفْعُلُ نیامده است در لغة فصیحه.

مثال واوی[1] از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الوَعد وعده کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدا وَعَدُوا تا آخر همچنانکه در صحیح دانسته شد پس از اینجهة او را مثال گویند که مثل صحیح است در احتمال حرکات ثلثه و مستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدانِ یَعِدُونَ تا آخر اصل یَعِدُ یَوْعِدُ بود واو واقع شده بود میانهٔ یاء مفتوحه و کسره لازمه ثقیل بود انداختند یَعِدُ شد و با تاء و نون وهمزه نیزانداختند برای موافقت باب. امر حاضر عِدْ[2] عِدا عِدُوا عِدی عِدا عِدْنَ چون نون تأکید ثقیله درآید گویی عِدَنَّ[3] عِدانِّ

---

۱. بدانکه این قاعده‌ایست بطریق رمز و اشاره که منسوب است به جناب افضل الفضلاء شیخ الدین العاملی عامله‌الله بلطفه وجوده که در افکار اوست: وَضْمَسَکح: و او اشاره است به معتلّ الفاء واوی که از پنج باب آمده است: اول از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ مثل وَعَدَ یَعِدُ. دوم از باب مَنَعَ یَمْنَعُ مثل وَضَعَ یَضَعُ. سیم از باب سَمِعَ یَسْمَعُ مثل وَجِلَ یَوْجَلُ چهارم از باب کَرُمَ یَکْرُمُ مثل وَجُهَ یُوجُهُ. پنجم از باب حَسِبَ یَحْسِبُ مثل وَرِمَ یَرِمُ. شرح.

۲. عِدْ امر است از تَعِدُ و یا از توعِدُ امّا از تَعِدُ تاء که حرف مضارع بود از اوّلش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع متحرک بود به همان حرکهٔ امر بنا کردیم و حرکت آخر بوقفی افتاد و از توعِدُ تاء که حرف مضارع بود از اوّلش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع ساکن بود چون ابتدا به ساکن محال است احتیاج افتاد بهمزهٔ وصل و چون مابعد ساکن مکسور بود همزهٔ وصل مکسور در اوّلش درآوردیم و حرکهٔ آخر بوقفی افتاد اِوْعِدْ شد واو ساکن ماقبل مکسور را قلب به یاء کردیم ایعِد شد اجتماع ثلاث کسرات شد چون اجتماع ثلاث کسرات قبیح بود یاء را انداختیم اِعِدْ شد بجهة حرکهٔ یافتن عین از همزه مستغنی شدیم عِدْ شد یعنی وعده کن ایمرد حاضر الان.

۳. عِدَنَّ صیغه مفرد مؤنث امر حاضر است موکّد بنون تاکید ثقیله در اصل عدی بود موکّد کردیم بنون تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله در آخر مفرد مونث امر حاضر لاحق شد عِدِیْنَّ شد التقاء ساکنین شد میان یاء و نون تاکید ثقیله یارا بجهة التقاء ساکنین انداختیم از برای

عِدُنَّ عِدِنَّ عِدٰانِّ عِدْنٰانِّ و با نون تاکید خفیفه گویی عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ امر غایب لِیَعِدْ لِیَعِدٰا لِیَعِدُوا لِتَعِدْ لِتَعِدٰا لِیَعِدَنَّ و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته. نهی لٰایَعِدْ لٰایَعِدٰا لٰایَعِدُوا تا آخر و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر آن وجه است که دانسته شد و حال بِالَمْ و لَمّا آن چنان است که در صحیح دانسته شد و با حروف ناصبه گوئی اَنْ یَعِدَ اَنْ یَعِدٰا اَنْ یَعِدُوا الخ ماضی مجهول وُعِدَ وُعِدٰا وُعِدُوا تا اٰخر مستقبل مجهول یُوعَدُ[1] یُوعَدٰانِ یُوعَدُونَ تا اخر واو محذوفه بجای خود آمد زیرا که کسرهٔ عین زایل شد اسم فاعل واعِدٌ[2] واعِدٰانِ واعِدُون تا اٰخر[3] اسم مفعول مَوْعُودٌ مَوْعُودٰانِ مَوْعُودُونَ تا اٰخر.

آنکه مایدل علیه که کسره باشد موجود بود عِدَنَّ شد یعنی وعده کن تو یکزن حاضره الان البته.

۱. یُوعَدُ در اصل یَعِدُ بود معلوم بود ما خواستیم مجهولش بنا کنیم اولش را ضمّه دادیم و ماقبل آخرش را فتحه واو محذوفه عود کرده بجای خود آید یُوعَدُ شد یعنی وعده کرده میشود یکمرد غائب الان یا در زمان آینده.

۲. واعِدٌ در اصل یُوعِدُ بود ما خواستیم از یوعد صیغهٔ مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم یاء که حرف مضارعه بود از اوّلش انداختیم و الف که علامت فاعلیّه بود میانه فاءالفعل و عین‌الفعلش درآوردیم و تنوین که متمکّن اسم بود بآخرش لاحق کردیم واعِدٌ شد یعنی وعده کننده است یکمرد غائب الان یا در زمان آینده.

۳. واعِدَة واعِدَتٰانِ واعِدٰاتٌ:

وَواعِدُ در اصل واعِدَةٌ بود ما خواستیم از واعدة صیغه جمع مکسّر بنا کنیم الف که علامت جمع مکسّر بود میانه فاءالفعل و عین‌الفعلش درآوردیم التقاء ساکنین شد میانه واو و الف الف اول را قلب کردیم بواو وَواعِدَةٌ شد تاء دلالت میکرد بر وحدت و صیغه دلالت میکرد بر کثرت و منافاة بود میانهٔ وحدت و کسرت بجهة دفع منافات تاء وحدت را انداختیم وواعِدٌ شد واین صیغه صیغهٔ غیرمنصرف است و به صیغهٔ غیرمنصرف جر و تنوین داخل نمی‌شود و تنوین را نیز انداختیم وَواعِدُ شد.

واعِداتٌ در اصل واعِدَةٌ بود ما خواستیم از صیغهٔ جمع مونث اسم فاعل بنا کنیم الف و تاء

مثال یائی[۱] از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْمَیْسِر قمار باختن[۱] ماضی معلوم یَسَرَ یَسَرا یَسَرُوا تا اٰخر مستقبل معلوم یِیْسِرُ یَیْسِراٰنِ یَیْسِرُونَ تا اخر.

امر حاضر اِیْسِرْ[۲] اِیسِرا اِیسِرُوا اِیسِری اِیسِرا اِیسِرْنَ نون تاکید ثقیله اِیسِرَنَّ اِیسِراٰنِّ اِیسِرُنَّ اِیسِرِنَّ اِیسِراٰنِّ اِیسِرْناٰنِّ نون تاکید خفیفه اِیسِرَنْ اِیسِرُنْ اِیسِرِنْ امر غائب لِیَیْسِر لِیَیْسِرا لِیَیْسِرُوا تا اخر و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس صحیح بود

و چون ماضی مجهول بنا کنی[۲] گوئی یُسِرَ بِهذا[۳] یُسِرَ بِهٰذَیْنِ یُسِرَ بِهٰؤُلاٰءِ یُسِرَ

که علامت جمع مونث بود باخرش لاحق کردیم واعِدَتاتٌ شد تاء اول دلالت میکند بر وحدت و تأنیث و تاء دوم دلالت میکند بر جمع و تأنیث و منافات بود میانهٔ وحدت و جمع بجهة دفع منافاة تاء وحدت را انداختیم واعِداتٌ شد یعنی وعده کننده‌اند جمع زنان الان یا در زمان آینده.

۱. یَضْکَس یاء اشاره است به معتل‌الفاء یائی که از سه باب آمده است اوّل از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ مثل یَسَرَ یَیْسِرُ و دوم از باب کَرُمَ یَکْرُمُ مثل یَمُنَ یَیْمُنُ سیم از عَلِمَ یَعْلَمُ چون یَئِسَ یَیْئَسُ.

۲. اِیسِرْ در اصل تَیْسِرُ بود ما خواستیم از تیسر صیغه مفرد مذکر امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اوّلش انداختیم نظر کردیم بمابعد مضارع ساکن بود احتیاج بهمزه وصل افتاد چون مابعد ساکن مکسور بود همزهٔ وصل مکسور در اوّلش درآوردیم و حرکة آخر بوقفی افتاد اِیسِرْ شد یعنی قمار بازی کن ایمرد حاضر الآن.

۳. در اصل یَسَرَ زید بود لازم بود ما خواستیم متعدیش کنیم به سبب حرف جرّ باء که حرف جرّ بود بسر عمرو درآوردیم یَسَرَ زیدٌ بِعَمروٍ شد و بعد معلوم بود خواستیم که مجهولش گردانیم اوّلش را ضمّه دادیم و ماقبل آخرش را کسره یُسِرَ زَیدٌ بعمروٍ شد زید که فاعل بود انداختیم

[۱] المیسر اعم است از بردن و باختن پس تقید بباختن تنها تفسیر لفظ است باخص از معنایش بهتر آنست که گفته شود قماربازی کردن.

[۲] بدانکه فعل مجهول محتاج بنائب فاعل است پس اگر فعل مجهول در اصل متعدی باشد نائب فاعل او یا

بِهَاتَا[1] يُيسِرَ بِهَاتَيْنِ يُيسِرَ بِهٰؤُلاءِ يُيسِرَ بِكَ يُيسِرَ بِكُمَا يُيسِرَ بِكُمْ يُيسِرَ بِكِ يُيسِرَ بِكُمَا يُيسِرَ بِكُنَّ يُيسِرَ بِي يُيسِرَ بِنَا و چون مضارع مجهول بنا کنی گوئی يُوسَرُ بِهٰذَا يُوسَرُ بِهٰذَيْنِ يُوسَرُ بِهٰؤُلاءِ تا آخر در فعل مضارع مجهول یاء منقلب گردد بواو بمناسبت ضمّه ماقبل و اسم فاعل يَاسِرٌ يَاسِرَانِ يَاسِرُونَ يَاسِرَةٌ يَاسِرَتَانِ يَاسِرَاتٌ و يَوَاسِرُ و اسم مفعول مَيْسُورٌ بِهِ مَيْسُورٌ بِهِمَا مَيْسُورٌ بِهِمْ مَيْسُورٌ بِهَا مَيْسُورٌ بِهِمَا مَيْسُورٌ بِهِنَّ.

و بعمرو که مفعول بود در جای او نایب گذاشتیم يُيسِرَ بعمرو شد بعمرو که اسم ظاهر بود انداختیم و بهذا که اسم اشاره بود در جای او نهادیم يُيسِرَ بهذا شد اوّل معنایش چنان بود که قمار باخته است زید با عمرو و حالا معنی چنین است که قمار باخته‌شده با این مرد، همچنین است يُيسِرَ بهذین.

۱. يُيسِرَ بِهَاتَا در اصل يَسَرَ زید بود لازم بود ما خواستیم متعدّیش بنا کنیم به سبب حرف جرّ باء که حرف جر بود بسر هند درآوردیم يَسَرَ زید بهندٍ شد و بعد معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اوّلش را ضمّه و ماقبل آخرش را کسره دادیم يُيسِرَ زیدٌ بهندٍ شد زید که فاعل بود انداختیم و بهندٍ را در جای او نائب گذاشتیم يُيسِرَ بهندٍ شد و بهندٍ که اسم ظاهر بود انداختیم و بهاتا که اسم اشاره بود در جای او گذاشتیم يُيسِرَ بهاتا شد اوّل معنایش چنان بود که قمار باخته است زید با هند و حالا معنی چنین است که قمار باخته‌شده با این زن.

ضمیریست که در او مستتر است و یا ضمیر بارز و یا اسم ظاهر است و یا جار و مجرور پس در دو صورت اول فعل مجهول در تانیث و تذکیر و در افراد و در تثنیه و جمع مثل فعل معلوم است یعنی قابل علامت تانیث و تثنیه و جمع است و در صورت سوم مثل فعل معلوم است یعنی قابل علامت تانیث هست.
ولکن قابل علامت تثنیه و جمع نیست و در صورت چهارم یعنی در صورتیکه نائب فاعل جار و مجرور باشد قابل هیچیک از سه علامت یعنی علامت تانیث و تثنیه و جمع نیست زیرا که تانیث و تذکیر و افراد و تثنیه و جمع در مجرور وارد میشود.
واگر فعل مجهول در اصل لازم باشد و نائب فاعل جار و مجرور باشد حکم صورت چهارم را دارد و همچنین است اسم مفعول از فعل لازم و للکلام تتمة یذکر بعضها فی شرح التصریف و بعضها فی النحو فی باب نائب الفاعل انشاءالله.

مثال واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الوَجلْ ترسیدن معلوم اَن وَجِلَ یَوْجَلُ امر ایجَلْ ایجَلا ایجلوا تا اٰخر فهو واٰجِلٌ و ذاٰك مَوْجُوْلٌ تا اخر نهی لایَوْجَلْ لاٰیَوْجَلا لاٰیَوْجَلوُا تا اخر.

مثال واوی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الوَضْع نهادن ماضی معلوم وَضَعَ مستقبل معلوم یَضَعُ فهو واٰضِعٌ و ذاكمَوْضُوعٌ لام امر لِیَضَعْ امر حاضر ضَعْ نهی لایَضَعْ مستقبل مجهول یُوضَعُ اصل یَضَعُ یَوْضِعُ بود واو را انداختند چنانکه در یَعِدُ پس کسرهٔ عین الفعل را بفتحه بدل کردند بجهة تثاقل حرف حلق.

مثال واوی از باب فَعِلَ یَفْعِلُ الوَرْم اٰماس کردن ماضی معلوم وَرِمَ وَرِمٰا وَرِامُواتا اخر مستقبل معلوم یَرِمُ مجهول آن وُرِمُ یُورَمُ تا اخر فهو واٰرِمٌ و ذاک مَوْرُومٌ امر حاضر رِمْ رِمٰا رِموُا چون عِدْ امر غایب لِیَرِمْ چون لِیَعِدْ.

مثال واوی از باب فَعُلَ یَفْعُلُ الوَسَم داغ نهادن ماضی معلوم وَسُمَ مستقبل معلوم یَوْسُمُ مجهول اٰن وُسِمَ یُوسَمُ امر حاضر اوُسُمْ فهو واٰسِمٌ و ذاک مَوْسُومٌ.

اجوف واٰوی[1] از باب فَعَلَ یَفْعُلُ القَوْل گفتن ماضی معلوم قٰالَ قٰالاٰ قٰالوُا قٰالَتْ

---

۱. قاعده بدانکه وقتی که حرف علّه در غیر فاءالفعل واقع شد شانزده وجه تصوّر میشود زیرا که خود حرف علّه از چهار قسم بیرون نیست یا ساکن است یا متحرک و متحرک هم یا مفتوح است یا مضموم است یا مکسور و در این چهار صورت ماقبل حرف علّه نیز از چهار قسم مزبور بیرون نیست و چون چهار را بر چهار ضرب کنی شانزده وجه بیرون آید هریک از این ←

شانزده وجه را حکمی علیحده است اما یکوجه اعلال ندارد و آن در صورتی است که حرف علّه و ماقبل او ساکن باشد میماند پانزده وجه و چهار وجه اول از آنها آن است که ماقبل حرف علّه مفتوح باشد و خود حرف علّه یا ساکن میشود مثل قَولَ که مصدر است و یا مفتوح میشود مثل بَیَعَ که فعل ماضی است و یا مکسور میشود مثل خوِفَ و یا مضموم میشود مثل طَوُلَ امّا در صورت اوّل که قول باشد اعلال نمی شود بجهة آنکه شرط اعلال که متحرک بودن حرف علّه است موجود نیست و اما در سه صورت باقی که یکی بَیَعَ باشد و یکی خَوِفَ و یکی طَوُلَ واجب است قلب کردن حرف علّه بالف که بَاعَ و خَافَ و طَالَ گویند و امّا چهار وجه دیگر از این پانزده وجه آن است که ماقبل حرف علّه مضموم باشد و خود حرف علّه یا ساکن باشد مثل یُیْسِرُ که فعل مضارع معلوم أیْسَرَ است و یا مکسور باشد مثل بُیِعَ که ماضی مجهول است و یا مضموم مثل یَغْزُوُ و یَدْعُو که فعل مضارعند و یا مفتوح مثل لَنْ یَدْعُوَ اما در صورت اول واجب است قلب کردن حرف علّه بجنس حرکة ماقبل که یوسِرَ گویند و در صورت ثانیه دو وجه است وجه اوّل آن است که کسره بر یاء ثقیل است بیندازند و یاء را به جنس حرکة ماقبلش قلب کنند که واو باشد بُوعَ گویند و وجه ثانی آن است که کسرهٔ یاء را بماقبل میدهند و یاء تابع حرکة ماقبل میشود بیعَ گویند و در صورت ثالثه که یَغْزُوُ باشد حرف علّه را که در او است ساکن نمایند و تابع حرکة ماقبل کنند یَغْزُو میگویند و در صورت رابعه لَنْ یَدْعُوَ باشد حرف علّه بجهة مفتوح بودنش بحال خود میماند و امّا چهار وجه دیگر از این پانزده وجه آنست که ماقبل حرف علّه مکسور باشد و خود حرف علّه یا ساکن میشود مثل مِوْزان و یا مفتوح مثل داعِوَة و یا مکسور مثل تَرمِیِین و یا مضموم مثل رضیو امّا در صورت اول واجب است قلب حرف علّه اگر واو باشد بیاء چنانکه میزان گویند و اگر یاء باشد تابع حرکة ماقبل میشود و اما در صورت ثانیه واو قلب بیا کنند بجهة کسرهٔ ماقبل تا خفّت حاصل شود زیرا یاء خفیف‌تراز واو است داعیة گویند و در صورت ثالثه حرف علّه را حذف میکنند ترمین گویند و در صورت رابعه حرف علّه را بجهة حصول خفّت ساکن کنند و بعد بجهة التقاء ساکنین حرف علّه را حذف میکنند رَضُو میگویند و امّا سه وجه آخر از این پانزده وجه آن است که ماقبل حرف علّه ساکن باشد و خود حرف علّه نیز یا مفتوح است مثل یَخْوَفُ و یا مکسور است مثل یَبْیِعُ و یا مضموم است مثل یَقْوُلُ واجب است در این سه صورت نقل کردن حرکة حرف علّه را بماقبل او اگر ماقبل حرف

قالَتا قُلْنَ تا اخر اصل قال قَوَلَ بود واو حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند قالَ شد و همچنین است حال تا قُلْنَ امّا قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود چون واو منقلب بالف شد و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد قَلْنَ شد فتحهٔ قاف را بدل کردند بضمّه تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل که از اینجا افتاده است واو بوده نه یاء و همچنین است حال تا اٰخر مستقبل معلوم يَقُولُ يَقُولانِ يَقُولُونَ تا اخر يَقُولُ در اصل يَقْوُلُ بود ضمّه بر واو ثقیل بود[1] بماقبل دادند يَقُولُ شد و در يَقُلْنَ و

علّه حرف صحیح باشد بجهة ضعیف بودن این حروف و قوی بودن حرف صحیح ولکن بعد از نقل نمودن حرکة حرف علّه را بجنس حرکة ماقبل قلب میکنند مثل يخاف میگویند در صورت اول و يبيعُ گویند در صورت ثانیه و يَقُول گویند در صورت ثالثه.

۱. قاعده بدانکه ضمّه و کسره بر واو ثقیل است خصوصاً کسره همچنانکه بر یاء ثقیل اند پس بنابراین اگر «واو» و «یاء» ضمّه و کسره داشته باشند یا باید حذف کنند یا بماقبل دهند و تفصیلش این است که اگر واو و یاء مکسور باشند یا مضموم ماقبل اینها از چهار قسم بیرون نیست یا ساکن است یا مفتوح یا مکسور یا مضموم، اگر ساکن است و صحیح پس واجب است نقل حرکة واو و یا را به ماقبل لکن اگر ضمه واو را نقل کنی واو تابع حرکة ماقبل میشود چنانکه در يَقْوُلُ يَقُولُ شد و اگر کسرهٔ واو را نقل میکنی واجب است قلب کردن واو بیاء چنانکه در يُقْوِمُ يُقيمُ میگوئی و اگر کسرهٔ یاء را نقل میکنی یاء تابع حرکة ماقبل میشود چنانکه در يَبْيِعُ يَبيعُ میگوئی و اگر ماقبل واو و یاء مفتوح باشد واجب است قلب کردن واو و یاء را بالف چنانکه در خاف که در اصل خَوِفَ بود و طٰالَ که در اصل طَوُلَ بود و هٰابَ که در اصل هَيِبَ بود اما صورتی که یاء مضموم باشد موجود نیست اگر ماقبل واو و یاء مکسور باشد اگر خود واو و یاء مکسورند واجب است کسرهٔ واو و یاء را انداختن و واو را قلب کردن و یاء را تابع حرکة ماقبل نمودن و اگر خود واو و یاء مضمومند واجب است ضمّه را از واو و یاء گرفتن بماقبل دادن و یاء را بواو قلب کردن و اگر ماقبل واو و یاء مضموم یا باز اگر خود واو و یاء **مضمومند** واجب است ضمّه واو و یاء را انداختن و واو را تابع حرکة ماقبل نمودن و یاء را قلب کردن بواو و اگر خود واو و یاء مکسورند در این دو صورت دو وجه جایز است اوّل آنکه کسرهٔ واو را بیندازند و او را تابع حرکة ماقبل کنند دوّم

تَقُلْنَ واو بالتقاء ساکنین بیفتاد چنانکه در ماضی دانسته شد.

امر حاضر قُلْ قُولَا قُولُوْا قُولِی قُولَا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ است از تَقُوْلُ چون تا را انداختند مابعد آن ساکن بود همزهٔ مضمومه به متابعت عین در اولش درآوردند و آخرش را وقف کردند اُقْوُلْ شد ضمّه بر واو ثقیل بود نقل کردند بما قبلش پس واو بالتقاء ساکنین افتاد اُقُلْ شد با وجود حرکهٔ قاف از همزه مستغنی شدند همزه را نیز انداختند قُلْ شد و تو را رسد که گوئی قُلْ ماخوذ است از تَقُوْلُ چون تاء را انداختند لام الفعل بوقفی ساکن گشت و واو بالتقاء ساکنین بیفتاد قُلْ شد.

امر غایب لِیَقُلْ لِیَقُوْلَا لِیَقُوْلُوْا تا اخر نهی لَایَقُلْ لَایَقُوْلَا لَایَقُوْلُوْا تا اخر نون تاکید ثقیله در امر حاضر قُولَنَّ قُولَانِّ قُولُنَّ قُولِنَّ قُولَانِّ قُلْنَانِّ و نون تاکید خفیفه قُوْلَنْ قُولُنْ قُولِنْ و در امر غائب لِیَقُوْلَنَّ لِیَقُوْلَانِّ لِیَقُوْلُنَّ تا اخر.

نهی لَایَقُوْلَنَّ الخ و در قُولَنَّ و لِیَقُوْلَنَّ ولَایَقُوْلَنَّ واو باز پس آمد زیرا که التقاء ساکنین زایل شد مجهول ماضی قِیلَ قِیلَا قِیلُوْا قِیلَتْ قِیلَتَا قُلْنَ قِیلَ در اصل قُوِلَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکهٔ ماقبل واو منقلب شد بیاء قیل شد و همچنین است تا قُلْنَ.

و در قُلْنَ تا اخر واو بالتقاء ساکنین بیفتاد و ضمّه اصلی قاف باز پس آمد تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده است واو بود نه یاء و صورهٔ معلوم و مجهول و امر در جمع مؤنث یکسان شد و در تقدیر مختلف اصل قُلْنَ معلوم قَوُلْنَ[1]

آنکه کسرهٔ واو را بماقبل دهند و واو را قلب بیاء کنند چنانکه در قُولَ قیل گویند اگر یاء است کسره‌اش را بماقبل دهند و یاء تابع حرکهٔ ماقبل میشود در بُیِعَ بُوعَ و بیعَ گویند.

۱. واو حرف علّه متحرک ماقبل مفتوح قلب کردند بالف قَالْنَ شد التقاء ساکنین شد میانهٔ الف و لام الف را بجههٔ دفع التقاء ساکنین انداختیم قَلْنَ شد فتحه را بدل به ضمّه کردیم که

و اصل قُلْنَ مجهول قُولْنَ[1] و اصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ[2] است مستقبل مجهول يُقالُ يُقالانِ يُقالُونَ تا اخر اصل يُقالُ يُقْوَلُ بود واو حرف علّه متحرک ماقبلش حرف صحيح و ساکن فتحهٔ واو را بماقبل دادند واو در موضع حرکت بود ماقبلش مفتوح قلب بالف[3] کردند يُقالُ شد و همچنين است حال ديگر الفاظ و در يُقَلْنَ

دلالت کند بر اينکه از اينجا واو افتاده است نه ياء قُلْنَ شد يعنی گفته‌اند جمع زنان غايب در زمان گذشته.

۱. کسره بر واو ثقيل بود انداختيم التقاء ساکنين شد ميانه واو و لام پس واو افتاد قُلْنَ شد يعنی گفته شده‌اند گروه زنان غائبه در زمان گذشته.

۲. ضمه بر واو ثقيل بود به ماقبلش دادند که قاف باشد التقاء ساکنين شد ميانهٔ واو و لام واو را بجهة دفع التقاء ساکنين انداختيم اُقْلْنَ شد با وجود حرکة قاف از همزه مستغنی شديم قلْنَ شد يعنی بگوئيد شما گروه زنان حاضره الان.

۳. قاعده بدانکه واجب است قلب واو و ياء را بالف بده شرط اول آن است که متحرک باشند پس از اينجهة قلب نکردند در قَوْل و بَيْع ساکن‌اند شرط دوم آن است حرکة واو و ياء اصلی باشند پس از اينجهة در جَيَلَ وتَوَم قلب نکردند که حرکة‌شان عارضی است که در اصل جَيْئَل و تَوْأَم بودند حرکة همزه را بماقبل دادند و همزه را به غيرقياس انداختند. شرط سوم آن است که ماقبل همزه واو و ياء مفتوح باشد پس از اين جهة در عِوَض و حِيَل و سِوَر قلب نکردند زيرا که ماقبل‌شان مفتوح نيست شرط چهارم آن است که فتحه واو و ياء در يک کلمه باشد پس از اين جهة در ضَرَب واحد و ضَرَب يا سر قلب نشد زيرا که فتحهٔ واو و ياء در يک کلمه نيست شرط پنجم آنست که اگر واو و ياء در عين الفعل باشند بايد مابعد آنها متحرک شود از اينجهة در بيان و طويل و خورنق قلب نکردند که مابعد واو و ياء ساکن است و اگر در لام الفعل باشند بايد مابعد ايشان الف يا ياء مشدّد نباشد و از اينجهة در رَمَيا و غَزَوا وفَتَيان و عَصَوان و فتوىّ و علوىّ قلب نکردند که مابعد آنها الف و ياء مشدّد است شرط ششم آن است که واو و ياء در عين الفعل فعلی واقع نشود که بر وزن فَعِلَ است و اسم فاعل از آن بر وزن اَفْعَل است مثل هَيَفَ که اسم فاعلش اَهْيَف است، وعَوِرَ که اسم فاعلش اَعْوَر است.

شرط هفتم آن است که واو عين الفعلش مصدر اين هم نباشد مثل هَيفَ وعَوِرَ.

و تُقَلْنَ الف بالتقاء ساکنین افتاد امر غایب مجهول لِيُقَلْ لِيُقَالَا لِيُقَالُوا تا اخر نهی مجهول لَايُقَلْ لَايُقَالَا لَايُقَالُوا تا اخر اسم فاعل قائلٌ قَائلَانِ قَائلُونَ تا اخر قائل اصلش قَاوِلٌ بود واو واقع شده بود بعد از الف زایده منقلب شد بهمزه قائلٌ شد

اسم مفعول مَقُولٌ[1] مَقُولَانِ مَقُولُون مَقُولَةٌ مَقولَتَانِ مَقُولَاتٌ و مَقَائلُ اصل مَقُولٌ مَقْوُولٌ بود ضمّه بر واو ثقیل بود بماقبل دادند یک واو بالتقاء ساکنین بیفتاد نزد بعضی واو اصلی بیفتاد مَقُولٌ شد بر وزن مَفُولٌ و نزد بعضی واو زاید افتاد مُقولٌ شد بر وزن مَفُعْلٌ.

شرط هشتم آن است که واو عین‌الفعل اِفتَعلَ نباشد که بمعنی تفاعل است نحو اجتوز و اشتور که بمعنی تجاوز و تشاور است امّا این شرط هشتم مختصّ بواو است.

شرط نهم آن است که بعد از واو و یاء حرف دیگر نباشد که اعلال شده باشد مثل طَوی و حَوِی و هوِی زیرا واو قلب شود لازم می‌آید دریک کلمه دو اعلال و آن هم جایز نیست.

شرط دهم آن است که واو و یا عین‌الفعل کلمه نباشد که بآخر آن کلمه چیزی زاید کرده‌اند که مختص است به اسمها مثل وهیَمان و صوری و جَیدَی.

۱. در اصل یُقْوَلُ بود ما خواستیم از یُقْوَلُ صیغه مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود انداختیم از اوّلش میم مضمومه بجای او گذاشتیم و تنوین که متمکّن اسم بود بر آخرش لاحق کردیم مُقْوَل شد مشتبه شد باسم مفعول باب افعال بر وزن مُکْرَم خواستیم از اشتباه بیرون درآوریم ضمه میم را بدل بفتحه نمودیم مَقْوَل شد التباس شد باسم زمان و مکان مثل مَنصر خواستیم از التباس بیرونش کنیم فتحهٔ عین‌الفعل را به ضمّه بدل کردیم مَقْوُل شد بر وزن مَفْعُل چون صیغه مفعل بی‌واو و تاء در کلام عرب یافت نشده بود ضمّه را اشباع کردیم بطوریکه از او واو حاصل شد مَقْوُول شد ضمّه بر واو ثقیل بود بماقبل دادند التقاء ساکنین شد میانهٔ واو بیش بعضی واو اصلی افتاد مقول شد بر وزن مفول و نزد بعضی واو زاید افتاد و مَقولٌ شد بر وزن مفعل یعنی گفته میشود یکمرد غائب الان یا در زمان آینده.

اجوف یائی[۱] از باب فَعَلَ یَفْعِلُ البَیْع خریدن و فروختن ماضی معلوم بٰاعَ بٰاعٰا باعوُا بٰاعَتْ باعَتٰا بِعْنَ[۲] تاآخراصل بٰاعَ بَیَعَ بود یاء حرف علّه متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف کردند بٰاع شد و همچنین است حال تا بِعْنَ و در بِعْنَ تا اخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد فتحهٔ باء را بدل کردند بکسره تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده است یاء بوده است نه واو مستقبل معلوم یَبیعُ یَبیعٰانِ یَبیعُونَ تا اخر اصل یَبیعُ یَبْیِعُ بود کسره بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند یَبیعُ شد و در یَبِعْنَ و تَبِعْنَ یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد و در امر حاضر گوئی بِعْ[۳] بیعٰا بیعوُا تا اخر بر آن قیاس است که در قل گفته شد نون تاکید ثقیله بیعَنَّ[۴] بیعٰانِّ

---

۱. سَیَض یاء اشاره است باجوف یائی از دو باب آمده است اوّل از باب عَلِمَ یَعْلَمُ مثل هٰابَ یَهٰابُ و دوم از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ مثل بٰاعَ یبیعُ.

۲. در اصل بَیَعْنَ بود یاء حرف عله متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف کردیم بٰاعْنَ شد التقاء ساکنین شد میانهٔ الف و عین الف را بجهة دفع التقاء ساکنین انداختیم بَعْنَ شد فتحهٔ باء را بدل به کسره نمودیم تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که از اینجا افتاده یاء بوده است نه واو بِعْنَ شد یعنی فروخته است جمع زنان غائبه در زمان گذشته

۳. بِعْ امر است از تَبِیعُ خواستیم از تبیع صیغهٔ امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اوّلش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع ساکن بود چون ابتدا به ساکن محال است احتیاج افتاد بهمزهٔ وصل و چون مابعد ساکن مکسور بود همزهٔ وصل مکسور باوّلش درآوردیم و حرکت آخر بوقفی افتاد اِبیع شد کسره بر یاء ثقیل‌بود بماقبل دادند التقاء ساکنین شد میانه یاء و عین یاء را بجهة دفع التقاء ساکنین انداختیم اِبِعْ شد و با وجود حرکة اول از همزه مستغنی شدیم بِعْ شد یعنی بفروش ایمرد حاضر الان.

۴. بیعَنَّ در اصل بِعْ بود مؤکد کردیم بنون تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله بآخر مفرد مذکر امر حاضر لاحق شد ماقبل خود را مفتوح میخواست ما هم فتحه دادیم پس یاء محذوفه عود کرده بجای خود آمد بیعَنَّ شد یعنی بفروش ایمرد حاضر الآن البتّه.

بِیعُنَّ[1] بِیعِنَّ بِیعَانِّ بِعْنَانِّ نون تاکید خفیفه بِیعَنْ بِیعُنْ بِیعِنْ امر غائب لِیَبِعْ[2] لِیَبِیعَا لِیَبِیعُوا لِتَبِعْ لِتَبِیعَا لِیَبِعْنَ لِاَبِعْ لِنَبِعْ نون تاکید ثقیله لِیَبِیعَنَّ لِیَبِیعَانِّ لِیَبِیعُنَّ تا اخر نون تاکید خفیفه لِیَبِیعَنْ لِیَبِیعُنْ لِیَبِیعِنْ نهی لَایَبِعْ لَایَبِیعَا لَایَبِیعُوا تا اخر نون تاکید ثقیله لَایَبِیعَنَّ تا اخر ماضی مجهول بِیعَ بِیعَا بِیعُوا بِیعَتْ بِیعَتَا بِعْنَ تا اخر اصل بِیعَ بُیِعَ بود کسره بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکة ماقبل بِیعَ شد و در بِعْنَ تا اخر یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد و صورت معلوم و مجهول و امر یکسان بود و در اصل مختلف اصل بِعْنَ معلوم بَیَعْنَ و اصل بِعْنَ مجهول بُیِعْنَ[3] و اصل بِعْنَ امر اِبْیِعْنَ[4] بوده است مستقبل مجهول یُبَاعُ یُبَاعَانِ یُبَاعُونَ تا اخر و در یُبَعْنَ و تُبَعْنَ الف بالتقاء ساکنین بیفتاد بر قیاس یُقَال.

---

۱. بِیعُنَّ دراصل بِیعُوا بود موکّد کردیم بنون تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله در آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد بِیعُونَّ شد التقاء ساکنین شد میانهٔ واو و نون تاکید واو را بجههٔ دفع التقاء ساکنین انداختیم زیرا مایدل علیه که ضمّه باشد موجود بود بِیعُنَّ شد یعنی بفروشید شما گروه مردان حاضر الان البتّه.

۲. لِیَبِعْ در اصل یَبِیع بود لام امر غائب بر سر مفرد مذکر فعل مضارع داخل شد لفظاً و معنیً عمل کرد لفظاً عمل کرد حرکة اخر بوقفی افتاد لِیَبِیعْ شد التقاء ساکنین شد میانهٔ یاء و عین یاء را بجههٔ دفع التقاء ساکنین انداختیم لِیَبِعْ شد و معناً عمل کرد طلب حصول فعل را کرد از یکمرد غائب یعنی باید بفروشد یکمرد غایب الان.

۳. کسره بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند التقاء ساکنین شد میانه یاء و عین یاء را بجهة دفع التقاء ساکنین انداختند بِعْنَ شد.

٤. کسره بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند التقاء ساکنین شد میانه یاء و عین یاء را بجهة التقاء ساکنین انداختند اِبِعْنَ شد با وجود حرکة باء از همزه مستغنی شدند بِعْنَ شد یعنی بفروشید شما گروه مردان حاضر الان.

اجوف واوی[۱] از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الخوف ترسیدن ماضی معلوم خافَ خافا خافوا خافَتْ خافَتا خِفْنَ تا اخر اصل خافَ خَوِفَ بود واو حرف علّه متحرک ماقبلش مفتوح قلب بالف کردند خاف شد و همچنین است حال تا خِفْنَ و اصل خِفْنَ خَوِفْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکة ماقبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد خِفْنَ شد و در اینموضع بناء باب را رعایت کردند که اصلش فَعِلَ است نه دلالت بر محذوف چنانکه در قُلْنَ کردند مستقبل معلوم یَخافُ یَخافانِ یَخافُونَ تا اخر اصل یَخافُ یَخْوَفُ بود واو حرف علّه متحرک ما قبلش حرف صحیح و ساکن فتحه واو را بماقبل دادند واو در موضع حرکة ماقبل مفتوح را قلب به الف کردند یَخافُ شد ماضی مجهول خیفَ مِنْهُ[۲] خیفَ مِنْهُما[۳] خیفَ مِنْهُمْ خیفَ مِنْها خیفَ مِنْهُما خیفَ مِنْهُنَّ خیفَ مِنْکَ خیفَ

---

۱. نُوْشَر واو اشاره است باجوف واوی از دو باب آمده است اول از باب نَصَرَ یَنْصُرُ مثل قالَ یَقُولُ دوم از باب عَلِمَ یَعْلَمُ مثل خافَ یَخافُ.

۲. خیفَ مِنْهُ در اصل خَوِفَ زَیدٌ بود لازم بود ما خواستیم متعدّیش بنا کنیم به‌سبب حرف جر مِنْ که حرف جرّ بود برسر عمرو درآوردیم خَوِفَ زیدٌ من عَمرو شد و بعد معلوم بود خواستیم که مجهولش گردانیم اوّلش را ضمّه و ماقبل آخرش را کسره دادیم خُوِفَ زید من عمرو شد زید که فاعل بود انداختیم من عمرو را بجای او نائب گذاشتیم، خوِفَ من عمرو شد. و عمرو که اسم ظاهر بود انداختیم و هاء که ضمیر مفعول بود بجای او گذاشتیم خوِفَ مِنْهُ شد کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکة ماقبل واو ساکن ماقبل مکسور را قلب بیاء کردند خیف‌منه شد یعنی ترسیده شده از او.

۳. خیفَ منهما در اصل خَوِفَ زیدان لازم بود خواستیم متعدیش بنا کنیم بحرف جر مِنْ که حرف جر بود بر سر عمروان درآوردیم خَوِفَ زیدان مِنْ عَمرو ین شد معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اوّل را ضمّه و ماقبل آخرش را کسره دادیم خُوِفَ زَیدان من عمرو ین شد و زیدان که فاعل بود انداختیم و مِنْ عمرو ین را در جای او نایب گذاشتیم خُوِفَ مِن

مِنْکُمٰا خیفَ مِنْکُمْ خیفَ مِنْکِ خیفَ مِنْکُمٰا خیفَ مِنْکُنَّ خیفَ مِنّی خیف
مِنّا اصل خیفَ خُوِفَ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکة
ماقبل واو را بمناسبت کسرهٔ ماقبل قلب بیا کردند خیف شد مستقبل مجهول
یُخٰافُ مِنْهُ تا اخر امر حاضر خَفْ خٰافٰا خٰافوُا خٰافی خٰافٰا خَفْنَ امر غایب
لِیَخَفْ[1] نهی لاٰیَخَفْ نون تاکید ثقیله و خفیفه بر آن قیاس بود که گذشت.
بدانکه اجوف از این سه باب اصول امده است و اسم فاعل از بٰاعَ یَبیعُ بٰائِعٌ
بٰائِعٰانِ بٰائِعوُنَ تا اخر بطریق قائِلٌ اسم مفعول مَبیعٌ[2] مَبیعٰانِ مَبیعوُنَ تا اخر اصل

عَمرو ین شد عَمرو ین که اسم ظاهر بود انداختیم هما که ضمیر تثنیه بود بجای او گذاشتیم
خُوِفَ مِنهُمٰا شد کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادیم بعد از سَلب حرکة ماقبل واو ساکن
ماقبل مکسور قلب بیا کردیم خیف منهما شد یعنی ترسیده شده از آنها در زمان گذشته.

۱. لِیَخَفْ در اصل یخاف بود لام امر غایب بر سرش داخل شد لفظاً و معنیً عمل کرد امّا آنکه لفظاً عمل کرد حرکة آخر را بوقفی انداخت لِیخٰافْ شد التقاء ساکنین میانهٔ الف و فاء، الف را بجهة دفع التقاءساکنین انداختیم لیخف شد و معناً عمل کرد طلب حصول فعل نمود از یکمرد غایب یعنی باید بترسد یکمرد غایب الان.

۲. مَبیعٌ در اصل یُبْیَعٌ بود خواستیم از یبیعُ صیغهٔ اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارعه بود از اوّلش انداختیم و میم مضمومه بجای او گذاشتیم و تنوین که متمکّن اسم بود بآخرش لاحق کردیم مُبْیَعٌ شد اشتباه رساند باسم مفعول باب اَفْعَلَ بر وزن مُکْرَمُ خواستیم از اشتباه بیرون درآوریم ضمّه میم را بدل بفتحه نمودیم مَبْیَعٌ شد التباس رسانید باسم زمان و مکان مثل مَشْرَب خواستیم از التباس بیرون درآوریم فتحهٔ عین الفعل اش را بضمّه بدل کردیم مَبْیُع شد بر وزن مَفْعُل و صیغهٔ مفعل بی واو و تاءدرکلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمّه نمودیم بحیثیتی که از او واو حاصل شد مَبْیوُع شد ضمه بر یاء ثقیل بود بماقبل دادیم التقاء ساکنین شد میانه یاء و واو یاء را بجهة التقاء ساکنین انداختیم مَبُوع شد التباس رساند باسم مفعول اجوب واوی چون مَقوُل خواستیم از التباس بیرونش کنیم ضمه یاء را بکسره بدل نمودیم واو ساکن ماقبل مکسور را قلب بیاء کردیم پیش بعضی واو اصلی افتاد مَبیُع شد و نزد بعضی واو زاید افتاد مَبیُع شد ضمّه یاء را بجهة یاء بدل به کسره نمودیم مَبیع شد.

مَبیعٌ مَبْیوُعٌ بود ضمّه بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند پیش بعضی یاء افتاد مَبُوع شد واو را قلب بیاء کردند و ماقبل یاء را مکسور کردند تا مشتبه نشود باجوف واوی پس مَبیعٌ شد بر وزن مفیل و پیش بعضی واو زاید افتاد ضمّه باء را بدل به کسره کردند مَبیعٌ شد بر وزن مَفِعْلٌ اسم فاعل از خٰافَ یَخٰافُ خٰائفٌ خائفٰانِ خٰائفوُنَ خٰائفَةٌ خٰائفَتٰانِ خٰائفٰاتٌ و خَوٰائفٌ اعلالش بطریق اعلال قائل است اسم مفعول مَخُوفٌ[1] تا اخر بر قیاس مَقُولٌ.

ناقص واوی[2] از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الدّعٰاء و الدَّعْوَة خواندن ماضی معلوم دَعٰا دَعَوٰا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتٰا دَعَوْنَ تا اخر اصل دَعٰا دَعَوَ بود واو حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند دعا شد اصل دَعَوْا دَعَوُوا بود واو حرف علّه متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَوْا شد بر وزن فَعَوْا و اصل دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون واو منقلب بالف شد و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ و اصل دَعَتٰا دَعَوَتٰا بود واو منقلب بالف شد و الف

---

۱. در اصل یُخْوَف بود خواستیم از یُخْوَف صیغهٔ مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اوّلش انداختیم میم مضموم بجایش گذاشتیم و تنوین که متمکّن اسم بود بآخرش لاحق کردیم مُخْوَفٌ شد بر وزن مُکْرَمٌ، خواستیم از التباس بیرون درآوریم، ضمّهٔ میم را بدل بفتحه نمودیم مَخْوَفٌ شد بر وُزن مَنْصَرو مَشْرَب خواستیم از التباس بیرون آوریم فتحهٔ عین الفعل را بدل بضمّه نمودیم مَخْوُف شد بر وزن مَفْعُل و چون صیغهٔ مفعل بدون واو و تاء در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمّه نمودیم بطوریکه از او واو حاصل گشت مَخووُف ضمّه بر واو ثقیل بود بماقبل دادند التقاء ساکنین شد میانهٔ دو واو نزد بعضی واو اصلی افتاد مخوف شد بر وزن مَفول و نزد بعضی واو زاید افتاد مَخْوفٌ شد بر وزن مَفْعُل یعنی ترسیده میشود یک مرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. نسکـو و او اشاره است بناقص واوی که از سه باب آمده است اوّل از باب نَصَرَ یَنْصُرُ چون دعا یدعو دوّم از باب عَلِمَ یَعْلَمُ چون رَضِیَ یرضی سیّم از باب شرف یشرف چون رخو یرخو.

بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَتَا شد زیرا که حرکة تاء اصلی نیست که در واحد ساکن بوده و دَعَوْن بر اصل خود است بر وزن فَعَلْنَ و هم چنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خودند مستقبل معلوم یَدْعُو یَدْعُوانِ یَدْعُونَ تا آخر.

اصل یَدعُو یَدْعُوُ[1] بود ضمّه بر واو ثقیل بود انداختند یدعو شد و همچنین است حال تَدْعُو و اَدْعُو و نَدعُو و اصل یَدْعُونَ جمع مذکّر یدعُوُونَ بود ضمّه بر واو ثقیل بود انداختند واو که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین بیفتاد یدعُونَ شد بر وزن یَفْعُونَ و یَدْعُونَ جمع مؤنث بر حال خود است بر وزن یَفْعُلْنَ و تَدْعِینَ واحدهٔ مخاطبهٔ مونّث در اصل تَدْعُوِینَ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکة ماقبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد تَدْعِینَ شد بر وزن تَفْعِینَ و چون حروف ناصبه درآید گوئی لَنْ یَدْعُوَ لَنْ یَدْعُوا لَنْ یَدْعُوا تا اخر و نونهایی که عوض رفعند در پنج لفظ بیفتند بنصبی و نون ضمیر بر حال خود باقی میماند.

و چون حروف جازمه درآید گوئی لَمْ یَدْعُ[2] لَمْ یَدْعُوا لَمْ یَدْعُوا تا اخر واو در پنج لفظ بیفتد بجزمی و نون ضمیر بر حال خود باقی باشد و نونهای عوض رفع بجزمی بیفتند امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوا اُدْعُوا تا اٰخر نون تاکید ثقیله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوانِّ اُدْعُونانِّ نون تاکید خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ.

---

۱. بدانکه هر واو و یاء که در لام الفعل واقع شوند و ماقبل آنها متحرک شوند ساکن کرده میشوند مادامیکه منصوب نباشند نحو یَدْعو و یرمی و یخشی از برای ثقیل بودن ضمّه بر واو و یاء.

۲. در اصل یَدْعُو بود لم جازم بر سرش داخل شد لفظاً و معنیً عمل کرد آنکه لفظاً عمل کرد واو او را از آخرش انداخت لَمْ یَدْعُ شد و آنکه معناً عمل کرد معنای فعل مضارع را که مشترک بود میانهٔ حال و استقبال کشید در ماضی نفی نمود یعنی نخواسته است یکمرد غایب در زمان گذشته.

ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیٰا دُعُوا تا اخر اصل دُعِیَ دُعِوَ بود واو برای کسرهٔ ماقبل قلب بیاء شد دُعِیَ شد و همچنین است اصل دُعِیٰا دُعِوٰا بود واو منقلب شد بیاء دُعِیٰا شد و دُعُوا در اصل دُعِوُوا بود واو برای کسرهٔ ماقبل قلب بیا شد دُعِیُوٗا شد ضمّه بریا ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکة ماقبل یاء بالتقاء ساکنین افتاد دُعُوا شد بر وزن فُعُوا

مستقبل مجهول یُدْعیٰ یُدْعَیٰانِ یُدْعَوْنَ تُدْعیٰ تُدْعَیٰانِ یُدْعَیْنَ تا اخر اصل یُدْعیٰ یُدْعَوُ بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ماقبلش مضموم نبود قلب بیاء شد یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردندیُدْعیٰ شدوهمچنین است حال تُدْعیٰ و اُدعیٰ و نُدْعیٰ و یُدْعَیٰانِ و تُدْعَیٰان در اصل یُدْعَوٰانِ و تُدْعَوٰانِ بودند واو در مرتبهٔ چهارم بود ماقبل وی ضمّه نبود قلب بیاء شد یُدْعَیٰانِ و تُدْعَیٰانِ شد و یُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ در اصل یُدْعَوُونَ و تُدْعَوُونَ بود واو در مرتبه چهارم بود ماقبلش ضمّه نبود قلب بیاء شد یُدْعَیُونَ و تُدْعَیُونَ شد یاء لام الفعل منقلب بالف شد و بالتقاء ساکنین بیفتاد یُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ شد بر وزن یُفْعَوْنَ و تُفْعَوْنَ و یُدْعَیْنَ و تُدْعَیْنَ جمع مونث در اصل یُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ بودند واو در مرتبهٔ چهارم بود ماقبلش ضمّه نبودقلب بیاء شدیُدْعَیْنَ وتُدْعَینَ شدبروزن یُفْعَلْنَ و تُفْعَلْنَ و تُدْعَیْنَ واحدهٔ مخاطبه مؤنث در اصل تُدْعَوِینَ بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ماقبلش ضمّه نبود قلب بیاء شد یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند تُدْعٰایْنَ شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد تُدْعَیْنَ شد بر وزن تُفْعَیْنَ.

اسم فاعل داع[1] داعیانِ داعُونَ دُعاة[2] و دُعّاة و دُعّی داعِیَةٌ داعِیَتانِ داعِیاتٌ[3] و دَوٰاع اصل داع داعِوٌ بود واو در مرتبه چهارم بود ماقبلش ضمّه نبود قلب بیاء شد داعِیٌ شد ضمّه بر یاء ثقیل بود بیفتاد. پس التقاء ساکنین شد میانهٔ یاء و تنوین یاء نیز بالتقاء ساکنین بیفتاد داعٍ شد بر وزن فاعٍ چون الف و لام درآوردند یاء باقی ماند و تنوین بیفتادمانند الدّاعی و داعِیانِ در اصل داعِوانِ بود واو در مرتبه چهارم بود ماقبل وی ضمّه نبود قلب بیاء شد داعِیانِ شد اصل داعُونَ داعِوُونَ بود واو منقلب بیاء شد داعِیُونَ شد ضمّه بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد داعُونَ شد بر وزن فاعُونَ داعِیَةٌ در اصل داعِوَة بود، واو در مرتبهٔ چهارم بود ماقبلش ضمه نبود قلب به یاء شد داعِیَة شد و همچنین است حال تا اخر اسم مفعول مَدْعُوّ[4] مَدْعُوّان مَدْعُوّونَ مَدْعُوّةٌ مَدْعُوَّتانِ

---

۱. در اصل یَدْعو بود ما خواستیم از یدعو صیغهٔ مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اول وی انداختیم و الف که علامت فاعلیّت بود میانهٔ فاءالفعل و عین‌الفعل درآوردیم و ماقبل آخر را کسره دادیم داعِوٌ شد واو در مرتبهٔ چهارم واقع شده بود ماقبلش ضمّه نبود قلب بیاء کردیم داعِیٌ شد ضمّه بر یاء ثقیل بود انداختیم التقاء ساکنین شد میانهٔ یاء و تنوین یاء را بجهة دفع التقاء ساکنین حذف نمودیم و تنوین تابع حرکهٔ ماقبل شد داعٍ شد یعنی خواننده است یکمرد غایب الان یا در زمان آینده.

۲. در صیغهٔ جمع مذکر اسم فاعل است در اصل دَعَوَة بود واو حرف علّه متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردیم دُعاة شد یعنی خوانندهاند گروه مردان الان یا در زمان آینده.

۳. داعِیاتٌ در اصل داعِوَة بود واو در مرتبه چهارم واقع شده بود ماقبلش ضمّه نبود قلب بیاء شد داعِیَةٌ شد الف و تاء که علامت جمع مونث بود بآخرش لاحق شد داعتیاتٌ شد تاء اول دلالت میکرد بر وحدت و تاء دوّم دلالت میکرد بر کثرت پس منافات بود میانهٔ وحدت و کثرت تاء وحدت را انداختیم داعیاتٌ شد یعنی خوانندهاند گروه زنان الان یا در زمان آینده.

۴. مَدْعُوٌّ در اصل یُدْعَوُ بود، خواستیم از یُدْعَوُ صیغهٔ اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع

مَدْعُوّاتٌ و مَداعٍ.

ناقص یائی[1] از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الرَّمْی تیرانداختن و دشنام دادن ماضی معلوم رَمٰی رَمَیا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتا رَمَیْنَ تا اخر رَمٰی در اصل رَمَیَ بود یاء حرف متحرک ماقبلش مفتوح قلب بالف کردند رَمٰی شد بر قیاس دَعٰی ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیا رُمُوا[2] تا اخر مستقبل معلوم یَرْمی یَرْمِیانِ یَرْمُونَ تَرْمی تَرْمِیان یَرْمینَ تا اٰخر واحدهٔ مونّث مخاطبه و جمع وی در صورت یکسان بود ولکن جمع بر اصل خود است بر وزن تَفْعِلْنَ و واحدهٔ مونث در اصل ترمیینَ بود کسره بر یاء ثقیل بود حذف کردند پس یائی که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین افتاد تَرْمینَ شد بر وزن تَفْعینَ چون ناصبه در آید گوئی لَنْ یَرْمِیَ لَنْ یَرْمِیا لَنْ یَرْمُوا تا اخر و چون جازمه در آید گوئی لَمْ یَرْمِ لَمْ یَرْمِیا لَمْ یَرْمُوا تا اخر یاء بجزمی بیفتد مثل لَمْ یَدْعُ که واو

بود از اوّلش انداختیم و میم مضمومه بجای او گذاشتیم مُدْعَوٌّ شد بر وزن مُکْرَمٌ، خواستیم از التباس بیرون درآوریم ضمّه میم را بدل بفتحه کردیم مَدْعَوٌّ شد بر وزن مشرب، خواستیم ازاشتباه بیرون درآوریم فتحه عین الفعل را بضمّه بدل کردیم مَدْعُوٌ شد بر وزن مفعُل چون صیغهٔ مفعُل بدون واو در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمّه کردیم. بحیثیّتی که از او واو حاصل شد مَدْعُووٌ شد اجتماع حرفین متجانسین متقاربین شرط ادغام موجود بود واو اوّل را درثانی ادغام نمودیم مَدْعُوٌّ شد یعنی خوانده میشود یکمرد غایب الآن یا در زمان آینده.

۱. ضمیمه یاء اشاره است به ناقص یائی از سه باب آمده است اوّل از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ چون رمی یرمی دوّم از باب مَنَعَ یمنَع چون رعی یرعی سیّم از باب عَلِمَ یَعْلَمُ چون خشی یخشی

۲. رُمُوا در اصل رَمَیُوا بود معلوم بود، خواستیم مجهولش گردانیم اوّلش را ضمّه و ماقبل آخرش را کسره دادیم رَمِیُوا شد ضمّه بر یاء ثقیل بود بماقبل دادیم،بعد از سلب حرکهٔ ماقبل التقاء ساکنین شد میانهٔ یاء و واو بجههٔ دفع التقاء ساکنین یاء را انداختیم رُمُوا شد یعنی تیر انداخته شده اند گروه مردان غایب در زمان گذشته.

بیفتاد، امرحاضر اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوا اِرْمِی اِرْمِیَا اِرْمِینَ نون تاکید ثقیله اِرْمِیَنَّ اِرْمِیَانِّ اِرْمُنَّ اِرْمِنَّ اِرْمِیَانِّ اِرْمِینَانِّ نون تاکید خفیفه اِرْمِیَنْ[1] اِرْمُنْ اِرْمِنْ مستقبل مجهول یُرمیٰ یُرْمَیَان یُرْمَوْنَ بر قیاس یُدْعیٰ اسم فاعل رَام رَامِیَان رَامُونَ رُمَاةٌ ورُمَّاءٌ و رُمًّی رَامِیةٌ رَامِیَتَانِ رَامِیَاتٌ و رَوَامٍ اسم مفعول مَرْمِیٌّ مَرْمِیَّانِ مَرْمِیُّونَ تا اخر مَرْمِیٌّ در اصل مَرْمُویٌ بود بر وزن مفعول واو و یاء در یک کلمه جمع شده بودند سابق ایشان ساکن بود واو را قلب بیاء کردند[2] و یاء را بر یاء ادغام نمودند مَرْمُیٌّ شد ضمّه میم را برای مناسبت یاء بدل بکسره کردند مَرْمِیٌّ[3] شد و همچنین در باقی الفاظ.

---

۱. اِرْمِیَنْ در اصل اِرم بود مفرد مذکر امر حاضر بود مؤکّد کردیم بنون تأکید خفیفه چون نون تأکید خفیفه در آخر مفرد مذکّر امر حاضر لاحق شد در مفرد ماقبل خودش را مفتوح میخواست ماهم فتحه دادیم یاء محذوفه بجای خود عود کرد اِرْمِیَنْ شد یعنی تیر بینداز تو یکمرد حاضر الان البتّه

۲. قاعده بدانکه واو و یاء در هرجا دریک کلمه جمع شوند و سابق آنها ساکن بود واورا قلب بیاء کنند خواه سابق یاء باشد مثل میّت که در اصل مَوْیِتْ بود واو را بیاء قلب کردند و یاء را بر یاء ادغام نمودند میّت شد و خواه سابق واو باشد مثل طیّ که در اصل طَوْیٌ بود واو را بیاء قلب کردند و یاء را بیاء ادغام نمودند طیٌّ شد

۳. مَرْمِیٌّ در اصل یُرْمَیُ بود ما خواستیم از یُرْمَیُ صیغهٔ مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اوّلش انداختیم و میم مضمومه بجای او گذاشتیم و تنوین که متمکن اسم بود بآخرش لاحق کردیم مُرْمًی شد بر وزن مُکْرَمٌ خواستیم از التباس بیرون کنیم ضمّه میم را بفتحه بدل کردیم مَرْمًی شد بر وزن مَنْصَرٌ خواستیم از اشتباه بیرون درآوریم فتحه عین‌الفعل را بدل بضمّه نمودیم مَرْمُیٌ شد بر وزن مَفْعُلٌ چون صیغهٔ مفعل بی واو در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمّه کردیم بطریقی که واو حاصل شد مَرْمُویٌ شد واو و یاء در یک کلمه جمع شده بودند و سابق آنها ساکن بود واو را بیاء قلب کردیم و یاء را بیاء ادغام نمودیم مَرْمُیٌّ شد ضمهٔ میم را بجهة مناسبت یاء بکسره بدل کردیم مَرْمِیٌّ شد یعنی تیر انداخته شده میشود یکمرد غایب الان یا در زمان آینده.

ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الرِّضا والرِّضوان خوشنود شدن ماضی معلوم رَضِیَ رَضِیا رَضُوا تا آخر اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو در طرف بود ماقبل مکسور قلب بیاء شد[1] رَضِیَ شد رَضُوا در اصل رَضِیُوا بود ضمّه بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند

---

۱. قاعده بدانکه در ده جا واجب است قلب کردن واو بیاء اول آنکه واو در طرف واقع شود یعنی در آخر و ماقبلش مکسور باشد چون رَضِیَ که در اصل رَضِوَ بود و قَوِیَ که در اصل قَوِوَ بود و عَفِیَ که در اصل عَفِوَ بود و الفازی و الدّاعی یا اینکه واو پیش از تاء تانیث واقع شود کشجیّه که در اصل شجیوه بود و همچنین اکسیّه و غمادیّه یا اینکه پیش از الف و نون واقع شود در کلمه‌ای که بر وزن قطران باشد مثل غَریان که در اصل غَروان بود دوّم آنکه واو واقع شده باشد در عین الفعل مصدری که واو در فعل آن مصدر اعلال شده باشد و ماقبلش مکسور بود و بعد از او الف باشد مثل صیام و قیام و انقیاد و اعتیاد که در اصل صوام و قوام و انقواد و اعتواد بوده‌اند بخلاف مِثل سواک وسوَرْ از برای آنکه مصدر نیستند و چنین نیست لاَذَ لواذاً و جاوَرَ جواراً زیرا که واو در فعل این مصدرها اعلال نشده و صحیح مانده و چنین نیست حالَ حَولاً وعاد المریض عَوداً زیرا که بعد از واو الف نیست سیّم آنکه واو در عین الفعل جمعی واقع شود که لام الفعل آن جمع حرف صحیح باشد و ماقبل واو مکسور باشد و بعد از واو الف باشد مثل دار و یار و حیله و قِیل و سوط و سیاط و حوض و حیاض و دوض و ریاض چهارم آنکه واو در مرتبهٔ چهارم و یا پنجم یا ششم واقع باشد وماقبل واو مضموم نشود مثل اُعْطِیت که در اصل اعطوت بوده پنجم آنکه واو ساکن ماقبل او مکسور باشد مثل میزان ومیقاة که در اصل مِوْزان و مِوْقاة بوده‌اند ششم آنکه واو لام الفعل فعلی باشد بضم فاءالفعل و شرط است که صفة باشد نه اسم مثل اِنّا زَیَّنّا السّماء الدّنیا که اصلش دُنوْا بوده است و چنین نیست حُزوی که اسم مکانی است هفتم آنکه واو و یاء در یک کلمه جمع شوند و سابق آنها ساکن باشد خواه سابق واو باشد مثل طیٌّ و لیٌّ که در اصل طویٌ و لویٌّ بوده و خواه یاء باشد مثل سیّد و میّت که در اصل سَیوت و مَیوت بوده‌اند هشتم آنکه واو لام الفعل اسم مفعولی باشد که فعل او بر وزن فَعِلَ است مکسورالعین مثل مَرْضِیٌّ و مَقوِیّ که در اصل مرضوّ وَمَقْووٌ بوده‌اند بخلاف اینکه عین الفعل فعلش مفتوح باشد که قلب بیاء نمی‌شود مثل مغزوّ و مدعوّ که فعل آنها غَزَو و دَعَو مفتوح العین است نهم آنکه

بعد از سلب حرکة ماقبل یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد رَضُوا شد بر وزن فَعُوا ماضی مجهول رُضِیَ رُضِیَا رُضُوا بر قیاس رُمِیَ مستقبل معلوم یَرْضٰی یَرْضَیَانِ یَرْضَوْنَ تا اخر واحدهٔ مونّث مخاطبه با جمع مونّث مخاطبه اینجا نیز در صورت موافقند و در تقدیر مخالف زیرا که تَرْضَیْنَ[1] جمع بر وزن تَفْعَلْنَ است و تَرْضَیْنَ[2] واحده در اصل تَرْضَیِینَ بوده است بر وزن تَفْعَلِینَ یاء متحرّک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند التقاء ساکنین شد میانه الف و یاء الف بالتقاء ساکنین بیفتاد تَرْضَیْنَ شد بر وزن تَفْعَیْنَ مستقبل مجهول یُرْضٰی یُرْضَیَانِ یُرْضَوْنَ تا اٰخر.

ناقص یائی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الخَشْیَة و الخَشْی ترسیدن ماضی معلوم خَشِیَ خَشِیَا خَشُوا تا اٰخر مستقبل معلوم یَخْشٰی یخشیانِ یَخْشَوْنَ تا اخر همچون رَضِیَ یَرْضٰی.

ناقص واوی از فَعُلَ یَفْعُلُ الرّخوة سست شدن ماضی معلوم رَخُوَ رَخُوا رَخُوا تا اٰخر مستقبل معلوم یَرْخُو یَرْخوانِ یَرْخُونَ تا اٰخر ماضی مجهول رُخِیَ رُخِیَا رُخُوا تا اخر مستقبل مجهول یُرْخٰی یُرْخَیَانِ یُرْخَوْنَ.

← لام الفعل جمعی باشد که بر وزن فُعُول است نحو عُصُوٌّ و عُصِیٌّ میگویند و قُنوٌّ که قِنِیٌّ میگویند و اگر فُعُول باشد مفرد باشد قلب نمی شود مثل عَتَوا عُتُوّاً کبیراً و مثل لایریدون علوّاً فی الارض دهم آنکه واو عین الفعل جمعی باشد که بر وزن فعل است و لام الفعلش حرف صحیح مثل صیّم و نیّم و اما اکثر در اینها قلب نکردن است که صوّم ونوّم میگویند

۱. یعنی خوشنود میکنید شما گروه زنان حاضره در زمان حال یا آینده.

۲. یعنی خوشنود میکنی تو یک زن حاضره الان یا زمان آینده.

ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الرَّعْی چریدن و چرانیدن ماضی معلوم رَعٰی رَعَیٰا رَعَوْا تا اٰخر مستقبل معلوم یَرْعٰی یَرْعَیٰانِ یَرْعَوْنَ تا اخر امر حاضر از رَضِیَ یَرْضٰی اِرْضَ اِرضَیٰا اِرْضَوا تا اٰخر و بر همین قیاس است اِخْشَ و اِرْعَ و امر حاضر از رَخُوَ یَرْخُواُرْخُ اُرْخُوٰا اُرْخُوا تا اٰخر اسم فاعل رٰاضٍ و خاشٍ و رٰاعٍ و رٰاخٍ اسم مفعول مَرْضِیٌّ مَرْخُوٌ و مَخْشِیٌّ و مَرْعِیٌّ ناقص از باب فَعِلَ یَفْعِلُ نیامده است.

بدانکه لفیف مفروق[1] از سه باب آمده:

اوّل از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الوَقْی نگاه داشتن ماضی معلوم وَقٰی وَقَیٰا وَقَوْا تا اخر بر قیاس رَمٰی ماضی مجهول وُقِیَ برقیاس رُمِیَ مستقبل معلوم یَقِی یَقِیٰانِ یَقُونَ تا اٰخر اصل یَقِی یَوْقِیُ بود واو افتاد چنانکه در یَعِدَ گفته شد پس حکم واوی وی حکم مثال است و حکم یائی وی حکم یائی ناقص است و چون حروف ناصبه درآید گوئی لَنْ یَقِیَ لَنْ یَقِیٰا لَنْ یَقُوٰا تا اخر و چون جازمه‌درآید گوئی لَمْ یَقِ لَمْ یَقِیٰا لَمْ یَقُوا تا اخر اسم فاعل وٰاقٍ وٰاقِیٰانِ وٰاقُونَ تا اخر اسم مفعول مَوْقِیٌّ مَوْقِیّٰانِ مَوْقِیُّونَ تا اخر امر حاضر قِ قِیٰا قُوٰا قِی قِیٰا قِینَ نون تاکید ثقیله قِیَنَّ قِیٰانِّ قُنَّ[2] قِنَّ

---

۱. وضحیه واو و یاء اشاره است بلفیف مفروق از سه باب آمده است اول از باب ضرب یضرب مثل وقی یقی دوم از باب حسب یحسب چون ولی یلی سیّم از باب علم یعلم چون وجی یوجی.

۲. در اصل قوا بود موکّد کردیم بنون تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله در آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق شد قُوْنّن شد التقاء ساکنین شد میانهٔ واو و نون تاکید ثقیله واو را بجهة دفع التقاء ساکنین انداختیم زیرا که مایدل علیه که ضمّه باشد موجود بود قُنَّ شد یعنی نگه‌دارید شما گروه مردان حاضر الان.

قِیٰانِّ قِینٰانِّ نون تأکید خفیفه قِیَنْ قُنْ قِنْ.

دوّم از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الوجی سوده شدن سُم ستور ماضی معلوم وَجِیَ وَجِیٰا وَجُوا تا اخر بر قیاس رَضِیَ ماضی مجهول وُجِیَ تا اخر مستقبل معلوم یَوْجیٰ یَوْجَیٰانِ یَوْجَوْنَ تا اخر مجهول یُوجیٰ بر قیاس یُرضیٰ امر حاضر ایجِ چون ارْضِ نون تاکید ثقیله ایجَیَنَّ چون ارْضَیَنَّ نون خفیفه ایجَیَنْ ایجَوُنْ ایجَینْ اسم فاعل واجٍ چون رامٍ اسم مفعول مَوْجِیٌّ چون مَرْمِیٌّ.

سیّم از باب فَعِلَ یَفْعِلُ الوَلْی دوست داشتن و نزدیک شدن ماضی معلوم وَلِیَ وَلِیٰا وَلَوْا تا اخر چون رَضِیَ مستقبل معلوم یلی چون یَقی مجهولان وُلِیَ یوُلیٰ امر حاضر لِ لِیٰا لُوا تا اخر نون ثقیله لِیَنَّ لِیٰانِّ لُنَّ تا اخر خفیفه لِیَنَ لُنْ لِنْ اسم فاعل وٰال اسم مفعول مَوْلِیٌّ[1] چون مَوْقِیٌّ.

---

۱. مَوْلِیٌّ در اصل یُوْلِیُ بود ما خواستیم از یولی صیغهٔ مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اوّلش انداختیم میم مُضمومه بجایش گذاشتیم و تنوین که متمکّن اسم بود بر آخرش لاحق نمودیم مُوْلَی شد بر وزن مُکْرَم خواستیم از التباس بیرون درآوریم ضمّه میم را بدل بفتحه نمودیم مَوْلَیٌ شد بر وزن مشرب خواستیم از این التباس نیز بیرونش کنیم فتحهٔ عین الفعل را به ضمّه بدل کردیم مَوْلُی شد بر وزن مَفعُل چون صیغه مفعل بدون واو در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمّه نمودیم بحیثیّتی که واو از او حاصل شود مَوْلُوْیٌ شد واو و یا در یک کلمه جمع شد و سابق آنها ساکن بود واو را بیاء قلب کردیم و یاء را در یاء ادغام نمودیم مَوْلَیٌّ شد ضمه لام را بجهة مناسبت یاء بدل بکسره نمودیم مَوْلِیٌّ شد یعنی دوست داشته میشود یا نزدیک کرده میشود یکمرد غایب الان یا در زمان آینده.

لفیف مقرون [۱] از دو باب آمده است.

اوّل از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الطّی در نوردیدن ماضی معلوم طَوىَ طَوِیا طَووُا تا اخر چون رَضِیَ مستقبل معلوم یَطوِی چون یَرضی مجهولان طُوِیَ [۲] یُطوی امر حاضر اِطْوِ اِطْوِیا اِطْوُوْا اِطْوِیْ اِطْوِیا اِطْوِیْنَ نون تاکید ثقیله و خفیفه در اینجا بر آن قیاس است که در ارْضَ گذشت اسم فاعل طاوٍ طاوِیان طاوونَ تا اخر اسم مفعول مَطْوِیٌّ چون مَرْمِیٌّ.

دوّم از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الشیّ بریان کردن ماضی معلوم شوی چون رَمی مستقبل معلوم یشوی چون یَرْمی ماضی مجهول شُوِیَ مستقبل مجهول یشوی امر حاضر اِشْوِ اسم فاعل شاوٍ اسم مفعول مَشْوِیٌّ [۳].

---

۱. سضوی واو و یاء اشاره است بلفیف مقرون از دو باب آمده است اوّل از باب علم یعلم چون روی یروی و قوی یقوی دوّم از باب ضرب یضربُ چون شوی یشوی

۲. اگر کسی بحث کند که در طُوِیَ قُوِیَ واو بالف قلب نمیشود و حال آنکه واو حرف علّه متحرّک ماقبلش مفتوح است جواب میگوئیم از دو جهة اوّل آنکه لازم میآید دو اعلال در یک کلمه و آن هم جایز نیست از برای آنکه در ماضی اگر قلب بالف شود واجب است در مضارع نیز که یطوی و یقوی باشد واو را قلب کردن بالف و در این وقت دو اعلال در یک کلمه میشود یکی قلب یاء بالف و دیگری قلب کردن واو بالف دوّم آنکه لازم میآید که یاء در مضارع مضموم شود یَطایُ و یَقایُ گویند و حال آنکه ضمه بر یاء ثقیل است.

۱. مَشْوِیٌّ در اصل یُشوی بود ما خواستیم از یُشوی صیغهٔ مفرد مذکر اسم مفعول بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اوّلش انداختیم و میم مضمومه بجای وی گذاشتیم تنوین که متمکن اسم بود بر آخرش لاحق کردیم مُشْوِیٌّ شد التباس رسانید باسم مفعول باب افعال مثل مُکْرَمٌ خواستیم دفع التباس نمائیم ضمّه میم را بفتحه بدل کردیم مَشْوِیٌّ شد التباس رسانید باسم زمان و مکان مثل مَشْرَبٌ خواستیم دفع التباس کنیم فتحه عین الفعل را بضمّه بدل کردیم

فصل مهموزالفاء صحیح[1] از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الامر فرمودن ماضی معلوم اَمَرَ اَمَرا اَمَرُوا تا اخر مستقبل معلوم یَأمُرُ الخ چنانکه در صحیح دانسته شد ماضی مجهول اُمِرَ اُمِرا اُمِرُوا تا اخر مستقبل مجهول یُؤْمَرُ یُؤْمَرانِ یُؤْمَرُون تا اخر امر حاضر اُومُرْ اُومُرا اُومُرُوا تا اخر اصل اُومُرْ اُءْمُرْ بود دو همزه جمع شده بودند اوّل مضموم و ثانی ساکن همزهٔ ثانی منقلب بواو شد[2] اُومُر شد و اگر همزهٔ اوّل مکسور باشد ثانی منقلب بیاء شود چنانکه از اَزَرَ یَأزِرُ امر حاضر ایزِرْ میآید که اصلش اِئْزِرْ

مَشْوُیٌ شد بر وزن مفعُلٌ چون صیغهٔ مفعل بی واو و تاء در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضمّه نمودیم بطریقی که از او واو حاصل شد مشوُویٌ شد چون واو و یاء در یک کلمه جمع شده بود و سابق آنها ساکن بود واو را قلب بیاء نموده و یاء را در یاء ادغام نمودیم مشوُیٌّ شد بجهة مناسبت یاء ضمّه واو را بدل بکسره نمودیم مَشْوِیٌّ شد یعنی بریان کرده میشود یک چیز یا یکمرد غائب الان یا در زمان آینده.

۱. اضنسکم همزه اشاره است بمهموز الفاء که از پنج باب آمده است اوّل از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ چون اَزَرَ یأزِرُ دوّم از باب نَصَرَ یَنْصُرُ چون اَمَرَ یَأمُرُ سیّم از باب عَلِمَ یَعْلَمُ چون اَرِجَ یَأرَجُ چهارم از باب شَرُفَ یَشْرُفُ چون اَدُبَ یَأدُبُ پنجم ازباب مَنَعَ یَمْنَعُ چون اَهَبَ یَأهَبُ.

۲. قاعده: **وقتیکه دو همزه در یک کلمه جمع شدند از سه قسم خارج نیست یا همزهٔ اوّل متحرّکست و دوّم ساکن یا بالعکس این و یا هر دو متحرکند امّا در صورت اوّلی همزهٔ ثانیه قلب بجنس حرکهٔ ماقبل میشود** مثل اٰمَنَ یُؤْمِنُ ایماناً **و در صورت ثانیه که همزهٔ اوّل ساکن باشد** و دوم متحرّک اگر در جای عین اند همزهٔ اول را ادغام در ثانی میکنند چون سئّل و لأّل و اگر در جای لام اند همزهٔ دوم را قلب بیاء کنند چنانکه در قرءء قرئ گویند و در صورت ثالثه از نُه وجه بیرون نیست زیرا که همزهٔ ثانیه یا مفتوح است یا مضموم و یا مکسور و ماقبل هریک نیز از سه قسم بیرون نیست و سه را بر سه میزنی نُه وجه بازآید امّا مثال آنکه همزهٔ ثانی مفتوح و ماقبلش مفتوح باشد سئل است و مثال آنکه همزهٔ ثانیه مفتوح و ماقبلش مکسور مائه است و مثال آنکه همزهٔ ثانیه مفتوح و ماقبل مضموم شود مُؤجل است و اگر همزهٔ ثانیه مضموم باشد یا ماقبلش هم مضموم است مثل لُؤم و یا مفتوح است مثل رَؤف و یا

بود و اگر همزه اوّل مفتوح باشد دوّم منقلب بالف شود چنانکه در اٰمَنَ که اصلش أَءْمَنَ بود

مهموزالعين صحيح الزَّءْر آواز كردن شير در بيشه زَأَرَ يَزْأَرُ زَأْراً چون مَنَعَ يَمْنَعُ مَنْعاً و زَأَرَ يَزْأَرُ زَأْراً چون عَلِمَ يَعْلَمُ عِلْماً.

مهموز اللاّم صحيح از باب فَعَلَ يَفْعَلُ الهَنْاء گوارا شدن طعام هَنَأَ يَهْنَأُ هَنْأً چون مَنَعَ يَمْنَعُ مَنْعاً و هَنَأَيَهْنِأُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ

مهموزالعين مثال از باب فَعَلَ يَفْعِلُ اَلْوَءْدْ زنده درگوركردن وَأَدَيَأدُ چون وَعَدَيَعِدُ.

مهموز اللاّم اجوف از باب فَعَلَ يَفْعِلُ المجيئ آمدن ماضى معلوم جاءَ مستقبل معلوم يَجيئُ امر حاضر جِئْ نهى لايَجِئْ اسم فاعل جاءٍ[1] اسم مفعول مَجيئٌ.

مكسور است مثل مستهزِئِن و اگر همزۀ ثانيه مكسور باشد ماقبلش نيز مكسور است مثل مستهزِئين و يا مضموم است مثل سُئِل و يا مفتوح است مثل سَئِم و قياس و قاعده در جميع نه صورت مزبوره باقى ماندن همزۀ ثانيه است بر حال خود مگر در دو صورت اوّل آنكه همزۀ ثانيه مفتوح باشد و ماقبلش مضموم در اين صورت قلب بواو ميشود مثل جوون كه در اصل جوءن بوده دوّم آنكه همزۀ ثانيه مفتوح باشد و ماقبلش مكسور در اين صورت قلب بياء ميشود مثل مير كه در اصل مِئر بوده جمع مِئْرة كه بمعنى عداوة است.

۱. جاءٍ در اصل يجيئ بود خواستيم از يجيئ صيغۀ مفرد مذكر اسم فاعل بنا كنيم ياء كه حرف مضارع بود از اوّلش انداختيم الف كه علامت فاعليّة بود ميانۀ فاء و عين الفعل درآورديم و تنوين كه مُتِمّ اسم بود بآخرش لاحق نموديم جايِءٌ شد ياء بعد از الف زايده واقع شده بود قلب بهمزه كرديم جاءِءٌ شد همزۀ ثانيه در طرف واقع شده و ماقبلش مكسور بود قلب بياء كرديم جاءِيٌ شد ضمّه بر ياء ثقيل بود انداختيم التقاء ساكنين شد ميانۀ ياء و

مهموز الفاء ناقص از باب فَعَلَ يَفْعِلُ آتیٰ يَأْتی چون رَمیٰ يَرْمی و در امر حاضر گوئی ایتِ اصلش اِئْتِ بود همزه برای کسره ماقبل قلب بیاء شدایتِ شد

مهموزالعین لفیف مفروق از باب فَعَلَ يَفْعِلُ الوَءی وعده کردن وَاٰی یَای چون وقیٰ يَقی امر حاضر اِ[۱] اِیَا اِوُ ای اِیَا اینَ چون قِ اسم فاعل واءٍ اسم مفعول مَوْئِیٌّ

مهموزالفاء لفیف مقرون از باب فَعَلَ يَفْعِلُ الأَیّ جا گرفتن اَویٰ يَأْوی چون طَویٰ يَطْوی امر حاضر ایوِ تا اخر اسم فاعل اٰوٍ اسم مفعول مَأْوِیٌّ

مهموزالفاء مضاعف هم از باب فَعَلَ يَفْعِلُ حکم مضاعف دارد چون الأَزّ بند دست از جای بیرون رفتن اَزَّيَازُّ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ پس حکم مهموز هرباب حکم صحیح آن باب دارد.

مضاعف از باب فَعَلَ يَفْعُلُ المدّ کشیدن ماضی معلوم مَدَّ مَدّا مَدُّوا تا اخر اصل مَدَّ مَدَدَ بود اجتماع دو حرف اصلی در یک کلمه از یک جنس ثقیل بود اوّلرا

تنوین بجهة دفع التقاء ساکنین یاء را انداختیم و تنوین تابع حرکهٔ ماقبل خود شد جاءٍ شد و این قول سیبویه است امّا قول خلیل آن است که بعد از آنکه جایِءٌ شد نقل مکانی کردیم باین طور که لام الفعل را بجای عین الفعل و عین الفعل را بجای لام الفعل نقل کردیم جا ءِیٌ شد و بعد اعلال کردیم مثل اعلال غازٍ جاءٍ شد یعنی آینده است یکمرد غائب الان یا در زمان آینده.

۱. اِ امر است از تَاِیُ ما خواستیم از تَاِیُ صیغهٔ مفرد مذکر امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف استقبال بود از اوّلش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع متحرک بود بهمان حرکه

ساکن کردند و در ثانی ادغام[1] نمودند مَدَّ شد و در مَدَدْنَ و مابعد او چون دٰال دوّم ساکن بود بسکون لازم ادغام ممکن نبود از این جهة بر حال خود ماندند مستقبل معلوم یَمُدُّ یَمُدّانِ یَمُدُّونَ تا اخر اصل یَمُدُّ یَمْدُدُ بود حرکة دٰال اوّل را بمیم دادند و در دال ثانی ادغام نمودند یَمُدُّ شد و در یَمْدُدْنَ و تَمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانکه در مَدَدْنَ معلوم شد ماضی مجهول مُدَّ مُدّا مُدّوا تا اخر مستقبل مجهول یُمَدُّ یُمَدّانِ یُمَدُّونَ تا اخر امر حاضر را در مفرد مذکر چهار وجه جایز است.

امر بنا کرده آخرش را بصورت جزم درآوردیم یاء از آخرش افتاد اِ شد یعنی وعده کن تو یکمرد حاضر الان.

۱. بدانکه ادغام بر سه قسم است واجب و جائز و ممتنع امّا ادغام واجب مشروط است بیازده شرط اوّل آنکه دو حرف همجنس در یک کلمه باشند مثل مَدَّ که در اصل مَدَدَ بود و اگر در دو کلمه باشد مثل جَعَلَ لَکَ در اینصورت جایز میشود و نه واجب دوّم آنکه هر دو حرف در اوّل کلمه نباشند دَدَنْ سیّم آنکه اول دو حرف متصل بادغام شده نشود مثل جسّیس و چهارم آنکه این دو حرف نباشند در وزنی که لاحق کرده شده بغیر مثل اِقْعَنْسَسَ که ملحق باحرنْجم است و مثل قَرْدَدٌ که ملحق بجعفر است پنجم آنکه این دو حرف نباشند در اسمی که بر وزن فَعَلٌ است مثل طَلَلٌ و مَدَدٌ ششم آنکه نباشند این دو حرف در اسمی که بر وزن فُعُلٌ است مثل ذُلُلٌ و جُدُد که جمع زاول و جدیر است هفتم آنکه نباشند در اسمی که بر وزن فِعِل است نحو لَمِم و کَلِل هشتم آنکه نباشند در اسمی که بر وزن فُعَل است مثل دُرَر و جُدَد که جمع جده است دامی را گویند که در کوه باشد و در این هفت صورت ادغام ممتنع است و در سه صورت باقی دو وجه جایز است ادغام وفک اوّل آنکه حرکهٔ حرف ثانی عارضی نباشد مثل اُخْصُصَ بی که در اصل اُخْصُصْ اَبی بود حرکهٔ همزه را بماقبل دادند که صاد باشد و همزه را بغیر قیاس انداختند اُخْصُصَ بی شد دوّم آنکه دو حرف هم مثل نباشند هر دو تا یاء که حرکهٔ ثانی لام باشد مثل حَیِیَ و عَیِیَ سیّم آنکه هر دو حرف نباشند در افْتَعَل مثل اِسْتَتَرو اِقْتَتَل و در سه صورت دیگر هم دو وجه جایز است اوّل آنکه در اوّل مضارعی دو تاء جمع شود مثل تتجلّی و تتذکر و تتضارب امّا در صورت ادغام باید همزه بیاوری دوّم آنکه دو حرف درمضارعی باشد که مجزوم است بسکون یا در فعل امر باشند مثل قوله تعالی وَمَنْ یَرْتَدِدْ مِنکُم عَنْ دینه و قوله تعالی واغْضُضْ من صوتک اهل حجاز ادغام

مُدَّا[1] مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ بفک ادغام و در باقی یکوجه چون مُدَّا مُدُّوا مُدِّی مُدَّا اُمْدُدْنَ و در مفرد امر غایب نیز خواه مذکر و خواه مونّث باشد همین چهار وجه جایز است[2] چون لِیَمُدَّ لِیَمُدُّ لِیَمُدِّ لِیَمْدُدْ بفک ادغام و بر این قیاس است حال نهی چون لایَمُدَّ لایَمُدُّ لایَمُدِّ لایَمْدُدْ و حال جحد چون لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمْدُدْ.

مضاعف از سه باب اصول آید از فَعَلَ یَفْعِلُ الفرّ فرار کردن ماضی فَرَّ مستقبل یَفِرُّ و از باب فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْبَرّ نیکویی کردن ماضی بَرّ مستقبل یَبَرُّ و از باب فَعَلَ یَفْعُلُ چنانکه گذشت در مَدَّیَمُدُّ و در امر حاضر و اخوات وی از این دو باب سه وجه جایز است زیرا که ضمّه از برای موافقت عین الفعل مستقبل بود ساقط شد و نون تاکید ثقیله مُدَّنَّ مُدّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدّانِّ اُمْدُدْنانِّ خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم

نمی کنند و بنوتمیم ادغام میکنند چنانکه شاعر گفته فَغَضِّ الطَّرْفَ إنَّكَ من نمیر.

۱. اگر کسی بحث کند که چرا در مُدَّ که فعل امر است و دال دوّم ساکن است ادغام کردن جایز است و امّا در مَدَدْنَ که جمع مؤنث فعل ماضی است ادغام کردن ممتنع است جواب گوئیم در مَدَدْن که جمع مؤنث است دال دوم ماقبل ضمیر فاعلی است که نون باشد و نون ضمیر فاعلی بجهة شدّت اتصال بفعل ماقبل خود را ساکن میخواهد و حرکة دلیل انفصال است و اگر ادغام نمائیم باید بدال دوم حرکة بدهیم که دلیل انفصال است پس از این جهة در مَدَدْنَ ادغام ممتنع و در مُدَّ جایز شد زیرا که در مُدَّ چیزی نبود که مقتضی سکون ماقبلش شود بخلاف مَدَدْنَ که در آن مقتضی است و مثل مَدَدْنَ است یَمْدُدْنَ و تَمْدُدْنَ.

۲. از برای اینکه چون حرکهٔ آخر بجزمی نیفتاد هر دو دال ساکن شدند و تلفظ ممکن نشد در اینصورت جایز است که بدال دوّم فتحه دهیم و مُدَّ بگوئیم زیرا که فتحه اخف حرکات است و جایز است بدال دوّم کسره دهیم زیرا که اذا الْتَقَی السّاکِنینَ حُرِکَ بِالْکَسْر یعنی وقتیکه دو ساکن ملاقات کردند دوّم را حرکه ده بکسره و مُدِّ بگوئیم و جایز است بدال دوّم ضمّه دهیم و تابع حرکهٔ ماقبل نمائیم که دال اوّل است و مُدُّ بگوئیم و جایز است فکّ ادغام نموده یعنی ادغام نکنیم و اُمْدُدْ بگوئیم.

فاعل مٰادٌّ مٰادّٰانِ مٰادُّونَ مٰادَّةٌ مٰادَّتٰانِ مٰادّٰاتٌ و موادٌّ اسم مفعول مَمْدُودٌ مَمْدُودانِ مَمْدُودونَ تا اخر.

فصل مصدر میمی[1] و اسم زمان و اسم مکان در فعل ثلاثی مجرّد از یَفْعَل بر وزن مَفْعَل اٰید چون مَشْرَب به معنی اٰشامیدن و زمان اٰشامیدن و مکان اٰشامیدن و از یَفْعُلُ نیز همچنین اٰید چون قَتَلَ یَقْتُلُ مَقْتَل بمعنی کشتن و زمان کشتن و مکان کشتن و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعِل اید بکسرعین بخلاف قاعده و قیاس چون مَطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَسْقِطٌ و مَنْبِتٌ و مَفْرِق و مَنْسِکٌ و مَجْزِرٌ و در این همه فتحه هم جایزاست واز یَفْعِل مصدر میمی مَفْعَل اید بفتح و مکان و زمان بر وزن مَفْعِل اید بکسر چون مَجْلِس و از مثال مطلقا خواه مضمومُ العین و خواه مکسور العین و خواه مفتوح العین همه بر وزن مَفْعِل اید بکسر عین چون مَوْعِدٌ و مَوْضِعٌ و مَوْجِلٌ و مَوْسِمٌ و مَیْسِرٌ و از ناقص مُطلقاً بر وزن مَفْعَل اٰید بفتح عین چون مَرْمیٰ و مَرضیٰ و مَرْخیٰ و از لفیف مفروق و مقرون واجوف و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است.

---

۱. قاعده بدانکه مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان از ثلاثی مجرد که صحیح باشد از یفعَل بفتح عین یا بضم عین بر وزن مَفْعَل آید بفتح عین اما از مفتوح العین مفتوح میآید بجهة موافق بودن با عین الفعل مضارع و امّا از مضموم العین مفتوح میآید بجهة ترک کردن عرب صیغهٔ مفعُل را مگر در مَکْرُه و معرتا و فتح را بر کسر اختیار نمودند بجهة خفّت و از یفعِل بکسر عین الفعل بر وزن مفعِل آید مثل مجلِس و امّا از معتل الفاء مکسور میآید همیشه مثل مَوْعِد و مَوْضِع و از معتل اللاّم مطلقاً یعنی خواه فعل مضارع مفتوح العین باشد یا مکسورالعین یا مضموم العین بر وزن مفعَل آید مثل مَرْمٰی و مرضٰی و مرخٰی و از لفیف مفروق و مقرون و اجوف و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است.

وبدانکه مِفْعٰالٌ و مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ برای آلة بود چون مِخْیَط و مِفْتٰاح و مِفْرَقَة و فَعْلَة بفتح فاء از ثلاثی مجرّد برای مَرّة بود[1] چون ضَرَبْتُهُ ضَرْبَةً بمعنی یکبار زدن است و فِعْلة بکسرفاء برای هیئة و چگونگی فعل بود چون جَلَسْتُ جِلْسَةً که بمعنی یکنوع نشستن است و فُعْلَة بضمّ فاء برای مقدار بود چون اَکَلْتُ لُقْمَةً و فُعٰالة برای چیزی بود که از فعل ساقط شود چنانکه کُنٰاسَة و قُلٰامَة.

وبدانکه از فعل ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان بر وزن اسم مفعول آن باب باشد.

فصل بدانکه فَعَلَ یَفْعَلُ مشروط است بانکه عین الفعل یا لام الفعل او حرفی باشد از حروف حلق و آن شش است همزه و هٰاء و عین و غین و حٰاء و خٰاء و واو در مثال اینباب چون وَضَعَ یَضَعُ[2] بیفتد در مستقبلش زیرا که در اصل یَوْضِعُ بود واو افتاد چنانکه در یَعِدُ بعد از آن کسره را بدل بفتحه کردند از جهة تثاقل حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوْجَلُ که واو باقیست بحال خود.

---

۱. بدانکه این بیان ناقص است بجهة شامل نبودن این بمزید مطلقا و بثلاثی مجرّد که در آن تاء باشد امّا قاعده کلیّه آن است که در ثلاثی مجرد تاء زیاد کرده فَعْلة گویند و در غیرثلاثی تاء را بآخر مصدرش زیاد کنند چون ضَرَبْتُ ضَرْبَةً و اَکْرَمْتُ اِکْرٰامَةً میگویند و در صاحب تاء موصوف بکلمهٔ واحده میکنند و میگویند رَحِمْتُهُ رَحْمَةً واحِدَةً و دَحْرَجْتُهُ دحْرَجَةً واحِدَةً.

۲. اگر کسی بحث کند که در یَضَعُ بعد از فتحه دادن عین الفعل بجهة ثقل حرف حلق چرا واو بجای خود عود نمیکند چنانکه در یوضع که فعل مضارع مجهول است عود کرده است جواب گوئیم اگر عود کند معلوم نمیشود که این از باب مَنَعَ یَمْنَعُ است و یا از باب ضرب یضرب است که فتحه را بجهة ثقل حرف حلق داده‌اند.

فصل باب اِفعال[۱] از صحیح اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْراماً اصل یُکْرِمُ یُأکْرِمُ بود همزه را انداختند زیرا که در ءُأکْرِمُ متکلم وحده دو همزه جمع شده بود یکیرا بسبب ثقل انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند برای طرد باب امر حاضر این باب را از اصل مستقبل گیرند که آن تُأکْرِمُ است و گویند اَکْرِمْ[۲] اَکْرِما اَکْرِمُوا تا آخر و این همزه همزهٔ قطع است چون متصل گردد بماقبل خود ساقط نگردد چون فَاَکْرِمْ ثُمَّ اَکْرِمْ و حکم نون تأکید ثقیله و خفیفه بطریقی است که دانسته شد اسم فاعل مکْرِمٌ اسم مفعول مُکْرَمٌ و غالب همزهٔ باب افعال از برای تعدیهٔ ثلاثی مجرد لازم باشد[۳] چون اَذْهَبْتُ زَیْداً فَذَهَبَ و اَجْلَسْتُهُ فَجَلَسَ و شاید که بمعنی دخول در وقت باشد چون اَصْبَحَ زَیْدٌ و اَمْسیٰ زَیْدٌ یعنی داخل شد زید

---

۱. بدانکه همزه در مصدر باب افعال مکسور میشود و حال آنکه در ماضی مفتوح است تا اینکه مشتبه نشود بجمع قلّة در مثل اقوال و اَحْوال و عکس نکردند بجهة آنکه جمع ثقیل است و فتحه خفیف تا تعادل بعمل آید و همزهٔ قطع چند همزه است اوّل همزهٔ باب افعال و همزهٔ متکلم‌وحده است و همزهٔ جمع قلّه است و همزهٔ فعل تعجّب است و افعل وصفی است و افعل تفضیل و همچنین همزه اصلیّه است خواه مفتوح باشد خواه مضموم و خواه مکسور.

۲. اَکْرِمْ امر است از تُأکْرِمُ ما خواستیم از تُأکْرِمُ صیغهٔ مفرد مذکّر امر حاضر بنا کنیم تا که حرف مضارع بود از اوّلش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع متحرک بود اکتفا بحرکهٔ او کرده و حرکهٔ آخر بوقفی افتاد اَکْرِمْ شد یعنی گرامی بدار تو یکمرد حاضر الأن.

۳. بدانکه گاه باشد که متعدّی را بباب افعال میبرند لازم میشود چنانکه اَکَبَّ بمعنی دم رو انداختن است و اعراض بمعنی روگردانیدن است و این دو فعل ثالث ندارند و بمعنی صیرورة میآید چون اغدّ البصیر ای صار واغدة و غدةبمعنی موت و طاعون است بمعنی سلب میآید چون اَعْجَمْت الکتاب ای ازلت عجمته و بمعنی تعریض امر میآید چون اَباعَ الجاریة ای عَرَّضَها للبیع و بمعنی لازم میآید چون قد اَفْلَح المؤمِنون و بمعنی مجرّدش چون قَلْتُ و اَقَلْتُ که هر دو بمعنی فسخ کردن است

بصباح و مساء و شاید که برای رسیدن چیزی باشد بهنگام چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ و اَصْرَمَ النَّخْلُ یعنی وقت درو کردن غلّه و بریدن خرما رسید و شاید که بمعنی کثرت باشد چون اَثْمَرَ الرَّجُلُ ای صار کثیر الجود و الخیر و شاید که بمعنی یافتن چیزی بر صفتی باشد[1] چون اَحْمَدْتُ زَیْداً ای وَجَدْتُهُ مَحْمُوداً یعنی او را پسندیده یافتم.

مثال واوی از باب افعال الأیعاد بیم کردن یعنی ترسانیدن اصلش اِوْعاداً بود واو ساکن را برای کسرهٔ ماقبل قلب بیاء کردند ایعاد شد ماضی معلوم اَوْعَدَ اَوْعَدا اَوْعَدُوا تا آخر مستقبل یُوعِدُ تا آخر ماضی مجهول اُوْعِدَ مستقبل مجهول یُوْعَدُ امر حاضر اَوْعِدْ مثل اَکْرِمْ اسم فاعل مُوعِدٌ اسم مفعول مُوعَدٌ.

مثال یائی الایسار توانگر شدن ماضی معلوم اَیْسَرَ مستقبل معلوم یُوسِرُ اسم فاعل مُوسِرٌ[2] اسم مفعول مُوسَرٌ اصل آنها مُیْسِرٌ و مُیْسَرٌ بود یاء ساکن برای مناسبت ضمّهٔ ماقبل منقلب بواو شد.

اجوف واوی الاقامة بپاداشتن ماضی معلوم اَقامَ اَقاما اَقامُوا تا آخر اصل اَقامَ

---

۱. هرگاه اصل فعل متعدّی باشد صفت بمعنی مفعول است چنانکه در اَحْمَدْتُهُ و اگر اصل فعل لازم باشد صفة بمعنی فاعل آید چنانکه در اَبْخَلْتُهُ بمعنی وَجَدْتُهُ بَخیلاً

۲. مُوسِرٌ در اصل یُیْسِرُ بود ما خواستیم از یُیْسِرُ صیغهٔ فاعل بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اوّلش انداختیم میم مضمومه بجای حرف مضارع گذاشتیم و تنوین که متمکّن اسم بود بآخرش لاحق کردیم مُیْسِرٌ شد یاء ساکن ماقبل مضموم را قلب بواو کردیم موسِرٌ شد یعنی قمار بازی کننده است یکمرد الان یا در زمان آینده

اَقْوَمَ بود واو مفتوح ماقبل وى حرف صحيح و ساكن بود فتحهٔ واو را بماقبل دادند واو در موضع حركت بود ماقبل مفتوح قلب بالف كردند اَقَامَ شد و در اَقَمْنَ[1] تا آخر الف بالتقاء ساكنين بيفتاد ماضى مجهول أُقِيمَ أُقِيمَا أُقِيمُوا تا آخر اصل أُقِيمَ أُقْوِمَ بود كسرهٔ واو را بما قبل دادند و واو را قلب بياء كردند أُقِيمَ شد و در أُقِمْنَ تا آخر ياء بالتقاء ساكنين بيفتاد مستقبل معلوم يُقِيمُ يُقِيمَانِ يُقِيمُونَ تا آخر اصل يُقِيمُ يُقْوِمُ بود كسرهٔ واو را بماقبل دادند واو براى كسرهٔ ماقبل منقلب بياء شد يُقِيمُ شد و در يُقِمْنَ و تُقِمْنَ[2] ياء بالتقاء ساكنين بيفتاد مستقبل مجهول يُقَامُ يُقَامَانِ يُقَامُونَ تا آخر اصل يقام يُقْوَمُ بود فتحهٔ واو را بماقبل دادند واو را قلب بالف كردند يُقَامُ شد و در يُقَمْنَ وتُقَمْنَ الف بالتقاء ساكنين بيفتاد امر حاضر اَقِمْ اَقِيمَا اَقِيمُوا اَقِيمِى اَقِيمَا اَقِمْنَ نون تأكيد ثقيله اَقِيمَنَّ اَقِيمَانِّ اَقِيمُنَّ[3] اَقِيمِنَّ اَقِيمَانِّ اَقِمْنَانِّ نون خفيفه اَقِيمَنْ اَقِيمُنْ اَقِيمِنْ اسم فاعل مُقِيمٌ[4] تا آخر

---

۱. اَقَمْنَ در اصل اَقْوَمْنَ بود واو حرف علّه متحرک ماقبل حرف صحيح و ساكن فتحهٔ واو را بماقبل دادند واو در موضع حركه بود ماقبل مفتوح قلب كرديم بالف اقامن شد التقاء ساكنين شد ميانهٔ الف و ميم الف را بجهة التقاء ساكنين انداختيم اَقَمْنَ شد يعنى بر پا داشته‌اند جمع زنان در زمان گذشته.

۲. يُقِمْنَ و تُقِمْنَ در اصل يُقْوِمْنَ و تُقْوِمْنَ بود كسره بر واو ثقيل بود بماقبل دادند واو ساكن ماقبل مكسور قلب بياء كردند يقيمن و تقيمن شد التقاء ساكنين شد ميانهٔ ياء و ميم ياء را بجهة التقاء ساكنين انداختيم يُقِمْنَ و تُقِمْنَ شد

۳. اَقِيمُنَّ در اصل اقيموا بود مؤكّد كرديم بنون تأكيد ثقيله چون نون تأكيد ثقيله بآخر جمع مذكر امر حاضر لاحق شد التقاءساكنين شد ميانهٔ واو و نون تأكيد ثقيله واو را بجهة التقاءساكنين انداختيم زيرا مايدلّ عليه كه ضمّه باشد موجود بود اقيمنّ شد يعنى بر پا داريد اى جمع مردان حاضر الان البته.

۴. مُقِيمٌ در اصل مُقْوِمٌ بود كسره بر واو ثقيل بود بماقبل دادند واو ساكن ماقبل مكسور قلب بياء كردند مقيمٌ شد يعنى بر پا دارنده است يكمرد الان يا در زمان آينده.

اصل مُقیمٌ مُقْوِمٌ بود اعلالش بر قیاس یُقیمُ اسم مفعول مُقٰامٌ[1] اصل مُقٰامٌ مُقْوَمٌ بود اعلالش بر قیاس یُقْوَم نهی لٰایُقِمْ لٰایُقیمٰا لایُقیمُوا تا آخر جحد لَمْ یُقِمْ[2] نفی لٰایقیمُ استفهام هَلْ یُقیمُ تا آخر و اِقٰامةً در اصل اِقْوٰاماً بود فتحهٔ وٰاو را نقل کردند بماقبل واو متحرّک الاصل ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند التقاء سٰاکنین شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد اقاماً شد عوض محذوف تاء مصدریّة در آخرش درآوردند اِقٰامَة شد.

اجوف یائی الاطارة پرانیدن و پریدن ماضی اطار مستقبل یُطیرُ امر حاضر اَطِرْ[3] نهی لایُطِرْ اسم فاعل مطیر اسم مفعول مُطٰار.

ناقص واوی الارضاء خوشنود گردانیدن اَرْضیٰ یُرْضی اِرْضٰاءً المُرضیِ

---

۱. اصل مقام مُقوَم بود واو حرف علّه متحرّک ماقبل حرف صحیح و ساکن فتحهٔ واو را بماقبل دادند واو در موضع حرکه بود ماقبلش مفتوح قلب بالف کردیم مقام شد یعنی بر پا داشته میشود یکمرد الان یا در زمان آینده.

۲. لَمْ یُقِمْ در اصل یُقیم بود لم جازمه بر سرش داخل شد لفظاً و معنًی عمل کرد لفظاً عمل کرد از آخرش حرکه انداخت لم یقیم شد التقاءساکنین شد میانهٔ یاء و میم یاء را بجهة التقاءساکنین انداختیم لم یقم شد معناً عمل کرد معنای فعل مضارع را که مثبت بود میانهٔ حال و استقبال برد بماضی، و در ماضی نفی کرد یعنی بر پا نداشته است یکمرد غایب در زمان گذشته

۳. امر است از تاطیر، خواستیم از تاطیر صیغهٔ امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اوّلش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع متحرّک بود بهمان حرکه اکتفا نموده آخرش را بصورت جزم درآوردیم اَطیر شد کسره بر یاء ثقیل بود بماقبل دادند التقاءساکنین شد میانهٔ یاء و راء یاء را بجهة التقاء ساکنین انداختیم اَطِرْ شد یعنی بپرّان ای مرد حاضر الان.

المُرضىٰ اَرْضِ لاتُرْضِ نون ثقیله اَرْضِیَنَّ نون خفیفه اَرْضِیَنْ اِرْضٰاءً در اصل اِرْضٰاواً بود واو واقع شده بود در آخر بعد از الف زایده منقلب گشت بهمزه و همچنین است حال هرواووياء كه درآخربعد ازالف زایده باشد چون كسٰاءٍ و رداءٍ که اصل کِسٰاو و ردِاو بود

لفیف مفروق الایجٰاء سوده کردن سمّ ستوران اَوْجیٰ یُوجی ایجٰاءً المُوجی المُوجیٰ اَوْجِ لاٰتُوْجِ

لفیف مقرون الأهوٰاء قصد کردن اَهْویٰ یُهْوی اِهْوٰاءً المُهْوی المُهْویٰ اَهْوِ لاتُهْوِ

مُضاعف الاحباب دوست داشتن اَحَبَّ یُحِبُّ اِحْبٰاباً المُحِبُّ المُحَبُّ اَحِبَّ[۱] اَحِبِّ اَحْبِبْ لاتُحِبَّ لاٰتُحِبِّ لاتُحْبِبْ

مهمُوزالفاء الایمٰان بگرو یدن اٰمَنَ یُؤْمِنُ ایمٰاناً اصل ایمٰاناً اِءْمٰاناً بود دو همزه جمع شدند در یک کلمه دوّم ساکن اوّل مکسور بود قلب بیاء کردند ایمٰاناً شد

۱. امر است از تُاَحْبِبُ ما خواستیم از تُاَحْبِبُ صیغهٔ امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اوّلش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع بعد حرف مضارع متحرک بود اکتفاء بحرکهٔ او کرده حرکهٔ آخر بوقفی افتاد اَحْبِبْ شد کسرهٔ باء اوّل را بماقبل دادند التقاءساکنین شد میانهٔ دو باء جایز است باء دوّم را فتحه بدهیم اَحَبَّ بگوییم زیرا که فتحه اخف حرکات است و جایز است کسره دهیم اَحَبِّ گوئیم زیرا که اذا التقی السّاکنان حرّک بالکسر یعنی وقتی که دو ساکن بهمرسیدند حرکه میدهند بکسره و جایز است اَحْبِبْ بگوییم بفك ادغام یعنی دوست بدار ایمرد حاضر الان.

و در اُمَنَ قلب بالف کردند و در اوُمِنَ قلب بواو کردند چنانچه در ما تقدّم گذشت و در یُؤْمِنُ و مُؤْمِنٌ قلب همزه بواو جایز است امر حاضر اٰمِنْ اٰمِنٰا اٰمِنُوا نون ثقلیه اٰمِنَنَّ[1] اٰمِنٰانِّ اٰمِنُنَّ تا آخر نون خفیفه اٰمِنَنْ اٰمِنُنْ اٰمِنِنْ اسم فاعل مُؤْمِنٌ اسم مفعول مُؤْمَنٌ

باب تفعیل[2] این باب برای تکثیر بود چون فُتِحَ الْبٰابُ وفُتِّحَتِ الْاَبْوٰابُ و مٰاتَ الْاِبِلُ و مَوَّتَتِ الاٰبالُ و از برای مبالغه نیز آید چون صَرَّحَ هو یدا شد صَرَّحَ نیک هو یدٰا شد و از برای تعدیه آید چون فَرَّحَ زَیْدٌ و فَرَّحْتُهُ و از برای نسبت آید چون فَسَّقْتُهُ و کَفَّرْتُهُ یعنی او را نسبت دادم بفسق و نسبت دادم بکفر و مصدر این باب بر وزن تفعیل آید و بر وزن فعّال نیز آید چون **کَذَّبُوا** بِاٰیٰاتِنٰا کِذّٰاباً و بر وزن تفعلة و فعّٰال هم میآید چون تَبْصِرَةً و سَلاماً و کلاماً[3] **ووداعاً** و صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب بر یکقیاس است

۱. اٰمِنَنَّ در اصل اٰمِنْ بود موکد کردیم بنون تاکید ثقیله چون نون تأکید ثقیله در آخر مفرد مذکر امر حاضر لاحق شد نون تاکید ثقیله در مفرد ماقبل خودش را مفتوح میخواهد ما هم فتحه دادیم اٰمِنَنَّ شد یعنی بگرو ید ایمرد حاضر الان البته.

۲. و گاه باشد که باب تفعیل بمعنی سلب هم میآید چون جلّدت البعیر ای زایل کردم جلد او را و بمعنی فعل هم میآید چون زلته و زیّلته.

۳. در لفظ کَلَّمتُ کلاماً خلاف است بعضی گفته‌اند که مصدر است بجهة عمل کردن مثل کلامی زیداً احسن و بعضی از نحو یّین گفته‌اند که اسم مصدر است چنانکه ابن‌خطّاب از یقطین نقل کرده و دلیل بر اینکه اسم مصدر است که فعل ماضی مستعمل از این ماده چهار است یکی کَلَّم که مصدراوتکلیم است و یکی تَکَلَّم است که مصدر او تَکَلُّم است بضمّ لام و یکی کٰالَمَ است که مصدر او مکالمه است و یکی تکالم است که مصدر او تکالماً بضمّ اللاّم فظهر انّ الکلام لیس بمصدر بل اسم مَصْدر است.

ناقص یائی از باب تفعیل ثَنّیٰ یُثَنّی تَثْنِیَةً اَلْمُثَنّی المُثَنّیٰ ثَنِّ[۱] لاتُثَنِّ و مصدر وی دائماً بر وزن تفعلة آید و گاه باشد که بر وزن تفعیل آید بجهة ضرورة چون شعر

فَهِیَ تُنَزّی دَلْوَهٰا تَنْزِیّا　　　کَمٰا تُنَزّی شَهْلَةٌ صَبِیّاً

و مهموز هر باب همچو صحیح آن باب باشد چنانکه دانسته شد و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد چون وَصّیٰ یُوَصّی تَوْصِیَةً وطَوّیٰ یُطَوّی تَطْوِیَةً

باب مفاعله اصل این باب آنستکه در میان دو کس باشد یعنی هریک بدیگری آن کند که دیگری با وی همچنین کند لکن یکی در لفظ فاعل و دیگری مفعول باشد چون ضٰارَبَ زَیْدٌ عَمْرواً و شاید که بین اثنین نباشد چون سافَرْتُ و عٰاقَبْتُ اللِّصَّ ومصدراینباب بر وزن مفاعله و فِعٰالاً و فیعٰالاً آید چون قٰاتَلَ یُقٰاتِلُ مقٰاتلةً قِتٰالاً وقیتٰالاً و صحیح و مثال و اجوف این باب بر یک قیاس آید چون ضٰارَبَ و وٰاعَدَ و قٰاوَلَ

ناقص یائی المرامٰاة با یکدیگر تیر انداختن رٰامیٰ یُرٰامی مُرٰاماةً المُرٰامی المُرٰامیٰ رٰامِ لاٰیُرٰامِ[۲] و لفیف و ناقص و مهموز هر باب همچون صحیح آن بابست

---

۱. ثَنِّ امر است ثَنّی ما خواستیم از تُثَنّی صیغهٔ امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اوّلش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع متحرّک بود اکتفاء بحرکهٔ او کرده آخرش را بصورت جزم درآوردیم یاء افتاد ثَنِّ شد.

۲. در اصل یرامی بود لاء ناهیه بر سرش داخل شد لفظاً و معناً عمل کرد امّا لفظاً عمل کرد یاء

مضاعف المحابّة و الحِباب با یکدیگر دوستی کردن حابّ یُحابُّ مجهول آن حُوبّ یُحابُّ اصل معلوم یُحابِبُ و اصل مجهول یُحابَبُ بود بعد از ادغام هر دو یکسان شدند مگر در جمع مؤنث غایب و خطاب چون یُحابِبْنَ و تُحابِبْنَ و همچنین اسم فاعل و مفعول بر یکصورتند در لفظ چون مُحابٌّ لکن در تقدیر مختلفند اصل فاعل مُحابِبٌ و اصل مفعول مُحابَبٌ بود امر حاضر حابَّ حابِّ حابِبْ نهی لایُحابَّ[1] لایُحابِّ لایُحابِبْ

باب افتعال این باب برای مطاوعهٔ فعل است چون جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ و نَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ و معنی مطاوعه آنست که آنچیز آن فعل را قبول کند و ممتنع نشود چون کَسَرْتُ الْکُوزَ فانْکَسَرَ یعنی شکستم من کوزه را پس او قبول شکستن کرد و شاید که بین اثنین باشد چون باب تفاعل چون اِخْتَصَمَ زَیْدٌ وعَمْرٌو و بمعنی فَعَلَ باشد چون جَذَبَ فَاجْتَذَبَ

را انداخت لایُرامِ شد و معناً عمل کرد طلب ترک فعل کرد از یکمرد غایب یعنی باید تیر بیندازد یکمرد غایب الان یا در زمان آینده.

۱. لایُحابَّ در اصل یحابِبُ بود لاء ناهیه بر سرش داخل شد لفظاً و معناً عمل کرد امّا لفظاً عمل کرد از آخرش حرکه انداخت لایحابب شد و معناً عمل کرد طلب ترک فعل نمود یعنی باید دوست ندارد یکمرد غایب الان یا در زمان آینده و بعد اجتماع حرفین متجانسین باء اوّلرا ساکن کردیم پس هردو باء ساکن شد جایز است باء دوّم را حرکه بدهیم بفتحه لایُحابَّ بگوییم از برای آنکه فتحه اخف حرکات است و جایز است حرکهٔ کسره دهیم بقاعدهٔ وقتیکه دو ساکن در یکجا جمع شدند حرکهٔ بکسره جایز است لایُحابِّ میگوییم

مثال واوی الأتّهاب قبول هبه کردن اِتَّهَبَ[1] یَتَّهِبُ اِتِّهاباً المُتَّهِب المُتَّهَب اِتَّهِبْ لاتَتَّهِبْ اصل اِوْتَهَبَ یَوْتَهِبُ اِوْتِهاباً بود واو را قلب بتاء کردند و تاء در تاء ادغام نمودند و گاه باشد که گویند ایتَعَدَ یاتَعِدُ ایتِعاداً

مثال یائی ایتَسَرَ یاتَسِرُ ایتِساراً واتَّسَرَ یَتَّسِرُ اتِّساراً اِتَّسِرْ لاتَتَّسِرْ

اجوف واوی الاجتیاب قطع کردن بیابان اِجْتابَ یَجْتابُ اِجْتِیاباً اسم فاعل و اسم مفعول مُجْتابٌ لکن اسم فاعل در اصل مُجْتَوِبٌ بود و اسم مفعول مُجْتَوَبٌ بود امر حاضر اِجْتَبْ اِجْتابا اِجْتابوا لفظ ماضی و امر بهم مشتبه شدند در تثنیه و جمع لکن اصل ماضی اِجْتَوَبا اجْتَوَبُوا و اصل امر اجْتَوِبا اجْتَوِبُوا ، ماضی مجهول اُجْتیبَ اصل اُجْتُوِبَ بود کسرهٔ واو را بماقبل دادند بعد از حذف حرکة ماقبل واو قلب بیاء شد.

و در **اجوف یائی** گوئی الأختیار برگزیدن ماضی معلوم اِخْتارَ الخ مستقبل معلوم یَخْتارُ و در ماضی مجهول گوئی اُخْتیرَ[2] اصلش اُخْتُیِرَ بود کسرهٔ یاء را بماقبل

---

۱. اِتَّهَبَ در اصل وَهَبَ بود فعل ثلاثی مجرّد بود ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا کنیم بردیم باب افتعال قاعدهٔ باب افتعالرا بر وی جاری کردیم قاعدهٔ باب افتعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرّد را که در آن باب میبردند همزه وصل مکسور در اوّلش درآوردند و تاء مفتوحه منقوطه میانهٔ فاءالفعل و عین الفعل درآوردند ما همچنین کردیم وَهَبَ اِوْتَهبَ شد و جایز است واو را قلب کردن بتاء و تاء را در تاء ادغام نمودن و جایز است واو را بجهة کسرهٔ ماقبل قلب بیاء کردن که ایتَهبَ گویند.

۲. اُخْتیرَ در اصل اِخْتَیَرَ بود معلوم بود خواستیم که مجهولش بنا کنیم اول متحرّک منه که تاء

دادند بعد از سلب حرکة ماقبل اُخْتیرَ شد امر حاضر اِخْتَرْ اِخْتارا اِخْتارُوا تا آخر نهی لاٰیَخْتَرْ اسم فاعل و مفعول مُخْتٰارٌ بر قیاس مُجْتٰابٌ

ناقص یائی الاجتباء برگزیدن اِجْتَبیٰ یَجْتَبَی اِجْتِباءً المُجْتَبی المُجْتَبیٰ اِجْتَبْ لایَجْتَبْ

مضاعف الامتداد کشیدن اِمْتَدَّ یَمْتَدُّ اسم فاعل و مفعول مُمْتَدٌّ لکن اصل فاعل مُمْتَدِدٌواصل مفعول مُمْتَدَدٌاست امرحاضراِمْتَدَّاِمْتَدِّاِمْتَدِدْنهی لایَمْتَدَّ لایَمْتَدِّ لایَمْتَدِدْ لفظ ماضی و امر در اینباب بیک طریقند لکن بحسب تقدیر مختلف چنانکه گذشت

باب انفعال این باب متعدّی نباشد،از برای مطاوعه فَعَلَ باشد چون کَسَرْتُ الکوزَ فَانْکَسَرَ و شاید که مطاوعهٔ اَفْعَلَ باشد چون اَزْعَجْتُهُ فَانْزَعَجَ[1] و بنا نمی‌شود این باب مگر از چیزی که در آن علاج[2] و تاثیری باشد یعنی گفته نمی‌شود مثلاً اِنْکَرَمَ و اِنْعَدَمَ و غیر اینها زیرا که صرفیون چون مختصّ ساختند این بابرا بمطاوعه پس التزام نمودند که بنا نهاده شود اینباب از چیزهایی که

باشد ضمّه دادیم و ماقبل آخرش را کسره همزه بمتابعت اول متحرک‌منه مضموم گشت اُختیر شد کسره بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکهٔ ماقبل اُختیر شد یعنی برگزیده شده است یکمرد غائب در زمان گذشته.

۱. انزعاج چیزیرا از جای برکندن است البته محتاج است باستعمال اعضاء.

۲. علاج چیزیرا می گویند که باستعمال اعضاء و جوارح باشد مثل قطع که واقع نمی‌شود مگر بتحریک دست و قول واقع نمی گردد مگر بتحریک زبان.

اثرش ظاهر باشد از جهة تقوية اين معنى كه ذكر كرده شد و معنى مطاوعه ظاهر بودن حصول اثر است

اجوف واوى الأنقياد رام شدن ماضى معلوم إِنْقَادَ تا آخر و مجهول أُنْقِيدَ كه اصل أُنْقُوِدَ بود كسره بر واو ثقيل بود بماقبل دادند بعد از سلب حركة ماقبل واو ساكن ماقبل مكسور را قلب بياء كردند أُنْقِيدَ شد مستقبل معلوم يَنْقَادُ تا آخر و مجهول يُنْقَادُ[1] اسم فاعل و مفعول مُنْقَادٌ امر حاضر إِنْقَدْ[2] نهى لَا يَنْقَدْ جحد لَمْ يَنْقَدْ نفى لايَنْقَادُ استفهام هَلْ يَنْقَادُ

ناقص يائى الانمحاء سوده شدن إِنْمَحىٰ يَنْمَحِى إِنْمَحَاءً[3] المُنْمَحِى المُنْمَحىٰ إِنْمَحِ لايَنْمَحِ و بر اين قياس بود لفيف مقرون چون إِنْزَوىٰ يَنْزَوِى فهو مُنْزَوٍ و ذاك مُنْزَوىً إِنْزَوِ لا يَنْزَوِ

---

۱. يُنْقَادُ در اصل يُنْقَوَدُ بود معلوم بود خواستيم مجهولش بنا كنيم اوّل را ضمّه و ماقبل آخر را فتحه داديم يُنْقَوَد شد واو حرف علّه متحرك ماقبل مفتوح قلب بالف كرديم يُنقادُ شد يعنى رام كرده ميشود يكمرد غايب الان يا در زمان آينده.

۲. امر است از تنقود خواستيم از تنقود صيغه امر حاضر بنا كنيم تاء كه حرف مضارع بود از اوّلش انداختيم نظر كرديم مابعد حرف مضارع ساكن بود چون ابتدا بسكون محال است احتياج افتاد بهمزهٔ وصل چون مابعد ساكن مفتوح بوده همزهٔ وصل مكسور در اوّلش درآورديم و حركهٔ آخر افتاد انقود شد واو حرف علّه متحرك ماقبل مفتوح قلب بالف كرديم انقاد شد التقاءساكنين شد ميانهٔ الف و دال الف را بجهة التقاءساكنين انداختيم إِنْقَدْ شد يعنى رام شو اى مرد حاضر الان.

۳. در اصل إِنْمَحَاياً بود بعد از الف زايد ياء واقع شده بود قلب بهمزه كرديم إِنْمِحَاءً شد.

مضاعف از باب انفعال اَلْاِنْصِباب ريخته شدن اِنْصَبَّ يَنْصَبُّ فهو مُنْصَبٌّ و ذاك مُنْصَبٌّ فيه امر حاضر اِنْصَبَّ اِنْصَبِّ اِنْصَبِبْ نهى لايَنْصَبَّ لا ينصَبِّ لا يَنْصَبِبْ

باب استفعال اين باب براى طلب فعل باشد چون اِسْتَكْتَبَ و اِسْتَخْرَجَ يعنى طلب كتابة و بدر آمدن كرد و شايد كه براى انتقال باشد از حالى به حالى چون اِسْتَحْجَرَ الطينُ وَ اسْتَنْوَقَ الْجَمَل[1] و شايد كه بمعنى اعتقاد باشد يعنى اِسْتَكْبَرَ و اِسْتَعْظَمَ

مثال واوى الأستيجاب سزاوار چيزى شدن ماضى معلوم اِسْتَوْجَبَ يَسْتَوْجِبُ اِسْتيجاباً فهو مُسْتَوْجِبٌ و ذاك مُسْتَوْجَبٌ اِسْتَوْجِبْ لايَسْتَوْجِبْ بر قياس صحيح

---

١. قوله واسْتَنْوَقَ الْجَمَلَ يعنى شتر نر شتر ماده شد و اصل اين بود كه شخصى در نزد شخصى جمل يعنى شتر نر را تعريف ميكرد باوصافى كه مخصوص شتر نر است اتفاقاً در ميان آنها يک وصفى ذكر نمود كه از اوصاف مخصوصهٔ شتر ماده بود پس آن شخص در اين وقت اين كلام را گفت در مقام بحث و اعتراض
قاله طرفة بن العبد وهو غلام لمسيّب بن علس لمّا انشدبين يدى عمرو بن رشد وقد اتلافى الهمّ عند احتضاره بناج عليه الصيعرّية مكرم لانّ الصّيْعرّية من سمات النّاقة دون الجمل فقال المسيّب ليقتلنّه لسانه ونقل انّه كان اخر امره كماتفرّس
الصّيعرّية سمة فى عنق النّاقة لاالبعير وناقة ناجية اى سريعة ولايوصف به البعير او يقال ناج. قاموس.
ظاهر آن است كه عربها هر سال بجهة قربانى شتر نر ميآوردند يكسال شتر ماده آوردند اين مثل را گفتند. شرح

اجوف واوی الأسْتِقامَة راست شدن إسْتَقامَ يَسْتَقيمُ[1] إسْتِقامَة[2] المُسْتَقيمُ المُسْتَقامُ إسْتَقِمْ لايَسْتَقِمْ بر قياس أقامَ يُقيمُ إقامَةً

ناقص يائى الأسْتخباء خيمه زدن إسْتَخبىٰ يَسْتَخبى إسْتَخباءً[3] المُسْتَخْبى المُسْتَخْبىٰ إسْتَخْبِ لايَسْتَخْبِ

لفيف مقرون الأستحياء شرم داشتن إسْتَحْيىٰ يَسْتَحْيِي إسْتِحْياءً فهومُسْتَحْيٍ و ذاك مُسْتَحْياً إسْتَحْيِ لايَسْتَحْيِ و شايد كه گويند إسْتَحىٰ يَسْتَحِي إسْتِحاءً فهومستحٍ وذاك مُسْتَحًى امر إسْتَحِ نهى لايَسْتَحِ و در حَيِيَ جايز است كه ادغام كنند و گويند حَيَّ حَيّا حَيّوا تا آخر.

مضاعف الاسِتِتْباب تمام شدن إستَتَبَ[4] يَسْتَتِبُّ إسْتِتْباباً اسم فاعل مُسْتَتِبٌ اسم مفعول مُسْتَتَبٌ امرحاضر إسْتَتِبَّ إسْتَتِبَّ إسْتَتْبِبْ و بر اينقياس

---

۱. در اصل يَسْتَقْوِم بود كسره بر واو ثقيل بود بماقبل دادند كه قاف باشد واو ساكن ماقبل مكسور قلب بياء كرديم يستقيم شد.

۲. در اصل استقواماً بود فتحهٔ واو را بماقبل داديم كه قاف باشد واو در موضع حركه بود ماقبل مفتوح قلب كرديم بالف التقاءساكنين شد ميانه دو الف بجهة التقاءساكنين يكيش را انداختيم و تاء مصدريه را عوض از محذوف آورديم استقامةً شد.

۳. إسْتِخباءً در اصل استخباياً بود ياء بعد بود ياء بعد از الف زايده واقع شده بود قلب بهمزه نموديم استخباءً شد يعنى خيمه‌زدن.

۴. در اصل إسْتَتْبَبَ بود اجتماع حرفين متجانسين حركهٔ باء اول را بماقبل دادند و در ثانى ادغام نمودند إسْتَتَبَّ شد.

است امر غایب و نهی و جحد

باب تفعّل این باب مطاوعهٔ فعل باشد چون قَطَعْتُهُ فَتَقَطَّع و بمعنی تکلّف و تشبّه نیز آید چون تَحَلَّمَ و تَزَهَّدَ و بمعنی مهلت آید چون تَجَرَّعَ و چون در مستقبل باب **تفعّل** و تفاعل و تفعلل دو تاء جمع شود جایز باشد که یکیرا بیندازند چون تَنَزَّلُ الْمَلٰئِکَةُ و تَزٰاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ وتَصَدّٰی[1]

ناقص یائی تَمَنّی یَتَمَنّی تَمَنِیاً اصل مصدر تَمَنُّیاً بود ضمه را بجهة یاء بدل بکسره کردند تَمَنِیاً شد اسم فاعل مُتَمَنٍّ اسم مفعول مُتَمَنیً امر حاضر تَمَنَّ نهی لایَتَمَنَّ جحد لَمْ یَتَمَنَّ[2]

مضاعف التحببُ دوستی نمودن تَحَبَّبَ یَتَحَبَّبُ تَحَبُّباً المُتَحَبِّبُ المُتَحَبَّبُ تَحَبَّبْ لایَتَحَبَّبْ بر قیاس صحیح

---

۱. اگر کسی بحث کند که چه عیب دارد تصدّٰی در آیه شریفه وأنْتَ لَهُ تصدّی فعل ماضی باشد از باب تفعّل جواب گوئیم که با أنْتَ درست نمی‌شود زیرا که أنْتَ ضمیر مخاطب است اگر فعل ماضی باشد باید تَصَدَّیْت گفته شود که با أنْتَ درست بیاید که ضمیر مخاطب مذکّر است و همچنین است ناراً تَلظّٰی اگر تَلظّٰی فعل ماضی باشد باید تَلَظَّمتُ بگوید از برای آنکه نار مؤنّثٌ سماعی است.

۲. لَمْ یَتَمَنَّ در اصل یَتَمَنّٰی بود لم‌جازمه بر سرش داخل شد لفظاً و معنیً عملکرد لفظاً عمل کرد یاء را از آخرش انداخت لَمْ یَتَمَنَّ شد و معناً عمل کرد معنی فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میانهٔ حال و استقبال برد به ماضی و درماضی نفی کرد اول معنایش چنان بود که آرزو میکند یکمرد غایب الان یا آینده و حالا معنایش چنین است که آرزو نکرده یکمرد غایب در زمان گذشته.

باب تفاعل اصل این باب انستکه در میان دو کس باشد همچنانکه در باب مفاعله لکن اینجا مجموع بحسب صورة فاعل باشند چون تَضارَبَ زَیْد و عَمْرو و در مفاعله بحسب صورة یکی فاعل باشد و دیگری مفعول و شاید که بمعنی اظهار چیزی باشد که آن چیز حاصل نباشد چون تَجاهَلَ زَیْدٌ وَتَمارَضَ عَمْرٌو یعنی جهل و بیماریرا اُشکار کرد و حال آنکه جاهل و بیمار نبودند و شاید که بمعنی اَفْعَل آید چون تساقَط ای اَسْقَط کقوله[۱] تعالی تَساقَطْ عَلَیْكِ رُطَباً جنیّاً ای تُسْقِطْ

---

[۱] ظاهر تمثیل بآیه شریفه آنستکه لفظ تساقط فعل ماضی از باب تفاعل است و حال اینکه چنین نیست بلکه فعل مضارع است بدلیل اینکه مجزوم است در جواب امر که هزّی باشد و بدلیل اینکه خود مصنف صرف میر تساقط را تفسیر نموده بقول خودش ای تسقط لکن بعد از آنکه ثابت شد که فعل مضارع است نه فعل ماضی معلوم نیست که از کدام باب است چون که در قرآن چاپ طهران بخط مصباح زاده لفظ تساقط بضم تاء و کسر قاف نوشته شده و ظاهر این چاپ اینستکه از باب مفاعله میباشد نه از باب تفاعل چونکه اگر از باب تفاعل باشد باید فعل مضارعش تتساقط با دو تاء منقوطهٔ مفتوحتین باشد با فتح قاف و یا اینکه تسّاقط بفتح تاء منقوطه و تشدید سین و فتح قاف باشد مثل تسّارع که در فصل بعد مصنف بیان میکند و در چاپ مصر مطبعهٔ دارالکتب المصریة که بتصحیح جاعتی از متخصصین رسم الخط و قراءات کلام الله المجید تصحیح شده این لفظ به همان ضبط چاپ طهران نوشته شده پس دانسته شد که این لفظ با ضبط مذکور مثال برای باب تفاعل نمیشود پس باید مراجعه شود باختلاف قراءات که بنابر بعض قراءات مثال مضارع باب تفاعل میشود قال الزمخشری فی الکشاف فی ذیل هذه الایة تساقط فیه تسع قراءات تساقط بادغام التاء وتتساقط باظهار التائین وتساقط بطرح الثانیة ویساقط بالیاء وادغام التاء وتساقط وتسقط ویسقط وتسقط ویسقط.

ولایخفی علیک ما فی کلامه فی بیان القراءات التسع من الابهام حیث لم یبین ضبط شیء من القراءات من حیث الحرکات و بدونه لایعرف ان هذه اللفظه فی کل قرائة من ای باب من ابواب الثلاثی المزید فیه هی.

واما ابوالبقاء فکلامه احسن من کلام الزمخشری وهذا نصه تساقط یقرء علی تسعة اوجه بالتاء والتشدید والاصل تتساقط وهو (ای بالتائین) احد الاوجه (وقبله ای بالتاء والتشدید) ایضا احد الاوجه فهما وجهان والثالث بالیاء والتشدید والاصل یتساقط فادغمت التاء فی السین والرابع بالتاء والتخفیف علی حذف الثانیة والفاعل علی هذه الاوجه (الاربعة) النخلة وقیل الثمرة لدلالة الکلام علیها والخامس بالتاء والتخفیف وضم القاف و السادس کذلک الا انه بالیاء و الفاعل الجذع اوالثمر والسابع تساقط بتاء مضمومة و بالالف وکسر

ناقص واوی التصابی عشق‌بازی کردن تَصابا یَتَصابا تَصابیاً ضمّه در مصدر بدل بکسره شد چنانکه در باب تفعل گذشت المُتَصابی المُتَصابی تَصابَ[1] لایَتَصابَ

ناقص یائی الترامی با یکدیگر تیر انداختن تَرامی یَترامی تَرامِیاً برقیاس تصابی

مضاعف التّحابب یکدیگر را دوست داشتن تَحابَّ یَتَحابُّ تَحابُباً فهو و ذاك مُتَحابّ امر حاضر تَحابَّ تَحابِّ تَحابَبْ نهی لایَتَحابَّ لایَتَحابِّ لایَتَحابَبْ و بر این قیاس بود جحد و امر غایب و در این باب ماضی و امر یک صورتند لکن فرق قراین است.

---

۱. تَصابَ امر است از تتصابی ما خواستیم از تتصابی صیغهٔ امر حاضر بنا کنیم تاء که حرف مضارع بود از اوّلش انداختیم نظر کردیم بمابعد حرف مضارع متحرک بود بهمان حرکه امر بنا کردیم یاء از آخرش بوقفی افتاد تَصابَ شد یعنی عشق‌بازی کن ایمرد حاضر الان.

القاف والثامن کذلک الا انه بالیاء والتاسع تسقط بتاء مضمومة وکسر القاف من غیر الف و اظن انه یقرء کذلک بالیاء.

غرض از نقل کلام زمخشری و ابوالبقاء آنستکه لفظ تساقط در صرف میر بدون تشدید سین مثال مضارع باب تفاعل نمیشود پس باید بفتح تاء و تشدید سین باشد بنابراینکه در اصل تتساقط با دو تاء بوده وتاء دوم در سین ادغام شده مثل یَصّاعد که در فصل بعد خواهدآمدیااینکه باصل باقی بماند یعنی تتساقط بفتح تائین وفتح قاف باشد.

قال ابن مجاهد فی کتاب السبعة فی القراءات اختلفوا فی التخفیف والتشدید مع التاء ولم یقرء احد منهم بالیاء من قوله (تساقط علیك رطبا جنیاً) فقرء ابن کثیر ونافع و ابوعمرو ابن عامر والکسائی تَسّاقط بفتح التاء مشدّدة السین و قرء حمزة تساقط بفتح التاء مخفّفة السین واختلف عن عاصم فروی عنه ابوبکر تَسّاقط مثل ابی عمرو و روی عنه حفص تساقط بضم التاء وکسر القاف مخفّفة السین.

فصل بدانکه فاءالفعل در باب تفعّل وتفاعل هرگاه یکی از یازده حرف باشد که تاء و ثاء و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا است روا باشد که تاء را از جنس فاء کنند و ساکن نمایند و در فاء ادغام کنند و هرجا که اوّل ساکن باشــد همزهٔ وصل درآورند پس در تَطَهَّر یَتَطَهَّرُ تَطَهُّراً فَهو مُتَطَهِّرٌ وذاك مُتَطَهَّرٌ گویی اِطَّهَّرَ[۱] یَطَّهَّرُ اِطَّهُّراً فهو مُطَّهِّرٌ وذاك مُطَّهَّرٌ ودر تدارَكَ یَتدارَكُ تَدارُكاً فهو مُتَدارِكٌ وذاك مُتَدارَكٌ گویی اِدّارَكَ یَدّارَكُ اِدّارُكاً فهو مُدّارِكٌ وذاك مُدّارَكٌ و در قرآن مجید آمده است المُزَّمِّل والمَدَّثِّر و ازَّیَّنَتْ فَادّارَأتُم فیها و بر این قیاس بود اِتَّرَّبَ یَتَّرَّبُ اِتَّرُّباً فهو مُتَّرِّبٌ وذاك مُتَّرَّبٌ و اِتّابَعَ یَتّابَعُ اِتّابُعاً و اِثَّبَّتَ یَثَّبَّتُ اِثَّبُّتاً و اِثّاقَلَ یَثّاقَلُ اِثّاقُلاً و اِدَّثَّرَ یَدَّثَّرُ اِدَّثُّراً و اِدّارَكَ چنانکه گذشت و اِذَّكَّرَ یَذَّكَّرُ اِذَّكُّراً و اِذّابَحَ یَذّابَحُ اذابُحاً و اِزَّمَّلَ یَزَّمَّلُ و اِزَّمُّلاً و اِزّاوَرَ یَزّاوَرُ اِزاوُراً واِسَّرَّعَ یَسَّرَّعُ اِسَّرُّعاً و اِسّارَعَ یَسّارَعُ اِسّارُعاً و اِشَّجَّعَ یَشَّجَّعُ اِشَّجُّعاً و اِشّاعَرَ یَشّاعَرُ اشّاعُراً و اِصَّعَّدَ یَصَّعَّدُ اِصَّعُّداً و اِصّاعَدَ یَصّاعَدُ اِصّاعُداً واِضَّرَّعَ یَضَّرَّعُ اِضَّرُّعاً واِضّارَعَ یَضّارَعُ اِضّارُعاً واِطَّهَّرَ

---

۱. اِطَّهَّرَ در اصل تَطَهَّر بود در فاءالفعل باب تفعّل طاء واقع شده بود طاء حرفی است از حروف مستعلای مطبقه و تاء منقوطه حرفی است از حروف مهموسه متحفضة میان اینها تباعد و تنافر بود تاء منقوطه را قلب بطاء مؤلّفه کردیم طَطَهّر شد اجتماع حرفین متجانسین طاء اوّلرا ساکن کردیم ابتدا بسکون شد چون ابتدا به سکون محال است همزهٔ وصل مکسور باوّلش درآوردیم و بر طاء دوّم ادغام نمودیم اِطَّهَّر شد و هم‌چنین است اِدّارَكَ در اصل تدارک بود در فاءالفعل باب تفاعل دال واقع شده بود بجهة قرب مخرج تاء را بدل کردیم بدال دَدارَكَ شد اجتماع حرفین متجانسین متحرکین دال اوّل را ساکن کردیم چون ابتداء به سکون محال است احتیاج افتاد به همزهٔ وصل همزهٔ وصل مکسور به اولش درآوردیم و بر دال دوم ادغام کردیم اِدّارَكَ شد.

چنانکه گذشت و اِطّابَق یَطّابَق اِطّابُقاً واطَّرَق یَطَّرَق اِطَّرُّقاً و اِظَّهَّرَ یَظَّهَّرُ اِظَّهُّراً و اظّاهَرَ یَظّاهَرُ اِظّاهُراً

فصل بدانكه عین‌الفعل درباب افتعال چون یکی از این یازده حروف باشد روا بود که تاء افتعالرا ساکن سازند و در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فاء و تاء بعضی حرکة تاء را بر فاء دهند و در اِخْتَصَمَ[1] یَخْتَصِمُ اِخْتِصاماً چنین گویند خَصَّمَ یَخَصِّمُ خِصّاماً فهو مُخَصِّمٌ وذاك مُخَصَّمٌ امر حاضر خَصِّمْ و بعضی فاء را حرکة بکسره میدهند گویند خِصَّمَ یَخِصِّمُ خِصّاماً

باب اِفْعِلاٰل[1] الاحمرار سرخ شدن اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ اِحْمِراراً فهو وذاك مُحْمَرٌّ ماضی

۱. اِخْتَصَمَ در اصل خَصَمَ بود فعل ثلاثی مجرد بود خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه‌اش بنا کنیم بردیم به باب افتعال قاعدهٔ باب افتعالرا بر وی جاری کردیم قاعده باب افتعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرّد را در آن باب میبرند همزهٔ وصل مکسور در اوّلش درآورند و فاءالفعل اش را ساکن کنند و تاء منقوطه مفتوحه میانهٔ فاءالفعل و عین‌الفعل درآورند ما همچنین کردیم اِخْتَصَمَ شد در عین‌الفعل صاد واقع شده بود تاء افتعالرا نیز بصاد بدل کردیم اِخْصَصَم شد در اینصورت دو وجه جایز است یکی آنکه اجتماع حرفین متجانسین متحرکین شرط ادغام موجود بود فتحهٔ صاد اوّلرا بماقبل دادیم که خاء باشد و در ثانی ادغام نمودیم اِخَصَّم شد بجهة حرکة یافتن خاء از همزه مستغنی شدیم خصَّمَ شد وجه دوم آن است که وقتیکه صاد اوّلرا ساکن کردیم التقاءساکنین شد میانهٔ خاء و صاد در اینصورت که دو ساکن در یکجا جمع شدند قاعده آن است که دوّم را بکسره حرکة میدهند و ما هم بصاد کسره دادیم و نقل کردیم کسره را بماقبل که خاء باشد و در ثانی ادغام نمودیم اِخَصَّمَ شد بجهة حرکة یافتن خاء از همزه مستغنی شدیم خَصَّمَ شد.

[۱] بدانکه باب افعلال برای مبالغهٔ فعل لازم آید و آن فعل لازم بر دو قسم است یا از الوان است مثل اِحْمَرَّ یَحمَرُّ اِحْمِرارا یا از برای عیوب است مثل اِعْوَرَّ یَعْوَرُّ اعواراً.

مجهول أُحْمُرَّ مستقبل مجهول يُحْمَرُّ امر حاضر اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ و نهی و جحد بر این قیاس است.

باب افعیلال[١] الاحْمیرار، اِحْمارَّ یَحْمارُّ اِحْمیراراً اسم فاعل و اسم مفعول مُحْمارٌّ امر حاضر اِحْمارَّ اِحْمارِّ اِحْمارِرْ بر اینقیاس است نهی و جحد

باب فَعْلَلَ[٢] دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً ودِحْراجاً فهو مُدَحْرِجٌ وذاك مُدَحْرَجٌ امر دَحْرِجْ نهی لایُدَحْرِجْ.

باب تَفَعْلُل[٣] تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجاً فهو مُتَدَحْرِجٌ وذاك مُتَدَحْرَجٌ امر تَدَحْرَجْ نهی لا یَتَدَحْرَجْ.

باب افعنْلال[٤] اِحْرَنْجَمَ یَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجاماً فهو مُحْرَنْجِمٌ و ذاك مُحْرَنْجَمٌ امر حاضر اِحْرَنْجِمْ نهی لا یَحْرَنْجِمْ

---

[١] بدانکه باب افعیلال نیز برای مبالغه فعل لازم آید بطریق مذکور لکن مبالغه در این باب بیشترباشد زیرا که گفته میشود حَمُرَ زید در صورتیکه زید فی الجملة سرخ باشد و گفته میشود اِحْمَرَّ زیدٌ در صورتیکه سرخی زید حدّ وسط باشد و گفته میشود اِحْمارَّ زیدٌ درصورتیکه سرخی زید بیشتر از حدّ وسط باشد.

[٢] بدانکه باب فعلل مثل دحرج غالبا متعدی میباشد مثل دحرج زیدٌ الحَجَرَ و گاهی لازم است مثل دربح الرجل یعنی پشتش خم شده و دربح با حاء حطی است قال فی لسان‌العرب دربج فی مشیه بالجیم اذا دبّ دبیباً وقال دربح الرجل بالحاء حنی ظَهْرَهُ.

[٣] باب تَفَعْلُل از برای مطاوعۀ باب فَعْلَلَ میباشد نحو دَحْرَجْتُ الحَجَرَ فتدحرج ذلك الحجرُ قال فی منتهی الارب دَحْرَجَةٌ دَحْرَجَةٌ ودِحْراجاً گرد گردانید آن را تَدَحْرَجَ گردید گرد.

[٤] باب اِفْعِنْلال نیز برای مطاوعه آید مثل حَرْجَمْتُ الابِلَ فَاِحْرَنجَمَ ذلك الابِلُ و برای این دو باب بیاید توضیح بیشتر در شرح تصریف انشاءالله تعالی.

باب افعلّال[1] اِقْشَعَرَّ[1] یَقْشَعِرُّ اِقْشِعْراراً فهو مُقْشَعِرٌّ و ذاك مُقْشَعَرٌّ امر حاضر اِقْشَعِرَّ اِقْشَعِرِّ اِقْشَعْرِرْ.

بدانکه باب افعنلال[2] در ثلاثی مزید فیه آمده است چون اِقْعَنْسَسَ[2] یَقْعَنْسِسُ

---

۱. اِقْشَعَرَّ در اصل قَشْعَرَ بود فعل رباعی مجرّد بود خواستیم مزیدفیه‌اش بنا کنیم بردیم بباب افعلّال قاعدۀ باب افعلّال را بر وی جاری نمودیم قاعدۀ باب افعلّال آن است که هر فعل رباعی مجرّد را که در آن باب میبرند همزۀ وصل مکسور در اوّلش درآورند و فاء‌الفعل را ساکن کنند و عین‌الفعل را فتحه میدهند و لام‌الفعل دوّم را مفتوح مکرّر نمایند ما هم‌چنین کردیم قَشْعَرَ اِقْشَعْرَرَ شد اجتماع حرفین متحرکین متجانسین فتحه راء اول را بماقبل دادیم که عین باشد و در ثانی ادغام نمودیم اِقشَعَرَّ شد معنایش گویند اِقْشَعَرَّ جلده یعنی اخذ کرد او را قَشْعَریره.

۲. اِقْعَنْسَسَ در اصل قَعَسَ بود فعل ثلاثی مجرّد بود خواستیم مزید فیه‌اش بنا کنیم بردیم به باب افعنلال قاعده باب افعنلال آن است که هر فعل ثلاثی مجرّد را که در آن باب میبرند همزۀ وصل مکسور در اوّلش بیاورند و فاء‌الفعلش را ساکن میکنند و نون ساکن میانۀ عین‌الفعل و لام‌الفعلش درآورند و لام‌الفعل را مفتوح مکرّر کنند ما هم‌چنین کردیم قَعَسَ اِقْعَنْسَسَ شد یعنی به پشت راه رفته است یعنی خَلَفَ و رَجَعَ.

---

[۱] باب اِفْعِلّال برای مبالغۀ فعل لازم میاید چونکه گفته میشود قَشْعَرَ شَعْرُ جلدِ الرَّجُلِ اذا انتشر شعر جلده فی الجملة و گفته میشود اِقْشَعَرَّ شَعْرُ جِلدِ الرَّجُلِ اذا انتشر شعر الجلد مبالغة.

[۲] باب افعنلال از ملحقات باحرنجم میباشد. یعنی ثلاثی مزید فیه است لکن ملحق است باحرنجم که رباعی مزید فیه است و المراد من الالحاق اتحاد وزن مصدری الملحق والملحق به نحو اِقْعِنْسَاس و اِحْرِنْجام و بناء این باب برای مبالغۀ فعل لازم است لانه یقال قَعَس الرجل اذا دخل ظهره و خرج صدره فی الجملة ویقال اِقْعَنْسَسَ الرجل اذا کثرخُرُوجُه.

اِفْعِنْلاساً که حروف اصولش قَعَسَ است و اِفْعَوَّلَ[۱] نیز آمده است چون اِجْلَوَّزَ۱ یَجْلَوِّزُ اِجْلِوّازاً

افعیعال[۲] نیز آمده است چون اِعْشَوْشَبَ یَعْشَوْشِبُ اِعْشیشاباً و اِفْعَنْلیٰ[۳] نیز آمده است چون اِسْلَنْقیٰ۲ یَسْلَنْقی اِسْلِنْقاءً

---

۱. اِجْلَوَّزَ در اصل جَلَزَ بود فعل ثلاثی مجرّد بود خواستیم که فعل ثلاثی مزیدفیه اش گردانیم به باب اِفْعِوّال قاعدهٔ باب افعوّال را بر وی جاری کردیم قاعدهٔ باب افعوّال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرّد که بر آن باب برند همزهٔ وصل مکسور در اوّلش درآورند و فاءالفعلش را ساکن کنند و واو مشدّده بین عین‌الفعل و لام‌الفعل درآورند ما هم‌چنین کردیم اجْلَوّز شد یعنی سرعت کرده است یکمرد غایب در زمان گذشته.
الجلز الطیّ واللّی والمدّ و النزع والذّهاب فی الارض مسرعاً والجلذّی بالذّال المعجمة السیر السّریع والأجلوّاز المضاءِ والسّرعة فی السیر. قاموس

۲. اِسْلَنْقیٰ در اصل سَلَقَ بود فعل ثلاثی مجرّد بود خواستیم مزیدفیه اش بنا کنیم بردیم به باب اِفْعَنْلیٰ قاعده باب افعنلی آن است که هر فعل ثلاثی مجرّد را که بر آن باب میبرند همزهٔ وصل مکسور در اوّلش درآورند و فاءالفعلش را ساکن کنند و نون ساکن میانهٔ عین‌الفعل و

---

[۱] بدانکه در کتب لغتی که در دست است در بعضی آنها جلذ باذال نیامده وجلز بازای آمده از این قبیل است مجمع البحرین واساس البلاغة و در بعض دیگر جلذ باذال و جلز بازای آمده از این قبیل است منتهی الارب و لسان العرب و نهایة ابن اثیر و در این کتب جلذ باذّال از باب اِفْعِوّال آمده و جلز بازای از این باب ذکر نشده اما آنچه را در حاشیه نوشته‌اند که الجلز بازای است بمعنای الطی واللّی والمدو النزع والذهاب فی الارض مسرعا و در آخر این حاشیه نوشته‌اند الاجلوّاز بازای المضاء والسرعة فی السیر ظاهرا بازای اشتباه است چونکه این معنی برای اجلوّاذ باذال است نه بازای قال فی لسان العرب و الاجلِوّاذ و الاجلیواذ المضاء و السرعة فی السیر.
فالا شتباه فی لفظ اجلوّاز ای کتابته بالزای اما من الکاتب او من قاموس فتامل جیدا.

[۲] باب اِفْعیعٰال نیز برای مبالغهٔ فعل لازم میآید لانه یقال عَشُبَ الارضُ اذا نبت وجه الارض فی الجمله و یقال اِعْشَوْشَبَ الارضُ اذا کثرنبات وجه الارض.

[۳] باب اِفْعَنْلیٰ برای فعل لازم است لانه یقال اِسْلَنْقی الرجل ای نام علی ظهره.

بدانكه مجموع همزه‌ها که در اوّل ماضی ثلاثی مزیدفیه و رباعی مزیدفیه است همزهٔ وصل[1] است که در درج کلام بیفتد و هم‌چنین همزه‌هائی که در اوّل مصدرها و امرهای این ابواب است اِلاّ همزهٔ باب افعال که همزهٔ قَطع است و ساقط نمی‌شود در درج کلام نه در ماضی و نه در امر و نه در مصدر

فصل بدانکه ذهب را چون به باء متعدّی کنیم چنان گوئی ذُهِبَ بِهِ ذُهِبَ بِهِمَا ذُهِبَ بِهِمْ ذُهِبَ بِهَا ذُهِبَ بِهِمَا ذُهِبَ بِهِنَّ ذُهِبَ بِكَ ذُهِبَ بِكُمَا ذُهِبَ بِكُمْ ذُهِبَ بِكِ ذُهِبَ بِكُمَا ذُهِبَ بِكُنَّ ذُهِبَ بِی ذُهِبَ بِنَا و در اسم مفعول گوئی مَذْهُوبٌ بِهِ مَذْهُوبٌ بِهِمَا مَذْهوبٌ بِهِم تا آخر

بدانکه الف فاعَلَ و سین استفعال گاه باشد که لازم را متعدّی کنند چون سَارَ زَيْدٌ و سَايَرْتُهُ و خَرَجَ زَيْدٌ و اسْتَخْرَجْتُهُ

لام‌الفعلش درآورند و الفی به آخرش لاحق نمایند ما هم‌چنین کردیم اِسْلَنْقىٰ شد یعنی به پشت خوابید یکمرد غایب در زمان گذشته.

---

[1] بدانکه اصل در همزهٔ وصل کسراست چونکه همزهٔ وصل در اصل ساکن بوده و چون در اول کلمه داخل شد محتاج بحرکت شد لتعذر الابتداء بالساکن یا بسبب التقاء ساکنین حرکت بکسر داده شد لان الکسر اصل فی تحرك الساکن ولم تکسر فی مثل أُنصر واُکتب لان بتقدیر الکسرة یلزم الخروج من الکسرة الی الضمة وذلك یوجب الثقل کما فی دُئِلَ ولا اعتبار للنون الساکن فی انصر والکاف الساکن فی اکتب لان الحرف الساکن لایکون حاجزا حصینا عندهم.




كتاب التصريف





بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم، انّ التّصريف [١-٢] في اللّغة التّغيير، وفي الصّناعة تحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة[٣]، لمعان مقصودة لاتحصل إلاّ بها[٤].

---

١. يقال صرّف الشيء، اى غيّرته. يعني انّ للتصريف معنيين: لغويّ وهو ما وضعه له واضع لغة العرب، واللّغة هي الالفاظ الموضوعة من لغي بالكسر يلغى لغى اذا لهج بالكلام. واصلها لغي، اولغو، والهاء عوض عنها وجمعها لَغى مثل برة و بريً. وقد جاء اللّغات وصناعى وهو ماوضعه له اهل هذه الصناعة واشار اليه بقوله: «وفي الصناعة» بكسر الصّاد وهى العلم الحاصل من التمرّن على العمل والمراد هيهنا، صناعة التّصريف، اى التصريف فى الاصطلاح، هى الاصل الواحد، اى تغييره والاصل ماينبى عليه الشيء والمراد هيهنا المصدر. سعدالدين.

٢. وهو تصريف من الصرف، للمبالغة. سعدالدين.

٣. باختلاف الهيئة، نحوضرب و يضرب ونحوها من المشتقات. سعدالدين.

٤. اى بهذه الامثلة. وفى هذا الكلام، تنبيه على انّ هذا العلم محتاج اليه مثلاً الضرب، هوالاصل الواحد، فتحويله الى ضرب ويضرب وغيرهما لتحصيل المعانى المقصودة من الضرب الحادث فى زمان الماضى او الحال، او غيرهما، هو التصريف فى الاصطلاح والمناسبة بينهما ظاهرة، والمراد بالتصريف هيهنا، غير علم التصريف، الذى هو معرفة احوال الأبنية. واختار التحويل على التغيير لما فى التحويل من معنى النقل. قال فى المغرب: التحويل نقل الشيء من موضع الى موضع اخر. وقال فى الصحاح: التحويل نقل الشيء من موضع الى موضع اخر، تقول حوّلته،

ثم الفعل[١]: امّا ثلاثىّ وامّا رباعىّ وكلّ واحد منهما، امّا مجرّد او مزيد فيه[٢]، وكلّ واحد منها، امّا سالم او غير سالم، ونَعنى بالسّالم، ماسلمت حروفه الاصليّة، الّتى تقابل بالفاء والعين واللاّم من حروف العلة والهمزة والتّضعيف.

امّا الثّلاثى المجرّد، فان كان ماضيهُ على فَعَلَ مفتوح العين، فمضارعه يَفعُل بضمّ العين، او يَفعِلُ بكسرها، نحو: نَصَرَ يَنْصُرُ وضَرَبَ يَضْرِبُ، وقد يجيئُ على يَفْعَلُ بفتح العين، اذا كان عين فعله او لامه، حرفاً من حروف الحلق وهى ستّة آحرف: الهمزة والهاء والعين والحاء والغَين والخاء نحو: سَأَلَ[٣] يَسأَلُ ومنع يَمنَعُ.

فتحوّل. وحول ايضاً يتعدّى بنفسه، ولايتعدّى. والاسم منه الحول، قال الله تعالى: «لايَبْغُون عنها حِوَلاً» فهو اخصّ من التغيير، مالا يخفى انّك تنقل حروف الضرب الى ضَرَب ويضرب وغيرهما فيكون التحويل اولى من التغيير ولايجوز ان يفسّر التصريف لغة بالتحويل لأنّه اخصّ من التصريف. ثمّ التعريف يشتمل على العلل الأربع. قيل التحويل اى الصّورة ويدل بالالتزام على الفاعل وهو المحوّل والاصل الواحد **هى** المادة وحصول المعانى المقصودة هى الغاية وانّما قلنا انّه حول الأصل الواحد الى الأمثلة، اى اشتقّ الأمثلة **منه ولم يجعل** كلاً من الامثلة، صيغة موضوعة **برأسها**، لأن هذا ادخل فى المناسبة واقرب الى الضبط.

واختار الأصل الواحد على المصدر يصحّ على المذهبين. فانّ الكوفيّين يجعلون المصدر مشتقّا من الفعل، فالأصل الواحد عندهم الفعل، والعمدة فى استدلالهم، انّ المصدر يعلّ باعلال الفعل، فهو فرع الفعل واجيب عنه بانّه لايلزم من فرعيّته فى الاعلال فرعيّته فى الاشتقاق، كما انّ **نحو تعد، واعد**، ونعد فرع بعد الاعلال مع انّه ليس بمشتقّ منه. وتأخّر الفعل عن نفس المصدر فى الاشتقاق لاينافى كون اعلال المصدر متأخّراً عن اعلال الفعل **فتأمل** سعدالدّين.

١. بكسر الفاء، لانّه اسم لكلمة مخصوصة وامّا بالفتح، فمصدر فَعَلَ يفعل. سعدالدّين.

٢. لانه لايخلو امّا ان يكون باقياً على حروفه الاصلية او لا. فالاوّل مجرد والثانى مزيد فيه. سعدالدّين.

٣. قدم الهمزة لانّ مخرجها اقصى الحلق، ثم الحاء، لانّ مخرجها اعلى من مخرج الهمزة والبواقى على هذا الترتيب ثم استشعر اعتراضاً بانّ ابى يابى جاء على فعل يفعل بالفتح مع انتفاء الشرط، فاجاب عنه بقوله: «وابى يابى شاذّ» اى مخالف للقياس، فلايعتدّ به فلايرد نقضا فانّ قيل الخ. سعدالدّين.

وأبى يابى شاذّ وان كان ماضيهُ على فَعِلَ مكسور العين، فمضارعه على يَفعَلُ بفتح العين، نحو: عَلِمَ يَعْلَمُ إلاّ ماشذّ من نحو حَسِبَ يَحسِبُ وأخواته[1]، وان كان ماضيهُ على فَعُل مضموم العين، فمضارعه على يَفعُل و بضمّ العين، نحو حَسُنَ يَحْسُن.

وامّا الرّباعى المجرد، فهو فَعْلَلَ كَدحْرَجَ دَحْرَجَةً ودحراجاً.

وامّا الثّلاثى المزيد فيه، فهو على ثلاثة[2] اقسام:

الاوّل، ماكان ماضيه على اربعة احرف: كأَفْعَلَ، نحو: اَكْرَمَ يُكْرِمُ إكراماً، وفَعَّلَ نحو: فَرَّحَ يُفَرِّحُ تفريحاً، وفَاعَلَ[3]، نحو: قاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتلة وقِتَالاً وقيتالاً.

الثّاني، ماكان ماضيهُ على خمسة احرف، امّا اوّله التاء، مثل تَفَعَّلَ[4] نحو:

---

١. فانها جائت بكسر العين فيها وقلّ ذلك فى الصحيح، نحو حسِبَ يَحْسِبُ ونعم ينعم وكثر فى المعتل نحو وَرِثَ يَرِث وورِعَ يَرِع و يئسَ يَيْئِسُ ووَسِعَ يَسِعُ واخواتها واما فضل يفضل ونعم ينعم وميت يموت بكسر العين فى الماضى وضمّها فى المضارع فمن تداخل اللّغتين لانّها جائت من باب علم يعلم ونَصَرَ ينْصُر، فأخذ الماضى من الأوّل والمضارع من الثانى. سعدالدّين.

٢. لانّ الزايد فيه امّا حرف واحد او اثنان اوثلاثة، لئلا يلزم مزية الفرع على الأصل لانّ الحروف التى تُزاد لا تكون الاّ من حروف سالتمونيها، الاّ فى الالحاق والتضعيف، فانّه تزاد فيها اىّ حرف كان. سعدالدّين.

٣. بزيادة الالف، نحو قاتل يقاتل مقاتلة وقتالاً ومن قال كذّب كذّاباً، قال قاتل قيتالاً وروى ما رأيته مراءً وقاتله قتالاً وتأسيسه على ان يكون بين اثنين فصاعداً يفعل احدهما بصاحبه مافعل الصّاحب به نحو ضارَبَ زيد عمرواً وقد يكون بمعنى فعّل اى للتكثير نحو ضاعفته وضعّفته و بمعنى افعل نحو عافاك اللّه، اى اعفاك اللّه وبمعنى فَعَل نحو واقع ووقع ودافَعَ ودفَعَ وسافَرَ وسَفَر. سعدالدّين.

٤. بزيادة التاء وتكرار العين نحو تكسّر يتكسّر تكسّراً، وهو لمطاوعة فعل نحو كسرته فتكسّر والمطاوعة حصول الأثر عند تعلق الفعل المتعدّى بمفعوله، فانّك اذا قلت كسرته فالحاصل له التكسّر. وللتّكلف نحو تحلّم اى تكلّف الحلم.

ولاتخاذ الفاعل المفعول، اصل الفعل، نحو توسّدته، اى اخذته وسادة. وللدّلالة على انّ الفاعل جانب الفعل، نحو تهجّد، اى جانب الهجود. وللدّلالة على حصول اصل الفعل مرّة. اى

تكَسَّرَ يَتَكَسَّرُ تكَسُّراً، وتفاعَلَ نحو: تباعَدَ يَتَباعَدُ تَباعُداً، وامّا اوّله الهمزة، مثل اِنْفَعَلَ نحو: اِنْقَطَعَ ينقطع اِنْقِطاعاً، وافْتَعَلَ[1]، نحو: اِجْتَمَعَ يَجْتَمِعُ اِجْتِماعاً، وافْعَلَّ، نحو: اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِراراً.

الثّالث، ماكان ماضيه على ستة احرف، مثل اِسْتَفْعَلَ، نحو: اِسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْراجاً، وافعالَّ، نحو: اِحمارَّ يَحْمارُّ اِحْميراراً، وافْعَوْعَلَ، نحو: اِعْشَوْشَبَ يَعْشَوشِبُ اِعْشيشاباً، وافْعَوَّلَ[2]، نحو: اِجْلَوَّذَ يَجْلَوِّذُ اِجْلِوّاذاً، وافْعَنْلَلَ، نحو: اِقْعَنْسَسَ اِقْعِنْساساً، وافعَنْلى[3] نحو: اِسْلَنْقى اِسْلِنْقاءً.

وامّا الرّباعی، المزید فیه، فامثلته تَفَعْلَلَ كَتَدَحْرَجَ تَدَحْرُجاً، وافْعَنلَلَ، نحو: اِحْرَنْجَمَ[4] اِحْرِنْجاماً، وافْعَلَلَّ، نحو: اِقْشَعَرَّ اِقْشِعْراراً.

تنبیه[5]: الفعل امّا متعدّ، وهو الفعل الّذی یتعدّی من الفاعل الی المفعول به،

تجرّعت ای شربته جرعة بعد جرعة وللطلب، نحو تکبّر، ای طلب ان یکون کبیراً. سعدالدّین.

۱. وهو لمطاوعة فعل نحو جمعته فاجتمع وللاتخاذ، نحو اختبر، ای اخذ الخبر ولزیادة المبالغة فی المعنی نحو اکتسب، ای بالغ واضطرب فی الکسب ویکون بمعنی فعل نحو جذب واجتذب وبمعنی تفاعل نحو اختصموا، ای تخاصموا. سعدالدّین.

۲. بزیادة الهمزة والواوین. سعدالدّین.

۳. بزیادة الهمزة والنون والالف نحو اسلنقی، ای نام علی ظهره ووقع علی القفا. والبابان الاخیران من الملحقات باحرنجم، فلا وجه لذکرهما فی سلك ماتقدم وکذا تفعل وتفاعل من الملحقات بتدحرج والمصنف لم یفرق بین ذلك. سعدالدّین.

٤. ای ازدحم، ویقال حرجمت الأبل، فاحرنجمت، ای رددت بعضها الی بعض، فارتدت ویلحق به نحو اقعنسّس واسلنقی. ولایجوز الادغام والاعلال فی الملحق لأنّه یجب ان یکون الملحق مثل الملحق به لفظاً والفرق بین بابی اقعنسّس واحرنجم، یجب فی الاوّل تکریر اللام دون الثانی. سعدالدّین.

۵. وهو فی اللغة من نبّهت علی الشیء اذا وقفت علیه وفی الاصطلاح، اشارة الی شیء غفل عنه

كقولك ضربت زيداً و يسمىٰ ايضاً واقعاً ومجاوزاً، وامّا غير متعدّ، وهو الفعل الّذى لم يتجاوز الفاعل، نحو: حَسُنَ[1] زيدٌ و يسمّىٰ لازماً وغير واقع وتعديته[2] فى الثلاثى المجرّد بتضعيف العين، او بالهمزة كقولك فَرَّحْتُ زيداً وَاَجْلَسْتُهُ وبحرف الجرّ فى الكُلّ، نحو: ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ وانْطَلَقْتُ بِهِ.

فصل: فى امثلة تصريف هذه[3] الافعال.

امّا الماضى، فهو الفعل الّذى دلّ على معنى وجد فى الزمان الماضى، فالمبنىّ للفاعل منه ماكان اوّله مفتوحاً، اوكان اوّل متحرّك منه مفتوحاً، نحو: نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوْا الى اخره وقس على هذه المذكورة، اَفْعَلَ وفَاعَلَ وفَعْلَلَ وتَفَعْلَلَ وافْتَعَلَ وانْفَعَلَ واسْتَفْعَلَ وافْعَلَّلَ وافْعَوْعَلَ وكذا البواقى، ولا تَعْتَبِرْ[4] حركات الالفات[5] فى الاوائل،

المخاطب وهو خبر لمبتداء محذوف وقيل لامحلّ له من الاعراب لانّه بمنزلة البياض بين الشيئين. حلبى.

١. فانّ الفعل الذى هو حسن، لم يتجاوز الفاعل، الذى هو زيد بل ثبت فيه و يسمّى غير المتعدّى ايضاً لازماً، للزومه على الفاعل وعدم انفكاكه عنه وغير واقع لعدم وقوعه على المفعول به وفعل واحد قد يتعدّى بنفسه وقد يتعدّى بالحرف فيسمّى لازماً وذلك عند تساوى الاستعمالين، نحو شكرته وشكرت له ونصحته ونصحت له والحق انّه متعد واللام زايدة مطردة لانّ معناه مع اللام هو المعنى بدونها والمتعدّى واللازم بحسب المعنى. سعدالدّين.

٢. تعدّى، اى تعدّى انت. الفعل اللازم وفى بعض النّسخ وتعديته. سعدالدّين.

٣. المذكورة من الثلاثى والرّباعى المجرّد والمزيد فيه يعنى اذا صرّفت هذه الافعال، حصلت امثلة كالماضى والمضارع والأمر وغيرها، فهذا الفعل فى بيانها وقدّم الماضى لأنّ الزمان الماضى قبل زمان المستقبل والحال ولأنّه اصل بالنسبة الى المضارع، لأنّه يحصل بالزيادة على الماضى ولاشكّ فى فرعية ماحصل بالزيادة واصالة ماحصل هو منه واشتقّ منه. سعدالدين.

٤. اى انتبل وفى بعض النسخ ولا تعتبر مبنيّاً للمفعول. سعدالدّين.

٥. اى الهمزات وانّما عبّر عنها لأن الهمزة اذا كانت اوّلا تكتب على صورة الألف ويقال لها الف.

فانّها زائدة تثبت فى الابتداء، وتسقط فى الدرج، والمبنىّ للمفعول منه، وهو الفعل الذّى لم يسمّ فاعله[1] ما كان اوّله مضموماً كفُعِلَ وفُعْلِلَ وأُفْعِلَ وفُعِّلَ وفُوعِلَ وتُفُعِّلَ وتُفُوعِلَ وتُفُعْلِلَ، اوكان اوّل متحرّك منه مضموماً، نحو: أُفْتُعِلَ[2] وأُسْتُفْعِلَ. وَهمزة الوصل تتّبع هذا المضموم فى الضمّ وما قبل آخره، يكون مكسوراً ابداً تقول نُصِرَ زيد واسْتُخْرِجَ المال.

واقّا المضارع، فهو ما اوّله احدى الزّوايد الاربع وهى الهمزة والنّون والياء والتّاء تجمعها أَنَيْتَ أَو أَتَيْنَ أَونَأْتِى، فالهمزة لِلمتكلّم وحده، والنّون له اذا كان معه غيره، والتّاء للمخاطب مفرداً، اومثنى، او مجموعاً، مذكراً كـان، او مؤنّثا، وللغايبة المفردة ولمثنّاها واليٰاء للغايب المذكّر مفرداً، او مثنى، او مجموعاً، ولجمع المؤنّث الغايبة، وهذا يصلح للحال والاستقبال، تقول يفعل الان و يسمّى حالاً وحاضراً و يفعل غداً و يسمّى مستقبلاً، فاذا ادخلت عليه السين، او سوف، فقلت سَيَفْعَلُ، اوسَوْفَ يَفْعَلُ، اختصّ بزمان[3] الاستقبال، فاذا ادخلت عليه اللاّم

قال فى الصّحاح: الألف على ضربين لينة ومتحركة فاللّينة تسمّى الفا والمتحرك تسمّى همزة. سعدالدّين.

۱. كما تقول ضرب زيد، فترفع زيد، لقيامه مقام الفاعل ولايذكر الفاعل امّا لتعظيمه، فتصونه عن لسانك، او لتحقيره، فتصون لسانك عنه، او لعدم العلم به، او لقصد صدور الفعل عن اىّ فاعل كان ولا غرض فى الفاعل كقتل الخارجى، فانّ الغرض المهمّ قتله، لاقاتله، او لغير ذلك ممّا تقرّر فى علم المعانى. وينتقض بالمبنى للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل. سعدالدّين.

۲. بضمّ التاء، لأنّه اوّل متحرك منه، كما ذكرنا فى المبنى للفاعل. سعدالدّين.

۳. لأنّهماحرفا الاستقبال **وضعا وسمّيا** حرفى تنفيس ومعناه تأخير الفعل فى الزمان المستقبل وعدم التضييق فى الحال. يقال نفسته، اى وسّعته، وسوف اكثر تنفيساً وقد يخفّف بحذف الفاء، فيقال سو، **وقديقال** سى بقلب الواو، ياء، وقد يحذف الواو فتسكن الفاء، الذى كان متحركاً لاجل السّاكنين ويقال: سف افعل. وقيل ان السين منقوص من سوف دلالة بتقليل الحرف على تقريب الفعل. سعدالدّين.

المفتوحة، اختصّ بزمان الحال، كقولك لَيَفْعَلُ، وفى التنزيل «اِنّى لَيَحْزُنُنى اَنْ تَذْهبوابه». [1]

والمبنىّ للفاعل منه[2]، ماكان حرف المضارعة منه، مفتوحاً، اِلّا ماكان ماضيه على اربعة احرف[3]، فانَّ حرف المضارعة منه، يكون مضموماً ابداً، نحو: يُدَحْرِجُ و يُكْرِمُ و يُفَرِّحُ و يُقاتِلُ، وعلامة بناء هذه الاربعة للفاعل كون الحرف الّذى قبل اخره مكسوراً ابداً، مثاله مِن يَفْعُلُ: يَنْصُرُ يَنْصُرانِ يَنْصُرُونَ الى اٰخر، وقس على هٰذا يَضْرِبُ وَ يعْلَمُ و يُدَحْرِجُ و يُكْرِمُ و يُقاتِلُ و يُفَرِّحُ و يَتَكَسَّرُ و يَتَباعَدُ و يَنْقَطِعُ و يَجْتَمِعُ ويَحْمَرُّ ويَحْمارُّ ويَسْتَخْرِجُ ويَعْشَوْشِبُ ويَقْعَنْسِسُ ويَسْلَنْقى ويَتَدَحْرَجُ و يَحْرَنْجِمُ ويَقْشَعِرُّ.

والمبنى للمفعول منه، ماكان حرف المضارعة منه مضموماً، وما قبل اخره مفتوحاً[4] نحو يُنْصَرُ و يُدَحْرَجُ و يُكْرَمُ و يُقاتَلُ و يُفَرَّحُ و يُسْتَخْرَجُ.

واعلم، انه يدخُل على الفعل المضارع «ماولا» النافيتان، فلا تغيّران صيغته[5]

---

١. امّا فى قوله تعالى: «ولسوف يعطيك ربّك فترضى» «ولسوف اخرج حيّا» فقد تمحّضت اللام للتؤكيد فيهما مضمحلاً عنها، معنى الحاليّة لأنّها انّما تفيد ذلك، اذا دخلت على المضارع المحتمل لها، لاالمستقبل الصرف وفى قوله: «انّ ربك ليحكم بينهم يوم القيمة» ينزل منزلة الحال، اذ لاشك فى وقوعه وامثال ذلك فى كلام الله كثيرة وعند البصريّين اللام للتأكيد فقط. سعدالدّين.

٢. اى من الفعل المضارع. سعدالدّين.

٣. نحودحرج وغيره. سعدالدّين.

٤. وتصريفها على قياس المبنى للفاعل وفى نحو يفعل ويفعال ويفعلل بتقدير الاصل وهو يفعلل ويفعالل ويفعلل، بفتح ماقبل الاخر ولم يذكر المصنف غير المتعدّى لأنّه قلّ مايوجد منه.

٥. اى صيغة فعل المضارع وقد مرّ تفسير الصيغة فى صدر الكلام يعنى لايعملان فيه لفظاً. وقد سمع من العرب الجزم بلا النافية اذا صلح ماقبلها كَىْ، نحو جئته كَىْ لايكون له علىّ حجّة. سعدالدّين.

تقول لايَنْصُرُ لايَنْصُرانِ لايَنْصُروُنَ الى اخره، وكذا: ما يَنْصُرُ ما يَنْصُرانِ مايَنْصُرُونَ الى اخره.

و يدخل الجازم فيحذف منه حركة الواحد، نون التّثنية، والجمع المذكّر، والواحدة المخاطبة، ولايحذف نون جماعة المؤنّث، فانّها ضمير، كالواوفى جمع المذكّر فتثبت[1] على كلّ حال، تقول لَمْ يَنْصُرْ لَمْ ينصُرا لَمْ يَنْصُروا الى اخره.

و يدخل النّاصب[2] فَيُبدل من الضّمة فَتْحةً و يسقط النّونات[3] سوى نون جماعة[4] المؤنث، فتقول: لَن يَنْصُرَ لَنْ يَنْصُرا لن يَنْصُروا الى اخره.

ومن الجوازم لام الامر فتقول فى امرالغايب[5]: لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرا لِيَنْصُرُوا لِتَنْصُرْ لِتَنْصُرا لِيَنْصُرْنَ وكذلك لِيَضْرِبْ ولِيَعْلَمْ ولِيُدَحْرِج وغيرها.

ومنها لاالنّاهية[6] فتقول فى نهى الغايب: لايَنْصُرْ[7] لايَنْصُرا لايَنْصُرُوا لا تَنْصُرْ لاتَنْصُرا لايَنْصُرْنَ، وفى نهى الحاضر: لا تَنْصُرْ لا تَنْصُرا لا تَنْصُرُوا الى اخره وكذا قياس ساير الامثلة.

---

۱. بخلاف النونات الاخر، فانّها علامات للأعراب وهذه ضمير الفاعل. سعدالدّين.

۲. وهو أنْ، لَنْ، وكَىْ، وإذَنْ. والأصل ان والبواقى فرع عليه. سعدالدّين.

۳. لأنّها علامة الرفع. سعد الدّين.

٤. لما ذكرنا من انّه ضمير، لاعلامة الاعراب. سعدالدّين.

۵. اشارة الى انّه لايؤمر به المخاطب، لأنّ المخاطب له صيغة مختصة وقرء، فلتفرحوا بالتاء خطاباً وهو شاذّ وجاز فى المجهول نحو لتضرب انت. سعدالدّين.

٦. وهى الّتى يطلب بها ترك الفعل واسناد النّهى اليها مجاز، لأنّ الناهى هو المتكلم بواسطتها، وانّما عملت الجزم، لكونها نظيرة لام الأمر، من جهة انّها للّطلب او نقيضها من جهة ان لام الأمر لطلب الفعل، وهى لطلب تركه، بخلاف لا النافية، اذ لا طلب فيها اصلاً. سعدالدّين.

۷. وهكذا قياس ساير الأمثلة من نحو لايضرب ولا يعلم ولا يدحرج إلى غير ذلك، كما مرّ فى المجزوم وقد جاء فى المتكلم قليلاً كَلامِ الأمر. سعدالدّين.

وامّا الامر بالصّيغة[1]، فهو امر الحاضر، وهو جار على لفظ المضارع[2] المجزوم، فان كان مابعد حرف المضارعة متحركاً، فتسقط منه حرف المضارعة، وتأتى بصورة الباقى مجزوماً وتقول فى الأمر من: تُدَحْرِجُ، دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا، دَحْرِجِي دَحْرِجا دَحْرِجْنَ، وهكذا: فَرِّحْ وَقَاتِلْ وتَكَسَّرْ وتَبَاعَدْ وتَدَحْرَجِ الىٰ اخره.

فان كان مابعد حرف المضارعة ساكناً، فتحذف منه حرف المضارعة، وتأتى بصورة الباقى مجزوماً مزيداً فى اوّله همزة[3] وصل، مكسورة[4] إلّا ان يكون عين

---

١. يسمّى بذلك، لأنّ حصوله بالصّيغة المخصوصة دون اللام. سعدالدّين.

٢. فى حذف الحركات والنّونات الّتى يحذف فى المضارع المجزوم وكون حركاته وسكناته، مثل حركات المضارع وسكناته، اى لاتخالف صيغة الأمر وصيغة المضارع الّا بان تحذف حرف المضارعة منه وتعطى اخره حكم المجزوم. وانّما قال جار على لفظ المضارع المجزوم لئلا يتوهّم انّه ايضاً مجزوم معرب، كما هو مذهب الكوفيّين؛ فانّه ليس بمجزوم، بل هو مبنىّ اجرى مجرى المضارع المجزوم. امّا البناء، فلأنّه الاصل فى الفعل وانّما اعرب منه، فلمشابهة الاسم، وهذا لم يشبه الاسم فلم يعرب. وامّا الكوفيّون فعلى انه مجزوم و اصل افعل، لتفعل، فحذفت اللام، لكثرة الاستعمال، ثم حذفت حرف المضارعة، خوف الألتباس بالمضارعة ليس بالوجه لأنّ اضمار الجازم ضعيف كاضمار الجار وما ذكروه خلاف الأصل، فلا يرتكب عليه. وامّا الاجراء مجرى المجزوم، فلانّ الحركات والنّونات علامة الأعراب، فتنافى البناء، ولهذا لم يحذف نون الجماعة المؤنث. سعدالدّين.

٣. امّا زيادتها فلدفع الأبتداء بالساكن وامّا تخصيصها بالزيادة دون غيرها من الحروف، فلأنّها اقوى الحروف والأبتداء بالأقوى، اولى. و امّا كسرها، فلأنّها زيدت ساكنة عندالجمهور لما فيها من تقليل الزيادة، ثم لمّا احتيج الى تحريكها حركت بالكسر، كما هوالاصل. وظاهر مذهب سيبويه، انّها زيدت متحركة بالكسر، الّتى هى اعدل الحركات، لانّا نحتاج الى متحرك لسكون اوّل الكلمة، فزيادتها ساكنة ليست بوجه. وانّما سميت همزة وصل لأنها للتوصل بها الى النطق بالساكن. ويسمّيها الخليل، سلم اللّسان لذلك؛ اى لدفع الأبتداء بالساكن. سعدالدّين.

٤. فتكون مكسورة فى جميع الأحوال، إلّا فى حال ان يكون عين المضارعة منه مضموماً فتضمّها، اى

المضارع منه مضموماً، فتضمّها وتقول: اُنْصُرْ اُنْصُرا اُنْصُروا الى اخر. وكذلك: اِضْرِبْ اِضْرِبا اِضْرِبُوا الى اخره. وَاعلَمْ وانْقَطِعْ واجتَمِعْ واسْتَخْرِجْ. وفتحوا[1] همزة اَكْرِمْ بناءً على الاصل المرفوض فانّ اصل تُكْرِمُ، تُأكْرِمُ.

واعلم: انّه اذا اجتمع تاءان فى اوّل مضارع تفعّل وتفاعل وتفعلل، فيجوز اثباتهما نحو تَتَجَنَّبُ وتَتَقاتَلُ وتَتَدَحْرَجُ ويجوز حذف احديهما، كماورد فى التّنزيل: «فَأَنْتَ لَهُ تَصَدّى[2] وناراً تَلَظّى[3] وتَنَزَّل المَلٰئِكة».

تلك الهمزة لمناسبة حركة العين ولأنّها لوكسرت لثقل الخروج من الكسر الى الضمّ، ولو فتحت، لألتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم. سعدالدّين.

۱. ثم استشعر اعتراضاً بانّ اَكْرِمْ بفتح الهمزة أمرمن تكرم وما بعدحرف المضارعةساكن و عينه مكسور فلم تزد فى اوّله همزة الوصل مكسورة فاجاب بقوله: «وفتحوا همزة اكرم بناء على الاصل المتروك، فانّ اصل تكرم، تُأكْرِمُ، لأنّ حروف المضارعة هى حروف الماضى مع زيادة حرف المضارعة، فحذفوا الهمزة لاجتماع الهمزتين فى نحوءُ اَكْرِم، ثم حملوا يكرم وتكرم ونكرم عليه وقد استعمل الأصل المرفوض من قال شعراً

فـــانّــه اهـــل لأن يـــاكـــرمـــا　　شـــيـــخ على كـــر ســـيّـــه مـــعـــمّما

فلمّا راؤا انّه تزول علّة الحذف عند اشتقاق الأمر بحذف حرف المضارعة، ردّوها لأنّ همزة الوصل انّما هى عند الأضطرار، فقالوا من تاكرم، اكرم كما قالوا من تدحرج، دحرج، فلايكون من القسم الثانى، بل من القسم الأوّل وقوله «بناءً» نصب على المصدريّة لفعل محذوف، اوفى موضع الحال او على المفعول له وهذا اولى. سعدالدّين.

۲. والاصل تتصدّى، اى تتعرّض ولو كان فعلاً ماضياً لوجب ان يقال تصدّيت لأنّه خطاب. سعدالدّين.

۳. اى تتلهب والأصل تتلظى ولو كان ماضياً لوجب ان يقال تلظّت لأنّه مؤنث. وتنزّل الملائكة والأصل، تتنزّل واختلف فى المحذوف، فذهب البصريّون الى انّه هوالثانية لأنّ الأولى، حرف المضارعة وحذفها مخلّ. وقيل الأولى لأنّ الثانية للمطاوعة وحذفها مخلّ والوجه هو الأولى لأنّ رعاية كونه مضارعاً اولى ولأن الثقل انّما يحصل عندالثانية وانّما قال مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل بلفظ المبنىّ للفاعل، للتنبيه على ان الحذف لايجوز فى المبنىّ للمفعول اصلاً، لأنّه

ومتى كان فاء افتعل صاداً او ضاداً او طاءً او ظاءً، قلبت تائه[1] طاءً. تقول في افتعل من الصّلح اِصْطَلَحَ ومن الضّرب اِضْطَرَبَ ومن الطّرد اِطَّرَدَ ومن الظّلم اِظْطَلَمَ وكذلك جميع متصرفاته، نحو يَصْطَلِحُ، فهو مُصْطَلِحٌ، وذاك مُصْطَلَحٌ اِصْطَلِحْ لايَصْطَلِحْ.

ومتى كان فاء افتعل دالاً او ذالاً او زاءً قلبت تائه دالاً. وتقول في اِفْتَعَلَ من الدّرء ومن الذّكر ومن الزّجر[2] اِدَّرَءَ واِذَّكَرَ واِزْدَجَرَ.

وتلحق الفعل، غير الماضي والحال نونان للتأكيد[3]، خفيفةً ساكنة وثقيلة مفتوحة، الاّ فيما تختصّ به، وهو فعل الاثنين وجماعة النّساء فهي مكسورة فيهما ابداً، فتقول اِذْهبانّ للأثنين واِذْهَبْنانِّ للنّسوة وتدخل الفاً بعد نون جمع المؤنث لتفصل بين النّونات، ولا تدخلها الخفيفة، لانّه يلزم التقاء السّاكنين على غير حدّه

خلاف الأصل، فلا يرتكب الاّ في الأقوى وهو المبنيّ للفاعل ولانّه من هذه الأبواب اكثر استعمالاً من المبنيّ للمفعول فالتخفيف به اولى. سعدالدّين.

١. اي تاء افتعل طاء لتعسّر النطق بالتاء بعد هذه الحروف واختير الطاء لقربها من التاء مخرجاً، والحاصل عندنا يرجع الى السّماع وعند العرب الى التخفيف. سعدالدّين.

٢. وهو المنع والنهي والأصل ادترء، ولايجوز فيه الاّ الادغام واذّكر والأصل اذتكر وفيه ثلاثة اوجه: اذ ذكر، بلا ادغام، واذّكر، بالذال المعجمة بقلب المهملة اليها، وادّكر، بالدّال المهملة بقلب المعجمة اليها. سعدالدّين.

٣. ولا تلحقان الماضي والحال لاستدعائهما الطلب، اذالطالب انّما يطلب في العادة ما هوالمراد له، فكان ذلك مقتضياً للتّأكيد لأن غرضه في تحصيله والطلب انّما يتوجّه الى المستقبل الغير الموجود وقيل لأنّ الحاصل في زمان الماضي لايحتمل التأكيد وامّا الحاصل في زمان الحال فهو، وان كان محتملاً للتّأكيد بان يخبر المتكلم بان الحاصل في الحال متصف بالمبالغة والتأكيد، لكنّه لما كان موجوداً وامكن للمخاطب في الأغلب الأطلاع على ضعفه وقوّته، اختصّ نون التأكيد بغير الموجود، فهو الأولى بالتأكيد اى الاستقبال. سعدالدّين.

فانّ التقاء السّاكنين انّما[1] يجوز اذا كان الأوّل حرف مدّ، والثانى مدغماً فيه نحودابّة ويحذف من الفعل معها[2] النّون فى الأمثلة الخمسة وهى: يَفْعَلانِ وتَفْعَلانِ ويَفْعَلُونَ وتَفْعَلُونَ وتَفْعَلينَ. ويحذف[3] واو يَفْعَلُونَ وتفعلُونَ[4] وياء تفعلين، الاّ اذا انفتح[5] ما قبلهما، نحو: لاتَخْشَوُنَّ ولاتَخْشَيِنَّ ولَتُبْلَوُنَّ. وامّا تَرَيِنَّ[6] ويُفتح معهما اخرالفعل اذا كان فعل الواحد، والواحدة الغايبة و يضمّ اذا كان فعل جماعة

---

۱. لما سبق من انّ النون فى هذه الامثلة علامة الاعراب والفعل مع نون التاكيد، يصير مبنيّاً كما ذكرنا فى نون جماعة النساء. سعدالدّين.

۲. اى مع التّونين، النّون الّتى فى الأمثلة الخ. سعدالدّين.

۳. مع حذف النون. سعدالدّين.

٤. اى فعل جماعة المذكر الغايب والمخاطب، وياء تفعلين، اى فعل الواحدة المخاطبة، لأنّ التقاء الساكنين وان كان على حدّه، على ماذكره المصنف، لكنّه ثقلت الكلمة واستطالت وكانت الضمة والكسرة تدلاّن على الواو والياء، فحذفتا. سعدالدّين.

٥. فانّهمالايحذفان حينئذٍ لعدم مايدلّ عليهما، اعنى الضمّ والكسر، بل تحرك الواو بالضمّ، والياء بالكسر، لدفع التقاء الساكنين، نحو لا تَخْشَوُنَّ، اصله تخشيون، حذفت ضمة الياء للثقل، ثم الياء لالتقاء السّاكنين. وقيل تخشون وادخل لا النّاهية فحذفت النون، فقيل لاتخشو، فلمّا الحق نون التأكيد، التقى السّاكنان: الواو والنون المدغمة ولم تحذف الواو لعدم مايدلّ عليه، بل حرّكت بما يناسبه وهو الضمّة لكونه اخته فقيل لاتخشونّ وهى نهى المخاطب لجماعة الذكور. سعدالدّين.

٦. اصله ترأيين على وزن تفعلين، حذفت همزته كما سيجيئ، فقيل تريين، ثم حذفت كسرة الياء، ثم الياء لألتقاء السّاكنين. ولك ان تقول فى الجميع قلبت الواو والياء، الفاً لتحركهما وانفتاح ماقبلها، ثم حذفت الالف، وهذه اولى وايّاك ان تظنّ المحذوف واوالضمير و يائه، كما ظنّ صاحب الكواشى فى تفسيره فانّه من بعض الظن، بل المحذوف لام الفعل، لأنّه اولى بالحذف من ضمير الفاعل وهو ظاهر، فقيل تَرَيْنَ، فادخل عليه امّا وهى من حروف الشّرط فحذفت النون علامة للجزم، فالحق نون التأكيد وكسر الياء ولم يحذف لما ذكر فى لاتخشيّن، فصار امّا تَرَيِنَّ. سعدالدّين.

الذّكور ويكسر اذا كان فعل الواحدة المخاطبة فتقول فى امر الغايب مؤكّداً بالنّون الثّقيلة: لِيَنْصُرَنَّ[1] لِيَنْصُرانِّ لِيَنْصُرُنَّ لِتَنْصُرَنَّ لِتَنْصُرانِّ لِيَنْصُرْنانِّ، وبالخفيفة: لِيَنْصُرَنْ لِيَنْصُرُنْ لِتَنْصُرَنْ.

وفى امر الحاضر مؤكّداً بالثّقيلة: اُنْصُرَنَّ اُنْصُرانِّ اُنْصُرُنَّ اُنْصُرِنَّ اُنْصُرانِّ اُنْصُرْنانِّ. وبالخفيفة: اُنْصُرَنْ اُنْصُرُنْ اُنْصُرِنْ وقس على هذا نظائره.

واما اسم الفاعِل والمفعُول: من الثّلاثى المجرّد فالاكثران[2] يجيئ اسم الفاعل منه على فاعل تقول: ناصِرٌ ناصِرانِ ناصِرُونَ ناصِرَةٌ ناصِرَتانِ ناصِراتٌ ونَواصِرُ. واسم المفعول منه على مفعول، تقول: مَنْصُورٌ مَنْصُورانِ مَنْصُورُونَ مَنْصُورَةٌ مَنْصُورَتانِ مَنْصُوراتٌ ومَناصِرُ وتقول مَمْرُورٌ بِهِ مَمْرُورٌ بِهِما مَمْرُورٌ بِهِم مَمْرُورٌ بِها مَمْرُورٌ بِهِما مَمْرُورٌ بِهِنَّ. فتثنى وتجمع وتذكّر وتؤنث الضّمير فيما يتعدّى بحرف الجرّ لا اسم المفعول.

وفعيل، قد يجيئ بمعنى الفاعل كالرّحيم بمعنى[3] الرّاحم وبمعنى المفعول كالقتيل، بمعنى المقتول. وامّا مازاد على الثّلثة فالضّابطة فيه ان تضع فى مضارعه الميم المضمومة موضع حرف المضارعة، وتكسر ما قبل آخره فى اسم الفاعل وتفتحه فى اسم المفعول نحو: مُكْرِمٌ ومُكْرَمٌ ومُدَحْرِجٌ ومُدَحْرَجٌ ومُسْتَخْرِجٌ ومُسْتَخْرَجٌ[4] وقد

---

١. بالفتح، لكونه فعل الواحد ولينصرنّ بالضّم، لكونه فعل جماعة الذكور، اصله لينصرون، حذفت الواو لألتقاء الساكنين. لتنصرنّ بالفتح ايضاً لما علم وترك البواقى لأنّ الخفيفة لا تدخل عليها. سعدالدّين.

٢. وانّما قال فالأكثر، لأنّهما قد يكونان على غير فاعل ومفعول، نحو ضرّاب وضروب ومضراب وعليم وحذر، فى اسم الفاعل ونحو قتيل وحلوب فى اسم المفعول وكذا الصّفة اسم الفاعل عند اهل هذه الصناعة. سعدالدّين.

٣. مع المبالغة. سعدالدّين.

٤. وكذا قياس بواقى الامثلة، الّا ماشذ من نحو سهب، اى اطنب واكثر فى الكلام، فهو مُسْهَب،

يستوى لفظ الفاعل والمفعول فى بعض المواضع: كَمُحابٍّ ومُتَحابّ ومُختار ومُضطرّ ومُعْتَدٍّ ومُنْصَبّ ومُنْصَبٍّ فيه ومُنْجابٍ ومُنْجابٍ عَنْهُ و يختلف فى التقدير.

فصل المُضاعَف[1]: ويقال له الاصمّ هو من الثّلاثى المجرّد والمزيد فيه ماكان عينه ولامه من جنس واحد، كرَدَّ واَعَدَّ، فانّ اصلهما: رَدَدَ واَعْدَدَ وهو من الرّباعى، ماكان فائه ولامه الاولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثّانية ويقال له المطابق ايضاً نحو: زَلْزَلَ زَلْزَلَةً وزِلْزالاً.

وانّما الحق المضاعف، بالمعتلات؛ لأنّ حرف التضعيف يلحقه الابدال كقولهم: اَمْلَيْتُ بمعنى اَمْلَلْتُ ويلحقه الحذف كقولهم مَسْتُ وَظَلْتُ بفتح الفاء وكسرها واَحَسْتُ اى مَسِسْتُ وظَلِلْتُ واَحْسَسْتُ. والمضاعف يلحقه الادغام[2] وهو ان تسكن الاوّل وتدرج فى الثانى[3]، و يسمّى الاوّل مدغماً والثانى مدغماً فيه،

واحصن فهو محصن، والفج فهو ملفج بفتح ماقبل الاخر فى الثلاثة اسم فاعل، وكذا اعشب المكان فهو عاشب، و اورس، فهو وارس، وايفع، فهو يافع ولايقال معشب ولامورس ولاموفع. سعدالدّين.

١. وهو اسم المفعول من ضاعف. قال الخليل: التضعيف ان يزاد على الشيء مثله، فيجعل اثنين واكثر. وكذلك الأضعاف والمضاعفة. ويقال له، اى للمضاعف، الأصمّ، لتحقق الشدّة فيه، بواسطة الأدغام. يقال حَجَر اصَمّ، اى صلب وكان اهل الجاهليّة يسمّون رجباً بشهر الله الأصمّ. سعدالدّين.

٢. وهو فى اللّغة الأخفاء والأدخال. يقال ادغمت اللّجام فى فم الفرس، اى ادخلت فيه وادغمت الثّوب فى الوعاء. والأدغام، افعال من عبارات الكوفيّين والادّغام، افتعال من عبارات البصريّين. وقد ظنّ انّ الادّغام، بالتّشديد، افتعال غير متعدّ، وهو سهو لما قال المصنف يقال ادغمت الحرف وادّغمته على افتعلته. سعدالدّين.

٣. اى فى الحرف الثانى نحو مدّ، فانّ اصله مَدَدَ، اسكنت الدّال الأولى وادرجتها فى الثانية، وانّما اسكن الأول ليتّصل بالثانى، اذلو حرّك لم يتّصل به لحصول الفاصل وهو الحركة والثانى

وذلك واجب فى نحو: مَدَّيَمُدُّ وأَعَدَّ يُعِدُّ وانْقَدَّ يَنْقَدُّ وَاعْتَدَّ يَعْتَدُّ وَاسْوَدَّ يَسْوَدُّ واستَعَدَّ يَسْتَعِدُّ واطْمَأَنَّ يَطْمَئِنُّ وتَمادَّ يَتَمادُّ وكذا هذه الافعال[1] اذا بنيتها للمفعول نحو: مُدَّ يُمَدُّ وأُعِدَّ يُعَدُّ وانْقُدَّ يُنْقَدُّ وكذا نظائرها وفى نحومَدٍّ مصدراً وكذلك اذا اتّصل بالفعل[2] الف الضّمير او واو الضمير او يائه نحو: مُدّا مُدُّوا مُدّى وممتنع[3] فى نحو: مَدَدْتُ وَمَدَدْنا ومَدَدْنَ الى مَدَدْتُنَّ و يَمْدُدْنَ وتَمْدُدْنَ وأُمْدُدْنَ ولا تَمْدُدْنَ، وجايز اذا دخل الجازم[4] على فعل الواحد فان كان مكسور العين كيَفِرُّ، اومفتوحه كيَعَضُّ،

لايكون الاّ متحركاً لأنّ السّاكن كالميّت، لايظْهر نفسه فكيف يظهر غيره. سعدالدّين.

١. الّتى يجب فيها الأدغام اذا بنيتها للفاعل، يجب فيها الأدغام ايضاً اذا بنيتها للمفعول، ماضياً كان او مضارعاً. سعدالدّين.

٢. المضاعف او ماشاكله ممّا مرّ. سعدالدّين.

٣. الأدغام ممتنع فى كلّ فعل اتصل به الضمير البارز المرفوع المتحرك كتاء الخطاب وتاء المتكلم ونونه فى الماضى ونون جماعة النساء مطلقاً، ماضياً كان او غيره، مجرّداً او مزيد فيه، مبنيّاً للفاعل او للمفعول، لأنّ هذه الضماير تقتضى ان يكون ماقبلها ساكنا وهو الثانى من المتجانسين، فلا يمكن الأدغام وعبرعن جميع ذلكبقوله فى نحو مَدَدت. سعدالدّين.

٤. ايّ كان. فيجوزعدم الأدغام نظراً الى انّ شرط الأدغام، تحرك الحرف الثانى وهوساكن هنا، فلا يدغم و يقال لم يمدد. وهو لغة الحجازيّين.

قال الشاعر:

ومن يك ذا فضل فيبخل بفضله ... على قومه يُستغنَ عنه ويُذْمَمُ

فانّ قوله «ويذمم»، مجزوم لكونه معطوفاً على قوله يستغن وهو جواب الشّرط اعنى «من يك».
ويجوز الأدغام نظراً الى انّ السكون، عارض لا اعتداد به فيحرك السّاكن الثانى ويدغم فيه الأوّل، فيقال لم يمدّ، بضم الدّال او الكسر او الفتح لما سيأتى وهو لغة بنى تميم والأوّل هوالاقرب الى القياس وفى التنزيل «ولا تمنن تستكثر» فان قلت انّ السكون فى مددت ونحوه ايضاً عارض فلِمَ لايجوز الأدغام؟ قلت لأنّ هذه الضمائر كجزء من الكلمة وسكون ماقبلها دالّة على ذلك، فلو حرك، لزال ذلك الغرض ولأنّ الادغام موقوف على تحرّك الثانى وهو موقوف على الأدغام، لئلا يتوالى الحركات الأربع، فيلزم الدّور. وفى هذا نظر، اذ تحرك الثانى

فتقول: لَمْ يَفِرِّ ولَمْ يَعَضِّ بكسر اللام وفتحها ولَمْ يَفْرِرْ ولَمْ يَعْضَضْ بفكّ الادغام وهكذا حكم يَقْشَعِرُّ ويَحْمَرُّ ويَحْمارُّ وان كان العين منه مضموماً، فيجوز الحركات الثّلث مع الادغام، وفكّه، فتقول: لَمْ يَمُدِّ بحركات الدّال ولَمْ يَمْدُد بفكّ الادغام.

وهكذا حكم الامر فتقول فِرِّ وعَضِّ بكسر اللام وفتحها وافْرِر واعْضَضْ ومُدَّ بحركات الدّال وأُمْدُدْ وتقول فى اسم الفاعل: مادٌّ مادّانِ مادُّونَ مادَّة مادَّتانِ مادّاتٌ ومَوادُّ والمفعول مَمْدُودٌ كَمَنْصُورٍ.

فصل المعتلّ: هو ما كان احد اصوله حرف علّة وهى الواو والياء والالف وتسمّى حروف المدّ واللّين. والالف حينَئِذٍ تكون منقلبة عن واو او ياءٍ وانواعه سبعة.

الأوّل المُعتلّ الفاء: ويقال له المثال لمماثلته الصّحيح فى احتمال الحركات امّا الواو فتحذف من الفعل المضارع الّذى يكون على يَفْعِل بكسر العين ومن مصدره الّذى على فِعْلَة، وتسلم فى سائر تصاريفه، تقول: وَعَدَ يَعِدُ عِدَة ووَعْداً، فهوواعِدٌ[1] وذاك مَوْعُودٌ[2] وعِدْ[3] لاتَعِدْ، وكذلك وَمِقَ يَمِقُ مِقَةً. فاذا ازيلت كسرة ما بعدها اعيدت الواو المحذوفة، نحو: لم يُوعَدْ، وتثبت فى يَفْعَلُ بالفتح كَوَجِلَ يَوْجَلُ ايجَلْ

لايتوقف على الأدغام، بل على اسكان الأوّل وهو جزء الأدغام، لانفسه. سعدالدّين.

۱. فى اسم الفاعل.

۲. فى اسم المفعول.

۳. فى أمر المخاطب بحذف الواو. فان قلت كان عليه ذكر حذفها فى الأمر، ايضاً قلت انّه فرع المضارعة. وقد علمت الحذف فى الأصل، فكذا فى الفرع، فلا حاجة الى ذكره، او نقول انّ الأمر ليست فيه واو فيحذف، لأنّ المضارع هو تَعِدُ، بلا واو، فحذفت حرف المضارعة واسكنت آخره، فقيل عِدْ. وامّا الجحد والأمر باللام والنّهى والنّفى، فهى مضارع. سعدالدّين.

قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ماقبلها. فان انضمّ ما قبلها[1] اعيدت الواو فتقول يازَيْد ايجل تلفظ بالواو وتكتب بالياء وتثبت فى يَفْعُل بضمّ العين: كَوَجُهَ يَوْجُهُ أُوجُهْ لا تَوْجُهْ. وحذفت الواو. من يَطَأُ ويَضَعُ ويَسَعُ و يقع و يَدَع. لانّها فى الاصل يَفْعِلُ بالكسر، ففتح العين[2] لحروف الحلق ومن يَذَرُ لكونه بمعنى يدع واماتوا ماضى يَدَعُ وَيَذرُ وحذف الفاء دليل على انّه واو.

وامّا الياء فتثبتُ على كلّ[3] حال نحو: يَمُنَ يَيْمُنُ ويَسَرَ يَيْسِرُ و يَئِسَ يَيْئَسُ. وتقول فى افعل من الياء: أَيْسَرَ يُوسِرُ ايساراً فهو مُوسِرٌ تقلب الياء فيهما واواً لسكونها وانضمام ما قبلها. وفى افتعل منها تقلبان تاء وتدغمان فى التاء نحو: اِتَّعَدَ يَتَّعِدُ فهو مُتَّعِدٌ واتَّسَرَ يَتَّسِرُ اِتّساراً فهو مُتَّسِرٌ ويقال: ايتَعَدَ ياتَعِدُ فهو موتَعِدٌ وذاك: مُوتَعَدٌ وايتَسَرَ ياتَسِرُ فَهُوَ مُوتَسِرٌ وهذا مَكان مُوتَسَرٌ فيه وحكم وَدَّ يَوَدّ كحكم عَضَّ يَعَضُّ

---

١. اى ماقبل الياء، منقلبة عن الواو، فى نحو ايجل، عادت الواو لزوال علّة القلب، اعنى الكسرة ماقبل الواو. وتقول يازيد ايجل.تلفظ بالواو، لزوال علّة القلب وهى الكسرة، بسقوط الهمزة فى الدرج وتكتب بالياء، لأنّ الأصل فى كلّ كلمة ان يكتب بصورة لفظها، بتقدير الأبتداء بها والوقف عليها والأبتداء فيه بالياء ولو كتب فى الكتب التعليميّة بالواو، فلا بأس به لتوضيحه وتفهيمه للمستفيدين. **سعدالدّين.**

٢. بعد حذف الواو، لحرف الحلق، فيكون الحذف من يفعل بالكسر، **لكن يردعلى المصنف** انّه قال اذا ازيلت كسرة مابعد الواو، اعيدت الواو. فان قلت كسرة العين مع حرف الحلق كثيرة فى الكلام، فلِمَ فتحت؟ قلت حاصل الكلام انّه قد وقعت هذه الأفعال، محذوفة الواو، مفتوحة العين. فذكروا ذلك التأويل لئلا يلزم خرق عادتهم، والاّ فمن اين لهم بهذا وكذا جميع العلل، فانّها مناسبات تذكر بعدالوقوع والاّ فعلى تقدير تسليم ذلك فى يَطَأ ويَضَع، يشكل فى مثل يَسَع، فانّ ماضيه وَسِعَ، بكسر العين، كَسلِمَ ولم يحكم بانّه فى الأصل يفعل بكسور العين وهو شاذّ. سعدالدّين.

٣. سواء وقعت فى الماضى او فى المضارع، او فى الأمر او غيرها وسواء ضمّ مابعده او فتح او كسر لأنّها اخفّ من الواو. سعدالدّين.

وتقول ايدَدْ[1] كاِغْضَضْ.

الثّانى المعتلّ العين[2]: ويقال له الاجوف وذوالثلثة لكون ماضيه على ثلاثة احرف اذا اخبرت عن نفسك، فالمجرّد تقلب عينه فى الماضى الفاً سواء كان واواً او ياء لتحرّكهما وانفتاح ما قبلهما. نحو: صانَ وباعَ فان اتّصل ضمير المتكلّم او المخاطب او جمع المؤنث الغايبة نقل فَعَل من الواوى الى فَعُلَ ومن اليائى الى فَعِلَ، دلالة عليهما ولم يغيّر فَعُلَ ولا فَعِلَ اذا كانا اصليّين، ونقلت الضمّة والكسرة الى الفاء، وحذف العين لالتقاء السّاكنين. فتقول: صانَ صانا صانُوا صانَتْ صانَتا صُنَّ صُنْتَ صُنْتُما صُنْتُمْ صُنْتِ صُنْتُما صُنْتُنَّ صُنْتُ صُنّا وتقول: باعَ باعا باعُوا باعَتْ باعَتا بِعْنَ بِعْتَ بِعتُما بِعْتُمْ بِعْتِ بِعْتُما بِعْتُنَّ بِعْتُ بِعْنا. واذا بنيته للمفعول كسرت الفاء من الجميع، فقلت صينَ واعتلاله بالنّقل والقلب وبيع واعتلاله بالنّقل وتقول فى المضارع يَصُونُ ويَبيعُ واعتلالها بالنّقل ويَخافُ ويَهابُ واعتلالهما بالنّقل[3] والقلب ويدخل الجازم فيسقط العين اذا سكن مابعده وتثبت

---

١. والأصل اِوْدَدْ، يجوز ودّ بالفتح كعَضّ. وذكر ايدد، لمافيه من الأعلال. واعلم انّ المضاعف المعتل الفاء الواوى، لايكون مضارعه الاّ مفتوح العين، لكون ماضيه على فَعِل، مكسور العين، نحو وَرِدَ، اذلم يبن منه مفتوح، لانّه لو بنى منه ذلك، لكان عين المضارع، امّا مضموماً او مكسوراً وكلاهما لايجوزان. امّا الضمّ فلأنّه ينتفى من المثال الواوى قطعاً، الاّ ماجاء فى لغة بنى عامر من وجُد يجُدُ، بالضمّ وهوضعيف والصحيح الكسر وامّا الكسر فلانّه لوبنى مكسور العين، يجب حذف الواو والأدغام، لئلّا ينجزم القاعدة وحينئذٍ يلزم تغييران وتغيير الكلمة عن وضعها جدّاً. سعدالدّين.

٢. وهو يكون عين فعله، حرف العلّة وقدّمه لتقدّم العين على اللام، ويقال له: الأجوف، لخلوّ ماهو كالجوف له من الصّحة. سعدالدّين.

٣. امّا النقل، فهو نقل حركة الواو والياء، الى ماقبلهما. فانّ الأصل: يخوف ويهيب، كيعلم. وامّا القلب، فهوقلب الواو والياء، الفا، لتحركهما فى الأصل، وانفتاح ماقبلهما، حملاً للمضارع على الماضى. سعدالدّين.

اذا تحرّك تقول: لَمْ يَصُنْ لَمْ يَصُونَا لم يَصُونوا لم تَصُنْ لَمْ تَصُونَا لَمْ يَصُنَّ الى اخره، وكذا قياس لَمْ يَبِعْ لَمْ يَبِيعَالَمْ يَبِيعُوا ولَمْ يَخَفْ لَمْ يَخَافَا لَمْ يَخَافوا وقس عليه الامر، نحو: صُنْ صُونَا صُونُوا صُونِى صُونَا صُنَّ، و بالتّاكيد: صُونَنَّ صُونَانِّ صُونُنَّ صُونِنَّ صُونَانِّ صُنَّانِّ وبِعْ بيعا بيعُوا بيعى بيعَا بِعْنَ وخَفْ خَافَا خافُوا خافى خافَا خَفْنَ وبالتّاكيد بيعَنَّ[1] وخَافَنَّ.

ومزيد الثّلاثى، لايعتل منه الاّ اربعة ابنية وهى: أَجَابَ يُجِيبُ إِجَابَةً[2] و

---

١. كصونَنّ، باعادة العين، لزوال علّة الحذف. وكذا تقول فى الخفيفة صوُنَنْ وبيعَنْ وخافَنْ، الى آخره، بلا فرق ولم يعدالعين فى نحوصُن الشىء، وبع الفَرَس، وخف القوم، لأنّ الحركات، عارضة لا اعتداد بها، فوجودها كعدمها. بخلاف الحركة فى نحو صونا وصونوا وصونى وصونن وامثالها، فانّها كالأصليّة، لا تّصال مابعدها بالكلمة اتّصال الجزء. امّا فى نحوصونا، فلأنّ نون التأكيد، مع الضمير المستتر كالمتصل. وتحقيق هذا الكلام، انا نشتبه ضمير الفاعل المتصل ونون التأكيد، مع المستتر بجزء من الكلمة فى امتناع وقوع الفاصل بينهما اصلاً، فنشبّه الحركة الواقعة قبلهما بحركة اصل الكلمة، حتى صار المجموع، كلمة واحدة، ثم تستعبر احكام الحركة الأصليّة لهذه الحركة العارضيّة، فتثبت معها حركة العين مثله مع الحركة الأصليّة وهذا انّما يكون اذا لم يكن الحرف الّتى قبل ضمير الفاعل موضوعة على السكون، كتاء التأنيث فى الفعل نحو: دَعَتْ، دَعَتَا، دون دعاتا، فليتأمّل. فان قلت فلِمَ لم يعد المحذوف فى نحو لاتخشونّ وارضونّ وامثال ذلك ولم يقل لاتخشاونّ وارضاونّ مع انّ هيهنا ايضاً نون التأكيد، كجزء من الكلمة؟ انّما هو مع غير الضمير البارز والضمير فى نحو لاتخشونّ وارضونّ، بارز وهوالواو بخلاف نحو بيعنّ وخافنّ. والسّر فى ذلك: انّ الأصل فيهما، ان يكون كالجزء لانّه حرف التصق به لفظا ومعنى فاشبهت ضمير الفاعل المتصل هذا انّما يتحقق فى غير البارز، اذلا فاصل بينهما، بخلاف البارز فانّه فاصل بين الفعل والنون، فلا يتحقق الاتّحاد اللفظى ولايشبه ضمير الفاعل المتصل. هذا ما اظن، وهيهنا فائدة لابد من التنبيه عليها، وهى انّ المراد بالمتصل فى هذا المقام، الألف الذى هو ضمير الأثنين، دون واوالضمير و يائه، والاّ يجب ان لايجوز فى اغزوا، اغزونّ، بدون اعادة اللام، لانّه لايعاد عندالمتّصل الّذى هو الواو. وكذا فى نحو اغزى، بالكسر، اغزنّ، بدون اعادة اللام وهوظاهر. سعدالدّين.

٢. اصلها اجواباً، نقلت حركة الواو وقلبت الفاً، كما فى الفعل، ثم حذف الالف لالتقاء

إِسْتَقَامَ يَسْتَقِيمُ إِسْتِقَامَةً وانْقَادَ يَنقَادُ إِنقِياداً واختَارَ يَخْتَارُ إِخْتِيَاراً واذا بنيتها للمفعول قلت: أُجِيبَ يُجابُ وأُسْتُقِيمَ ويُستَقَامُ وأُنقِيدَ يُنْقَادُ وأُخْتِيرَ يُخْتَارُ.

والامرمنها: أَجِبْ أَجِيبَا أَجِيبُوا واسْتَقِمْ إِسْتَقِيمَا وانْقَدْ إِنْقَادَا واخْتَرْ إِخْتَارَا و يَصِحّ نحو: قَوَّلَ وقَاوَلَ وتَقَوَّلَ وتَقَاوَلَ وزَيَّنَ وتَزَيَّنَ وسَايَرَ وتَسَايَرَ وَاسْوَدَّ وأَسْوَادَّ وابْيَضَّ وابْيَاضَّ وكذا ساير تصاريفها.

واسم الفاعل، من الثّلاثى المجرد يعتلّ بالهمزة كصَائِنٍ و بائِعٍ ومن المزيد فيه يعتلّ بما اعتلّ به المضارع: كمُجِيبٍ ومُسْتَقِيمٍ ومُنْقَادٍ ومُخْتَارٍ.

واسم المفعول، من الثّلاثى المجرد يعتلّ بالنقّل والحذف كمَصُونٍ ومَبِيعٍ والمحذوف واو[1] مفعول عند سيبويه وعين الفعل عند ابى الحَسن الاخفش و بنوتميم يثبّتون الياء، فيقولون مَبْيُوعٌ ومن المزيدُ فيه يعتلّ بالنقّل والقلب ان اعتلّ فعله كمُجَابٍ ومستقامٍ ومُنقادٍ ومُختارٍ.

الساكنين، فعوّضت عنها، تاء فى الأخر وقد يحذف نحو قوله تعالى: «أقامَ الصلوة» والمحذوف، الف افعال لاعين الفعل عند الخليل وسيبويه، والوزن افعلة وعين الفعل عند الاخفش، والوزن افاله ولكلّ مناسبات. سعدالدّين.

١. لانّها زايدة والزايد بالحذف اولى. والأصل مصوون ومَبْيُوع، نقلت حركة العين الى ماقبلها، فحذفت واوالمفعول لالتقاء الساكنين، ثم كسر ماقبل الياء فى مبيع، لئلا ينقلب واواً، فيلتبس بالواوى، فصون مفعُل، ومبيع مفعِل، والمحذوف عين الفعل عند ابى الحسن الأخفش، لأنّ العين كثيراً مايعرض له الحذف فى غير هذا الموضع. فحذفه اولى. فاصل مبيع، مبيوع، نقلت ضمة الياء الى ماقبلها وحذفت الياء، ثم قلبت الضمّة، كسرة، ليقلب الواو، ياء، لئلا يلتبس بالواوى ومذهب سيبويه اولى، لأنّ التقاء الساكنين انّما يحصل عندالثانى، فحذفه اولى ولأنّ قلب الفتحة الى الكسرة خلاف قياسهم، ولا علّة له ولو قيل العلّة دفع الالتباس عنه، ايضا فان قيل الواو علامة، والعلامة لاتحذف، قلنا لانسلّم انّها علامة، بل هى من اشباع الضمة لرفضهم مفعلا فى كلامهم الا مكرما ومعونا والعلامة انّما هى الميم الّتى يدل على ذلك كونها علامة للمفعول فى المزيد فيه من غير واو. سعدالدّين.

الثّالث المعتلّ اللام: ويقال له النّاقص وذوالأربعة لكون مٰا ضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسک نحو: غَزَوْتُ ورَمَيْتُ فالمجرّد تقلب فيه الواو والياء الفا اذا تحرّكتا وانفتح مٰا قبلهمٰا، كغزى ورَمٰى وعَصاً ورَحًى وكذلک الفعل الزّايد على الثّلثة كاَعْطى واشْتَرٰى واسْتَقْصىٰ وكذلک اسم الفعول كالمُعْطىٰ والمُشْتَرٰى والمُستقصىٰ وكذلک اذا لم‌يسمّ فاعله من المضارع[1] كقولک يُعطىٰ ويُغزىٰ و يُرْمىٰ وامّا الماضى فتحذف اللام منه فى مثال فعلوا[2] مطلقاً وفى مثال فَعَلَتْ[3] وفَعَلَتَا اذا اِنْفَتحَ مٰا قبلها[4] و تثبت فى غيرهٰا فتقول: غَزٰا غَزَوٰا غَزَوْا غَزَتْ غَزَتٰا غَزَوْنَ الىٰ اخره: ورَمٰى رَمَيٰا رَمَوْا الى اخره. ورَضِىَ[5] رَضِيٰا رَضُوا الى اخره.

١. مجردا كان او مزيداً فيه، لأنّ ماقبل لامه مفتوح البتة كقولك: يُعطى ويغزى، والأصل يُعطو ويغزو، قلبت الواو، ياءً. و يُرْمى ، اصله يُرْمَيُ، قلبت الياء من الجميع، الفاً وكذلك يكتب بصورة الياء. سعدالدّين.

٢. اى اذا اتصل به واو ضمير جماعة الذكور، سواء كان ماقبل اللام مفتوحاً او مضموماً او مكسوراً، واواً كان اللام، او ياء، مجرداً كان الفعل او مزيد فيه. سعدالدّين.

٣. اى اذا اتّصلت بالماضى، تاء التأنيث. سعدالدّين.

٤. اى ماقبل اللام كغَزَتْ، غَزَتٰا ورَمَتْ، رَمَتٰا واَعْطَت، اَعْطَتٰا واشترت واشترتا واستقصت واستقصتا ، والأصل غَزَوَتْ، غَزَوَتٰا ورَمَيَت، رَمَيَتٰا الخ. قلبت الواو والياء، الفاً لتحرّكهما وانفتاح ماقبلهما، ثمّ حذف الألف، لالتقاء الساكنين وهو فى فعل الأثنين تقديرى لأنّ التاء، ساكنة تقديراً، لأنّ المتحركة من خواصّ الاسم فعرضت الحركة هيهنا لأجل الف التثنية، فلاعبرة بحركته ومنهم من لايلمح هذاو يقول غزاتا ورماتا وليس بالوجه. وقوله: «وتثبت» اى اللام فى غيرها اى فى غيرمثال فعلوا مطلقاً. وفى مثال فعلت وفعلتا مفتوحى ماقبل اللام وهو مالايكون على هذه الأمثلة اويكون على فعلت وفعلتا، لكن لايكون مفتوح ماقبل الآخر نحو رضيت، رضيتا، وسروت وسروتا لعدم موجب الحذف. سعدالدّين.

٥. وهو سواء كان واو يّاً او يائيّاً، فانّ لامه، ياء، لأنّ الواو تقلب ياء لتطرّفها وانكسار ماقبلها، كرضى، اصله رضو بدليل رضوان. وبهذا صرح فى الصحاح واليائى كخشى ولذا لم يذكر المصنف، الاّ مثالاً واحداً. سعدالدّين.

وكذلک: سَرُوَا[1] سَرُوْا سَرُوْا الى اخره. وانّما فتحت ما قبل واو الضّمير فى غَزَوْا[2] ورَمَوْا و ضمّت فى رضُوا وسرُوا لأنّ واو الضّمير اذا اتّصلت بالفعل النّاقص بعد حذف اللام، فان انفتح ما قبلها[3] ابقى على الفتحة وان انضمّ[4] او انكسر ضمّ واصل رَضوُا رَضيُوا فنقلت ضمّة الياء الى الضّاد و حذفت الياء لالتقاء السّاكنين.

واما المضارع، فتسكن الواو والياء والالف منه فى الرّفع ويحذفن فى الجزم و تفتح الواو والياء فى النّصب و تثبت الالف و يسقط الجازم و النّاصب، النّونات الاّ نون جماعة المؤنّث فتقول: لَمْ يَغْزُ لَمْ يَغْزُوا لَمْ يَغْزُوا ولَم يَرْمِ ولَمْ يَرْمِيا لَمْ يَرْمُوا ولم يَرْضَ لَمْ يَرْضَيا لَمْ يَرْضَوْا ولَنْ يَغْزُوَ ولَن يَرمِيَ ولَنْ يَرْضى و تثبت لام الفعل فى فعل الاثنين و جماعة الاناث وتحذف من فعل جماعة الذّكور وفعل الواحدة المخاطبة فتقول: يَغْزُو يَغْزُوانِ يَغزُونَ تَغْزُو تَغْزُوانِ يَغْزُوْنَ تَغْزُو تَغْزُوانِ تَغزُوْنَ تَغْزِين تَغْزوانِ تَغْزُوْنَ، اَغْزُو نَغْزُو و يستوى فيه لفظ جماعة الذّكور، والاناث فى الخطاب والغيبة[5] و يختلف فى التقدير، فوزن المذكّر يَفْعُونَ وتَفْعُونَ ، و وزن المؤنّث يَفْعُلْنَ[6]

---

١. اى صار سيّداً. سعدالدّين.

٢. وهو الزاء والميم. سعدالدّين.

٣. اى ماقبل واو الضمير. سعدالدّين.

٤. ماقبلها او كسر، ضمّ لمناسبة الواو، الضمّة وفتح فى غزوا ورَمَوا لأنّ ماقبل الواو بعد حذف اللام مفتوح لأنّهما مفتوح العين فابقى الفتحة وضمّ فى سرو لأنّه مضموم العين وكذا فى رضوا، لأنّه مكسور العين بعد حذف اللام، فقلبت الكسرة ضمّة، لتبقى الواو. وفى هذا الكلام نظر من وجوه: **الأوّل ـــ انّ قوله وان انضمّ او كُسِرَ ضُمَّ لايخلو من حزازة فإنّه ان انضمّ فكيف يضمّ فالعبارة الصّحيحة ان يقال ان انفتح او انضمّ ابقى وان كسر ضمّ، الخ. سعدالدّين.**

٥. جميعاً، امّا فى الخطاب، فلأنّك تقول انتم تغزون وانتنّ تغزون بالتّاء الفوقانية فيهما، وامّا فى الغيبة فلأنّك تقول: هم يغزون وهنّ يغزون، بالياء التحتانيّة. سعدالدّين.

٦. فى الغيبة، تفعلن فى الخطاب، لما تقدم من انّ اللام تثبت فى فعل جماعة المؤنث. سعدالدّين.

وتَفْعُلْنَ وتقول: يَرْمِي يَرمِيَانِ يَرْمُونَ تَرمي تَرمِيَانِ يَرْمِينَ تَرْمِي تَرمِيَانِ تَرمُونَ تَرْمِينَ تَرمِيَانِ تَرمِينَ أَرْمِي نَرْمِي واصل يَرْمُونَ يَرْمِيُونَ فَفُعِل به ما فعل بِرَضُوا وهٰكذا حكم ماكان قبل لامه مكسوراً: كَيَهدى ويُنَاجِي ويَرْتَجِي ويَنْبَرِي ويَسْتَدْعِي ويَرْعَوِي ويَعْرَوْرِي[1] وتقول: يَرْضَى يَرْضَيَانِ يَرْضَوْنَ تَرْضَى تَرْضَيَانِ يَرْضَيْنَ تَرْضَى تَرْضَيَانِ تَرْضَوْنَ تَرْضَيْنَ تَرْضَيَانِ تَرْضَيْنَ أَرْضَى نَرْضَى.

وهٰكذا قياس كلّ ماكان قبل لامه مفتوحاً نحو يَتَمَطّٰى ويَتَصَابَى ويَتَقَلْسَى. ولفظ الواحدة المؤنّث فى الخطاب كلفظ الجمع فى بابِى يَرمِي ويَرْضَى والتقدير مختلف فوزن الواحدة تَفْعِيْنَ وتَفْعَيْنَ و وزن الجمع تَفْعِلْنَ وتَفْعَلْنَ.

والأمرمنها[2]، أُغْزُ أُغْزُوَا أُغْزُوا أُغْزِى أُغْزُوَا أُغْزُونَ وارْمِ اِرمِيَا اِرْمُوا اِرْمِى اِرمِيَا اِرمِينَ وارْضَ اِرْضَيَا اِرْضَوا اِرْضَىْ اِرْضَيَا اِرضَيْنَ واذا أدخلت عليها نون التاكيد اعيدت اللام المحذوفة فتقول: أُغْزُوَنَّ[3] أُغْزُوَانِّ وارْمِيَنَّ وارْضَيَنَّ واسم الفاعل منها:

---

١. وهو افعوعل مثل اعشوشب، اعروريت العرض، اى ركبته عرياناً والأصل اعرور و يعرور، و قلبت الواو ياء واصل يعرورون، يعروريون واصل يعرورين، يعرورين، اعلّ اعلال ترميون وترميين وذلك بعد قلب الواو، ياء. سعدالدّين.

٢. اى من هذه الثلثة المذكورة وهى يغزو ويرمى ويرضى. سعدالدّين.

٣. باعادة الواو، وارميّن باعادة الياء، وارضيّن باعادة الألف وردّها الى الاصل وهوالياء وضرورة لتحرّكها وذلك لأنّ هذه الحروف اعنى الياء والواووالألف فى الامثلة الثلاثة بمنزلة الحركة فى الصّحيح وانت تعيد الحركة ثمة فكذا ههنا تعيد اللام ولايعاد فى فعل جماعة الذّكور والواحدة المخاطبة، امّا من إرْضِ فلأنّ التقاء الساكنين لم يرتفع حقيقة لعروض حركة الواو والياء الضميرين، وامّا من اغز وارم، فلأنّ سبب الخلاف بالتاء، اعنى التقاء السّاكنين لو اعيدت اللام ولغة طئ على ماحكى عنهم الفراء، حذف الياء، الّذى هو لام الفعل فى الواحد المذكّر بعد الكسر والفتح نحو: والله ليرمنّ وارمنّ يازيد وارضنّ وليخشينّ زيد و يازيد اخشنّ. سعدالدّين.

غٰازٍ غٰازِيٰانِ غٰازُونَ غٰازِيَة غٰازِيتٰانِ غٰازِيٰاتٌ وغَوٰازٍ وكذٰلك رٰامٍ ورٰاضٍ واصل غٰازٍ غازِوٌ فقلبت الوٰاو يٰاء لتطرفهٰا[1] وانكسٰار مٰا قبلهٰا كما قُلِبَتْ فى غُزِيَ ثمّ قالوا غٰازِية لانّ المؤنّث فرع المذكر والتّاء طٰارية.

وتقول فى المفعول[2]، من الواوى مَغْزُوٌّ[3] ومنَ اليٰائى مَرْمِيٌّ تقلب الواو ياء ويكسر ما قبلها[4] لأنَّ الواو واليٰاء اذا اجتمعتا فى كلمة واحدة، والاولى منهما[5] سٰاكنة تقلب الواو ياءً وادغمت[6] اليٰاء فى اليٰاء، وتقول فى فعول من الواوى عَدُوٌّ[7] ومن اليٰائى بَغِيٌّ[8] وفى فعيل من الواوى صَبِيٌّ ومن اليٰائى شرِيٌّ والمزيد فيه تقلب وٰاوُهُ ياءً لأنَّ كلّ واو وقعت رابعة فصٰاعداً ولم يكن مٰا قبلهٰا مضموماً تقلب ياءً

---

۱. وذلك قياس مستمر وكذا راض، اصله راضو، جعل راضىّ، واصل رام، رامى، فحذفت ضمة الياء، من الجميع استثقالاً، فاجتمع ساكنان الياء والتنوين، فحذف الياء، لالتقاء السّاكنين دون التنوين، لأنّها حرف علّة والتنوين حرف صحيح، فحذفها اولى، فان زالت التنوين، اعيدت الياء، نحو الغازى والرّامى والرّاضى وانّما لم يذكر المصنف هذا الأعلال، لانّه قد تقدّم فى كلامه مثله، اعنى حذف الضمة ثم اللام بخلاف قلب الواو، المتطرّفة المكسورة ماقبلها ياء. سعدالدّين.

۲. اى فى اسم المفعول من الثلاثى المجرد. سعدالدّين.

۳. اصله مغزو وادغمت. سعدالدّين.

٤. اى ماقبل الياء، يعنى انّ اصله مرموى، قلبت الواو ياءً، وادغمت الياء فى الياء، وكسرت ماقبل الياء لتسلم الياء. سعدالدّين.

٥. سواء كانت واواً او ياء. سعدالدّين.

٦. وذلك قياس مطرّد طلباً للخفة واشترط سكون الاولى، لتدغم واختير الياء لخفتها. سعدالدّين.

۷. والاصل عدوو. سعدالدّين.

۸. واصله بغوىّ، اجتمعت الواو والياء وسبقت احديها بالسكون قلبت الواو ياءً وادغمت. سعدالدّين.

فتقول: أَعْطى يُعْطى واعْتَدىٰ[1] يَعْتَدى واسْتَرْشىٰ يَسْتَرْشى وتقول مع الضّمير: أَعْطَيتُ واعْتَدَيْتُ واسْتَرْشَيْتُ وكذلک تَغازَيْنا وتَراجَيْنا.

الرّابعُ المُعتلّ العَينِ واللام: ويقال له اللفيف المقرون، فتقول شَوىٰ يَشوِى شيّاً مثل: رَمىٰ يَرْمى رَمْياً وقَوِىَ يَقْوىٰ قُوّة ورَوِىَ يَرْوىٰ رَيّاً مثل رَضِىَ يَرْضىٰ رِضْياً فهو رَيّانٌ وامرأة ريّىٰ مثل: عَطْشانٌ وعَطْشىٰ وأَرْوىٰ كَأَعْطى وحَيِىَ كرَضِىَ وحَىَّ يَحْيىٰ حَيٰوةً[2] فهوحَىٌّ وحَيّا وحَيِيا فَهُما حَيّانِ وحَيُّوا وحَيِيُوا فهم أَحْياء ويجوز حَيُوا بالتخفيف[3] كرضوا والامر: اِحْيَ كَارْضَ وأَحْيىٰ يُحْيِى كَأَعْطىٰ يُعْطى وحايا يُحائى محاياةً واسْتَحْيا يَسْتَحْيِى اِسْتِحْياءً ومنهم من يقول اِسْتَحىٰ يَسْتَحى اِسْتِحاءً وذلک[4] لكثرة الاستعمال كما قالوا لٰا أَدْرِ فى لاأَدْرى.

الخامسُ المُعتلّ الفاء واللام: ويقال له اللفيف المفروق فتقول وَقىٰ كرَمىٰ يقِى يقِيانِ يَقُونَ الى اخره.

والامرمنه، قِ فيصير على حرف واحد ويلزمه الهاء فى الوقف نحوقِهْ وتقول فى

---

١. والاصل اعتدو، يعتدو، واسترشو، يسترشو ومثّل بثلثة لأنّها امّا اربعة او خامسة او سادسة. سعدالدّين.

٢. فى المصدر بقلب الياء الفا وتكتب بصورة الراو على لغة من يميل الالف الى الواو. سعدالدّين.

٣. ويجوز حىّ بالأدغام لأجتماع المثلين وهذا هوالكثير الشايع. قال الله تعالى ويَحْيىٰ من حَىَّ عن بيّنة ويجوز فى الحاء، الفتح على الأصل والكسر بنقل حركة الياء اليه. سعدالدّين.

٤. اى الحذف لكثرة الاستعمال كما قالوا لا أدرِ فى لا ادرى، يعنى ليس الحذف، للاعِلال، بل على سبيل الاغتباط مثله لا أدْرِ، اصله لا أدْرى فحذفت الياء، لكثرة استعمالهم هذه الكلمة. كذا حكاه الخليل وسيبويه ونظيره حذف النون من يكون حال الجزم نحو: لم يك ولم تك ولم أك ُولم نَك ُ، وهذا كثير فى الكلام. قال سيبويه فى استحى، حذفت الياء لالتقاء الساكنين، لأنّ الياء الأولى تقلبه الفاً، لتحرّكها وانفتاح ماقبلها وانّما فعلوا ذلك، حيث كثر فى كلامهم. سعدالدّين.

التّاكيد قَيِنَّ قِيَانِّ قُنَّ[1] قِنَّ قِيَانِّ قِينَانِّ وبالخفيفة قِيَنْ قُنْ قِنْ وتقول فى وَجِيَ وَيَوْجَى[2] كرَضِيَ يَرْضَى ايجَ كَارِضَ.

السّادس المعتلّ الفاء والعين[3]: كَيَّن فى اسم مكان ويوم ووَيل ولا يبنى منه فعل.

السّابع المعتلّ الفاء والعين واللام[4]: وذلك واوٌ وياءٌ لاسمى الحرفين.

فصل: حكم المهموز فى تصاريف فعله كحكم الصّحيح لان الهمزة حرف صحيح لكنّها قد تخفّف اذا وقعت غير اوّل لأنّها حرف شديد من اقصى الحلق فتقول:

---

۱. بضمّ القاف فى فعل جماعة الذكور وحذفت الواو لالتقاء السّاكنين لدلالة الضمّة عليها وقِنَّ بكسر القاف فى فعل الواحدة وحذفت الياء لالتقاء الساكنين ودلالة الكسرة عليها. سعدالدّين.

۲. ايجَ، ايجَيا، ايجُوا، ايجى، ايجيا، ايجَيْنَ، وبالتأكيد ايجَينَّ الخ. وذكر ذلك لفايدة وهى انّ الواو تقلب ياء لسكونها وانكسار ماقبلها. فانّ الأصل أوْجَ ويقال وَجِيَ الفرس اذا وجد فى حافره وجع. سعدالدّين.

۳. وهو مايكون فائه وعينه حرفى علّة والقسمة تقتضى ان يكون اربعة اقسام ولم يجيئ مايكون الفاء والعين منه واوَيْن لكونه فى غاية الثقل، فبقى ثلثة اقسام، اشار الى امثلته بقوله كَيَّن فى اسم مكان ويوم ووَيْل وهو وادٍ فى جهنّم وويل ايضاً كلمة عذاب. سعدالدّين.

٤. وهو مايكون فائه وعينه ولامه حرف العلّة والقسمة تقتضى ان يكون تسعة اقسام ولم يجيى فى الكلام من هذا النوع الآ مثالان وذلك وارد بانّه لايسمّى الحرفين وهما «و» و «ى» فانّ الهمزة والباء والجيم الى الآخر اسماء ومسمّياتها «ا»، «ب»، «ج» الى الآخر، كالرّجل والفرس قال الخليل لاصحابه كيف تنطقون بالجيم من جعفر؟ فقالوا: جيم. قال: انّما نطقتم بالاسم، فلم تنطقوا بالمسئول عنه وهو المسمّى. والجواب عنه «ج» لأنّه المسمّى وتركيب الياء من الياءات بالأتفاق ويجعلون لامه همزة تخفيفاً وقال الاخفش: الف الواو منقلبة من الواو وقيل من الياء والاولى اقرب، لانّ الواوى اكثر من اليائى، فالحمل على الاكثر اولى، قلبت العين منها الفاً، دون اللام، كراهيّة اجتماع حرفى علّة متحركتين فى الأوّل. سعدالدّين.

اَمَلَ يَأْمُلُ كنَصَرَ[1] يَنْصُرُ اومل بقلب الهمزة[2] واواً لِاَنَّ الهمزتين اذا التقتا[3] فى كلمة واحدة[4]، ثانيها ساكنة وجب قلبها[5] بحركة ما قبلها، كَاٰمَنَ واُومِنَ[6] وايماناً فان كانت الاولى همزة وصل تعود الثّانية عند الوصل اذا انفتح ما قبلها و حذفوا الهمزة فى خُذْ وكُلْ ومُرْ على غيرالقياس لكثرة الاستعمال وقد يجيئ أُومُرْ على الاصل عند الوصل كقوله تعالٰى وَ اْمُرْ[7] اَهْلَكَ بِالصَّلٰوةِ. واَزَرَ[8] يَأْزِرُ وهَنَاَ يَهْنِأُ كضَرَبَ يَضْرِبُ ايزِرْ[9] واَدُبَ يَأْدُبُ كَكَرُمَ يَكْرُمُ اُوْدُبْ[10] وَسَأَلَ يَسْأَلُ[11] كمَنَعَ يَمْنَعُ اِسْأَلْ ويجوز سٰال يَسٰالُ سَلْ واب[12] يَؤُبُ أُبْ وسٰاءَ يَسُوء سُؤْ كصانَ يَصُونُ صُنْ

---

١. فى ساير التصاريف. سعدالدّين.

٢. التى هى فاء الفعل واواً لأنّ الأصل ءأمل، بهمزتين: الاولى للوصل والثانية الفاء فقلبت الثانية واواً لسكونها وكون ماقبلها همزة مضمومة. سعدالدّين.

٣. حالكونها. سعدالدّين.

٤. جملة ثانية وجاز خلوها عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة كقوله: والله يبقيك لنا سالماً، برداك تبجيل وتعظيم. سعدالدّين.

٥. اى قلب الثانية السّاكنة بجنس حركة ماقبلها، اى بحركة الهمزة الّتى قبلها طلباً للخفّة، اذ لايخفى ثقل ذلك. سعدالدّين.

٦. مجهول، اصله ءأمن، بهمزتين. سعدالدّين.

٧. اصله ءَأمر، حذفت همزة الوصل واعيدت الثانية، فقيل وَأْمُر، وهذا افصح من مُرْ لزوال الثقل بحذف همزة الوصل وجاء فى الحديث فَمُر برأس التمثال، ومُر بالسّتر، ومُر برأس الكلب. سعدالدّين.

٨. اى عاون. سعدالدّين.

٩. اصله ائزر، قلبت الثانية ياء. سعدالدّين.

١٠. والاصل ءُأدُبْ، قلبت الثانية واواً. سعدالدّين.

١١. ذكره وان لم يكن فيه تغيير تفريعاً له على تسئل، كتفريعه سل على تسئل. سعدالدّين.

١٢. اى رجع. سعدالدّين.

وجٰاء يجيئ جئ. ككالَ[1] يكيلُ كِلْ فهو سٰاء وجٰاء وآسٰا[2] يَأْسُو كدَعٰا يَدْعُو وآتىٰ يَأْتى كرَمىٰ يَرْمى ايتِ ومنهم من يقول تِ تشبيهاً له بخُذْ ووَاىٰ[3] يَاى كوَقىٰ يَق واَوىٰ يَاوى آيّاً كشَوىٰ يَشْوى شَيّاً ايوِ[4] كَاِشْوِ ونَاىٰ يَنْاىٰ كرَعىٰ يَرْعىٰ وكذا قِياس رَاىٰ يَرْاىٰ لكنّ العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة من مضارعه فقالوا: يَرىٰ[5] يَرَيٰانِ يَرَوْنَ تَرىٰ تَرَيَانِ يَرَيْنَ (الخ) واتّفق فى الخطاب المؤنّث لفظ[6] الواحدة والجمع لكن وزن الواحدة تَفَيْنَ[7] والجمع تَفَلْنَ فاذا امَرْتَ[8] منه قلت[9] على الاصل اِرْء كاِرْعَ وعلى الحذف رَ ويلزمه الهٰاء فى الوقف نحو: رَهْ رَيٰا رَوْا رَىْ رَيٰا رَيْنَ

---

۱. يقال: كال الزند، اذلم يخرج ناره. سعدالدّين.

۲. اى ذروى. سعدالدّين.

۳. اى وعد. سعدالدّين.

٤. اصله رائت، قلبت الثانية ياء، كايمان ولذا ذكره. سعدالدّين.

۵. والاصل يرئى، نقلت حركة الهمزة الى ماقبلها، فقيل يرى وهذا حذف يستلزم تخفيفاً لأنّه كثر استعمال ذلك، لايقال يَرْاىٰ اصلاً، الاّ فى ضرورة الشعر، كقوله:

اَلَـمْ تَـرَ مـاالاَقَـيْـتُ والـدّهـر اعْـصُـرُ   ومـن يُـتَـمـلَّ الـعَـيْـش يَرْاىٰ ويَـسْـمَـعُ

سعدالدّين.

٦. لأنّـك تقول ترين يا امرئة وترين يانسوة. سعدالدّين.

۷. بحذف العين والـلام، لأنّ اصله ترئيين، كترضيين، حذفت الهمزة ثم قلبت الياء، الفا وحذفت الألف فبقى ترين. سعدالدّين.

۸. اي اذابنيت الأمرمن ترى نقلت على الاصل اِرْءَ، لأنه من ترى، فقلت على الأصل إرْءَ لانّه من ترى حذفت حرف المضارعة ولام الفعل وأُتي بهمزة الوصل، مكسورة فقيل اِرْءَ وتصريفه كتصريف اِرْضَ وفى عبارته خزازة لأنّ الجزاء اذاكان ماضياً بغير قد لم يجز دخول الفاء فيه، فحقّها ان يقول اذا امرت منه قلت كما فى بعض النسخ وكان هذا سَهْو من الكاتب فحينئذٍ لابد من تقرير قد يصحّ وقلت على تقدير الحذف من ترى بحذف حرف المضارعة واللام والوزن «رَ» ويلزمه الهاء فى الوقف كما ذكره فى قِه فتقول رَه، رَيٰا، رَوْا، اصله رَيُوا. سعدالدّين.

۹. فقلت.

وبالتاكيد: رَيَنَّ رَيَانِّ رَوُنَّ رَيِنَّ رَيَانِّ رَيْنَانِّ فهو راءٍ رائيان راؤن كراعٍ راعيان راعوْنَ وذاك مَرْئيٌّ كَمَرْعيٌّ وبناء افعل منه مخالف لاخواته ايضاً فتقول: ارَى يُرِي إراءً[1] وارائةً وإراءَةً فهو مُرٍ وذاك مُرًى مُرَيَانِ مُرَوْنَ مُراة مُراتَانِ مُرَيَاتٌ[2].

والامرمنه: أَرِ أَرِيَا أَرُوا أَرِى أَرِيَا أَرِيْنَ وبالتاكيد: أَرِيَنَّ أَرِيَانِّ أَرُنَّ أَرِنَّ أَرِيَانِّ أَرِينَانِّ وفى النهى لاتُرِ لاتُرِيَا لاتُرُوا (الخ) وبالتاكيد: لاتُرِيَنَّ لاتُرِيَانِّ لاتُرُنَّ لاتُرِنَّ لاتُرِيَانِّ لاتُرِينَانِّ وتقول فى افتعل من مهموز الفاء ايتال[3] كاختار وايتلى كاقتصى.

فصل: فى بناء اسمى الزمان والمكان[4] وهو من يَفْعِلُ بكسرالعين على مَفْعِل مكسورالعين[5] كالمجلس والمبيت ومن يَفْعَل بفتح العين وضمّها على مَفْعَل مفتوح العين، كالمَذْهَب[6] والمَقْتَل[7] والمَشْرق والمَقام وشذّ المَسْجِد والمَشرِق والمَغْرِب

---

١. كثيراً شايعاً. سعدالدّين.

٢. بفتح الرّاء، اصله مرايات. سعدالدّين.

٣. اى اصلح، كاختار وايتلى، اى قصر، كاقتضى والاصل إءْتال وإءْتلى، قلبت الثانية ياء، كما فى ايمان. سعدالدّين.

٤. وهو اسم وضع لزمان او مكان باعتبار وقوع الفعل فيه مطلقاً من غير تقييد وهو من الألفاظ المشتركة مثلاً المجلس يصلح لمكان الجلوس وزمانه، فتقول بناءَ الخ. سعدالدّين.

٥. للتوافق كالمجلس فى السّالم والمبيت فى غير السالم، اصله مَبْيِت نقلت كسرة الياء الى ماقبله. سعدالدّين.

٦. من يذهب بالفتح. سعدالدّين.

٧. من يقتل بالضمّ والمشرب من يشرب بالفتح، لكن من باب علم يعلم والمقام من يقوم اجوف، اعلّ اعلال اقام ولمّا كان هيهنا مظنّة اعتراض بانّا نجد اسماء من يفعل بالفتح والضمّ على مفعل بالكسر، اشار الى جوابه بقوله: وشذّ المَسْجِد. سعدالدّين.

والمَطْلِع والمَجْزِر والمَرْفِق والمَسكِن والمَنسِک[1] والمَنبِت والمَسْقط[2] وحکی الفتح فی بعضها واُجیز الفتح فیها کلّها هٰذا اذا کان الفعل صحیح الفاء واللّام، و امّا فی غیره فمن المعتلّ الفاء مکسور ابداً کالموْعِد والمَوْضِع ومن المعتلّ اللام مفتوح ابداً کالمَرْمیٰ والماوٰی[3]، وقد تدخل علی بعضها تاء التانیث: کالمَظَنَّةُ والمَقْبَرَة والمَشْرِقَة وشذّ المَقْبُرةُ والمَشْرُقة بالضّمّ وممّا زاد علی الثّلاثة[4] کاسم المفعول کالمُدْخَل والمُقام واذا کثر الشّیء[5] فی المکان قیل فیه مَفْعَلَة من الثّلاثی المجرد فیقال: اَرْض مَسْبَعَة[6] ومَأْسَدَة[7] ومَذْئَبَة[8] ومَبْطَخَة ومَقْثَأَة.

وامّا اسم الآلة: فهو مٰا یعٰالِجُ به الفاعل المفعول لوصول الاثر الیه[9] فیجیئ علی

---

۱. مکان العبادة. سعدالدّین.

۲. مکان السّقط ومنه مسقط الرأس. سعدالدّین.

۳. مثّل بمثالین تنبیهاً علی انّ الحکم واحد فیما عینه ایضاً حرف علّة وفیما لیس کذلک وروی ماوی الأبل وماق العین بالکسر فیهما ولی هیهنا نظر، لأنّهم یقولون معتل الفاء یکسر ابداً ومعتل اللام یفتح ابداً، فلم یعلم ان الفاء واللام حکمه کیف انفتح، ام انکسر وکثیراً ما تردّدت فی ذلک حتّی وجدت فی تصاریف بعض المتأخّرین انّه مفتوح العین، کالناقص نحو موق بفتح القاف وفی کلام صاحب المفتاح ایضا ایماء الی ذلک سعدالدّین.

٤. امّا للمبالغة اولارادة البقعة وذلک مقصور علی السماع. سعدالدّین.

٥. ولمّا کان هیهنا موضع بحث یناسب اسم المکان اشارة بقوله: و اذا کثر الخ. سعدالدّین.

٦. کثیرة السبع.

٧. کثیرة الأسد.

٨. کثیرة الذئب.

٩. ای الی المفعول مثلا المنحت، یعالج به النجار الخشب. قوله: «فهو راجع الی الآلة وان کان مؤنثا، لأنّ مایعالج به عبارة عنها وهو مذکر، فیجوز ان یقال الآلة هی ما وهو ما ولایجوز ان یکون راجعا الی اسم الآلة لأنّ التعریف انّما یصدق علی الآلة لا علی اسمها الّا علی تقدیر مضاف، ای اسم الآلة اسم مایعالج به ولیس بصحیح، لأنّه یدخل القدوم وامثاله ولیست باسم الآلة فی الاصطلاح وقد علم من تعریف الآلة، انّما یکون للافعال العلاجیّة ولایکون

مِحْلَب ومِكْسَحَةٍ ومِفْتاح ومِصْفاة وقالوا مُرقاة على هٰذا ومن فتح الميم اراد به المكان[1] و شَذَّ مُدْهُنٌ[2] و مُسْعُطٌ ومُدُق ومُنْخُلٌ[3] ومُكحُلة ومُحْرُضَة[4] مضمومة الميم والعين وجاء مِدَق ومِدَقَّة على القياس.

تنبيه[5]: المرة من مصدر الثلاثى المجرد على فَعْلَةٍ بالفتح تقول: ضَرَبْتُ ضَرْبَة وقُمْتُ قَوْمَة ومما زاد بزيادة الهاء[6] كَالإعْطائة والإنْطِلاقَة اِلاّ ما فيه تاء التّانيث منها فالوصف بالواحدة كقولك: رَحِمْتُهُ رَحْمَة واحِدَة ودَحْرَجْتُهُ دَحْرَجَة واحِدَةً.

والفِعْلة بالكسر[7] لنوع من الفعل تقول هوحَسَنُ[8] الطِعْمَة والجِلْسَةِ.

للافعال اللازمة اذ مفعول بها. سعدالدّين.

١. جواب امّا اسم الآلة امّا على مثال محلب اى على مِفعل. سعدالدّين.

٢. للاناء الذى جعل فيه الدّهن ومسقط الذى جعل اليه السقوط ومدقّ لما يدقّ به و مِكحلة للاناء الذى يجعل فيه الكحل. سعدالدّين.

٣. لما ينخل به. سعدالدّين.

٤. للّذى اجعل فيه الاشنان. سعدالدّين.

٥. اى هذا تنبيه على كيفيّة بناء المرّة وهى المصدر الذى قصد به الى الواحد من مرات الفعل باعتبار حقيقة الفعل لا باعتبار خصوصيّة نوع المرّة وقوله على فعلة اى بالفتح. تقول ضربت ضربة فى السالم وقمت قومةً فى غير السالم، اى ضرباً واحداً وقياماً واحداً. سعدالدّين.

٦. هى تاء التأنيث الموقوف عليها هاء فى آخر المصدر. سعدالدّين.

٧. اى بكسر الفاء للنوع من الفعل. سعدالدّين.

٨. اى حسن النوع من الطّعم والجلوس. قال المصنف فى شرح الهادى: المراد بالنّوع الحالة التى عليها الفاعل. تقول هو حسن الركبة اذا كان ركوبه حسناً، يعنى انّ ذلك عادة له فى الرّكوب. سعدالدّين.




كتاب شرح التصريف



كتاب شرح التصريف

بِسْمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِيمِ[١]

انّ اروى[٢][١][٢] زهر[٣] تخرج فى رياض الكلام من الاكمام[٤] وابهى[٥] حِبر[٦] تحاك[٧] ببنان[٨]

١. ابتدء المصنف ره كتابه ببسم الله اقتداء بالقرآن العظيم وعملاً بقول الرسول الكريم صلّى الله عليه وآله كل امر ذى بال لم يبدء فيه ببسم الله الرحمن الرحيم فهو ابتر اى ذاهب البركة رواه الخصيب فى كتابه الجامع والتوفيق بينه و بين حديث كل امر ذى بال لم يبدء فيه بحمدالله فهو اجزء ممكن لانه كل منهما ذكر وقد جاء فى بعض الروايات لايبدء فيه بذكر الله وهو حديث حسن اذ يحمل حديث البسملة على الابتداء الحقيقى بحيث لايسبقه شيء وحديث الحمد على الابتداء الاضافى ولو بعد البسملة ولم يعكس لانّ حديث البسملة اقوى بكتاب الله الوارد على هذا المنوال واضافة اسم الى الله قيل من اضافة العام الى الخاص كخاتم حديد قيل سمّى به ممكن الاداء وقيل الاسم هنا بمعنى التسمية وقيل فى الكلام مضاف تقديرها باسم مسمى لله ومنشأ ذلك انهم اختلفوا فى الاسم والمسمّى هل هما متغايران ام لا والاول راى المعتزلة والثانى قول الاشعرى وقيل لاهذا ولاذاك والتحقيق ان الخلاف لفظى وذلك ان الاسم ان اريد به اللفظ فهو غير المسمى وان اريد به ذات المسمى فهو عينه. سعدالدين.

٢. رَوِىَ الماء واللّبن كرضِىَ ريّا وريّاً وروى وتروى وارتوى بمعنى والرواية المرزوة فيها الماء والبعير والبُغل والحمار يستقى عليه. قاموس.

[١] قوله: اروى، افعل التفضيل مأخوذ من الرىّ. قال فى منتهى الارب: رىّ بالكسر سيرابى و تازگى فاروى

البیان[۱] واسنان[۲] الاقلام[۳] حمدالله[۴] تعالی سبحانه علی تواتر[۵] نعمائه الزاهرة[۶] الظاهرة

معناه سیراب تر و تازه‌تر.

[۲] قوله: زهر، بفتح الاول والثانی، جمع زهرة بفتح الاول وسکون الثانی. فذو التاء مفرد مثل تمروتمرة. قال فی منتهی الارب زهرة بالفتح ویحرك گیاه و شکوفه گیاه یا شکوفه زرد.

وقال فی اللسان: الزهرة نَوْرُ کل نبات والجمع زهر وخص بعضهم به الابیض وقال ابن الاعرابی: النور الابیض والزهر الاصفر وذلك لانه یبیض ثم یصفر.

[۳] قوله: فی ریاض الکلام ذکر فی اللسان: ان الریاض جمع روضة صارت الواو یاء لکسرة ماقبلها کما فی صیام وللروضة معانی کثیرة والمراد منها هیهنا البستان مجازاً.

[٤] قوله: الاکمام جمع کم بکسر الکاف و بتشدید المیم، غلاف غوره خرما وغلاف شکوفه وبهذا المعنی ورد قوله تعالی: والنخل ذات الاکمام والمراد منها فی کلام التفتازانی افواه الحامدین مجازا.

[۵] قوله، وابهی، افعل تفضیل من البهاء، بمعنی الحسن والجمال، یعنی خوب‌تر و با حسن‌تر.

[٦] قوله: حبر قال فی اللسان: الحِبَرَةُ والحَبَرَةُ ضرب من برود الیمن مُنَمَّر والجمع حِبَرٌ پس حبر در کلام تفتازانی جمع است بکسر الحاء و فتح الباء.

[۷] قوله: تحاك من الحیاکة ومنه الحائك بمعنی بافنده.

[۸] قوله: ببنان بر وزن سحاب بمعنی سر انگشت.

[۱] قوله: البیان المراد به الکلام الفصیح المظهر عما فی الضمیر.

[۲] قوله: اسنان المراد به هیهنا دندانه قلم یعنی نوك قلم.

[۳] قوله: الاقلام جمع قلم بمعنی آلة کتابت و جمعش قلام، بکسر قاف نیزآمده.

[٤] قوله: حمد الله سبحانه خبر انّ اروی.

[۵] قوله: علی تواتر نعمائه، التواتر باب التفاعل مأخوذ من الوتر. قال فی اللسان: التواتر التتابع وقیل: هو تتابع الاشیاء و بینها فجوات وفترات وقال اللحیانی: تواترت الابل والقطا وکل شیء اذا جاء بعضه اثر بعض ولم تجیئ مصطفّة. ثم قال بعد کلام طویل ذکر فیه معانی اخر. واصل هذا کله من الوتر وهو الفرد. ومن هذه المادة ایضا تتری فی قوله تعالی: (ثم ارسلنا رُسُلنا تتری) قال فی اللسان: جائوا تتری، ای متواترین التاء مبدلة من الواو. قال ابن سیده: ولیس هذا البدل قیاسا انما هو فی اشیاء معلومة، الاتری انك لاتقول فی وزیر تزیر، انما تقیس علی ابدال التاء من الواو فی افتعل وما تصرف منها اذا کانت فائه واوا فان فائه تقلب تاءو تدغم فی تاء افتعل، التی بعدها وذلك نحو اتّزن وقوله تعالی: (ثم ارسلنا رسلنا تتری) من تتابع الاشیاء و بینها فجوات وفترات، لانّ بین کل رسولین فترة. ومن العرب من ینونها فیجعل الفها للالحاق؛ بمنزلة ارطی ومعزی ومنهم من لایصرف یجعل الفها للتأنیث. بمنزلة الف سکری وغضبی. وقال الازهری: قرء ابوعمرو و ابن کثیر تتری منوّنة و وقفا بالالف، و قرء سائر القراء تتری غیر منونة. قال الفراء: واکثر العرب علی ترك تنوین تتری لانها بمنزلة تقوی. قال ابوالعباس: من قرء تتری فهو مثل شکوت شکوی غیر منونة لان فِعْلی و فَعْلی لاینوّن.

وترادف[1] الآئه المتوافرة[2] المتكاثرة ثم الصلوة على نبيّه محمد المبعوث من اشرف جراثيم[3] الانام[1] وعلى اله واصحابه الائمة[4] الاعلام وازمّة الاسلام.[5]

---

١. جرثومة الشيء بالضم اصله او هي التراب المجتمع في اصول الشجر والذي تسفيه الرّيح. قاموس.

ونحو ذلك قال الزّجاج لانه قال من قرئها بالتنوين فعناه وَتْرا فابدل التاء من الواو ومن قرء تترى، فهو الف التأنيث. قال محمد بن سلام: سألت يونس عن قوله تعالى: (ثم ارسلنا رسلنا تترى) قال: متقطعة متقاربة وجائت الخيل تترى اذا جائت متقطعةً وكذلك الانبياء بين كل نبيين دهر طويل. قال الجوهري: تترى فيها لغتان تنوّن ولا تنوّن مثل علقى فمن ترك صرفها فى المعرفة جعل الفها الف تأنيث وهو اجود واصلها وترى من الوتر وهو الفرد وتترى اى واحدا بعد واحد ومن نوّنها جعلها ملحقة.

وانما اطنبنا الكلام فى المقام رعاية لبعض الفاظ كلام الله الملك العلاّم.

قوله على تواتر نعمائه قال بعض ارباب الحواشي اى على تعاقب نعماء الله وقال بعض اُخران هذه الكلمة اى النعماء بفتح النون مع المد، او بضمها مع القصر، بمعنى الانعام، او اسم جمع للنعمة. او للانعام انتهى. وفى هذا الكلام، اشارة الى ما فى اللسان حيث يقول قال الجوهري والنعمى (بضم النون): كالنعمة فان فتحت النون مددت فقلت النعماء والنعيم مثله انتهى. وقد نقل الطريحي فى المجمع ما فى اللسان وهذا نصه: والنعمة اليد والصنيعة وكذلك النعمى فان فتحت النون فددت وقلت النعماء وجمع النعمة نعم كسدرة وسدر وانعم ايضا كافلس وجمع النعماء النعم ايضا انتهى والغرض من تطويل الكلام فى المقام ان لفظ النعماء ليس جمعا كما سبق الى بعض الاوهام بل اما مفرد واما اسم جمع للنعمة اوللانعام.

[٦] قوله: الزاهرة الظاهرة، معنى الزاهرة درخشنده و روشن، و معنى الظاهرة على ما قال فى منتهى الارب پيدا و آشكار خلاف باطن.

[١] قوله: وترادف الآئه قال فى اللسان: الرّدف ماتبع الشيء وكل شيء تبع شيئا فهوردفه واذا تتابع شيء خلف شيء فهو الترادف. وقال فى منتهى الارب: ردف بالكسر سپس سوار نشيند و هرچه درپس چيزى لازم باشد.

اما الآئه فقال فى منتهى الارب: أَلَى (بفتح الهمزة) (والقصر)، وإلَى (بكسر الهمزة) (والقصر)، وأَلْي (بفتح الهمزة) (والتنوين) وإلْي (بكسر الهمزة) (والتنوين)، نعمت آلاء جمع انتهى.

وقال الطريحي: قوله تعالى (آلاء الله) اى نعمه واحدها الى بالقصر والفتح وقد تكسر الهمزة. وفى الغريب واحدها الى بالحركات الثلث، وقيل الآلاء هى النعم الظاهرة، والنعماء هى النعم الباطنة.

[٢] قوله: المتوافرة المتكاثرة: كلتا الكلمتين معناه بالفارسى بسيار بناء على ماقاله فى منتهى الارب.

[٣] قوله: جراثيم الانام: قال فى منتهى الارب: جرثومة اصل و بن هر چيز جراثيم جمع، وقال فيه ايضا انام كسحاب وانيم كامير وأنام بالمد، خلق يا جن و انس يا جميع آنچه بر روى زمين است.

اما بعد[۱] فیقول الحقیر[۲] الفقیر[۳] الی الله المسعود بن عمر القاضی التفتازانی[۴] بیّض[۵]

[٤] قوله: الائمة الاعلام: قال فی منتهی الارب امام پیش نماز و مقتدی رئیس باشد یا غیر رئیس امام جمع بر لفظ واحد نه اسم جمع مانند عدل زیرا که در تثنیه امامان گویند بلکه جمع مکسر است تقدیرا چنانکه در فلک که ضمّهٔ آن در حالت جمع مانند اسد (بضم همزة) است و در حال افراد مانند ضمّهٔ قفل است و ایمّة بابدال همزه بیاجمع وائمّة بدون ابدال شاذ است.

قال برهان الدین ابراهیم البرماوی الشافعی فی حاشیة علی شرح الغایة لابن قاسم الغزی کلاما لایخلو من نکتة بل نکات لاهل البصیرة وهذا نصه الصحابة جمع صاحب بمعنی الصحابی وهو من اجتمع بنبینا محمد صلی الله علیه وسلم بعد نبوّته فی حال حیاته وهو مؤمن اجتماعا عرفیا ولوغیر ممیز اومارّا احدهما علی الاخر ولونائما او اعمی وان لم یمت علی الاسلام لانّ موته علی الاسلام شرط لدوام الصحبة فان ارتد والعیاذ بالله تعالی انقطعت صحبته فاذا عاد الی الاسلام عادت له علی الراجح من مذهبنا خلافا للسادة المالکیة رضی الله تعالی عنهم فلاحاجة لقول بعضهم ومات علی ذلك وقولنا من اجتمع الخ شمل الانس والجن والملائکة وعیسی علیه السلام لانه اجتمع به لیلة الاسری ای فی بیت المقدس وقال قیل هذا الکلام وجمع امام امام ایضا کما فی القاموس فیکون مفردا وجمعا ونظیره هجان وکثیرا یجمع علی ائمه والائمة اءممة علی وزن افعلة وحینئذ لاحاجة الی ماتکلم به بعضهم فی قوله تعالی (واجعلنا للمتقین اماما).

والاعلام معناه هنا کما فی منتهی الارب درفش و کوه دراز یا عام است و نشانی که در راه برای شناختن بر پا سازند و مهتر قوم. و هریک از دو معنای اخیر انسب با معنای ائمه میباشد.

[٥] قوله: و ازمّة الاسلام قال فی منتهی الارب زمام بالکسر مهار و رشته که در جوف بینی شتر بندند و بر وی مهار بندند ازمّه جمع. ففیه قسم من التشبیه و وجه الشبه ان التمسك بهم یصیر سببا لبلوغ المتمسکین الی المقاصد الاسلامیة کما یبلغ راکب الابل الی مقاصده بامساك زمامه وقریب من ذلك وجه الشبه فی الاعلام.

[۱] قوله: وبعد فیقول هذه الفاء اما علی توهم لفظ امّا او لدفع توهم اضافة لفظ بعد اما وجه توهم لفظ اما فلما قال ابن مالك

امـا کـمهمایـك مـن شـیئ وفـا لـتـوتـلـوهـا وجـوبـا الـفـا

اما وجه توهم الاضافة فلان لفظ بعد من الغایات والغایات قد تضاف الی مابعدها کذا قال بعض ارباب الحواشی فتامل.

[۲] قوله: الحقیر قال فی المنتهی حقیر کامیر خوار و خورد وقال ایضا حَقُر الرجل حقرا وحقارة مثلثة ومحقّرة خورد وخوار شد مرد.

[۳] قوله: الفقیر قال فی المنتهی فقیر کامیر درویش که باندازهٔ کفایت عیال مال دارد یا درویش که اندك چیزی دارد و قوت میسّر باشد ومسکین آنکه هیچ ندارد یا مسکین آنکه حال او بهتر باشد از فقیر یا هر دو برابرند در نیازمندی یا مسکین آنکه او را فقر و جز آن خوار و حقیر کرده باشد انتهی محل الحاجة من کلامه وانا اقول نظرا الی بعض ماذکر قالوا الفقیر والمسکین کالظرف والجار والمجرور اذا اجتمعا واذا افترقا اجتمعا.

الله غرّة احواله[٤] وأورَقَ[١] اغصان اماله لمّا رايت مختصر التصريف الذى صنفه[٢]

وفى بعض نسخ الكتاب فيقول الفقير الى الله الغنى فقال بعض ارباب الحواشى فيه الجمع بين المتقابلين وهو المسمى عند اهل البديع بايهام الطباق.
وللطباق فى اصطلاح اهل البديع اقسام مختلفة ذكرناها فى الجزء الاول من المدرس الافضل عند قول الخطيب ثم الشارع لابد ان يمتاز باستحقاق الطاعة الخ.

[٤] قوله: التفتازانى قال فى مراصد الاطلاع قرية كبيرة من نواحى نساء وراء الجبل وقال ايضا نسا بفتح اوله والقصر هو اسم بلد كان سبب تسميته بهذا الاسم ان المسلمين لماوردوا خراسان قصدوها فلما اتوهالم يروابها رجلافقالواهٰؤلاء نساء والنساء لايُقاتلن فنسى امرها الى ان تعود رجالها وتركوها ومضوا وهى بخراسان بينها و بين سرخس يومان و بينها و بين ابيورد يوم و بينها و بين نشابورست اوسبع مراحل وقال ايضا خراسان بلاد واسعة اول حدودها مما يلى العراق اذا زورد قصبة جوين و بيهق و اخر حدودها ممايلى الهند طخارستان و غزنه و سجستان وليس ذلک منها و من امهات بلادها نيسابور و هرات و مرو وهى كانت قصبته و بلخ و طالقان و نساء و ابيورد و سرخس وما تخلل ذالک من المدن التى دون جيحون ومن الناس من يدخل اعمال خوارزم و قيل خراسان اربعة ارباع فالربع الاول ابرشهر و هى نيسابور و قوهستان والطبسين و هرات و بوشنج و باذغيس وطوس وهى طابران والربع الثانى مرو شاهجان و سرخس ونساء وابيورد ومرو الروذ والطالقان وخوارزم و امل وهما على جيحون والربع الثالث وهو غربى النهر و بينه و بين النهر ثمانيةفراسخ الفارياب وجوزجان و طخارستان العليا وخست واندرابه والباميان و بغلان و والج ورستاق بيل وبدخشان وهو مدخل الناس الى تبت والربع الرابع ماوراءالنهر بخارى والشاش والطراز بند والصفد وهوكش ونسف ورويان واشروسنه و سنام وفرغانه وسمرقند انتهى وللكلام تتمة ذكرناها فى الجزء الاول من المدرس الافضل فمن اراد الاطلاع عليها فليراجع الموضع المذكور.

[٥] قوله: بيض الله غرة احواله فى الاصل جملة خبرية استعملت فى الانشاء لانه اراد بها الدعاء والدعاء من الانشاءات فهى نظير قول الناظم والله يقضى بهبات وافرة حيث قال السيوطى والجملة خبرية اريد بها الدعاء اى اللهم اقض بذلك فعلى هذا معناه اللهم بَيِّض غرة احواله وللغرة فى الاصل كما فى المنتهى معان كثيرة منها بياض فى جبهة الفرس فوق الدرهم ومنها اوّل كل شيئ ومنها اول الشهر ومنها بالفارسى (برگزيدهٔ هر چيزى) والمناسب للمقام هوُ هذا المعنى الفارسى.
والاحوال حالات الانسان قال فى المنتهى حال كيفيّت آدمى و آنچه آدمى بر آن است ثم قال احوال واحوله جمع.

[١] قوله: واورق اغصان آماله هذا ايضا جملة خبرية اريدبها الانشاء اى الدعا نظيرما تقدم آنفا قال فى المنتهى وَرَقَ الشجر وَرقا بالفتح برگ آورد درخت وقال ايضا ايراق برگ آوردن درخت.
والظاهر بقرينة المقام انّ اورق معناه الصيرورة التى هى من معانى باب الافعال كما سياتى عنقريب التمثيل بنحو اغدّ البعيراى صار ذاغدة وحيث ان الماضى كما قلْنا اريد به الدعا فهذا المعنى انسب للمقام.

الامام الفاضل العالم الكامل قدوة[۱] المحققین عزّ الملة[۲] والدّین عبدالوهاب بن ابراهیم الزنجانی رحمه الله مختصراً ینطوی[۳] علی مباحث[٤] شریفه ویحتوی[٥] علی قواعد[٦] لطیفة[۷] سنح[۸] لی ان اشرحه[۹] شرحاً یذلّل[۱۰] من اللّفظ صعابه و یکشفُ[۱۱] عن وجوه

واغصان جمع غصن قال فی المنتهی غصن بالضم شاخ درخت که بر شاخ دیگر برآید یا عام است غصون بالضم واغصان جمع.

والآمال جمع اَمَل قال فی المنتهی امل بالفتح والکسر و بفتحتین امید امال جمع.

[۲] قوله: صنفه قال الطریحی تصنیف الشیئ جعله اصنافا ممیزة بعضها عن بعض ومنه تصنیف الکتب

[۱] قوله: قدوة المحققین القدوة اسم مصدر مسماه الاقتداء قال فی المنتهی قدوة مثلثة پیشوا قدة کعدة مثله والمحقق من یثبت المطلوب بالدلیل.

[۲] قوله: عزّالملة والدین قال فی المنتهی عزّ بالکسر ارجمندی ضدّ ذل و قوت و شدت انتهی ملخصا فکل واحد من المعانی المذکورة یناسب المقام.

واما الملة فقال فی المنتهی ملّة بالکسر کیش و شریعت وامّا الدین فقال فی حاشیة شرح النظام الدین لغة الجزاء ومنه کماتدین تدان و فی الاصطلاح وضع الٰهیّ لاولی الالباب یتناول الاصول والفروع و یضاف الی الله تعالی لصدوره عنه تعالی والی النبی (ص) لظهوره منه والی الآمة لتدینهم به وانقیادهم له.

[۳] قوله: ینطوی مضارع باب الانفعال مشتق من الطی وقدمرّ معناه فی لفیف مقرون من صرف میر.

[٤] قوله: مباحث جمع مبحث وهو اما مصدر میمی او اسم مکان للبحث وهو لغة التفحص والتفتیش و فی الاصطلاح اثبات شیئ لشیئ بالدلیل.

[٥] قوله: ویحتوی ای یجمع.

[٦] قوله: علی قواعد القاعدة والضابطة والاصل وقانون فی الاصطلاح بمعنی واحد وهو کما قال محشی التهذیب قضیة کلیة یعرف منها جزئیّات موضوعها کقول النحاة کل فاعل مرفوع فانه حکم کلی یعلم منه احکام جزئیات الفاعل.

وکقول الصرفیین کل واو ساکن ماقبله مکسور ینقلب یاء فانه حکم کلی یعلم منه احکام جزئیات واو الساکن ماقبله مکسور.

[۷] قوله: لطیفه ای دقیقه.

[۸] قوله: سنح لی جواب لماقال فی المنتهی سنح لی رأی سنوحاً وسنحا بالضم و بفتح پیدا و هو یدا شد مرا تدبیری.

[۹] قوله: ان اشرحه شرحاً قال فی المنتهی شرح شرحا بالفتح پیدا و نمایان کرد و شرح الغامض بیان کرد سخن پوشیده را و شرّح تشریحا نیک هو یدا کرد انتهی ملخصا.

[۱۰] قوله: یذلّل من اللفظ صعابه این جمله وما بعدش صفة است برای شرحا یعنی شرحی که آسان کند از الفاظ مختصر تصریف دشواریهای الفاظش را.

[۱۱] قوله: و یکشف عن وجوه المعانی نقابه یعنی بر دارد از معناهای مختصر تصریف نقاب را.

المعانی نقابه و یستکشف[1] مظنون غوامضه و یستخرج[2] سرحلوه وحامضه مضیفاً[3] الیه فوائد[4] شریفة وذوائد لطیفة مما عثّر[5] علیه فکری الفاتر ونظری القاصر بعون الله الملك القادر والمرجّو[6] ممن اطلع فیه علی عثرة ان یدرء[7] بالحَسَنة السیئة فانه[8] اول ما افرغته فی

---

[۱] قوله: و یستکشف مظنون غوامضه یعنی ظاهر و هویدا کند ان الفاظیرا که گمان میرود که فهمیدن آنها محق میباشد و در بعض نسخه‌ها بجای مظنون مکنون است قال فی المنتهی غوامض جمع غامض سخن پوشیده و دور خلاف واضح.

[۲] قوله: و یستخرج سرّحلوه وحامضه یعنی خارج کند یعنی ظاهر و نمایان کند اسرار و نکته‌های شیرین یعنی الفاظ آسان مختصر تصریف را و الفاظ ترش یعنی دشوار مختصر تصریف را خلاصه معنی است که الفاظ سهل المعنی را تشبیه بچیز شیرین که طبع طلاب بآن میل میکند و تشبیه کرده الفاظ مشکل المعنی را بچیز ترش که طبع طلاب متنفّر از آن است.

[۳] قوله: مضیفا حال من قول التفتازانی اشرحه ای من الضمیر المستتر فیه اعنی انا ای حالکونی مُزیداً الی المختصر.

[٤] قوله: فوائد شریفة وزوائد لطیفة مما عثر علیه فکری الفاتر و نظری القاصر هذه العبارات اقتبسه من تلخیص المفتاح ای من متن المطول ای من دیباجته حیث یقول الخطیب واضفت الی ذلك فوائد عثرت فی بعض کتب القوم علیها وزوائد لم اظفر فی کلام احد من القوم بالتصریح بها ولا الاشارة الیها ثم قال التفتازانی ولقد اعجب الخطیب فی جعل ملتقطات کتب الائمة فوائد و مخترعات خاطره زوائد. ونحن نقول ایضا ولقد اعجب التفتازانی الی آخر ما قاله هناك حرفا بحرف من غیر زیادة ونقصان فتدبر جیدا.

[۵] قوله: مما عثّر علیه فکری الفاتر قال فی المنتهی عثْر بالفتح و عُثور بالضم آگاه و دیده‌ور شدن بر چیزی یقال عثر علیه.

[٦] قوله: والمرجّو ممن اطلع فیه (ای فی الشرح) علی عثرة قال فی المنتهی عَثَرَ عَثْرًا وعثارا وعثیرا شکوخید و بسر در افتاد وعثرجاده برروی درافتاد. و در اینجا بقرینهٔ مقام مراد خطاء و اشتباه است مجازاً.

[۷] قوله: ان یدرء بالحسنة السیّئة اشارة الی قوله تعالی فی سورة الرعد فی وصف المؤمنین (و یدرئون بالحسنة السیّئة اولئك لهم عقبی الدار) قال فی المنتهی دَرَئهٗ دَرْءً و دَرائة دور کرد و دفع نمود آن را وفی الحدیث اِدْرَئوا الحدود بالشبهات. پس حاصل کلام تفتازانی چنین میشود که اگر اشتباهی در شرح دیده شود بسبب توضیحاتی که در عبارات زنجانی داده از آن اشتباه مَرا یعنی تفتازانی را معذور دارد.

[۸] قوله: فانه اوّل ما افرغته فی قالب الترتیب والترصیف یعنی این شرح تصریف اول چیزی است که ریخته‌ام آنرا در قالب ترتیب والترصیف قال فی المنتهی افراغ و تفریغ ریختن آب و جز آن وقال ایضا رصف بالفتح سنك برهم نهادن وقال فی اللسان الافراغ الصّب وقال ایضا افرغ الذهب والفضة وغیرهما من الجواهر الذائبة صبها فی قالب. وقال الطریحی رصفت الحجارة فی البناء من باب قتل رصفا ضممت بعضها الی بعض.

غالب الترتيب والترصيف مختصراً في[1] هذا المختصر ما قرأته في علم التصريف ومن الله الاستعانة واليه الزّلفى[2] وهو حسب[3] من توكّل عليه وكفى فها[4] انا اشرع فى المقصود بعون الملك المعبود فاقول لمّا كان[5] من الواجب على كل طالب لشيء ان يتصوّر[6] ذلك الشيء اوّلاً ليكون على بصيرة فى طلبه وان يتصور غايته لانّه هو

فحاصل كلام التفتازاني ان هذا الشرح اوّل كتاب صنفته و اوّل تاليف الفته ومن هنال قال بعض شراح الكتاب انه اى التفتازاني كان يوم تاليف هذا الشرح ابن ستة عشر سنة وفى تلك السنة ولد الشريف الجرجاني (اى الاسترابادى اى الگرگاني) مؤلف الكبرى فى المنطق و صرف مير.

وانا اقول لايخفى على اخواني الطلاب ان فى الفاظ هذه الديباجة مجازات واستعارات متنوعة لايناسب المقام بيانها فلهذا تركنا ذكرها وتوضيحها وذلك لما قال الشاعر.

چون سر و کار تو با کودک فتاد   پس زبان کودکی باید گشاد

وقال الاخر هر سخن جائى و هر نكته مقامى دارد.

[۱] قوله: مختصراً فى هذا المختصر ماقرأته فى علم التصريف لفظ مختصراً بالنصب حال من الضمير المستتر فى اشرحه.

[۲] قوله: تعالى وما اموالكم ولا اولادكم بالتى تُقَرِّبكُمْ عند نازلفى وهو اسم مصدر كانه قال بالتى تقربكم عندالله ازلافا.

[۳] قوله: وهو حسب من توكل عليه ضمير هو راجع الى الله حسب مضاف الى من الموصولة معناه الكافى قال الطريحى قوله تعالى حسبنا الله ونعم الوكيل اى كافينا ومثله حسبك الله اى كافيك.

[٤] قوله: فها انا اشرع فى المقصود قال فى المغنى ها على ثلاثة اوجه احدها ان تكون اسما لفعل وهو خذ ويجوز مدالفها وتستعملان بكاف الخاطب و بدونها ويجوز فى الممدودة ان يستغنى عن الكاف بتصريف همزتها تصاريف الكاف فيقال هاء للمذكر بالفتح وهاءِ للمؤنث بالكسر وهاءما وهاءم وهائن ومنه هاءم اقرئوا كتابيه الثانى ان تكون ضميراً للمؤنث فتستعمل مجرورة الموضع ومنصوبته الثالث ان تكون للتنبيه انتهى محل الحاجة من كلامه و يظهر من تتمة كلام ابن هشام ان كلمة ها فى تفتازاني من الوجه الاول اى اسم فعل وهو خذ و القرينة على ذالك ما تقدم فى قوله اعلم فتدبر جيدا.

[٥] قوله: لما كان من الواجب على كل طالب لشيئ ان يتصور ذلك الشيئ اوّلا ليكون على بصيرة فى طلبه قال شارح الشمسية لابد من تصور العلم برسمه ليكون الشارع فيه على بصيرة فى طلبه فانه اذا تصور العلم برسمه وقف على جميع مسائله اجمالا حتى ان كل مسئلة ترد عليه يعلم انها من ذلك العلم كما ان من اراد سلوك طريق ولم يشاهده لكن عرف امارته فهو على بصيرة فى سلوكه.

[٦] قوله: وان يتصور غايته لانه (اى تصور الغاية) هو السبب الحامل على الشروع فى طلبه (اى فى طلب العلم) قال الشارح المذكور لانه لولم يعلم غاية العلم والغرض عنه لكان طلبه عبثا.

السبب الحامل على الشروع فى طلبه بدء[1] المصنف بتعريف التصريف على وجه يتضمّن فائدته متعرضاً لمعناه اللغوى اشعاراً[2] بالمناسبة بين المعنيين فقال[3] مخاطباً بالخطاب العام [اعلم ان التصريف[1]] وهو تفعيل من الصّرف للمبالغة[4] والتكثير [فى اللّغة التّغيير] تقول صرّفت الشىء اى غيرته[2] يعنى انّ للتصريف معنيين لغوى وهو[3] ما[4] وضعه[5] له[6] واضع[5] لغة العرب واللغة[6] هى الالفاظ الموضوعة

١. اعلم انّ طالب كل شىء ينبغى ان يتصوّر اولاً ذلك الشىء بوجه ما لانّ المجهول من جميع الوجوه لايمكن طلبه و ينبغى ايضاً ان يتصوّر الغرض من مطلوبه لانه ان لم يتصوّره يكون سعيه عبثاً. سعدالدين.
٢. مرجع الضمير الشىء.
٣. مرجع الضمير لغوى.
٤. ما بمعنى شىء.
٥. مرجع الضمير الشىء.
٦. مرجع الضمير للتصريف.

قال التفتازانى فى التهذيب قد يقال المبادى لمايبدء به قبل المقصود والمقدمات لما يتوقف عليه الشروع على وجه الخبرة وفرط الرغبة كتعريف العلم و بيان غايته و موضوعه. فقال المحشى اعلم ان ما يترتّب على فعل ان كان باعثا للفاعل على صدور ذلك الفعل منه يسمى غرضا وعلة غائية والا يسمى فائدة ومنفعة وغاية.

[١] قوله: بدء المصنف بتعريف التصريف جواب لقوله لما كان الواجب.

[٢] قوله: اشعارا بالمناسبة بين المعنيين اى المعنى اللغوى للتصريف والاصطلاحى له.

[٣] قوله: فقال مخاطبا بالخطاب العام لفظ مخاطبا بكسر الطاء حال من الضمير المستتر فى فقال العائد الى الزنجانى واما وجه كون الخطاب فى قوله اعلم عاما فيظهر مما ذكر فى المطول فى بحث تعريف المسنداليه وهذا نصه وقد يترك الخطاب مع معين الى غيره اى غيرالمعين ليعم الخطاب كل مخاطب على سبيل البدل.

[٤] قوله: للمبالغة والتكثيراما كون باب التفعيل للتكثير فسياتى فى بيان اقسام الثلاثى المزيد فيه عنقريب و يظهر مما قاله هناك ان عطف التكثير هٰهنا عطف تفسيرى للمبالغة بمعنى ان المراد من المبالغة هوالتكثير لا المبالغة الاصطلاحية التى عدوها فى علم البديع من المحسنات المعنوية بتفصيل يذكر هناك فراجع ان شئت.

[٥] قوله: واضع لغة العرب قال فى مفاتيح الاصول اعلم ان القائلين بان دلالة اللفظ على المعنى بالوضع اختلفوا فى الواضع على اقوال الاول ان الواضع هو الله عزّوجل وان الوضع توقيفى وعلم بالوحى او بخلق اصوات تدل

من لغی بالکسر یلغی لغًی اذا لهج[۱] بالکلام واصلها لغی اولغو والهاء[۲] عوض[۳] عنها

علیه واسمعها لواحد او لجماعة او بخلق علم ضروری بذلك وهذاالقول محکی عن ابی الحسن الاشعری وابن فورك والجمهور واستظهره بعض المحققین.

الثانی ان الواضع هو البشر وهو اصطلاحی وهو اما من واحد او جماعة وعرّفوا غیرهم بالقرائن والاشارات کما فی تعلم الاطفال اللغات وهذا القول محکی عن ابی هاشم الجبائی واصحابه وجماعة من المتکلمین.

الثالث التفصیل بین الالفاظ فواضع البعض هو الله عزّوجل وواضع الاخر غیره تعالی وهومحکی عن قوم وهو محکی عن قوم وهؤلاء اختلفوافعن الاسفراینی ان واضع القدر المحتاج الیه هو الله تعالی وواضع الباقی غیره تعالی وقیل انه فی الباقی متوقف ثم اخذ فی بیان ادلة کل من الفرق الثلاث بما یطول ذکره فمن اراد الاطلاع علیها فلیراجع الکتاب المذکور.

[٦] قوله: واللغة هی الالفاظ الموضوعة للمعانی کذا فی بعض النسخ قال فی المنتهی لغة کثُبَةٌ آوازها که بدان هر قوم مقصد و غرض خود بیان نمایند اصلها لُغَوٌ او لَغَیٌ والهاء عوض لغات ولغون ولُغًی کهدًی جمع قال بعضهم سمعت لغاتهم بالنصب تشبیها بالتاء التی توقف علیها بالهاء لغوی بضم لام و فتح غین منسوب بوی.

قال فی اللسان اللغة حدّها انها اصوات یعبّر بها کل قوم عن اغراضهم وهی فعلة من لغوت ای تکلّمت اصلها لُغوة ککرة وقله وثبة کلها لاماتها واوات وقیل اصلها لُغَیٌ او لُغَوٌ والهاء عوض وجمعها لُغًی مثل بُرة وبُرًی وفی المحکم الجمع لغات ولغون قال ثعلب قال ابوعمرو لابی خیرة یا ابا خیرة سمعت لغاتهم (بکسر التاء) قال ابوخیرة وسمعت لغاتهم (بفتح التاء) فقال ابوعمرو یا ابا خیرة ارید اکثف منك جلداً جلدُك قدرقّ ولم یکن ابوعمرو سمعها ومن قال لغاتهم بفتح التاء شبّهها بالتاء التی یوقف علیها بالهاء والنسبة الیها لُغَوِیّ (بضم اللام) ولا تقل لَغَوِیّ (بفتح اللام).

قال فی اساس البلاغة لَغَوْتُ لفظت به وتکلمت.

ولیعلم انالغرض من تطویل الکلام فی المقام امران احدهما ان اللغة صوت مکیف بکیفیة حاصلة من اعتماد الصوت علی احد المخارج الموجودة فی فم الانسان علی ماصرح بذلك فی اول شرح الامثلة وفی شرح التجرید فی بحث المسموعات والثانی ان لفظ لغة یحتمل ان یکون ناقصا واو یا ویحتمل ان یکون ناقصا یائیا علی مامرّ انفا.

[۱] قوله: اذا لهج بالکلام ای اذا تلفظ بالکلام وبهذا المعنی جاء قوله(ص) مامن ذی لهجة اصدق من ابی ذروفی روایة اخری اصدق لهجةً من ابی ذر.

[۲] قوله: والهاء عوض عنها ای التاء ذات نقطتین من فوق وانما یقال لها الهاء باعتبار حالة الوقف فاطلاق الهاء علی التاء مجاز باعتبار مایئول کما فی قوله تعالی (قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا) فاطلق الخمر علی العنب باعتبار ان العنب یمکن ان یئول الی الخمر.

[۳] قوله: عوض عنها ای عن الواو او عن الیاء علی الاحتمالین.

وجمعها لغىّ مثل برة[1] و برىّ وقد جاء اللّغات ايضاً وصناعى[2] وهوما[3] وضعه له اهل هذه الصناعة واليه[4] اشار بقوله [وفى الصناعة] بكسر الصّاد وهى العلم الحاصل من التّمرن[5] على العمل والمراد هيٰهنا صناعة التصريف اى التصريف[6] فى الاصطلاح تحويل[7] الاصل الواحد اى تغييره والاصل مايبنى عليه شىء والمراد هيهنا المصدر [الى امثلة] اى ابنية وصيغ وهى الكلم باعتبار هيئات تعرض لها من الحركات والسّكنات وتقديم بعض الحروف على بعض وتأخيره عنه [مختلفة] باختلاف الهيئة نحو ضَرَبَ و يَضْرِبُ ونحوهما من المشتقات [لمعان] جمع معنى وهوفى الاصل

---

[١] قوله: مثل برة قال فى المنتهى برة كتبة حلقهٔ بينى شتر از مس و موى و جزان و هر حلقه كه باشد چون دستانه و خلخال و مانند آن برىّ (كهدىّ) و برات (كقُضاة) و بُرين (كمعين بضم ميم) وبرين (كمعين بفتح ميم) جمع.

واما ثبة وكرة وقلة فقال فى المنتهى ثبة بالضم ميانهٔ حوض كه آب در آن گرد آيد فالهاء عوض من الواو الذاهبة من العين من ثاب اليه يثوب على قول من يصغّرها ثويبة واما العامة فيصغرونها على ثبيّة وجماعت و گروه دلاوران ثبات و ثبون بالضمّ فيهما جمع.

وقال ايضا كرة كثبة گوى اصلها كر وكرين بضم الكاف وكسرها وكرىّ (بكسر الكاف وفتح الراء وتشديد الياء) وكُرىّ كهُدىّ جمع.

وقال ايضا قلة كثبة غوك دو چوب است كه كودكان بدان بازى كنند قِلى بالكسر والقصر مثله قلات وقلون بكسرهما وقلون بالضمّ جمع.

[٢] قوله: وصناعىّ اى المعنى الثانى للتصريف صناعىّ.

[٣] قوله: وهو ماوضعه له اى المعنى الصناعىّ المعنى الذى وضع ذلك المعنى للتصريف اهل هذه الصناعة.

[٤] قوله: واليه اشار اى الى المعنى الثانى اشار الزنجانى قوله بكسر الصاد قال بعض ارباب الحواشى نقلا عن صحاح اللغة ان الصناعة بكسر الصاد الاصطلاح و بالفتح الحرفة.

[٥] قوله: من التمرّن قال فى المنتهى تمرُّن خوى گرفتن بر چيزى وقال فى الصحاح مرَن على الشئ يمرَن مرونا ومرانة تعوّد واستمرّ وقال فى مجمع اللغة ومرنت على الشيئ مرونا اعتدته وداومته ومنه الولى يمرّن الصبى على الصلوة اذا بلغ سبع سنين اى يعوّده.

[٦] قوله: اى التصريف فى الاصطلاح قال فى المنتهى اصطلاح فراهم آمدن قومى بر امرى. والمراد هنا اصطلاح علماء الصرف.

[٧] قوله: تحويل الاصل الواحد من كلام الزنجانى لا التفتازانى فتنبه.

مصدر[۱] ميمى من العناية ثم نقل الى معنى المفعول وهو ما يراد من اللفظ اى التصريف تحويل المصدر الى امثلة مختلفة لاجل حصول معان [مقصودة لاتحصل] تلك المعانى [الابها] اى بهذه الامثلة وفى هذاالكلام تنبيه[۲] على ان هذا العلم محتاج اليه مثلاً الضرب هوالاصل الواحد فتحويله الى ضَرَبَ و يضربُ وغيرهما لتحصيل المعانى المقصودة من الضّرب الحادث فى الزمان الماضى او الحال او غيرهما

---

[۱] قوله: وهو فى الاصل مصدر ميمى الخ احسن من كلام التفتازانى ماقاله جامى وهذا نصه المعنى مايقصد بشيئ فهو اما مفعل اسم مكان بمعنى المقصد او مصدر ميمى بمعنى المفعول او مخفف معنىّ اسم مفعول كمرمىّ.

[۲] قوله: وفى هذا الكلام تنبيه على ان هذا العلم محتاج اليه قال التفتازانى فى تهذيب المنطق وكان القدماء يذكرون (فى صدر كتبهم) مايسمّونه الرئوس الثمانيه الاول الغرض لئلا يكون النظر فيه عبثا والثانى المنفعة وهى مايتشوّقه الكل طبعا لينشط للطلب ويتحمل المشقة.

وقال مير سيد شريف فى حاشية شرح شمسية ان الشروع فعل اختيارى فلابدان يعلم اولا ان لذلك العلم فائدة ما والا لامتنع الشروع فيه كما بين فى موضعه ولابد ان يكون تلك الفائدة معتدا بها بالنظر الى المشقة التى يكون للمشتغلين فى تحصيل ذلك العلم والا لكان شروعه فيه وطلبه مما تعدّ عبثا عرفا وبذلك يضرّه جدّه فيه قطعا ولابد ان يكون تلك الفائدة من الفوائد التى يترتّب على ذلك العلم اذلو لم يكن ايّاها لربّما زال اعتقاده بعد الشروع فيه لعدم المناسبة بينهما فيصير سعيهُ فى تحصيله عبثا فى نظره واما اذا علم الفائدة المعتدبها المترتبة عليه فانه يكمل رغبته فيه ويبالغ فى تحصيله كما هو حقه ويزداد ذلك الاعتقاد بعد الشروع فيه بواسطة مناسبة مسائله لتلك الفائدة.

واهمية فائدة علم التصريف تظهر من قول صاحب المراح حيث يقول اعلم ان الصرف ام العلوم والنحو ابوها ويقوى فى الدرايات داروها ويطغى فى الروايات عاروها.

ولايخفى عليك ان علم التصريف على ماقال سيبويه واشار اليه السيوطى داخل فى النحووقال فى السفينة قال اميرالمؤمنين(ع) العلوم اربعة الفقه للاديان والطب للابدان والنحو للسان والنجوم لمعرفة الازمان وروى فيها ايضا اعربوا كلامنا فانا قوم فصحاء وفيها ايضا تعلموا العربية فانها كلام الله الذى يكلم به خلقه وفى مجلة العدل الصادرة فى النجف الاشرف فى الجزء الثامن من السنة الثانية تحت عنوان النحو قنطرة الادب قيل هذه الابيات منسوبة لعلى بن الحسين(ع)

لو يعلم الطير مافى النحو من ادب — حنّت اليه واومت بالمناقير
ان الكلام بلا نحو يشبهه — بنبح الكلاب واصوات السنانير

قال الرضى فى شرح الشافية اعلم ان التصريف جزء من اجزاء النحو بلاخلاف من اهل الصناعة.

هوالتصريف فى الاصطلاح والمناسبة[1] بينهما ظاهرة[2]١.

والمراد[3] بالتصريف هيهنا غيرعلم التصريف الذى[4] هو معرفة احوال الابنية واختار التحويل على التغير لما فى التحويل من معنى النقل قال فى المغرب التحويل نقل الشيء من موضع الى موضع آخر وقال فى الصحاح التحويل نقل الشيء من موضع الى موضع اخر تقول حوّلته فتحوّل وحوّل ايضاً يتعدى[5] بنفسه ولايتعدى والاسم٢ منه الحِوَل قال الله تعالى لايَبْغُونَ عنها حِوَلاً فهو اخصّ من

١. اى بين المعنى اللغوى والاصطلاحى اما اللغوى فهو اعم منه اذ هو تغيير مطلق اعم من ان يكون المغير فيه الاصل الواحد والمغيّر اليه هو الامثلة او لايكون كذلك بخلاف الاصطلاحى فانه تغيير مخصوص لابد فيه ان يكون المغيّر فيه الاصل الواحد والمغيّر اليه هو الامثلة المختلفة والمناسبة بين الاعم والاخص بحسب الالتزام ظاهر. س.

٢. اى اسم المصدر اعلم ان المصدر اسم يشتق منه الفعل و يعمل عمل الفعل واسم المصدر لايشتق منه الفعل ولايعمل عمل الفعل ولكن يكون بمعنى المصدر و يوافقه فى جوهره واصوله واعلم ان بعضهم جعل الحول مصدر حال بمعنى انتقل وجعل عدم الاعلال شاذاً ومن جعل اسم المصدر خرج عن عهدة عدم الاعلال. سعدالدين.

[١] قوله: والمناسبة بينهما اى بين المعنى اللغوى والاصطلاحى.

[٢] قوله: ظاهرة وجه الظهور ان المعنى اللغوى مطلق التغيير سواء كان المغير الاصل الواحد والمغير اليه هوالامثله اولا واما المعنى الاصطلاحى فهو تحويل الاصل الواحد اى تغييره الى امثلة مختلفة وظاهر ان الاصطلاحى اخص من اللغوى فبينهما عموم و خصوص مطلق وذلك لان كل تغيير اصطلاحى تغير لغوى ولا عكس فالمناسبة بينهما ان اللغوى لازم للاصطلاحى فالمناسبة الظاهرة استلزام احد المتناسبين للاخر.

[٣] قوله: والمراد بالتصريف هيهنا اى فى تعريف الزنجانى غيرعلم التصريف ووجه ذلك ان المصنف اى الزنجانى قصد تعريف لفظ التصريف لغة واصطلاحا مع قطع النظر عن تعريف علم التصريف تسهيلا للمتعلم.

[٤] قوله: الذى هو معرفة احوال الابنية وبعبارة اخرى علم التصريف علم بقواعد تعرف بها احوال ابنيّة الكلم التى ليست باعراب كذا فى الشافية لابن الحاجب.

[٥] قوله: يتعدى بنفسه ولايتعدى قال فى المنتهى حوّله اليه برگردانيد او را وحوّل اليه برگشت بسوى آن لازم است و متعدى.

فهو اخص من التغير لان فى التحويل قيد زائد اعنى النقل حسبما بيّن فى المغرب والصحاح ومن البيّن ان

التغيير ولا يخفى انك تنقل[۱] حروف الضّرب الى ضَرَبَ و يَضْرِبُ[۲] وغيرهما فيكون التحويل اولى من التغيير ولايجوز ان يفسّر التصريف لُغة بالتحويل لانّه اخصّ[۱] من التصريف ثم التعريف يشتمل على العلل[۲] الاربع[۳] قيل التحويل[۳] هى

۱. كانه قيل كيف يكون اخصيته بهذا المعنى سبباً لاختياره هيهنا فاجاب بقوله لايخفى الخ ومحصل الجواب ان النقل معتبرة فى تغيير المصدر الى الامثلة والتحويل نقل فى النقل بخلاف التغيير فانه اعم منه ولا دلالة للعام على الخاص بوجه. سعدالدين.

۲. ولايخفى انك تنقل حروف الضّرب الى ضَرَبَ اشار بقوله حروف الضرب الى ان المنقول الى الامثلة هو المادة لا المجموع المركب من المادة والهيئة. سعدالدين. يعنى ان المنقول هو مادة الضرب المصدر فقط وهى الضاد والراء والباء لاالمادة مع الهيئة وهى فتح الضاد وسكون الراء مثلاً فى المصدر. عبدالرحيم.

۳. اعلم ان تعريف الصّناعى مركب صادر عن فاعل مختار وكل ما كان كذلك فلابد له من العلل الاربع فالتعريف صناعىّ لابد له منها اذا عرف ذلك المركب فالاحسن ان يعرف على وجه يتضمن الاشارة الى كلّ من العلل فهذا التعريف احسن لانّه يتضمن الاشارة الى كلّ منها. سعدالدين.

المقيد اخص من المطلق كما فى الانسان والحيوان فتدبر جيداً.

[۱] قوله: لانه اخص من التصريف قال الشارح فى تهذيب المنطق معرّف الشيء مايقال عليه لافادة تصوره ويشترط ان يكون مساويا واجلى فلايصح بالاعم والاخص.

[۲] قوله: العلل الاربع قال فى التجريد فى الفصل الثالث فى العلة والمعلول وهى (اى العلة) فاعلية ومادية وصورية وغائية فقال القوشجى فى شرحه والعلامة الحلى ماحاصله ان العلة مايحتاج اليه امر فى وجوده ثم المحتاج اليه اما جزء للمحتاج اوامر خارج عنه والاول اما ان يكون به الشيئ بالفعل كالهيئة للسرير فهو الصورة واما ان يكون به الشيئ بالقوة كالخشب للسرير فهو المادة والثانى اعنى مايكون خارجا اما مامنه الشيئ كالنجار للسرير فهو الفاعل واما ما لاجله الشيئ كالجلوس على السرير له فهو العلة الغائية انتهى ملخصا وللكلام تتمة ليس هنا موضع ذكرها.

[۳] قوله: قيل التحويل هو الصورة قد ذكر حاصل قول قيل فى الحاشية فى اول كتاب صرف فنحن نعيد ذكره هنا فان الاعادة قد لايخلو من الافادة قال هناك باللغة الفارسية بدانكه وجود هر شيئ منوط است بچهار علت اول علت فاعلى دوم علت مادّى سيّم علّت صورى چهارم علت غائى اما علت فاعلى علم صرف

الصورة و يدل بالالتزام على الفاعل وهو المحوّل والاصل الواحد هى المادّة وحصول المعانى المقصوده هى الغاية فان قلت المحوّل هو الواضع ام غيره قلت[1] الظاهر انّه كلّ من[2] يصلح لذلك فهو المحوّل كما يقال[3] فى العرف صرفت الكلمة لكنّه فى الحقيقة هو الواضع لانه هوالّذى حوّل الاصل الواحد الى الامثلة وانّما قلنا انّه حوّل الاصل الواحد الى الامثلة اى اشتّق الامثلة منه ولم يجعل كلاً من الامثلة صيغة موضوعة براسها لانّ[4] هذا ادخل فى المناسبة واقرب الى الضّبط واختار[5] الاصل الواحد على المصدر ليصحّ[6] على المذهبين فانّ الكوفيّين يجعلون المصدر مشتقّاً من الفعل فالاصل

مُصرِّف و مُحوِّل است از اهل صرف باشد يا از غير اهل صرف و علت مادّى اش ضاد و راء و باء است يا ذات هر كلمه است و علت صورى اش صورت ضرب و يضرب و غير اينها است و علت غائى اش خصوص معنيهاى متفاوته است.

[۱] قوله: قلت الظاهر انه اى المحوّل.

[۲] قوله: كل من يصلح لذلك اى لتحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة.

[۳] قوله: كما يقال فى العرف صرفت الكلمة وبعبارة اخرى كل من يعرف اشتقاق الماضى من المصدر والمستقبل من الماضى وهكذا وصدر منه الاشتقاق يقول صرفت الكلمة فلا يجب فى العرف كون المحوّل هو الواضع.

[٤] قوله: لان هذا ادخل فى المناسبة واقرب الى الضبط وذلك لان من عرف ان للماضى اربعة عشر صيغة مثلا وللمضارع كذلك وهكذا يعرف كل واحد من الطلاب المشتغلين بعلم التصريف ان كل باب من الابواب كذلك فلايحتاج الى فهم كل باب عليحدة ولا الى فهم صيغ كل من الماضى والمضارع وسائر المشتقات كذلك اى عليحدة.

[٥] قوله: واختار الاصل الواحد على المصدر اى لم يقل وفى الصناعة تحويل المصدر الى امثلة مختلفة طبقا لما فى الامثلة وشرحها حيث قال فى الاول بدانكه مصدر اصل كلام است وازوى نه وجه بازميگردد وقال فى الثانى و در اصطلاح المصدر مايصدر عنه الفعل وشبهه.

[٦] قوله: ليصح على المذهبين الاصح ان يقال على المذاهب الاربعة وذلك لان المذاهب فى المقام اربعة صرح بذلك السيوطى فى شرح قول الناظم وكونه اصلا لهذين انتخب لانه قال وكونه اى المصدر اصلا لهذين اى للفعل والوصف وهو مذهب اكثر البصريين وهوالذى انتخب اى اختير لان كل فرع يتضمن الاصل وزيادة والفعل والوصف بالنسبة الى المصدر كذلك دونه وذهب بعض البصريين الى ان المصدر اصل للفعل والفعل اصل للوصف واخر الى ان كلا من المصدر والفعل اصل براسه والكوفيين الى ان الفعل اصل للمصدر.

الواحد عندهم هوالفعل والعمدة[۱] فى استدلالهم انّ المصدر يعلّ باعلال الفعل فهو فرع الفعل واجيب[۲] عنه بانه لايلزم من فرعيّته فى الاعلال فرعيّته فى الاشتقاق كما

---

[۱] قوله: والعمدة فى استدلالهم اى الكوفيين.

(تنبيه) اعلم ان العبارة المصحّحه هيهنا بناء على شرح تدريج الادانى هكذا والعمدة فى استدلالهم ان المصدر يعل باعلال الفعل فهو فرع الفعل يدور معه فى الاعلال وجودا فى يعد عدة و عدما فى وجل يوجل وجلا ومداريته تدل على اصالته.

والدليل على صحة هذه العبارة انه قال فى مراح الارواح قال الكوفيون ينبغى ان يكون الفعل اصلا لان اعلاله مدارٌ لاعلال المصدر وجودا وعدما اما وجودا ففى يعد عدة وقام قياما واما عدما ففى يوجل وجلا ومداريته تدل على اصالته.

اذا عرفت ذلك فلنرجع الى ما كنا فيه من شرح كلام التفتازانى بناء على العبارة الصحيحة فنقول اما وجودا فلان اصل يعد كان يوعد فحذفت الواو لان مع بقاء الواو يلزم الخروج من الكسرة التقديرية اعنى الياء المفتوحة الى الضمة التقديرية اعنى الواو الساكنة ومن الضمة التقديرية الى الكسرة التحقيقيّة اعنى كسرة العين وذلك ثقيل ولذلك قالوا نحو وزن حبك بكسر الحاء وضم الباء ونحو وزن دئل بضم الدال وكسر الهمزة قليل ونادر.

(توضيح) انما قلنا ان الياء كسرة تقديرية والواو ضمة تقديرية لانه قال نجم الائمه فى الجزء الثالث من شرح الشافيه طبع بيروت صفحة ثمان وثمانين ان الكسرة بعض الياء فعلى هذا تكون الضمة بعض الواو. و در حاشيهٔ صرف مير در صفحه ۳۱ گفته شده بدانكه بهترين حروف براى زياد كردن حروف مد و لين است بجهة خفت آنها و از اين جهت بسيار شده دوران آنها در كلام بجهة آنكه كلمهٔ نيست كه از خود آنها يا جزء آنها كه عبارت از حركات باشد خالى شود.

فاتضح مما ذكرنا انه لمّا حذفت الواو من يوعد للثقل المذكور فحذفت الواو من دون ثقل اى بلا علة للحذف تبعا ليوعد وسيجيئ خلاصة هذا البحث فى الباب الاول اعنى المعتل الفاء.

واما عدما فسيجئ وجه ذلك انشاءالله تعالى فى الباب المذكور فلا نطيل الكلام ببيانه هنا.

فتحصّل مما ذكرنا انه لما حذفت الواو من يوعد لعلة وجب الحذف من وعدة وان لم يوجد فيها تلك العلة تبعاً له ولما لم يحذف الواو من يوجل لما ياتى فى ذلك الباب من عدم علة الحذف لم يحذف الواو من مصدره اعنى وجلا.

[۲] قوله: واجيب عنه حاصل الجواب انه لاملازمة بين كون اعلال المصدر تابعا لاعلال الفعل وكونه اى المصدر مشتقا من الفعل لان تأخير الفعل فى الاشتقاق عن ذات المصدر لاينافى كون الاعلال المصدر تابعا لاعلال الفعل وذلك لان الاشتقاق والتابعية فى الاعلال امران متغايران لاملازمة بينهما فى المقام بوجه من الوجوه.

قال فى كتاب الانصاف فى مسائل الخلاف بين البصريين والكوفيين اما الجواب عن دليل الكوفيين من ان المصدر يصح لصحة الفعل ويعتل لاعتلاله فمن ثلاثة اوجه فقال بعد ذكر الوجه الاول الوجه الثانى انا نقول

ان نحو تَعِدُ وأَعِدُ ونَعِدُ فرع يَعد فى الاعلال مع انه ليس بمشتق منه وتاخّر الفعل عن نفس المصدر فى الاشتقاق لاينافى كون اعلال المصدر متاخراً عن اعلال الفعل فتامّل.[۱]

واعلم ان مرادنا بالمصدر هو المصدر المجرد لانَّ المزيد[۲] فيه مشتق منه لموافقته[۳] ايّاه بحروفه ومعناه فان قلت نحن نجد بعض الامثلة مشتقاً من الفعل كالامر واسم

انما صح المصدر لصحة الفعل واعتل لاعتلاله طلبا للتشاكل وذلك لايدل على الاصلية والفرعية وصار هذا كما قالوا يعد والاصل فيه يوعد فحذفوا الواو لوقوعها بين ياء وكسرة وقالوا اعدو نعد وتعد والاصل فيها اوعد ونوعد وتوعد فحذفوا الواو وان لم يقع بين ياء وكسرة حملا على يعد ولا يدل ذلك على انها مشتقة من يعد وكذلك قالوا أُكْرِم والاصل فيهءُ أكْرِمُ. فحذفوا احدى الهمزتين استثقالا لاجتماعهما وقالوا نكرم وتكرم ويكرم والاصل فيها يؤكرم كما قال الشاعر

فـــانـــه اهـــل لان يـــؤكـــرمـــا

فحذفوا الهمزة وان لم يجتمع فيها همزتان حملا على أُكْرِمُ ليجر الباب على سَنَنٍ واحد ولايدل ذلك على انها مشتقة من أُكْرِم فكذلك هيهنا انتهى باختصار وتغيير ما لتسهيل الفهم.

[۱] قوله: فتامل اشارة الى ان قياس الفرعية فى الاشتقاق على الفرعية فى الاعلال قياس مع الفارق حسبما بينا انه لاجامع بينهما لانهما امران متغايران.

(توضيح) اعلم ان المراد من القياس فى امثال المقام مايسمى فى علم البيان والنحو بالتشبيه وفى علم المنطق بالتمثيل.

قال فى تهذيب المنطق والتمثيل بيان مشاركة جزئى لجزئى أخر فى علة الحكم ليثبت فيه فقال المحشى اى ليثبت الحكم فى الجزئى الاول وبعبارة اخرى تشبيه جزئى بجزئى فى معنى مشترك بينهما ليثبت فى المشبه الحكم الثابت فى المشبه به المعلل بذلك المعنى كما يقال النبيذ حرام لان الخمر حرام وعلة حرمته الاسكار وهو موجود فى النبيذ.

ثم قال المحشى اعلم انه لابد فى التمثيل من مقدمات الاولى ان الحكم ثابت فى الاصل اعنى المشبه به الثانية ان علة الحكم فى الاصل الوصف الكذائى (كالاسكار فى المثال المذكور) الثالثة ان ذلك الوصف موجود فى الفرع اعنى المشبه فانه اذا تحقق العلم بهذه المقدمات الثلاث ينتقل الذهن الى كون الحكم ثابتا فى الفرع ايضا وهو المطلوب من التمثيل ثم المقدمة الاولى والثالثة ظاهرتان فى كل تمثيل وانما الاشكال فى الثانية انتهى كلامه رفع مقامه.

[۲] قوله: لان المزيد فيه مشتق منه اى من المجرد على جميع الاقوال الاربعة التى نقلناها من السيوطى.

[۳] قوله: لموافقته اياه بحروفه ومعناه اى مع شيئ زائد يكون دليلا على الفرعية فلايرد ماقيل ان موافقة المزيد فيه والمجرد لاوجه له فتدبر جيدا.

الفاعل والمفعول ونحوها قلت مرجع الجميع الى المصدر فالكل مشتقّ منه اما بواسطة او بلاواسطة ويجوز[۱] ان يقال اختار المصنف الاصل الواحد على المصدر ليكون اعمّ من المصدر وغيره فيشتمل على تحويل الاسم الى المثنى والمجموع والمصغّر والمنسوب ونحو ذلك وهذا اقرب الى الضّبط فان قلت لِمَ اختار التصريف على الصّرف مَعَ انّه بمعناه قلت لانّ فى هذا العلم تصرفات كثيرة فاختير[۲] لفظ يدل على المبالغة والتكثير فهذا[۳] اوان نرجع[٤] الى المقصود فنقول معلوم انّ الكلمات ثلاث اسم وفعل وحرف[۱] ولمّا كان بحثه عن الفعل ومايشتقّ منه شرع فى بيان تقسيمه الى ماله من الاقسام.

فقال [ثم الفعل] بكسر الفاء لانّه اسم لكلمة مخصوصة[٥] واما بالفتح فمصدر[٦] فَعَل يَفْعِل [امّا ثلاثىّ[۷] واما رباعىّ] لانه لايخلو من ان يكون حروفه الاصلية ثلثة او

---

۱. على ما بيّن فى النحو.

---

[۱] قوله: ويجوز ان يقال اختار الاصل الواحد اى لا لما تقدم من موافقة المذهبين او المذاهب الاربعة بل ليكون اعم من المصدر الخ.

[۲] قوله: فاختير لفظ يدل على المبالغة والتكثير اى بناء على مايجيئ عنقريب من ان باب التفعيل للتكثير وبناء على ان زيادة المبنى تدل على زيادة المعنى.

[۳] قوله: هذا اوان كزمان وزنا ومعنى.

[٤] قوله: نرجع اى نتوجه بعد الفراغ من المطالب المذكورة على سبيل المقدمة.

[٥] قوله: لكلمة مخصوصة اى من نحو ضرب ودحرج.

[٦] قوله: فمصدر فعل يفعل اى الفعل بفتح الفاء معناه بالفارسى كار كردن.

[۷] قوله: اما ثلاثى واما رباعى قال فى اول كتاب بناء فى الحاشية ان الثلاثى بضم الثاء منسوب الى ثلاثة على الشذوذ وكذا الرباعى فى اربعة والخماسى فى خمسة والسداسى فى ستة كما فى الكتب المعتبرة.
قال فى اللسان والثلاثى (بضم الثاء) منسوب الى الثلاثة على غير قياس التهذيب الثلاثىّ (بضم الثاء) ينسب الى ثلاثة اشياء اوكان طوله ثلاثة اذرع ثوب ثلاثىّ ورباعىّ وكذلك الغلام يقال غلام خُماسىّ ولايقال سُداسى لانه اذا تمت له خمس صار رجلا والحروف الثلاثية التى اجتمع فيها ثلاثة احرف.

اربعة فالاوّل الثلاثى والثانى الرباعى اذ لم يُبْنَ منه الخماسىّ ولا الثنائى بشهادة[1] التتبّع والاستقراء وللمحافظة على الاعتدال لئلاّ[2] يؤدّى الخماسى الى الثّقل والثنائى الى الضعف عن قبول ما يتطرّق اليه من التغييرات الكثيرة ولم يمنع الخماسىّ فى الاسم حطّا[3] لرتبة الفعل عن رتبته ولكونه اثقل من الاسم لدلالته على الحدث والزمان والفاعل لايقال[4] هذا التقسيم تقسيم الشىء الى نفسه والى غيره لانّ مورد القسمة فعل وكل فعل اما ثلاثى واما رباعى فمورد القسمة ايضاً احدهما وايّا ما

---

[١] قوله: بشهادة التتبع والاستقراء اعلم ان الاستقراء عطف تفسير للتتبع وفيه كلام ليس هنا محل ذكرها فمن اراد الاطلاع عليه فعليه مراجعة حاشية التهذيب فى المنطق للشارح.

[٢] قوله: لئلا يؤدى الخماسى الى الثقل قال فى شرح النظام انما اقتصر ههنا على اربعة اصول لان الفعل اثقل من الاسم حيث زاد عليه دلالة على الحدث والزمان ولان التصرف فيه اكثر ولان الضمير المتصل يصير كالجزء منه ولهذا يسكن لامه ان كان الضمير متحركا (كما اشير الى ذلك فى شرح الامثلة فى ضربن وياتى عنقريب فى بحث المضاعف) فالخماسى فيه يلزم ان يكون اذ ذاك سداسيا وهو مرفوض.

[٣] قوله: حطا مفعول له لقوله ولم يمنع الخماسى فى الاسم والدليل على ذلك عطف قوله ولكونه اثقل على قوله حطا والحط على مايظهر من المنتهى (كم كردن و از بالا بزير آوردن) وقال الطريحى حططت الرجل حطا من باب قتل انزلته من علو الى سفل.

فحاصل المعنى انه لم يمنع الخماسى فى الاسم ومنع الخماسى فى الفعل لان الفعل رتبته انزل من الاسم لكون الفعل اثقل من الاسم لدلالة الفعل على ثلاثة اشياء وهى الحدث والزمان والفاعل والاسم لايدل الا على شيئ واحد فالاسم خفيف من حيث المعنى والفعل ثقيل من هذه الحيثية لايتحمل الخماسيه وبعبارة اخرى لما كان معنى الفعل زائدا على معنى الاسم فكان الفعل فرعا للاسم نظرا الى ان الفرع ما اشتمل على ما اشتمل عليه الاصل وزائدا على ذلك فيجب ان يكون رتبة الفعل انزل من رتبة الاسم فلذلك منع الخماسى فى الفعل ولم يمنع فى الاسم فتدبر جيدا فان المقام بالتدبر حقيق.

[٤] قوله: لايقال هذا التقسيم تقسيم الشيئ الى نفسه والى غيره اى ان كان مراد الزنجانى من قوله ثم الفعل ما كان ثلاثيا فقط يلزم من ذلك ان لايدخل فيه الرباعى فكيف يصح قوله واما رباعى وان كان مراده ما كان رباعيا فقط يلزم من ذلك ان لايدخل فيه الثلاثى فكيف يصح قوله اما ثلاثى والى اجمال ماذكرنا اشار التفتازانى بقوله لان مورد القسمة (اى قول الزنجانى ثم الفعل) فعل وكل فعل اما ثلاثى واما رباعى فمورد القسمة ايضا احدهما وايّاما كان (اى الثلاثى) (اوالرباعى) يكون تقسيمه (اى تقسيم الفعل فى قول الزنجانى اى ثم الفعل) الى الثلاثى والرباعى تقسيما للشيئ الى نفسه و الى غيره.

كان يكون تقسيمه الى الثلاثى والرباعى تقسيماً للشىء الى نفسه والى غيره لانّا نقول[١] الفعل الذى هو مورد القسمة اعمّ من الثلاثى والرباعى فانّ المراد به مطلق الفعل من غير نظر الى كونه على ثلاثة احرف او اربعة وهكذا جميع التقسيمات.

وتحقيق[٢] ذلك ان مورد القسمة هو مفهوم الفعل لاما صدق عليه مفهوم الفعل والمحكوم[٣] عليه فى قولنا كل فعل امّاثلاثىّ واما رباعىّ مايصدق[٤] عليه مفهوم الفعل لانفس[٥] مفهومه فلا[٦] يلزم النتيجة [وكل واحد منهما] اى من الثّلاثى والرباعى [اما مجرد او مزيد فيه] لانه لايخلو اما ان يكون باقيا على حروفه الاصلية اولا فالاوّل[٧] المجرد

---

[١] قوله: لانا نقول الفعل الذى هو مورد القسمة اى قول الزنجانى ثم الفعل اعم من الثلاثى والرباعى لاخصوص الثلاثى فقط ولاخصوص الرباعى فقط.

قال فى الشوارق فى المسئلة الرابعة والثلثين شان مورد مورد القسمه فى كل تقسيم ان لايقيد بشيئ من القيود ولا بعدمه بل يؤخذ مطلقا لابشرط من القيود قابلا للقيود المتقابله فقال المحشى والالزم تقسيم الشىء الى نفسه والى غيره انتهى بتغيير ما.

وقال القوشجى فى المسئلة المذكورة ان مورد القسمة فى اىّ تقسيم كان لايقيد بشيئ من القيود المعتبرة فى الاقسام ولابعدمه بل يوخذ مطلقا قابلا لتلك القيود المتقابلة.

والى اجمال ما قال هذان الفاضلان اشار التفتازانى فان المراد به (اى بمورد القسم اى بقول الزنجانى ثم الفعل) مطلق الفعل من غير نظر الى كونه على ثلثة احرف او اربعة وهكذا جميع التقسيمات.

[٢] قوله: وتحقيق ذلك ان مورد القسمة (اى قول الزنجانى ثم الفعل) هو مفهوم الفعل (اى الكلى الطبيعى) لا ما صدق عليه مفهوم الفعل اى لا افراد الفعل التى اما ثلاثى فقط او رباعى فقط.

[٣] قوله: والمحكوم عليه فى قولنا كل فعل اما ثلاثى واما رباعى اى ما حكم عليه بالثلاثية او الرباعية اى الفعل الذى اضيف اليه لفظ كل.

[٤] قوله: مايصدق عليه مفهوم الفعل اى الافراد التى يصدق عليه الكلى الطبيعى.

[٥] قوله: لانفس مفهومه اى لانفس الكلى الطبيعى.

[٦] قوله: فلايلزم النتيجة اى لايلزم تقسيم الشيئ الى نفسه والى غيره وذلك لعدم تكرر الاوسط لان المراد من لفظ الفعل فى الصغرى اعنى قول المستشكل مورد القسمة انما هو مفهوم الفعل لابشرط الوجود فى الخارج فضلا عن قيد الثلاثية او الرباعية والمراد من لفظ الفعل فى الكبرى اعنى قول المستشكل كل فعل اما ثلاثى واما رباعى مصداق الفعل اعنى الفعل بشرط الوجود فى الخارج حالكونه اما ثلاثيا او رباعيا فحينئذ لايلزم النتيجة اعنى قول المستشكل هذا التقسيم تقسيم الشيئ الى نفسه والى غيره.

[٧] قوله: فالاول المجرد اى ما كان باقيا على حروفه الاصلية فهو المجرد.

والثانى المزيد[١] فيه وكل واحد منها اى من هذه الاربعة اما سالم او غير سالم لانه ان خَلَتْ اصوله عن حروف العلّة و الهمزة و التضعيف فسالم والافغير سالم فصارت[٢] الاقسام ثمانية والامثلة[٣] نَصَرَ و وَعَدَ وأَكْرَمَ واوعد ودَحْرَجَ وزَلْزَلَ وتَدَحْرَجَ وتَزَلْزَلَ [ونعنى] فى صناعة التصريف [بالسالم ما سَلمت حروفه الاصليّة الّتى تقابل[٤] بالفاء والعين واللام من حروف العلة] وهى الواو والياء والالف [والهمزة والتضعيف] وانما قيّد الحروف بالاصلية ليخرج[٥] عنه نحو مِسْتُ و ظِلْتُ بحذف احد حرفى

---

[١] قوله: والثانى المزيد فيه اى مالم يكن باقيا على حروفه الاصلية فهو المزيد فيه فيحصل من ضرب الاثنين فى الاثنين اى من ضرب المجرد والمزيد فيه فى الثلاثى والرباعى اربعة اقسام.

[٢] قوله: فصارت الاقسام ثمانية يعنى اذا ضربنا هذين القسمين اى السالم وغير السالم فى الاقسام الاربعة تحصل اقسام ثمانية.

[٣] قوله: والامثلة اى امثلة الاقسام الثمانية فالاول الثلاثى المجرد السالم نحو (نصر) والثانى الثلاثى المجرد غير السالم نحو (وعد) والثالث الثلاثى المزيد فيه السالم نحو (اكرم) والرابع الثلاثى المزيد فيه غير السالم نحو (اوعد) والخامس الرباعى المجرد السالم نحو (دحرج) والسادس الرباعى المجرد غير السالم نحو (زلزل) والسابع الرباعى المزيد فيه السالم نحو (تدحرج) والثامن الرباعى المزيد فيه نحو (تزلزل).

(تنبيه) قال فى حاشية كتاب المقصود ما حاصله ان الصحيح يرادف السالم لانه الذى سلمت حروفه الاصلية عن حروف العلة والتضعيف والهمزة فالنسبة بين الصحيح والسالم التساوى بمعنى ان كل صحيح سالم وبالعكس وهذا قول المحققين وقال بعضهم لايشترط فى الصحيح خلوّه عن التضعيف والهمزة بل يشترط فيه خلوّه عن حروف العلة فقط فعلى هذا يكون النسبة بينهما عموم وخصوص مطلق بمعنى ان كل سالم صحيح ولاعكس لصدق الصحيح على سئل ومدّ بخلاف السالم فانه لايصدق عليهما.

والظاهر من الزنجانى انه اختار قول المحققين وصرح بذلك صاحب صرف مير لانه قال فى الفصل الرابع بالفارسى هر اسمى و فعلى كه در حروف اصول وى همزه و تضعيف و حرف علة نباشد آنرا صحيح و سالم خوانند چون رجل و نصر.

[٤] قوله: التى تقابل بالفاء والعين واللام هذا اشارة الى ماقاله صاحب صرف مير فى الفصل الثانى وسيصرح بذلك التفتازانى فانتظر.

اذا عرفت ذلك فاعلم ان الموجود فى بعض النسخ المصححه بعد قول الزنجانى ومن التضعيف هكذا والمضاعف من الثلاثى المجرد والمزيد فيه ماكانت عينه ولامه من جنس واحد نحو (مدّ وتمدّ) ومن الرباعى ما كانت فائه ولامه الاولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانيه (نحو زلزل وتزلزل).

[٥] قوله: ليخرج عنه اى عن السالم.

التضعيف فانّه غير سالم لوجود التضعيف فى الاصل وكذا[1] نحو قُلْ و بِعْ وامثال ذلك وليدخل[2] فيه نحو اَكْرَمَ واعشوشب واحمارّ فانّها من السّالم لخلوّ اصولها[3] عمّا ذكرنا.

وكذا ما ابدل عن احد حروفه الصّحيحة حروف العلّة ممّا هو[4] مذكور فى

---

[١] قوله: وكذا نحو قل وبع اى وكذا يخرج نحو قل وبع وامثال ذلك من السالم لوجود حرف العلة فى الاصل فيهما.

[٢] قوله: وليدخل فيه عطف على قوله ليخرج فيه.

[٣] قوله: لخلو اصولها عما ذكر اى عن حروف العلة والتضعيف والهمزة لان اصل اكرم كرم بدون الهمزة واصل اعشوشب عشب فالهمزة والواو واحد من الشينين زوائد للمبالغة لانه يقال عشب الارض اذا نبت وجه الارض فى الجمله ويقال اعشوشب الارض اذا كثر نبات الارض واصل احمارّ حمر فالهمزة والالف واحد من الرائين زوائد ايضا للمبالغة ولكن المبالغة فى احمارّ اشد من المبالغة فى احمرّ لانه يقال حمر زيد اذا كان له حمرة فى الجملة ويقال احمرّ زيد اذا كان له حمرة مبالغة ويقال احمارّ زيد اذا كان له حمرة زيادة مبالغة وكل ذلك بناء على القاعدة المشهورة بل المسلمة اعنى زيادة المبنى تدل على زيادة المعنى والالزم ان يكون الزائد لغوا ومُخلاً بفصاحة الكلام كمابين فى محله فتدبر جيدا.

[٤] قوله: ممّا هو مذكور فى المطولات مثل فى متن الشافيه بقولهم امليت اصله امللت وبقولهم قصيّت اصله قصصت ومثل نجم الائمة بقول العجاج

اذ الـكـرام ابـتـدروا الـبـاع ... تـقـضّـى الـبـازى اذاالـبـازى كسر

الشاهد فى تقضّى قال شارح الابيات انه مصدر تقضّض بمعنى انقضّ.

هذا ولكن فى التمثيل لما نحن فيه بالامثلة المذكورة اشكال قوى وهو انه وان ابدل حروف العلة من حروف الصحيح فيها ولكنها قبل الابدال ايضا غير سالمة لكونها غير خالية عن التضعيف فلايصح التمثيل بالامثلة المذكورة بناء على القول بالترادف اى كون الصحيح مرادفا للسالم اللهم الا ان يقال ان التمثيل بناء على قول البعض اى على القول بان النسبة بين الصحيح والسالم عموما وخصوصا مطلقا فتدبر جيدا.

وقد يمثّل فى المقام بضفادى واصله ضفادع و بالثالى واصله ثالث وبثعالى واصله ثعالب وهذا ايضا لايخلو عن اشكال لان الكلام فى الفعل السالم اللهم الا ان يقال ان المراد بقول الزنجانى ونعنى بالسالم ما هو اعم من الفعل والاسم او يقال ان التمثيل من باب الكلام يجر الكلام او يقال ان الحق كون المراد الاعم بقرينة مانقلناه من الفصل الرابع من صرف مير.

(تنبيه) يستفاد من الشعر المعروف الذى ذكره صاحب صرف مير فى آخر الفصل الرابع ان المختار عند جمهور الصرفيين الترادف بين الصحيح والسالم والشعر هذا

صحيح است و مثال است و مضاعف ... لفيف و ناقص و مهموز و اجوف

المطوّلات و يسمّى سالماً لسلامته[1] عن التغييرات الكثيرة الجارية فى غير السالم واشار[2] بقوله الّتى تقابل الخ الى تفسير الحروف الاصول لكن[3] ينبغى ان يستثنى الزائد للتضعيف نحو فرّح او للالحاق نحو جَلْبَبَ والى[4] انّ الميزان هو الفاء والعين واللاّم اعنى فعل لانّه[5] اعمّ الافعال معنى لانّ الكلّ فيه معنى الفعل فهو[6] أَلْيَقُ من

---

[١] قوله: لسلامته من التغييرات الكثيرة الجارية فى غير السالم يدل على الترادف وكذا قول بعضهم فى حاشية كتاب المقصود على قول المصنف يسمى صحيحا لصحته وعدم تغيير حروفه.

[٢] قوله: واشار بقوله تقابل الى اخره قدمر انفا انه اشارة الى ماقاله صاحب صرف مير فى الفصل الرابع فراجع ان شئت.

[٣] قوله: لكن ينبغى ان يستثنى الزائد نحو فرّح للتضعيف يعجبنى ان انقل كلاما يتضح به المقام على وجه التمام قال فى شرح النظام والاصول الثلاثة فى الاسم كانت او فى الفعل يعبر عنها بالفاء والعين واللام الفاء لاوّلها فى ابتداء الوضع والعين لثانيها واللام لثالثها مثل رجل ونصر فالراء والنون فاء والجيم والصاد عين واللام والراء لام وانما قلنا فى ابتداء الوضع ليدخل فيه المقلوب نحو جاه فان وزنه عفل اذالمعتل فيه اوّل فى اول الوضع ومازاد على الاصول الثلاثة ان كان اصلا ايضا عبر عنه بلام ثانية ان كان الزائد واحداً مثل جعفر ودحرج فان وزنها فعللٌ وفَعْلَلَ وثالثة ان كان الزائد اثنين مثل سفرجل وزنه فَعَلَّلٌ وانما اختير الفاء والعين واللام لوزن الاسماء والافعال لان المجموع المركب منها وهو لفظ الفعل فرد من افراد الاسم (بمعناى كار كردن) و مدلوله شامل لمطلق افراد الفعل (سواء كان ثلاثيا او رباعيا وسواء كان متعديا او لازما) ولاشيئ من الكلمات يجوز هذين الطرفين معا غيره ويعبر عن الزائد على الاصول بلفظه كما يقال وزن ضارب فاعل و وزن مضروب مفعول يعبر من الالف الزائد وعن الميم والواو الزائدتين بالفاظها فرقا بين الاصلى والزائد وهذه القاعدة مطردة فى كل مازيد على الاصل الا المبدل من تاء الافتعال فانه لايوزن بلفظ المبدل فلا يقال وزن اضطرب افطعل بل يوزن بالتاء فيقال افتعل بيانا للمبدل عنه والا المكرر للالحاق او لغيره فانه يعبر عن المكرر بما عبر به عما تقدمه مثال المكرر للالحاق قَرْدَدَ فانه يقال وزنه فَعْلَلَ يعبر عن الدال الثانية بما عبر به عن الاولى وهو اللام لئلا يفوت الغرض من الالحاق (لان الغرض من الالحاق اتحاد وزن مصدرى الملحق والملحق به نحو جلببةً وجلبابا ودحرجة ودحراجا ونحو قرددة وقردادا ودحرجة ودحراجا) ومثال المكرر لغير الالحاق كرّم (وفرّح) فانه يقال وزنه فَعَّلَ عبّر عن الراء الثانية بما عُبّر به عن الاولى وهو العين تنبيها على ان الاعتناء بالثانى مثله بالاول انتهى محل الحاجة.

[٤] قوله: والى ان الميزان عطف على قول التفتازانى الى تفسير الحروف الاصول.

[٥] قوله: لانه اعم الافعال معنى اى المركب من تلك الحروف الثلاثة اعنى لفظ فعل بفتح الفاء معناه حسبما تقدم بالفارسى (كار كردن) وهذا المعنى اعم من معنى جميع الافعال لان الكل فيه معنى الفعل مع خصوصية ما لان فى ضرب مثلا (كار هست با خصوصية اينكه آن كار زدن است فقط نه كار ديگر) وفى تعلم مثلا (كار

جعل لخفّته وبجيئ جعل لمعنى اخر مثل خَلَقَ وصَيَّرَ ولمافيه[۱] من حروف الشّفه والوّسط والحلق ثمّ الثلاثى المجرد هو الاصل لتجرّده عن الزّوايد ولكونه[۲] على ثلاثة احرف فلهذا قدّمه.

هست با خصوصية اينكه آن كار فرا كردن دانش است نه كار ديگر) وقس على ذلك سائر الافعال لان فى كل واحد منها (كار هست با خصوصيّة ما) حسبما او ضحناه لك،فعليك التدبر فى المقام والتوفيق من الله الملك العلام حتى تعرف ان النسبة بين المركب من الحروف الثلاثة اعنى لفظ فعل بفتح الفاء وبين كل واحد من الافعال كالنسبة بين الحيوان والانسان اذ كلما صدق معنى فعل من الافعال على شيئ صدق على ذلك الشيئ معنى المركب من تلك الحروف الثلاثة اعنى لفظ فعل بفتح الفاء ولاعكس كما انه اذا صدق معنى الانسان على شيئ صدق معنى الحيوان على ذلك الشيئ ولاعكس (فائدة) قال فى تدريج الادانى وانما فكّ تركيبه (اى تركيب لفظ فعل اى عبّر عنه بالحروف المقطعة اى بالفاء والعين واللام) ليمكن جعله وزنا للمتحركات بالحركات المختلفة (اى لما كان المتحرك الاول منه مضموما او مكسورا او مفتوحا وكذلك المتحرك الثانى منه فيحصل من ضرب الثلاثه فى الثلاثه تسعة اقسام فيمكن جعل ذلك وزنا لكل واحد من الاقسام التسعة هذا اذا كان حروف الاصول ثلاثة واما اذا كان حروف الاصول اربعة فيحصل من ضرب الثلاثة فى التسعة المذكورة يحصل سبعة وعشرون قسما فيمكن ايضا جعله وزنا لهذه الاقسام فتامل.٧

[٦] قوله: وهو اليق من جعل هذا جواب عن اشكال مقدر وهو ان جعل اى المركب من الجيم والعين واللام مثل المركب من الفاء والعين واللام من حيث المعنى لان معناه ايضا (كار كردن است) فما المرجح لكون فعل ميزانا لمعرفة حروف الاصول دون لفظ جعل و بعبارة آخر معنى فعل و جعل من وادواحد قال فى المنتهى فَعَلَ فَعْلاً (بفتح الفاء) كرد كار را وقال ايضا جعله جعلا ويضم وجعالة ويكسر ومجعلا (كرد آنرا).

هذا حاصل الاشكال المقدر واما حاصل الجواب فهو ان لفظ فعل اليق من لفظ جعل اى انسب بالميزانية لخفته اى لخفة فعل لكون فائه حرفا شفويا وثقل جعل لكون فائه حرفا مخرجه وسط اللسان كمابين ذلك فى شرح النظام فى بحث مخارج الحروف والمجيئ جعل بمعنى آخر (غير مانقل عن المنتهى)منها اى من اقسام معنى آخر (خلق وصيّر) قال فى اللسان يقال جعلته احذق الناس بعمله اى صيّرته وقوله تعالى (وجعلنا من الماء كل شيئ حيّ) اى خلقنا انتهى باختصار.

[۱] قوله: ولما فيه (اى فى فعل) من حروف الشفة والوسط والحلق وذلك ظاهر لايحتاج الى البيان.

[۲] قوله: ولكونه على ثلاثة احرف قال فى شرح النظام كون بناء الكلمة على ثلاثة احرف اعدل الابنية لانقسامها على المراتب الثلاث المبدء والمنتهى والوسط انتهى بتغييرما.

وقريب من ذلك ماقال المحشى فى الفصل الاول من صرف مير وهذا نصه اگر گويند چرا اسم را سداسى و ثنائى نشد جواب گوئيم كه در ثنائى از قدر صالح كمتر ميشد و قدر صالح سه حرف بودن كلمه است كه بيكى ابتدا كرده شود و بر يكش وقف شود و يكى فاصله شود ميان آنها انتهى محل الحاجة من كلامه.

وقال[اما الثلاثى المجرّد]وفي بعض[1] النّسخ السالم وينافيه[2] التّمثيل بِسَئَلَ يَسْئَلُ ولايخلو من ان يكون ماضيه على وزن فَعَلَ مفتوح العين او فَعِلَ مكسورالعين او فَعُلَ مضمومها لانّ الفاء[3] لايكون الاّ مفتوحاً لرفضهم الابتداء بالساكن وكون الفتحة اخفّ واللاّم مفتوح لما سنذكره والعين لايكون الاّ متحرّكاً لئلاّ يلزم التقاء الساكنين فى نحو ضَرَبْتَ وضَرَبْنَ والحركات منحصرة فى الفتح والكسر والضّم وامّا ماجاء[4] من نحو نِعْمَ و شِهْدَ بفتح الفاء وكسرها مع سكون العين فزال[5] عن الاصل لضرب من الخفّة والاصل فَعِل بكسر العين وفيه اربع لغات كسر الفاء مع

---

[1] قوله: وفى بعض النسخ السالم اى بعد قوله المجرد.

[2] قوله: و ينافيه اى ينافى مافى بعض النسخ (التمثيل بسئل يسئل فالضمير البارز مفعول مقدم لقوله ينافى والتمثيل فاعله اما وجه المنافاة فهو ان السالم على مامرّ انفاما سلمت حروفه الاصلية التى تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة والهمزة ومن التضعيف فالتمثيل بسئل يسئل ينافى السالم الذى فى بعض النسخ لوجود الهمزة فى ما مثل به.

[3] قوله: لان الفاء لايكون الا مفتوحا جواب عن اشكال مقدر وهو لم انحصر اوزان الماضى الثلاثى فى هذه الصور الثلاث والقسمة العقلية تقتضى ان تكون الصور اثنتا عشر صورة فاجاب بذلك.

وقريب من هذا الجواب بل عينه ماذكره فى التصريح وهذا نصه اوزان الثلاثى المجرد ثلاثة مفتوح العين ومكسورها ومضمومها كضَرَبَ وعَلِمَ وَظَرُفَ لان الفاء لا تكون الا مفتوحة لرفضهم الابتداء بالساكن وكون الفتحة واللام مفتوح ايضا دائما للخفة والعين لايكون الا متحركا لئلا يلزم التقاء الساكنين فى نحو ضربت والحركات منحصرة فى الفتح والكسر والضم واما ماجاء من نحو نعم وشبهه بفتح الفاء وكسرها مع سكون العين مزال عن الاصل لضرب من الخفة والاصل فيها فُعِل بكسر العين واما نحو ضُرِبَ بضم الاول وكسر الثانى ففيه قولان احدهما انه اصل براسه واليه ذهب المبرد وابن الطراوة والكوفيون ونقله فى شرح الكافية عن سيبويه والمازنى والثانى انه فرع عن فعل الفاعل واليه ذهب جمهور البصريين.

والى اجمال ماذكر اشار السيوطى فى شرح قول الناظم.

وافتح وضم واكسر الثانى من فعل ثلاثى وزد نحو ضمن

فراجع ان شئت.

[4] قوله: اما ماجاء من نحو نعم وشهد بفتح الفاء وكسرها مع سكون العين جواب عن اشكال وارد على قوله والعين لايكون الا متحركا.

[5] قوله: فزال عن الاصل لضرب من الخفة اى الخفة الحاصلة من تسكين عينها اما بحذف كسرة عينها مع ابقاء فتح فائها واما بنقل كسرة عينها الى الفاء بعد سلب حركة فائها.

سکون العین وکسرها وفتح الفاء مع سکون العین وکسرها وهذه[1] القاعدة جاریة فی کلّ اسم وفعل علی وزن فَعِل مکسور العین وعینه حرف حلق.

[۱] قوله: وهذه القاعدة اعنی اللغات الاربع جاریة فی کل اسم او فعل علی فعل مکسور العین وعینه حرف حلق.

قال فی شرح النظام بعد ذکر اوزان العشرة للاسم الثلاثی المجرد ما هذا نصه وقد یُردّ بعض من هذه الاوزان الی بعض علی سبیل الفرعیة لا الاصالة ففعل مما ثانیه حرف حلق کفخذ (بکسر الخاء) یجوز فیه ثلاثة اوزان اخر فرعیة فخْذ بابطال حرکة العین للتخفیف فِخذ بنقل کسرة العین الی الفاء لذلك ایضا فِخِذ باتباع الفاء العین لتحصیل المشاکلة والفرق بین هذه الاوزان الثلاثة وبین فلس وحبر وابل ان هذه فروع فی الاوزان المردودة الیها وتلك اصول وکذلك الفعل ان کان عینه حرف حلق کشهد یجوز فیه الفروع الثلاثة باعیانها ونحو کتف مما هو علی فعِل (بکسر العین) ولیس ثانیه حرف الحلق یجوز فیه فرعان فقط کتْف بابطال حرکة العین وکِتف بالنقل ولایجوز الاتباع.

(فائدة) قال فی شرح النظام فی بحث التقاء الساکنین وقرائة حفص فی قوله عز من قائل (ومن یطع الله ورسوله ویخشی الله و یتّقه فاولئك هم الفائزون) بسکون القاف زعم بعضهم انه من باب ماحرك الثانی لالتقاء الساکنین ظناًمنه ان اصل الکلام ویتق زید فیه هاء السکت فصار تقه مثل کتف وبعد اسکان القاف التی ساکنان القاف وهاء السکت فحرك الثانی کما فی انطلق فهذا وجه کون هذه القرائة من هذا الباب وهی لیست منه علی الاصح لان هاء السکت لایجوز اثباتها وصلا ولاتحریکها اصلا ولوجوز تحریکها هیهنا لکان اللائق بها الفتح کما فی انطلق بل الوجه فی تصحیح هذه القرائة ان الهاء تجعل ضمیرا عائدا الی الله تعالی واسکان القاف فی تقه یکون للتخفیف علی منوال کتف فلا التقاء الساکنین ولا تحریك لاجله انتهی واما قوله کما فی انطلق یظهر وجه التشبیه به بمراجعة کلامه قبل مانقلنا فراجع ان شئت.

قال فی اتحاف فضلاء البشر فی القرائات الاربع عشر وقرء (یتقه) بکسر الهاء بلا اشباع قالون وحفص و یعقوب وقرء ابوعمرو و ابوبکر و هشام فی اوجهه الثلاث باسکانها والثانی لهشام الاشباع والثالث الاختلاس وقرءا ابن ذکوان و ابن جماز بالاشباع والاختلاس وقرءا خلاد و ابن وردان بالاسکان والاشباع والباقون وهم ورش و ابن کثیر و خلف عن حمزة وعن نفسه والکسائی بالاشباع بلاخلاف وقرء حفص بسکون القاف مع اختلاس الهاء کمامر.

وانما اطنبت الکلام فی المقام لانه کثیر مایقع سکون القاف من (یتقه) فی کلام الله المجید مورد السؤال للطلاب المعتنین بفهم الفاظ القرءان الکریم طبقا للقواعد النحویة بالمعنی الاعم الشامل لعلم التصریف صرح بذلك نجم الائمه عند قول ابن الحاجب فی الشافیة التصریف علم باصول تعرف بها احوال ابنیة الکلم التی لیست باعراب فقال نجم الائمة اعلم ان التصریف جزء من اجزاء النحو بلاخلاف من اهل الصناعة فقال بعض ارباب الحواشی قول الشارح المحقق واعلم ان التصریف جزء من اجزاء النحو بلاخلاف من اهل الصناعة هذا علی طریقة المتقدمین من النحاة فانهم یطلقون النحو علی مایشمل التصریف.

[فان كان[1] ماضيه على وزن فَعَلَ مفتوح العين فضارِعُهُ يَفْعُلُ بضمّ العين او يَفْعِلُ بكسرها نحو نَصَرَ ينصُرُ] مثال لضّم العين يقال نَصَرَهُ اى اعانَه ونَصَرَ الْغَيْثُ الارضَ اى اعانَها قال ابوعبيدة فى قوله تعالٰى من كان يظنّ ان لن ينصره الله اى انْ لنْ يَرْزُقَهُ[2] الله [وضَرَبَ يَضْرِبُ] مثال لكسر العين يقال ضربته بالسَّوْطِ[3] او غيره وضَرَبَ[4] فى الارض اى سارَ وضَرَبَ مثلاً كذا اى بَيَّنَ [وقد يجيئ] مضارع فعل مفتوح العين [على وزن يَفْعَل بفتح العين اذا كان عين فعله او لامه] اى لام فعله [حرفاً من حروف الحلق] نحو سئل يسئل وانّما[5] اشترط هذا ليقاوم ثقل حروف الحلق فتحة العين فانّ حروف[6] الحلق اثقل الحروف ولا يشكل

---

[١] قوله: فان ماضيه على وزن فعل مفتوح العين هذا الى قوله واما الرباعى المجرد بيان لما ذكر فى الفصل الخامس من صرف مير فتذكر حتى تعرف مايقال هنا فانه هو هو مع بعض نكات زائدة.

[٢] قوله: اى لن يرزقه الله هذا المعنى للنصر قريب مما قال فى اللسان من ان النصر العطاء ومثله ماقال فى معجم مقاييس اللغة لانه ايضا قال النصر العطاء ويحتمل قويا ان يكون هذا المعنى معنى مجازيا للاعانة وكذلك ما ذكر فى الكتابين لان باب المجاز واسع فتدبر جيدا. ومما يجب ان يعلم ان هذا الباب أى ماكان ماضيه بفتح العين ومضارعه بضمها يكون متعديا غالبا نحو قوله تعالى (ان تنصروا الله ينصركم) وقد يكون لازما نحو قوله تعالى (يخرج منها اللؤلؤوالمرجان).

[٣] قوله: وغيره اى بغير السوط من آلات الضرب.

[٤] قوله: وضرب فى الارض اى سار قال الله تعالى (وآخرون يضربون فى الارض يبتغون من فضل الله) قال فى المنتهى ضرب فى الارض ضربا وضربانا بالتحريك برآمد براى بازرگانى يا براى جنگ با كفار و تيز شتاب كرد و رفت و ضرب بنفسه الارض اقامت نمود در جائى از لغات اضداد است و ضرب له مثلاً مثل اورد براى او و بيان نمود انتهى باختصار.

وقال فى اللسان ضرب فى الارض يضرب ضربا وضربانا ومضربا بالفتح خرج فيها تاجرا او غازيا وقيل اسرع وقيل ذهب فيها وقيل سار فى ابتغاء الرزق.

وهذا الباب اى ماكان ماضيه بفتح العين و مضارعه بكسرها ايضا يكون متعديا غالبا نحو قوله تعالى (فكيف اذا توفتهم الملائكة يضربون وجوههم وادبارهم) وقديكون لازما نحو قوله تعالى (ان لهم جنات تجرى من تحتها الانهار).

[٥] قوله: وانما اشترط هذا اى كون العين او اللام احد حروف الحلق.

[٦] قوله: فان حروف الحلق اثقل الحروف و ذلك لكون مخرجها ابعد بالنسبة الى سائر الحروف.

ماذكرناه[1] بمثل دَخَلَ يَدْخُلُ[2] و نَحِتَ يَنْحِتُ[3] وجاء يجيئ وما اشبه ذلك مما عينه او لامه حرف من حروف الحلق ولا يجيئ على يَفْعَل بالفتح لانّا نقول انّه لايجيئ على يَفْعَل بالفتح الا اذا وُجِد[4] هذا الشّرط فتى انتفى الشّرط لايكون على يَفْعَلُ بالفتح لا انّه اذا وَجَد[5] هذا الشّرط يجب ان يكون على يفعل بالفتح اذ لايلزم[6] من وجود الشرط وجود المشروط.

[وهى] اى حروف[7] الحلق [ستّة الهمزة ،والهاء والعين والحاء] المهملتان [والغين والخاء] المعجمتان [نحو سئل يَسْأَلُ ومَنَعَ يَمْنَعُ] قُدّم الهمزة لانّ

---

[۱] قوله: ولايشكل ماذكرناه المراد مماذكره قوله ويجيئ مضارع فعل مفتوح العين اذا كان عين فعله الخ.

[۲] قوله: بمثل دخل يدخل هذه المادة تستعمل فى الكلام من بابين احدهما من باب نصر ينصرو الثانى من باب سمع يسمع والاشكال المتوهم انما هو فيما جاء على الباب الاول دون الثانى وهذه المادة تستعمل فى الكلام فى معانى مختلفة منها بالفارسى (در آمدن ضد خارج شدن) و من هذا المعنى قوله تعالى (ورايت الناس يدخلون فى دين الله افواجا) فراجع كتب اللغة ان شئت.

[۳] قوله: ونحت ينحت هذه المادة تستعمل فى الكلام من باب نصر ينصرو من باب ضرب يضرب ومن باب سمع يسمع والاشكال المتوهم انما هو فيما جاء على البابين الاولين دون الثالث وهذه المادة ايضا تستعمل فى معانى مختلفة منها بالفارسى (تراشيدن) ومن هذا المعنى قوله تعالى (تنحتون من الجبال بيوتا).

[٤] قوله: وجاء يجيئ هذه المادة تستعمل من باب ضرب فقط وهذه المادة ايضا تستعمل فى معانى مختلفة منها بالفارسى (آمدن) و من هذا المعنى قوله تعالى (لكل امة اجل اذا جاء اجلهم فلا يستاخرون ساعة ولايستاخرون).

[۵] قوله: الا اذا وجد هذا الشرط اى كون عين فعله اولام فعله حرفا من حروف الحلق.

[٦] قوله: اذ لايلزم من وجود الشرط وجود المشروط حاصل الكلام فى المقام ان المراد من الشرط هيهنا ليس العلة التامة حتى يرد الاشكال المتوهم بل المراد منه هيهنا ماهو المصطلح عند الاصوليين وهو ما يستلزم انتفائه انتفاء المشروط به صرح بذلك فى القوانين فى حجية مفهوم الشرط وقال من مصاديقه الوضوء شرط الصلوة.

فتحصل من ذلك ان حاصل الجواب عن الاشكال المتوهم ان حرف الحلق بالنسبة الى فتح العين فى المضارع مثل الوضوء بالنسبة الى صحة الصلوة فكما لايلزم من وجود الوضوء صحة الصلوة، لامكان بطلان صلوة مع وجود الوضوء ككون المكان مغصوباً او غير ذلك ممّا بين فى الفقه كذلك لايلزم من وجود حرف الحلق وجود فتح العين فى المضارع فالاستلزام انما هو من طرف الانتفاء لامن طرف الوجود فتدبر فانه دقيق و بالتدبر حقيق.

[۷] قوله: حروف الحلق ستة كما قال الشاعر بالفارسى

حرف حلق شش بود اى نور عين   هاء وهمزه حاء وخاء وعين غين

مخرجها من اقصى[1] الحلق ثمّ الهاء لانّ مخرجها اعلى من مخرج الهمزة والبواق على هذا الترتيب ثمّ استشعر اعتراضاً بانّ اَبٰى يَاْبٰى جاء على فَعَلَ يَفْعَلُ بالفتح مع انتفاء الشرط فاجاب عنه بقوله [واَبٰى يَاْبٰى شاذ] اى مخالف للقياس فلا يعتدّ به فلا يرد نقضاً فان قيل كيف يكون شاذاً وهو وارد فى افصح الكلام قال الله تعالى ويَاْبَى اللهُ الاّ ان يُتِمَّ نُورَهُ قلت كونه شاذاً لاينافى وقوعه فى الكلام الفصيح فانّهم قالوا الشّاذّ[2] على ثلٰثة اقسام قسم مخالف للقياس دون الاستعمال

---

[١] قوله: لان مخرجها من اقصى الحلق سيجيئ بيان ذلك و بيان ان حروف الحلق سبعة لاستة على ما هوالمشهور واشرنا بالشعر الفارسى الى ذلك.

[٢] قوله: فانهم قالوا الشاذ على ثلاثة اقسام الخ الطريحى ماهوادق من هذا وهذا نصه والشاذ فى كلام العرب ثلثة اقسام ماشذ فى القياس دون الاستعمال فهذا قوىّ فى نفسه يصح الاستدلال به الثانى ماشذ فى الاستعمال دون القياس فهذا لايحتج به فى تمهيد الاصول (اى القواعد) لانه كالمرفوض (اى كالمتروك) والثالث ماشذ فيهما فهذا لايعول عليه كذا ذكره فى المصباح المنير انتهى ولايذهب عليك ان الطريحى نقل كلام المصباح مع اختصار لايخل بالمقصود.

واوضح من ذلك واجمع للصور ما قاله بعض ارباب الحواشى فى حاشية كتاب البناء اشتراط حرف الحلق دون غيره لان هذا الباب (اى باب كون العين مفتوحا فى الماضى والمضارع) اخف الابواب وهذا الحرف اثقل الحروف فتقاوما و لاينتقض بمثل دخل يدخل لانه لايجيئ فعل يفعل بفتح العين فيهما الا اذا وجد هذا الشرط فمتى انتفى هذا انتفى ذلك ولايلزم من ذلك انه اذا وجد هذا الشرط وجد المشروط لان وجود الشرط لايستلزم وجود المشروط مثلا وجود الوضوء لايستلزم وجود الصلوة واما ابى يابى من غير حرف الحلق مع كونه من الثالث (اى من الباب الذى عين فعله مفتوح فى الماضى والمضارع) فشاذ فان قلت كيف يكون شاذا مع وروده فى الكلام الافصح كقوله تعالى (و يابى الله الا ان يتم نوره) قلنا كونه شاذا لاينافى وقوعه فى التنزيل لان الشاذ على ثلاثة اقسام قسم مخالف للقياس دون الاستعمال نحو القود وعور واعتور وقسم مخالف للاستعمال دون القياس نحو القاد وعار وقسم مخالف لهما نحو ابتقضع والاولان مقبولان والثالث هو المردود و ابى يابى من قبيل الاول.

والى اجمال ماذكرنا اشار فى المطول عند قول الخطيب فالفصاحة فى المفرد خلوصه من تنافر الحروف والغرابة ومخالفة القياس فقال التفتازانى واما نحو ابى يابى وعور واستحوذ وقط شعره وآل وماء وما اشبه ذلك من الشواذ الثابتة فى اللغة فليست من المخالفة فى شيئ لانها كذلك ثبتت من الواضع فهى فى حكم المستثناة فكانه قال القياس كذا وكذا الا فى هذه الصور بل المخالفة مالايكون على وفق ماثبت من الواضع. انتهى

وقسم مخالف للاستعمال دون القياس وكلاهما مقبولان وقسم مخالف للقياس والاستعمال وهو مردود لايقال إنَّ أَبىٰ يَأْبىٰ لامه حرف الحلق اذ الالف[1] من حروف الحلق فلهذا فتح عينه لانا نقول لانسلم انّها[2] من حروف الحلق ولئن سلمنا[3] انّها من حروف الحلق لكنّ[4] لايجوز ان يكون الفتح لاجلها للزوم[5] الدّور لانّ وجود الالف موقوف على الفتح لانّه فى الاصل ياء قلبت الفا لتحرّكها وانفتاح ماقبلها

وان شئت ان تعرف وجه خلاف القياس المتوهم فى الامثلة المذكوره فراجع الجزء الاول من المدرس الافضل عند كلام الخطيب فى الموضع المذكور.

[۱] قوله: اذا الالف من حروف الحلق قال فى شرح النظام فى باب الادغام مخارج الحروف ستة عشر تقريبا فالهمزة والهاء والالف من اقصى الحلق ابعدها عن الفم الهمزة ثم الهاء ثم الالف وعند بعضهم الهمزة ثم الالف ثم الهاء وقد يقال الالف والهاء مخرجهما واحد وللعين والحاء المهملتين وسطه على الترتيب وللغين والخاء ادناه كذلك وهذه الحروف السبعة حلقية انتهى.

وقال الرضى على قول ابن الحاجب فللهمزة والهاء والالف اقصى الحلق وللعين والحاء وسطه وللغين والخاء ادناه فقال الرضى اى ادناه الى الفم وهو رأس الحلق هذا ترتيب سيبويه إبْتدَءَ من حروف المعجم بمايكون من اقصى الحلق وتدرّج الى ان ختم بما مخرجه الشفة انتهى.

ومما ذكرنا يظهر الوجه فى تعيين الفقهاء كما فى العروة الوثقى حدالحلق انه مخرج الخاء لانه اول الحلق.

[۲] قوله: لانسلم انها من حروف الحلق هذا ناظر الى ما قاله الخليل قال الرضى كان الخليل يقول الالف اللينية والواو والياء والهمزة هوائية اى انها من هواء الفم لاتقع على مدرجة من مدارج الحلق ولامدارج اللسان انتهى.

ولكن لايذهب عليك انه على قول الخليل تكون حروف الحلق خمسة لاسبعة بل ولاستة فلا تغفل.

[۳] قوله: ولئن سلمنا اى سلمنا راى سيبويه وهوكون الالف من حروف الحلق.

[٤] قوله: لكن لايجوز ان يكون الفتح لاجلها اى لايجوز ان يكون فتح العين من يابى لاجل الالف.

[٥] قوله: للزوم الدور اى بين فتح العين والالف اى بين وجود الفتح فى العين ووجود الالف قال فى شرح الباب الحادى عشر فى بحث اثبات الصانع جلّ وعلى اما الدور فهو عبارة عن توقف الشيئ على ما يتوقف عليه كما يتوقف الالف على الباء والباء على الالف وهو باطل بالضرورة اذيلزم منه ان يكون الشيئ الواحد موجوداً و معدوما معا وهو محال وذلك لانه اذا توقف الالف على الباء كان الالف متوقفا على الباء وعلى جميع ما يتوقف عليه الباء ومن جملة ما يتوقف عليه الباء هو الالف نفسه فيلزم توقفه (اى توقف الالف) على نفسه والموقوف عليه متقدم على الموقوف فيلزم تقدمه (اى الالف) على نفسه والمتقدم من حيث انه متقدم يكون موجوداً قبل المتاخر فيكون الالف حينئذ موجوداً قبل نفسه فيكون موجوداً ومعدوما معا وهو محال انتهى.

فلوكان الفتح بسببها لزم الدّور لتوقف[1] الفتح عليها وتوقّفها[2] عليه فهو[3] مفتوح العين فى الاصل فلهذا لم يذكر المصنف الالف من حروف الحلق اذ هى لا تكون هيهنا الامنقلبة من الواو او الياء وغرضه بيان حروف يفتح العين لاجلها.

واما قلى[4] يقلى بالفتح فلغة بنى عامر والفصيح الكسر فى المضارع واما بقى[5] يبقى فلُغة طيّ والاصل كسر العين فى الماضى فقلّبوها فتحة واللاّم الفا تخفيفاً وهذا قياس مطرّد عندهم واما[6] رَكَنَ يَرْكَنُ فمن تداخل اللّغتين اعنى انه جاء من باب نَصَرَ يَنْصُرُ وعَلِمَ يَعْلَمُ فاخذ الماضى من الاول والمضارع من الثانى [وان[7] كان

---

[١] قوله: لتوقف الفتح عليها اى على وجود الالف اذلولا الالف لماجاز فتح العين لان وجود فتح العين مشروط بوجود حرف الحلق اعنى الالف.

[٢] قوله: وتوقفها عليه اى توقف وجود الالف على الفتح لان انقلاب لام الفعل من يابى اعنى الياء مشروط بكون ما قبل الياء مفتوحا كما فى يخشى ويحيى ونحوهما فحينئذ جاء الدور وهو باطل بالضرورة.

[٣] قوله: فهو مفتوح العين فى الاصل اى فالعين من يابى مفتوح فى اصل الوضع اى هكذا ثبت من الواضع فلايكون الفتح بسبب الالف لان ذلك يستلزم الدور والدور محال ومستلزم المحال محالا بالضرورة.

[٤] قوله: واما قلى يقلى قال فى شرح النظام فعامرية وليس بفصيح وانما الفصيح الكسر فى مضارعه. و ذلك لعدم كون عينه اولامه من حروف الحلق.

وقال الرضى واما قلى يقلى فلغة ضعيفة عامريّة والمشهور كسر مضارعه وحكى بعضهم قَلِيَ يقلى كتعب يتعب فيمكن ان يكون متداخلا وان يكون طائيا لانهم يجوزون قلب الياء الفا فى كل ما اخره ياء مفتوحة غير اعرابية مكسور ماقبلها نحو بقى (بفتح القاف بعدها الالف) فى بقي (بكسر القاف بعدها الياء) ودعى (بضم الدال وفتح العين بعدها الالف) فى دعى (بضم الدال وكسر العين بعدها الياء) وفى ناصية فى قوله تعالى (ناصية كاذبة) ناصاة.

[٥] قوله: واما بقى يبقى قد تقدم بيانه فى كلام الرضى فلانعيده.

[٦] قوله: واما ركن يركن فمن التداخل قال الرضى وركن يركن كما حكاه ابوعمرو من التداخل وذلك لان ركن يركن بالفتح فى الماضى والضم فى المضارع لغة مشهورة وقد نقل ابوزيد عن قوم ركن بالكسر يركن بالفتح فركب من اللغتين ركن يركن بفتحهما.

[٧] قوله: وان كان ماضيه على وزن فعل مكسور العين فضارعه يفعل بفتح العين هذا ايضا يكون متعديا غالبا كقوله تعالى (قد علم كل اناس مشربهم) وقد يكون لازما كقوله تعالى (انما المومنون الذين اذا ذ كرالله وجلت قلوبهم).

ماضيه على] وزن [فَعِل مكسور العين فضارعه يَفْعَل بفتح العين نحو عَلِمَ يَعْلَمُ الاّ ماشذّ من نحو[١] حَسِبَ يَحْسِبُ واخواته] فانّها[٢] جائت بكسر العين فيهما وقلّ ذلك فى الصحيح نحو حَسِبَ يَحْسِبُ ونَعِمَ يَنْعِمُ وكثر فى[٣] المعتل نحو وَرِثَ يَرِثُ ووَرِعَ يَرِعُ وورِمَ يَرِمُ ووَمِقَ يَمِقُ و يَئِسَ يَئِسُ ووَسِعَ يَسِعُ واخواتها[٤] وامّا فَضِلَ يَفْضُلُ ونَعِمَ يَنْعُمُ ومَيِتَ[٥] يَمُوتُ بكسر العين فى الماضى وضمّها[٦] فى المضارع فمن تداخل اللغتين لانّها جائت من باب عَلِمَ يَعْلَمُ ونَصَرَ يَنْصُرُ فاخذ الماضى من الاوّل والمضارع من الثانى.

[وان كان ماضيه على] وزن [فَعُلَ مضموم العين فضارعه على وزن يفعُل بضّم العين نحو حَسُنَ يَحْسُنُ] واخواته نحو كَرُمَ يَكْرُمُ لانّ هذا الباب موضوع للصّفات

---

[١] قوله: من نحو حسب يحسب واخواته المراد من اخواته قول التفتازانى نعم ينعم الى قوله وسع يسع فتنبّه.

[٢] قوله: فانها جائت بكسرالعين فيهما اى فى الماضى والمضارع كما انها جائت ايضا بكسرالعين فى الماضى وبفتح العين فى المضارع.

[٣] قوله: وكثر فى المعتل اى سواء كان مثالا كما مثل التفتازانى اولفيفا مفروقا كما مثلنا ونحو وقى يقى كما يجيئ فى النوع الخامس من المعتل.

[٤] قوله: واخواتها اى كل فعل كان من المثال الواوى نحو وثق يثق ووفق يفق وولى يلى ونحوها مما كان مثالا واو يا.

وليعلم ان فى جميع هذه الامثلة تحذف الواو من الفعل المضارع لانه لما وقع بين الياء المفتوحة والكسرة اللازمة ثقل كالضمة الواقعة بين الكسرتين هذا فيما كان اول المضارع ياء ثم تحمل عليه اخواته اعنى التاء والنون والهمزة وسيجيئ لذلك توضيحا ازيد فى الباب الاول اعنى المعتل الفاء انشاءالله تعالى.

[٥] قوله: ومتّ يموت اصل متّ مَوِت بفتح الميم وكسر الواو ثم كسرة الواو الى الميم فالتقى ساكنان وهما الواو والتاء المدغم فى تاء المتكلم او المخاطب او المخاطبة فحذف الواو لالتقاء الساكنين فصار متّ بكسرالميم كما فى قوله تعالى حكاية عن مريم(ع) (قالت يا ليتنى مت قبل هذا وكنت نسيا منسيا) قال فى اتحاف فضلاء البشر فى القرءات الاثنى عشر وجه الكسر فى ميم مِتّم ومِتنا ومِتّ الماضى المتصل بالضمير اى التاء انه من لغة من يقول مات يمات كخاف يخاف والاصل موِت بكسرالواو كخوف فضارعه بفتح العين فاذا اسند الى التاء قيل بكسرالميم ليس الا وهو انا نقلنا كسرةالواو الى الميم بعد سلب حركتها للدلالة على الاصل ثم حذف الواو لالتقاء الساكنين واما وجه الضم فهو على انه كقال بفتح العين وذلك ظاهر انتهى.

[٦] قوله: وضمها فى المضارع اى فى مضارع هذه الافعال الثلاثة.

اللاّزمة[1] فاختير للماضي والمضارع حركة لاتحصل الا بانضمام الشّفتين رعاية للتناسب بين الالفاظ ومعانيها و يكون[2] من افعال الطّبايع كالحُسن والكرم والقبح ونحوها ولايكون[3] الاّ لازماً نحو رَحُبَتْكَ الدار والاصل[4] رَحُبَتْ بك الّدار

[١] قوله: رعاية للتناسب بين الالفاظ ومعانيها قال في تدريج الاداني يعني ان الابنية والحروف لها خواص فالعالم بالخواص اذا ركبّ بناء من الحروف ليضعه بازاء معني ينبغي ان يراعى الخواص ولايهملها و يراعى المناسبة بين اللفظ والمعنى ليكون ذلكاللفظ ادل على معناه بواسطة المناسبة وذلككوضعهم القصم بالقاف الذى هو حرف شديد للكسر الشديد والفصم بالفاء الذى هو حرف رخو للكسر الضعيف وكوضعهم الفعلان بالتحريک لما فيه حركة كالحيوان (بحركة التاء) والنزوان (بحركة الزاى) معناه بالفارسي جهيدن نر بر ماده وله معان اخر ذكرت في المنتهي فراجع ان شئت.

واظن قو يا ان ما قاله في تدريج الاداني ماخوذ مما قاله في المطول في بحث الحقيقة والمجاز عند قول الخطيب والقول بدلالة اللفظ لذاته ظاهره فاسد وقد تاوله اى القول بدلالة اللفظ لذاته السكاكى اى صرفه عن ظاهره وقال انه تنبيه على ماعليه ائمة علمي الاشتقاق والتصريف من ان للحروف في انفسها خواص بها تختلف كالجهر والشدة والرخاء والتوسط بينها وغيرذلك وتلك الخواص تقتضى ان يكون العالم بها اذا اخذ في تعيين شيئ مركب منها لمعنى لايهمل التناسب بينها قضاء لحق الحكمة كالفصم بالفاء الذى هو حرف رخو لكسر الشيئ من غيران يبين والقصم بالقاف الذى هو شديد لكسر الشيء حتى يبين وان لهيئات تركيب الحروف ايضا خواص كالفعلان والفعلى بالتحريک (اى بتحريک العين) كالنزوان والحيدى لما في مسما هما من الحركة (اما النزوان فقد تقدم ان معناه ملازم للحركة واما الحيدى فهو صفة مشبهة من حادای مال يقال حمار حيدى اى مائل عن ظله لنشاطه ومثله الحيوان والخفقان والجولان) وكذا باب فعل بضم العين مثل شرف وكرم للافعال الطبيعية اللازمة وقس على هذا انتهى.

[٢] قوله: ولايكون الا لازماً قال النظام لعدم توقف الذهن على متعلق بعدالعلم بان تلك الطبيعة حاصلة لصاحبها.

[٣] قوله: و يكون من افعال الطبايع الطبايع جمع طابع كصاحب معناه بالفارسى كما في المنتهى (اخلاقى كه در مردم پيدا و تركيب يافته باشد از مطعم و مشرب و غيران) وفيه ايضا (طبع بالفتح سرشت كه مردم برآن آفريده شده)

[٤] **قوله والاصل رحبت بك الداراى ان مجرور الباء اى ضمير المخاطب منصوب بنزع الخافض و قد** بين ذلك في النحو فهو من قبيل (تمرّون الديار) بناء على ماقاله السيوطى في باب تعدى الفعل ولزومه وقال الرضي في نفس المثال اى رحبتك الدار والاولى ان يقال انما عداه لتضمنه معنى وسع اى وسعكم الدار وقول المصنف اى رحبت بك فيه تعسف لامعنى له. الى هنا كان الكلام فيما ذكر في الفصل الخامس من صرف مير فتذكر ما هناک فانه يفيدك

فحذف الباء اختصاراً لكثرة الاستعمال [وامّا الرّباعی المجرّد فهو فعلل] بفتح الفاء واللاّمين وسكون العين [كدَحْرَجَ] فلان الشّیء ای[1] دَوَّره [دَحْرَجةً ودِحْراجاً] لانّ فعل الماضی لايكون اوّله وآخره الاّ مفتوحين ولايمكن سكون اللاّم الاولى لالتقاء السّاكنين فی نحو دَحْرَجْتَ ودحْرَجْنَ فحرّكوها بالفتحة لخفّتها وسكون العين لانّه ليس[2] فی الكلام اربع حركات متوالية فی كلمة واحدة و يلحق[3] به نحو جَوْرَبَ وجَلْبَبَ و بَيْطَرَ و بَيْقَرَ وهَرْوَلَ وشَرْيَفَ ودليل الالحاق اتّحاد المصدرين.

---

[۱] قوله: ای دوّره قال فی المنتهی دحرجه دحرجة ودحراجا (گرد گردانيد آنرا) تدحرج (گرد گرديد).

[۲] قوله: لانه ليس فی الكلام اربع حركات متوالية فی كلمة واحدة قد مر بيان ذلك فی شرح الامثله فی ضرب فراجع ان شئت.

[۳] قوله: و يلحق به نحو جورب قال الرضی معنی الالحاق فی الاسم والفعل ان تزيد حرفا او حرفين علی تركيب زيادة غير مطردة فی افادة معنی ليصير ذلك التركيب بتلك الزيادة مثل كلمة اخری فی عدد الحروف وحركاتها المعينة والسكنات كل واحد فی مثل مكانه فی الملحق بها وفی تصاريفها من الماضی والمضارع والامر والمصدر واسم الفاعل واسم المفعول ان كان الملحق به رباعيا ومن التصغير والتكسير ان كان الملحق به اسما رباعيا لاخماسيا انتهی.

و اوضح من ذلك ما قال فی تدريج الادانی وهذا نصه واعلم ان الالحاق مطلقا سواء كان فی الاسم او فی الفعل جعل مثال مساويا لمثال اخر ازيد منه بزيادة حرف او اكثر فی عدد الحروف والحركات والسكنات ولذلك لايجوز الادغام مطلقا فی الملحق ولا الاعلال فی غير الاخر ويجعل ذلك الحرف الزائد فی المزيد فيه مقابلا للاصلی فی الملحق به فيعامل الملحق معاملته فی جميع تصاريفه وذلك كجعل شملل مساويا لدحرج بزيادة اللام فيعامل شملل معاملة دحرج فی جميع تصاريفه فی الماضی والمضارع وغيرهما فيقال شملل يشملل شمللة كدحرج يدحرج دحرجة وكجعل قردد مساويا لجعفر بزيادة الدال فيعامل معاملته فی التصغير والتكسير وغيرهما فيقال قردد و قرادد وقريدد كما يقال جعفر وجعافر وجعيفر انتهی.

قوله: نحو جورب ای بزيادة الواو بين الجيم والراء لان اصله جرب فزيد الواو للالحاق بدحرج قال فی المنتهی جور به جور بة پايتابه پوشانيد او را تجورب پايتابه پوشيد.

قوله: جلبب اصله جلب زيدت فيه احدی البائين للالحاق بدحرج قال فی المنتهی جلببه جلببة جلباب پوشانيد او را تجلبب جلباب پوشيد وقال فيه ايضا جلباب كسرداب و سمّار پيراهن و چادر زنان ومعجريا چادری كه زنان لباس خود را بدان از بالا بپوشند.

قوله: بيطر بزيادة الياء بين الباء والطاء للالحاق بدحرج لان اصله بطرومنه اخذ البيطار (بمعنی دامپزشک)

[وامّا الثلاثى المزيد فيه فهو على ثلاثة اقسام] لانّ الزّايد فيه اما حرف واحد او اثنان او ثلاثة لئلاّ يلزم[1] مزيّة الفرع على الاصل واعلم انّ الحروف التى تزاد لايكون الاّ من حروف[2] سئلتمونيها الاّ فى الالحاق[3] والتضعيف[4] فانّه تزاد فيهما[5] اىّ

قال فى اللسان هو يبيطر الدواب اى يعالجها ومعالجته البيطرة.

قوله: وبيقر بزيادة الياء بين الباء والقاف لانه ماخوذ من بَقَر قال فى اللسان التبقّر التوسع فى العلم والمال وكان يقال لمحمدبن على بن الحسين بن على عليهم السلام الباقر لانه بقرالعلم وعرف اصله واستنبط فرعه وتبقر فى العلم.

قوله: هرول الهرولة ضرب من العدو وهو بين المشى والعدو زيد الواو بين الراء واللام للالحاق بدحرج قال فى المنتهى هرولة كدحرجة رفتارى است ميان دو يدن و رفتن يا دو يدن بعد عنق (نوعى از رفتار شتاب ستور).

قوله: شريف يقال شريف زيد الزرع اى قطع شريافه وهو ورقه اذاكثر زيد الياء بين الراء والفاء للالحاق بدحرج قال فى المنتهى شريفة شرياف كشت را بريدن يقال شريفتُ الزرع اذا قطعت شريافه انتهى.

قوله: ودليل الالحاق اتحاد المصدرين قدتقدم انفا ان الدليل اتحاد جميع تصاريف الملحق والملحق به لا المصدرين فقط فتدبر جيداً.

(توضيح) قال الرضى فى الجزء الاول من شرح الشافيه ص ٥٢ ماهذا نصه وفائدة الالحاق انّه ربّمايحتاج فى تلك الكلمة الى مثل ذلك التركيب فى شعر اوسجع ولا نحتم بعدم تغيير المعنى بزيادة الالحاق على مايتوهم كيف وان معنى حوقل مخالف لمعنى حقل و شملل مخالف لشمل معنى وكذا كوثر ليس بمعنى كثر وقال ايضا ربّما لايكون لاصل الملحق معنى فى كلامهم ككوكب وزينب فانه لامعنى لتركيب ككب وزنب انتهى.

[١] قوله: لئلايلزم مزية الفرع على الاصل اى لئلايلزم كثرة الحروف المزيدة على الحروف الاصلية والكثرة قدتكون موجبا للمزيّة اى الفضيلة فتامل.

[٢] قوله: من حروف سئلتمونيها قال فى شرح النظام فى بحث حروف الزيادة ان حروفها عشرة يجمعها قولك اليوم تنساه وسئلتمونيها على ما يحكى ان تلميذا سئل شيخه عن حروف الزيادة فقال الشيخ سئلتمونيها فظن التلميذ انه احاله على ما اجابه من قبل فقال ماسئلناك الاهذه الكّرة فقال الشيخ اليوم تنساه فقال والله ما انساه فقال يا احمق قداجبتك مرّتين او السمان هو يت على مايحكى ان المبرد سئل المازنى عنها فقال.

هـويـت الـسـمـان فـشـيـبـنى　　　وقـد كـنـت قـدمـا هـويـت الـسـمـان

فقال انا اسئلك عن حروف الزيادة وانت تنشدنى الشعر فقال اجبتك مرتين واحسن مما قيل فيه لفظا ومعنى قوله.

سـئـلـت حروف الزائدات عن اسمها　　　فـقـالـت ولم يـنـجـل امـان وتـسـهـيـل

وقد ركبت منها كلمات اخر نحو يا اوس هل نمت ولم يأتناسهو وهم يتسائلون وما سئلت يهون والتمسنا هواى الى غير ذلك مما يطول ذكره انتهى.

حرف كان القسم [الاوّل] من الاقسام الثلاثة [ما كان ماضيه على اربعة احرف] وهو ما يكون الزّائد فيه حرفاً واحداً وهو ثلاثة[1] ابواب [كَافْعَل] بزيادة الهمزة نحو [اَكْرَمَ يُكْرِمُ اِكْراماً] وهو للتّعدية[2] غالباً نحواكرمته ولصيرورة[3] الشيء منسوباً الى[4] ما اشتق منه الفعل نحو اَغَدَّ[5] البَعِير اى صار ذاغدّة ومنه[6] اَصْبَحْنا[7] اى

قال السيوطى حروف الزيادة عشرة جمعها الناظم اربع مرات فى بيت وهو.

هناه وتسليم تلايوم انسه　　نهاية مسئول امان وتسهيل

قوله: الاّ فى الالحاق نحو الدال فى قردد فانه ليس من حروف الزيادة قال فى المنتهى قردد كجعفر زمين درشت بلند قرادد وقراديد جمع واعلاى پشت وسختى و تيزى سرما و روى و كوهى است وانما اظهر لانه ملحق والملحق لايدغم.

قوله: والتضعيف نحو فرّح فان الراء ليست من حروف الزيادة.

قوله: فانه تزاد فيها اى حرف كان الضمير فى انه للشان وامّا زيادة اى حرف كان فقد مثّلنا فتدبر تعرف.

[۱] قوله: وهو ثلاثة ابواب الباب الاول باب الافعال.

[۲] قوله: وهو للتعدية غالبا قال فى شرح النظام ومعنى التعدية ان يجعل الفعل بحيث يتوقف فهمه على متعلق بعد ان لم يكن كذلك.

وقال الرضى ان المعنى الغالب فى افعل تعدية ماكان ثلاثيا فان كان الفعل الثلاثى غير متعد صار بالهمزة متعديا لواحد وان كان متعديا الى واحد صار بالهمزه متعديا الى اثنين وان كان الثلاثى متعديا الى اثنين صار بالهمزة متعديا الى ثلاثة انتهى باختصار.

و ينبغى لك ان تحفظ ما قاله الرضى لانه يفيدك فى السيوطى عند قول الناظم

الى ثلاثة راى وعلما　　عدوا اذا صارا ارى واعلما

وان تعديا لواحد بلا　　همز فلاثنين به توصلا

واما مثال كونه لازما فهو ماياتى من قوله اصبحنا

[۳] قوله: ولصيرورة الشيى (اى لصيرورة الفاعل)

[٤] قوله: منسوبا الى ما اشتق منه الفعل اى يصير فاعل الفعل منسوبا الى لفظ كالغدة فى المثال اشتق منه اى من الغدة الفعل اى اغدّ.

[٥] قوله: نحو اغدّ البعير اذا صار ذاغدة فنسب البعير وهو فاعل لاغدّ الى الغدة وهى ما اشتق منه الفعل اعنى اغدّ قال فى المنتهى اغداد طاعون زده گرديدن شتران وقال بعضهم على قول ابن الحاجب فى الشافية اغد البعير الغدة بضم اوّله وتشديد الدال مفتوحة كل عقدة يطيف بها شحم فى جسد الانسان وهى ايضا طاعون الابل.

[٦] قوله: ومنه اى من قبيل اغدّ البعير.

[۷] قوله: اصبحنا اى دخلنا فى الصبح قال الرضى ومن هذا النوع اى صيرورة الشيئ ذا كذا دخول الفاعل فى

دخلنا في الصّبح لانّه بمنزلة صِرْناذوى صباح ولوجود[1] الشّى ء على صفة نحو اَحْمَدْتُه اى وجدتُه محموداً وللسّلب[2] نحو اعجمت الكتاب اى ازلت عجمته وللزيادة[3] فى

الوقت المشتق منه الفعل نحو اصبح وامسى وافجر واشهر اى دخل فى الصباح والمساء والفجر والشهر.
قال فى اللسان اصبح القوم دخلوا فى الصباح كما يقال امسوا دخلوا فى المساء.
وقال السيوطى عند قول الناظم (و ذوتمام ما برفع يكتفى) فى قوله تعالى (فسبحان الله حين تمسون وحين تصبحون) اى حين تدخلون فى المساء والصباح.
قال فى المنتهى اصباح بالكسر بامداد و در آمدن در بامداد و بجائى شدن در آن و بامداد كردن يقال اصبح الرجل.
والغرض من تطويل الكلام فى المقام ان قول التفتازانى لانه بمنزلة صرناذوى صباح بيان للازم المعنى اى معنى اصبحنا لانفس المعنى فتدبر تعرف.

[1] قوله: ولوجود الشيئ على صفة نحو احمدته اى وجدته محمودا وكذا قال فى شرح النظام وقال فى اللسان حمده (بفتح الميم) وحمده (بكسرالميم) واحمده وجده محمودا يقال اتينا فلانا فاحمدناه واذممناه اى وجدناه محمودا اومذموما.

[2] قوله: وللسلب نحواعجمت الكتاب اى ازدت عجمته المراد من السلب ان يسلب الفاعل مصدر الفعل عن المفعول فالفاعل اعنى المتكلم ازال عن الكتاب العجمة اى الاشكال اى الابهام قال فى اللسان قال ابن الاثير حروف المعجم— ا— ب— ت— ث سميت بذلك من التعجيم وهو ازالة العجمة بالنقط واعجمت الكتاب خلاف قولك اعربته قال رؤبة

الشعر صعب وطويل سلّمه	اذا ارتقى فيه الذى لايعلمه
زلّت به الى الحضيض قدمه	والشعر لايستطيعه من يظلمه

يريدان يعربه فيعجمه

معناه يريدان يبينه فيجعله مشكلا لابيان له ثم قال فى اللسان قال ابن جنى اعجمت الكتاب ازلت اسعجامه قال ابن سيده وهو عنده على السلب لان افعلت وان كان اصلها الاثبات فقد يجيئ للسلب كقولهم اشكيت زيدا اى ازلت له عما يشكوه وكقوله تعالى (ان الساعة آتية اكادا خفيها) تاويله والله اعلم عند اهل النظر اكاد أظهرُها وتلخيص هذه اللفظة اكاد ازيل خفائها اى سترها وقالوا عجمت الكتاب فجائت فعلت للسلب ايضا كما جائت افعلت انتهى.
واذا عرفت ماذكرناه تعرف المراد مما قيل او يقال من احبّ عليا فقد كفر ومن ابغض عمر فقد كفر وكذامن ابغض عليا فقد آمن ومن احبّ عمر فقد آمن فتدبر جيداً.

[3] قوله: وللزيادة فى المعنى نحو شغلته واشغلته هذا بالنظر الى ماهو المسلم عند المحققين من اهل الفن من ان زيادة المبنى تدل على زيادة المعنى قال فى شرح النظام فى معانى باب الافتعال ان افتعل للتصرف وهو المعاناة فى تاثير الشيئ والمبالغة والاحتيال فيه نحو اكتسب والفرق بينه وبين كسب ان ذلك تحصيل شيئ على اى وجه

المعنى نحو شغلته واشغلته وللتعريض[1] للامر نحو آباعَ الجارية اى عرضها للبيع.

واعلم انه قد ينقل الشيء الى افعل فيصير[2] لازماً وذلك[3] نحو اكبّ واعرض يقال كبّه اى القاه على وجهه فاكبّ وعَرَضَه[4] اى اظهره فأعرض قال الزّوزنى ولا ثالث[5] لهما فيما سمعنا [وَفَعَّلَ] بتكرير[6] العين نحو [فَرَّحَ يُفَرِّحُ تَفْرِيحاً] واختلف فى انّ

كان بخلاف الاكتساب ولهذا قال عزّمن قائل (لهاما كسبت وعليها ما اكتسبت) تنبيها على ان الثواب انما يرجى على اى فعلٍ حسنٍ كان وانْ صدر عنه على سبيل الاتفاق والعقاب لايكون الاعلى منهيّ بولغ فى ارتكابه وانسد طريق الاعتذار عنه وقال الرضى فى قول ابن الحاجب وللتصرف اى الاجتهاد والاضطراب فى تحصيل اصل الفعل فمعنى كسب اصاب ومعنى اكتسب اجتهد فى تحصيل الاصابة بان زاول اسبابها فلهذا قال اللّه تعالى (لها ما كسبت) اى اجتهدت فى الخير اولافانه لايضيع (وعليها ما اكتسبت) اى لا تؤاخذ الا بما اجتهدت فى تحصيله و بالغت فيه من المعاصى وغير سيبو يه لم يفرق بين كسب واكتسب انتهى.

وقال فى اللسان قال سيبو يه كسب اصاب واكتسب تصرّف واجتهد قال ابن جنى قوله تعالى (لها ما كسبت وعليها ما اكتسبت) عبّر عن الحسنة بكسبت وعن السيئة باكتسبت لان معنى كسب دون معنى اكتسب لما فيه من الزيادة.

وقد بينا فى الجزء الاول من المدرس الافضل ان فى الجمع بين لفظ اللام فى لها ولفظ على فى عليها فى الاية الشريفه قسم من اقسام الطباق فراجع ان شئت.

[۱] قوله: وللتعريض للامر اى الشيئ قال فى المنتهى ابعته اباعة عرضه كردم آن را براى بيع قال فى اللسان فى مادة قتل قال مالك ابن نو يره لامرأته يوم قتله خالدبن الوليد أَقْتَلْتِنِى اى عرّضتنى بحسن وجهك للقتل بوجوب الدفاع عنك والمحاماة عليك وكانت جميلة فقتله خالد وتزوّجها بعد مقتله فانكر ذلك عبداللّه بن عمر ومثله ابعت الثوب اذا عرّضته للبيع.

[۲] قوله: فيصير لازما اى بعد ان كان قبل النقل متعديا فصار بسبب النقل الى باب الافعال لازما.

[۳] قوله: وذلك نحو اكبّ واعرض قال فى المنتهى كبّه كبّا بالفتح بر روى در افكند او را ثم قال اكباب بر روى افكندن و نكون و بر روى در افتادن لازم متعد يقال اكبّ على الامر منه قوله تعالى (افمن يمشى مكبّا على وجهه اهدى) انتهى فيظهر من كلام المنتهى ان كلام التفتازانى لايخلو من نظر فتامل جيدا.

[٤] قوله: وعرضه اى اظهره فاعرض قال فى المنتهى عرضت الشيئ فاعرض اى اظهرته فظهر مثل كببته فاكب وهو من النوادر.

وجه كونه من النوادر انه على خلاف ماهو المشهور من ان النقل الى باب الافعال يصير سببا لصيرورة اللازم متعديا لاصيرورة المتعدى لازما.

[٥] قوله: ولا ثالث لهما اى لكبّ وعرض.

[٦] قوله: وفعل بتكرير العين هذا هو القسم الثانى من الاقسام الثلاثة للقسم الاول من الثلاثى المزيد فيه.

الزايد هو الاولیٰ ام الثانية فقيل الاولیٰ لانّ الحكم[1] بزيادة الساكن اولى من المتحرّك ذلك عند الخليل وقيل الثانية لانّ الزّيادة[2] بالاخر اولى والوجهان جايزان عند سيبويه وهو للتكثير[3] غالباً فى الفعل نحو طَوَّفْتُ وجَوَّلْتُ او فى الفاعل نحو موّتت الابال او فى المفعول نحو غَلَّقْتُ الابواب ولنسبة المفعول الى اصل الفعل نحو فسّقته اى نسبته[4] الى الفسق وللتّعدية[5] نحو فرّحته وللسّلب[6] نحو جلّدت البعير اى ازلت جلده ولغير[7] ذلك نحو قدّم بمعنى تقدّم.

[وفاعَلَ][8] بزيادة الالف [نحو قاتَل يقاتِلُ مُقاتلة وقتالاً وقيتالاً] ومن قال[9]

---

[١] قوله: لان الحكم بزيادة الساكن اولى وجه الاولوية كون الزائد شيئا واحدا وهو الحرف وحده ففيه تقليل الزائد.

[٢] قوله: لان الزيادة بالاخر اولى وجه اولوية هذا القول ان الاخر صار موجبا لدعوى الزيادة.

[٣] قوله: وهو للتكثير غالبا فى الفعل اى فى المصدر فمعنى طوّفت اكثرت الطواف ومعنى جوّلت اكثرت الجولان وأما التكثير فى الفاعل فنحو موّتت الابل ومعناه مات آبالا كثيرة واما التكثير فى المفعول فمعناه ان المفعول الذى وقع عليه الفعل كثير فى نفسه وتلزمه كثرة الفعل الواقع لاالفاعل فنحو قوله تعالى (غلّقت الابواب) معناه كثرة الابواب وكثرة الاغلاقات قال فى نوادر اللغة فان قلت غلّقت الباب لم يجز الا ان تكون اكثرت اغلاقه.

[٤] قوله: اى نسبته الى الفسق اى سمّيته فاسقا وكذا كفّرته اى سمّيته كافرا كذا قال الرضى.

[٥] قوله: وللتعدية قدمرّ معنى التعدية فى معانى باب الافعال فتذكّر.

[٦] قوله: وللسلب قال فى اللسان جلّد الجزور نزع عنها جلدها كما تسلخ الشاة وخص بعضهم به البعير التهذيب التجليد للابل بمنزلة السلخ للشاة.

[٧] قوله: ولغير ذلك نحو قدّم بمعنى تقدم قال فى اللسان قال لبيد فى قدّم بمعنى تقدّم.

قبدّ موا اذقيل قيسٌ قدّموا وارفعوا المجد باطراف الاسل

وقال ايضا وفى كتاب معاوية الى ملك الروم لاكوننّ مقدمته اليك اى الجماعة التى تقدّم الجيش من قدّم بمعنى تقدّم انتهى باختصار.

[٨] قوله: وفاعَلَ بزيادة الالف هذا هو القسم الثالث من الاقسام الثلاثه للقسم الاول من الثلاثى المزيد فيه.

[٩] قوله: ومن قال كذّب كِذّابا اعلم ان المراد من هذا الكلام ان لباب المفاعلة اربعة مصادر اثنان منها مشهوران عند جميع العرب احدهما وزن مفاعلة نحو مقاتلة وثانيها وزن فعالا بكسر الفاء و تخفيف العين نحو قتالا و اثنان منها ليسا بمشهورين عند الجميع احدهما وزن فيعالا بكسر الفاء نحو قيتالا بكسر القاف وثانيها وزن فعّالا بكسر الفاء وتشديد العين نحو قتّالا والاول من هذين الوزنين عند من يقول فى مصدر كذّب يكذب يقول كذّابا بكسر الكاف وتشديد الذّال فهذا الذى يقول كِذّابا يقول فى مصدر قاتل يقاتل قيتالا بقلب

كَذَّبَ كِذّاباً قال قاتَلَ قيتالاً وروى مارَيْتُهُ مِرّاءً وقاتلته قِتّالاً وتاسيسه[1] على[2] ان يكون بين اثنين فصاعداً يفعل[3] احدهما بصاحبه مافعل الصاحب به نحو ضارَبَ زيد عمراً وقد[4] يكون بمعنى فَعَّل اى للتكثير نحو ضاعفته[5] وضعّفته وبمعنى أفْعَل نحو

الالف ياء لوقوعها بعد كسرة القاف لامتناع النطق بالالف بعد الكسر و وجه قياس قيتالا على كذابا انه لم يحذف فى كذابا شيئ من حروف فعله وكذلك قيتالا لم يحذف من حروف فعله وهذه لغة يمانية لانه قال فى اللسان فى التنزيل العزيز (وكذّبوا باياتنا كذّابا) وفيه (لايسمعون فيها لغوا ولا كذّابا) اى كِذبا عن اللّحيانى قال الفراء خففها على بن ابى طالب عليه السلام جميعا وثقّلهما عاصم واهل المدينة وهى لغة يمانيّة فصيحة يقولون كَذّبتُ به كِذّابا وخُرّقتُ القميص خرّاقا وكل فعّلتُ فصدره فِعّال فى لغتهم مشدّدة انتهى. وقال فى تدريج الادانى ان غرضه من هذا الكلام ان من حافظ على بناء حروف الفعل على هيئاتها فى المصدر كمحافظته فى كذّابا مبدوة بكاف متحركة ثم بذالين مدغمة اولاهما كما فى فعله قال فى مصدر قاتل قيتالا اى بالياء المتقلبة عن الالف لامتناع النطق بها بعد الكسر ومن ثم كان قيتالا اقيس قتالا بالتخفيف ولذلك خصّ التفتازانى كذابا بالتنظير لاشتراك المصدرين اعنى كذاباً وقيتالاً فى الجريان على الفعل حسبما ذكره.

و اما ثانى المصدرين غير المشهورين فهو قتالا بكسر القاف وتشديد التاء فاشار اليه بقوله و روى (اى عن بعض العرب) ماريته مرّاء (بكسر الميم و تشديد الراء) وقاتلته قتّالا (بكسر القاف و تشديد التاء) و اما معنى المراء فقال فى صحاح اللغة مارَيْتُ الرجلَ أُماريه مِراءً اذا جادلته. وقال الرضى على قول ابن الحاجب ومرّاء شاذ يعنى بالتشديد والقياس مراء بالتخفيف وقال المعلّق على قول الرضى المراء بالتخفيف والمرّاء بالتشديد مصدر قولك ماريتُ الرجل أُمارية اذا جادلته والمراء ايضا الامتراء والشك.

[۱] قوله: وتاسيسه اى وضعه فى اللغة.

[۲] قوله: على ان يكون بين اثنين فصاعدا اى بين امرين سواء كان هذان الامران شخصين كالمثال الذى ذكره التفتازانى او جماعتين نحو جارب المسلمون الكفار او احدهما شخصا والاخر جماعة نحو باحث المعلم المتعلمين او بالعكس نحو باحث المتعلمون المعلّم.

[۳] قوله: يفعل احدهما بصاحبه ما فعل الصاحب به وقد تقدم هذا المعنى فى صرف مير حيث يقول (اصل اين باب آنستكه در ميان دو كس باشد يعنى هر يک بديگرى آن كند كه ديگر با وى چنين كند لكن يكى در لفظ فاعل و ديگرى مفعول باشد چون ضارب زيدٌ عمرا) انتهى

[٤] قوله: وقد يكون بمعنى فعّل (بتشديد العين) اى للتكثير اى كما تقدم ان باب التفعيل قد يكون للتكثير باقسامه الثلاثة المذكوره هنالك.

[٥] قوله: نحو ضاعفته وضعّفته قال الرضى على قول ابن الحاجب بمعنى فعّل اى يكون للتكثير نحو ضاعفت الشيئ اى كثرت اضعافه كضعّفته وناعمهُ الله كنعّمه اى كثر نعمته فقال المعلق على قول الرضى النعمة المسرة والفرح والترفه.

عافاك[1] الله اى اعفاك الله وبمعنى[2] فعل نحو واقع بمعنى وَقَعَ ودافَعَ بمعنى دَفَعَ وسافَرَ بمعنى سَفَرَ [و] القسم [الثانى] من الاقسام الثلاثة [ما كان ماضيه على خمسة احرف] وهو ما يكون الزّايد فيه حرفين وهو نوعان[3] والمجموع[4] خمسة ابواب [امّا اوّله التّاء مثل تَفَعَّلَ] بزيادة التّاء وتكرار العين نحو [تَكَسَّر] يَتَكَسَّر [تَكَسّراً] وهو[5] لمطاوعة فعل نحو كَسَرْتُه فتَكَسَّرَ والمطاوعة[6] حصول الاثر عند تَعلّق الفعل المتعدّى بمفعوله فانّك اذا قلت كَسَرْتُهُ فالحاصل له التّكسّر وللتّكلّف[7] نحو تَحَلَّمَ اى[8] تكلّف الحلم و لاتّخاذ[9] الفاعل المفعول اصل الفعل نحو تَوَسَّدْتُهُ[10] اى اخذتُهُ وسادة

وقال فى اللسان وأَضْعَفَ الشيئُ وضَعّفَه وضاعفه زاد على اصل الشيئ وجعله مثليه او اكثر وهو التضعيف والاضعاف والعرب تقول ضاعفت الشيئُ وضعّفته (بتشديد العين) بمعنى واحد.

قوله: وبمعنى افعل (اى بمعنى باب الافعال) چنانكه در صرف مير گفته كه شايد باب مفاعله بين اثنين نباشد چون سافرت دهرا وعاقبت اللص.

[1] قوله: نحو عافاك الله واعفاك اى اعطاك الله العافية بمعنى القوة الكثير من عفى الشئ اى كثر ومنه قوله تعالى (حتى عفوا) قال فى مجمع البحرين قوله حتى عفوا اى كثروا عددا فى انفسهم واموالهم.

[2] قوله: وبمعنى فعل اى بمعنى الثلاثى المجرد نحو واقع بمعنى وقع قال فى اللسان الوقاع مواقعة الرجل امرئته، اذا باضعها وخالطها و واقع المرئة ووقع عليها جامعها. ودافع بمعنى دفع وسافر بمعنى سفر وليس فى هذه الامثلة مشاركة قال فى مجمع البحرين دفعت عنه الاذى ازلته ثم قال دافع عنه ودفع بمعنى.

[3] قوله: وهو نوعان النوع الاول ما اوّله التاء والنوع الثانى ما اوّله الهمزة.

[4] قوله: والمجموع اى مجموع النوعين.

[5] قوله: وهو لمطاوعة فعل اى لمطاوعة الثلاثى المجرد.

[6] قوله: والمطاوعة حصول الاثر عند تعلق الفعل المتعدى بمفعوله قال فى المنتهى مطاوعة فرمان بردارى كردن و سازوارى نمودن با ديگرى و نزد نحاة آمدن فعلى پس فعلى جهت دلالت بر پذيرفتن مفعول كه فاعل فعل ثانى است اثر فاعل فعل اوّل را.

[7] قوله: وللتكلف قال فى المنتهى تكلّف بخود گرفتن كارى را بى‌فرمودن كسى و رنج بر خود نهادن. وقال فى اللسان تكلفت الشيئ تجشمته على مشقّة وعلى خلاف عادتك.

[8] قوله: اى تكلّف الحلم قال فى اللسان الحلم بالكسر الاناة والعقل ثم قال تحلّم تكلّف الحلم. وقال فى المنتهى تحلّم الحلم بتكلف بردبارى نمود وقال ايضا حلُم حِلما بالكسر بردبار گرديد.

[9] قوله: ولاتخاذ الفاعل المفعول اصل الفعل اى لجعل الفاعل ما اشتق منه الفعل مفعولاً.

[10] قوله: نحو توسّدته‌اى اخذته وسادة اى جعلت الشئ الفلانى وسادة كما قال الشاعر الفارسى

وللدلالة[1] على انّ الفاعل جانب الفعل نحو تهجّدای[2] جانب الهجود وللدّلالة على حصول اصل الفعل مرّة بعد مرّة نحو تَجَرَّعْتُهُ ای[3] شربته جرعة بعد جرعة وللّطلب[4] نحو تَكَبَّرَ ای طلب ان يكون كبيراً.

[وتفاعل] بزيادة التاء والالف نحو [تباعد] يتباعَدُ [تباعُداً] وهو لمايصدر من اثنين فصاعداً فان كان من فاعل المتعدى الى مفعولين يكون متعدياً الى مفعول واحد نحو نازعته[5] الحديث فتنازعناه وعلى هذا القياس وذلك لانّ وضع فاعل لنسبة

گسر نباشد بالش آكنده پر   دست‌خود بتوان نهادن زير سر

قال فى المنتهى وساد ككتاب بالين وتكيه جاى وناز بالش توسّد بالين گردانيدن چيزيرا انتهى باختصار.

وقال فى اللسان الوسادة المتّكأ وقد توسّد و وسّده ايّاه فتوسّد اذا جعله تحت راسه يقال توسّد فلان ذراعه اذا نام عليه انتهى باختصار.

[۱] قوله: وللدلالة على ان الفاعل جانب الفعل اى جانب الفاعل المصدر الذى اشتق منه الفعل فحاصل المعنى ان الفاعل يبعد عن مصدر الفعل.

[۲] قوله: تهجّد اى جانب الهجود اى بَعُدَ عن الهجود قال فى اللسان تهجد اى نام ليلاً و هَجَدَ و تَهَجَّدَ اى سهر (يعنى شب را بيدار ماند) وهو من الاضداد ومنه قيل لصلاة الليل التهجّد وقال ايضا هجد الرجل اذا صلّى بالليل وهَجَدَ اذا نام بالليل.

فتحصل من جميع ما ذكرنا ان لقولنا تهجد معنيان احدهما (بالفارسى دور شد و كناره گيرى كرد از خواب) و ثانيها بالفارسى دور شد و كناره گيرى كرد از بيدارى) والعلم بان المراد ايها يحتاج الى القرينة فتامل جيدا. قال فى شرح نظام فى معانى باب التفعل و للتجنّب نحو تاثّم وتحرّج اى تجنّب الاثم (اى المعصية) و تجنب الحرج (اى المعصية). وقال فى اللسان الحرج (بكسر الراء) والحرج (بفتح الراء) الاثم والحرج فى الاصل الضيق و يقع على الاثم والحرام.

[۳] قوله: تجرّعته اى شربته جرعة بعد جرعة قال فى شرح نظام وللعمل المكرر فى مهلة نحو تجرّعته اى شربتهُ جرعة بعد جرعة ومنه تفهم المسئلة اى فهمها بالتدريج.

[٤] قوله: وللطلب نحو تكبّر اى طلب ان يكون كبيرا قال فى تدريج الادانى والفرق بين ماكان للطلب وما كان للتكلف هو حصول اصل الفعل فى التكلف دون الطلب.

[٥] قوله: نحو نازعته الحديث فتنازعناه فنازع متعدّ الى مفعولين اولها الضمير البارز الغائب وثانيها الحديث واما تنازع فهو متعد الى مفعول واحد اعنى الضمير البارز الغائب فثبت انتفاعل ان كان ماخوذا من فاعل المتعدى الى مفعولين يكون متعديا الى واحد.

قال فى اللسان يقال للرجل اذاستنبط معنى آيةمن كتاب اللّه عزّوجلّ قد انتزع معنى جيدا ونزعه مثله اى

الفعل الى الفاعل المتعلق بغيره مع ان الغير ايضاً فعل ذلك وتَفَاعَلَ[1] وضعه لِنسبة الفعل الى المشتركين فيه من غير قصد الى ماتعلق به الفعل ولمطاوعة[2] فاعل نحو

استخرجه ومنازعة الكاس معاطاتها قال الله عزّوجلّ يتنازعون فيها كاساً لالغو فيها ولا تاثيمٌ اى يتعاطوْن والاصل فيه يتجاذبون ثم قال والمنازعة المجاذبة فى الاعيان والمعانى ومنه الحديث انتهى باختصار ومن ذلك يظهر معنى نازعته الحديث فتنازعناه اى نازعنا فى استنباط معنى الحديث الفلانى فاستنبطنا معناه.

قوله: وعلى هذا القياس اى ان كان تفاعل ماخوذا من فاعل المتعدى المتعدى الى واحد فيكون تفاعل حينئذ غير متعد لان تفاعل ينقص من فاعل بمفعول واحد.

قوله: وذلك اى كون تفاعل ناقصا من فاعل بمفعول واحد.

قوله: لان وضع فاعل (اى باب المفاعله) لنسبة الفعل (اى المصدر) إلى الفاعل المتعلق اى الفاعل الذى تعلق فعله بغيره اى بغير الفا[illegible] و فى قولك ضارب زيد عمرواً مع ان الغير اى عمرواً ايضا فعل بزيد الذى هو الفاعل مثل ذلك المصدر.

وحاصل هذا الكلام ما ذكر فى صرف مير حيث يقول بالفارسى اصل اين باب (يعنى باب مفاعله) آنستكه در ميان دو كس باشد يعنى هر يک بديگرى آن كند كه ديگرى با وى چنين كند لكن يكى فاعل و ديگرى مفعول باشد چون ضارب زيدٌ عمرواً.

[1] قوله: وتفاعل وضعه لنسبته الى المشتركين فيه (اى فى المصدر) من غير قصد الى ماتعلق به. هذا الكلام اشارة الى ما قال بالفارسى فى صرف مير باب تفاعل اصل اين باب آنستكه در ميان دو كس باشد همچنانكه در باب مفاعله لكن اينجا مجموع بحسب صورة فاعل باشند چون تضارب زيدٌ و عمروٌ و در مفاعله بحسب صورة يكى فاعل باشد و ديگرى مفعول.

قال بعض ارباب الحواشى ما حاصله ان الفرق بين البابين اى باب فاعل و باب تفاعل ان تفاعل انقص من فاعل بمفعول وذلك لان الذى هو مفعول فى باب فاعل يكون فاعلا فى باب تفاعل وبهذا يعلم فرق اخر وهو ان البادى فى فاعل معلوم دون تفاعل وذلك لانه اذا قلنا ضارب زيدٌ عمرواً يعلم ان زيدٌ بادى واذا قلنا ضارب عمروٌ زيدا يعلم ان عمروٌ بادى وهذا بخلاف باب تفاعل لانه اذا قلنا تضارب زيدٌ وعمروٌ لايعلم ايهما بادى وكذلك اذا قلنا تضارب عمروٌ و زيدٌ ففى كلتا الصورتين لايعلم البادى.

قال فى شرح النظام تفاعل لمشاركة امرين فصاعدا فى اصله (اى فى مصدره) صريحا نحو تشاركا وتضاربا و تشاركوا و تضاربوا ومن ثم نقص مفعولا عن فاعل اذ لايقصد هيهنا تعلق احد الامرين بالاخر من حيث وقوع الفعل الصادر عنه عليه بل يقصد مجرد تشاركهما فى اصل الفعل (اى فى مصدره) ولهذا فان البادى فى فاعل يسبق الى الفهم انه هو الذى نسب اليه الفعل صريحا بخلاف تفاعل فان البادى لايفهم منه اصلا.

[2] قوله: ولمطاوعة فاعل نحو باعدته فتباعد قال فى شرح النظام معنى المطاوعة انه قبل الفعل (اى المصدر) ولم يمتنع.

باعدته فتباعَدَ وللتكلّف[1] نحو تجاهل ای اظهر الجهل من نفسه والحال انّه منتف عنه والفرق بين التكليف فی هذا الباب و بينه فی باب تَفَعَّل انّ المتحلّم يريد[2] وجود الحلم من نفسه بخلاف[3] المتجاهل.

[وامّا اوّله[4] الهمزة مثل انفعل]بزيادة الهمزة والنون نحو[اِنْقَطَعَ ينقطِع اِنْقِطاعاً] وهو لمطاوعة[5] فعل نحو قطعته فانقطع فلهذا[6] لايكون الاّ لازماً ومجيئه[7] لمطاوعة[8] افعل نحو اسقفت[9] الباب ای ردَدْتَه فانْسَفَقَ وازعَجْتُه[10] ای ابْعَدْتُه فانْزَعَجَ من الشواذ[11] ولايبنى[12]

---

[۱] قوله: وللتكلف نحو تجاهل ای اظهر الجهل من نفسه والحال انه منتف عنه.
قال فی شرح النظام ويجيئ تفاعل ليدل علی ان الفاعل اظهر ان اصله (ای مصدره) حاصل له وهو منتف عنه نحو تجاهلت و تغافلت.

[۲] قوله: يريد وجود الحلم من نفسه وذلك لان الحلم. من الصفات الحميدة والعاقل طالب لتلك الصفات.

[۳] قوله: بخلاف المتجاهل وذلك لان الجهل نقص والعاقل لايطلب النقص.

[٤] قوله: واما اوله الهمزة كلمة اما ههنا وفيما قبله بكسر الهمزة

[٥] قوله: وهو لمطاوعة فعل تقدم معنى المطاوعة انفا فتذكّر.

[٦] قوله: فلهذا ای لكون ما اوله الهمزه ای انفعل لمطاوعة فعل.

[٧] قوله: ومجيئه هذا مبتدء خبره ماياتی بعيد هذا اعنی قوله من الشواذ فتنبّه.

[٨] قوله: لمطاوعة افعل ای باب الافعال.

[٩] قوله: نحو اسقفت الباب ای رددته فانسفق قال فی اللسان سفق الباب سفقا واسفقه فانسفق ای اغلقه ثم قال سفقتُ الباب واسفقته اذا رددته.
قال فی المنتهی سفق الباب سفقا بالفتح باز كرد در را و سفق وجهه طبانچه زد روی آنرا اسفق الباب اسفاقاً باز كرد در را انسفاق باز شدن در.

[۱۰] قوله: ازعجته ای ابعدته فانزعج قال فی المنتهی زعج محركة بی آرامی مزعاج بالكسر زنی كه بريک جای قرار نگيرد ثم قال زعجه بی آرام و از جای بركند آن را و راند و بانگ بر زد و زعجه من يده برآورد آن را از دست او ازعجه از جای بركند آن را و بی آرام ساخت انزعاج بی آرام و از جای بر كنديده شدن.
قال فی معجم مقاييس اللغة زعج يدل علی الاقلاق وقلّة الاستقرار يقال اَزْعجته اَزْعجه ازعاجا و يقال اَزْعجته فشخص قال الخليل لوقيل انزعج لكان صوابا.
وقال الرضی وقد يجيئ انفعل مطاوعا لافعل نحو ازعجته فانزعج وهو قليل واما انسفق فيجوز ان يكون مطاوع سفقت الباب ای رددته لان سفقت واسفقت بمعنی واحد.

[۱۱] قوله: من الشواذ ای مجيئ انفعل ای انسفق وانزعج لمطاوعة افعل من الشواذ التی هی من القسم الاول من

الاّ ممّا فيه علاج وتاثير فلا[1] يقال اِنْكَرَمَ وانْعَدمَ ونحوهما لانهم[2] لمّا خصّوه بالمطاوعة التزموا ان يكون امره مما يظهر اثره وهو علاج تقوية للمعنى الذى ذكر من انّ المطاوعة هى حصول الاثر.

[وافتعل][3] بزيادة الهمزة والتاء [نحو اِجْتَمَعَ اجتماعاً] وهو لمطاوعة[4] فعل نحو جمعته فاجتمع وللاتّخاذ[5] نحو اختبر[6] اى اخذ الخبر ولزيادة[7] المبالغة فى المعنى نحو

الاقسام الثلاثة التى تقدم عند البحث فى ابى يابى فتذكر.

[١٢]قوله: ولايبنى الا مما فيه علاج وتاثير اى لايشتق باب الانفعال الامن المصدر الذى فيه عمل باحد الاعضاء اى يوجد بواحد من الاعضاء كاليد والعين واللسان ونحوها و وجود ذلك العمل بحيث يظهر اثره للعين بحيث يراه كل احد كالكسر والقطع والجذب ونحوها و بعبارة اخرى لايبنى انفعل الامن مصدر فيه علاج وهو ايجاد العمل بالاعضاء الظاهرة بحيث يكون اثر العمل ظاهرا كالقطع فانه لايوجد الابتحريك اليد وكالقول فانه لايوجد الابتحريك اللسان وكالرّؤية فانها لاتوجد الا بتوجه العين الى الشيئ المرئىّ والى بعض ماذكرنا اشار فى صرف مير حيث يقول بالفارسى فى بحث باب انفعال بنا نميشود اين باب مگر از چيزى كه در آن علاج و تاثيرى باشد و در حاشيه در همان بحث گفته شده كه علاج چيزيرا ميگويند كه باستعمال اعضاء و جوارح باشد مثل قطع (يعنى بريدن) كه واقع نميشود مگر بتحريک دست و قول كه واقع نميشود مگر بتحريک زبان.

[١]قوله: فلايقال انكرم وانعدم قال جار بردى حضوا هذا البناء (اى باب انفعال) بالمعانى الواضحة للحس دون المختصه بالعلم كانهم لما خصوه بالمطاوعة التزموا ان يكون جليّا واضحا فلايقال علّمته فانعلم وقال فى شرح المفصل انعدم ليس بجيّد.

وقال فى المنتهى اعدمه الله اعداما نيست گرداند او را خداى و قول متكلمان (يعنى علماء علم كلام) وُجِدَ فانعدم غلط است انتهى باختصار.

[٢]قوله: لانهم لماخصوه بالمطاوعة التزموا ان يكون امره مما يظهر اثره وهو علاج تقوية للمعنى الذى ذكر من ان المطاوعة هى حصول الاثر.

وهذا هو المراد من قول صاحب صرف مير حيث يقول بالفارسى صرفيون چون مختص ساختند اين باب را بمطاوعة پس التزام نمودند كه بنا نهاده شود اين باب از چيزهائى (يعنى از مصدرهائى) كه اثرش ظاهر باشد از جهة تقويۀ اين معنى كه ذكر شد و معناى مطاوعه ظاهر بودن حصول اثر است.

[٣]قوله: افتعل هذا الباب ايضا مما اوله الهمزة.

[٤]قوله: وهو لمطاوعة فعل اى لمطاوعة الثلاثى المجرد.

[٥]قوله: وللاتخاذ قال فى المنتهى اتّخذه گرفت او را و اصل آن ائتخذ بود همزه را بيا و يا را بتابدل كرده ادغام نمودند برخلاف قياس و همچنين است حال ديگر متصرفات آن و نزد بعضى تا اصليست و مجرد آن تخذ يتخذ

اکتسب[1] ای بالغ واضطرب فی الکسب و یکون[2] بمعنی فعل نحو جَذَبَ واجْتَذَبَ وبمعنی تفاعل نحو اختصموا ای تخاصموا [وافعلّ] بزیادة الهمزة واللام الاولی او الثانیة [نحو احمرّ[3] یَحْمَرُّ احمراراً] وهو للمبالغة ولایکون الا لازماً واختصّ[4] بالالوان والعیوب.

[و] القسم [الثالث] من الاقسام الثلاثة [ما کان ماضیه علی ستة احرف] وهو ما کان الزائد فیه علی ثلاثة احرف.

[مثل استفعل] بزیادة الهمزة والسّین والتاء نحو [استخرج] یستخرج [استخراجاً] وهو لطلب[5] الفعل نحو استخرجته ای طلبت خروجه ولاصابة الشیء

و مصدرش تخذ (بفتح تا و سکون خاء) و از اینجا است که بعضی در آیه لا تخذت را لتخذت خوانده‌اند.

[٦] قوله: نحو اختبز ای اخذ الخبز قال فی اللسان الخبز الذی یؤکل ثم قال الاختباز اتخاذ الخبز وقال ایضا اختبز فلان اذا عالج دقیقا یعجنه ثم خبزه والی هذا المعنی الاخیر اشار فی المنتهی. حیث یقول اختبز الخبزنان پخت برای خویش.

[٧] قوله: ولزیادة المبالغة فی المعنی اضافة الزیادة الی المبالغة اما بیانیة کاضافة خاتم الی الفضة ای الزیادة التی هی المبالغة واما من قبیل اضافة المصدر الی مفعوله ای لزیادة المتکلم المبالغة.

[١] قوله: نحو اکتسب ای بالغ و اضطرب فی الکسب قال فی المنتهی اضطرب اضطرابا حرکت نمود و جنبید وقال الرضی فی قوله تعالی (لها ماکسبت) ای اجتهدت فی الخیر اولا فانه لایضیع (وعلیها ما اکتسبت) ای لا تُؤاخذ الابما اجتهدت فی تحصیله و بالغت فیه من المعاصی وغیر سیبویه لم یفرق بین کسب واکتسب. قال فی شرح نظام الفرق بین اکتسب و بین کسب ان ذلک تحصیل شیئ علی ایّ وجه کان بخلاف الاکتساب ولهذا قال عزّ من قائل (لها ماکسبت وعلیها ما اکتسبت) تنبیها علی ان الثواب انما یرجی علی ای فعل حسن کان وان صدر عنه علی سبیل الاتفاق والعقاب لایکون الاعلی منهیّ بولغ فی ارتکابه وانسد طریق الاعتذار عنه.
الایة فی آخر سورة البقرة وتانیث الضمیر باعتبار النفس فراجع ان شئت.

[٢] قوله: و یکون بمعنی فعل ان بمعنی الثلاثی المجرد قال فی المنتهی جذبه جذبا کشید آنرا ثم قال اجتذبه کشید آنرا فظهر من کلامه ان الثلاثی المجرد والمزید فیه بمعنی واحد.

[٣] قوله: احمرّ قال فی المنتهی احمرّ احمرارا سرخ کردید وقال ایضا احمار احمیراراً کادهامّ سرخ شد.

[٤] قوله: واختص بالالوان والعیوب امّا مثال الالوان فقد ذکر وامّا مثال العیوب فهو اعورّ بتشدید الراء قال فی المنتهی اعورار یک چشم شدن و مثله اعویرار.

[٥] قوله: وهو لطلب الفعل ای لطلب المصدر الثلاثی المجرد کما قال ای طلبت خروجه.

على صفة نحو استعظمته اى وجدته عظيماً وللتّحوّل نحو استحجر الطين اى تحوّل الى الحجريّة و يكون[1] بمعنى فعل نحو قرّ فَاسْتَقرّ وقيل انه للطّلب كانه يطلب القرار من نفسه.

[وافعالّ] بزيادة الهمزة والالف واللاّم نحو [احمارّ احميراراً] وحكمه[2] كحكم احمرّ الاّ انّ المبالغة فيه زايدة.

[و اِفْعَوْعَل] بزيادة الهمزة والواو واحدى العينين [نحو اعشوشب[3] الارض [اعشيشاباً] اى كثر عشبها وهو للمبالغة وفى بعض النّسخ:

[وافعوّل نحو اجلوّز[4] اجلوازاً] وهو بزيادة الهمزة والواو ين.

و [افعنلل] بزيادة الهمزة والنّون واحدى اللامين [نحو اِقْعَنْسَسَ[5] اِقعِنْساساً] اى خلف ورَجَعَ قال ابوعمرو سئلت الاصمعى عنه فقال هكذا فقدّم بطنه وآخّر صدره.

[وافْعَنْلى] بزيادة الهمزة والنون والالف [نحو اسلنقى[6] اسْلنقاءً] اى نام على

---

[١] قوله: و يكون بمعنى فعل اى بمعنى الثلاثى المجرد نحو قرّو استقرّقال فى المنتهى استقرار آراميدن و قرار و ثبات ورزيدن بجائى و جاى گرفتن.

[٢] قوله: وحكمه كحكم احمرّ الا ان المبالغة فيه زائد وذلك بناء على ان كثرة المبنى تدل على زيادة المعنى.

[٣] قوله: نحو اعشوشب الارض قال فى المنتهى عُشب بالضم گياه تر ثم قال اعشوشبت الارض نيک گياه تر رو يانيد وهو للمبالغة اعشوشب القوم بگياه تر رسيدند.

[٤] قوله: نحو اجلوّز هذا اللفظ إمّا بالذال المعجمة واما بالزاى المعجمة فعلى الاول معناه كما فى المنتهى تيز رفتن و رفتن باران يقال اجلوّذ المطر اذا امتدّ وقت تاخّره وانقطاعه وعلى الثانى معناه كما فى المنتهى ايضا ذلك قال فيه جلز فى الارض جَلْزاً وجليزا تيز رفت.

[٥] وقوله: نحو اقعَنْسس قال فى المنتهى قعس محركة سينه بيرون آمدن و درآمدن پشت ضد حدب. وقال فى اللسان القعس نقيض الحدب وهو خروج الصدر و دخول الظهر. فحاصل ما يظهر من الاقوال ان معنى اقعنساس بالفارسى سينه سپر كردن ميباشد يدل على ماقلنا مانقله ابوعمرو عن الاصمعى فتدبر جيداً.

[٦] قوله: اسلنقى اسلنقاء قال فى المنتهى فى مادّة سلق اسلنقاء برقفا خفتن يقال اسلنقى فلان اذا نام على ظهره و اين بر وزن افعنلى است.

ظهره ووقع على القفا والبابان[1] الاخيران من الملحقات باحرنجم فلا[2] وجه لذكرهما في سلك ماتقدم وكذا تَفَعَّلَ[3] وتفاعل من الملحقات بتَدَحْرَجَ والمصنف[4] لم يفرّق بين ذلك .

وقال فى اللسان فى مادة سلق ايضا اسلنقى نام على ظهره عن السيرافى وهو افعنلى وفى حديث فاذا رجل مسلنق اى على قفاه يقال اسلنقى يسلنقى اسلنقاءً والنون زائدة وسلق المرئة وسلقاها اذا بسطهاثم جامعها و يقال سلق فلان جاريته اذا القاها على قفاها ليباضعها.

[۱]قوله: والبابان الاخيران من الملحقات باحرنجم قال فى كتاب بناء فى تعداد ابواب الثلاثى المزيد فيه اثنان منها للملحق احرنجم الاول افعنلل يفعنلل افعنلالاً موزونه اقعنسس يقعنسس اقعنساساً وعلامته ان يكون ماضيه على ستة احرف بزيادة الهمزة فى اوله والنون بين العين واللام وحرف آخر من جنس لام فعله فى اخره و بنائه لمبالغة اللازم لانه يقال قعس الرجل اذا دخل ظهره وخرج صدره فى الجملة و يقال اقعنسس الرجل اذا كَثُرَ خروجه.

ثم قال فى البناء الباب الثانى افعنلى يفعنلى افعنلاءً موزونه اسلنقى يسلنقى اسلنقاءً وعلامته ان يكون على ستة احرف بزياد الهمزة فى اوله والنون بين العين واللام والياء فى اخره و بنائه للآزم نحو اسلنقى الرجل اذابات على قفاه.

والغرض من نقل ما فى كتاب البناء ان يتبين مراد التفتازانى من قوله والبابان الاخيران من الملحقات باحرنجم.

[۲]قوله: فلاوجه لذكرهما فى سلك ماتقدم اى لاوجه لذكر البابين الاخيرين وادخالهما فى الابواب الثلاثى المزيدفيه بل الوجه الصحيح ان يذكرهما فى سلك ملحقات الرباعى المجرد لانهما من الملحقات باحرنجم.

[۳]قوله: وكذا تفعّل وتفاعل من الملحقات بتدحرج فلاوجه لذكرهما فى سلك الابواب الثلاثى المزيد فيه هذا ولكن الالحاق فى هذين البابين ليس باجماعى لان القائل بذلك انما هو ابن الحاجب فى متن شرح النظام فاستشكل عليه النظام وهذا نص كلامهما قال ابن الحاجب وللمزيد فيه من الثلاثى خمسة وعشرون بناء بعضها ملحق بدحرج نحو شملل وحوقل و بيطر وجهور وقلنس وقلسى و بعضها ملحق بتدحرج نحو تجلبب وتجورب وتشيطن وترهوك وتمسكن وتغافل وتكلّم فقال نظّام فى شرحه والتاء فى اوائل هذه الابنية ليست للالحاق لان الالحاق لايكون فى اوّل الكلمة وانما هى لتحقيق معنى المطاوعة فى الملحق به ثم قال وفى عدّ البنائين الاخيرين اعنى تغافل وتكلّم من الملحقات مناقشة لبعضهم قالوا ان الالف لايكون للالحاق الا بدلا من الياء فى الطرف كما فى اسلنقى واذا كان كذلك لم يكن تغافل ملحقاً بتفعلل وكذا تفعّل لايكون ملحقاً بتدحرج لان تفعّل مطاوع فعّل وفعّل غير ملحق بدحرج لاختلافهما فى المصدر فكذا مطاوعه.

[٤]قوله: والمصنف لم يفرق بين ذلك أي لم يفرق بين كون البابين الأخيرين من الملحقات أو من المزيد فيه الثلاثى لانّ البابين الأخيرين ايضاً من المزيد فيه فلايضر كونهما من الملحقات فتدبّر جيداً.

[واما الرّباعى المزيد فيه فامثلته] اى ابنيته بحكم الاستقراء ثلاثة [تفعلل] بزيادة التاء [كتدحرج تدحرجاً] و يلحق به نحو تَجَلْبَبَ اى لبس الجلباب وتَجَوْرَبَ[١] اى لبس الجورَب وتَفَيْهَقَ[٢] اى اكثر فى كلامه و تَرَهْوَكَ[٣] اى تَبَخْتَرَ فى المشى وتَمَسْكَنَ[٤] اى اظهر الذّل والمسكنة.

[وافعنلل] بزيادة الهمزة والنّون [كاِحْرَنْجَمَ] اى ازدحم [اِحْرِنْجاماً] و يقال[٥] حَرْجَمْتُ الابل فاحرنجمت اى رَدَدْتُ بَعْضها الى بَعْض فارتددت و يلحق به نحو اقْعَنْسَسَ واسلَنْقى ولايجوز[٦] الادغام والاعلال فى الملحق لانّه يجب ان يكون الملحق مثل

قوله: تجلبب أى لبس الجلباب قال الرضى ينبغى ان يعلم ان تحقق الإلحاق فى تجلبب انّما هو بتكرير الباء والتاء انّما دخلت لمعنى المطاوعة كما كانت كذلك فى تدحرج لانّ الالحاق لايكون فى اوّل الكلمة.

قال فى مجمع البحرين قوله تعالى (يدنين عليهنّ من جلابيبهنّ) الجلابيب جمع جلباب وهو ثوب واسع اوسع من الخمار و دون الرداء تلويه المرئة على رأسها وتبقى منه ماترسله على صدرها وقيل الجلباب الملحفة وكلما يستر به من كساء او غيره وفى القاموس الجلباب كسرداب القميص ومعنى يدنين عليهم من جلابيبهن اى يرخينها عليهن و يغطين به وجوههن واكتافهن.

[١] قوله: تجورب زيدت الواو فيه للالحاق واما التاء ففيه مامر انفامن ان زيادته للمطاوعة.

[٢] قوله: تفيهق زيدت الياء فيه للالحاق والتا كمامرّ قال فى المنتهى تفيهق فى الكلام فراخى كرد درسخن و پر گردانيد دهنرا بسخن.

[٣] قوله: ترهوك زيدت الواو فيه للالحاق والتاء كمامرّ.

قال فى المنتهى ترهوك جنبان رفتن يقال مرّفلان يترهوك اى كانه يموج فى مشيه.

[٤] قوله: وتَمَسْكَنَ اختلفوا فيه على انه هل هو من الرّباعى المزيد فيه بناء على ان اصله مسكن ام هو من الثلاثى المزيد فيه بناء على ان اصله سكن قال الرضى فى بحث ذوالزيادة ما حاصله انه ماخوذ من مسكن بدليل انه لولم يكن الميم اصليا لكان وزنه تمفعل ولم يجيئ فى كلام العرب وزن تمفعل ثم قال الرضى ان قول سيبويه انه لم يجيئ فى كلامهم تمفعل ممنوع لقولهم تمسكن وتمندل وتمدرع وتمغفر وهذه كلها تمفعل فالميم اصلية.

وقال فى اللسان قال الجوهرى المسكين الفقير وقد يكون بمعنى الذّلّة يقال تسكّن الرّجل وتمسكن كما قالوا تمدرع وتمندل من المدرعة والمنديل على تمفعل قال وهو شاذ وقياسه تسكّن وتدرّع مثل تشجّع وتحلّم و تمسكن اذا صار مسكينا اثبتوا الميم الزائدة كما قالوا تمدرع فى المدرعة انتهى باختصار وتغيير ما للتسهيل.

[٥] قوله: و يقال حرجمت الابل قال فى المنتهى حرجم الابل حرجمة بر يكديگرافتادن باز گردانيد شترانرا احرنجمتِ الابلُ بر يكديگر افتادند شتران در باز گشتن و كذلك احرنجم القوم.

[٦] قوله: ولايجوز الادغام والاعلال فى الملحق لان الادغام او الاعلال يبطل المثلية ولكن يجب ان يعلم ان

الملحق به لفظاً[1] والفرق بين بابى اقعنسس واحرنجم انّه[2] يجب فى الاوّل تكرير اللاّم دون الثانى.

[وافْعَلَلَّ] بزيادة الهمزة واللاّم وهو بسكون الفاء وفتح العين وفتح اللاّم الاولى مُخفّفة والثّانية مشدّدة [كاِقْشَعَرَّ][3] جلده [اقشعراراً] اى[4] اخذته قشعريرة.

تنبيه[5] [الفعل[6] اما مُتعدّ وهو الفعل الذى يتعدّى] بنفسه [من الفاعل] اى يتجاوز [الى المفعول به كقولك ضَرَبْتُ زَيْداً] فانّ الفعل الّذى هو الضّرب قد جاوز من الفاعل الى زيد فالدّور[7] مدفوع فانّ المراد[8] بقوله يتعدّى معناه اللّغوى وانّما

الاعلال فى اخر الملحق جائز فلذا جاز الاعلال فى اخراسلنقى مع كونه ملحقا باحرنجم.

[۱] قوله: لفظا اى وزنا.

[۲] قوله: انه يجب فى الاول هذا تنبيه على ان اقعنسس ثلاثى مزيد فيه وان كان وزنه متحدا مع احرنجم وهو رباعى مزيد فيه للالحاق فنبه بان الفرق بين البابين ان فى اقعنسس يجب تكرير اللام اى السين دون احرنجم وان كان كل واحد منهما على وزن افعنلل فتدبر جيدا.

[۳] قوله: كاقشعرّ اصله قشعر كحرجم ثم زادوا فيه الهمزة واحدى الرائين ثم نقلوا الى العين فتحة الراء الاولى توصلا الى ادغامها فى الثانية فوزنه على هذا القول فى الاصل لسكون اللام الاولى المدغمة فى الثانية.

[٤] قوله: اى اخذته قشعريرة قال فى كتاب البناء و بنائه لمبالغة اللازم لانه يقال قشعر جلد الرجل اذا انتشر شعر جلده فى الجملة و يقال اقشعرّ جلد الرجل اذا انتشر (شعر جلده) مبالغة (اى كثيرا).

[٥] قوله: تنبيه،التنبيه فى الاصطلاح عبارة عن عنوان البحث بما يدل عليه الابحاث السابقه على طريق الاجمال بحيث لولم يذكر لعلم من الابحاث السابقه بادنى تامل.

[٦] قوله: الفعل اما متعد هذا الكلام من الزنجانى عبارة اخرى عما ذكر فى صرف مير حيث يقول بالفارسى مجموع افعال بر دو نوع است لازم و متعدى لازم آنستكه فعل از فاعل تجاوز نكند و بمفعول به نرسد چون ذهب زيد وقعد عمرو و متعدى آنستكه فعل از فاعل تجاوز كند و بمفعول به برسد چون ضرب زيد عمرا.

[۷] قوله: فالدور مدفوع الدور المتوهم فى كلام الزنجانى شبيه بالاشكال الذى ورد على كلام صاحب صرف مير حيث يقول بالفارسى وتصريف در حرف نباشد زيرا كه در حرف تصرف نيست فاستشكل عليه بماذكر فى الحاشية بالفارسى حيث يقول المحشى اگر كسى بحث كند كه قول مصنف زيرا كه در حرف تصرف نيست الخ ثم اجاب المحشى بما ذكر فى تلك الحاشية فارجع هناك فانه يفيدك هيٰهنا اذا عرفت ذلك فاستمع لمايتلى عليك اما الدور المتوهم من كلام الزنجانى فهو انه عرّف المتعدى بقوله الفعل الذى يتعدى فاتحد المعرَّف بفتح الراء والمعرِّف بكسر الراء فتوقف العلم بالمعرَّف بفتح الراء على العلم بالمعرِّف بكسر الراء ومن البديهى ان العلم بالمعرف بكسر الراء ايضا متوقف على العلم بالمعرف بفتح الراء وهذا هو الدور فاجاب التفتازانى بانه لا

قيّد المفعول بقوله به لانّ المتعدّى[1] وغيره متساو يان فى نصب ماعدى[2] المفعول به نحو اجتمع[3] القوم والامير فى السّوق يوم الجمعة اجتماعاً تاديباً لزيد ونحو ذلك[4] ولايعترض[5] بنحو ماضَرَبْتُ زيداً لانّ الفعل[6] الّذى هوضَرَبْتُ قد يتعدّى الى المفعول به فى نحوضربت زيداً وان اريد به[7] لفظ الفاعل والمفعول به فهذا مدفوع بلااخفاء.

اتّحاد بين المعرّف بفتح الراء والمعرّف بكسر الراء لان المراد بالمعرّف بالفتح المعنى الاصطلاحى والمراد بالمعرّف بالكسر المعنى اللغوى فلا اتحاد فلادور.

[٨]قوله: فان المراد بقوله يتعدى معناه اللغوى هذا هو المعرف بالكسر فيعلم بالمقايسه ان المراد بقوله اما متعد معناه الاصطلاحى فالدور مدفوع حسبما بيناه انفا فتدبر جيداً.

[١]قوله: لان المتعدّى وغيره المراد من غير الفعل اللازم والضمير عائد الى المتعدى.

[٢]قوله: ماعدى المفعول به يعنى المفاعيل الاربعة الباقية وغيرها من المعمولات.

[٣]قوله: نحو اجتمع القوم مثال للفعل اللازم لان باب الافتعال لازم غالبا والقوم فاعل مرفوع (والامير) مفعول معه منصوب باجتمع (فى السوق) مفعول بالواسطة منصوب محلا باجتمع (يوم الجمعة) يوم مفعول فيه منصوب لفظا والجمعة مضاف اليه (اجتماعا) مفعول مطلق منصوب لفظا (تاديباً) مفعول له منصوب لفظا و (لزيد) مفعول بالواسطة منصوب محلا.

[٤]قوله: ونحو ذلك اى كالحال والتميز و بعض اقسام المستثنى.

[٥]قوله: ولايعترض بنحو ما ضربت زيدا حاصل الاعتراض ان تعدى الفعل من الفاعل الى المفعول به فى ضربت زيدا يعنى الموجبة ظاهر اما فى نحو ما ضربت زيدا يعنى فى السالبة غير ظاهر لانه لم يصدر من الفاعل فى السالبة فعل اى الضرب فكيف يصح ان يقال تعدى الفعل من الفاعل الى المفعول به وقال بعض المحققين فى توضيح الاعتراض ان لايعترض اشارة الى استشكال ذكره ابن الحاجب وتقريره ان قولنا ماضربت ولا تضرب قد ينصب المفعول به بلااخلاف كما فى قولك ماضربت ولا تضرب زيدا مع ان الفعل لم يقع على زيد بل نفى عنه (اونهى) فلايطرد ما ذكروه من معنى التعدية.

[٦]قوله: لان الفعل الذى هو ضربت قد يتعدى الى المفعول به فى نحو ضربت زيدا (اى الموجبه) وهذا جواب للاعتراض المذكور وحاصل الجواب ان النفى فى نحو ما ضربت زيدا عارض وقبل النفى كان ضربت متعديا الى زيد فضربت فى قولك ما ضربت زيدا اى فى السالبة عين ضربت فى قولك ضربت زيدا اى فى الموجبة.

[٧]قوله: وان اريد به لفظ الفاعل والمفعول به قال بعض المحشين فى توضيح هذه العبارة انه ان اردت بالمتعدى الذى يذكر فيه الفاعل والمفعول به فذا ايضا كذلك لانه يصدق على نحو قولك ماضربت زيدا انه ذكر فيه الفاعل كالتاء والمفعول كزيدا وقال بعض اخر فى توضيح هذه العبارة وان اريد اى بالفاعل والمفعول اللذان لايتعقل معنى هذا الفعل الابها فالاعتراض بنحو ما ضربت زيدا مدفوع بلااخفاء لان لفظ الفعل جاوز لفظ الفاعل وعمل فى لفظ المفعول النصب سواء كان مع الفعل حرف نفى اولا فالتعدى على هذا التوضيح التعلق

و [يسمى ايضاً] المتعدّى [واقعاً] لوقوعه[١] على المفعول به [ومجاوزاً] لمجاوزته الفاعل بخلاف[٢] اللاّزم و [امّا غير[٣] متعدّ وهو الفعل[٤] الّذى لم يتجاوز الفاعل كقولك حَسُنَ زَيْدٌ] فانّ الفعل الذى هوحَسُنَ لم يتجاوز الفاعل الّذى هوزيد بل ثبت فيه و [يُسَمّى]غيرالمتعدّى ايضاً [لازماً] للزومه على الفاعل وعدم انفكاكه عنه [وغير واقع] لعدم وقوعه على المفعول به وفعل[٥] واحد قد يتعدّى بنفسه فيسمّى متعدّياً وقد

اللفظى وظاهر ان الاعتراض على هذا التقرير مدفوع بلاخفا وذلك بناء على جعل التعدى بمعنى التعلق والتعلق موجود بين الفعل والمعمول سواء كان الفعل مثبتا او منفيا وقال بعض اخر فى جواب الاعتراض ان الضرب يتعدى من الفاعل الى المفعول به فى صورة الاثبات فيكون متعديا فى صورة النفى ايضا حملا للنفى على الاثبات او نقول ان التعلق اعم من ان يكون بطريق الايجاب كما فى ضربت زيدا او السلب كما فى ماضربت زيدا. ولكن انا اقول بعد اللّتيا والتى ان اصل العبارة من قوله ولايعترض الى قوله بلاخفاء ليس موافقا لما فى تدريج الادانى فان العبارة فيه ولايعترض بنحو ما ضربت زيدا لان الفعل ان اريد به لفظ الذى هو ضربت فهو قد يتعدى الى المفعول به فى نحو ضربت زيدا وان اريد لفظ الفاعل والمفعول فهذا مدفوع بلاخفاء انتهى وانت اذا تاملت فيما نقلناه انفامن ارباب الحواشى تعرف ان الحق ما نقلناه من تدريج الادانى لان كلامهم ناظر الى عبارة تدريج الادانى فتامل جيدا.

[١]قوله: لوقوعه على المفعول به قال فى تدريج الادانى المراد من الوقوع التعلق المعنوى وهوتعلق فعل الفاعل بشيئ لايعقل الفعل بدون تعقل ذلك الشيئ لا الامر الحسي فلايرد ماقيل من ان نحو قولنا ذكرت الله وعرفت الله لايتصور فيه الوقوع لانه يلزم ان يكون سبحانه وتعالى محلا للوقائع وانه لايصدق على الافعال التى ليست بواقعة على مفاعليها نحوعلمت زيدا او اردته ولا على ما ضربت زيدا.

[٢]قوله: بخلاف اللازم فانه لم يقع على المفعول به فلايسمى واقعا ولم يجاوز الفاعل فلايسمى مجاوزا.

[٣]قوله: واما غيرمتعد عطف على قوله فى اول التنبيه اما متعد.

[٤]قوله: وهو الفعل الذى لم يتجاوز الفاعل هذا فيما له فاعل واما الفعل الذى ليس له فاعل كافعال الناقصه فقد صرح ابن هشام فى كتاب التوضيح بانها لايسمى لازما ولامتعدياً فتامل.

[٥]قوله: وفعل واحد قد يتعدى بنفسه فيسمى متعديا هذا الكلام ماخوذ من الرضى فانه قال فى شرح الكافية فى بحث تعدى الفعل ولزومه وهذا نصه واعلم انه قيل فى بعض الافعال انّه متعد بنفسه مرة ومرة انه لازم متعد بحرف الجر وذلك اذا تساوى الاستعمالان وكان كل منها نحو نصحتك ونصحت لك وشكرتك وشكرت لك والذى ارى الحكم بتعدى مثل هذا الفعل مطلقا اذ معناه مع اللام هو معناه من دون اللام والتعدى واللزوم بحسب المعنى وهو بلالام متعد اجماعا فكذا مع اللام فهى اذن زائدة كما فى ردف لكم الا انها مطردة الزيادة فى نحو نصحت و شكرت دون ردف.

يتعدّى بالحرف فيسمّى لازماً وذلك عند تساوى الاستعمالين نحو شكرته وشكرت له ونصحته ونصحت له والحقّ انه متعدّ واللاّم زايدة مطردة لانّ معناه مع اللام هو المعنى بدونها والمتعدّى واللاّزم بحسب المعنى وتعديته اى تعدّى[١] انت الفعل اللازم وفى بعض[٢] النّسخ وتعديته [فى الثلاثى المجرّد] خاصة بشيئين [بتضعيف العين] اى بنقله الى باب التّفعيل [او بالهمزة] اى بنقله الى باب الافعال [كقولك فرّحت زيداً] فانّ قولك[٣] فَرِحَ زيد لازم فلمّا قلت[٤] فرّحته صار متعدّيا[٥] [واجلسته] فانّ قولك[٦] جلس زيد لازم فلّما قلت[٧] اجلسته صار متعدّياً [و] تعديته [بحرف الجرّ فى الكلّ] اى من الثّلاثى والرّباعى المجرّد والمزيد فيه لانّ حروف الجرّ وضعت لتجرّ معنى الافعال الى الاسماء [نحو ذهبتُ بزيد وانْطَلَقْتُ به] فانّ قولك[٨] ذَهَبَ وانطَلَقَ لازمان فلمّا[٩] قلت ذلك صارا[١٠] متعدّيين.

---

[١] قوله: اى تعدى انت التفسير اشارة الى ان تعدى مفرد مذكر مخاطب من باب التفعيل.

[٢] قوله: وفى بعض النسخ وتعديته يعنى ان تعدى يحتمل ان يكون مصدرا من باب المذكور كالتزكية والتبصرة.

[٣] قوله: فى الثلاثى المجرد خاصة اى التعدية بتضعيف العين او بالهمزة من اسباب تعدية الثلاثى المجرد فقط فليسامن اسباب تعدية غير الثلاثى المجرد بخلاف التعدية بسبب حرف الجر فان التعدية بسبب حرف الجر كماياتى تجرى فى الكل.

[٤] قوله: فان قولك فرح زيد لازم ومعناه بالفارسى خوشحال شد زيد.

[٥] قوله: فلمّا قلت فرّحته صار متعديا فيصير معناه بالفارسى خوشحال كردم او را.

[٦] قوله: فان قولك جلس زيد لازم لان معناه بالفارسى نشست زيد.

[٧] قوله: فلما قلت اجلسته صار متعديا لان معناه حينئذ نشاندم او را. لتجر معنى الافعال الى الاسماء كما فى مررت بزيد فان الباء جر معنى الفعل اعنى المرور الى زيد وكذا ذهبت بزيد لان الباء جر معنى الفعل اعنى الذهاب الى زيد.

تنبيه المراد من الجر هيهنا معناه اللغوى وذلك بالفارسى كشيدن لا الاصطلاحى الذى قسم من الاعراب فتنبه.

[٨] قوله: فان قولك ذهب وانطلق لازمان لان معناهما بالفارسى رونده شد.

[٩] قوله: فلما قلت ذلك اى ذهبت بزيد وانطلقت به.

[١٠] قوله: صارا متعديين لان معناهما حينئذ (روانه كردم زيد را يا بردم زيد را).

[ولايغيّر شيء من حروف الجرّ معنى الفعل الاّ الباء] فى بعض المواضع نحو ذهبت[1] به بخلاف[2] مررت به والّذى يغيّر الباء معناه يجب فيه عند المبرّد مصاحبة الفاعل للمفعول به لانّ الباء[3] التى للتّعدية عنده بمعنى مَعَ وقال سيبويه الباء فى مثله كالهمزة[4] والتّضعيف فمعنى ذهبتُ به اذهبته ويجوز المصاحبة وعدمها وامّا فى[5] الهمزة والتضعيف فلابدّ فيه من التغيير ولاحصر[6] لتعدية حروف الجرّ فعلا واحداً بل يجوز ان يجتمع على فعل واحد حروف كثيرة الاّ اذا[7] كانت بمعنى واحد نحو مررت بزيدٍ

---

[۱]قوله: نحو ذهبت به هذا مثال للموضع الذى غيّر الباء معنى الفعل قد تقدم انفا معناه قبل تعديته بالباء و بعده.

[۲]قوله: بخلاف مررت به فان مررت وان صار متعديا بسبب الباء الى زيد لكنه لم يتغير معناه الذى كان قبل تعديته بالباء قال فى المنتهى مرّمرّاً بالفتح و مرورا رفت و گذشت و مرّهُ و به و عليه گذشت بر وى. فعلى هذا يمكن ان يقال ان المتعدى على قسمين قسم خاص و قسم عام اما القسم الاول فهو ان يصير فاعل الفعل بسبب التعدية مفعولا كما فى ذهب زيد فان زيد الذى هو الفاعل يصيربعد التعدية مفعولا فيقال حينئذ ذهبت بزيد واما القسم الثانى فهو ان لايزول الفاعل عن فاعليّته كما فى مرّ زيد فان زيد الذى هو الفاعل باق على فاعليته فى مرّ زيد بعمر فتنبه فانه دقيق. قال ابن هشام فى تعداد معانى الباء الثانى التعدية وتسمى باء النقل وهى المعاقبة للهمزة فى تصيير الفاعل مفعولا فقال المحشى هذا المعنى مختص بالباء واما لتعدية بمعنى ايصال معنى الفعل الى الاسم فشترك بين حروف الجر ولايغير شيء منها معنى الفعل الاالباء بهذا المعنى.

[۳]قوله: لان الباء التى للتعدية عنده بمعنى مع فيصير معنى ذهبت بزيد بالفارسى (رفتم با زيد) قال الرضى ولايغير شيء من حروف الجر معنى الفعل الاالباء وذلك ايضا فى بعض المواضع نحو ذهبت بزيد بخلاف نحو مررت به والذى يغير الباء معناه يجب فيه عند المبرد مصاحبة الفاعل للمفعول به لان الباء المعدية عنده بمعنى مع وقال سيبويه الباء فى مثله كالهمزة والتضعيف فمعنى ذهبت به اذهبته يجوز فيه المصاحبة وضدها.

[٤]قوله: كالهمزة والتضعيف فلاينحصر معناه فيما قاله المبرد فحينئذ قد يكون معنى ذهبت بزيد بالفارسى (رفتم با زيد) وقد يكون معناه بالفارسى (فرستادم زيد را)

[٥]قوله: واما فى الهمزة والتضعيف فلابد فيه من التغيير اى لابد فى التعدية بهما ان يصير الفاعل بعد التعدية بهما مفعولا كما يقال فى فرح زيد فرّحت زيداً وكذلك افرحت زيدا. قال الرضى قوله تعالى (لذهب بسمعهم) الباء فيه عند المبرد للتاكيد كان الله سبحانه ذهب معه واما الهمزة والتضعيف المعديان فلابد فيهما من معنى التغير.

[٦]قوله: ولاحصر لتعدية حروف الجر فعلا واحدا اى لايجب فى فعل واحد ان يتعدى بحرف جر واحد.

[٧]قوله: الا اذا كانت بمعنى واحد اى الا اذا كانت الحروف الجارة الكثيرة بمعنى واحد (نحو مررت بزيد بعمرو) فان الباء فى بزيد و بعمرو بمعنى واحد لان كليهما بمعنى التعدية (فانه لايجوز)

بعمرو فانه لايجوز بخلاف[1] مررت بزيد بالبريّة اى فى البريّة ولايتعدى كلّ فعل بالهمزة والتّضعيف فانّ النقل[2] من المجرد الى بعض الابواب المتشعّبة موكول الى السّماع فلا تقول أنْصَرْتُ زيداً عمرواً ولا ذهّبتُ خالداً ونحو ذلك كذا قال[3] بعض المحقّقين والحق انّه[4] لابدّ فى الفعل المتعدّى الّذى نبحث عنه ونجعله مقابلاً للّازم من تغيير الحرف معناه لما مرّ من انّه بحسب المعنى فلابدّ من معنى التّغيير كما فى ذهبت

---

[١] قوله: بخلاف مررت بزيد بالبرية فانه يجوز فان الباء فى بزيد للتعدية وفى بالبرية للظرفيه كما قال اى فى البرية فمعنى المثال بالفارسى (برخورد كردم بزيد در بيابان).
(تنبيه) فى بعض النسخ ذكر مكان بالبرية فى المثال المذكور بالبادية ومعناه اى البادية ايضا بيابان.

[٢] قوله: النقل من المجرد الى بعض الابواب المتشعّبة موكول السماع هذا جزء من كلام طويل للرضى ونحن نقل بعضا منه لتوضيح هذه العبارة قال تدخل الهمزة على فعلين من افعال المقاربة هما راى و علم المتعدين الى مفعولين فيزيد بسبب الهمزة مفعول ثالث موضعه الطبيعى قبل المفعولين ولم يتفق ان ينقل الى ثلاثة من المتعدية الى اثنين بالتضعيف وعند الاخفش ينقل بالهمزة الى ثلاثة باقى افعال افعال القلوب ايضا قياسا لاسماعا فيقول احسبتك زيدا قائما وكذا سائر افعال القلوب فقال الرضى لوجاز القياس فى هذا لجاز ايضا فى غير افعال القلوب ولجاز بالتضعيف ايضا فى افعال القلوب وغيرها ولم يجز اتفاقا ولجاز نقل جميع الافعال الثلاثية بالهمزة والتضعيف نحو ابصرت زيداعمرواً فثبت ان هذا موكول الى السماع اعنى النقل من الثلاثى الى بعض ابواب المنشعبة انتهى كلامه مع اختصار وتغييرماللتسهيل وليعلم ان المراد من المنشعبة ابواب المزيد فيه ثلاثيا كان اورباعيا .

[٣] قوله: كذا قال بعض المحققين اى الرضى فان اكثر ماتقدم مما قاله الرضى كما اشرنا الى بعض ذلك.
قال ابن هشام فى الباب الرابع من المغنى قيل النقل بالهمزة كله سماعى وقيل قياسى فى القاصر والمتعدى الى واحدوالحق انه قياسى فى القاصر سماعى فى غيره وهو ظاهر مذهب سيبويه.

[٤] قوله: والحق انه لابد هذا اعتراض على الرضى حيث قال ولايغير شيىء من حروف الجر معنى الفعل الاالباء وذلك ايضا فى بعض المواضع فاعترض التفتازانى على قوله اىقول الرضى وذلك فى بعض المواضع بقوله (والحق انه) اى الشأن (لابد فى المتعدى الذى نبحث عنه ونجعله مقابلاللازم) و هواىالمتعدى المبحوث عنه ما تجاوز معناه من (الفاعل الى مفعول به من تغيير الحرف معناه) كتغيير معنى الفعل بسبب الهمزه والتضعيف (لمامر من انه) اىالتعدى (بحسب المعنى) صرح بذلك الرضى فى نحوشكرت وشكرت له ونصحت ونصحت له وقدمرّ ذلك انفافى كلام التفتازانى (فلابد من معنى التغيير كما فى ذهبت به بخلاف مررت به) فكيف يصح قول الرضى فى بعض المواضع فحاصل الاعتراض انه لابد من ان يغيّر الحرف معنى الفعل الذى عدى بالحرف كمافى ذهبت به فهو متعد بالباء لتغير الباء معناه بخلاف مررت به لان الباء لم يغير معناه وقد تقدم ذلك انفا فتحصل من جميع ما ذكرنا ان الحرف ان غيّرمعنى الفعل بحيث جاوز الفعل عن الفاعل و

به بخلاف مررت به نعم[1] يصحّ ان يقال فى كل جارّ ومجرور انّ الفعل متعدّ اليه كما يقال يتعدّى الى الظرف وغيره لكن لا باعتبار هذا التّعدّى الذى نحن فيه على[2] انّ فى قوله ولايغيّر شىء من حروف الجرّ معنى الفعل الا الباء نظراً .

هذا[3] فصل فى امثلة[4] تصريف

[هٰذه الافعال] المذكورة من الثّلاثى والرباعى المجرّد والمزيد فيه يعنى اذا

وصل الى المفعول به كما فى ذهبت بزيد فهو متعد والا فهو لازم كما فى مررت بزيد فان المرور لم يصل الى زيد بل وصل الى مكان قريب من زيد صرح بذلك ابن هشام فى تعداد معانى الباء حيث يقول الباء المفردة حرف جر لاربعة عشر معنى اوّلها الالصاق قيل هو معنى لايفارقها فلهذا اقتصر عليه سيبويه ثم الالصاق حقيق كامسكت بزيد اذا قبضت على شيئ من جسمه اوعلى ما يحبسه من يد اوثوب ونحوه ولو قلت امسكته احتمل ذلك وان يكون منعته من التصرف و مجازى نحو مررت بزيد اى الصقت مرور بمكان يقرب من زيد.

[۱] قوله: نعم يصح ان يقال هذا استدراك وتوضيح لكان التعدية على قسمين الاول مايغير معنى الفعل بحيث يجاوز الفعل من الفاعل و يصل الى المفعول به وقد تقدم مفصلا والثانى مابينه بقوله (يصح ان فى كل جار و مجرور ان الفعل متعدا اليه) اى الى الجار والمجرور (كما يقال يتعدى الى الظرف نحو صمت يوم الخميس وغيره) كالحال نحو ذهبت الى النجف الاشرف ماشيا (لكن لاباعتبار هذا التعدى الذى نحن فيه) اى القسم الاول.

[۲] قوله: على ان فى قوله ولايغير شيئ من حروف الجر معنى الاالباء نظرا هذا ايضا اعتراض على الرضى حاصل هذا الاعتراض انه كيف يصح قوله ولايغير شيئ من حروف الجر معنى الفعل والحال ان معنى الفعل بدون حرف الجر هوالحدث مسند الى فاعله ومع حرف الجر هوالحدث مسندا الى فاعله متعلقا بالمجرور واذا كان كذلك فقد غيّر الحرف معناه فلايصح قول الرضى ولايغير شيى الى اخره وقد اجاب عن هذا الاعتراض بعض المحققين ان مراد الرضى من التغيير هو تبديل معنى الفعل بمعنى اخر كما فى ذهبت بزيد ولايحصل هذا القسم من التبديل الابالباء.

[۳] قوله: هذا فصل ليس فى بعض النسخ لفظة هذا واما على النسخة التى فيها هذه اللفظة فهى مبتدء وفصل خبره وللفصل معنيان كما قال فى حاشية صرف مير بالفارسى بدانكه فصل دو معنى است از روى لغة و از روى اصطلاح اما از روى لغة بمعنى بريدن و جدا ساختن است و اما از روى اصطلاح هو الحاجز بين الكلامين المتغائرين يعنى در اصطلاح پرده ايست آويخته ميان دو كلام متغاير كه كلام اول غير از كلام ثانى باشد.

[٤] قوله: فى امثلة تصريف هذه الافعال الامثلة جمع مثال وهو مصدر من باب المفاعلة نحو ضرابا وهو هنا بمعنى اسم المفعول فان قلت الامثلة جمع قلة وهو يستعمل فيا دون العشرة والمذكور فى الكتاب زائد على العشرة

صرفت هذه الافعال حصلت امثلة كالماضى والمضارع والامر وغيرها فهذا الفصل فى بيانها وقدّم الماضى لانّ الزّمان الماضى قبل زمان الحال والمستقبل ولانّه اصل بالنسبة الى المضارع لانّه يحصل بالزّيادة على الماضى ولاشكّ فى فرعيّة ما حَصَل بالزّيادة واصالة ما حَصَلَ هو منه واشتقّ منه فقال:

[اما الماضى فهو الفعل الّذى دلّ على معنى] هذا[1] بمنزلة الجنس لشموله جميع الافعال وخرج بقوله [وَجِد] هذا المعنى [فى الزمان الماضى] ماسوى الماضى واراد بالماضى فى قوله فى الزّمان الماضى اللّغوى وبالاوّل[2] الصّناعى فلا يلزم[3] تعريف الشّىء بنفسه فان قيل هذا الحدّ غيرمانع اذ يصدق على المضارع المجزوم بلم نحو لَمْ يَضْرِب فانّ[4] لم قد نقل معناه الى الماضى وغير جامع[5] اذ لايصدق على نعم وبئس

قلنا كل واحد من الجمعين اعنى القلة والكثرة يستعمل بمعنى الاخرصرح بذلك ابن مالك فى قوله

افعلة افعل ثم فعلة ثم افعال جموع قلة
وبعض ذى بكثره وضعايق كارجل والعكس جاء كالصفى

[١]قوله: هذا بمنزلة الجنس ان قيل لم قال التفتازانى بمنزلة الجنس ولم يقل جنس والحال ان قول الزنجانى الفعل الذى دل على معنى جنس لان الجنس كمابين فى علم المنطق ماله افراد كثيرة مختلفة والفعل كذلك له افراد كثيرة مختلفة من الماضى والمضارع ونحوهما قلنا سلمنا ان الفعل افراده كثيرة مختلفة لكن لانسلم انه جنس لان افراده ليس حسّيا وافراد الجنس حسى ولذا قال التفتازانى الفعل بمنزلة الجنس هكذا اجاب المحشى فى نظير ما نحن فيه حيث قال النظام فى شرحه على قول ابن الحاجب التصريف علم باصول فقال النظام فالعلم كالجنس فراجع ان شئت.

[٢]قوله: وبالاول الصناعى اى الاصطلاحى.

[٣]قوله: فلايلزم تعريف الشيئ بنفسه وبعباره اخرى فلايلزم الدور وقد تقدم فى اول التنبيه فى توضيح قول التفتازانى فالدور مدفوع مايفيدك هنا فتذكر.

[٤]قوله: فان لم قد نقل معناه الى الماضى كما قال فى شرح الامثلة بالفارسى فى لم يضرب لم جازمه بر سرش درآورديم دو عمل كرد لفظا و معنى لفظا حركت آخر را بجزمى ساقط كرد و معنى نقل نمود معنى مضارع را بسوى ماضى و نفى در ماضى كرد لم يضرب شد.

[٥]قوله: وغيرجامع اذ لايصدق على نعم و بئس وليس وعسى فان الاولين لانشاء المدح والذم والانشاء يوجد فى الحال اى فى حال التكلم باللفظ الدال على الانشاء فلا دلالة للفظ على زمان الماضى واما ليس فانه لنفى الخبر

ولَيْس وعَسىٰ وماشبه[۱] ذلك .

فالجواب[۲] عن الاوّل انّ دلالته على الماضى عارض نشأ من لَمْ والاعتبار لاصل الوضع وعن[۳] الثانى انّه من الجوامد والمراد[٤] هيهنا الماضى الّذى هو احد الامثلة الحاصلة من تصريف هذه الافعال وان اريد[٥] بالماضى المطلق فالجواب[٦] عنه

عن اسمه فى زمان التكلم لا فى زمان الماضى واما عسى فانه لاظهار الرجاء فى حال التكلم وان كان حصول المرجوّ فيما بعد.

[۱] قوله: وما اشبه ذلك من الانشاءات كفعلى التعجب الذين اشار اليهما الناظم بقوله

بـأَفْـعَـلَ انـطـق بـعـد مـا تـعـجـبـا اوجــئ بـا فـعـل قـبـل مجـرور بـبـا

وقال بعض ارباب الحواشى على قوله و ما اشبه ذلك ككاد فان معنى عسى انشاء الترجى فاذاقلت عسى زيد ان يقوم فعناه ان ترجى قيام زيد غيرمقيد بزمان من الازمنة ومعنى كاد انشاء المقاربة فاذا قال كاد زيد يقوم فعناه ان انشاء قرب قيام غير مقيد ايضا بزمان لكنها فى الاصل مقترنة بزمان فان كاد مثلا القرب الواقع فى زمان الماضى وعسى للترجى الواقع فيه فاذا قلت عسيت فعناه ترجيت فى ذلك الزمان هكذا قيل وعلى هذا لايكون الحد غير الجامع لكون مثل هذه الافعال فعلا ماضيا فى اصل الوضع كما انّ لم يضرب فعل مضارع فى اصل الوضع فثبت كون الحد جامعا ومانعا كماهو شان الحد بالنسبة الى المحدود.

[۲] قوله: فالجواب عن الاول قد تقدم بيانه نقلا عن شرح امثلة فلا نعيده.

[۳] قوله: وعن الثانى انها من الجوامد اذ لم يثبت لها مصادر اشتق هذه الافعال منها ولذلك اختلف فى نعم و بئس هل هما اسمان او فعلان صرح بهذا الاختلاف السيوطى فى اول باب نعم و بئس وكذلك اختلف فى ليس هل هو حرف او فعل صرح بذلك الاختلاف ابن هشام فى حرف اللام والظاهر من كلام السيوطى انه حرف لانه ذكرها فى حروف العطف والظاهر من ابن هشام انه من حروف الاستثناء واما عسى فاختلف فيها فى انه هل لها مصدر ام ليس لها مصدر وهذا الاختلاف مبنى على ان افعال المقاربة مثل كان واخواتها فى كونها من الافعال الناقصة ام من الافعال التامة صرح بالاول الرضى فى شرح الكافية فراجع ان شئت.

[٤] قوله: والمراد هيهنا الماضى الذى هو احد الامثلة الحاصلة من تصريف هذه الافعال يعنى الافعال التى اشتق من المصدر والافعال المذكوره كما قلنا لامصدر لها فليست هذه الافعال من اقسام الماضى الذى نبحث عنه فلايرد ان التعريف غيرجامع اذ ليس المراد دخول هذه الافعال.

[٥] قوله: وان اريد بالماضى المطلق اى اعم من الجامد والمُتصرف.

[٦] قوله: فالجواب ان تجردها عن الزمان الماضى عارض فلا اعتداد به حاصل الجواب ان وضع هذه الافعال فى الاصل للدلالة على الزمان لكن لمّا نقلت الى الانشاء وجب قطعها عن الزمان والشيئ الخارج عن اصله لعارض لايخرج عن التعريف.

انّ تجرّدها عن الزّمان الماضى عارض فلا اعتداد به وكذا[1] الكلام فى صيغ العقود نحو بعتُ وامثاله ثمّ اعلم[2] انّ الماضى اما مبنى للفاعل او مبنى[3] للمفعول.

[فالمبنى للفاعل منه] اى من الماضى [ما] اى الفعل الماضى الذى [كان اوّله مفتوحاً] نحو نَصَرَ [او كان اوّل متحرّك منه مفتوحاً] نحو اجْتَمَعَ فانّ اوّل متحرك

---

[١]قوله: وكذا الكلام فى صيغ العقود نحو بعت وامثاله نحو انكحت وزوّجت واشتريت وامثالها وحاصل المرام فى المقام ما قال الشارح التفتازانى فى المطول فى الباب الاول فى احوال الاسناد الخبرى وهذا نصه وانما ابتدء بابحاث الخبر لكونه اصلا فى الكلام لان الانشاء انما يحصل منه باشتقاق كالامر والنهى او نقل كعسى ونعم وبعت واشتريت او زيادة اداة كالاستفهام والتمنى وما اشبه ذلك

وقد ذكرنا فى الجزء الخامس من المدرس الافضل فى الباب السادس فى بحث الانشاءمايفيدك فى المقام فراجع ان شئت معرفة روح الكلام والتوفيق من الملك العلام. وهيهنا كلام يعجبنى ذكره وان كان موجبا لتطويل الكلام قال الدمامينى على كلام ابن هشام قبيل اللام الغير العاملة ان المحققين على ان افعال الانشاء مجردة عن الزمان كبعت واقسمت وقبلت واجابوا عن كونها مع ذلك ايضا افعالا بان تجردها عن الزمان عارض لها عند نقلها عن الخبر فقال الدمامينى اقول لااشكال فان افعال الانشاء انما قلنا بتجردها عن الزمان من حيث هى انشاء والامر لادلالة له على الزمان بحسب الوضع من حيث انشائيته وليست هذه الحيثية هى جهة كونه فعلابل فعليته باعتبار دلالته على الحدث المطلوب من المخاطب وعلى زمان ذلك الحدث وهو مستقبل فقد ثبت كونه فعلا لدلالته بحسب الوضع على الحدث وزمانه وان كان لا دلالة له على الزمان من حيث كونه انشاء وكذا اذا قلنابان الانشاء لابد له من زمان حالى كما ذهب اليه بعضهم فى سائر الانشاءات لم يشكل الامر لانا نقول له زمنان زمن ايقاعه من المتكلم وهذا زمنه من حيث هو انشاء وهو الحال وزمن حدثه المسند الى المخاطب وهذا زمنه من حيث هو فعل وحينئذ فالانشاء نوعان انشاء حدثه مسند الى غير المخاطب كبعت وهذا حالى فقط وليست الحال من دلالته بل من ضرورة وقوعه وانشاء حدثه مسند الى المخاطب وهو الامر المدلول عليه بالصيغة وهذا واقع فى الحال من حيث هو انشاء واما من حيث اسناد حدثه الى المخاطب المامور فهو مستقبل ولاشك انه فعل بهذا الاعتبار والله اعلم انتهى.

وانما اطنبنا الكلام فى المقام لانه من عويصات المسائل للمبتدئين فعلى المدرسين ان يتاملوا فى المقام حق التامل حتى يؤدوا المطلب بطريق يفهمه المبتدى والله الهادى الى التفهم والافهام.

[٢]قوله: ثم اعلم ان الماضى اما مبنى للفاعل وهو الذى يسمى فى الاصطلاح الفعل المعلوم لكون فاعله معلوما. اى مذكورا حقيقة او حكما نحو لايشرب الخمر حين يشربها ذكر ذلك السيوطى فى باب الفاعل فراجع ان شئت.

[٣]قوله: او مبنى للمفعول وهو الذى يسمى فى الاصطلاح الفعل المجهول لكون فاعله مجهولا اى غير مذكور لاحقيقة ولاحكما.

منه من اجتمع هو التّاء لانّ الفاءَ ساكنة والهمزة غير متعدّ بها لسقوطها فى الدّرج وهو مفتوح ولو قال[۱] ما كان اوّل متحرك منه مفتوحاً لاندرج فيه القسمان لانّ اوّل متحرّك من نصَـرَ هو النّون كالتّاء من اجتَمَعَ وانّما ذكر ذلك لزيادة التّوضيح وليس[۲] او فى قوله او كان ممّا يفسد الحد لانّ المراد بها التّقسيم فى المحدود اى ما كان على احد هذين الوجهين وانّما يفسد اذا كان المراد بها الشك وانما فتح اوّل متحرّك منه لرفضهم[۳] الابتداء بالساكن فى نحو نَصَرَ ولئلاّ يلزم[٤] التقاء الساكنين فى مثل افْتَعَلَ واسْتَفْعَلَ وكون[٥] الفتح اخف الحركات كما بنى اخر الماضى على الفتح سواء كان مبنيّاً للفاعل او مبنيّاً للمفعول امّا البناء[٦] فلانّه[۷] الاصل فى الافعال

[۱] قوله: ولو قال ما كان اول متحرك منه مفتوحالا ندرج فيه القسمان اى نحو نصر ونحو اجتمع فلا يحتاج الى قوله ما كان اوله مفتوحا.

[۲] قوله: وليس او فى قوله او كان مما يفسد الحد هذا اشارة الى اشكال اورد على تعريف المبنى للفاعل دفعه بقوله لان المراد بها التقسيم اى المراد بكلمة او التقسيم لا الابهام والشك حتى يرد الاشكال والمقام نظير الاشكال الوارد على تعريف الفاعل الذى نقله السيوطى فى اول باب الفاعل ثم دفعه بقوله و او فيه للتنويع لا للترديد وقد اوضحناه فى المكررات فراجع ان شئت.

[۳] قوله: لرفضهم الابتداء بالساكن فى نحو نصر قال السيوطى وانما رفضوا الابتداء بالساكن اذ لايبتدء بالساكن اما تعذرا مطلقا كما قال الجمهور اوتعسرا فى غير الالف كما اختاره السيد الجرجانى وشيخنا العلامة الكافجى.

وقد اوضحنا ذلك بالفارسى فى المكررات ،.ستوفى عندالكلام فى قول الناظم

ومنه ذو فتح و ذوكسر و ضم كاين امس حيث والساكن كم

فراجع ان شئت فانه يفيدك

[٤] قوله: ولئلا يلزم التقاء الساكنين فى مثل افتعل واستفعل وذلك كما تقدم ان الفاء ساكنة والهمزة غير معتد بها فلولم تتحرك التاء فى نحو اجتمع واستجمع للزم التقاء الساكنين على غيرحده.

[۵] قوله: وكون الفتح اخف الحركات هذا علة لاختيار الفتح عد اختيار الحركة لدفع التقاء الساكنين.

[٦] قوله: اما البناء اى بناء اخر الماضى سواء كان مبنيا للفاعل او مبنيا للمفعول.

[۷] قوله: فلانه الاصل فى الافعال قال الاشمونى بناء الماضى مجمع عليه لكن بعيد ذلك قال ان الكوفيين ذهبوا الى ان الاعراب اصل فى الافعال كما هو اصل فى الاسماء فتامل.

واَمّا الحركة [١] فلمشابهة الاسم مشابهة مافي وقوعه موقعه نحوزيدٌ [٢] ضَرَبَ موقع زَيْدٌ ضاربٌ واَمّا الفتح فلخفّته الاّ اذا [٣] اعتلّ اخره نحو غزا ورمى او اتّصل [٤] به الضّمير المرفوع المتحرّك نحو ضَرَبْتُ وَضَرَبْنَ او واو [٥] الضّمير نحو ضَرَبُوا مثاله اى مثال المبنىّ للفاعل ولم يقتصر [٦] بذكر الكلّى لانه قد يراد ايضاحه وايصاله الى فهم المبتدى المستفيد فيذكر جزئىّ من جزئيّاته و يقال له انّه مثاله [نَصَرَ] للغايب المفرد [نَصَرا] لمثنّاه[١] [نَصَروا] لجمعه[٢] [نَصَرَتْ] للغايبة المفرده [نَصَرَتا] لمثناها [نَصَرْنَ] لجمعها [نَصَرْتَ] للمخاطب الواحد [نَصَرْتُما] لمثّناه [نَصَرْتُمْ] لجمعه

---

١ و ٢. مرجع الضمير الالحاق والتضعيف.

---

[١] قوله: واما الحركة فلمشا بهة الاسم مشابهة مافى وقوعه موقعه اى وقوع الماضى موقع الاسم.

[٢] قوله: نحو زيد ضرب موقع زيد ضارب محط التشبيه وقوع ضرب خبرا كوقوع ضارب خبرا ولكن هذا مخالف لما قال السيوطى فى شرح قول الناظم.

ومنه ذو فتح وذو كسر وضم　　　كاين امس حيث والساكن كم

فانه قال ان الماضى حُرِّك لمشابهته المضارع فى وقوعه صفة وصلة وحالا وخبرا تقول رجل ركب جائنى هذا الذى ركب مررت بزيد وقد ركب زيد ركب كما تقول رجل يركب الى اخر الامثلة لكنه عين عبارة الرضى فى شرح قول ابن الحاجب الفعل مادل على معنى فى نفسه مقترن باحد الازمنه.

[٣] قوله: الا اذا اعتل اخره اى اذا كان اخره معتلا بالالف يدل على هذا التفسير تمثيله بنحو غزاورمى فحينئذ مبنى على السكون او الفتح المقدّر على الالف واما اذا كان اخره معتلا بالواو كسَرُوَ او بالياء كرضى فانه مبنى على الفتح لفظا.

[٤] قوله: او اتصل به الضمير المرفوع المتحرك نحو ضربت وضربن. فحينئذ مبنى على السكون ويحتمل ان يكون حينئذ مبنيا على الفتح المقدر والسكون لدفع توالى اربع حركات فيا هو كالكلمة الواحده.

[٥] قوله: او واو الضمير نحو ضربوا فحينئذ يكون مبنيا على الضم ويحتمل ان يكون حينئذ مبنيا على الفتح المقدر والضم جاء بمناسبة الواو.

[٦] قوله: ولم يقتصر بذكر الكلى اى لم يكتف الزنجانى بقوله فالمبنى للفاعل منه ماكان اوله مفتوحا او كان اول متحرك منه مفتوحا فان قوله هذا قاعدة كلية يعرف منه افراد الماضى من اى مادة كانت تلك الافراد فتشمل القاعدة نحو ضرب ونصر وقتل وامثالها.

ولكن الزنجانى لم يكتف بذكر تلك القاعدة الكلية الشاملة لجميع افراد الماضى (لانه قديراد ايضاحه الخ ما قاله التفتازانى).

[نَصَرْتِ] للواحدة المخاطبة [نَصَرْتُما] لمثّناها [نَصَرْتُنَّ] لجمعها [نَصَرْتُ] للمتكلم الواحد [نَصَرْنا] له¹ مع غيره.[۱]

وزادوا[۲] تاءً فى نَصَرَتْ للدّلالة على التأنيث كما فى الاسم نحو ناصِرَة واختصوا المتحركة بالاسم والسّاكنة بالفعل تعادلاً بينهما اذا[۳] الفعل اثقل كما تقدّم وحرّكوها[٤] فى التثنية لالتقاء السّاكنين[٥] وزادوا[٦] الفاو واواً علامة للفاعل فى الاثنين والجماعة وقد[۷] يحذف الواو فى النّدرة كقوله فَلوانَّ الأَطِبّاء كان حَوْلى² وكان مع الأَطِبّاءِ

---

۱. مرجع الضمير للمتكلّم الواحد.

۲. والشّاهد فى قوله كان حولى فان الشاعر حذف واو الجمع من كان للضرورة والاصل كانوا لانّ مرجع ضمير الفاعل جمع وهو الأطبّاء جمع طبيب بمعنى المعالج ولكن هذا الحذف نادر. عبدالرحيم.

---

[۱] قوله: له مع غيره اى للمتكلم الواحد حالكونه مع غيره.

[۲] قوله: وزادوا تاء فى نصرت للدلالة على التانيث اى على تانيث الفاعل المستتر او الظاهر.

[۳] قوله: اذ الفعل اثقل كما تقدم اى تقدم فى اول الكتاب عند قول الزنجانى ثم الفعل اما ثلاثى واما رباعى فتذكر.

[٤] قوله: وحرّكوها فى التثنية اى حركوا تاء التانيث الساكنة

[٥] قوله: لالتقاء الساكنين اى لدفع الساكنين بين التاء والف التثنية.

[٦] قوله: وزادواالفا و واوا علامة للفاعل اى مع كونهما فاعلين كما صرح بذلك فى ضربا وضربتا وضربوا فتذكر.

[۷] قوله: وقد يحذف الواو فى الندرة ولكن عبارة الرضى فى بحث الضمائر وقد يستغنى بالضمة عن الواو فى الضرورة قال الشاعر

فلو ان الاطبّاء كان حولى وكان مع الاطباء الأُساةُ

قال فى جامع الشواهد لم يسم قائله الاطباء جمع طبيب وهو المعالج قوله كان فى الموضعين بضم النون اصله كانوا وحولى بمعنى اطرافى والأُساة بضم الالف والسين المهملة والمثناة جمع أسى وهو الجرّاح يعنى پس اگر بدرستيكه طبيبها بودند در اطراف من و بودند با طبيبان جماعت جرّاحان شاهد در حذف واو است ازكان در دو موضع كه در اصل كانوا بوده است و باقى گذاردن ضمهٔ ماقبل واو تا آنكه دلالت كند بر واو محذوفه اى كانوا حولى وكانوا الاساة مع الاطبّاع.

ولايذهب عليك ان ما فى جامع الشواهد من ان كان فى الموضعين بضم النون اصله كانوا من سقطات القلم

الشّفاءُ وزادوا تاءً للمخاطب وتاءً للمخاطبة وتاء للمتكلم وحرّكوها فى الجميع خوفاً للّبس بتاء التأنيث وضمّوها[١] للمتكلّم لانّ الضّمّ اقوى والمتكلّم مقدّم فى الرّتبة لانّه اعرف فاخذه وفتحوها[٢] للمخاطب اذ لم يكن الضّمّ للالتباس بالمتكلّم والفتح راجح لخفّته والمذكّر مقدّم فاخذه فبقيت الكسرة للمخاطبة فَاُعْطِيَتْهَا[٣] لئلا يلتبس[٤] بالمتكلّم والمخاطب ولانّ الياء يقع ضميرها فى نحو اِضْربى والكسرة اخت الياء فتناسب اعطاؤها المخاطبة ولم يفرقوا[٥] بينهما فى المثنى لكن زادوا[٦] ميماً فرقاً بين

لان كان فى الموضع الثانى اسمه الاساة فلاوجه للقول بان اصله كانوا اللهم الا ان يقال انه ورد على لغة اشار اليها ابن مالك بقوله.

وقـد يـقـال سـعـدا و سـعـدوا   والـفـعـل للـظـاهـر بـعـد مـسـنـد

[١] قوله: وضموها للمتكلم لان الضم اقوى (الحركات الثلاثة) والمتكلم مقدم فى الرتبة لانه اعرف (الضمائر) فاخذه وقال الرضى انما ضموا التاء فى المتكلم لمناسبة الضمة لحركة الفاعل وخصوا المتكلم بها لان القياس وضع المتكلم اولاثم المخاطب ثم الغائب.

[٢] قوله: وفتحوها للمخاطب اذ لم يكن الضم للالتباس بالمتكلم والفتح راجح لخفته فاخذه وقال الرضى وفتحوا للمخاطب فرقابين المتكلم و بينه وتخفيفا.

[٣] قوله: فاعطيتها الضمير المؤنث المستترعائد الى الكسره والضمير المونث البارز عائد الى المخاطبة.

[٤] قوله: لئلا يلتبس بالمتكلم والمخاطب قال الرضى و كسروا للمخاطبة فرقاً ولم يعكسوا الأمر بكسرها (اى التاء) للمخاطب وفتحها للمخاطبة لان خطاب المذكر اكثر فالتخفيف به اولى و ايضا هو مقدم على المونث (قال بعض ارباب الحواشى لان الخلاّق قد خلق اٰدم(ع) اولاً ثم خلق حوّا(ع) فخص للفرق بالتخفيف فلم يبق للمونث الا الكسر.

[٥] قوله: ولم يفرقوا بينهما فى المثنى اى لم يفرقوا بين تثنية المخاطب والمخاطبة فيقال فى كليهما ضربتما.

[٦] قوله: لكن زادوامیما فرقا بين المخاطبين و بين الغائبين اى زادوا ميا قبل الف تثنية المخاطب والمخاطبة للفرق بين تثنيتها و تثنية الغائب والغائبة فانه يقال فيهما ضربا وضربتا بدون الميم.

قال الرضى زادوا الميم قبل الف المثنى فى تما وقبل واو الجمع فى تمو لئلا يلتبس المثنى بالمخاطب اذا اشبعت فتحته للاطلاق والجمع بالمتكلم المشبع ضمته وكان اولى الحروف بالزيادة الميم لان حروف العلة مستثقلة قبل الالف والواو والميم اقرب الحروف الصحيحة الى حروف العلة لغنتها ولكونها من مخرج الواو اى شفوية ولذلك ضم ماقبلها كما يضم ما قبل الواو.

ولايخفى عليك ان كلام شرح الامثلة مخالف لكلام الرضى لان موضع زيادة الميم على كلام شرح الامثلة بعد الواو وعلى كلام الرضى قبل الواو وعلى كلامه يتخرج نحو علمتموهن و رايتموه فانه قال وحذف واو الجمع

المخاطبين وبين المغايبين وضمّوا ماقبلها لانّ الميم شفويّة كالواو فيناسبها الضمّ ووضعوا للمتكلم مع غيره ضميراً اخر وهونا كمافى المنفصلات نحو نَحْنُ فقالوا فَعَلْنا وفرّقوا بين الجمع المذكّر الغايب وبين الجمع المؤنّث الغايبة باختصاص[١] المذكّر بالواو والمونث[٢] بالنّون دون العكس لانّ الواو[٣] هنا اقوى من النون لانّها من حروف المدّ واللّين وهي بالزيادة اولى والمذكّر مقدّم على المونث فاخذه وكذا فرّقوا بين[٤] الجمع المخاطب والمخاطبة باختصاص المذكر بالميم لمناسبتها الواو والّتى هى علامة له فى الغيبة واختصاص[٥] المؤنّث بالنّون كما فى جمع الغايبة وشدّدوا النّون لانّهم قالوا نَصَرْتُنَّ اصله نَصَرْتُمْنَ فادغمت الميم فى النّون ادغاماً واجباً وكذا ضمّواما قبل النّون اعنى التّاء لمناسبة الضّمّ الميم وهذه مناسبات ذكروها بعد الوقوع والاّ[٦]

مع اسكان الميم ان لم يلها ضمير اشهر من اثبات الواو مضموما ماقبلها ثم قال واما ان ولى ميم الجمع ضمير نحو ضربتموه وجب فى الاعرف رجوع الضم والواو لان الضمير لا تصاله صار كبعض حروف الكلمة فكان الواو لم يقع طرفا انتهى باختصار.

[١] قوله: باختصاص المذكر بالواو اى فقالوا ضربوا.

[٢] قوله: والمونث بالنون فقالوا ضربن.

[٣] قوله: لان الواو هنا اقوى من النون لانها من حروف المد واللين وهى بالزيادة اولى والمذكر مقدم على المونث فاخذه قال الرضى وزيدت للمونث نون مشددة لتكون بازاء الميم والواو فى المذكر وانما اختاروا النون لمشابهته بسبب الغنة للميم والواو معامع كون الثلاثة من حروف الزيادة.

قال فى مجمع البحرين الغنة صوت فى الخيشوم قالوا والنون اشد الحروف غنة وان شئت ان تعرف المراد من الغنة ازيد من ذلك فعليك مراجعة كتب تجويد القرءان.

[٤] قوله: وكذا فرّقوا بين الجمع المخاطب والمخاطبة باختصاص المذكر بالميم فقالوا ضربتم.

[٥] قوله: واختصاص المؤنث بالنون فقالوا ضربتنّ.

[٦] قوله: والاّ اى وان لم يذكروها (فالحاكم بذلك الواضع لاغيره) لان الواضع حكيم لا يهمل المناسبات.

قال الشارح فى المطول ان للحروف فى انفسها خواص بها يختلف كالجهر والهمس والشدة والرخاء والتوسط بينها و غيرذلك وتلك الخواصّ تقتضى ان يكون الواضع العالم بها اذا اخذ فى تعيين شيئ مركب منها لمعنى لايهمل التناسب بينها قضاء لحق الحكمة كالفصم بالفاء الذى هو حرف رخو لكسر الشيئ من غيران يبين والقصم بالقاف الذى هو شديد لكسر الشيئ حتى يبين وان لهيئات تركيب الحروف ايضا خواص كالفَعَلان

فالحاكم بذلك الواضع لاغيره.

[وقس على هذا] المذكور من تصريف نَصَرَ [أَفْعَلَ[١] وفاعَلَ وَفَعَّلَ وفَعْلَلَ وتَفَعْلَلَ وافْتَعَلَ وانفَعَلَ واستَفْعَلَ وافْعَلَّل] نحو اِقْشَعَرَّ اقْشَعَرَّا اقشعَرّوا الخ [وافعَوْعَلَ] نحو اعشَوْشَبَ الخ [وكذلك[٢] البواقى] فتركه لانّه لمّا[٣] ذكر واحدفالبواقى على نهجه فلا وجه الى تكثير الامثلة اذ ليس الادراك بكثرة النظائر فالفهم[٤] الذّكىّ يدرك بالنظير الواحد مالايدركه البليد بالف شاهد.

[ولا تعتبرانت] وفى بعض النسخ ولا تعتبر مبنيّاً للمفعول [حركات الالفات] اى الهمزات وانّما[٥] عبّر عنها بها لانّ الهمزة[٦] اذا كانت اوّلا تكتب على صورة الالف و يقال لها الالف قال فى الصّحاح الالف على ضربين ليّنة ومتحرّكة فاللّينة تسمى الفا والمتحرّكة تسمّى همزة [فى الأوائل] اى فى اوائل انْفَعَلَ وافْتَعَلَ واسْتَفْعَلَ وما اشبهها ممّا فى اوّله همزة زايدة سوى أَفْعَل فانّ همزته[٧] للقطع لانّها

والفَعَلَى بالتحريك كالنزَوان والحيدى لما فى مسمّاهما من الحركة وكذا باب فعل بضم العين مثل شرف وكرم للافعال الطبيعية اللازمة وقس على هذا.

[١] قوله: افعل نحو اكرم اكرما اكرموا الخ وقس عليه سائر الابواب.

[٢] قوله: وكذلك البواقى من الابواب الغير المذكورة من نحو افعنلى وافعنلل وفعلل وافعلّ.

[٣] قوله: لانه لمّا ذكر واحدا فالبواقى على نهجه اى على طريقه فلاوجه الى تكثير الامثلة لان المقام من قبيل ما يقال بالفارسى (مشتى نمونۀ خروار).

وانما ذكر التفتازانى مثال افعللّ نحو اقشعرّ ومثال افعوعل نحو اعشوشب دون غيرهما لغرابة امثلتها.

[٤] قوله: فالفهم بفتح الفاء وكسر الهاء على وزن فَعِل صفة مشبهة.

[٥] قوله: وانما عبرعنها بها اى عبّرعن الهمزة بالالف.

[٦] قوله: لان الهمزة اذا كانت اوّلاً تكتب على صورة الالف قال فى شرح النظام فى باب الخط الهمزة اوّل و وسط واخر الاول همزته الف فى الكتابة مطلقا اى مفتوحة كانت او مضمومة او مكسورة نحو آحد و آوائل و اُحُد وابل وهكذا ان كانت همزة وصل نحو انصر واعلم وذلك لان الهمزة تقارب الالف مخرجا وهى اخف بحروف اللين فابدلوها اياها خطا للتخفيف.

[٧] قوله: فان همزته للقطع لانها لا تسقط فى الدرج قال فى حاشية صرف مير بالفارسى بدانكه در مصدر باب افعال مكسور ميشود و حال آنكه درماضى مفتوح است تا اينكه مشتبه نشود بجمع قلة در مثل اقوال و احوال

لا تسقط فى الدّرج ولهذا فتحت يعني لايقال انّ اوائل هذه الافعال ليست مفتوحة بل مكسورة فلا يكون مبنيّاً للفاعل [فانّها] اى لانّ هذه الالفات [زايدة] لدفع الابتداء بالسّاكن [تثبت فى الابتداء] للاحتياج[1] اليها [وتسقط فى الدّرج] اى فى حشو الكلام لعدم الاحتياج اليها نحو وافتَعَلَ واسْتَفْعَلَ وانفعل بحذف الهمزة باتّصال الواو بالكلمة.

[والمبنيّ للمفعول منه] اى من الماضي اراد[2] ان يذكر تعريفاً له باعتبار اللّفظ فذكر[3] على سبيل الاستطراد وتعريفاً لمطلق الفعل المبنيّ للمفعول باعتبار المعنى فقال [وهو] اى المبنيّ للمفعول مطلقا سواء كان من الماضى او المضارع [الفعل[4] الّذى لم يسمّ فاعله] كما تقول ضُرِبَ زيدٌ فترفع زيداً لقيامه مقام الفاعل ولايذكر الفاعل اما لتعظيمه[5] فتصونه عن لسانك او لتحقيره[6] فتصون لسانك عنه او لعدم[7]

و عكس نكردند بجهة آنكه جمع ثقيل است و فتحه خفيف تا تعادل بعمل آيد و همزهٔ قطع چند همزه است اوّل همزهٔ باب افعال و همزهٔ متكلم وحده است و همزهٔ جمع قلّه است و همزهٔ فعل تعجب است و همزهٔ افعل وصفى است و همزهٔ افعل تفضيل است و همچنين همزهٔ اصليهٔ است خواه مفتوح باشد (مثل همزهٔ ابٌ) و خواه مضموم باشد (مثل همزهٔ اُمّ) و خواه مكسور باشد (مثل همزهٔ اناء).

و اما تعداد همزة الوصل فقد بين فى شرح قول ابن مالك

للوصل همز سابق لايثبت ... الا اذا ابتدى به كاستثبتوا

فراجع ان شئت قوله ولهذا فتحت اى لكونها همزة قطع فتحت للتميّز عن همزة الوصل.

[۱]قوله: لاحتياج اليها لدفع الابتداء بالساكن.

[۲]قوله: اراد ان يذكر تعريفا باعتبار اللفظ وذلك التعريف قوله ما كان اوله مضموما فان ضم اول الفعل او اول متحرك منه راجع الى اللفظ.

[۳]قوله: فذكر على سبيل الاستطراد تعريفا لمطلق الفعل المبنى للمفعول باعتبار المعنى وهذا التعريف قوله وهو الفعل الذى لم يسم فاعله لان عدم ذكر الفاعل راجع الى المعنى.

[٤]قوله: الفعل الذى لم يسمّ فاعله اى لم يذكر فاعله.

[٥]قوله: اما لتعظيمه فتصونه عن لسانك كقولنا يُطلّب دمُ المظلوم بيد من يملأ الله به الارض قسطا وعدلا نريد به المهدى الموعود عجل الله تعالى فرجه فحذفناه تعظيما له عليه السلام وافخاما كما هو مقتضى بعض الروايات فلابد من ان يقرء يطلب مبنيا للمفعول.

[٦]قوله: او لتحقيره فتصون لسان عنه وذلك اذا كان من الذين اشار اليهم الشاعر بقوله

العلم به او لقصد[1] صدور الفعل عن ايّ فاعل كان ولا غرض فى الفاعل كقتل الخارجىّ فان الغرض المهم قتله لاقاتله او لغير ذلك ممّا[2] تقرّرَ فى علم المعانى و ينتقض[3] بالمبنى للفاعل عند من يجوّز حذف الفاعلِ [ما كان][4] خبرالمبتداء اى المبنىّ للمفعول من الفعل الماضى الّذى كان [اوّله مضموماً كفُعِلَ وفُعْلِلَ وفُعِّلَ وافعِلَ وفُوعِلَ][5] بقلب الالف[١] واواً لانضمام ماقبلها [وتُفُعِّلَ] بضم التّاء والفاء ايضاً لانّك[6] لو قلت تُفَعِّلَ بضمّ التّاء فقط لالتبس بمضارع فعّل [و] كذلك قالوا

١. يعنى ان اصله فاعَلَ فلمّا بَنَيْناه مبنيّاً للمفعول ضمّ اوّله وكسر ماقبل آخره وهو العين فانقلبت الالف لمناسبة ضمّة الفاء واواً فصار فوعِلَ عبدالرحيم.

ولـقـد عـلـمـت بـانـهـم نجـس واذا ذكـرتـهـم غـسـلـت فـى

والعاقل يكفيه الاشاره

[٧] قوله: او لعدم العلم به نحو سُرِقَ الكتاب اذا لم يعلم من سرقه.

[١] قوله: او لقصد صدور الفعل عن ايّ فاعل كان ولاغرض فى الفاعل كقتل الخارجى فان الغرض المهم قتله لاقاتله قال فى المطول وقد يكون المسند اليه المحذوف هو الفاعل وحينئذ يجب اسناد الفعل الى المفعول ولايفتقر هذا الى القرينة الدالة على تعيين المحذوف بل الى مجرد الغرض الى الحذف مثل قتل الخارجى لعدم الاعتناء بشان قاتله وانما المقصود ان يقتل ليومن من شره.

[٢] قوله: مما تقرفى علم المعانى هذا الكلام من التفتازانى عجيبٌ لأنّا تتبعنا ذلك ما وجدنا حذف الفاعل الا الصورة التى ناب عنه المفعول واما بقيه الصور التى تذكر فى ذلك العلم كلها مثال لحذف المبتدء لالحذف الفاعل.

[٣] قوله: و ينتقض بالمبنى للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل يعنى ينتقض تعريف الفعل المبنى للمفعول لانه يصدق على الفعل المبنى للفاعل على القول بجواز حذف الفاعل والقائل بذلك الكسائى فى باب التنازع على تفصيل بين فى ذلك الباب فراجع ان شئت.

[٤] قوله: ما كان خبر المبتدء اى قوله ما كان خبر لقوله المبنى للمفعول منه.

[٥] قوله: وفوعل بقلب الالف واوا لانضمام ماقبلها چنانكه در صرف مير گفته كه در باب مفاعله فاء الفعل را مضموم كنند و عين الفعل را مكسور لكن چون فاء مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضورب ضور با ضور بوا تا آخر.

[٦] قوله: لانك لو قلت تُفَعِّلَ بضم التاء فقط لالتبس بمضارع فعّل فان قلت كيف يلتبس الماضى بالمضارع مع ان الماضى اخره مفتوح والمضارع اخره مضموم قلنا انما يلتبس فى حالة الوقف اوفى حالة دخول الناصب على المضارع.

فى تفاعل [تُفُوعِلَ] بضمّ التّاء والفاء اذلو اقتصر على ضَمّ التّاء لالتبس بمضارع فاعَلَ وقلب الالف واواً لانضمام ماقبلها [او] كان [اوّل متحرّك منه مضموماً نحو أُفْتُعِلَ] بضَمّ التّاء لانّه اوّل متحرّك منه كما ذكرنا فى المبنىّ للفاعل [واسْتُفْعِلَ] بضمّ التّاء.

وكذا قياس كلّ ماكان اوّله همزة وصل ولم يذكر اِنْفَعَلَ وافعلّ وافعَوّلَ وافعالّ وافعَوعل و افعلّل ونحو[1] ذلك لانّها من[2] اللّوازم و بناء[3] المفعول منها لايكاد يوجد [وهمزة الوصل فى ما] اوّل متحرّك منه مضموم [تَتّبع هذا المضموم] الّذى هو اوّل متحرك منه [فى الضّم] يعنى تكون مضمومة عند الابتداء كقولك مبتدئاً اسْتُخْرِجَ المال مثلاً بضمّ الهمزة لمتابعة التّاء [وماقبل اخره] اى اخر المبنّي للمفعول [يكون مكسوراً ابداً نحو نُصِرَ زيدٌ واستُخْرِجَ المال] وفى[4] نحو أُفْعُلّ وَأُفْعُولّ ۱ يقدّر الاصل وهو

۱. كاُحمرّ وافعول كاحموّر وهو جواب عن سؤال مقدّر تقديره انتم قلتم يكُون ماقبل الاخر مكسوراً وهو فى افعلّ واخواته ساكن فاجاب بقوله يقدّر الاصل ولايتوهم التّدافع بين كلامه لانّ قوله لايكاد يوجد محمول على ما نقلناه. سعدالله.

[۱] قوله: ونحو ذلك كافعنلى.

[۲] قوله: لانها من اللوازم و بناء المفعول منها لايكاد يوجد. وذلك لان هذه الابواب التى لم يذكرها المصنف من الابواب المختصة باللزوم.

[۳] قوله: و بناء المفعول منها لايكاد يوجد اى بناء المجهول منها لايمكن ان يوجد لان بناء المجهول يشترط فيه ان يحذف فاعله وانيب عنه المفعول به وهذه الافعال لكونها لازمة لايوجد لها مفعول به فلايمكن بنائها للمفعول فتامل.

[٤] قوله: وفى نحو افعلّ وافعولّ اى فى نحو احمرّ واحمورّ.

يقدر الاصل هذا جواب عن اشكال يرد على قول الزنجانى وماقبل اخره مكسورا ابدا وحاصل الاشكال ان ماقبل الاخر فى احمرّ واحمورّ ساكن فاجاب بقوله يقدر الاصل اى يفرض كسر ماقبل الاخر قبل الادغام قوله وهو اى الاصل فى احمرّواحمورّ قبل الادغام أُحمرر بكسر الراء الاولى واحورر بكسر الراء الاولى ايضا فصح ان ماقبل اخره مكسورا ابدا فلااشكال.

فليتامل اى فى معرفة كون المدارفى كون ماقبل الاخر هو الاصل اى قبل الادغام لابعده.

أُفْعُلِلَ واُفْعُولِلَ فى نحو اُفْعُلِلَّ كاُقْشُعِرَّ الاصل اُفْعُلْلِلَ فنقلت كسرة اللاّم الثانية الى الاولى وادغمت الثّانية فى الثالثة فليتاَمّل ولو قال ما كان اوّل متحرّك منه مضموماً لكان كافيا كما تقدّم[١] والسر فى الضّم الاوّل وكسر ماقبل الاخر انّه لابدّ من تغيير ليفصل[٢] من المبنّى للفاعل والاصل[٣] فَعَل فغيّروه[٤] الى فُعِلَ بضمّ الاوّل وكسر الثانى دون ساير الاوزان ليبعد[٥] عن اوزان الاسم ولو كسر[٦] الاوّل وضمّ الثانى لحصَلَ هذا الغرض لكنّ الخروج من الضمة الى الكسرة اولى من العكس لانه[٧] طلب الخفّة بعد الثّقل ثمّ حمل غير الثلاثى المجرّد عليه فى ضمّ الاوّل وكسر ماقبل

---

[١] قوله: كما تقدم فى شرح قول الزنجانى فى المبنى للفاعل حيث قال التفتازانى ولو قال ماكان اوّل متحرك منه مفتوحا لاندرج فيه القسمان.

[٢] قوله: ليفصل من المبنى للفاعل اى ليتميز ماضى المجهول من الماضى المعلوم.

[٣] قوله: والاصل فعل اى اصل ماضى المعلوم بفتح الفاء والعين.

[٤] قوله: فغيروه بضم الاول و كسر الثانى ولم يكتف بمجرد ضم الاول والا التبس مجهول الماضى بمجهول المضارع فى باب الافعال فى حال الوقف او الغفلة او دخول الناصب نحو اكرم بضم الهمزة فقط ولابمجرد كسر ماقبل الاخر والا لالتبس بالمعلوم فى نحوعلم.

[٥] قوله: ليبعد عن اوزان الاسم اى الاوزان العشرة التى ذكرت فى الفصل الثالث من صرف مير ومعلوم انه لوضم اوله وفتح ماقبل اخره لاشبه وزن الاسم كصرد.

[٦] قوله: ولو كسر الاول وضم الثانى لحصل هذا الغرض يعنى ماتقدم من البعد عن اوزان الاسم العشره المذكورة.

[٧] قوله: لانه طلب الخفة بعد الثقل اى لان الخروج من الضمة الى الكسرة طلب الخفة اى طلب الكسرة بعد الثقل اى بعد الضمة قال جاربردى فى بحث اوزان الاسم الثلاثى المجرد ان وزن فُعِل و فِعُل بضم الفاء و كسر العين و بالعكس ساقطان استثقالا للنقل فيهما من الضمة الى الكسرة و بالعكس لانهما حركتان ثقيلتان متباينتان فى المخرج لكن الاول اخف لان فيه انتقالا من الاثقل وهو الضم الى مادونه فى الثقل وهو الكسر وعلم منه ان الفتح اخف منهما ولذا وضعوا البناء الاول فى الفعل عند الاحتياج واما نحو يضرب وان كان فيه انتقالا من كسرة الراء الى ضمة الباء فلم يعبئوا به لان الضم فى الباء فى معرض الزوال بالناصب والجازم انتهى باختصار وتغييرما.

وقال الرضى فى البحث المذكور ان الخروج من الكسرة الى الضمة اثقل من العكس لاخروج من ثقيل الى اثقل منه فلذلك لم يأت فِعُل لافى الاسماء ولافى الافعال الافى الحِبُك ان ثبت ويجوز ذلك اذا كان احدى

الاخر وما يقال[٨] انّ ضمّ الاوّل عوض عن المرفوع المحذوف فليس[١] بشيء لانّ المفعول المرفوع عوض عنه وهو كاف وجاء فزدله[٢] بسكون الزّاء والاصل فصد له اسكن الصّاد وابدل بالزّاء وحكى[٣] قطرب ضِرْب زيد بنقل كسرة الرّاء الى الضّاد وجاء عصر بسكون ماقبل الاخر وقرء[٤] قوله ردّتْ الينا بكسر الرّاء وكلّ ذلك ممّا لايعتدّ به نقضاً وجاء[٥] نحو جُنّ وسُلّ وُزكم وُحّم فُئِد ووُعِكَ مبنية للمفعول ابداً للعلم

الحركتين غيرلازمة نحو يضرب وليقتل (بكسر اللام وضم الياء و سكون القاف و فتح التاء) واما فعل فلما كان ثقله اهون قليلا جاء في الفعل المبنى للمفعول وجوز ذلك لعروضه لكونه فرع المبنى للفاعل وجاء فى الاسماء الدُئِل انتهى باختصار.

[٨] قوله ومايقال انضم الاول عوض عن المرفوع المحذوف اى عن الفاعل المحذوف.

[١] قوله: فليس بشئ اى القول يكون ضم الاول عوض عن المرفوع المحذوف ليس بشيى يعتد به.

[٢] قوله: وجاء فزدله بسكون الزاء والاصل فصدله (بضم الفاء وكسر الصاد و فتح الدال) هذا الكلام وما بعده الى قوله لايعتد به نقضا اشارة الى انه ما جاء على خلاف ماذكر من كون الماضى المجهول مضموما اوله و مكسورا ماقبل اخره لايرد به نقضا على ماذكر.

واما المراد من قول التفتازانى و جاء فزدله فقال الرضى فى بحث اوزان الاسم الثلاثى المجرد اما قولهم فى المبنى للمفعول فعل (بضم الفاء و سكون العين) كما فى المثل (لم يحرم من فصد له) فقال المعلّق على كلام الرضى قال فى اللسان الفصد شق العرق وفصد الناقة شق عرقها ليستخرج دمه فيشرب به ومن امثالهم فى الذى يقضى له بعض حاجته دون تمامها (لم من فصد له باسكان الصاد مأخوذ من الفصيد الذى كان يصنع فى الجاهلية و يؤكل يقول كما يتبلغ المضطر بالفصيد فاقنع انت بما ارتفع من قضاء حاجتك وان لم تقض كلها).

قال فى اللسان والفصيد دم كان يوضع فى الجاهلية فى معى من فصد عرق البعير و يشوى وكان اهل الجاهلية ياكلونه و يطعمونه الضيف فى الازمة.

[٣] قوله: وحكى قطرب ضرب زيد بنقل كسرة الراء الى الضاد يعنى اصله ضرب بضم الضاد وكسر الراء ففعل به ما ذكر وكذلك عصر بسكون ماقبل الاخر اصله عصر بضم العين وكسر الراء ففعل به ما ذكر.

[٤] قوله: وقرء قوله تعالى ردت الينا بكسر الراء صرح بذلك السيوطى فى شرح قول الناظم

وان بشكل خيف لبس يجتنب   وماالباع قديرى لنحو حب

[٥] قوله: وجاء جن بضم الجيم وتشديد قال فى المنتهى وجنّ عنك مجهولا پوشيده و پنهان شد از تو و جُنّ جنا و جنوناً ديوانه گرديد.

قوله: وسُلّ قال فى المنتهى سلّ بالسكر والضم قرحه است كه در شش حادث شود پس ذات الرية يا ذات الجنب مابعد زكام و نزله يا بعد سرفه كهنه و آن را تب وق لازم است.

قوله: زكم قال فى المنتهى زكام كغراب بيمارى سر و دماغ وهوتَجَلُّبُ فضول رطبة من بطنى الدماغ المقدمين

بفاعلها في غالب العادة انه هوالله تعالى وعقّب الماضي بالمضارع لانّ الامر فرع عليه وكذا اسم الفاعل والمفعول لاشتقاقها منه فقال:

واما الفعل المضارع فهو ما كان اى الفعل[1] الّذى يكون فى اوّله احدى الزّوايد الاربع وهى اى الزوايد الاربع الهمزة والنون والتّاء والياء يجمعها اى يجمع تلك الزّوايد الاربع قولك انيت او اتين اوناتى وانمازادوها فرقاً بينه وبين الماضى واختصّوا[2] الزّيادة به لانّه مؤخّر بالزمان عن الماضى والاصل عدم الزّيادة فاخذه المقدّم ولقائل ان يقول هذا التّعريف شامل لنحو اَكْرَمَ وتَكَسَّرَ وتباعد فان اوّله احدى الزوايد الاربع وليس بمضارع ويمكن ان يجاب عنه بانّا لانسلم ان اوّله احدى الزوايد الاربع لانّا نعنى بها الهمزة الّتى تكون للمتكلّم وحده والنّون الّتى تكون له مع غيره وكذا التّاء والياء كما اشار اليه بقوله فالهمزة للمتكلّم وحده نحو اَنَا اَنْصُر والنون له اى للمتكلّم اذا كان معه غيره مذكّرا كان او مونّثا نحو نحن

الى المنحرين ثم قال وزُكم الرجل مجهولا زكام زده گرديد.

قوله: وحمّ قال فى المنتهى حمّ الامر مجهولا قضا كرده شد كار وحم له الامر تقدير و اندازه كرده شد براى وى كار وقال ايضا وحم مجهولا تب كرد او.

قوله: وفئد بضم الفاء وكسر الهمزة قال فى المنتهى فئد مجهولا بيمار دل گرديد يا دردناک دل گشت.

قوله: وعك قال فى اللسان ورد فى الحديث ذكر الوعك وهو الحمىّ وقيل المها وقد وعكه المرض وعكاو وُعِكَ فهو موعوك والوعك مغث المرض وقيل اذى الحمى و وجعها فى البدن.

[1] قوله: اى الفعل الذى يكون فى اوله احدى الزوائد الاربع وهذا عبارة اخرى عما فى صرف مير حيث يقول بالفارسى فعل مستقبل را از فعل ماضى گيرند بزيادتى يک حرف از حروف اتين كه در اول وى درآورند و آخرش را مضموم نمايند و اين حروف را زوائد اربعة خوانند.

[2] قوله: واختصوا الزيادة به اى بالمضارع. قوله فاخذه المقدم اى اخذ الاصل الذى هو عدم الزيادة الماضى الذى هو المقدم قوله لانانعنى بها الهمزة التى تكون للمتكلم هذا ماخوذ من كلام الرضى عند قول ابن الحاجب فالهمزة للمتكلم وهذا نص كلام الرضى تبيين لمعانى حروف المضارعة ليعلم انها لا تكون للمضارعة الاباعتبار معانيها والافهى اول اكرمت ايضا همزة وليست للمتكلم لثبوتها مع الغائب والمخاطب فلايكون الفعل بسببها مضارعا.

نَنْصُر و يستعمل[١] فى المتكلّم وحده فى موضع التّعظيم والتّفخيم نحو قوله تعالى نحن نقصّ.

والتّاء للمخاطب مفرداً نحو آنْتَ تَنْصُر [او مثنّى] نحو انتما تَنصرانِ او مجموعاً كانتم تَنْصُرونَ مذكّرا كان المخاطب فى هذه الثلاثة او مؤنّثا وللغائبة المفردة نحو هى تنصر و لمثّناها نحوهما تنصران والياء للغايب المذكّر مفرداً كان نحو هو ينصر او مثنى نحوهما ينصران او مجموعاً نحوهُمْ يَنْصُرون ولجمع المونث الغايبة نحوهُنّ يَنْصُرْنَ واعترض[٢] عليه بانه يستعمل فى الله تعالى نحو يَفْعَل الله ما يشاء ويحكم ما يريد وليس بغايب ولا مذكّر ولا مونّث تعالى الله عن ذلك فالاولى[٣] ان يقال والياء لما عداما ذكرناه واجيب عنه بانّ المراد بالغايب اللّفظ فاذا قلت الله تعالى عُلوّاً

---

[١] قوله: و يستعمل فى المتكلم وحده فى موضع التعظيم والتفخيم قال فى المطول فى بحث الالتفات فى قوله تعالى (انا اعطيناك الكوثر فصل لربك) وقد كثر فى الواحد من المتكلم لفظ الجمع تعظيما له لعدّهم المعظم كالجماعة ولم تجئ ذلك للغائب والمخاطب فى الكلام القديم وانما هو استعمال المولّدين كقوله

بـاى نـواحـى الارض ابـغـى وصـالـكـم   وانتم مـلـوک مـا لـمـقـصـد کـم نحـوٌ

تعظيما للمخاطب وتواضعا من المتكلم.

ولايخفى عليك ان قوله ولم يجئ ذلك للغائب والمخاطب فيه مافيه وذلك لما قال ابوعلى عليه الرحمة فى قوله تعالى (انما وليّكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتون الزكوة وهم راكعون قال جارالله انما جيئ به على لفظ الجمع وان كان السبب فيه رجل واحدا اليرغب الناس فى مثل فعله الى ان قال واقول قد اشتهر فى اللغة العبارة عن الواحد بلفظ الجمع للتعظيم فلايحتاج الى الاستدلال عليه فهذه الاية من اوضح الدلائل على صحة امامة على عليه الصلوة والسلام بعد النبي صلى الله عليه واله بلافصل انتهى محل الحاجة من كلامه رفع مقامه وانا اقول فكلام التفتازانى فى المطول لايخلو من ان يكون على سبيل العناد او على سبيل التقية بناء على ما نقل بعضهم من انه كان شيعيّا اظهر ذلك فى اخرحياته.

[٢] قوله: واعترض عليه بانه يستعمل فى الله تعالى اى اعترض على قول الزنجانى ان الياء للغائب المذكر بان الياء يستعمل فى الله عزّوجل وليس الله غائبا ولامذكرا.

[٣] قوله: فالاولى ان يقال والياء لماعدا ماذكرنا يعنى يقول بدل قوله والياء للغائب المذكر والياء لماعدا ماذكرناه حتى لايرد الاعتراض بانه تستعمل فى الله تعالى الخ.

كبيراً يحكم بكذا فالله لفظ[1] مذكّر غايب لانّه ليس بمتكلّم ولا مخاطب وهو المراد بالغايب فان قلت لِمَ زادوا هذه الحروف دون غيرها ولم اختصوا كلاً منها بما اختصوا قلت لان الزّيادة مستلزمة للثّقل وهم احتاجوا الى حروف تزاد لنصب العلامة فوجدوا اولى الحروف بذلك حروف المدّ واللّين لكثرة دورانها فى كلامهم اما[2] بانفسها اوبأبعاضها١ اعنى الحركات الثّلاث فزادوها وقلبوا[3] الالف همزة لرفضهم الابتداء بالسّاكن ومخرج الهمزة قريب من مخرجها واعطوها للمتكلم لانه[4] مقدّم والهمزة ايضاً مخرجها مقدّم على مخرجها لكونها[5] من اقصى الحلق ثمّ قلبوا الواو

---

١. يريد انّ كل لفظ يتلفّظ به اللاّفظ لايخلوا اما ان يلفّظ بابعاضها اى الحركات نحو نَصّراوبها وبابعاضها نحوالالف فى ضربا والياء فى اضربى فانّ كلاًّ منها ضميرولفظ عليحده. **سعدالله.**

---

[١] قوله: فالله لفظ مذكر غائب صرح بذلك فى المطول فى بحث الالتفات عند قول الخطيب بل كل من التكلم والخطاب والغيبة مطلقا ينقل الى الاخر.

وقال الرضى فى اول بحث الضمائر ان لفظ زيد وان اطلق على المتكلم والمخاطب والغائب الا انه ليس موضوعا للمتكلم ولا للمخاطب ولا للغائب المتقدم الذكر بل الاسماء الظاهرة كلها موضوعة للغيبة مطلقا لاباعتبار تقدم الذكر.

[٢] قوله: اما بنفسها او بابعاضها اعنى الحركات الثلاث قال الشيخ عبدالحق فى تدريج الادانى وانما كانت الحركات ابعاضا لحروف المد واللين لان الواو ضمة ومدة ومدة الضمة ضمة فالواو اذن حاصلة من ضمتين والالف فتحة ومدة ومدة الفتحة فتحة فتكون الالف حاصلة من فتحتين والياء كسرة ومدة ومدة الكسرة كسرة فحصولها من كسرتين.

[٣] قوله: وقلبوا الالف همزة يعنى قلبوا الالف التى من حروف اتين همزة فى نحو اضرب اذلولا ذلك القلب للزم الابتداء بالساكن لان الالف ساكن دائما.

[٤] قوله: لانه مقدم اى لان المتكلم مقدم على المخاطب والغائب لان المتكلم مفيد والمخاطب مستفيد والغائب دائر بينهما والمفيد مقدم على المستفيد وعلى الدائر بينهما.

وقال فى مراح الارواح عيّنت الالف للمتكلم لان الالف من اقصى الحلق وهو مبدء المخارج والمتكلم هوالذى يبدء الكلام وقيل للموافقة بينه و بين انا.

[٥] قوله: لكونها من اقصى الحلق اى لكون الهمزة من اقصى الحلق قال فى شرح النظام فى بحث الادغام الهمزة والهاء والالف من اقصى الحلق ابعدها عن الفم الهمزة ثم الهاء ثم الالف وعند بعضهم الهمزة ثم الالف ثم الهاء وقد يقال الالف والهاء مخرجها واحد.

تاء لانه تؤدى[1] زيادتها الى الثقل[2] لاسيا[3] فى مثل ووجل بالعطف وقلبها تاء كثير فى كلامهم نحو تراث وتجاه والاصل وراث ووُجاه فقلّبوها هيٰهنا ايضاً تاءً واعطوها المخاطب لانّه مؤخّر عنها بمعنى ان الكلام انما ينتهى اليه والواو منتهى مخرج الهمزة[1] والياء لكونها شفويّة واتبعوه[4] الغايبة والغايبتين لئلاّ يلتبسا[5] بالغائب والغائبين وحينئذٍ[6] وان التبسا بالمخاطب والمخاطبين لكن[7] هذا اسهل[2].

و يوجدُ الفرق بين جمع المذكّر وجمع المونث فى الغايب بالواو والنّون نحو

---

۱. لايظهر لهذا الكلام وجه اللهم الا ان يراد بان المخارج يبتدء من مخرج الهمزة ويمدّ الى الشفتين وهما مخرج الواو وكذلك ان كلّ جزء من اجـــزاء الامتداد مخرج لحرف آخر ولايستقيم ان يراد انّ نفس مخرج الهمزة يبتدء فى الشفتين سعدالله.

۲. من التباسها بالغايب والغائبين ووجه الاسهلية ان المخاطب يكون شاهداً او بمنزلة شاهد بخلاف الغايب والغايبة فانه لايكون شاهداً ولابمنزلة شاهد فمقامها كشيئين فرايناهما فيتمايزان بقرينة المقام تمايزاً ظاهراً بخلاف مقامى الغايب والغايبة. سعدالله.

---

[۱] قوله: ثم قلبوا الواو تاء يعنى ان التاء التى فى نحو تضرب للمخاطب المذكّر كانت فى الاصل الواو التى هى من حروف المد واللين.

[۲] قوله: لانه تؤدى زيادتها الى الثقل اى تؤدى ابقائها اى الواو على حالها من دون ان تقلب تاء الى الثقل.

[۳] قوله: لاسيا فى مثل ووجل بالعطف اى خصوصا فى مثل تضرب من المثال الواوى فان مثل تضرب للمخاطب المذكر من المثال الواوى بدون قلب الواو تاء يصير ووجل بواو ين واذا دخل عليه واو العطف يصير بثلاث واوات فلذلك قلبوا الواو الزائدة للمضارعة تاء فصار توجل.

قال فى مراح الارواح وعُيّنت الواو للمخاطب لكونه من منتهى المخارج والمخاطب هوالذى ينتهى الكلام به ثم قلبت الواو تاء حتى لايجتمع الواوات فى مثل وَوَجِل فى العطف.

[٤] قوله: واتبعوه الغائبة والغائبتين اى اتبعو المخاطب المذكر الغائبة يعنى تضرب للمونث الغائبة والغائبتين اى تضربان للمؤنثين الغائبتين حاصله انهم قلبوا الواو فى الصيغ الثلاث تاء لماذكر.

[٥] قوله: لئلايلتبسا بالغائب والغائبين اى لئلايلتبس تضرب وتضربان بيضرب ويضربان.

[٦] قوله: وحينئذ اى وحين اذ اندفع التباس الصيغتين المؤنثتين بالصيغتين المذكرين.

[٧] قوله: لكن هذا اسهل اى الالتباس بالمخاطب والمخاطبين اسهل من الالتباس بالغائب والغائبين لوجود قرينة الخطاب فانه لما كان الفاعل المخاطب مشاهدا او بمنزلة المشاهد تبين ان تاء الصيغتين للخطاب والا فهما للغيبة.

يضربونَ و يَضْرِبْنَ ولم يجعل الجمع بالتاء كما في واحدة والمثنّى بل بالياء كما هو مناسب للغايب لكون مخرج الياء متوسّطا بين مخرج الهمزة والواو وكون ذكر الغايب دائراً بين المتكلّم والمخاطب ولمّا كان في الماضى فرق بين المتكلم وحده ومع غيره ارادوا ان يفرقوا بينهما في المضارع ايضاً فزادوا النّون لمشابهتها حرف المدّ واللّين من جهة الخفاء والغنّة فان قلتَ لم سمّي هذا القسم مضارعاً قلت لانّ مضارعة في اللّغة المشابهة من الضّرع كانّ كلاّ الشّبهين ارتضعا من ضرع واحد فهما اخوان رضاعاً وهو مشابه لاسْم الفاعل في الحركات والسّكنات[1] ولمطلق الاسم في وقوعه مشتركاً بين الاستقبال والحال وتخصيصه[1] بالسّين او سوف او اللاّم كما انَّ رجلاً يحتمل ان يكون زيداً وعمرواً وخالداً وغيرهم فاذا عرّفته باللاّم وقلت الرّجل اختصّ بواحد وبهذه المشابهة[2] التامّة أُعْرِب من بين سائر الافعال.

---

١. لقائل ان يقول انّ قوله وهو مشابهة الاسم الفاعل في الحركات والسّكنات يقتضى ان يكون في ضارب ثلاث سواكن لانّ السكنات جمع واقله ثلاث مع انه ليس كذلك فالجواب ان الالف واللاّم اذا دخلا على الجمع يتناول ذلك الواحد ايضاً كما اذا احلف رجل لايشترى العبيد يحنث بشراء واحد شرح مراح.

٢. لايخفى مافيه بل وجه الاعراب توارد المعانى المختلفة عليه بدخول النّواصب والجوازم عليه كما انَّ وجه اعراب الاسم ايضاً اعتوار المعانى المختلفة عليه لكنَّ المعانى المعتورة على الاسم غير المعتورة على الفعل فالاصل الاولى في الاسم ايضاً البناء لانَّ الاصل في كلّ حادث عدم الاصل وعدم التغيير والكلام طويل الذّيل حرّرناه في مباحثاتنا. محمّدرضا.

---

[١] قوله: وتخصيصه بالسين اوسوف اواللام سياتى توضيح ذلك بعيد هذا.

[وهذا] ای المضارع [يصلح للحال] والمراد[۱] بها اجزاء من طرفی الماضی۱ والمستقبل يعقب بعضها بعضاً من غير فرط مهلة وتراخٍ والحاكم[۲] فی ذلك هو العرف لاغير [والاستقبال] والمراد به ما يترقّب[۳] وجوده بعد زمانك الّذی انت فيه [تقول يفعل الان و يسمّی حالاً وحاضراً او يفعل غداً و يسمّی مستقبلاً] والمشهور انّ المستقبل بفتح الباء اسم مفعُول والقياس يقتضی كسرها۲ ليكون اسم فاعل لانّه[٤] يستقبل كما يقال الماضی ولعلّ وجه[٥] الاوّل ان الزّمان[٦] يستقبل فهو مستقبل اسم مفعول لكنّ الاولی ان يقال المستقبل بكسر الباء فانّه الصّحيح

۱. يعنی انّ الحال مركّب من اجزاء بعضها اخر الماضی و بعضها اوائل المستقبل اما الماضی والاستقبال فلا تركيب فيها ولا اختلاط لاجزائهما لحيلولة الحال بينهما قوله هو العرف لاغير يعنی انّ تعيين مقدار الحال مفوّض الی العرف بحسب الأفعال فلا يتعيّن له مقدار مخصوص يقال ياكل ويمشی ويحجّ ويكتب القران ويجاهد الكفّار ويعدّ كل ذلك حالاً ولاشك فی اختلاف مقادير ازمنتها كذا حققه الشريف المرتضی فی شرح المفتاح. سعدالله.

۲. لانّ زمان الاستقبال يستقبل ای يتوجّه الی جانب الحال والاستقبال التوجه فاذا كان متوجّهاً موصوفاً بالتوجه مستقبل بكسر الباء لامستقبل بفتح الباء والالزم ان يكون متوجها اليه وليس كذلك لان المتوجّه اليه هو الحال سعدالله.

[۱] قوله: والمراد بها اجزاء من طرفی الماضی والمستقبل قال المحشی يعنی ان الحال مركب من اجزاء بعضها اخر الماضی وبعضها اوائل المستقبل واما الماضی والاستقبال فلا تركيب فيها ولااختلاط لاجزائهما لحيلولة الحال بينهما.

[۲] قوله: والحاكم فی ذلك هو العرف لاغير قال المحشی يعنی ان تعيين مقدار الحال مفوّض الی العرف بحسب الافعال فلايتعين له مقدار مخصوص يقال ياكل ويمشی ويحج ويكتب القرءان ويجاهد الكفار ويعد كل ذلك حالا ولاشك فی اختلاف مقادير ازمنتها كذا حققه الشريف المرتضی فی شرح المفتاح.

[۳] قوله: مايترقب وجوده ای ماينتظر وجوده.

[٤] قوله: لانه يستقبل بفتح الياء والتاء وسكون القاف وكسر الباء.

[٥] قوله: ولعل وجه الاول يعنی كون المستقبل بفتح الباء اسم مفعول.

[٦] قوله: ان الزمان يستقبل بضم الياء وفتح التاء والباء.

وتوجيه الاوّل لايخلو[1] من حزازة[1].

قيل ان المضارع موضوع للحال والاستعمال فى الاستقبال مجاز وقيل بالعكس والصحيح انه مشترك بينهما لانه يطلق عليها اطلاق[2] كلّ مشترك على افراده هذا[3] ولكنّ[4] تبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من غير قرينة ينبئ عن كونه اصلاً فى الحال وايضاً من المناسب[5] ان تكون لها صيغة خاصة كما للماضى[6] والمستقبل.

[واذا دخلت عليه] اى على المضارع [السين اوسوف فقلت سيفعل او سوف

---

١. الحزز محركة كسر العين بصرها خلقةً اوضيقها وصغرها او النظر كانّه فى احد الشقّين او ان يفتح عينيه ويغمضها او حول احدى العينين قاموس.

---

[١] قوله: لايخلو من حزازة بفتح الحاء المهملة والزائين المعجمتين قال فى المنتهى حزازة بالفتح سوزش دل از خشم و جز آن.

ودر نسخه ها حزارة بفتح حاء مهملة وزاى وراء نوشته شده قال فى المنتهى حرز اللبن ترش و زبان گز گرديد شير. وبهريک از دو نسخه مراد آنست که توجيه اول ضعيف است و از درجۀ اعتبار ساقط است.

[٢] قوله: اطلاق كل مشترك على افراده‌اى كاطلاق كل مشترك على افراده وذلك كاطلاق لفظ القرء على كل واحد من الحيض والطهرمنه.

[٣] قوله: هذا ولكن تبادرالفهم وليعلم ان لفظة هذا فى امثال المقام تسمى فصل الخطاب قال فى خاتمة علم البديع قوله -الى هذا ذكر وان للمتقين لحسن ماب قال ابن الاثير لفظ هذا فى هذا المقام من الفصل الذى هو احسن من الوصل وهى علاقة وكيدة بين الخروج من كلام الى كلام اخر ثم قال وذلك من فصل الخطاب الذى هو احسن موقعا من التخلص.

[٤] قوله: ولكن تبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من غير قرينة ينبئ عن كونه اصلا فى الحال وذلك لما بين فى علم الاصول ان التبادر من امارات الحقيقة.

[٥] قوله: من المناسب ان يكون لها صيغة خاصة اى ان يكون للحال صيغة خاصة وتلك الصيغة الخاصة المضارع كما تقدم انفا نقلا عن المحشى.

[٦] قوله: كما للماضى والمستقبل فالصيغة الخاصة للماضى ضرب ونحوه والصيغة الخاصة للمستقبل اضرب ونحوه وقد بين ذلك فى علم الاصول فى مبحث دلالة صيغة الامر على الفور ويظهر ذلك من كلام صاحب المعالم حيث فى ذيل الجواب عن دليل الخامس للقائلين بالفور وهذا نصه ان الامر لايمكن توجيهه الى الحال اذا الحال لايطلب بل الاستقبال اما مطلقا واما الاقرب الى الحال الذى هو عبارة عن الفور وكلا هما محتمل فلا يصار الى الحمل على الثانى الابدليل.

يفعل اختصّ بزمان الاستقبال] لانّهما حرفا استقبال وضعاً وسمياً حرفى تنفيس ومعناه تأخير الفعل فى الزّمان المستقبل وعدم التّضييق فى الحال يقال نفّسته اى وَسّعْتُه وسوف[1] اكثر تنفيساً وقد يخفّف[2] بحذف الفاء فيقال سَوْ وقد يقال سى بقلب الواو ياءً وقد يحذف الواو فتسكّن[3] الفاء الّذى كان متحرّكا لاجل السّاكنين و يقال سَفْ افعل وقيل انّ السين منقوص من سوف دلالة بتقليل الحرف على تقريب الفعل قبل.

[واذا ادخلت[4] عليه لام الابتداء اختصّ بزمان الحال نحو قولك لَيَفْعَلُ وفى التنزيل[5] انى لَيَحْزُنُنى] اما فى قوله تعالى¹ ولَسَوف يُعْطيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىٰ ولَسَوْفَ

---

١. جواب عن دخل مقدّر كانّه قيل اذا كانت اللاّم قرينة الحال يجب ان لاتجامع. قرينة الاستقبال وقد جاء معهما فى الايتين فاجاب بقوله امّا فى قوله تعالى. سعدالله.

---

[١] قوله: وسوف اكثر تنفيسا قال فى المغنى سوف مرادفة السين اواوسع منها على الخلاف وكان القائل بذلك نظر الى كثرة الحروف تدل على كثرة المعنى وليس بمطرد.

[٢] قوله: وقد يخفّف قال فى المغنى ويقال فيها سف بحذف الوسط وسو بحذف الاخير وسى بحذفه وقلب الوسط ياء مبالغة فى التخفيف حكاها صاحب المحكم.

[٣] قوله: فتسكن الفاء الذى كان متحركا لاجل الساكنين المراد من الساكنين الواو والفاء التى كانت ساكنة لان الاصل فى المبنى ان يسكن.

[٤] قوله: واذا دخلت عليه لام الابتداء اى اذا دخلت على المضارع قال فى المغنى واما اللام الغير العاملة فسبع احديها لام الابتداء وفائدتها امران توكيد مضمون الجملة ولهذا زحلقوها فى باب ان من صدر الجملة كراهية ابتداء الكلام بمؤكدين وتخليص المضارع للحال.

[٥] قوله: وفى التنزيل انى ليحزننى قال ابن هشام فى بحث اللام الغيرالعاملة ماحاصله ان ابن مالك اعترض على تخليص اللام المضارع للحال بقوله تعالى حكاية عن يعقوب(ع) انى ليحزننى ان تذهبوا به فان الذهاب كان مستقبلا فلو كان يحزن حالا لزم تقدم الفعل (اى الحزن) على فاعله (اى الذهاب) مع انه (اى الفعل اعنى الحزن) اثره (اى اثر الفاعل اعنى الذهاب).

فاجاب ابن هشام عن الاعتراض بان التقدير قصد ان تذهبوابه والقصد حال ثم قال وتقدير ابى حيان قصدكم ان تذهبوا مردود بانه يقتضى حذف الفاعل لان ان تذهبوا على تقديره منصوب.

أُخْرَجُ حَيّاً فقد تمحضت اللاّم للتوكيد فيها مُضْمَحِلاً عنها معنى الحاليّة لانّها انّما تفيد ذلك اذا دخلت على المضارع المحتمل لهما لا المستقبل الصّرف ١ وفى قوله[١] اِنَّ ربّكَ لَيَحْكُمُ بينهم يوم القيمٰة٢ ينزل منزلة الحال اذ لاشكّ فى وقوعه وامثال[٢] ذلك فى كلام الله كثيرة.

وعند البصريّين[٣] اللاّم للتأكيد فقط واعلم ان المضارع ايضاً امّا مبنىّ للفاعل او مبنىٌّ للمفعول [فالمبنىّ للفاعل منه] اى من الفعل المضارع [ما] اى الفعل المضارع الّذى [كان حرف المضارعة منه مفتوحاً الاّ ما كان ماضيه على اربعة احرف] نحو دَحْرَجَ واَكْرَمَ وفَرَّحَ وقَاتَلَ [فانّ حرف المضارعة منه] اى ممّا كان ماضيه على اربعة احرف [يكون مضموماً ابداً نحو يُدَحْرِجُ يُكْرِمُ و يُفَرِّحُ

---

١. وهى فى المستقبل الصرف للتاكيد. سعدالله.
٢. اى حكم الله تعالى يوم القيامة نزّل منزلة الحكم الواقع فى الحال. سعدالله.

واعلم انه لما استشكل على قول الزنجانى واذا ادخلت عليه لام الابتداء اختص بزمان الحال بالايتين الا تيتين فان الاعطاء فى الاية الا تية الاولى والاخراج من القبر فى الاية الثانية الا تية كلاهما فى المستقبل اى فى القيمة فاجاب التفتازانى بقوله واما فى قوله تعالى ولسوف يعطيك ربك فترضى ولسوف اخرج حيا فقد تمحضت (اى خلصت) للتاكيد فيها مضمحلا (اى منسلخا وزائلا) عنها معنى الحالية لانها (اى لام الابتداء) انما تفيد ذلك(اى التخصيص بزمان الحال) اذا دخلت على المضارع المحتمل لهما (اى الحال والاستقبال) لا (اذا دخلت على) المستقبل الصرف.

[١]قوله: وفى قوله تعالى ان ربك ليحكم بينهم يوم القيمة ينزّل منزلة الحال اذ لاشك فى وقوعه قال ابن هشام فى بحث اللام الغير العاملة ان الحكم فى ذلك اليوم واقع لامحالة فنزل منزلة الحاضر المشاهد.

[٢]قوله: وامثال ذلك فى كلام الله كثيرة منها قوله تعالى ونفخ فى الصور فصعق من فى السموات ومن فى الارض وقوله تعالى ففزع من فى السموات ومن فى الارض وقوله تعالى وان الدين لواقع وقوله تعالى ذلك يوم مجموع له الناس كل ذلك للتنبيه على تحقق الوقوع وان كان زمان الوقوع يوم القيمة.

[٣]قوله: وعند البصريين اللام للتاكيد فقط قال الرضى عند الكوفيين لام الابتداء مخصصة للمضارع بالحال فلذلك لايجوّزون ان زيداً لسوف يخرج للتناقض والبصريون يجوّزون ذلك لان عندهم باقية على افادة التوكيد فقط كما كانت تفيده لما دخلت على المبتدء فلا تفيد تخصيص المضارع بالحال فلا تناقض فى نحو ان زيداً لسوف يخرج.

و يُقَاتِلُ] اما الفتح[1] فلكونه الاصل لِخفّته وكسر[2] غير الياء فيما كان ماضيه[3] مكسور العين لغة غير[4] الحجازيّين۱ وهم يكسرون[5] الياء اذا كان بعده ياء اخرى فلا ينطبق[6] التعريف على ذلك ۲.

---

۱. وغير الحجازيّين يكسرون حرف المضارعة عند وجود الشّرط و يقولون إِعْلَمُ و نِعْلَمُ و تِعْلَم ليدلّوا بذلك على كسر عين الماضى ولايقولون يِعْلَمُ لثقل الكسرة على الياء الاّ اذا كان بعد الياء ياء اخرى فانّهم حينئذ يكسرون الياء و يقولون ييجل فى يوجل بالكسر واليائين ويحملونها على الكسرة لتقويتها بالياء الّتى بعدها هذا وكان عليه ان يقول او مكسور الهمزة لأنّهم يكسرون عند كسر الهمزة ايضاً نحو استخرج يستخرج ومن العرب يكسرون الياء ايضاً كما يفتحون الياء عند وجود الشّرط وقع بعدها ياء اولم يقع. سعدالله.

۲. ويمكن ان يجاب عنه بانّه من الشّواذ ولايجب ان يدخل فى الحدّ الشّواذ بل انّما يحدّ نظراً الى اللّغة الفصيحة لا الى غيرها. حلبى.

---

[۱] قوله: واما الفتح اى فى غير الذى ماضيه على اربعة احرف.

[۲] قوله: وكسر غير الياء هذا مبتدء يعنى غير الياء من حروف انيت يعنى الهمزة فى المتكلم وحده والنون فى المتكلم مع الغير والتاء.

[۳] قوله: ان كان ماضيه مكسورالعين نحو اعلم ونعلم وتعلم وانما يكسرون هذه الحروف الثلاثة ليدل ذلك على كسرالعين فى الماضى.

[٤] قوله: لغة الحجازيين خبر قوله كسر غير الياء والمراد من غيرالحجازيين بنواسد.

[٥] قوله: وهم يكسرون الياء اذا كان بعدها ياء اخرى اى غير الحجازيين اى بنواسد يكسرون الياء ايضا اذا كان بعدها ياء اخرى نحو ييجل فى يوجل و ييسر بيائين وانما لم يكسروا الياء مطلقا لاستثقال الكسرة على الياء وكسروها اذا كان بعدها ياء اخرى لتقوبها حينئذ بالياء التى بعدها.

[٦] قوله: ولاينطبق التعريف على ذلك هذا اعتراض اورده التفتازانى على الزنجانى وحاصل الاعتراض ان تعريف الزنجانى وهو قوله المبنى للفاعل منه ماكان حرف المضارعة مفتوحا لاينطبق على ذلك اى على المضارع الذى كسر منه حرف المضارعة على تلك اللغة اى لغة بنى اسد وقد اجيب عن هذا الاعتراض بوجوه منها ان هذه اللغة شاذة خارج عن القياس فلايضر عدم شمول التعريف عليها اذالتعريف بالنظر الى اللغة القياسية ومنها ان الكسر عند بنى اسد عارض للمجانسة بين الحركة والمتحرك اعنى الياء ومنها ان هذه اللغة ضعيفة فلايعتدبها.

واما الضّمّ[1] فيما كان ماضيه على اربعة احرف فلانّه لو فتح فى يُكرِمُ مثلاً و يقال يَكْرِمْ لم يعلم انّه مضارع المجرّد او المزيد فيه ثمّ حمل عليه كلّ ما كان ماضيه على اربعة احرف فان قلت فلِمَ لم يفتح حرف المضارع فى يدحرج و يقاتِلُ و يفرّح ولا التباس فيها ثم يحمل يكرم عليها وحمل الاقلّ[2] على الاكثر اولى قلت لانه لو حمل الاقلّ على الاكثر لزم الالتباس ولو فى صورة[3] واحدة بخلاف العكس[4] فانّه لا التباس فيه اصلاً فان قلت لم اختصّ[5] الضّم بهذه الامثلة الاربعة والفتح[6] بما عداها دون العكس[7] قلت[8] لانّها اقلّ ممّا عداها والضّم اثقل من الفتح فاختصّ الضّم بالاقلّ والفتح بالاكثر تعادلاً بينها هذا[9] وقد عرفت[10] جواب ذلك ممّا مرّ ولقائل ان

---

[1] قوله: واما الضم فيما (اى فى المضارع الذى) كان ماضيه على اربعة احرف فلانه لوفتح (حرف المضارعة) فى يكرم مثلا (اى فى باب الافعال) ويقال يكرم (بفتح الياء) لم يعلم انه مضارع المجرد اوالمزيد فيه و هذا الاشتباه انما يحصل فى باب الافعال فقط وذلك لحذف الهمزة منها لاسائر الابواب فان سائر الابواب لوفتح حرف المضارعة منها لايلتبس مضارعها بمضارع المجرد لاشتماله على حرف المزيد قوله ثم حمل عليه (اى على باب الافعال) كل ما كان ماضيه على اربعة احرف (وان لم يحصل فيه اللبس المذكور والحاصل انه حمل سائر الابواب على باب الافعال).

[2] قوله: وحمل الاقل اى حمل يكرم اى باب الافعال على الاكثر اولى اى على يدحرج ويقاتل ويفرّح اولى.

[3] قوله: ولو فى صورة واحدة اى ولو فى باب واحد وهو باب الافعال.

[4] قوله: بخلاف العكس اى حمل الاكثر على الاقل اى حمل سائر الابواب على باب الافعال.

[5] قوله: لم اختص الضم بهذه الامثلة الاربعة يعنى يدحرج ويكرم ويفرّح ويقاتل.

[6] قوله: والفتح بما عداها اى الثلاثى المجرد والمزيد فيه من الثلاثى والرباعى غير الامثلة الاربعة.

[7] قوله: دون العكس يعنى اختصاص الفتح بالامثلة الاربعة والضم بما عداها.

[8] قوله: قلت لانها اقل مما عداها يعنى الامثلة الاربعة اقل مما عداها

[9] قوله: هذا قد تقدم ان لفظ هذا فى امثال المقام يسمى فصل الخطاب فتذكر.

[10] قوله: وقد عرفت جواب ذلك ممامرّ قال الشيخ حسن المازندرانى ره اى قد عرفت جواب هذا السؤال اعنى قوله فان قلت لم اختصّ الخ ممامر من قوله فلانه لوفتح فى يكرم مثلا ويقال يكرم لم يعلم انه مضارع المجرد اوالمزيد فيه ثم حمل عليه كل ماكان ماضيه على اربعة اوقوله لانه لوحمل الاقل على الاكثر لزم الالتباس ولو فى صورة واحدة بخلاف العكس فانه لاالتباس فيه.

وقال فى تدريج الادانى اى ممامر فى قوله اما الفتح فهو الاصل لخفّته ولايعدل عنه الى غيره الالضرورة

يقول[۱] ولايدخل فى هذا التّعريف إهراق يُهريقُ واسطاع يُسطيع بضمّ حرف المضارعة والاصل اراق واطاع زيدت الهاء والسّين۱ فانّهما مبنيّان للفاعل وليس حرف المضارعة منهما مفتوحاً وليسا ايضاً ممّا كان ماضيه على اربعة احرف.

ويمكن[۲] الجواب عنه بانّ الهاء والسّين زائدتان على خلاف القياس فكأنّهما على اربعة احرف تقديراً او بانّهما من الشّواذ ولايجب ان يدخل فى الحدّ الشّواذ ونحو خِصّم۲ [۳] وقتّل بالتشديد والاصل اختصم واقتتل ادغمت التّاء فيما بعدها وحذفت

---

۱. على خلاف القياس للتغيير اذالاصل اطوع واريق نقلت الحركة من العين الى الفاء وقلبت الفا فصاراراق واطاع والقصد الى أنّهما ليسا خارجين من الابواب لا الى الجواب وان امكن اخذ الجواب منه تأمّل. سعدالله.

۲. هذا جواب عن سؤال مقدّر تقديره و ينبغى ان يضع حرف المضارعة فى هذين المثالين لانّ ماضيها على اربعة احرف فاجاب قوله انّها على خمسة احرف تقديراً ويجوز فى الخاء والقاف الفتح بنقل حركة الصّاد والتّاء الاوّلين الى الخاء والقاف والكسر بحذف الحركة من التاء

ولاضرورة فيما عدا الاربعة لاحقيقة ولاحكما الا فى باب الافعال وقال بعضهم الاشارة اما الى ما قدمه فى الكلام على بيان المبنى للفاعل من الماضى حيث قال و هذه مناسبات الى اخره واما الى قوله لانه لوفتح فى يكرم الى اخره.

وقال بعض المحشين على السعدية ان قول التفتازانى وقد عرفت ذلك ممامر هذا جواب ثان من هذا الاعتراض وهو قول الشارح وهذه مناسبات ذكروها والافالحاكم فى ذلك هوالواضع لاغير.

[۱] قوله: ولقائل ان يقول اى يجوز لقائل ان يعترض على تعريف المبنى للفاعل من المضارع وحاصل الاعتراض ماذكره التفتازانى من انه لايدخل فى هذا التعريف اهراق يهريق واسطاع يسطيع (والهمزة فى كلا الفعلين للقطع) بضم حرف المضارعة فانها مبنيان للفاعل وليس حرف المضارعة منها مفتوحا بل مضموما ولا ماضيهما على اربعة احرف والاصل اريق واطوع نقلت حركة العين الى الفاء ثم قلبت العين الفا لتحركها فى الاصل وانفتاح ما قبلها فصار اراق واطاع.

[۲] قوله: ويمكن الجواب عنه بان الهاء والسين زائدتان اى الهاء فى اهراق والسين فى اسطاع.

قال فى اللسان واما لغة من قال اهرقت الماء فهى بعيدة قال ابوزيد الهاء منها زائدة وقال ايضا ومنهم من يقول اسطاعوا بالف مقطوعة المعنى فا اطاعوا فزادوا السين.

[۳] قوله: ونحو خصم وقتل بالتشديد هذا اشارة الى ماذكر فى اخر صرف مير بالفارسى و هذا نصه بدانكه

الهمزة لعدم الاحتياج فيكون على خمسة احرف تقديراً فلهذا يفتح حرف المضارعة ويقال يخصّم و يقتّل وهيهنا موضع بحث[1] ولمّا ضمّ حرف المضارعة من هذه الاربعة كما فى المبنّى للمفعول اراد ان يذكر علامة كون هذه الاربعة مبنيّاً للفاعل.

فقال [وعلامة بناء هذه الاربعة] يعنى يكرم و يدحرج و يقاتل و يفرّح [للفاعل كون الحرف الّتى قبل الاخر منه] اى اٰخر كلّ واحد من هذه الاربعة حالكونه مبنيّاً للفاعل [مكسوراً ابداً] بخلاف المبنىّ للمفعول فانّه فيه مفتوح ابداً كما سنذكره فى بحثه [مثاله] اى مثال المبنىّ للفاعل [من يَفْعُل] بضم العين [يَنْصُرُ ينصران ينصرون الخ] وقد يستعمل[1] لفظ الاثنين فى بعض المواضع للواحد كقول الشّاعر.

والضّاد وتحريك الخاء والقاف بالكسر لانّ السّاكن بالكسر وهذا الوجه اولى من الاوّل لانّ فى الاوّل التباساً بماضى تفعيل. سعدالله.

١. اى فى نحو خصم باعتبار الادغام موضع بحث اى نزاع واطاله قال بعضهم لايجوز الادغام فى نحو اختصم انّه لوادغم لادغم بنقل الحركة لئلا يلزم التقاء الساكنين وحذف الهمزة لحصول الاستغناء عنها فيلتبس بماضى التفعيل وبعضهم يدغم ولاينقل الحركة لئلاّ يلتبس بل يحاك الفاء بالكسر من خارج وبعضهم يدغم بالنقل ولايحذف الهمزة حذراً عن اللّبس والعروض للحركة. سعدالله.

عين الفعل درباب افتعال چون يكى ازاين يازده حرف باشدروا بود كه تاء افتعال را ساكن سازند و در عين ادغام كنند پس دو ساكن جمع شوند فاء و تاء بعضى حركة تاء را بر فاء دهند و در اختصم يختصم اختصاما چنين گويند خصّم يخصّم خصّاما فهو مخصّم وذاك مخصم امر حاضر خصّم و بعضى فاء را حركة بكسرة ميدهند گويند خِصّم يخِصّمُ خِصّاما. و بايد حاشية صرف مير در همين خصّم ديده شود.

[١] قوله: وقد يستعمل لفظ الاثنين فى بعض المواضع للواحد قال ابوالبقاء فى املاء مامن به الرحمن فى قوله تعالى فى سورة (ق) القيا فى جهنم فى لفظ التثنيه هنا اوجه احدها انه خطاب للملكين والثانى هو لواحد والالف عوض من تكرير الفعل اى الق الق والثالث هولواحد ولكن خرج على لفظ التثنية على عادتهم كقولهم خليلى

فَإن تَزْجرانی یَابْنَ عُفَّانَ فَانْزَجِرُ وان تَرْعیانی آحْمِ عرضاً مُمَنَّعاً[۱]

وكقوله

فقلت لصاحِبي لاتحبِسانا بِنَزع أُصولِهِ واجْذَزّ شيحاً[۱]

۱. لم يسم قائله تزجرانی مخاطب من الزّجر وهو بالزّاء المعجمة والجيم والرّاء المهملة بمعنى المنع ومنه انزجر بصيغة المتكلم من باب الانفعال وعفّان بالعين المهملة والفاء والنّون كرّمان اسم رجل وترعيانی بالعين والراء المهملتين والياء مخاطب من رعاه ای ترّحم عليه وآحْمِ بفتح الهمزة وسكون الهاء وكسر الميم متكلم من الحماية بمعنى الحفظ والعرض بالعين والرّاء المهملتين والضاد كحبر جانب الرّجل الذى يصونه من نفسه وحسبه ان ينتقص والممنّع بتشديد النون والعين المهملة اسم فاعل من منعه ای كفّه يعنى پس اگر منع ميكنى مرا ای پسر عفان قبول منع ميكنم و اگر مراعات ميكنى مرا محافظت ميكنم عرض بازدارنده‌ايرا شاهد در استعمال شدن صيغه تثنيه است كه تزجرانی و ترعيانی بوده‌باشد در مفرد بحسب معنی نظر بانكه خطاب بيكنفر است پس گويا گفته است تزجرنی و ترعانی. جامع الشواهد.

قوله لاتحبسانا بصيغة التثنية للضرورة اريد به المفرد ای تحبس وهو مضارع من الحبس بمعنى المنع أراد لا تمنعنا عن شيّ اللحم بسبب نزع اصول النبت واجذزّ اصله اجتزّ وهو ام من الاجتزاز بالجيم والمثناة والزّائين المعجمتين بمعنى القطع والشّيح بكسر الشين المعجمة وسكون الياء وبحاء المهملة نبت معروف يعنى پس گفتم برفيق خود كه منع مكن ما را از بريان كردن گوشت بركندن ريشه های آن گياه و قطع كن گياه شيح را كه آسانتر است كندن آن جامع الشواهد شاهد در استعمال شدن لاتحبسانا است بصيغهٔ تثنيه در جای مفرد كه بايست لاتحبس بگويد زيرا كه المضاف در قول او فقلت لصاحبي مفرد است. عبدالرحيم.

عوجا وخليلى مُرّابى وذلك ان الغالب من حال الواحد منهم ان يصحبه فى السفر اثنان والرابع ان من العرب من يخاطب الواحد بخطاب الاثنين كقول الشاعر

فان تزجرانی يا ابن عفّان انزجر وان ترعيانی احم عرضا ممنّعا

والخامس ان الالف بدل من النون الخفيفة واجرى الوصل مجرى الوقف.

وقال فى مجمع البيان روى ابوالقاسم الحسكانى بالاسناد عن الاعمش انه قال حدّثنا ابوالمتوكل الناجى عن ابى سعيد الخدرى قال قال رسول الله ص اذا كان يوم القيمة يقول الله تعالى لی ولعلی القيافی النار من ابغضكما وادخلا الجنة من احبكما وذلك قوله تعالى القيافی جهنم كل كفار عنيد.

(تنبيه) اعلم ان نظير قوله تعالى القيافی جهنم قوله تعالى حكاية رب ارجعون فراجع كتب التفاسير.

[وقس على هذا] المذكور من التّصريف [يَضْرِبُ وَ يَعْلَم و يُدَحْرِجُ و يقاتِلُ و يُكْرِمُ و يُفَرِّحُ وَ يَتَكَسَّرُ و يَتَبَاعدُ و يَنْقَطِعُ و يَجْتَمِعُ ويحمارّ و يستخرجُ و يتدحْرَجُ و يعشوشب ويجلوّز و يَقْعَنسسُ و يسلنقي ويحرنجم و يقشعرّ] ونحن لا نشتغل بتفصيلها فانّه لايخفى على من له آدْنى تامّل وتميز ولو اشكل[1] شيء من نحو يقشعرّ و يسلنقي[2] يعرف[3] في المضاعف والناقص.

[والمبني للمفعول منه] اى من المضارع [ما] اى الفعل المضارع الّذى [كان حرف المضارعة منه مضموماً] حملاً على الماضى [وكان ماقبل الاخر] منه [مفتوحاً ١] فان[4] كان مفتوحاً في الاصل بقى[5] عليه والاّ يفتح ليعدّل[6] الضّم بالفتح في المضارع الّذى هو اثقل من الماضى [نحو يُنْصَرُ و يُدَحْرَجُ و يُكْرَم و يُقاتَل و يُفَرَّحُ و يُسْتَخرَجُ] وتصريفها على قياس المبنيّ للفاعل وفى نحو[7] يُفْعَلُّ ويُفْعالُّ و يُفْعَللُّ بتقدير[8] الاصل وهو[9] يُفْعَلَلُ و يُفْعالَلُ و يُفْعَلَلُ بفتح ما قبل الاخر ولم يذكر

١. وانما ضمّ حرف المضارعة وفتح ماقبل اخره ليتمايز بناء المفعول عن بناء الفاعل ولم يجز الاكتفاء على احدهما لان الاكتفاء على ضمّ حرف المضارعة لم يفد الامتناع فى مثل يكرم و يفرّح ويخرج وعلى فتح ماقبل اخره لم يفد فى نحو يعلم فتبين لك فائدة الضّم والفتح. حلبى.

[١] قوله: ولو اشكل شيئ من نحو يقشعرّاى من حيث الادغام.
[٢] قوله: ويسلنقى اى من حيث الاعلال.
[٣] قوله: يعرف فى المضاعف والناقص اى يعرف فى المضاعف وجوب فك الادغام فى يقشعرّونحوه اذا اسند الى ضمير الاناث ويعرف فى الناقص وجوب حذف اللام اذا اسند الى ضمير الجمع.
[٤] قوله: فان كان مفتوحا فى الاصل وذلك كيتدحرج ويتعلّم.
[٥] قوله: بقى عليه اى على فتحه.
[٦] قوله: ليعدّل الضم بالفتح اى ليعتدل ضم حرف المضارعة بفتح ما قبل الاخر.
[٧] قوله: وفى يُفعَل (كيُحمّر) ويفعالّ (كيُحمارّ) ويفعللّ (كيقشعرّ).
[٨] قوله: بتقدير الاصل اى بتقدير فكّ الادغام يعرف فتح ماقبل الاخر.
[٩] قوله: وهو اى الاصل اى فك الادغام يفعلَلُ ويفعالَلُ ويفعَلَلُ.

المصنف[1] غير المتعدى لانّه قلّ مايوجد منه.

[واعلم انّه] الضّمير للشّان [تدخل على الفعل المضارع ما ولا النّافتيان] للفعل المضارع [فلا تغيّران صيغته] اى صيغة فعل المضارع وقد[2] مرّ تفسير الصّيغة فى صدر الكلام يعنى لايعملان فيه لفظاً وقد سُمِعَ من العرب الجزم بلاء النّافية اذا صلح ما قبلها كَىْ نحو جئته[3] كَى لايَكُنْ له عَلَىّ حجّة وتقول [لايَنْصُرُ، لايَنْصُرانِ لاينصُرُون الخ] كما تقدّم فى ينصر بعينه [وكَذلِكَ ماينصُرُ ما يَنْصُران ما يَنْصُرونَ الخ].

واعلم انّه [يدخل] على الفعل المضارع الجازم وهو لَمْ ولمّا ولاء فى النهى واللاّم فى امر الغايب وإنْ للشّرط والجزاء والاسماء[4] الّتى تضّمنت معناها[1] والغرض

۱. اى معنى ان الشّرطية لفرض الايجاب. س.

[۱] قوله: ولم يذكر المصنف غير المتعدى اى لم يذكر المصنف فى امثلة الفعل المجهول من الفعل اللازم مثالا كما ذكر فى امثلة الفعل المعلوم من الفعل اللازم امثلة متعددة فذكر التفتازانى وجه ذلك بقوله لانه قل مايوجد منه اى لان الفعل المجهول من الفعل اللازم قليل الوجود.

[۲] قوله: وقدمرّ تفسير الصيغة فى صدر الكلام اى فى صدر الكتاب من ان الصيغة عبارة عن هيئة الكلمة باعتبار الحركات والسكنات وتقديم بعض الحروف على البعض وتاخيره عنه فتذكر.

[۳] قوله: نحو جئته كى لايكن له على حجة فى بعض النسخ المصححة لفظة كى غير مذكورة فى المثال وهو الصحيح بقرينة قوله اذا صلح قبلها كى فقال فى تدريج الادانى اى صلح تقديره وكيفكان فقد وجه بعضهم فى حاشية السعدية الجزم بان كلمة لا انما لاتجزم اذا لم يكن ماقبلها صالحا لسببية مابعده واما اذا كان صالحا فتعمل عمل الجزم لانه حينئذ متضمن لمعنى الشرط.

وقال فى تدريج الادانى قال الرضى لامنع من ان يجعل لفظ لا فى مثله ناهية.

[٤] قوله: واسماء التى تضمنت معناها اى معنى ان الشرطية وبيان تلك الاسماء وتعدادها وظيفة علم النحو.

فى هذا الفنّ[١] بيان اخر الفعل عند دخول الجازم عليه [فيحذف حركة الواحد[٢]] نحو لم يَنْصُرْ بسكون الرّاء ويحذف [نون التّثنية] نحو لم يَنْصُرا [و] يحذف [نون الجمع المذكّر] نحو لَم يَنْصُروا ويحذف [نون الواحدة المخاطبة] نحو لَمْ تَنْصُرى لانّ النّون فى هذه الامثلة علامة الرّفع كالضّمّة فى الواحد فكما يحذف حركة الواحد كذا يحذف النون وانّما جعلت هذه النّون علامة الاعراب كالحركة لانّه لمّا وجب ان تكون هذه الافعال معربة والاعراب انّما يكون فى اخر الكلمة وكان اواخر هذه الافعال ساكنة وهى[1] الضّماير لانّها لمّا اتصلت بالافعال صارت كاجزاء منها ولم يكن[2] اجراء الاعراب عليها فوجب زياده حرف الاعراب ولم يمكن زيادة حرف المدّ واللّين فزادوا النّون لعلامة الاعراب لمناسبتها[3] ايّاها كما سبق.

[ولايحذف] الجازم [نون جماعة المؤنّث] فلا يقال لَمْ يَنْصُرْ فى يَنْصُرنَ [فانّه]

---

١. اى لايطلب ههنا تفاصيل معانى الجوازم وتفاصيل احكامها اللفظية فانها من وظائف علم اللّغة والنحو والغرض فى هذاالفنّ بيان اخر المضارع عند دخول الجوازم اى بيان حركته ونونه يحذفان به بدون ملاحظة انّ ثبوتها اعراب حال الرفع وسقوطها اعراب حال الجزم اذالبحث بهذه الحيثيّة بحث نحوىّ و بدون ملاحظة ان اسماء الجوازم بعضها ظرف زمان و بعضها ظرف مكان و بعضها غير ظرف وغيرالظرف بعضها لذوى العلم و بعضها لغير ذوى العلم اذ البحث بهذه الحيثيّة بحث لغوى. سعدالله.

٢. والمراد بالواحد الواحد المصطلح يعنى به الواحد الصّورى وهو المجرد من علامة المثنى والمجموع ونون الواحد المخاطبة لا الواحد الحقيقى والاّ لانتقض بجمع المتكلم. شرح.

---

[١] قوله: وهى الضمائر والضمائر عبارة عن الالف فى التثنية والواو فى الجمع المذكر والياء فى الواحدة المخاطبة.

[٢] قوله: ولم يمكن زيادة حرف المد واللين لتادية زيادة حرف المد واللين الى التقاء الساكنين ان زيد ساكنا والمراد من الساكنين احد الضمائر وحرف المد واللين واجتماع حرفى علة ان زيد متحركا والمراد من حرفى علة احد الضمائر وحرف المد واللين.

[٣] قوله: لمناسبتها اياها كماسبق اى لمناسبة النون حرف المد واللين كماسبق فى حروف انيت من مشابهتها حروف المد واللين من الخفاء والغنة فان النون مدة فى الخيشوم كما ان حروف العلة مدة فى الحلق.

ای لأنّ نون جماعة المونث [ضمیر کالواو فی جمع المذکّر] وهو فاعل فلا یحذف [فتثبت علی کلّ حال] بخلاف النّونات الاخر فانّها علامات للاعراب وهذه ضمیر الفاعل لاعلامة للاعراب لانّها[۱] اذا اتّصلت بالفعل المضارع صار مبنیّاً لانّه انما اعرب[۲] لمشابهة الاسم ولمّا اتّصل به النّون التّی لایتّصل الا بالفعل فرجّح جانب الفعلیّة فصارت النّون من الفعل بمنزلة الجزء من الکلمة کما فی[۳] بَعلبکّ وتعذّر الاعراب بالحروف والحرکة علی مالایخفی ردّ الی ماهو الاصل فی الفعل اعنی البناء واشار الی الامثلة بقوله [تقول لَمْ یَنْصُرْ لم یَنْصُرا لَم یَنْصُروا] وجاء لم فی[٤] الضّرورة غیر جازمة کقول الشاعر

هجوت زبّان ثُمّ جئت معتذراً من هجو زبّان کان لم تهجو[۱] ولم تدع

وجاء[۵] ایضاً مفصولاً بینها و بین المجزوم کقول الشاعر

---

۱. حیث لم تحذف الواو فی لم تهجوا یعنی اعتذرت اعتذاراً بحیث صرت مع ذلک الاعتذار کانک لم تهجوا اصلاً والحال انّک لم تدع من هجره وکقوله الم یاتیک والابناء تنمی وکقوله کان لم تری وسیجیئ معنی الابیات بتمامها. سعدالله.

---

[۱] قوله: لانها اذا اتصلت بالفعل المضارع صار مبنیا کما قال ابن مالک

وفعل امر ومضی بنیا واعربوا مضارعا ان عریا
من نون توکید مباشر ومن نون اناث کیرعن من فتن

[۲] قوله: انما اعرب لمشابهته الاسم قد تقدم بیان المشابهة فی وجه تسمیة هذا الفعل مضارعا فتذکر.

[۳] قوله: کما بعلبک قال فی تدریج الادانی حیث اتصل بعل ببک وصار کالجزء منه و یسمی هذا القسم من الترکیب ترکیبا مزجیا وهو کما قال السیوطی ان اخذ اسمان وجعلا اسما واحدا ونزّل ثانیهما من الاول بمنزلة تاء التانیث من الکلمة.

[٤] قوله: وجاء لم فی الضرورة کقول الشاعر

هجوت زبان ثم جئت معتذرا من هجو زبان کان لم تهجو ولم تدع

الشاهد فی لم تهجو حیث لم تحذف منه الواو.

[۵] قوله: وجاء ایضا مفصولا بینها وبین المجزوم کقول الشاعر

فاضحت مغانیها قفارا رسومها کان لم سوی اهل من الوحش توهل

الشاهد فی انه فصل بین لم ومجزومها وهو توهل

فاضحت مغانيها قفارا رسومها كأن لم سوى اهل من الوحش توهل[1]

وجاء[1] حذف المجزوم بعده كقوله:

وَاحْفَظ وديعتكَ الّتي اشتودَعتها يوم الاغارة اِنْ وَصَلتَ وان لَمْ

[واعلم انّه يدخل] على الفعل المضارع [النّاصب] وهو اَنْ ولَنْ وكيْ و اِذَنْ والاصل[2] اَنْ والبواقى فرع عليه وانّما عمل النّصب لكونها مشابها لاَنّ المشدّدة وهو ينصب الاسماء فهذا ينصب الافعال [فتبدّل من الضّمة فتحة] كما هو مقتضى النّاصب فانّ النّصب يكون بالفتحة كما انّ الرّفع يكون بالضّمة والجزم بالسّكون فان[3] قيل كان من الواجب ان يقول من الرّفع نصباً لانّه معرب والفتح والضّم انّما

---

١. فصل بين لم ومجزومها وهو توهل المعنى انّه صارت منازل تلك العشيقة خالية لانبات بها ولاماء واثارها مندرسة كان لم تسكن سوى اهل من الوحش قوله رسومها بدل من المغانى بدل الاشتمال ويجوز ان يكون قفاراً حالاً من مغانيها ورسومها فاعل قفاراً اى مندرسة وكان لم خبر اضحت وعلى هذا يكون البيت جملة واحدة. حلبي.

قوله والمغانى من المغنى وهو المنزل وقفاراً من القفر وهو المكان الخالى من الماء والنبّات والرّسوم جمع رسم وهو الاثر. حاشيه.

قوله فاضحت بمعنى صارت والمغانى بالغين المعجمة والنون والياء جمع مَغنى وهو بالفتح منزل الّذى غنى به اهله والضمير فيه يرجع الى صاحبته ميّته والقفار بالقاف والفاء والرّاء المهملة ككتاب جمع قفر وهو كفلس الارض الخالية من الماء والعشب. شرح.

---

[١] قوله: وجاء حذف المجزوم بعده كقوله.

واحفظ وديعتك التى استودعتها يوم الاغارة ان وصلت وان لم

اى وان لم تصل

[٢] قوله: والاصل ان والبواقى فرع وانما كان ان اصلا لعمله ظاهرا و مقدرا ولانه يدخل على الماضى والمضارع والامر على قول.

[٣] قوله: فان قيل كان من الواجب ان يقول من الرفع نصباً هذا اشارة الى ماذكره الجامى فى شرح قول ابن الحاجب انواع اعراب الاسم ثلاثة رفع و نصب وجر فقال الجامى هذه الاسماء الثلاثة مختصة بالحركات

يستعملان فى المبنيّات فالجواب انّ الغرض هيٰهنا بيان الحركة¹ دون التعرّض للاعراب والبناء والحركة من حيث هي حركة هى الضّم والفتح والكسر لا الرّفع والنّصب والجرّ فانّ هذا امر زايد فليتامل[1].

[وتسقط النّونات] لانّها علامة الرّفع [سوى نون جماعة المؤنث] لما ذكرنا من انّه ضمير لاعلامة الاعراب وانّما اسقط النّاصب هذه النونات حملاً له على الجازم لانّ الجزم فى الافعال بمنزلة الجرّ فى الاسماء² فكما[2] حمل النّصب على الجرّ فى الاسماء فى التثنية والجمع فكذا هيهنا حمل النّصب على الجزم وحذفت النّونات المحذوفة فى حال الجزم [فتقول لن يَنْصُرَ لَنْ يَنْصُرا لن يَنْصُرُوا الخ].

ومعنى[3] لن³ نفى الفعل مع التّاكيد [ومن[4] الجوازم لام الامر] لانّ المضارع لمّا

---

١. اى بيان حركة اخر المضارع بدون ملاحظة الاعراب والبناء. س.
٢. اى لانّ عملها الجزم والجزم بمنزلة الجر والجارّ مكسورة فكسرت هذه ايضاً. س.
٣. قيل اصلها لا آنْ فحذفت الهمزة فصار لان ثمّ حذفت الالف لالتقاء السّاكنين فصار لَنْ وقيل اصلها لافابدل من الالف نون والاصح انّها كلمة براسها. سعدالله.

والحروف الاعرابية ولا تطلق على الحركات البنائية اصلا بخلاف الضمة والفتحة والكسرة فانها مستعملة فى الحركات البنائية غالبا وفى الحركات الاعرابية على قلة.

[١] قوله: فليتامّل قال فى تدريج الادانى اى فليتامل على ان هذا الامر الزائد فيه ملاحظة للفاعلية والمفعولية ولاشك ان تلك الملاحظة زائدة على الحركة من حيث هى فامر بالتامل للاحظة هذه الملاحظة وقيل وجه التامل ان هذا الاعراب يحصل بعد دخول العامل بخلاف الفتح والضم والكسر فانها قبل دخول العامل.

[٢] قوله: فكما حمل النصب على الجر فى الاسماء فى التثنية والجمع فكذا هيهنا حمل النصب على الجزم صرح بذلك السيوطى فى شرح قول الناظم

واجعل لنحو يفعلان النونا   رفعا وتدعين وتسئلونا
وحذفها للجزم والنصب سمة   كلم تكونى لتروى مظلمة

[٣] قوله: ومعنى لن نفى الفعل مع التاكيد قال ابن هشام لايفيد لن توكيد النفى خلافا للزمخشرى فى كشافه ولا تابيده خلافاله فى انموزجه وكلا هما دعوى بلا دليل.

[٤] قوله: ومن الجوازم لام الامر اى لام امرالغائب.

دخله لام الامر شابه[1] امر المخاطب وهو[2] مبنىّ ولم يمكن بناء ذلك لوجود حرف المضارعة مع عدم تعذّر الاعراب فاعرب باعراب يشبه البناء وهو السّكون لانه الاصل فى البناء فاللاّم لكون المشابهة مستفادة منه يعمل عمل الجزم و تكون[3] مكسورة تشبيهاً باللاّم الجارّة لانّ الجزم بمنزلة الجرّ وفتحها لغة لكن اذا دخل عليها الواو او الفاء او ثمّ جاز سكونها[١] قال الله تعالى فَلْيضحكوا قليلاً وليبكوا كثيراً وقال ايضاً ثُمّ ليقضوا تَفَثَهُمْ وليوفوا وقرئ[4] بسكون اللاّم وكسرها.

وقوله [فتقول فى امر الغائب] اشارة[5] الى انّه لايؤمر به المخاطب لانّ المخاطب له صيغة مختصه وقرء[6] فَلْتَفرحوا بالتاء خطاباً وهو شاذّ وجايز فى المجهول[7] نحو لتُضْرَبْ

---

١. تشبيهاً لهابعداحدهؤلاء بالتى كتففكما جازسكونها تخفيفاً سكن اللاّم بعد احد هؤلاء لكن الاسكان بعد الفاء اقوى لانّها حرف واحد التصق بالكلمة لفظاً وكتابةً ومعنى والاسكان بعد الواو وان كان حرفاً واحداً لكنّه لااتصال له بالكلمة فى الكتابة فيضعف امر المشابهة فى الجملة و بعد ثم اضعَف لانّ ثم كلمة مركّبة من الحروف ولا اتّصال لها بالكلمة فيضعف امر المشابهة غاية الضّعف. سعدالله.

---

[١] قوله: شابه امر المخاطب اى شابه امر الغائب المخاطب.

[٢] قوله: وهو مبنى اى امر المخاطب مبنى عند بعضهم صرح بذلكالسيوطى حيث يقول عند قول الناظم

سواهما الحرف كهل وفى ولم　　　فعل مضارع يلى لم كيشم

والفعل ينقسم الى ثلاثة اقسام مضارع و ماض وامر ذكر المصنف علاماتها مقدما المضارع والماضى على الامر للاتفاق على اعراب الاول و بناء الثانى والاختلاف فى الثالث.

[٣] قوله: و يكون مكسورة تشبيها باللام الجارة قال ابن هشام واما اللام العاملة للجزم فهى اللام الموضوعة للطلب وحركتها الكسر وسُليم يفتحها واسكانها بعد الواو والفاء اكثر من تحريكها نحو فليستجيبوالى وليؤمنوابى وقد يسكن بعد ثم نحو ثم ليقضوا فى قرائة الكوفيين وقالون والبزى وفى ذلك ردّ على من قال انه خ[illegible] بالشعر.

[٤] قوله: وقرء بسكون اللام وكسرها قال فى كتاب التيسير فى القراءات السبع قرء قنبل وابو عمرو وابن عامر ثم ليقضوا بكسر اللام وابن ذكوان وليوفوا وليطوّفوا بكسر اللام فيها والباقون باسكان اللام.

[٥] قوله: اشارة الى انّه لايومر به المخاطب اى لايومر بالامر باللام المخاطب.

[٦] قوله: وقرء فلتفرحوا بالتاء خطابا وهو شاذاى قرائة فلتفرحوا مع كونه جمع امر الحاضر مع اللام شاذ قال ابن هشام ما حاصله ان دخول لام الامر فى فعل الفاعل المخاطب كقرائة جماعة فبذلكفلتفرحوا وفى الحديث لتاخذوا

انت الخ لانّ هذا الامر ليس للفاعل المخاطب لان الفاعل محذوف فيه وكذا لَاَضْرِبْ اَنَا و لِنَضْرِبْ نَحْنُ ونحو ذلك لانّ الامر[١] بالصّيغة يختصّ بالمخاطب فلابدّ من استعمال اللاّم فى هذه المواضع لانّها غير المخاطب فكان الواجب على المصنف ان يقول فى امر غير المخاطب ويمثّل بالمتكلّم والمخاطب المجهول وفى الحديث[١] قُومُوا فلاصلّ مَعَكم وفى التنزيل و لِنَحْمِلْ خَطاياكُمْ واذا كان المأمور جماعة[٢] بعضهم حاضر و بعضهم غايب فالقياس تغليب الحاضر على الغائب نحو اِفْعَلَا وافعَلُوا ويجوز

---

١. قدم الحديث على التّنزيل لكونه دليلاً على دخول اللاّم فى المتكلّم وحده. س.

٢. جواب دخل مقدّر كانه قيل انت الغايب يؤمر باللاّم والمخاطب بصيغة مختصّه واذا كان المأمور جماعة بعضهم حاضر و بعضهم غايب فما تصنع فقال اذا كان اه سعدالله.

مصافكم شاذ.

وقال فى املاء مامن به الرحمن فى قوله تعالى فبذلكفليفرحوا ما حاصله ان الجمهور على قرائة فليفرحوا بالياء وهو حينئذ امر للغائب ويقرء بالتاء على الخطاب انتهى ملخصا.

وقال فى اتحاف فضلاء البشر فى القراءات الاربع عشر واختلف فى فليفرحوا فرو يس بتاء الخطاب وافقه الحسن والمطوعى وهى قرائة ابىّ وانس رضى الله عنهما ورفعها فى النشر الى النبى ص وهى لغة قليلة لان الامر باللام انما يكثر فى الغائب كقرائة الباقين والمخاطب المبنى للمفعول نحو لتُعن بحاجتى يا زيد ويضعف الامر باللام للمتكلم نحو لاقم ولتقم ومنه قوله ص قوموا فلاصل لكم والباقون بالغيب وكلهم سكن اللام الا الحسن فكسرها.

[٧] قوله: وجاز فى المجهول لتضرب انت والاصل فيه ليضربك زيد فحذف زيد الفاعل وغيرالفعل الى صيغة المجهول وقام المفعول الذى هوكاف الخطاب مقامه فصار مرفوعا واستكن فى الفعل فحذف الياء التى هى علامة الغيبة واتى ببدله التاء القائم مقام الفاعل المخاطب فصار لتضرب انت تاكيدا للمستكن وقس عليه لاضرب انا ولنضرب نحن معلوما او مجهولا.

[١] قوله: لان الامر بالصيغة يختص بالمخاطب قال فى المغنى واذا كان مرفوع فعل الطلب فاعلا مخاطبا استغنى عن اللام بصيغة افعل غالبا نحو قم واقعد وتجب اللام ان انتفت الفاعلية نحو لتعن بحاجتى اوالخطاب نحو ليقم زيد او كلاهما نحو ليعن زيد بحاجتى ودخول اللام على الفعل المتكلم قليل سواء كان المتكلم مفردا نحو قوله ص قوموا فلاصل بكم ام معه غيره كقوله تعالى وقال الذين كفروا للذين امنوا اتبعوا سبيلنا ولنحمل خطاياكم واقل منه دخولها فى فعل الفاعل المخاطب كقرائة جماعة فبذلك فلتفرحوا وفى الحديث لتاخذوا مصافكم.

على قلّة ادخال اللاّم فی المضارع المخاطب لتفید التاء الخطاب واللاّم الغیبة مع التنصیص على کون بعضهم حاضراً و بعضهم غائباً کقوله صلّی الله علیه وآله لتاخُذُو مَصافَّکُمْ[1].

وقد[1] جاء فی الشّذوذ حذفها وجزم الفعل کقوله

مُحَمَّــد تَفْدِ نَفْسَكَ کُلُّ نَفْسٍ اذا مــا خِفْتَ مِنْ آمرٍ تَبــالاً[2]

---

۱. ای مواقفکم فی القتال امر النبی(ص) بذلك الحاضرین عنده والغائبین عن مجلسه جمیعاً فاتی بالتّاء تنصیصاً على کون البعض حاضراً و باللاّم لکون البعض غائباً. سعدالله.

قوله لتاخذوا مصافکم. المصاف بفتح المیم وتشدید الفاء جمع المصفّ وهو الموقف فی الحرب. سعدالله.

۲. محمّد منادی مفرد معرفة مبنیّ على الضّم حذف حرف النداء منه وتفد امر للمفردة المونثة الغایبة وکل نفس فاعله ونفسك مفعول به واذا منصوب بتقدیر الجملة فی موضع الجرّ باضافة اذا الیه وما زایدة للتاکید ومن متعلّقة بخفت اوصفة تبالاً قدم علیه فصار حالاً او متعلّقة بما فی تبالاً من بیان معنی الفعل لکنه لما قدم اضمر عامله لانّ معمول المصدر لایتقدّم علیه و یریدون بالفاء معنی الدّعاء له وتبالاً بفتح التاء مفعول خفت یقال تبله الحب بالکسر ای اسقمه وافسده یعنی یا محمد کل النفوس فداء لنفسك وقت خوفك من امر مهلك. حلبی.

قوله کقوله(ص)(ع) اه ای لم یسمّ قائله قوله محمّد منادیً بحذف حرف النداء للضرورة ای یامحمد وتفد بفتح حرف المضارعة وسکون الفاء وکسر الدّال المهملة اصله لتفد حذفت منه اللاّم للضرورة وهو مضارع فدیته ای صیّرت فدائه ونفسك مفعوله وکلّ نفس فاعله وکلمة مابعد اذا زائدة وخفت مخاطب من الخوف وهو التبال بالمثناة والموحدة کسحاب الفساد وقیل هو بمعنی الحقد والعدواة واصله و بال ابدلت التاء بالواو کالتّراث وکالتّقوی یعنی ای محمّد باید فدای تو گردد نفس تو را هر نفس هرگاه بترسی از چیزی فساد و یا دشمنی را شاهد در حذف لام جازمه است از سر امر غایب که تفد بوده باشد بجهة ضرورت ای لتفد. جامع الشواهد.

---

[۱] قوله: وقد جاء فی الشذوذ حذفها وجزم الفعل قال فی المغنی وقد تحذف اللام فی الشعر ویبقی عملها کقوله

فــلا تــسـتـطـل منی بـقـائی ومـدتی ولـکـن یـکـن للخیر منك نـصـیـب

اى لتفد نفسك واجاز الفرّاء[1] حذفها فى النّثر كقولك قُلْ لَهُ يَفْعَل وفى[2] التّنزيل قل لِعبادىَ الّذين امنوا يُقيمُوا الصّلوة والحقّ انّه جواب الامر والشرط[1]

---

۱. اى المضارع المجزوم فى المثال المذكور وفى الاية جواب الامر اى هو المجزوم باضمار ان الشّرطية بعد اللامر والمعنى قل له يفعل فانك ان تقل له افعل يفعل وقل لعبادى الذين يقيمون الصلوة فانك ان تقل لهم اقيموا الصلوة يقيموا. سعدالله.

كانّه قيل اذا كان هو جواب الامر مجزوماً بان الشرطية يلزم ان لاتخلف الجزاء من الشّرط لكون الشّرط علّة له والامر هنا ليس كذلك لجواز ان يقع الامر ولايقع الامتثال فيوجد الشّرط بدون المشروط فيلزم الكذب فى خبرالله تعالى على تقدير عدم الامتثال فاجاب بقوله والشرط لا اه محصّله انّ الشرط علّة ناقصة للجزاء يحتاج الى انضمام امر اخر والمعنى ان تقل له افعل وانضمّ الامر الاخر اليه يفعل وامتناع التّخلف ولزوم الكذب فى خبر الله تعالى على تقدير عدم الامتثال انّما ثبت اذا كان الشرط علة تامّة للجزاء وليس كذلك. سعدالله.

و قوله:

محمد تفد لنفسك كل نفس اذا خفت من شيىء تبالا

اى ليكن ولتفد والتبال الوبال ابدلت الواو المفتوحة تاء مثل تقوى.

والشاهد فى البيت الاول قوله يكن لانه حذف منه اللام وبقى الجزم وفى البيت الثانى قوله تفد لانه حذف منه اللام وبقى الجزم فتدبر.

[۱]قوله: واجاز الفراء حذفها فى النثر كقولك قل له يفعل اصله ليفعل فحذفت اللام وبقى عملها اعنى الجزم.

[۲]قوله: وفى التنزيل قل لعبادى الذين امنوا يقيموا الصلوة قال ابن هشام فى بحث اللام العاملة ومنع المبرد حذف اللام وبقاء عملها حتى فى الشعر ثم قال وهذا الذى منعه المبرد فى الشعر اجازه الكسائى فى الكلام لكن بشرط تقدم قل وجعل منه قل لعبادى الذين امنوا يقيموا الصلوة اى ليقيموها ووافقه ابن مالك فى شرح الكافية ثم قال ان جزم يقيموا بشرط مقدر بعد الطلب انتهى ملخصا.

فاستشكل على كون الجزم بالشرط المقدر بانه لوكان الجزم بالشرط المقدر يصير التقديران تقل لعبادي الذين امنوا اقيموا الصلوة يقيموا الصلوة فحينئذ يستلزم ان لايتخلف احد من المقول له ذلك عن الامتثال ولكن التخلف واقع اذ من المعلوم ان كثيرا من المسلمين لايصلون فاجاب التفتازانى بقوله والحق انه جواب الامر والشرط لايلزم ان يكون علة للجزاء.

وادق من الكل واوضح اشكالا وجرابا ما نقله ابن هشام عن ابن مالك وابنه وهذا نصه وابطل ابن مالك بالاية ان يكون الجزم فى جواب شرط محذوف مقدر لان تقديره يستلزم ان لايتخلف احد من المقول له ذلك عن الامتثال ولكن التخلف واقع واجاب ابنه بان الحكم مسند اليهم على سبيل الاجمال لا الى كل فرد و بانه

لايلزم ان يكون علة تامّة للجزاء وانّما[1] اختصّ هذا الامر باللاّم والمخاطب[2] بغيرها لأنّ امر المخاطب اكثر استعمالاً فكان بالتّخفيف اولى وامثلته لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرَا لِيَنْصُرُوا لِتَنْصُرْ لِتَنْصُرَا لِيَنْصُرْنَ وفي المتكلمَ لِأَنْصُرْ لِنَنْصُرْ وفي المجهول لِيُنْصَرْ لِيُنْصَرَا لِيُنْصَروا الخ وقس على هذا لِيَضْرِبْ و لِيَعْلَمْ و لِيُدَحْرِجْ وغيرها من نحو لِيُكْرِمْ و لِيُقَاتِل و لِيَتَكَسَّرْ و لِيَتَبَاعَدْ وَ لِيَنْقَطِعْ و لِيَجْتَمِعْ و لِيُفَرِّحْ الى اخر الامثلة على[3] قياس المجزوم.

[ومنها] اى من الجوازم [لاء النّاهية] وهى الّتى يطلب بها ترك الفعل واسناد[4] النّهى اليها مجاز لانَّ النّاهى هو المتكلّم بواسطتها وانّما عملت الجزم لكونها نظيرة لام الامر من[5] جهة انّهما للطّلب او نقيضها[6] من جهة انَّ لام الامر لطلب الفعل وهى لطلب تركه بخلاف لا النّافية اذ لاطلب فيها اصلاً فتقول فى نهى الغايب لايَنْصُرْ لايَنْصُرَا لايَنْصُرُوا الخ وفى نهى الحاضر لا تَنْصُرْ لا تَنْصُرَا

يحتمل ان الاصل يقم اكثرهم ثم حذف المضاف وانيب عنه المضاف اليه فارتفع واتصل بالفعل و باحتمال انه ليس المراد بالعباد الموصوفين بالايمان مطلقا بل المخلصين منهم وكل مؤمن مخلص قال له الرسول ص اقم الصلوة اقامها.

[1] قوله: وانما اختص هذا الامر باللام اى انما اختص الامر الغائب باللام الجازمة.

[2] قوله: والمخاطب بغيرها اى اختص امر المخاطب بغير اللام اى بالصيغة.

[3] قوله: على قياس المجزوم اى فى حذف الحركة والنونات وحذف حرف العلة.

[4] قوله: واسناد النهى اليها اى جعل لاناهية مجاز.

[5] قوله: من جهة انها للطلب اى لام الامر ولاء الناهية كل واحد منها للطلب مع قطع النظر عن خصوصية الطلب.

[6] قوله: اونقيضها اى او من جهة كون لام الامر نقيض لاء الناهية فالمقام نظير ما قاله ميرزا ابوطالب فى بحث لا التى لنفى الجنس على قول السيوطى حملاها عليها لانها لتوكيد النفى وتلك لتوكيد الاثبات فان المقام يحتمل ان يكون من باب حمل النظير على النظير وذلك اذا كان من جهة كون لاء الناهية مثل لام الامر للطلب ويحتمل ان يكون من باب حمل النقيض على النقيض وذلك اذا كان من جهة ماصرح به من ان لام الامر لطلب الفعل وهى لطلب تركه فتدبر جيدا.

لا تَنْصُرُوا الخ وهكذا قياس ساير الامثلة من نحو لايَضْرِبْ ولا يَعْلَمْ ولا يُدَحْرِجْ الى غير ذلك كما مرّ فى المجزوم وقد[1]جاء فى المتكلّم قليلاً كلام الامر.

واما الامر بالصيغة يسمى بذلك لان حصوله بالصّيغة المخصوصة دون اللاّم وهو امر الحاضر اى المخاطب فهو جار على لفظ المضارع المجزوم فى حذف الحركات والنّونات الّتى تحذف فى المضارع المجزوم وكون حركاته وسكناته مثل حركات المضارع وسكناته اى لا تخالف صيغة الأمر صيغة المضارع الاّ بان تحذف حرف المضارعة منه وتعطى اخره حكم المجزوم وانّما قال جار على لفظ المضارع المجزوم لئلاّ يتوهّم انّه ايضاً مجزوم معرب كما[2]هو مذهب الكوفيّين فانّه ليس[3]بمجزوم بل هو مبنيّ اجرى مجرى المضارع المجزوم۱.

---

۱. اى فى حذف الحركات والنّونات ليكون ذلك الحذف علامة الامر وامّا لانّ الامر مبنى والحركة والنّون علامة الاعراب فلم تجتمع مع البناء واما نون جماعة النّساء فانّه ضمير لامحالة فلا تحذف. سعدالله.

---

[۱] قوله: وقد جاء فى المتكلم قليلا كلام الامر قال ابن هشام الثانى من اوجه لا ان تكون موضوعة لطلب الترك وتختص بالدخول على المضارع وتقتضى جزمه واستقباله سواء كان المطلوب منه مخاطبا نحو (لا تتخذوا عدوى وعدوكم اولياء) اوغائبا نحو (لايتخذ المؤمنون الكافرين اولياء) اومتكلما نحو لااربنك هيهنا وقوله لااعرفن حورا مدامعها وهذا النوع مما اقيم فيه المسبب مقام السبب والاصل لا تكن هيهنا فاراك ومثله فى الامر (وليجد- وافيكم غلظة) اى واغلظوا عليهم.

و اما مجيى لام الامر فى المتكلم فقد تقدم انفا فى الحديث قوموا فلاصل معكم و فى التنزيل و لنحمل خطاياكم.

[۲] قوله: كما هو مذهب الكوفيين قد اوضحنا ذلك فى الجزء الاول من المكررات فى شرح باب الكلام فى شرح كلام الناظم

وفعل امرو مضى بنيا   واعربوا مضارعا ان عريا

[۳] قوله: فانه ليس بمجزوم اى فان فعل الامر ليس بمجزوم حتى يكون معربا.

امّا البناء[1] فلانّه الاصل فى الفعل وانّما اعرب[2] منه فلمشابهة[3] الاسم وهذا لم يشبه[4] الاسم ۱ فلم يعرب وامّا الكوفيّون[5] فعلى انّه مجزوم واصل[6] إفْعل لِتَفْعَل فحذفت اللاّم لكثرة الاستعمال ثمّ[7] حذف حرف المضارعة خوف[8] الالتباس بالمضارعة ليس

۱. اى امر المخاطب كانّه قيل فلم اعرب المضارع والامر مبنىّ فقال وهذا لم يشبه اه ومحصل الجواب انّ المضارع اعرب بسبب المشابهة بينه و بين الاسم وهذا اى امر المخاطب لم يشبه الاسم فلم يعرب. سعدالله.

[۱]قوله: واما البناء فلانه الاصل فى الفعل قد نقلنا عنهم فى المكررات فى الموضع المذكور انفا ان الاصل فى الاسماء البناء والاصل فى الافعال الاعراب وقيل الاصل فى كليهما الاعراب والحق عكس الاول كما عليه المشهور.

[۲]قوله: وما اعرب منه اى الذى اعرب من الفعل يعنى المضارع.

[۳]قوله: فلمشابهته الاسم قد ذكرنا فى المكررات فى اوّل الجزء الرابع مايفيدك هنا فراجع ان شئت.

[٤]قوله: وهذا لم يشبه الاسم فلم يعرب يعنى الامر بالصيغة لم يشبه الاسم فلم يعرب وبقى على اصله الذى هوالبناء.

[٥]قوله: واما الكوفيون فعلى انه مجزوم اى معرب.

[٦]قوله: واصل افعل لتفعل قال ابن هشام فى اواخر بحث اللام العاملة للجزم وزعم الكوفيون وابوالحسن ان لام الطلب حذفت حذفا مستمرّاًفى نحو قم واقعد وان الاصل لتقم ولتقعد فحذفت اللام للتخفيف وتبعها حرف المضارعة وبقولهم اقول لان الامر معنى فحقه ان يودى بالحرف ولانه اخوالنهى ولم يدل عليه الابالحرف ولان الفعل انما وضع لتقييد الحدث بالزمان المحصّل وكونه امرا اوخبرا خارج عن مقصوده ولانهم قد نطقوا بذلك الاصل كقوله

لتقم انت يابن خير قريش   كى لتقضى حوائج المسلمينا

وكقرائة جماعة (فبذلك فلتفرحوا) وفى الحديث لتاخذوا مصافكم ولانك تقول اغز واخش وارم واضربا واضربوا واضربى كما تقول فى الجزم ولان البناء لم يعهد كونه بالحذف ولان المحققين على ان افعال الانشاء مجردة عن الزمان كبعت واقسمت وقبلت واجابوا عن كونها مع ذلك ايضا افعالا بان تجردها عن الزمان عارض لها عند نقلها عن الخبر ولايمكنهم ادعاء ذلك فى نحو قم لانه ليس له حالة غير هذه وحينئذ فيشكل فعليته فاذا ادعى ان اصله لتقم كان الدال على الانشاء اللام لاالفعل انتهى وانما نقلنا كلامه بطوله لكونه موضحا لكثير من المباحث المذكورة فى المقام.

[۷]قوله: ثم حذف حرف المضارعة اى التاء التى هى من حروف اتين.

[۸]قوله: خوف الالتباس بالمضارع اى خوف الالتباس الامر بالصيغة ان لم تحذف حرف المضارعة بفعل المضارع عند الوقف.

بالوجه[۱] لانّ اضمار[۲] الجازم ضعيف كاضمار الجارّ وما ذكروه[۳] خلاف الاصل فلا يرتكب عليه.

واما الاجراء[٤] مجرى المجزوم فلانّ الحركات والنّونات علامة الاعراب فينافى[٥] البناء فلهذا[٦] لم يحذف نون جماعة المؤنث واذا اجرى على المضارع المجزوم [فان كان مابعد حرف المضارعة متحرّكا] كَتُدَحْرِجُ [فتسقط] انت [منه] اى من المضارع [حرف المضارعة] ليفرّق من المضارع [وتاتى] انت [بصورة الباقى] بعد حذف حرف المضارعة مجزوماً وفى هذا اللّفظ[۷] حزازة[۸] لان صورت[۹] الباقى ليست بمجزومة بل مثل المجزوم فالتّوجيه[۱۰] ان يقال حذف المضاف وهو اداة التّشبيه تنبيهاً[۱۱] على المبالغة

---

[۱] قوله: ليس بالوجه هذا خبر لمبتدء محذوف اى قول الكوفيين ليس بالوجه المقبول عنده وقد نقلنا انفا انه وجه مقبول عند ابن هشام.

[۲] قوله: لان اضمار الجازم ضعيف كاضمار الجار اما ضعف اضمار الجازم فانما هو فى غير ما اشار اليه الناظم فى بحث اعراب الفعل بقوله

وبعد غير النفى جزما اعتمد ان تسقط الفاء والجزاء قد قصد

واما ضعف اضمار الجار فانما هو فى غير ماشار اليه الناظم فى بحث الفعل ولزومه بقوله

نقلا وفى انّ وان يطرد مع امن لبس كعجبت ان يدوا

[۳] قوله: وما ذكروه اى الكوفيون من حذف الجازم قوله خلاف الاصل لان الاصل فى كل لفظ عدم الحذف بناء على ما بين فى علم المعانى مكررا.

[٤] قوله: واما الاجراء مجرى المجزوم عطف على قوله اما البناء اى اجراء الامر بالصيغة مجرى المضارع المجزوم بحذف الحركات والنونات.

[٥] قوله: فينا فى البناء اى ينافى بقاء الحركات والنونات التى هى علامة الاعراب البناء الذى هو فى الامر بالصيغة فلايجتمعان.

[٦] قوله: فلهذا لم يحذف نون جماعة المؤنث اى ولكون حذف الحركة والنون انما هو لمنافاة البناء لم يحذف نون جماعة المونث لعدم منافاتها البناء لان هذه النون ليست علامة للاعراب.

[۷] قوله: وفى هذا اللفظ اى فى قول الزنجانى وتاتى بصورة الباقى مجزوما.

[۸] قوله: حزازة اى ركاكة.

[۹] قوله: لان صورة الباقى ليست بمجزومة اى ليست بمعربة لان صورة الباقى بعد حذف الحركة او النونات مبنية.

[۱۰] قوله: فالتوجيه اى التوجيه الذى يرفع به تلك الحزازة.

[۱۱] قوله: تنبيها على المبالغة قال فى المطول قبيل الخاتمة للتشبيه ولمافرغ عن تقسيم التشبيه باعتبار الطرفين والوجه

والاصل[1] مثل المجزوم ومثل[2] هذا كثير فى الكلام او يقال[3] المجزوم بمعنى العامل ١ معاملة المجزوم مجازاً ٢ ويجعل[4] مجزوماً مفعول تاتى والباء[5] لغير التّعدية اى تاتى مجزوماً يكون بصورة الباقى فيكون[6] من باب القلب والمعنى تاتى الباقى بصورة المجزوم ولم يقل

---

١. اى ولفظ العامل يستعمل فيها حقيقة بخلاف المجزوم فانّه لايستعمل الافى المضارع حقيقة.
٢. اى مجازاً لغويا بخلاف المضاف واقامة المضاف اليه مقامه فانّه مجاز فى الاعراب. س.

اشار الى تقسيمه باعتبار الاداة بقوله و باعتبار اى التشبيه و باعتبار اداته اما مؤكد وهوما حذف اداته مثل قوله تعالى وهى تمرّمرّ السحاب اى مثل مرّ السحاب.
وقال فى الخاتمة واعلى مراتب التشبيه فى قوة المبالغة حذف وجهه واداته فقط نحوزيد اسد.

[١]قوله: والاصل مثل المجزوم يعنى اصل كلام الزنجانى فى المقام وتاتى بصورة الباقى مثل المجزوم فحذف لفظ المثل الذى هواداة التشبيه واقيم المضاف اليه اعنى لفظ المجزوم مقام المضاف اعنى لفظ المثل.

[٢]قوله: ومثل هذا كثير فى الكلام اى حذف المضاف واقامة المضاف اليه مقامه كثير فى الكلام كما صرح بذلك الناظم فى باب الاضافة بقوله

ومـايلى المـضـاف يـاتى خـلـفـا عـنـه فى الاعـراب اذا مـا حـذفـا

فراجع هناك يفيدك كثيرا

[٣]قوله: او يقال المجزوم بمعنى العامل معاملة المجزوم مجازا وحاصل هذا التوجيه ان يقال ان لفظ المجزوم معناه ماعومل معه معاملة لفظ المجزوم بان حذف من الامر بالصيغة الحركات والنونات كما يحذف ذلك من المجزوم الذى هو معرب ولكن الامر بالصيغة مع ذلك ليس معربا بل مبنى والمقام نظير زيد عدل من حيث المجاز فى الكلمة اذليس المراد من المجزوم معناه الحقيقى الاصطلاحى يعنى المعرب بالجزم بل المراد منه ماكان بصورة الجزم ولوكان فى الحقيقة مبنيا اصطلاحيا فيصير المقام من باب تسمية الشيئ باسم مشاكله كما يقال لصورة الفرس المنقوش على الجدار انه فرس لشبهه صورة بالحيوان المعروف و انما سمى لفظ مجزوما مجازا لانه جاز مكانه الاصلى اعنى المعنى الاصطلاحى الحقيقى الى غيره حسبما اشرنا.

[٤]قوله: ويجعل مجزوما مفعول تاتى اى يجعل لفظ مجزوما فى كلام الزنجانى مفعول تاتى فى كلامه.

[٥]قوله: والباء لغير التعدية اى يجعل الباء الداخلة فى بصورة الباقى لغير التعدية بان يجعل للملابسة من قبيل دخلت عليه بثياب السفر.

[٦]قوله: فيكون من باب القلب لان اصل الكلام حينئذ تاتى الباقى بصورة المجزوم فكان الباء داخلة على صورة المجزوم فنقل من مكانها ودخلت على صورة الباقى.
ولم يقل مجزومة اى لم يقل الزنجانى لفظ مجزوما مع تاء التانيث لانه حال من الباقى لامن لفظ الصورة.

مجزومة لانه حال من الباقى او لانّه[۱] وصف الفعل مقدّرا اى حالكونها فعلا مجزوماً[۱] على احد[۲] التّاو يلين فاذا حذفت حرف المضارعة وعاملت[۳] اخره معاملة المجزوم.

[فتقول[٤] فى الامر] الحاضر [من تُدَحْرِجُ دَحْرِج دَحْرِجا دَحْرِجُوا دَحْرِجى دَحْرِجا دَحْرِجْنَ] وقد يستعمل لفظ الجمع للواحد فى موضع[٥] التعظيم والتفخيم كقول الشّاعر

الا فارْحَموني يا اِلٰه محمّد فان لم اكن اهلاً فانت لَهُ اَهْلٌ[۲]

[وهكذا] تقول فى كلّ ما يكون بعد حرف المضارعة منه متحرّكا [نحو قاتِلْ

---

۱. يعنى انّه وان كان حالاً من الصّورة بحسب اللّفظ ومن حيث الظاهر لكنه فى المعنى والحقيقة صفة للموصوف المقدّر وهو اى الموصوف المقدّر حال فى الحقيقة سعدالله.

۲. عدل القائل عن الاصل وهو فارحمنى بلفظ المفرد بقرينة قوله يا اله محمّد(ص)(ع) الى خلاف الاصل وهو فارحمونى بلفظ الجمع للتعظيم بتنزيل الواحد منزلة الجمع و بقصد تكرير الفعل كانّه قال ارحمنى ارحمنى ارحمنى يا اله محمّد. سعدالله.

قوله كقول الشاعر الافارحمونى يا اله محمد اه لم يسمّ قائله قوله ارحمونى امر من الرّحم واتيانه بصيغة الجمع للتعظيم قوله لم اكن اهلاً اى للرّحم والضمير فى له يرجع اليه يعنى دعا ميكنم پس رحم كن مرا اى خداى محمد(ص) پس اگر نمى باشم اهل ازبراى رحم كردن تو پس تو از براى آن رحم كردن اهل هستى شاهد درآوردن لفظ جمع است بجاى مفرد بجهة تعظيم اى فارحمنى يا اله محمد صلّى الله عليه وآله. جامع الشواهد.

---

[۱] قوله: اولانه وصف للفعل مقدرا اى لم يقل مجزومة بتاء التانيث لانه اى مجزوما وصف للفظ الفعل المقدر.

[۲] قوله: على احد التاو يلين اولهما قول التفتازانى ان يقال حذف المضاف الى قوله والاصل مثل المجزوم وثانيهما قوله اويقال المجزوم بمعنى العامل معاملة المجزوم مجازا.

[۳] قوله: وعاملت اخره معاملة المجزوم اى طبقا للتاو يل الثانى.

[٤] قوله: فتقول فى الامر الحاضر اى الذى مابعد حرف المضارعة فيه متحركا.

[٥] قوله: فى موضع التعظيم والتفخيم قيل يمكن ان يراد فى البيت من قوله ارحمونى تكرير الفعل كانه قال ارحمنى ثلاث مرات وقيل من هذا القبيل قوله تعالى قال رب ارجعونى وكذلك قوله تعالى القيافى جهنم كل كفار عنيد.

وفرّح وتكسّرْ وتَبَاعَدْ وتَدَحْرج] وانّما[1] اشتقّ من المضارع لان الماضى لايومر به فلا مناسبة بينهما [وان كان] مابعد حرف المضارعة [ساكنا] كما فى تنصُرُ [فتحذف منه حرف المضارعة وتاتى بصورة الباقى مجزوما] حالكون هذا الباقى [مزيداً فى اوّله همزة وصل مكسورة] امّا زيادتها فلدفع الابتداء بالسّاكن وامّا تخصيصها بالزيادة دون[2] غيرها من الحروف فلانّها[3] اقوى الحروف والابتداء بالاقوى اولى وامّا كسرها فلانّها زيدت ساكنة عند الجمهور لما فيها[4] من تقليل الزّيادة ثُمّ لما احتيج الى تحريكها حرّكت بالكسرة كما[5] هو الاصل وظاهر مذهب سيبويه انّها زيدت متحرّكة بالكسرة[6] الّتى هى اعدل الحركات لانّا نحتاج الى متحرّك لسكون اوّل الكلمة فزيادتها[7] ساكنة ليست بوجه[1].

١. اى فى مرتبة المتوسّط بين الثقل والخفة فانّ الضّمة اثقل الحركات والفتحة اخفّها والكسرة بين

[١]قوله: وانما اشتق من المضارع قال فى حاشية المراح ماحاصله ان الامر مشتق من المضارع لان بينهما مناسبة من حيث انهما يفيدان الاستقبال اما المضارع فظاهر واما الامر فلان الانسان انما يُؤمر بمالم يفعله ليفعله اونقول ان الامر لايجوز ان يوخذ من الماضى لانه يؤدى الى تحصيل الحاصل والى تكليف مالايطاق لان ايجاد الموجود محال.

[٢]قوله: دون غيرها من الحروف اى من حروف سئلتمونيها.

[٣]قوله: فلانها اقوى الحروف قيل فى وجه الاقوائية لانها من اقصى الحلق.

[٤]قوله: لما فيها من تقليل الزيادة بخلاف زيادتها متحركة فانها تستلزم زيادة شيئين الهمزة والحركة.

[٥]قوله: كما هو الاصل اى كما ان الكسر اصل فى همزات الوصل قال فى حاشية المراح لان الكسر ابعد حركات الاعراب عن الاعراب لامتناع دخوله فى قبيلتين من المعربات وهما المضارع وما لاينصرف ودخول اخويه كلها فى المعربات كلها فلما احتيج الى التحريك حرك بما هو اقل وجودا فى الاعراب واكثر تشبيها بالسكون الذى وجد فى بعض من المعربات دون بعض ولان السكون والجزم عوض فى الفعل من الكسرة فى الاسم فعوض الكسرة من السكون ايضا ولان وقوع اجتماع الساكنين كثير فى الكلام بشهادة الاستقراء وللافعال منه القدح المعلى وناهيك نوعا الاوامر من الافعال المشددة الاواخر.

[٦]قوله: بالكسرة التى هى اعدل الحركات وجه الاعدلية ان الكسرة معتدلة بين الضمة التى هى اثقل الحركات والفتحة التى هى اخفها.

[٧]قوله: فزيادتها ساكنة ليست بوجه وذلك لعدم دفع مازدناها بسببه من دفع الابتداء بالساكن الابتحريكها.

وانّما سمّيت همزه وصل لانّها للتوصل بها الى النّطق بالسّاكن و يسمّيها[۱] الخليل سلّم اللّسان لذلك اى لدفع الابتداء بالسّاكن فتكون مكسورة فى جميع الاحوال الاّ فى حال ان يكون عين المضارع منه اى من الباقى او من المضارع [مضموماً فتضمّها] اى تلك الهمزة لمناسبة حركة العين لانّها[۲] لو كسرت لثقل الخروج من الكسر الى الضّم ولو فتحت[۳] لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم [فتقول أُنْصُرْ أُنْصُرا أُنْصُروا الخ وكذا اِعْلَم و اِضْرِبْ وانْقَطِعْ و اِجْتَمِعْ واستَخْرِج] ثم استشعر اعتراضاً بانَّ اَكْرِمْ بفتح الهمزة امر من تكرِمُ ومابعد حرف المضارعة ساكن وعينه مكسور فلم تزد فى اوّله همزة الوصل مكسورة فاجاب بقوله [وفتحوا همزة اَكْرِمْ بناء على الاصل المرفوض] اى الاصل المتروك [فانّ اصل تُكْرِمُ تُـأَكْرِمُ] لانَّ حروف المضارعة هي حروف الماضى مع زيادة حرف المضارعة فحذفوا الهمزة لاجتماع الهمزتين فى نحو ءُاَكْرِمُ ثُمَّ حملوا يُـاَكْرِمُ وتُـاَكْرِمُ ونُـاَكْرِمُ عليه وقد استعمل الاصل المرفوض من قال شعراً

بين وهم يجعلون الاعتدال مرجّحاً فى المواضع الكثيرة. سعدالله.

اذ لايقتضى الحاجة مع ذلك يستلزم تكرار العمل و يؤدّى القول الاخر الى زيادةشيئين الحرف والحركة. سعدالله.

---

[۱]قوله: وسماها الخليل سلّم اللسان لذلك اى للتوصل المذكور كما يتوصل بالسلّم الى الصعود على السطح مثلا والانحدار منه.

[۲]قوله: لانها لوكسرت لثقل الخروج من الكسر الى الضم فيلزم وزن حبك وذلك ثقيل كما بين ذلك فى اوزان الاسم الثلاثى المجرد.

قال فى مراح الارواح ولم تكسر الهمزة فى مثل اكتب لان بتقدير الكسرة يلزم الخروج من الكسرة الى الضمة ولااعتبار للكاف الساكن لان الحرف الساكن لايكون حاجزا حصينا عندهم.

[۳]قوله: ولو فتحت لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم وذلك فى نحو انصر واخرج وشبههما لكن عند الوقف او عند غفلة السامع عن حركة لام الفعل فتامل جيداً.

شَيخاً علىٰ كُرْسِيّهِ مُعَمَّماً١ فإنّه آهْلٌ لِاَنْ يُؤَكْرَما١ [1]

فلَمّا[2] راوا انّه تزول علّة الحَذْف عند اشتقاق الامر بحذف[3] حرف المضارعة ردّوها[4] لانّ همزة[5] الوصل انّما هي عند الاضطرار فقالوا من تُؤَكْرِمُ آكْرِمْ كما قالوا من تُدَحْرِجُ دَحْرِج فلا يكون[6] من القسم الثانى بل من القسم الاوّل وقوله[7] بناء

---

١. البيت كذا يَحْسَبُهُ الجاهِلُ مالم يَعْلَمٰا ــ شيخا على كُرسيّهِ مَعَمّا قوله يَحْسبه بمعنى يظنه والضمير فيه للجبل والجاهل خلاف العالم وما مصدريّة ظرفيّة و يعلما اصله يعلمن بمعنى يعرفن وشيخاً مفعول ثان ليحسبه وعلى كرسيّه صفة له وهو متعلق بمحذوف اى استقرّو معمّما صفة بعد صفة له وقيل حال عنه بصيغة اسم المفعول من كان فى راسه عمامة يعنى گمان ميكند آن كوه را مرد نادان مادام كه نشناسد آنرا مرد بزرگى كه اين صفة داشته باشد كه قرار گرفته باشد بر كرسى خود و اين صفة داشته باشد كه بر سر او عمامه باشد شاهد در مؤكّد شدن فعل مضارع است بنون خفيفه بعد از لم جازمه كه يَعْلَما بوده باشد چون در اصل يعلمن بوده است با قلب شدن نون او بالف بجهة ضرورت. جامع الشواهد.

---

[١] قول الشاعر لان يأكرما قال فى لسان العرب اكرمه اصله أأكرمه مثل ادحرجه فاستثقلوا اجتماع الهمزتين فحذفوا الثانية ثم اتبعوا باقى حروف المضارعة الهمزة وكذلك يفعلون الا تراهم حذفوا الواو من يعد استثقالا لوقوعها بين ياء وكسرة ثم اسقطوا مع الالف والتاء والنون فان اضطرّ الشاعر جاز له ان يرده الى اصله كما قال (فانه اهل لان يؤكرما) فاخرجه على الاصل.

[٢] قوله: فلما راوا انه تزول علة الحذف المراد من علة الحذف الثقل اللازم من اجتماع الهمزتين فى المتكلم وحده فيحذف بسبب ذلك الثقل احدى الهمزتين.

[٣] قوله: بحذف حرف المضارعة اى تزول علة الحذف بسبب حذف حرف المضارعة عنداشتقاق الامر.

[٤] قوله: ردوها اى ردوا همزة اكرم المحذوفة فكذلك ردوا همزة يكرم وتكرم ونكرم سواء كان معلوما او مجهولا كما فى البيت.

[٥] قوله: لان همزة الوصل انما هى عند الاضطرار اى لان همزة الوصل انما يوتى بها لضرورة الابتداء بالساكن ولا ابتداء بالساكن عند ردّ همزة الباب.

[٦] قوله: فلايكون من القسم الثانى اى فلايكون الامر من باب الافعال من القسم الذى يكون ما بعد حرف المضارعة ساكنا حتى يقتضى زيادة همزة الوصل فان همزة هذا الباب قطع متحرك لاوصل.

[٧] قوله: وقوله بناء اى قول الزنجانى بناء نصب على المصدرية لفعل محذوف تقديره يبنى بناء فبناء على هذا التقدير مفعول مطلق اوفى موضع الحال يعنى بناء حال عن فاعل فتحوا او يكون بناء منصوب على المفعول له

نصب على المصدريّة لفعل محذوف او فى موضع الحال او على المفعول له وهذا اولى.

[واعلم انّه] الضّمير للشّأن [اذا اجتمع[1] تاءان فى اوّل مضارع تفعّل وتفاعل وتفعلل] وذلك حالكونه[2] فعل المخاطب او المخاطبة مطلقا اوالغايبة[3] المفردة او المثّناة احديهما[4] حرف المضارعة والثّانية التّاء الّتى كانت فى اوّل الماضى [فيجوز اثباتهما] اى اثبات التّائين لانّ الاثبات هوالاصل [نحو تَتَحَبَّبُ وتَتَدَحْرَجُ وتَتَقاتَل ويجوز حذف احديهما] اى احدى[5] التّائين تخفيفاً[6] لانّه لمّا اجتمع مثلان ولم يمكن الادغام لرفضهم[7] الابتداء بالساكن حذفوا احدى التائين ليحصل التّخفيف كما تقول[1]

---

١. انت تحبّب قدم انت على تحبّب ليصّح حذف التّاء وينقطع احتمال الغير من الماضى. سعدالله.

لقوله فتحوا وهذا الاخير اولى لافادته التعليل صريحا واما على الوجه الاول فيلزم ان يكون الفعل العامل فى بناء محذوفا والاصل عدم الحذف واما الوجه الثانى اعنى كون بناء حالا فيلزم منه وقوع المصدر حالا وذلك لايجوز الّاعلى تاويله باسم الفاعل والاصل عدم التاويل.

[١] قوله: اذا اجتمع تاءان فى اوّل مضارع تفعّل وتفاعل وتفعلل اى مضارع باب التفعل و التفاعل والتفعلل لاماضى هذه الابواب.

[٢] قوله: حالكونه فعل المخاطب او المخاطبة مطلقا اى مفردا كان او غيره.

[٣] قوله: او الغائبة او المثناة بخلاف المجموعة فانها مبدوة بالياء.

[٤] قوله: احديهما حرف المضارعة اى احدى التائين حرف المضارعة اى من حروف اتين ومن ذلك يعلم ان حرف المضارعة هى التاء الاولى لان حروف اتين لا تزاد الا فى الاول.

[٥] قوله: احدى التائين اما الاولى او الثانية على اختلاف ياتى بعيد هذا.

[٦] قوله: تخفيفا اى للفظ.

[٧] قوله: لرفضهم الابتداء بالساكن قال فى حاشية عزّى اذلو ادغم لابد من اسكان الاولى واجتلاب همزة الاصل ليمكن التطق بالساكن وهى لا تدخل لانه يجئ فى معنى اسم الفاعل فكما لايدخله ايضا واذالم يمكن ذلك واستثقلوا اجتماع التائين فى اوّل الكلمة وهما متفقتا الحركة تعين حذف احديهما.

وقال فى تدريج الادانى لايمكن الاتيان بهمزة الوصل لانها لا تكون فى المضارع قال ابن هشام لم يخلق الله همزة وصل فى اول المضارع.

انت تَحَبَّبُ وتَقَاتَلُ وتَدَحْرَجُ كما ورد [وفى التنزيل فانت له تَصَدّٰى] والاصل تتصدّى اى تتعرّض ولو كان ماضياً لوجَبَ ان يقال تَصَدّيت لانّه خطاب [ونارا تَلَظّٰى] اى تَتلهّبُ[1] والاصل تَتَلظّٰى ولو كان فعل الماضى¹ لوجبَ[2] ان يقال تلظت لانّه[3] مؤنّث² [وتَنَزَّلُ الملائكة] والاصل تتنزّل واختلف فى المحذوف فذهب البصريّون الى انّه[4] هو الثّانية لانّ الاولى حرف المضارعة وحذفها[5] مخلّ وقيل[6] الاولى لانّ الثانية للمطاوعة وحذفها[7] مخلّ والوجه[8] هو الاوّل³ لانّ[9] رعاية كونه مضارعاً

١. كانّه جواب عمّا قيل لم لايجوز ان يكون فعلاً ماضياً فاجاب بقوله ولو كان اه لانّه خطاب بقرينة تقدّم انت... سعدالله.

٢. قوله لوجب ان يقال تلظّت لانّه مؤنّث سماعى بقرينة اسناده الى ضمير النّار يعنى ان الماضى تلحقه التاء الساكنة عند اسناده الى ضمير المونث نحو الشمس طلعت فلو كان ماضيا لوجب ان يقال تلظت بالاسناد الى الضمير المونث.

٣. بل الوجه هو الثانى لانّ الحذف بالزايد اولى وهو حرف المضارعة والثقل انما يحصل بزيادة التاء الاولى للمضارعة. عبدالرحيم.

---

[١] قوله: اى تتلهب قال فى المنتهى تلظى زبانه زدن آتش وقال ايضا لهبت النار لهبا بالفتح وبالتحريك ولهيبا كامير ولهابا كغراب ولهبانا محركة زبانه زدن آتش بى دود.

[٢] قوله: لوجب ان يقال تلظت لانه مؤنث بسبب اسناد الفعل الى ضمير المؤنث صرح بذلك الناظم بقوله

وانما تلزم فعل مضمر متصل اومفهم ذات حر

[٣] قوله: لانه خلاف الاصل اى لان الحذف خلاف الاصل.

[٤] قوله: الى انه هوالثانية اى الى ان المحذوف التاء الثانية.

[٥] قوله: وحذفها مخل اى مخل بالاشعار بكون الفعل مضارعا فالثانية احق بالحذف.

[٦] قوله: وقيل الاولى يعنى ان المحذوف التاء الاولى لاالثانية.

[٧] قوله: فحذفها مخل اى مخل بالاشعار بكون الفعل للمطاوعة فحذف الاولى اولى.

[٨] قوله: والوجه هو الاول اى الوجه الاحسن هوقول الاول اى قول البصريين.

[٩] قوله: لان رعاية كونه مضارعا اولى من رعاية كونه اى الفعل للمطاوعة لان التاء الاولى تحقق ذات المضارع وتوضحها بخلاف الثانية فانها تحقق العارض وتوضحه وهو المطاوعة ورعاية مايحقق الذات اولى من رعاية ما يحقق العارض.

اولی[۱] ولانّ الثقل انّما یحصل عند الثانیة وانّما قال مضارع تفعّل وتفاعل وتفَعْلل بلفظ المبنیّ للفاعل للتّنبیه علی انّ الحذف لایجوزفی المبنیّ للمفعول اصلاً لانّه خلاف الاصل فلا یرتکب الاّ فی الاقوی وهو المبنیّ للفاعل ولانّه[۲] [۱] من هذه الابواب[۳] اکثر استعمالاً من المبنیّ للمفعول فالتخفیف[۲] به[۴] اَوْلی ولانّه[۳] لوحذفت التّاءالاولی المضمومة لالتبس بالمبنیّ للفاعل المحذوف عنه التّاء[۵] لانّ[۴] الفارق هو التّاء المضمومة ولو حذفت[۵] الثّانیة لالتبس[۶] بالمبنیّ للمفعول من المضارع فعّل وفاعل وفعلل [واعلم] انّه

۱. قوله مضارعاً اولی من رعایة المطاوعة یعنی انّ الاولی تحقق ذات المضارع بخلاف الثانیة فانها تحقق العارض وتوضحه وهو المطاوعة ورعایة تحقق الذات اولی من رعایة تحقق العارض. سعدالله.

۲. ای المبنیّ للفاعل اکثراستعمالاً وذلك لکون لزوم هذه الابواب اکثرمن تعدیتها. سعدالله.

۳. فیه نظر لان بناء المعلوم مطلقا سواء کان من هذه الابواب او لم یکن اکثرمن بناء المفعول لان بناء المفعول خلاف الاصل منه. سعدالله.

٤. به اولی.

۵. یعنی لوقیل فی تجنّب بحذف التاء الاولی لالتبس بتجنّب الّذی هو بناء المعلوم المحذوف عنه احدی التائین. سعدالله.

[۱] قوله: ولانه من هذه الابواب ای ولان المبنی للفاعل.

[۲] قوله: فالتخفیف به اولی ای فالتخفیف بالحذف بالمبنی للفاعل اولی.

[۳] قوله: ولانه لوحذف التاء المضمومة ای لانه لوحذف التاء المضمومة ای التاء الاولی فیما بنی للمفعول من نحو تتجنب قوله لالتبس بالمبنی للفاعل المحذوف عنه التا حاصله انه یلتبس المجهول المضارع من باب التفعل بالمعلوم المضارع من ذلك الباب.

[٤] قوله: لان الفارق هو التاء المضمومة ای الفارق بین المجهول والمعلوم من المضارع من ذلك الباب هو التاء المضمومة.

[۵] قوله: ولو حذف الثانیة ای تاء الباب.

[٦] قوله: لالتبس بالمبنی للمفعول من مضارع فعل و فاعل و فعلل ای یلتبس مجهول المضارع باب التفعل بالمجهول المضارع من باب التفعیل و یلتبس مجهول المضارع باب التفاعل بالمجهول المضارع باب المفاعلة و یلتبس مجهول المضارع باب التفعلل بالمجهول المضارع من باب فعلال.

[متى كان فاءافتعل صاداً او ضاداً او طاءً اوظاءً قلبت تائه] اى تاء افتعل [طاءً] لتعسّر النطق بالتاء بعد هذه الحروف واختير الطاء لقربها من التّاء مخرجاً والحاصل[1] عندنا يرجع الى السّماع وعند العرب الى التّخفيف [فتقول فى افتعل من الصّلح اصطلح] والاصل اصتلح [وفى] افتعل [من الضّرب إضْطَرَب] والاصل اضْتَرَب والاضطراب الحركة والموج يقال البحر يَضْطرِبُ اى يموج بعضها بعضاً وفى افتعل [من الطّرد اطّرد] والاصل اطْتَرَدَ [وفى] افتعل [من الظّلم اضطلم] والاصل اظْتَلَمَ.

واعلم[2] انّ الوجه فى نحو اصطلح واضطرب عدم الادغام لانّ[3] حروف الصّفير وهى الزّاء المعجمة والسين والصّاد المهملتان لا تدغم فى غيرها وحروف[4] ضوى مشفر بالضّاد والشّين المعجمتين والرّاء المهملة لا تدغم فيما يقاربها وقليلاً[5] ما جاء

[١] قوله: والحاصل عندنا يرجع الى السماع وعند العرب التخفيف اى ليس علة قلبنا تاء افتعل فى الصور الاربع الا السماع عن العرب وليس علة قلب العرب الا التخفيف.

[٢] قوله: واعلم ان الوجه اى الوجه الاحسن.

[٣] قوله: لان حروف الصفير هذا تعليل لعدم الادغام فى اصطلح قال فى شرح النظام وحروف الصفير مايصفربها لانها تخرج من بين الثنايا وطرف اللسان فينحصر الصوت هناك و ياتى كالصفير ثم قال ولايدغم الحروف الصفير فى غيرها ابقاء على فضيلة الصفير.

[٤] قوله: وحروف ضوى مشفر هذا تعليل لعدم الادغام فى اضطرب قال فى شرح نظام ولا تدغم حروف ضوى مشفر فيما يقاربها ولكن تدغم فيما يماثلها وانما لم تدغم فيما يقاربها لزيادة صفتها ففى الضاد استطالة حتى انه ادرك مخرج اللام وفى الواو والياء لين وفى الميم غنّه وفى الشين التفشى وهو الانتشار وذلك الزيادة رخاوتها وفى الفاء تفش مع تافيف وهو صوت يخرج من الفم مع النطق بالفاء وفى الراء تكرر والضوى الهزال وقد ضوى بالكسر (اى بكسر الواو) يضوى ضوئ والمشفر من البعير كالجحفلة من الفرس.

واما مجموع حروف ضوى مشفر فهى كما فى حاشية سعديه طبع اسلام بول السبعة التى تركب عنها قوله ضوى مشفر وهى الضاد والواو والياء والميم والشين والفاء والراء.

وضوى فعل ماض معناه هزل ومشفر فاعله وهو للبعير كالشفة للانسان.

[٥] قوله: وقليلا ماجاء اصّلح واضّرب اى جاء مجيئا قليلا ولفظة ما زائدة لتاكيد القلة ويظهر من التفتازانى فى المطول قبيل الفن الاول لقوله قليلا ماجاء معنى اخر فراجع ان شئت.

اصَّلَحَ و اِضَّرَبَ بقلب[1] الثّانی الی الاوّل ثمّ[2] الادغام وهذا[3] عکس قیاس الادغام وانّما فعلوه[4] رعایة لصفیر الصّاد واستطالة الضّاد وضعف[5] اِطَّجَعَ فی اِضْطَجَعَ ای نام علی الجنب وقرئ[6] بعض شانهم ونَخْسِف بِهِم و یَغْفِرلَّکُمْ وذی العَرشّ سبیلا بالادغام وامّا[7] فی نحو اطّرد فلا یجوز الاّ الادغام لاجتماع[8] المثلین مع[9] عدم المانع من الادغام وامّا فی نحو اِظْطَلَم فثلثة[10] اوجه الاوّل اظطَلَمَ۱ بلا ادغام والثّانی اطّـلَمَ

---

۱. اعلم انّه وقع الغلط فی کتابة لفظ اضطلَمَ من النساخ فی بعض النسخ التی رایناها متن نسخ التصریف وشرحه هذا حیث کتبوه اِضْطَلَم بالضّاد المعجمة مع انّه غلط فاحش لانّ مادّته من الظّلم بالظّاء المعجمة ویشهد له قول المصنف ومن الظّلم اظطلم وهکذا قول الشارح والثانی اطّلم بالطّاء المهملة بقلب المعجمة الیها ای بقلب الظّاء المعجمة الی الطاء المهملة فتامل وایضاً

---

[۱] قوله: بقلب الثانی الی الاول ای بقلب الطاء المنقلبة عن تاءالافتعال الی الصادفی اصّلح والی الضاد فی اضّرب.

[۲] قوله: ثم الادغام ای ادغام الصاد فی الصاد وادغام الضاد فی الضاد.

[۳] قوله: وهذا عکس قیاس الادغام لان قیاس الادغام قلب الاول الی الثانی لان الساکن اولی بالتغیر کذا نقل عن جار بردی.

[٤] قوله: وانما فعلوه ای فعلوا خلاف القیاس.

[٥] قوله: وضعف اطّجع فی اضطجع هذا جواب سوال وهو انه تقدم ان حروف ضوی مشفر لا تدغم فی غیرها فهذا منقوض باطّجع فی اضطجع فاجاب بان اطجع ضعیف والمراد من الضعیف علی ما قاله السید علیخان فی شرح الصمدیة مالم یثبت من الفصحاء.

[٦] قوله: وقرء فی لبعض شانهم ونخسف بهم و یغفرلکم ذی العرش سبیلا بالادغام اما فی الاول فبادغام الضاد فی الشین واما فی الثانی فبادغام الفاء فی الباء واما فی الثالث فبادغام الراء فی اللام واما فی الرابع فبادغام الشین فی السین قال فی تدریج الادانی کل ذلک شاذ علی خلاف القیاس لان کلا من المدغمات من حروف ضوی مشفر وهی لا تدغم بعضها فی بعض فضلا عن غیرها.

[۷] قوله: واما فی نحو اطرد عطف علی فی نحو اصطلح واضطرب.

[۸] قوله: لاجتماع المثلین ای لاجتماع الطائین.

[۹] قوله: مع عدم المانع من الادغام والمراد من المانع فوات الصفیر وزیادة الصفات وقد تقدم ذلک نقلا عن شرح نظام فی وجه عدم ادغام حروف ضوی مشفر.

[۱۰] قوله: فثلاثة اوجه لان الطاء المهملة والظاء المعجمة یدغم بعضها فی بعض.

بالطّاء المهملة بقلب المعجمة اليها كما هو القياس والثالث اظّلّم بالظّاء المعجمة بقلب المهملة اليها وروىت[1] الوجوه الثّلثة فى قول زهير:

هو الْجَوادُ الّذى يُعْطيك نائِلَهُ[1] عفواً و يُظْلَمُ احياناً فَيَظْطَلِمُ

[و كذلك جميع متصرّفاته] اى متصرّفات كلّ واحد منها فانّها يجرى فيها ذلك [نحو اِصْطَلَحَ يَصْطَلِحُ فهو[2] مُصطَلِحٌ وذاك مُصْطَلَحٌ] عليه والامر [اِصْطَلِحْ]

قال فى القاموس فى فصل الظّاء المعجمة من باب الميم الظّلم بالضّم وضع الشىء فى غير موضعه ولم اجد لفظ ضلم بالضّاد المعجمة فى فصل الضّاد منه[1] فما هذا الغلط الاّ من النساخ الغير العارفين بمادة الالفاظ ومعانيها والجاهلين بعلم العربية ورسم الكتابة. عبدالرحيم.

١. وهو من قصيدة لزهيربن ابى سلمى يمدح بها هرم بن سنان الضّمير يرجع الى هرم بن سنان المذكور فيما قبله والجواد السّخى والنّائل بالنّون والهمزة العطاء وعفواً نصب على المصدر و يظلم مجهول من الظّلم والأحيان جمع حين بمعنى الوقت و يظلم اصله يضطلم وهو مضارع من الاضطلام بمعنى تحمّل الظّلم اراد انّ السّائلين يظلمون عليه لطلب المال فى وقت لايطلب فيه المال سائل عادة فيحتمل ذلك الظّلم و يعطيهم ماسئلوا منه يعنى آن هرم پسر سنان صاحب بخشش آنچنانى است كه عطا مى كند تورا بخشش خود را از روى عفو و گذشتى كه دارد و ظلم كرده مى شود در اوقاتى چند بواسطهٔ سؤال بدون موقع پس متحمّل مى شود ظلم سؤال كننده را وعطا مى كند باو مالرا شاهد در فيظلم است كه در اصل فيضطلم بوده است طاء را بظاء قلب كردند و ظاء را در ظاء ادغام كرده‌اند و يظّلم و يظطّلم هر دو قرائت شده است در اين بيت. جامع الشواهد.

قوله روىت الوجوه الثلثة فى قول زهير هو الجواد الذى الخ اى فى قوله آخرالبيت فيظطلم وهو احد الوجوه الثلثة والثانى فَيَطّلِم بالطّاء المهملة بقلب المعجمة اليها والثالث فيظّلم بالظّاء المعجمة بقلب المهملة اليها فالوجه الاوّل بدون الادغام والاخيرين بالادغام. عبدالرحيم ره.

---

[1] قوله: وروىت الوجوه الثلاثة فى قول زهير اى فى قوله اخر البيت اى فيظطلم وهو احد الوجوه الثلاثة والثانى فيطّلم بالطاء المهملة المشددة بقلب المعجمة بالطاء المهملة ثم الادغام والثالث فيظّلم بالظاء المعجمة المشددة بقلب المهملة بالمعجمة ثم الادغام.

[2] قوله: فهو مصطلح وذاك مصطلح عليه قال فى شرح امثله سرورى فان قيل لم اوتى بكلمة هو فى اسم الفاعل وكلمة ذاك فى اسم المفعول مع انها لامدخل لهما فى المثالية قلنا لئلايلتبس اسم الفاعل باسم المفعول فى

والنهى [لا يَضْطَلِحْ] وكذلك اضْطَرَبَ يَضْطَرِبُ فهو مُضْطَرِبٌ وذاك مُضْطَرَبٌ و يَطَّرِدُ فهو مُطَّرِدٌ و يظْطَلِمُ فهو مُظْطَلِمٌ وكذا باقى الامثلة باسرها.

[و] اعلم انّه [متى كان فاء افتعل دالا أوْ ذالاً اوزاء] معجمتين [قلبت تائه] اى تاء افتعل [دالاً] مهملة تخفيفاً [فتقول فى افتعل من الدّرء][١] وهو الدفع [والذّكر][٢] وهو خلاف النّسيان [والزّجر][٣] وهو المنع والنّهى [إدَّرَءَ][٤] والاصل إدْتَرَءَ ولايجوز فيه الا الادغام [واذّكَرَ][٥] والاصل إذْتَكَرَ وفيه ثلاثة اوجه إذْ دَكَرَ

المزيدات فى الصورة فان قيل لاالتباس فى الثلاثى المجرد لان صيغتها متغايرتان فيه قلنا حملا على المزيدات فان قيل ان الثلاثى المجرد اصل والمزيدات فرع والاصل لايحمل على الفرع قلنا ان الحال كذلك لكن المزيدات كثيرة والثلاثى قليل والقليل تابع للكثير فان قيل لم لم يعكس الامر قلنا ان يوتى بكلمة هو الى اسم الفاعل اولى من المفعول لان بين الفاعل وكلمة هو مناسبة لان كلمة هو ضمير مرفوع والفاعل ايضا مرفوع بخلاف المفعول فاذا اعطى هو للفاعل تعين ذاك للمفعول ولان بين ذاك والمفعول مناسبة فى الجملة فى ان ذاك مشابه لكاف ادعوك وهو منصوب فحينئذ وجد المناسبة فى الجملة وسمعت عن بعض اساتيذى انهم قالوا انما اوتى بكلمة هو وذاك لئلا يلتبس اسم الفاعل باسم المفعول مع انه فى الثلاثى ولئلا يلتبس به فى الصيغة المشتركة نحو فعيل وفعول مثل قتيل وصبور فانها تشترك بين المفعول والمصدر وبهذا الجواب يندفع مايقال من ان كلمة هو تكفى للفرق بينهما فلاحاجة لكلمة ذاك فان قيل ماالفاء فى فهو ناصر اجيب انه تفريعيّه لان الماضى والمضارع اصل له وهو فرع لهما لان اسم الفاعل مشتق من المضارع والمضارع من الماضى والماضى من المصدر فيكون الكل اصلا له بعضه بالذات و بعضه بالواسطه فان للفاء اشعارا للفرعية وسمعت عن استاذنا علامة العصر وزمانه سلمه الله انه قال انما اتى بكلمة هو لئلا يلزم عطف على الجملة وكذلك ذاك فى قوله وذاك منصور وانما عطف بالفاء دون غيره اشعاراللفرعية والتبعية وهذا الجواب اولى مماذكر اولاً.

وليعلم ان لميرزا ابوطالب فى حاشية السيوطى فى المقام فى فصل ابنية اسماء الفاعلين كلاما يفيدك فراجع ان شئت.

[١] قوله: من الدرء وهو الدفع منه الحديث المشهور فى السنة الفقهاء ادرئوا الحدود بالشبهات.

[٢] قوله: والذكر اى فتقول فى افتعل من الذكر.

[٣] قوله: والزجر اى فتقول فى افتعل من الزجر.

[٤] قوله: اذرء والاصل ادترء فادغمت الدال فى التاء بعد قلبها دالا فلما ادغمت سكنت الدال فاجتلب لها همزة الوصل للابتداء كما فى قوله تعالى (واذقتلتم نفسافاذارءتم فيها) قال الطريحى وكذلك اذاركوا واثاقلتم.

[٥] قوله: واذّكر والاصل اذتكر قال فى اللسان قال ابن سيدة اما اذّكر وادّكر فابدال ادغام وقال ايضا وادّكر بعدامة اى ذكر بعد نسيان واصله اذتكر فادغم.

بلا ادغام واذَّكَرَ بالذّال المعجمة بقلب المهملة[1] اليها واذَّكَرَ بالدّال المهملة بقلب المعجمة اليها قال الشاعر

تنحىٰ عَلَى الشَّوْكِ [2] جرازاًمِقْضَباً[3] وَالْهَرْمُ تَذريهِ اذّراءً عَجَباً

وفى التنزيل وادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ [و اِزْدَجَرَ] والاصل اِذْتَجَرَ وفيه وجهان البيان وهو اِزْدَجَرَ وفى التنزيل قالوا مَجْنُونٌ وازدُجِرَ[1] والاصل أُزْتُجِرَ والادغام بقلب الدّال زاءً نحو اِزَّجَرَ دون العكس لفوات صفير الزّاء واما قلب[2] تاء افتعل مع الجيم دالاً كما فى قوله

---

١. بقلب المهملة والادغام اليها.
٢. قوله تنحى على الشّوك جرازاً مغضباً اه لم يسمّ قائله قوله تنحىٰ بفتح المضارعة والنّون الساكنة والحاء المهملة المفتوحة والالف مضارع نحاه اى قصده والمستتر فيه يرجع الى النّاقة والشّوك بالشين المعجمة والواو كفلس معروف والجراز بالجيم والرّاء المهملة والزّاء المعجمة ككتاب الأكل والقطع والمغضب اسم فاعل من اغضب والهرم بالراء المهملة كفلس نبت وهو بقلة الحمقاء وتذريه بفتح المضارعة وسكون الذّال المعجمة وكسر الرّاء المهملة من الزّزو وبمعنى السّقوط ومنه الازدراء مصدر باب الافتعال منه يعنى قصد ميكند آن شتر بر خار خوردنى در حالتيكه غضب دارنده است و علف خرفه را مى افكند او را افكندن عجيبى شاهد در ازدراء است كه دال او مقلوب است از تاء افتعال و در او سه قسم جايز است كه ازترء وادّرء بوده باشد. جامع الشواهد.
٣. مغضب. (خ)

---

[١]قوله: وازدجر قال فى اللسان الزجر المنع والنهى والانتهار زجره يزجره زجرا وازدجره فانزجر وازدجر قال الله تعالى وازدُجِر فدعا ربه انى مغلوب فانتصر قال يوضع الازدجار موضع الانزجار فيكون لازما وازدجر كان فى الاصل ازتجر فقلبت التاء دالا لقرب مخرجيها واختيرت لانها اليق بالزاى من التاء.

[٢]قوله: واما قلب تاء افتعل مع الجيم دالاهذا جواب عن اشكال يرد على قول الزنجانى متى كان فاء افتعل دالا اوذالا او زاء فان المفهوم منه ان فاء افتعال لا تقلب الامع احد هذه الحروف مع انه جاء فى قول الشاعر فاجاب انه شاذ لايقال عليه غيره.

فَقُلْتُ لِصاحِبِي لاٰ تَحْبِسانا بِنَزْعِ اصوله واجْدَزَّ شيحا[۱]

والاصل اجتزّ ای اقتطع فشاذّ لایقاس علیه غیره[۲] والقلبان[۱] المتقدّمان علی سبیل الوجوب.

[و یلحق[۲] الفعل] حالکون ذلک الفعل [غیر الماضی والحال نونان للتّاکید] ولا تلحقان الماضی والحال لاستدعائهما الطّلب اذا الطّالب انّما یطلب فی العادة ما هو

۱. شرح این بیت سابقاً گذشت و شاهد در اینجا در واجدزّ است که در اصل اجتزّ بوده است بدل شده است تاء افتعال او بدال هم چنانکه قیاس در تاء افتعال است که قلب شود بدال در مثل چنین مثالی. جامع الشواهد.

۲. تتمة الجواب ای قلب التّاء بعد الجیم والاّ شاذّ علی خلاف القیاس وهو مع شذوذه جایز لاواجب فی مادّة مخصوصة لافی جمیع المواد بخلاف القلبین المتقدّمین الّذین احدیهما قلبها طاء بعد احد الحروف المستقبلة والاٰخر قلبها والاّ بعد الدّال والذّال والزّاء فانّهما واجبان قیاساً یجریان فی جمیع الموادّ. سعدالله.

[۱]قوله: والقلبان المتقدمان علی سبیل الوجوب احدهما قلب التاء طاء بعد الصاد والضاد والطاء والظاء وثانیهما قلب التاء دالا بعد الدال والذال والزای.

[۲]قوله: ویلحق الفعل حالکون ذلک الفعل غیر الماضی والحال نونان للتاکید والمراد من الحال المضارع الدال علی زمان الحال فلایلحقه حینئذ النونان نحو لااقسم بیوم القیمة قال ابن هشام واما المضارع فان حالا لم یؤکد بها وان کان مستقبلا اکدبها وجوبا فی نحو (وتالله لاکیدن اصنامکم) وقال الرضی وذخولها فی الاغلب المشهور فی مستقبل فیه معنی الطلب کالامر والنهی والاستفهام والتمّنی والعرض واما فی المستقبل الذی هو خبر محض فلا یدخل الا بعد ان یدخل علی اول الفعل مایدل علی التاکید ایضا کلام القسم نحو والله لاضربن ومثل ماالزائدة نحو اما یفعلن فیکون ذلک فی توطئة لدخول نون التاکید وایذانه به والمراد به جواب القسم المقترن باللام نحو تالله لَتُسْئَلُنَّ بخلاف مالم یدخل مالم یدخل فیه اللام لانه لایؤکد اما امثلة هذه الامور فمثال الامر نحو اضربن ومثال النهی لاتضربن ومثال الاستفهام هل تضربن ومثال التمنی لیتک تطلبن العلم ومثال العرض نحو الاتکرمن خالدا وفی المقام ابحاث تعرف من مراجعة سیوطی فی باب نونی التأکید.

فما نقلنا یظهر ما فی قول التفتازانی و یشبه بالقسم نحواما تفعلن فی ان مالتاکید کلام القسم لانه قد علم من کلام الرضی ان المسوغ لدخول النون ما الزائدة لاللمشابهة بفعل القسم فتدبر.

المراد له فكان ذلك مقتضياً للتّاكيد لان غرضه فى تحصيله[1] والطلب انّما يتوجّه الى المستقبل الغير الموجود وقيل لانّ الحاصل فى زمان الماضى لايحتمل التاكيد وامّا الحاصل فى زمان الحال فهو وان كان محتملاً للتّاكيد بان يخبر المتكلّم بانّ الحاصل فى الحال متّصف بالمبالغة والتّاكيد لكنّه لمّا كان موجوداً وامكَنَ للمخاطب فى الاغلب الاطلاع على ضعفه وقوّته اختصّ نون التّاكيد بغير الموجود فهو اولى بالتّاكيد اى الاستقبال ولا يتوهّم جواز الحاقهما بالمستقبل الصّرف نحو سَيَضْرِبَنَّ وسوف يَضْرِبَنْ فانّهما لا تلحقان بالمستقبل الصّرف فى السّعة الاّ بما فيه معنى الطلب او ما اشبهه وعليه جميع المحقّقين حيث قالوا ولا تلحقان الاّ مستقبلاً فيه معنى الطّلب كالامر والنهى والاستفهام والتّمنّى والعَرْض والقَسَم لكونه[2] غالباً على ماهو المطلوب و يشبه بالقَسَم نحو امّا تَفْعَلَنَّ فى انَّ ما للتاكيد كلام القسم ولانّه لمّا اكّد حرف الشّرط بما كان تاكيد الشّرط اولى وقد تلحق بالنّفى تشبيهاً له بالنّهى وهو قليل ومنه قول الشّاعر

يَحْسَبُهُ الجاهِلُ مالم يَعْلَما   شيخاً على كُرسيّهِ مُعَمَّما

اى ما[1] لم يَعْلَمَنْ قلبت النّون الفا للوقف قال الله تعالى لَنَسْفَعاً اصله

---

١. يعنى ان كون غرض الطّالب تحصيل مراده يقتضى تاكيد الطّلب المتعلّق بالمراد لانّ التاكيد من جملة محصّلاته المراد قال ابن الحاجب فى ايضاح المفصل يلزم ان يكون مستقبلاً لانّ الطّلب انّما يتعلق بغير الموجود فلايكون الاّ فى المستقبل وانّما اختصت بالطّلب لانّ الطّالب يطلب فى العادة ماهو المراد له فكان ذلك مقتضياً لتاكيده لانّ الغرض فى تحصيله بخلاف الخبر فانّ هذا المعنى مفقود فيه. سعدالله.

٢. مرجع الضمير القَسَم.

---

[١] قوله: اى مالم يعلمن قلبت النون الفا للوقف صرح بذلك ابن مالك حيث يقول مشيرا الى النون الخفيفة

وابدلنها بعد فتح الفا   وقفا كما تقول فى قفن قفا

لَتَشْفَعَنْ فان قلت[1] لم الحق بالمستقبل الصّرف فى قوله رُبَمَا اوفيْتُ فى عَلَمٍ تَرفَعَنْ ثَوْبى شَمَالات۱ قلت لانّه مشبّه بالنّفى من حيث[2] انّ ربّما للقلّة والقلّة تناسب النّفى والعدم والنّفى مشبه بالنّهى وهو مع ذلك خلاف الاصل والقياس

۱. هو من ابيات الخذيمة بن الابرش وهو ابن مالك بن قهر ملك الغرب وهو صاحب الزّياء وقيل هو لتابط شرّاً. قوله ربما بالتخفيف للضّرورة واوفيت بالواو والفاء متكلّم بمعنى اشرفت والعلم بالعين المهملة كفرس الجبل واراد به هنا الامور العظيمة الشّاقة وترفعن مضارع من الرّفعة والشمالات بفتح الشين المعجمة جمع شمال وهى الرّيح الّتى تهب من ناحية القطب يعنى چه بسيار كه مشرف شدم و بالا شدم بر كوهى كه بالا ميبرد جامهاى مرا بادهاى شمال شاهد در موكّد شدن فعل مضارع است كه ترفعن بوده باشد بنون تاكيد خفيفة بعد از تقدم رب بر او. ع الشواهد البيت لعمرو بن هند وقيل لخذيمة بن الابرش يقال وفى اوفى على الشىء اى اشرف والعلم الجبل العالى وشمالات جمع شمال وهى الرّيح الّتى تهبّ من ناحية القطب ومعناه ربّما اشرفت على جبل ترفع ثوبى ريح الشّمال يريد انّه يحفظ اصحابه فى راس الجبل اذا خافوا من عدوّ فيكون رفع ثوبى طليعة لهم والعرب تفتخر بهذا لانّه دالّ على سامة النفس وحدة النّظر وانّما خصّ الرّيح الشّمالى لانّها تهبّ بشدّة فى اكثر احوالها. حلبى.

وكذلك يقول الشاعر الفارسى

اى كه در علم صرف بردى پوى　　　اضربـاى بدون تشنيه گوى

قال فى شرح النظام فى بحث رسم الخط واضربا خطابا للمفرد المذكر مؤكدا بالنون الخفيفة يكتب بالالف على الاكثر لان الوقف عليه بالالف بلاخلاف.

[۱] قوله: فان قلت لم الحق بالمستقبل الصرف اى لم الحق نون التاكيد الخفيفة فى قول الشاعر ترفعن مع ان ترفعن مستقبل صرف اى ليس فيه طلب مع انه قد تقدم انها لا تلحقان بالمستقبل الصرف فى السعة الاا ما فيه معنى الطلب اوما اشبهه.

[۲] قوله: من حيث ان ربما للقلة قال فى شرح الرضى ان ربّ للتقليل ولها صدر الكلام وقال ايضا والتزم ابن السراج وابوعلى فى الايضاح كون الفعل ماضيا لان وضع رب للتقليل فى الماضى كما ذكرنا والعذر عندهما فى نحو قوله تعالى (ربمايود الذين) ان مثل هذا المستقبل اى الامور الاخروية غالب عليها فى القراءان ذكرها بلفظ الماضى نحو (وسيق الذين) ونحو قوله تعالى (ونادى اصحاب الجنة).

فتحصل مما ذكرنا ان حاصل الجواب ان ترفعن فى حيز ربّ وربّ للقلة والقلة شبيهة للنفى والنفى شبيه للنهى ومشابه المشابه مشابه فالقلة مشابهة للنهى فدخل نون التاكيد على ترفعن لانه شبيه للنهى لان فيه الطلب.

لايعتدّ به.

وقال سيبويه يجوز فى الضّرورة اَنْتَ تَفْعَلَنْ وهاتان النّونان احديهما [خفيفة ساكنة] كقولك اَذْهَبَنْ والاخرى [ثقيلة مفتوحة] نحو اِذْهَبَنَّ وفى[1] بعض النّسخ بالنّصب اى حالكون احديهما خفيفة ساكنة والاخرى ثقيلة مفتوحة فى جميع الاحوال [الاّ فيما][2] اى فى الفعل الّذى [تختصّ] النّون [الثقيلة به[1]] اى بذلك الفعل يعنى من بين النّونين يختصّ الثّقيلة به اى بذلك الفعل اى تتفرّد[3] بلحوق هذا الفعل كما يقال نَخُصُّكَ بالعبادة اى لانعبد غيرك وبهذا ظهر فساد ما قيل انّه كان من حقّ العبارة ان يقول الاّ فى الفعل الّذى يختص بالثّقيلة اى لايعمّ الثّقيلة والخفيفة لانّ الثّقيلة لاتختصّ بفعل الاثنين وجماعة النّساء بل يعمّ الجميع [وهو]

---

١. قول المصنف الاّ فيما تختص بهاقول هذا استثناء من قوله وثقيلة مفتوحة اى النون التاكيد الثقيلة مفتوحة فى جميع الامثلة الا فى المثالين الذين حقّا بالنّون بمثله وهما فعل الاثنين سواء كان مذكّراً او مؤنّثا وفعل جماعة النّساء فانّها مكسورة فيهما نحو اذهبانّ واذهبنانّ فان قيل لِمَ كانت النّون الثقيلة مكسورة فيهما مع انّ اصلها ان تكون مفتوحة قلنا لكونها حينئذٍ شبيهة بنون التثنية فى وقوعها بعد الالف مثل نون التثنية كما فى زيدان و يضربان ولمّا كانت نون التثنية مكسورة فكذا نون الثقيلة تكون مكسورة اذا وقعت بعد الالف الزايدة اى اذا دخلت على التثنية والجمع المؤنّث مع انّها لوفتحت لزم توالى اربع فتحات تقديراً لانّ الالف بمنزلة فتحتين وما قبلها مفتوح ومابعدها وهوالنّون الثقيلة تكون ايضاً مفتوحاً وحينئذٍ يلزم توالى اربع فتحات وهو قبيح سعدالله ره.

---

[١] قوله: وفى بعض النسخ بالنصب يعنى ان لفظ خفيفة ساكنة وثقيلة مفتوحة فى هذه النسخة التى بايدينا يقرءان بالرفع ليكونا صفتين للنونين فى كلام المصنف واما فى بعض النسخ فهما بالنصب يعنى صرح المصنف فى ذلك البعض بانهما بالنصب ليكونا حالين للنونين كما اشار اليه الشارح اى التفتازانى.

[٢] قوله: الا فيما اى فى الفعل الذى تختص النون الثقيلة به هذا استثناء من قوله مفتوحة فى جميع الاحوال بناء على ما فى بعض النسخ من النصب.

[٣] قوله: اى تنفرد بلحوق هذا الفعل اشارة الى ان تختص ضمن معنى الانفراد.

ای[1] ما يختصّ به [فعل الا ثنين] وفعل [جماعة النّساء فهی] ای النّون الثقيلة [مكسورة فيه ابداً] ای فی فعل الا ثنين وجماعة النّساء فالضمير عايد الى الفعل ۱ ويجوز[2] ان يكون عائداً الى ما ۲ [فتقول إذهبانِّ للاثنين واذهبْنانِّ للنسوة] بكسر النون فيهما تشبيهاً لها بنون التّثنية لانّها واقعة بعد الالف مثل نون التثنية.

وامّا ما اجازه يونس والكوفيّون من دخول الخفيفة فی فعل الا ثنين وجماعة النّساء باقية على السّكون عند يونس ومتحرّكة بالكسر عند بعض وقد[3] حمل عليه قوله تعالى ولا تتَّبعانِ سَبيلَ المفسدينَ بتخفيف النّون فلا[4] يصلح للتعويل لمخالفة القياس واستعمال الفصحاءِ وهی[5] ليست فی تتبعان للتاكيد [فتدخل][6] انت [الفا

---

۱. لا الى الا ثنين وجماعة النساء وانما احتاج الى بيان مرجع لئلاّ يورد بانّ الراجع غير مطابق للمرجع لانّ الراجع مفرد والمرجع اثنان واذا بين انّ المرجع لفظ الفعل لم يتّجه الايراد تامّل. سعدالله.

۲. ای يجوز ان يكون ضمير فيه فی قوله مكسورة فيه عايداً الى لفظ ما فی قوله الاّ فيما تختصّ به. عبدالرحيم.

---

[۱] قوله: وهو ای مايختص به فعل الا ثنين وفعل جماعة النساء ای لايدخل نون الخفيفة على فعل الا ثنين اعم من ان يكون مذكرا اومؤنثا ولاعلى فعل جماعة النساء وسيصرح الزنجانی بذلك عنقريب.

[۲] قوله: ويجوز ان يكون عائدا الى ما ای لفظ ما فی قول الزنجانی ای فی قوله الافيما تختص الثقيلة به.

[۳] قوله: وقد حمل عليه قوله تعالى (ولا تتبعان سبيل المفسدين) الاية ليس فيها لفظ المفسدين والاية فی سورة يونس فراجع تعرف.

[٤] قوله: فلايصلح للتعويل ای لايصلح ما اجازه يونس والكوفيون للاعتماد.

[٥] قوله: وهی ليست فی تتبعان للتاكيد على قول قال فی املاء مامن به الرحمن يقرء بتشديد النون والنون للتوكيد والفعل مبنی معها والنون التی تدخل الرفع لاوجه لها ههنا لان الفعل هنا غير معرب ويقرء بتخفيف النون وكسرها وفيه وجهان احدهما انه نهی ايضا وحذف النون الاولى من الثقيلة تخفيفا ولم تحذف الثانية لانه لوحذفها لحذف نونا محركة واحتاج الى تحريك الساكنة وحذف الساكنة اقل تغيراوالوجه الثانی ان الفعل معرب مرفوع وفيه وجهان احدهما هو خبر فی معنى النهی كما ذكرنا فی قوله تعالى (لا تعبدون الاالله) والثانی هو فی موضع الحال والتقدير فاستقيما غير متبعين.

[٦] قوله: فتدخل انت اتيان انت للاشارة الى ان كلمة تدخل مفرد مذكر مخاطب لامفرد مؤنث.

بعد نون جمع المؤنث] كما تقول إذْهَبْنانِّ والاصل إذْهَبْنَنَّ فادخلت الفا بعد نون جمع المؤنّث وقبل النون الثقيلة [لتفصل] تلك الالف [بين النّونات[١]] الثّلث نون جمع المؤنث والمدغمة والمدغم فيها واختصّوا الالف لِخفّتها [ولا تدخلها] اى فعل الاثنين وجماعة النّساء [النّون الخفيفة] لايقال اِضْرِبانْ ولا اضْرِبْنانْ بالسّكون [لانّه يلزم] من دخولها فيها [التقاء السّاكنين على غير حدّه] وهما الالف[١] والنّون وحينئذٍ لو حرّكتها لاخرجتها عن وضعها ولانّها لا تقبل الحركة بدليل حذفها فى نحو اِضْرِبْ[٢] القَوْم والاصل اِضْرِبَنْ دون تحريكها كقول الشاعر:

لا تُهِينَ الفقير علّك آنْ ترْكَعَ يوْماً[٢] والدّهر قدْرفَعُه اى لا تُهِينَنْ

١. قوله وتدخل الفا لتفصيل بين النّونات اه اشارة الى جواب سؤال مقدّر تقديره وانّه يجب ان لا تدخل النّون الثقيلة فى الجمع المؤنث لانّه يلزم توالى ثلث نونات وهو مكروه فاجاب المصنف بقوله وتدخل الفاً بعد نون جماعة النّساء ليفصل بين النّونات فيدفع كراهة اجتماع ثلاث نونات. سعدالله ره.

٢. هو من ابيات للاضبط بن قريع السّعدى قوله تُهِيّن بضمّ المضارعة من الاهانة بمعنى الأذلال والفقير ضدّ الغنى وتركع مضارع من الرّكوع وهو الانحناء كناية عن الضّعة وانحطاط القدر والحال و يوماً نصب على الظّرف والواو للحال والدّهر الزّمان ورفعه كمنعه ضدّ وضعه والضّمير المنصوب فيه يرجع الى الفقير وهو مفعوله وفاعله ضميرالدّهر يعنى خوارى مرسان و پست مشمار البته فقير را شايد كه تو پست شوى بحسب رتبه وقدر روزى و حال آنكه روزگار بتحقيق كه بلند سازد او را شاهد در حذف نون خفيفه است از لا تهين كه در اصل لا تهينَنّ بوده به جهت دفع التقاء ساكنين كه نون خفيفه و لام الفقير بوده باشد بعد اسقاط همزهٔ وصل قبل از لام در الف لام او. جامع الشواهد.

[١] قوله: وهما الالف والنون اى احد الساكنين الف التثنية او الالف بعد نون جمع المؤنث والثانى نون التاكيد الخفيفة وسياتى توضيح على غير حده.

[٢] قوله: فى نحو اضرب القوم لان اصل اضرب كما قال اضربن بنون تاكيد الخفيفة الساكنة واللام من القول ايضا ساكنة فالتقى ساكنان فحذفت النون كما حذفت النون فى لاتهن لان اصله كما قال لاتهينن بنونين الاولى لام الفعل والثانية نون التاكيد الخفيفة الساكنة.

والاّ لوجب ان يقال لا تُهِنْ لانّه نهى فحذفت[1] النّون¹ لالتقاء الساكنين ولم تتحرّك كما مرّ ولو[2] حذفت الالف من فعل الاثنين لالتبس بفعل الواحدة ولو حذفتها من فعل جماعة النّساء لادّى[3] الى حذف ما زيدَ لغرض هكذاذكروه ولقائل ان يقول لانسلم انّه يلزم من دخولها فى فعل جماعة النّساء التقاء الساكنين وهو ظاهر لانّك[4] تقول اِضْرِبْنَ فلو ادخلتها[5] الخفيفة وقلت اِضْرِبْنَنْ لايكون من التقاء السّاكنين فى شىء واشار ابن الحاجب الى جوابه بانّ[6] الثقيلة هى الاصل والخفيفة فرعها واذا دخلت الالف مع الثّقيلة فيلزم مع الخفيفة وان لم يجتمع النّونات لئلاّ يلزم مزيّة الفرع على الاصل الاترى انّ يونس اذا ادخلها فى فعل الاثنين وجماعة النّساء ادخل الالف وقال اِضْرِبانْ و اِضْرِبْنانْ دون اِضْرِبْنَنْ.

---

١ . اى نون التاكيد الخفيفة لالتقاء الساكنين هما نون الخفيفة و الالف و اللام فى الفقير فلو كانت الخفيفة تقبّل الحركة لكسرها الشّاعر ولم يحذفها لاصل التقاء السّاكنين بل يقول لا تُهينَنِ الفقير بكسر النون الخفيفة فتامل. عبدالرحيم.

---

[١] قوله: فحذفت النون لالتقاء الساكنين اى حذفت النون الثانية التى هى نون التاكيد الخفيفة الساكنة. وانما ابقيت الفتحة على الباء فى اضربَ القوم وعلى النون فى لاتهنَ الفقير للدلالة على النون الخفيفة المحذوفة والا لوجب ان يقال اضرب بسكون الباء وان يقال لاتهن بسكون النون التى هى لام الفعل وانما عادت الياء لزوال علة الحذف اعنى التقاء الساكنين بعد حركة الباء والنون فتدبر جيدا.

[٢] قوله: ولو حذفت الالف من فعل الاثنين اى لدفع التقاء الساكنين.

[٣] قوله: لادى الى حذف مازيد لغرض والغرض كمامرّ انفا ان تفصل بين النونات.

[٤] قوله: لانك تقول اضربن اى تقول بدون نون تاكيد الخفيفة اضربن بنون واحدة مفتوحة.

[٥] قوله: فلوادخلتها الخفيفة اى فلوادخلت نون تاكيد الخفيفة على نون جمع المؤنث من دون ان تاتى بالالف لعدم الاحتياج اليها لانه ليس حينئذ ثلاث نونات لتحتاج الى الالف للفاصلة.

[٦] قوله: بان الثقيلة هى الاصل والخفيفة فرعها فهما نظير مذومنذ على قول ابن هشام فى المغنى حيث يقول واصل مذومنذ بدليل رجوعهم الى ضم ذال مذعند ملاقاة الساكن نحومذاليوم ولولا ان الاصل الضم لكسروا. فصح ان يقال يجب اتيان الالف الفاصلة ولو لم يكن هناك نونات ثلاث فيصح ان يقال حينئذ لوحذفتها اى الالف من فعل جماعة النساء لادى الى حذف مازيد لغرض فتامل.

وفيه نظر لانّ اصالة الثّقيلة انّما هي[١] عند الكوفيّين على ما نقل مع انّ الفرع لايجب[٢] ان يجرى مجرى الأصل فى جميع الاحكام ثمّ المناسبة[٣] المعلومة من قوانينهم تقتضى بينها اصالة الخفيفة لانّ التاكيد فى الثقلية اكثر منه فى الخفيفة فالمناسب ان يقال انّه يعدل من الخفيفة اليها ولمّا قال[1] لانّه يلزم التقاء السّاكنين على غير حدّه كانّه[٤] قيل ما حدّه ومتى يجوز فقال [فانّ التقاء السّاكنين انّما يجوز] اى لايجوز[٥] الاّ [اذا كان الاوّل] من السّاكنين [حرف مدّ] وهو الواو والالف والياء السّواكن [و] كان [الثّانى] منها [مدغماً فيه] اى فى حرف اخر [نحو دابّة] فان الالف والياء ساكنان والالف حرف مدّ والباء مدغم فجاز لانّ اللّسان يرتفع عنها[2] دفعة واحدة من غير كلفة والمدغم[٦] فيه متحرّك فيصير الثّانى من السّاكنين كلاساكن[3]

---

١. تمهيد من الشارح بقول المصنف.
٢. مرجع الضمير الالف والباء.
٣. اعلم انه بين فايدة كون الثانى مدغما ولم يبيّن فايدة كونه حرف مدّ وفايدته انّ امتداد الاوّل ينزل منزلة الحركة فلو يكون سكون الاوّل ايضاً خالصاً بل سكون يشوبه شيء من الحركة. سعدالله.

---

[١] قوله: انما هى عندالكوفيين اى لاعند البصريين فليست اصالة الثقيلة مجمع عليها.
[٢] قوله: لايجب ان يجرى مجرى الاصل فى جميع الاحكام اى فلايجب زيادة الالف فى الخفيفة لزيادتها فى الثقيلة.
[٣] قوله: ثم المناسبة المعلومة من قوانينهم تقتضى بينها اصالة الخفيفة يعنى ان القوانين المعلومة تحكم بين الثقيلة والخفيفة ان الاصل الخفيفة والفرع الثقيلة والمناسبة المعلومة من القوانين عبارة عما اشتهر بينهم من ان كل ماكان حروفا و معنى فهو فرع عن الاقل لان الفرع مايكون فيه ما فى الاصل وزيادة كالفعل والمصدر.
[٤] قوله: كانه قيل ماحده اى كانه قيل اى شيئ حد التقاء الساكنين.
[٥] قوله: اى لايجوز الا اذاكان اشارة الى ان كلمة انما تفيد القصر وقد بين ذلك فى باب القصر من المطول مستوفى فراجع ان شئت.
[٦] قوله: والمدغم فيه اى الباء الثانى من دابّه مثلا.

فلا يتحقق التقاء السّاكنين الخالص السّكون وكان الاولى ان يقول حرف لين[۱] ليدخل فيه نحو خُوَيْصّة[۲] ودُوَيّبة[۳] لان حرف اللّين اعمّ من حروف المدّ كما[1] سنذكره لكن المصنف لايفرق بينهما وفى عبارته نظر لانّ لفظة انّها تفيد الحصر كما بيّناه انفا وهذا غير مستقيم على مالايخفى فانّ التقاء السّاكنين[2] جايز فى الوقف مطلقا لانّه محل التخفيف نحو زيد وعمرو و بكر سلّمنا انّه اراد غير الوقف لكن يجوز فى غير الوقف فى الاسم المعرّف باللاّم الدّاخلة عليه همزة الاستفهام نحو الحسن عندك بسكون الالف واللاّم وهذا قياس مطّرد لئلاّ يلتبس بالخبر[۴].

۱. بدل قوله حرف مدّ. س.

۲ و ۳. اى هماتصغير خاصّة ودابّة والتقاء الساكنين فيهما مع انّ الاوّل ليس حرف مدّبل حرف لين فقط فالشرط كون الاوّل حرف لين لا حرف مدّ. سعدالله.

خو يصّة بسكون الياء وتشديد الصّاد وكذلك دو يبّة بسكون الياء وتشديد الباء. رضا.

۴. اى لو حذف الالف المنقلبة عن همزة الوصل عند دخول همزة الاستفهام وقيل الحسن عندك بدون المدّ يلتبس الاستفهام بالاخبار فلم يثبت همزة الوصل كالهاء حذراً عن اجتماع الهمزتين وعن الخروج عن وضعها بالكلية بل قلبت الفاو قيل الحسن بالمدّ وحصل الفرق ولم يلزم اثبات همزة الوصل بحالها لاجتماع الهمزتين. سعدالله.

[۱] قوله: كما سنذكره اى فى الفصل الذى يبين فيه المعتل وحاصل مايذكره هناك ان حروف العلة ان كان حركات ماقبلها من جنسها بان يكون ماقبل الواو مضموما (نحو يقول) و ماقبل الالف مفتوحا (نحو قال) وما قبل الياء مكسورا نحو (يبيع) والا اى وان لم يكن حركات ماقبلها من جنسها تسمى حروف اللين لا المد وسياتى لذلك توضيحا ازيد هناك انشاءالله تعالى.

قال قوشجى فى شرح التجريد ان الحروف اما مصوت اوصامت المصوت هى التى تسمى حروف المد واللين وهى الالف والواو والياء اذا كانت ساكنة متولدة من اشباع ماقبلها من الحركات المجانسة لها فان الضم مجانس للواو والفتح للالف والكسر للياء والصامتة وهى ماسوى الحروف المذكورة والصامتة قد تكون متحركة وقد تكون ساكنة بخلاف المصوتة فانها لا تكون الا ساكنة مع كون حركة ماقبلها من جنسها كما عرفت فالالف لايكون الا مصوّتا لامتناع كونه متحركا مع وجوب كون الحركة السابقة عليه فتحة واطلاق اسم الالف على الهمزة بالاشتراك اللفظى.

[۲] قوله: فان التقاء الساكنين جائز فى الوقف مطلقا قال فى شرح النظام التقاء الساكنين يغتفر فى الوقف مطلقا

وفى التنزيل الآن بسكون اللآم والالف وفى بعض[١] القرائة من بعد ذلك وفى لبعض[٢] شانهم وذى[٣] العرش سَبيلاً واللآمى ومحيايْ ومماتى ونحو ذلك فلا[٤] وجه

سواء كان احدهما حرف مدولين (كالمؤمنون والمؤمنين والمؤمنات) اولا كقولك زيد عمر لان الوقف محلّ تخفيف وقطع وفى غير الوقف يغتفر فى المدغم اذا كان قبله لين سواء كان مدة اولا وهو والمدغم فى كلمة واحدة نحو خويصة فى تصغير خاصة فان ياء التصغير والصاد الاولى ساكنتان والضالين فان الالف واللام الاولى ساكنتان وتمودّ الثوب فى مجهول تماددنا الثوب فان الواو والدال الاولى ساكنتان وانما اغتفر هيهنا للين الساكن الاول وكون المدغم مع المدغم فيه بمنزلة حرف واحد مع انهما فى كلمة واحدة فيمتزج اللين بالمدغم فكانه لم يجتمع ساكنان بخلافهما لوكانا فى كلمتين نحو واذ قالوا اللّهم و يا ايها النبىّ وما جعل عليكم فى الدين من حرج فهنالك يجب حذف اللين واغتفر ايضا فى نحو ميم قاف عين زيد انسان ممّا بنى لعدم التركيب وقبل اخرها حرف لين وقفا لامرّ ووصلا للفرق بين مابنى لعدم المقتضى للاعراب وهو التركيب وبين مابنى لوجود المانع وهو مشابهة مبنى الاصل ولم يفعل بالعكس لقلة مابنى لعدم المقتضى وكثرة مابنى لوجود المانع ومنهم من زعم ان السكون فيها فى حال الوصل ايضا على نية الوقف واغتفر ايضا فى نحو آلحسن عندك و آيمن الله و آيم الله يمينك مما دخلت فيه همزة الاستفهام على حرف التعريف او على همزة الوصل المفتوحة وانما اغتفر للالتباس بالخبر لوحذفت همزة الوصل انتهى وانما نقلنا ما فى شرح النظام بطوله لكثرة فوائده الموجبة لحل بعض المعضلات فى كلام التفتازانى فتدبر واغتنم.

[١] قوله: وفى بعض القراءات من بعد ذلك اى بادغام الدال الساكنة فى الذال المعجمة.

[٢] قوله: ولبعض شانهم اى بادغام الضاد فى الشين قال فى شرح النظام وقد جاء عن بعض القراء ادغام حروف ضوى مشفر فيما يقاربها نحو لبعض شانهم واغفر لى ونخسف بهم بادغام الضاد فى الشين والراء فى اللام والفاء فى الباء.

[٣] قوله: وذى العرش سبيلا اى بادغام الشين المعجمة فى السين المهملة وفى كل واحد من هذه الامثلة شرط التقاء الساكنين على حده غير موجود لان الساكن الاول ليس بحرف مد والساكنان ليسا فى كلمة واحدة وسياتى عن قريب ان ذلك اى كون الساكنين فى كلمة واحدة شرط عند المحققين فتدبر جيدا.

واما قوله اللآمى ففيه شرط واحد مفقود وهو كون الساكن الثانى مدغما.

واما محياى ومماتى ان قرء بفتح الياء للمتكلم فيهما فلا التقاء ساكنين فيهما وان قرء بالسكون ففيهما التقاء ساكنين ولكن المفقود فى كل واحد منهما شرطان احدهما ان الساكن الثانى ليس بمدغم والثانى ان الساكنين ليسا فى كلمة واحدة.

[٤] قوله: فلا وجه للحصر اى لاوجه لقول الزنجانى انفا انما يجوز اذا كان الاول حرف مد والثانى مدغما فيه نحو دابّة ووجه عدم الوجه انه وجد التقاء الساكنين فى الامثلة المتقدمة مع عدم اجتماع كون الاول حرف مد والثانى مدغما فيه.

للحصر ويمكن[1] الجواب عنه بان كل ذلك من الشّواذ ومراده غير الشّاذ فان قلت[2] فَــلِـمَ لايجوز فى عُقبَى الدّار وفى الدّار قالوا ادّارانامع انَّ الاوّل حرف مدّ والثانى مدغم فقلت جوازه مشروط بذلك ولا يلزم من وجود الشّرط وجود المشروط كما تقدّم[3] فى دَخَلَ يدخل ويحذف من الفعل مهما اى مع الحاق التونين النّون[4] التى فى الامثلة الخمسة١ وهى يفعلان وتفعلان و يفعلون وتفعلون وتفعلين لما سبق من انّ النّون فى هذه الامثلة علامة الاعراب والفعل[5] مع نون التاكيد يصير مبنيّا٢ كما

---

١. اى نون الاعراب الثانية فى الامثلة الخمسة بخلاف نون جماعة النساء فانّه ضمير لايحذف بنون التاكيد. سعدالله.

٢. لايخفى انَّ المشهور ان الشرط فى بناء المضارع مع دخول نون التاكيد المباشرة فحذف النون لعلّة اخرى كما قرّرناه فى محله. محمدرضا.

---

[١] قوله: ويمكن الجواب عنه بان كل ذلك من الشواذ ولكون الامثلة المتقدمة من الشواذ قال فى شرح النظام حمل بعض تلك الامثلة على الاخفاء لاعلى الادغام التام وكيف لا ولو كان ادغاما لالتقى ساكنان لاعلى حده فى لبعض شانهم.

[٢] قوله: فان قلت فلم لايجوز التقاء السا كنين فى عقبى الدار وفى الدار وفى قالوا ادّارءنا مع ان الاول حرف مد والثانى مدغم لايخفى عليك ان مناط هذا السؤال كون التقاء الساكنين فى هذه الامثلة الثلاثة واجدا للشرط وليس كذلك بناء على ماتقدم انفا و ياتى عنقريب من اشتراط كون التقاء الساكنين فى كلمة واحدة وفى هذه الامثلة ليس التقاء الساكنين فى كلمة واحدة فلذا حذف فى كل واحد من هذه الامثلة الساكن الاول اعنى الالف من عقبى والياء من فى والواو من قالوا.

[٣] قوله: كما تقدم فى دخل يدخل وحاصل ماتقدم هناك ان الجواز مشروط بذلك فيلزم انتفاء الجواز عند انتفاء الشرط ولا يلزم وجوده عند وجود الشرط ولكن لايخفى عليك ان هذا الجواب بناء على عدم اشتراط كون الساكنين فى كلمة والا فلايرد السؤال كما قلنا حتى يحتاج الى هذا الجواب فتدبر جيدا فانه دقيق و بالتدبر حقيق.

[٤] قوله: النون التى فى الامثلة الخمسة اى التى هى علامة الاعراب فى الامثلة الخمسة صورة والسبعة مصداقا فان تفعلان ثلاث صيغ.

[٥] قوله: والفعل مع نون التأكيد يصير مبنيا فيلزم من بقاء النون التى هى علامة الاعراب الجمع بين المتنافيين وذلك غير جائز فتأمل.

وفساده يظهر بادنى تأمل اى يظهر فساد هذا الجواب.

ذكرنا فى نون جماعة النّساء.

واعلم ان قوله معهما هذا يوهم منه جواز دخول كلّ من التّونين فى الامثلة الخمسة واثنان منها وهما يفعلان وتفعلان قد تقرّر ان الخفيفة لا تدخلهما فاجاب بعضهم بانه تنبيه على انّ النّون يحذف معهما على مذهب يونس حيث اجاز دخولها[1] فى يفعلان وتفعلان وفساده يظهر بادنى تامّل اذ لا اثر فى الكتاب من مذهب يونس لكن يمكن ان يجاب عنه بان يقال انّ النّون فى الامثلة الخمسة يحذف مع النّون الثقيلة والخفيفة وهذا انّما يكون عند ثبوت المعيّة وامّا مالايثبت معه المعيّة كيفعلان وتفعلان فلا[1] يكون الحذف ثمّة وقد تقدّم انه لامعيّة بين الخفيفة وفعل الاثنين فلا يكون فيه ذلك فافهم[2] فانّه لطيف.

[ويحذف] مع حذف النّون واو يَـفْعَلُون وتفعلون اى فعل جماعة الذّكور الغايب والمخاطب و ياء تَـفْعلين اى فعل المخاطبة الواحدة لانّ التقاء السّاكنين وان كان على حدّه على ماذكره[2] المصنف لكنّه ثقلت الكلمة واستطالت وكانت الضّمة والكسرة تدلاّن على الواو والياء فحذفتا هذا مع الثّقيلة واما مع[3] الخفيفة فانّ التقاء

١. مرجع الضمير الخفيفة.

٢. اعلم ان محصل الجواب هو ان الشرط مضمر والمعنى ان النّون فى الامثلة الخمسة هو بحذف المقارنة الخفيفة مثلاً ان ثبت مقارنتها بالفعل وهى مقارنته للثلثة من الخمسة فبها اى فبالخفيفة يحذف من الثلثة فقط لانّها لامقارنة لها الاّ بها بخلاف الثقيلة فانّها مقارنة لكلّ من الخمسة تأمل وامره بالتامل واراداً فيه الحكم بانه لطيف نتفطّن على هذا الأضمار. سعدالله.

[١] قوله: فلايكون الحذف ثمة وذلك لعدم وجود شرط الحذف اعنى المعية.

[٢] قوله: على ماذكره المصنف من انه لم يشترط كون الساكنين فى كلمة واحدة واكتفى باشتراط كون الساكن الاول حرف مدوكون الساكن الثانى مدغما.

[٣] قوله: واما مع الخفيفة فان التقاء الساكنين على غير حده وذلك لان الشرط الثانى اعنى كون الساكن الثانى مدغما مفقود.

السّاكنين على غير حدّه ولم يحذف الالف من يفعّلان وتفعّلان لئلاّ يلتبسا بالواحد[1] ۱
والقياس[2] يقتضى ان لاتحذف الواو والياء ايضاً كما هُومذهب بعضهم اذ كلّ منها
فى هذه الامثلة ضمير الفاعل والتقاء السّاكنين على حدّه ولكن[3] قد ذكرنا انه
لايجب ان يحذف بل يجوز وان كان على حدّه وقيل حدّ التقاء السّاكنين ان يكون
الاوّل حرف لين والثّانى مدغماً و يكونان فى كلمة واحدة فهو[4] هيهنا ليس على
حدّه لانّه فى كلمتين الفعل ونون التّاكيد لكن[5] اغتفر فى الالف وان لم يكن على
حدّه لدفع[6] الالتباس ولكونها[7] اخفّ.

ولعلّه مراد المصنف ولم يصرّح به اكتفاء بتمثيله بكلمة واحدة اعنى دابّة وكذا

---

۱. لعدم الاعتداد بحركة النون اذ يعود النون بعد حذف الالف الى اصله الّذى هو الفتح لانّ كسرها لوقوعها بعد الالف وقد حذفت. سعدالله.

---

[۱] قوله: لئلا يلتبسا بالواحد فان قلت نون التأكيد مع فعل الواحد مفتوحة ومع فعل الاثنين مكسورة فلا التباس قلت لا اعتداد بحركة النون لانها تحذف فى بعض الحالات اعنى حالة الوقف وقد يذهل السامع عن الكسرة فى فعل الاثنين.

[۲] قوله: اذ كل منها فى هذه الامثلة ضمير الفاعل والتقاء الساكنين على حدّه وذلك كما تقدم انفا بناءً على ماذكره المصنف من عدم اشتراط كون الساكنين فى كلمة واحدة.

[۳] قوله: ولكن قد ذكرنا انه لايجب ان يحذف بل يجوز وان كان على حده حاصل الكلام فى المقام انه لايجب ان يحذف ضمير الفاعل بل يجوز فحذف الواو من فعل الجمع والياء من فعل المؤنث المخاطبة مع وجود مايدل على المحذوف فيها.

[٤] قوله: فهو هيهنا ليس على حده اى فالتقاء الساكنين فى فعل الجمع وفعل المؤنث المخاطبة ليس على حده.

[٥] قوله: لكن اغتفر فى الالف اى اغتفر التقاء الساكنين فى فعل الاثنين.

[٦] قوله: لدفع الالتباس اى لم يحذف الالف من فعل الاثنين اذلو حذف الالف التبس فعل الاثنين بفعل الواحد المذكر.

[۷] قوله: لكونه اخف اى لكون بقاء التقاء الساكنين اخف من الالتباس المذكور.

فعل[1] جارالله العلاّمة وهنا موضع تامّل[2] فى الامثلة الثّلثة يحذف الواو والياء[3] الاّ اذا انفتح ماقبلها فانّهما لايحذفان حينئذٍ لعدم مايدل عليهما اعنى الضّم والكسر بل تحرّك الواو بالضمّ والياء بالكسر لدفع التقاء السّاكنين [نحو لاتخشُونّ] اصله تَخْشَيُونَ حذفت ضمّة الياء للثّقل ثمّ الياء لالتقاء السّاكنين وقيل تَخْشَوْن وادخل لاء الناهية فحذفت النّون فقيل لا تَخْشَوْافلمّا الحَقَ نون التاكيد التقى السّاكنان الواو والنّون المدغمة ولم تحذف الواو لعدم مايدلّ عليه بل حرّك بمايناسبه وهو الضّمة لكونها [١] اخته فقيل لاتخشُونَّ وهى نهى المخاطب لجماعة الذّكور.

[ولا تَخْشَينَّ] اصله تَخْشَيينَ حذفت كسرة الياء ثمّ [٢] الياء وأُدْخِلَ لا وحذفت النّون فقيل لا تَخْشَى فلمّا [٣] الحق نون التّاكيد التقى السّاكنان الياء والنّون فلم يحذف الياء لمّا [٤] مرّ بل حرك الياء بالكسر لكونه مناسباً له وهى نهى المخاطبة.

[ولَتُبْلَوُنَّ] اصله لَتُبْلَوونَ فَاَعلّ اعلال تخشون[4] فقيل لَتُبْلَوْنَ وادخل نون

---

١. اى لم يصرّح بالقيد ومثل بكلمة واحدة وقال وحدّه ان يكون الاوّل حرف لين والثانى مدغما نحو دابّة ونحو يصّة ودو يبّة. سعدالله.

٢. اى ارادة قيد فى الحدّ وعدم التّصريح به بقرينة المثال محلّ سؤال لان مثل هذا اخفى من دلالة الالتزام ودلالة الالتزام مجهول فى التّعريف فضلاً عن مثله ويمكن ان يشار به الى مذهب من هرب عن التقاء الساكنين على حدّه وقال داابة بالهمزة وقرء ولا الضّالين. سعدالله.

٣. فى يفعلون وتفعلون وتفعلين عند دخول نون التّاكيد سواء كان التقاء على حدّة اولم يكن. سعدالله.

٤. اى فصار لتبلونّ ففعل به مافعل بتخشون الا انّ اللام هيهنا واو ثم ياء ولهذا المعنى اورد المصنف هذا المثال ولم يكتف بمثال ماكان قبل واو الضمير مفتوحاً بتخشون. حلبى.

---

[١] قوله: لكونها اخته اى لكون الضمة اخت الواو.

[٢] قوله: ثم الياء اى ثم حذفت الياء الاولى لالتقاء الساكنين بينها وبين الياء الثانية.

[٣] قوله: فلما الحق نون التأكيد التقى الساكنان اى التقى ايضا الساكنان.

[٤] قوله: لما مرّ اى لعدم مايدل على الياء.

التاكيد وحذفت نون الاعراب وضُمّت الواو كما في [۱] لا تَخْشُونَّ وهو فعل جماعة الذّكور المخاطبين مبنيّاً للمفعول من البلاء وهو التّجربة [وامّا تَرَيِنَّ[۱]] اصله تَرْأَيِينَ على وزن تَفْعَلِينَ حذفت [۲] همزته كما سيجيئ فقيل [۳] تريينَ ثمّ حذفت كسرة الياء ثمّ [٤] الياء لالتقاء الساكنين ولك [٥] ان تقول في الجميع قلبت [٦] الواو والياء الفا لتحرّكهما وانفتاح ماقبلهما ثمّ [۷] حذفت الالف وهذا اولى وايّاك [۸] ان تظنّ[۲] المحذوف واو الضمير و يائه كما ظنّ صاحب الكواشي في تفسيره فانّه من بعض الظّن بل

---

۱. وانّما اورد المصنف هذا المثال لمّا كان قبل ياء الضمير مفتوحاً ولم يكتف بتخشين لمثال ما كان قبل ياء الضمير مفتوحاً لامرين احدهما ان سقوط النّون الّتي هي علّة الاعراب من تخشين بسبب دخول لا وسقوط نون الاعراب من امّا ترينّ بسبب دخول كلمة امّا التي هي حرف الشّرط والأخران تخشين معتلّ اللاّم غير المهموز و ترينّ معتلّ اللاّم المهموز فاورد لكلّ واحد منهما مثالاً لئلا لتبته المبتدى على ان حكمهما واحد. حلبي.

۲. تحذير مثل قولهم ايّاك ان تحذف. س.

---

[۱] قوله: كما في لاتخشون اى لعدم مايدل على الواو.

[۲] قوله: حذفت همزته كما سيجيئ اى في بحث المهموز حيث يقول في راى يراى ان العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة من مضارع راى فانتظر.

[۳] قوله: فقيل تريين اى على وزن تفلين بفتح التاء والفاء.

[٤] قوله: ثم الياء لالتقاء الساكنين اى ثم حذفت الياء الاولى التى هى لام الفعل بسبب التقاء الساكنين اى اليائين.

[٥] قوله: ولك ان تقول في الجميع اى في جميع الامثلة المذكورة اى تخشونّ وتخشينّ ولتبلونّ واما ترين.

[٦] قوله: قلبت الواو والياء الفا اى قلبت الواو التي هى لام الفعل في لتبلون والياء التى هى لام الفعل في البواق

[۷] قوله: ثم حذفت الالف اى الالف المنقلبة عن الواو والياء وحذفها لاجل التقاء الساكنين وهما الالف المنقلبة و واو الجمع وياء الضمير في تخشين وترين.

[۸] قوله: واياك ان تظن المحذوف واو الضمير و يائه لفظ اياك من اداة التحذير على ماقال الناظم

ايــاك والشر ونحــوه نــصــب   محــذر بمــا استــتـاره وجــب

فالمراد انه لايجوز ان تظن ان المحذوف واو الضمير ويائه.

المحذوف لام الفعل[1] لانّه[1] اولى بالحذف من ضمير الفاعل وهو ظاهر وقيل ترينَ[2] فادخل عليه امّا وهي[3] من حروف الشرط فحذفت[4] النون علامة للجزم فالحق[5] نون التاكيد وكُسِرَ الياء ولم[6] يحذف لما ذكر في لاتخشيّن فصار امّا ترينّ وقد اخطأ من قال حذفت النون لاجل نون التاكيد لانّه لايلحقه قبل دخول امّا لما تقدّم[7] في اوّل البحث وكذا[8] لاتخشونّ ولاتخشينّ بخلاف[9] لَتُبْلُونّ فانّه لحقه لكونه جواب القسم[2]

---

١. اي في لتبلونّ لالتقاء السّاكنين وكذا في لاتخشونّ ولاتخشينّ واما ترينّ. سعدالله.

٢. فان نون الاعراب فيه يحذف بسبب نون التاكيد لئلا يلزم اجتماع الاعراب والبناء بالجازم لعدم وجوده. سعدالله.

---

[١] قوله: لانه اولى بالحذف من ضمير الفاعل اي لان حذف لام الفعل اولى من حذف ضمير الفاعل وذلك لانه قد ثبت في محله انهم قالوا لايحذف الفاعل اصلا.

[٢] قوله: وقيل ترين اي بعد حذف الالف المنقلبة قيل ترين بفتح التاء والراء وسكون الياء.

[٣] قوله: وهي من حروف الشرط اي من الحروف التي تجزم المضارع سواء قلنا انها مركبة من ان الشرطية وما الزائدة ام لا.

[٤] قوله: فحذفت النون علامة للجزم اي فحذفت النون من ترين علامة للجزم الذي حصل بسبب امّا.

[٥] قوله: فالحق نون التاكيد اي فالحق نون التاكيد بعد دخول اما الجازمة وبعد حذف النون التي هي علامة الرفع بسبب الجزم.

[٦] قوله: ولم يحذف لما ذكر في لاتخشين اي لم يحذف الياء بسبب التقاء الساكنين لعدم مايدل عليه.

[٧] قوله: لما تقدم في اوّل البحث اي بحث نوني التاكيد من ان هذين النونين لا تدخلان الا على مافيه طلب او على مايشبهه وترين قبل دخول امّا ليس بطلب ولا مشابه له واما بعد دخول امّا فهو شبيه بالقسم في ان اما للتاكيد كمابين في النحو.

[٨] قوله: وكذا لاتخشون ولاتخشين اي هذان الفعلان ايضا لم يحذف نون علامة الرفع منهما بسبب نون التاكيد لما تقدم في اول البحث وبعبارة اخرى انهما ليسا قبل دخول لاء النهي عليهما طلبين ولا مشبهين بالطلب واما بعد دخول لا النهي فهما طلب كمابين في الامثلة وشرحها فحذف نون الاعراب بسبب لاء النهي لانها من الجوازم.

[٩] قوله: بخلاف لتبلون فانه لحقه لكونه جواب القسم اي لحقه نون التاكيد لكون تبلون جواب القسم بقرينة اللام الداخلة عليه وقد بين ذلك في النحو وتسمى هذه اللام لام جواب القسم فتحصل من ذلك ان حذف نون الاعراب بسبب دخول نون التاكيد لانه من اداة البناء فلا يجتمع مع علامة الاعراب.

وعلى[1] هذا الخفيفة نحو لاتَخْشَوُنْ ولا تَخْشَيِنْ ولم يقلب الواو والياء من هذه الامثلة الفا لانّ حركتها عارضة لااعتداد بها وهذا هو السّر فى عدم اعادة اللام المحذوفة حيث لم يقل لاتخشاوُن١.

وقال[2] المالكى حذف ياء الضمير بعد الفتحة لغة طائفة نحو اِرْضَنَّ فى اِرْضَىْ وكذا[3] لاتَخْشَنَّ فى لا تخشى [و يفتح مع النّونين اخر الفعل اذا كان] الفعل [فعل الواحد] والواحدة الغايبة لانّه[4] اصل لخفّته فالعدول عنه انّما يكون[5] لغرض [و يضمّ] اخر الفعل [اذا كان] الفعل [فعل جماعة الذكور] ليدلّ الضمّ على الواو المحذوفة [و يكسر اخر٢] الفعل [اذا كان] الفعل [فعل الواحدة المخاطبة] ليدلّ الكسرة على الياء المحذوفة وقيل كان الاولى ان يقول ماقبل النون بدل اخر الفعل ليشمل نحو لاتخشون ولاتخشين فانّ الواو والياء فيها ليسا اخر الفعل بل كلّ واحدة منها اسم براسه لانّ الفعل تخشى وهما ضمير الفاعل فالجواب انّ هذا الضّمير كجزء من الفعل فكانّه اخر الفعل وقيل الغرض بيان اخر الفعل غير النّاقص لانّ النّاقص قد

---

١. باعادة اللاّم الّتى هى الالف. س.

٢. وفى قول المصنف و يفتح و يضمّ و يكسر نظر لانّ اخر الفعل فى فعل جماعة الذكور مضموم وفى فعل الواحد مكسور فكيف يصح ذلك فينبغى ان يقال او بقى على الكسر والضّمّ. فرازى.

---

[١] قوله: وعلى هذا الخفيفة اى على القياس المذكور الخفيفة من عدم حذف الواو والياء والتحريك بالضم والكسر عند انفتاح ماقبلهما وبعبارة اخرى عند عدم مايدل على الواو او على الياء.

[٢] قوله: وقال المالكى هو ابن مالك صاحب الالفية.

نحو ارضنّ فى ارضى حاصل الكلام ان اهل هذه اللغة يقولون ارضنّ فى ارضَين بكسر الياء للمخاطبة.

[٣] قوله: وكذا لاتخشنّ فى لاتخشى حاصل الكلام ان اهل هذه اللغة يقولون لاتخشن فى لاتخشين بكسر الياء للمخاطبة.

[٤] قوله: لانه اصل لخفته اى لان الفتح اصل لانه اخف الحركات.

[٥] قوله: انما يكون لغرض اى فيكون العدول عن الاصل بلاغرض عبثا لايصدر من الحكيم.

علم حكمه[1] فى لاتخشونّ ولاتخشينّ.

[فتقول فى امر الغايب مؤكّدا بالنّون الثقيلة ليَنْصُرَنَّ] بالفتح لكونه فعل الواحد[2] [لِيَنْصُرانِّ لِيَنْصُرُنَّ] بالضّم لكونه فعل جماعة الذّكور اصله لينصُرُونَّ حذفت الواو لالتقاء السّاكنين [لِتَنْصُرَنَّ] بالفتح ايضاً لانّه فعل الواحدة الغايبة [لِتَنْصُرانِّ لِيَنْصُرْنانِّ و بالخفيفة لِيَنْصُرَنْ] بالفتح [لِيَنْصُرُنْ] بالضّمّ [لتَنْصُرَنْ] بالفتح لما علم وترك[1] البواقى لانّ الخفيفة لا تدخلها [وتقول فى امر الحاضر مؤكّدا بالنّون الثقيلة أُنْصُرَنَّ أُنْصُرانِّ أُنْصُرُنَّ أُنْصُرِنَّ] بالكسر لانّه فعل الواحدة المخاطبة [أُنْصُرانِّ أُنْصُرْنانِّ و بالخفيفة أُنْصُرَنْ أُنْصُرُنْ أُنْصُرِنْ.

وقس على هذا نظائره] اى نظائر كلّ واحد من لِيَنْصُرَنَّ وأُنْصُرَنَّ الخ من نحو اِضْرِبَنَّ و اِعْلَمَّن وليَضْرِبَنَّ و لِيَعْلَمَنَّ وغيرذلك الى ساير الافعال والامثلة [وامّا اسم الفاعل والمفعول من الثلاثى المجرّد فالاكثران يجيئ اسم الفاعل منه اى من الثلاثى المجرّد على وزن فاعل تقول ناصر] للواحد [ناصران] للاثنين حال الرّفع ناصرين حال النصب والجرّ [ناصِرُونَ] لجماعة الذّكور فى الرفع وناصرين فى النصب والجرّ وذلك لانّهم[3] لمّا جعلوا اعرابها بالحروف وكانت الحروف ثلاثة اعنى الواو والياء والالف جعلوا رفع المثنّى بالالف لخفّتها والمثنى مقدّم فاخذها ورفع الجمع بالواو لمناسبة الضّمّة ثُمّ جعلوا جرّ المثنى والمجموع بالياء وفتحوا ما قبل

---

١. وهو انّ المضموم والمكسور فى الناقص بسبب التّونين هو الضمير لا الاخر. سعدالله.

٢. وفعل الواحد يفتح اخره بنون التاكيد. س.

٣. اى الوجه فى اختصاص الالف برفع التثنية واختصاص الواو برفع الجمع واشتراك نصبها وجرّها فى الياء بكسر النّون وفتح ماقبل الياء فى التثنيه و بالعكس فى الجمع. سعدالله.

---

[١] قوله: وترك البواقى اى ترك الزنجانى التثنيتين وفعل جمع المؤنث.

الياء فى المثنى وكسروه فى الجمع فرقاً بينهما ولمّا راواانّه[١] ١ يفتح فى بعض الصّور فى الجمع ايضاً نحو[٢] مصطفين٢ فتحوا النّون فى الجمع وكسروه فى المثنّى ثُمّ جعلوا النّصب فيهما تابعاً للجرّ [نـاصِـرَة] للواحدة [ناصِرَتـانِ] للمثنّى [ناصرات] لجماعة الاناث [و نواصِرُ] ايضاً لها٣ والاكثران [يجيئ اسم المفعول منه على مفعُول تقول مَنْصُورٌ مَنْصُورانِ مَنْصُورونَ الى اخره].

وانّما قال فالاكثر لانّهما قد يكونان على غير فاعل ومفعول نحو ضَرّابٌ وضَروبٌ و مِضْرابٌ وعَليمٌ وحَذِر فى اسم الفاعل ونحو قَتيلٌ وحَلُوبٌ فى اسم المفعول وهذا الصّفة[٣] المشبّهة اسم فاعل عند[٤] اهل هٰذه الصّناعة [وتقول] رجُلٌ [ممرورٌ به]

---

١. جواب سؤال مقدّر كانّه قيل لم كسروا النّون فى التثنية وفتحوها فى الجمع ولم يحرّكوها بحركة واحدة فى الموضعين مع حصول الفرق بينهما بحركة ماقبل الياء فاجاب بقوله ولمّا راوا آه. سعدالله.

٢. اصله مصطفيين قلبت الياء الفا لتحركها وانفتاح ماقبلها فصار مصطفاين فحذفوا الالف لالتقاء السّاكنين فصار مصطفين. سعدالله.

٣. وجاء جمع التكسير للمذكّر على نَصَرَة نحو فَقَرَة ونُصّارٍ نحو جُهّال ونُصّرٍ نحو مُشَّهدٍ ونُصُرٍ نحو نزل ونُصَراء نحو شعراء ونُصْران نحو صُحُبانٌ جمع صاحب ونصار نحو تجّار جمع تاجرٍ ونُصُورٍ ونحو قعود جمع قاعده وفعّاة نحو قُضّاة واما نحو بواصر فشاذ ومجيئه لجمع المذكر شاذ كفوارس.

---

[١] قوله: ولما راو انه يفتح اى راو ان ماقبل الياء يفتح فى بعض الصور فى الجمع ايضا.

[٢] قوله: نحو مصطفين الواقع فى قوله تعالى فى سورة(ص) وانهم عندنا لمن المصطفين الاخيار اصله مصطفيين قلبت الياء الاولى الفا لتحركها وانفتاح ماقبلها فصار مصطفاين فحذفوا الالف لالتقاء الساكنين فصار مصطفين.

[٣] قوله: وكذا الصفة المشبهة اسم فاعل اى يقال للصفة المشبهة ايضا اسم الفاعل كما يقال لضرّاب ونحوه اسم الفاعل.

ولايذهب عليك ان قوله منصورون الى اخره ليس مطابقا لكلام الزنجانى لان كلام الزنجانى بعد منصورون هكذا منصورة منصورتان منصورات ومناصر اذا عرفت فاعلم انه يظهر من كلام النظام والرضى انه لايجمع منصورة لايجمع على مناصر فراجع كلامهما.

[٤] قوله: عند اهل هذه الصناعة اى الصرفيين.

ورجلان [مَمرورٌ بهما] ورجال [ممرور بهم] وامرئة [ممرور بها] وامرئتان [ممرو بهما] ونساء [ممرور بهنّ] اى لايبنى اسم المفعول من اللازم الاّ بعد[1] ان تُعَدّيه اذ[2] ليس له مفعول [فتثنى] انت [وتجمع وتذكر وتؤنث الضمير فيها] اى فى اسم المفعول الّذى [يتعدّى بحرف الجرّ لا اسم المفعول] فلا تقول مروران بهما و لا ممرورون بهم ولا ممرورة بها ونحو ذلك لانّ القائم مقام الفاعل لفظا اعنى الجارّ والمجرور من حيث هو هو ليس بمونث ولا مثنى ولا مجموع[1].

فلا وجه لتانيث العامل وتثنيته وجمعه وظاهر[3] كلام صاحب الكشّاف ان مثل هذا الفاعل يجوز ان يقدّم فيقال زَيْدٌ بِهِ ممرور لانه ذكر فى قوله تعالى اولئكَ كان عَنْهُ مَسْئُولاً انّ عنه[4] فاعل مسئولا قدّم عليه [وفعيل قد يجيئ بمعنى الفاعل كالرّحيم بمعنى الرّاحم] مع المبالغة [وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول] وامثلتها فى التثنية

---

١. اى لانّ المجموع الجار والمجرور من حيث هو مجموع مركّب والمركب لايكون مفردا ولامثنى ولا مجموعاً بها مثلاً شكل مركب من الياء والمونّث والمركب من المونث وغيره لايكون مونّثا ولا مذكراً وعلى هذا القياس. سعدالله.

(تنبيه) الى هنا كان الكلام فى اسم المفعول المشتق من الفعل المتعدى فاخذ الزنجانى فى اسم المفعول المشتق من الفعل اللازم فقال وتقول رجل ممرور به الى قوله ممرور بهن.

[١] قوله: الا بعد ان تعديه اى بحرف الجر حتى يقوم الجار مع مجروره مقام الفاعل.

[٢] قوله: اذ ليس له مفعول اى ليس لاسم المفعول المشتق من الفعل اللازم مفعول بلا واسطة حرف الجر والحال ان اسم المفعول كالفعل المجهول لابد له من نائب الفاعل.

[٣] قوله: وظاهر كلام صاحب الكشاف ان مثل هذا الفاعل يجوز ان يقدم تسمية نائب الفاعل فاعلا خلاف الاصطلاح المشهور قال الجامى عند قول ابن الحاجب فى تعريف الفاعل هو ما اسند اليه الفعل او شبهه على جهه قيامه به فقال الجامى احترز بهذا القيد يعنى (على جهة قيامه به) عن مفعول مالم يسم فاعله كزيد فى ضُرِبَ زيد على صيغة المجهول والاحتياج الى هذا القيد انما هو على مذهب من لم يجعله داخلا فى الفاعل كالمصنف واما على مذهب من جعله داخلا فيه كصاحب المفصل فلاحاجة الى هذا القيد بل يجب ان لايقيد به.

[٤] قوله: ان عنه فاعل مسئولا قدم عليه اى الجار والمجرور يعنى عنه فاعل فجعل نائب الفاعل فاعلا.

والجمع والتّذكير والتأنيث كامثلة اسم الفاعل والمفعول الاّ انّه يستوي لفظ المذكر والمؤنّث في الفعيل الذى بمعنى المفعول اذا ذكر الموصوف نحو رجل قتيل وامرئة قتيل بخلاف مررت بقتيل فلان وقتيلة فلانة فانّهما لايستويان لخوف اللّبس هذا في الثلاثي المجرّد.

[وامّا مازاد على الثّلاثة] ثلاثيّا كان او رباعيّا [فالضّابط فيه] اى في بناء اسم الفاعل والمفعول منه والمراد بالضّابط الامر الكلّي الذّى ينطبق على جميع الجزئيّات [ان تضع في مضارعه الميم المضمومة موضع حرف المضارعة وتكسر ما قبل آخره] اى اخر المضارع [في الفاعل] اى في اسم الفاعل كما فعلت في اكثر فعله وهو المبنيّ للفاعل [وتفتح ما] قبل الاخر [في اسم المفعول] كما فتحت فعله اعني المبنيّ للمفعول [نحو[1] مُكْرِم] بالكسر اسم الفاعل [و مُكْرَم][2] بالفتح اسم المفعول [ومُدَحْرِجٌ ومُدَحْرَجٌ ومُتَدَحْرِجٌ ومُتَدَحْرَجٌ و مُسْتَخْرِجٌ ومُسْتَخْرَجٌ].

وكذا قياس بواقي الامثلة الاّ ماشذّ[3] من نحو اَسْهَبَ اى اَطْنَبَ واكثر في الكلام فهو مُسْهَبٌ واحصن فهو مُحْصَنٌ۱ واَلْفَجَ اى اَفْلَسَ فهو مُلفَجٌ بفتح[4] ماقبل الاخر في

۱. يريد ان ماقبل الاخر في محصن مفتوح مع كونه اسم فاعل لكنّه شاذّ وخلاف القياس قال في القاموس وامرئة حَصان كسحاب عفيفة او متزوّجة جمع حُصُن بضمتين وحصاناة مكرامات وقد حصُنَت ككَرُمَتْ حصناً مثلثة فهى حاصِن وحاصنة وحصناء جمع حواصن وحاصنات واحصنها البعل وحصّنها واَحْصَنها واَحْصَنت هى فهى محصِنة مُحَصَّنة عَفَتْ وتزوّجت وحَمَلتْ ورجل مُحَصن كمكرمٌ وقد احصنه التزوج واحصن تزّوج وهو مُحصَن كَمُسْهَب انتهى. عبدالرحيم.

[۱]قوله: نحو مكرم بالكسر اى بكسر ماقبل الاخر.

[۲]قوله: مكرم بالفتح اى بفتح ماقبل الاخر.

[۳]قوله: الا ماشذ استثناء من كون ماقبل الاخر في اسم الفاعل مكسورا.

[٤]قوله: بفتح ماقبل الاخر في الثلاثة اى في مسهب ومحصن وملفج مع كونها اسم فاعل والدليل على انها اسم

الثّلثة اسم[1] فاعل وكذا اَعْشَبَ[2] المكان فهو عاشب واورس١ فهو[3] وارسٌ وايفع[4] الغلام٢ اى ارتفع فهو يافع ولايقال[5] معشب ولا مورسٌ ولا موفع.

١. قال فى القاموس فى مادّة الورس وهو نبات كالسّمسم ليس الا باليمن يزرع فيبقى عشرين سنة واورس الرّمث وارِس ومُورسٌ قليل جدّاً وان كان القياس ووهم الجوهرىّ اِصْفَرَّ ورقه فصار عليه مثل الملاء الصّفر والشّجر اورق انتهى يعنى ان اورس الرّمث بمعنى اصفرّ ورقه واسم الفاعل وارسٌ لامورس لانّه قليل جدّاً ومن اوهام الجوهرى. لمحرره.

٢. يفع الجبل كَمَنَع صعده والغلام راهق العشرين كايفع وهو يافع لاموفع و يافع بن عامر محدّث ومبرع بن شهاب اليافعى صحابّى واليافعيّون من المحدثين جماعة واليفع محرّكة وكسحاب التل و يتّفع صعده وامكنة يفوع بالضّم مرتفعة وغلام يافع جمع يَفَعَة كطلبة وكشبعان وغلام يفع محرّكة ولايثنى ولايجمع كلّ ذلك فى القاموس ونقلت هذا التفضيل من القاموس فى لفظ يافع بالفاء والعين المهملة لئلا يشتبه على الناظرين انّه بالقاف من مادّة وقع يقع كما فى بعض نسخ الشرح حيث كتبوا قول الشّارح وايفع فهو يافع ولا يقال موقع بالقاف فتامل. عبدالرحيم.

فاعل انه يقال رجل مسهب يراد انه مكثر فى كلامه فلو اريد معنى اسم المفعول لاختل ذلك المعنى قال فى منتهى الارب مسهب بفتح الهاء وكسرها مرد بسيار گوى و اسهب الرجل بسيار كرد سخن را.

و يقال رجل محصن يرادانه عاصم نفسه عن الزنا بماشرة النكاح فلو اريد معنى اسم المفعول لاختل المعنى قال فى لسان العرب روى الازهرى عن ابن الاعرابى انه قال كلام العرب كله على افعل فهو مفعل (بكسر العين) الا ثلاثة احرف احصن فهو محصن (بفتح الصاد) والفج فهو ملفج (بفتح الفاء) واسهب فى كلامه فهو مسهب (بفتح الهاء).

(فائدة) نقل بعض ارباب الحواشى عن الصحاح انه قال الفج الرجل اى افلس فهو ملفج بفتح الفاء مثل احصن فهو محصن.

[١]قوله: وكذا اى اسم الفاعل من الثلاثى المزيد فيه على وزن فاعل يكون شاذا.

[٢]قوله: اعشب المكان فهو عاشب اى كثر حشيش ذلك المكان وهو للمبالغة فى كثر الحشيش.

[٣]قوله: واورس فهو وارس الورس نبت اصفر يكون باليمن وهو من مراعى الابل.

[٤]قوله: وايفع الغلام اى ارتفع وقوى فهو يافع.

[٥]قوله: ولايقال معشب ولا مورس ولا موفع اى لايقال فى اسم الفاعل هذه الافعال الثلاثة على وزن مضارعها كما هو الضابطة فى اسم الفاعل فيما زاد على الثلاثة.

[وقد يستوى لفظ] اسم [الفاعل و] اسم [المفعول فى بعض المواضع كمحابّ[1] ومتحابّ ومختار ومعتدّ[2] ومضطرّ[3] ومنصَبّ[4] فى الاسم الفاعل [ومنصبّ فيه] فى اسم المفعول ومنجاب[5] اى منقطع ومنكشف فى اسم الفاعل [ومُنجابٌ عَنْه] فى المفعول فانّ لفظى اسم الفاعل واسم المفعول فى هذه الامثلة مستويان لسكون ماقبل الاخر بالادغام[6] فى بعض و بالقلب[7] فى بعض والفرق انّما كان بحركته فلمّا ازال الحركة استويا [ويختلف فى التقدير] لانّه يقدّر كسر ماقبل الاخر فى اسم الفاعل وفتحه فى الاسم المفعول و يفرق فى الاخرين بانّه يلزم مع اسم المفعول ذكر الجارّ والمجرور لكونهما لازمين بخلاف اسم الفاعل لايقال[8] لانسلم استوائهما فى الاخرين

---

[۱]قوله: كمحابّ بتشديد الباء من باب المفاعله من حبّ يحب وكذلك متحابّ لكنه من باب التفاعل.

[۲]قوله: ومعتدّ هذا ايضا من باب الافتعال قال فى المنتهى اعتداد بشمار آمدن و اعتناء كردن بچيزى.

[۳]قوله: مضطر هو من باب الافتعال من الضرر قال فى المنتهى اضطرار بيچاره و حاجتمند كردن كسيرا يقال اضطره اليه فاضطر اليه مجهولا واحتياج بچيزى و نياز.

[٤]قوله: منصبّ فى اسم الفاعل يعنى اشتقاق اسم الفاعل من الفعل اللازم لايتوقف على تعدى الفعل اولا بحرف الجر بخلاف اشتقاق اسم المفعول من الفعل اللازم فانه يتوقف على ذلك حسبما اشير اليه فى قول المصنف فى ممرور به والى ذلك اشارهنا بقوله ومنصب فيه فى اسم المفعول ولايذهب عليك انه قد تقدم ان باب الانفعال لايكون الا لازما فتذكر.

(توضيح) قال فى المنتهى صبّ الماء ونحوه صبّاً بالفتح ريخت آب و جز آن را وصب هو ريخته شد آن لازم متعد ثم قال انصباب ريخته شدن.

فاشار بذلك الى ان باب الانفعال لازم وان كان ثلاثيه المجرد متعديا فتنبه.

[۵]قوله: ومنجاب اى منقطع ومنكشف فى اسم الفاعل ومنجاب عنه فى المفعول اعلم ان قوله اى منقطع ومنكشف اشارة الى ان منجاب ماخوذ من جوب وهو يجيئ بمعنيين القطع والكشف قال فى المنتهى جاب جوبا وتجوابا مسافت بريد وجاب الليل قطعه سيرا وجاب القميص گريبان كرد پيراهن را و نيز جوب دريدن و بريدن و منه قوله تعالى جابوا الصخر بالواد وقال ايضا انجابت السحابة منكشف گرديد ابر و كذلك انجابت الظلمة.

[٦]قوله: بالادغام فى بعض وهو غير مختار ومنجاب.

[۷]قوله: و بالقلب فى بعض اخر وهو مختار ومنجاب.

[۸]قوله: لايقال لانسلم استوائهما فى الاخرين هذا اعتراض على قول المصنف قد يستوى لفظ الفاعل والمفعول فى

لانّا نقول[1] اسم الفاعل والمفعول فيها لفظاً مُنْصَبٌّ ومُنْجابٌ والجارّ والمجرور شرط لاشطر واذ قد فرغنا من السّالم فقد[2] حان ان نشرع فى غيره فنقول قد تبيّن[3] من تعريف السّالم انّ غير السّالم ثلاثة وهى المضاعف والمعتلّ والمهموز والمصنف يذكرها فى ثلاثة فصول مقدّماً المضاعف فانّه[4] وان كان ملحقاً بالمعتلات فناسب[5] ان يذكر عقيبها لكن[6] قدّمه لمشابهة السّالم فى قلّة التّغيير وكون حروفه حروف الصّحيح قائلاً[7]١:

١. اعلم انّ لفظ اسم الفاعل والمفعول يستويان فى ابواب متعدّدة غير الثلاثى المجرد والرّباعى من المضاعف والأجوف كمحابّ بالحاء المهملة وتشديد الباء من باب مفاعلة ومتحابّ من باب التّفاعل ومعناهما واحد يقال حابّا ومتحابّا اذا احبّ كلّ واحد منهما الاخر ومضطر ومتعدوهما من باب الافتعال ومعنى الاضطرار ظاهر والاعتداد كون الشىء معدوداً ومحسوباً ومنصبّ هو بعض المواضع وحاصل الاعتراض انا لانسلم استواء اسم الفاعل واسم المفعول فى الاخرين اى فى منصب ومنجاب لانه يلزم مع اسم المفعول منها ذكر الجار والمجرور لكونهما لازمين بخلاف اسم الفاعل فانه لايلزم معه ذكر الجار والمجرور.

[١] قوله: لانا نقول هذا جواب عن الاعتراض المذكور وحاصله ان لفظ اسم الفاعل واسم المفعول انما هومنصب ومنجاب مع قطع النظر عن الجار والمجرور لان الجار والمجرور شرط فى اسم المفعول والشرط خارج عن حقيقة اسم المفعول لاشرط اى لاجزء من اسم المفعول حتى يفترق بذلك عن اسم الفاعل فثبت انه يستوى لفظ اسم الفاعل واسم المفعول فيها اى فى منصب و منجاب ايضا.

[٢] قوله: فقد حان اى قرب قال فى المنتهى حان حينا بالكسر نزديك گشت و رسيد.

[٣] قوله: قدتبين من تعريف السالم اى تبين فى قول المصنف فى اوائل الكتاب و نعنى بالسالم ماسلمت حروفه الاصلية التى تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف.

[٤] قوله: فانه وان كان ملحقا بالمعتلات قال فى كتاب عزّى انما الحق المضاعف بالمعتلات لان حرف التضعيف يلحقه الابدال كقولهم امليت بمعنى امللت والحذف كما قالوا مست وظلت بفتح الفاء وكسرها واحست اى مسست وظللت واحسست وسياتى بيان اوضح لذلك عنقريب فانتظر.

[٥] قوله: فناسب ان يذكر عقيبها اى لكون المضاعف ملحقا بالمعتلات ناسب ان يذكر عقيب المعتلات و ذلك لكون الملحق فرعا والملحق به اصلا.

[٦] قوله: لكن قدمه اى المضاعف.

[٧] قوله: قائلا حال من الضمير المستتر فى قدمه.

[فصل المضاعف] وهو اسم[1] مفعول من ضاعف قال الخليل التضعيف ان يزاد على الشیء مثله[2] فيجعل[3] اثنين او اكثر[4] وكذلك[5] الاضعاف والمضاعفة [و يقال له] اى للمضاعف [الاصمّ¹] لتحقّق الشدّة فيه بواسطة الادغام يقال حَجَرٌ اصمّ اى صلب وكان اهل الجاهليّة يسمّون رجباً بشهر الله الاصمّ قال الخليل انّما سمّی بذلك لانّه لايسمع فيه صوت مستغيث لانّه من الاشهر الحرم² ولايسمع فيه ايضاً حركة قتال ولا قعقعة[6] سلاح ولمّا كان المضاعف فی الثلاثی غيره فی الرّباعی لم يجمعهما[7] فی تعريف واحد بل ذكر اوّلا مضاعف الثلاثی.

وقال [هو] اى المضاعف [من الثّلاثی المجرّد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه

من باب الانفعال والافتعال نحو منجاب من الواوی ومختار من اليائی يقال انجاب التجابة بالجيم والباء المخففة اذا انكشف. حبلی.

۱. والاصّم من به صمّم وقد يقال رجل اصمّ اذا فقد سمعه ولا يسمع الصّوت الخفی وانّما سمّی المضاعف بالاصمّ لانّ المضاعف لايتحقق الاّ بتكرير الحرف الواحد كما انّ الاصمّ ومن به وقد لايسمع الا بتكرير الصّوت. صلی.

۲. الأشهر الحرم عندهم اربعة ثلاثة سرد و واحدة فرد. س. يقال سردت الصوم اى تابعة وقيل لاعرابیّ اتعرف الاشهر الحرم فقال ثلاثة سرد و واحده فرد فالسّرد ذوالقعدة وذوالحجة والمحرّم والفرد رجب صحاح.

---

[۱] قوله: وهو اسم مفعول من ضاعف اى من باب المفاعلة.

[۲] قوله: مثله اى من جنسه.

[۳] قوله: فيجعل اثنين اى ذلك الشی مع المزيدعليه اثنين.

[٤] قوله: او اكثراى او يزاد علی الشیئ اكثرمن مثله.

[٥] قوله: وكذلك الاضعاف والمضاعفة اى و مثل التضعيف الاضعاف والمضاعفة فی ان المعنی ان يزاد علی الشیئ مثله او اكثر.

[٦] قوله: ولا قعقعة سلاح قال فی المنتهی حجر اصم سنگ سخت وشهر اللّه الاصم ماه رجب بدان جهت كه از ماههای حرام است فرياد مستغيث و جنبش جنك و بانك سلاح شنيده نميشود.

[٧] قوله: لم يجمعهما فی تعريف واحد وذلك لان لكل واحد منها احكاما خاصة لايمكن اجرائها عليه الابعد معرفته.

من جنس واحد[1] يعنى ان كان العين ياء كان اللاّم ايضاً ياء وان كان دالاً كان ايضاً دالاً وهكذا [كَرَدَّ] فى الثلاثى المجرّد [واَعَدَّ] الشّىء اى هَيَّأه فى المزيد فيه فبيّن كون عينها ولامها من جنس واحد بقوله[1] [فانّ اصلها رَدَدَ واَعْدَدَ] فالعين واللاّم دالان كما ترى فاسكنت الاولى وادغمت فى الثانية فقوله المضاعف مبتداء وهو مبتدأثان خبره ما كان والجملة خبر المبتداء الاوّل وقوله من الثلاثى حال و يقال له الاصمّ جملة معترضة.

ويجوز[2] ان يكون فصل المضاعف بالاضافة [وهو] اعنى المضاعف [من الرّباعى] مجرّداً كان او مزيداً فيه [ما كان فائه ولامه الاولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية] ايضاً من جنس واحد [و يقال له] اى للمضاعف من الرّباعى [المطابق ايضاً] بالفتح اسم مفعول من المطابقة اى الموافقة تقول طابقت بين الشيئين اذا جعلتها على حدّ[2] واحد وقد طوبق فيه الفاء واللاّم الاولى والعين واللاّم الثانية نحو زَلْزَلَ الشّىء [زَلْزَلَةً و زِلْزالاً] اى حرّكه ويجوز[3] فى مصدره فتح[4] الفاء وكسرها بخلاف الصّحيح فانّه بالكسر لاغير نحو دَحْرَجَ دحراجاً.

---

١. ومراده بقوله ما كان عينه ولامه من جنس واحد مقطّعة بسيطة من حروف الهجاء ولان التجانس بين الحرفين قد يكون فى مخرجها وقد يكون فى صفتها من الاطباق والجهر والهَمْس والاستعلاء وغيرها والمتجانسان اعمّ من المتماثلين فكلّ من مماثلين فى الصّورة متجانسان وليس كل متجانسين مماثلين. حبلى.

٢. حذو.

---

[١] قوله: فقوله اى قول الزنجانى فى المتن.

[٢] قوله: ويجوز ان يكون فصل المضاعف بالاضافة اى باضافة فصل الى المضاعف فحينئذ يكون الفصل مبتدء وهو خبره على سبيل الاستخدام ويجوز فى المقام وجوه اخر ليس هنا مقتض لذكرها.

[٣] قوله: ويجوز فى مصدره اى فى مصدره الثانى.

[٤] قوله: فتح الفاء وكسرها اما الفتح فلجبرما اشتمل عليه من الثقل الحاصل بواسطة تقارب الامثال واما الكسر فلانه الاصل وهو الافصح و به جاء كلام الله المجيد قال عزمن قائل (اذا زلزلت الارض زلزالها)

وقوله[1] ایضاً اشارة الی انّه یسمّی الاصمّ ایضاً لانّه وان لم یکن فیه ادغام لیتحقّق شدّته لکنّه[2] حمل علی الثّلاثی ولانّ علّة الادغام اجتماع المثلین فاذا کان مرتین کان[3] ادعی الی الادغام لکن لم یدغم لمانع وهو[4] وقوع الفاصلة بین المثلین فکان مثل ما امتنع فیه الادغام من الثّلاثی نحو مَدَدْن فانّه یسمّی بذلک حملاً علی الاصل ولمّا کان هیهنا مظنّة السّؤال وهو انّه لم الحق المضاعف بالمعتلاّت وجعل من غیر السّالم مثلها مع انّ حروفه حروف الصّحیح اشار الی جوابه بقوله [وانّما الحق المضاعف بالمعتلاّت لانّ حروف التضعیف یلحقه الابدال[1]] وهو ان تجعل حرفاً موضع حرف اخر والحروف الّتی تجعلها موضع اخر حروف انصت[5] یَوْمَ جَدّ طأزلّ[2] وکلّ واحد منها یبدل من عدّة حروف لایلیق[6] بیان ذلک هیهنا وذلک

---

۱. واعلم انّ الابدال هنا یجری فی کلّ موضع یجری فیه الحذف بدون العکس او انّ الحذف لایجری فی کلّ موضع یمتنع فیه الادغام او یجوز فیه الفکّ والادغام کما سیأتی بخلاف الابدال وهما لایجریان فی موضع یجب فیه الادغام. شیخ.

۲. انصت امر من الانصات و یوم ظرف وجدّ مبتداء مضاعف الی طاه وهو علم شخص وذلّة من الزّلل وهو خبر المبتداء والظّرف مضاف الی الجملة ای انصت فی هذا الیوم. صلی.

---

[۱] قوله: وقوله ایضا اشارة الی انه یسمی الاصم ایضا ای کما ان الرباعی مثل الثلاثی یسمی مضاعفا کذلک یسمی الرباعی مطابقا ایضا والحاصل ان للرباعی اسمان احدهما المضاعف والثانی المطابق.

[۲] قوله: لکنه حمل علی الثلاثی ای حمل المضاعف الرباعی علی المضاعف الثلاثی فی اطلاق الاصم.

[۳] قوله: کان ادعی الی الاجتماع ای کان احوج واشد طلبا الی الادغام.

[٤] قوله: وهو الفاصلة بین المثلین الفاصلة اللام بین الزائین والزای بین اللامین.

[٥] قوله: انصت یوم جد طاه زل عدتها اربعة عشر حرفا وجعل بعضهم حروف الابدال استنجده یوم طال بزیادة السین ونقص الصاد والزای کذا فی شرح النظام وجعل ابن مالک حروف الابدال ماذکره بقوله

احـرف الابـدال هـدات مـوطـیـا فـابـدل الهـمـزة مـن واو و یـا

[٦] قوله: لایلیق بیان ذلک هیهنا من اراد الاطلاع علی بیان ذلک فعلیه مراجعة شرح النظام.

الابدال[1] [كقولهم آمليت بمعنى آمللْت[1]] يعنى انّ اصله امللت قلبت اللاّم الاخيرة ياء لثقل اجتماع المثلين مع[2] تعذّر الادغام بسكون[3] الثانى وامثال ذلك[4] كثيرة فى الكلام نحو[5] تَقَضَّى البازى[2] اى تقضّض[3] وحَسَيْتُ[6] بالخبر اى حَسَست بـه وتَلَعّيتُ[7] به اى تلّععت.

---

۱. امليت الكتاب واملت لغتان جيّدتان جاء بها القران واسمليت الكتاب اى سالته ان يمله علىّ. سعدالله.

۲. هو الجزء الاوّل من المصراع الثانى والبيت هكذا أبْصَرَ خَرْبان قضاء فانكوى تَـقَـضّى البازى اذا البازى كسر والتقضّض التزول قال الجوهرى لم يستعملوا من تقضّض تفعّل الاّ مبدّلاً قالوا اصل تقضى فابدل من احديهنّ ياء كما قالوا نظنى من الظّن. سعدالله.

۳. اى نزل من العلو الى السّفل.

---

[۱]قوله: وذلك الابدال كقولهم امليت بمعنى امللت قال فى لسان العرب قال الفراء امللت لغة اهل الحجاز و بنى اسد وامليت لغة بنى تميم وقيس يقال املّ عليه شيئاً يكتبه واملى عليه ونزل القرءان باللغتين معا و يقال امللت عليه الكتاب وامليته وفى حديث زيد انه املّ عليه (لايستوى القاعدون من المؤمنين) يقال امللت الكتاب و امليته اذا القيته على الكاتب ليكتبه.

[۲]قوله: مع تعذر الادغام اى ادغام احديها فى الاخرى.

[۳]قوله: لسكون الثانى اى لوجوب سكون الثانى لا تصاله بضمير الرفع المتحرك كما بين فى شرح الامثلة.

[٤]قوله: وامثال ذلك كثير فى الكلام اى امثال امليت فى الابدال كثير فى كلام العرب.

[٥]قوله: نحو تقضّى البازى اى تقضّض اى نزل من العلو الى السفل.

قال فى لسان العرب انقضّ الطائر وتقضض وتقضّى على التحويل الختات وهوى فى طيرانه يريد الوقوع وقيل هو اذا هوى من طيرانه ليسقط على شيئ و يقال انقضّ البازى على الصيد وتقضّض اذا اسرع فى طيرانه منكدرا على الصيد قال و ربما قالوا تقضّى يتقضى وكان فى الاصل تقضّض ولما اجتمعت ثلاث ضادات قلبت احداهن ياء كما قالوا تمطّى واصله تمطّط اى تمدد وفى التنزيل العزيز (ثم ذهب الى اهله يتمطّى) وفيه وقد خاب من دسّاها وقال العجّاج

اذا الـكـرام ابـتـدروا البـاع بـدر تـقـضـى البـازى اذا البـازى كـسر

اى كسر جناحيه لشدة طيرانه.

[٦]قوله: حسيت بالخبر اى حسست به قال فى المنتهى حس بالخبر يقين دانست آنرا و بى گمان شد وربما قالوا حسيت بالخبر على الابدال.

[۷]قوله: تلعّيت به (بتشديد العين) اى تلعّعت (بعينين) قال فى لسان العرب اللعاعة الهند باء واللعاع اول

وكذا الرّباعى نحو[1] مهمهت اى معمعت ودَهْدَيْت[2] ۱ اى دَهْدَهْت وصَهْصَيْت ۲ اى صهصهت وامثال[3] ذلك [و] لانّه[4] يلحقه [الحذف كقولهم مَِسْتُ وظِلْتُ] بفتح الفاء وكسرها .[واحست اى مسست وظللت واحسست] يعنى انّ اصل مست مَسِسْت بالكسر فحذفت السّين الاولى لتعذّر الادغام مع اجتماع المثلين والتّخفيف مطلوب واختص الاولى بالحذف لانّها تدغم وقيل حذفت الثانية لانّ الثّقل انما يحصل عندها وامّا فتح الفاء فلانّه حذفت السّين مَعَ حركتها فبقى الباقى مفتوحة بحالها وامّا الكسر فلانّه نقل حركة السّين الى الميم بعد اسكانها وحذفت السّين فقيل مِسْتُ بكسر الميم وكذلك ظلت بلا فرق واصل اَحَسْت احْسَست نقلت فتحة السّين الى الحاء وحذفت احدى السينين فقيل احست وانشد[5] الاخفش

---

۱. يقال دَهْدَهت الحَجَراى دحرجته.(ع).

۲. اى قلت له صه اى اسكت. س.

النبت ثم قال والعت الارض تلع العاعا انبت اللّعاع وتلعّى اللّعاع اكله وهو من محوّل التضعيف يقال خرجنا نتلعّى اى ناكل اللّعاع كان فى الاصل نتلعع مكرر العينات فقلبت احداها ياء كما قالوا تظنيت من الظن انتهى باختصار.

[۱]قوله: نحو مهمهت اى معمعت هذا المثال ليس فى النسخ المصححه ورايت فى منتهى الارب يقول مهمهته مه‌مه گفت او را يعنى بازايست و مهمهه عن السفر باز داشت او را از سفر. فتامل.

[۲]قوله: دهديت اى دهدهت وصهصيت اى صهصهت قال فى اللسان صه‌القوم وصهصه بهم زجرهم وقد قالوا صهصيت فابدلوا الياء من الهاء كما قالوا دهديت فى دهدهت‌وصه كلمة زجر للسكوت.

قال فى المنتهى صهصه صهصهةً بهم خاموش كرد ايشان را و گفت صه‌صه.

وقال ايضا دهدة الحجر دهدهة غلطانيد سنگرا وقد يبدل من الهاء ياء فيقال تدهدى الحجر وغيره انتهى باختصار.

[۳]قوله: وامثال ذلك نحو قوقوت من قوقى الديك اذا صاح.

[٤]قوله: ولانه يلحقه الحذف اى ولان المضاعف يلحقه الحذف.

[٥]قوله: وانشد الاخفش اى شاهدا على حذف احدى السينين مع كسر الفاء مسنا السماء الى اخر البيت والشاهد فى مسنا حيث كان اصله مسسنا بكسر السين الاولى نقلت حركة السين الاولى الى الميم بعد سلب حركة الميم ثم حذفت وصارت كسرة الميم دليلا على ان عين الفعل كانت مكسورة كما فى بعت ويجوز ان تقول

مِسْنَا السَّماءُ[1] فَنِلْناها و دامَ لَنا حَتّى نَرى اَحَداً يَمشى وَشهلانا وفى[1] التنزيل فَظَلْتُم تفكّهون وروى[2] ابوعبيدة قول ابى زبيد خَلا اِنَّ الْعِتاقَ من المَطايا[2]

---

١. قوله مسنا السّماء الخ لم يسمّ قائله قوله مَسْنا اصله مَسَسْنا وهو متكلّم مع الغير من المسّ وهو بفتح الميم وتشديد السّين المهملة بمعنى اللّمس والمراد الادراك واراد بالسّماء الرفعة وعلوّ القدر ونلنا بالنّون متكلّم من النيل بمعنى الوصول وجملة دام لنا دعائيّة اى ابق الله لنا تلك الرّفعة وترى مخاطب من الرّؤية و احداً مفعوله ويمشى مضارع من المشى قوله شهلانا عطف على احد اى حتى ترى احداً يمشى على الارض وحتى ترى شهلانا وهو بالمثلثة والنّون كسكران جبل وهو كناية عن مدّة بقاء الدنيا يعنى يافتيم رفعت و بلندى‌شان را پس رسيديم آنرا و خدا كند كه هميشه باقى بماند از براى ما تا آنكه مى‌بينى تو كسى را كه راه ميرود در روى زمين تا آنكه مى‌بينى كوه شهلان را يعنى تا دنيا بر پاست ما هميشه عزيز باشيم و درجهٔ ما بلند باشد شاهد در مَسْنا است كه در اصل مَسَسْنا بوده است نقل كرده‌اند حركهٔ سين را بميم بعد از ساكن كردن او و حذف كرده‌اند سين را بجهة تخفيف و ميم را كسره داده‌اند مِسْنا شده است. جامع الشواهد.

٢. هو من ابيات لابى زبيد الطّائى واسمه حرملة بن المنذر بن المعدى كَرَب يصف بها اسداً اراد ان يصد بعضاً من العتاق روى كلمة سوى بدل خلا والعتاق بالعتاق بالعين المهملة والمثناة والقاف ككتاب النجيبات من الابل والمطايا بالطّاء المهملة والياء كسجايا جمع مطيّة كسجيّة وهى الدّابة السريعة وأحْسَنّ اصله اَحْسَسْنَ بالحاء المهملة والسّينين المهملتين ماض من الاحساء وهو الادراك بالعين والمستتر فيه والضمير فى فهنّ يرجع الى العتاق وفى بِهِ واليه يرجع الى الاسد الموصوف بقوله فيما قبله ببصير بالدّجى والشّوس بالشين المعجمة والواو والسّين المهملة كقفل جمع شوساء مونّث اشوس وهو الّذى ينظر بموخّر عينه يعنى بجز آنكه شتران نجيب از ميان شتران راه‌دار ديدند آن شير را پس آن شتران نجيب بسوى آن شير

حذفت مع حركتها بدليل مست بالفتح ثم ابدلت الفتحة كسرة لتدل على ذلك لكن الاول اولى وليس المحذوف السين الثانية لانها لما كانت خفيفة بالسكون والاولى ثقيلة بالحركة كان المناسب حذف ماكان ثقيلا واما معنى فيعرف بمراجعة جامع الشواهد.

[١] قوله: وفى التنزيل (فظلتم تفكهون) اصله ظللتم حذفت اللام مع حركتها فصار ظلتم.

[٢] قوله: وروى ابوعبيدة قول ابى زبيد خلا ان العتاق من المطايا البيت الشاهد فى احسن كان اصله احسسن حذفت احدى السينين والهمزة ايضا للشعر فراجع جامع الشواهد.

آحَسْنَ به فَهُنَّ اِلَيْهِ شوسٌ وهذا من[1] الشّواذ للتخفيف قال في[2] الصّحاح مِسْتُ الشّیء بالكسر اَمَسّهُ[3] بالفتح مَسّاً فهذه اللّغة النصيحة.

وحكى[4] ابوعبيدة مَسْتُ الشّیء بالفتح اَمُسُّه[5] بالضّم اَمِسّه[6] بالكسر و يقال ظِلْتُ اَفْعَل كذا بالكسر ظُلُولاً اذا عملته بالنّهار دون اللّيل واَحَسْتُ[7] بالخير واَحْسَسْتُ[8] اى اَيْقَنْتُ[9] به وربّما[10] قالوا اَحْسَسْتُ بالخير وحسيت يبدّلون من السّين ياء قال ابو زبيد حَسَيْنَ به فَهُنَّ اِلَيْه شُوسٌ فلمّا الحق الابدال والحذف حرف التّضعيف كما يلحقان حرف العلّة كما سنذكره في بابه[11] الحق المضاعف بالمتعلاّت

بگوشهٔ چشم نگاه میکردند شاهد در حذف یکسین است از اَحَسْنَ که در اصل اَحسسنَ بوده است و بعضى حَسَيْن خوانده‌اند او را ببدل آوردن یاء از یک سین او. جامع الشواهد.

---

[۱] قوله: وهذا من الشواذ للتخفيف وفى بعض النسخ وهذه من شواذ التخفيف والاشارة الى الامثلة المذكورة فتنبه.

[۲] قوله: قال فى الصحاح مسست الشيى بالكسر اى بكسر السين الاولى.

[۳] قوله: امسّه بالفتح اشارة الى ان مس يمس من باب علم يعلم.

[٤] قوله: وحكى ابوعبيدة مسست الشي بالفتح اى بفتح السين الاولى.

[٥] قوله: امسّه بالضم اشارة الى ان مس يمس جاء ايضا من باب نصر ينصر كرديرة.

[٦] قوله: امسه بالكسر اى بكسر السين الاولى وهذا اشارة الى ان مس يمس جاء ايضا من باب ضرب يضرب لكنه بعيد كل البعد اذليس فى الكتب اللغة التى عندى اشارة الى ذلك

[۷] قوله: احست بالخير اى بحذف احدى السينين.

[۸] قوله: واحسست اى بابقاء السينين.

[۹] قوله: اى ايقنت به مراده من التفسير ان المعنى فى الصورتين اى صورة حذف احدى السينين وعدم الحذف واحد.

[۱۰] قوله: ربما قالوا احسيت بالخير يبدلون من السين الثانية ياء هذا هو الصحيح وفى بعض النسخ مكتوب ربما قالوا احسست بالخير وحسيت وهذه العبارة غير صحيحة.

قال ابوزبيد حسين به فهن اليه شوس هذه الفقرة اشارة الى البيت السابق والمراد ان الشاعر قال فى احسسن حسين بحذف احدى السنين وحذف الهمزة وقد اشرنا الى ذلك انفا وقال فى جامع الشواهد و بعضى حسين خوانده اند او را ببدل آوردن یاء از یک سین.

[۱۱] قوله: كما سنذكره فى بابه اى باب المعتل.

وجعل من غير السّالم مثلها.

وفيه نظر لانّ الابدال والحذف كما يلحقان المضاعف يلحقان الصحيح ايضاً اما الحذف[1] فنى نحو تجنّب وتقاتل وتدحرج كما مرّ[2] وامّا[3] الابدال فاكثر من ان يحصى ويمكن ان يجاب بانّهما يلحقان المضاعف فى الحروف الاصلية كالمعتلّ بخلاف الصحيح فانّهما لايلحقان الحروف الاصليّة بل الابدال يلحقها دون الحذف وقوله[4] كقولهم اَمْلَيْتُ رمز خفيّ الى ذلك وكان[5] الاولى ان يقول لان حرف التّضعيف يصير حرف علّة كما فى امليْت اَخْشَيت.

[والمضاعف يلحقه الادغام] وهو فى[6] اللّغة الاخفاء والا دخال يقال اَدْغَمْتُ

---

[١] قوله: اما الحذف اى اما لحوق الحذف الصحيح.

[٢] قوله: كمامرّ من ان الاصل فى هذه الافعال كونها بالتائين فخدفت احديها للتخفيف.

[٣] قوله: واما الابدال فاكثر من ان يحصى من ذلك ابدال السين من سقر بالزاى وابدال الهاء بالهمزة فى ماء اذاصله موه وابدال نون انسان بالياء فى جمه فانه يقال فى جمعه اناسي وكذلك الضفادى فى جمع ضفدع وثعالى فى جمع ثعلب والسادى فى جمع سادس وثالى فى جمع ثالث ومن اراد الاطلاع على ازيد من ذلك فعليه مراجعة شرح النظام باب الابدال.

[٤] قوله: وقوله كقولهم امليت رمز خفي الى ذلك اى الى كون الابدال والحذف يلحقان الحروف الاصلية فى المضاعف حيث مثل بما وقع الابدال والحذف فى حروفه الاصلية من امثلة المضاعف فاشار بالمثال الى ماهو المقصود من حصر المراد على الحروف الاصلية كما هوشان المصنفين فى بعض الموارد من اعطاء الحكم بالمثال ومن هنا قال السيوطى فى شرح قول الناظم

كلا منا لفظ مفيد كاستقم   واسم وفعل ثم حرف الكلم

فقال واشار الى اشتراط كونه موضوعا اى مقصودا ليخرج ماينطق به النائم والساهى ونحوهما بقوله كاستقم اذمن عادته اعطاء الحكم بالمثال.

[٥] قوله: وكان الاولى ان يقول لان حرف التضعيف يصير حرف علة حاصله ان قول المصنف لان حروف التضعيف يلحقه الابدال غير صريح و غير واف للمقصود واما وجه اولوية ماذكر ان انقلاب احد حرفى التضعيف حرف علة اصرح و اوفى بوجه الالحاق اى الحاق المضاعف بالمعتلات.

[٦] قوله: وهو فى اللغة الاخفاء والادخال قال فى المنتهى ادغم الفرس اللجام درآورد لگام رادر دهن اسب وادغم الحرف فى الحرف درآورد حرف را در حرف.

اللّجام فی فم الفرس ای ادخلت[1] فی فیهِ وادغمت الثّوب فی الوعاءِ[2] والادغام[3] افعال من عبارات الکوفیّن والادّغام افتعال من عبارات البصریّین وقد ظنّ انّ الادّغام بالتّشدید افتعال غیر متعدّ وهو[4] سهو لما[5] قال فی ص یقال ادغمت الحرف وادغمته علی افتعلته [وهو] ای الادغام فی الاصطلاح [ان تسکن] الحرف [الاوّل] من المتجانسین [وتدرج فی الثانی] ای فی الحرف الثّانی نحو مدّ فانّ اصله مَدَدَ اسکنت الدّال الاولی وادرجتها فی الثانیة وانّما اسکن الاوّل لیتّصل بالثّانی اذ لو[6] حرّك لم یتّصل به لحصول[7] الفاصل وهو الحرکة والثّانی لایکون الاّ متحرّکا لانّ السّاکن کالمیّت لایظهر نفسه۱ فکیف[8] یظهر غیره.

[و یسمّی] الحرف [الاوّل] من المتجانسین اذا ادغمته [مُدْغَما] اسم مفعول

---

۱. لابد ان یکون الثّانی متحرّکا لانّه مبیّن للأوّل والحرف السّاکن کالمیّت لایبیّن نفسه فکیف یبیّن غیره والّذی یدل علی ان الحرف المدغم فیه لابدّ ان یکون متحرّکاً لانّ الالف لایدغم ولایدغم فیه لانّ الحرف انّما یدغم فی مثله المتحرّك ولیس مثل الالف متحرکا حتّی یدغم فیه لانّ الالف لایکون الاّ ساکنا. حبلی.

---

[۱] قوله: ادخلت فی فیه ای فی فمه.

[۲] قوله: الوعاء علی وزن کساء معناه الظرف.

[۳] قوله: الادغام افعال من عبارات الکوفیین قال السیوطی الادغام بسکون الدال عبّربه ایثارا للتخفیف وان قال ابن یعیش انه عبارة الکوفیّن وان الادّغام بالتشدید (ای بتشدید الدال) کما عبّربه سیبویه عبارة البصرین وهو ادخال حرف ساکن فی مثله متحرك کما یوخذ من کلامهم.

[٤] قوله: وهو سهو ای القول بان الادّغام بتشدید الدال لکونه من باب الافتعال غیر متعد سهو.

[٥] قوله: لما قال فی صحاح اللغة لانه نصب الحرف بادغمت واتصل ضمیرالمنصوب بادغمته بتشدیدالدّال وکلاهما من باب الافتعال ومثله کلام صاحب منتهی الارب لانه قال ادغم الحرف فی الحرف کافتعل در آورد حرفیرا در حرفی یعنی دو حرف را در یك بار بتلفظ در آورد.

[٦] قوله: اذلو حرك لم یتصل به ای لوحرك الاول لم یتصل بالثانی.

[۷] قوله: لحصول الفاصل وهو الحرکة هذا بناء علی ما هو الحق من ان الحرکة بعد الحرف لامعه.

[۸] قوله: فکیف یظهر غیره ای اذا کان الحرف الثانی ساکنا لایظهر نفسه فکیف یظهر الحرف الاول.

لادغامك اِيّاه [و] يسمّى الحرف [الثّانى مدغماً فيه] لادغامك الاوّل فيه والغرض من الادغام التخفيف فانّ التّلفظ بالمثلين في غاية الثّقل حسّا لايقال انّ قوله ان تسكن الاوّل غير شامل لنحو مدٌّ مصدراً لانّ الاوّل ساكن فلا يسكن لانّا نقول انّه لمّا ذكر انّ المتحرّك يسكن عند ادغامه علم منه انّ بقاء السّاكن بحاله بالطّريق الاولى [وذلك] اى الادغام [واجب فى] الماضى والمضارع من الثّلاثى المجرّد مطلقا[١] ومن المزيد فيه من الابواب الّتى يذكرها مالم يتّصل بها الضّماير البارزة[٢] المرفوعة المتحرّكة فان اتّصلت ففيه تفصيل يذكر فعبّر عمّا ذكرنا

---

١. اى مفتوح العين او مكسوره او مضمومها و سواء كان معلوماً او مجهولاً مجرّداً عن الف الضّمير او واوه او يائه او مقروناً باحديها. س.

٢. قيّد الضّماير بالبارزة لانّ المستكن لايبطل الادغام نحو زيد مدّو قيّد البارزة بالمرفوعة لانّ اتّصال البارز المنصوب لايبطل الأدغام ايضاً نحو مدّك زيد وقيّد المرفوعة بالمتحرك لان اتصال البارز المرفوع الساكن لايبطل الادغام ايضاً نحو مدّا مدّوا مدّى. سعدالله.

---

[١] قوله: لان الاول ساكن فلايسكن اى لان الحرف الاول اى الدال الاول من المصدر اى مدٌّ ساكن فى الاصل فلايمكن اسكانه لانه تحصيل وطلب للحاصل وذلك محال.

[٢] قوله: لانا نقول جواب و تعليل لقوله لايقال.

[٣] قوله: من الثلاثى المجرد مطلقا اى سواء كان مفتوح العين او مكسورها او مضمومها وسواء كان معلوما او مجهولا و سواء كان مجردا عن الف الضمير و واوه و يائه او مقرونا.

[٤] قوله: ومن المزيد فيه من الابواب التى يذكرها اى وكذلك فى فعلى الماضى والمضارع من الثلاثى المزيد فيه لكن لامطلقا بل من الابواب التى يذكرها المصنف وهى باب الافعلال والافعيلال والاستفعال والافعلال والتفاعل وسياتى امثلة هذه الابواب عنقريب.

[٥] قوله: مالم يتصل بها الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة والصيغ التى اتصل بها تلك الضمائر نحو مددتُ ومددنا ومددتَ الى مددتن ومددن ويمددن وتمددن وامددن وليمددن ولايمددن ولاتمددن وسيصرح الزنجانى بهذه الصيغ.

[٦] قوله: فان اتصلت اى فان اتصلت تلك الضمائر بها كالصيغ المذكورة.

[٧] قوله: ففيه تفصيل يذكر اى يذكره المصنف بعدذكر الصيغ التى اتصلت بها الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة.

[٨] قوله: فعبر عما ذكرنا بقوله اى الثلاثى المجرد والمزيد فيه مطلقا من الابواب التى يذكره.

بقوله [نحو مَدَّ يَمدُّ واعدَّ يعدُّ وانْقَدَّ ينقدّ واعْـتَدّ يَعْتَدّ] ولمّا كان هيٰهنا افعال يجب فيها الادغام مثل المضاعف وان لم[1] تكن مضاعفا ذكرها[2] استطراداً بين ذلك لكنّه[3] خلطها وكان الاولى ان يميّزها.

فقال [واسْوَدَّ يَسْوَدُّ] من باب الإفْعِلال [واسْوادّ يَسْوادُّ] من باب الافعيلال وليسا من باب المضاعف لانّ[4] عينهما ولامهما ليسا من جنس واحد فانّ عينها الواو ولامها الدّال [واسْتَعَدَّ[5] يَسْتَعِدُّ] مضاعف من باب الاستفعال [واطْمَأنَّ يَطْمَئِنُّ] اى سكن اطميناناً وطمانينةً ليس من باب المضاعف لانّ عينه الميم ولامه النّون وهو[6] من باب الافعلاّل كالاقشعرار [وتَمادَّ[7] يَتَمادُّ] مضاعف من باب التفاعل فيجب فى هذه الصّور الادغام لاجتماع المثلين مع[8] عدم مانع من الادغام وكذا اذا[9] لحقها تاء التّانيث نحو مدَّتْ وأعَدَّتْ وانْقَدَّتْ الخ.

---

[١] قوله: وان لم تكن مضاعفا وتلك الافعال عبارة من الافعال الا تية الا استعد يستعد وتماد يتماد كما يصرح بذلك الشارح.

[٢] قوله: ذكرها استطرادابين ذلك اى ذكر غير المضاعف بين امثلة المضاعف طرداللباب وذلك لان فى الامثلة التى ليست مضاعفا ادغاما فتنبه.

[٣] قوله: لكنه خلطها وكان الاولى ان يميزها اى لكن المصنف خلط المضاعف بغير المضاعف وكان الاولى للمصنف ان يميز غير المضاعف عن المضاعف حتى لايشوش ذهن الطلبة.

[٤] قوله: لان عينها ولامها ليسا من جنس واحد وقد تقدم فى اول بحث المضاعف ان المضاعف من الثلاثى المجرد والمزيد فيه ماكان عينه ولامه من جنس واحد فتذكر.

[٥] قوله: واستعد يستعد مضاعف لان اصلها استعدد يستعدد ثلاثيها المجرد عدد فعينها ولامها من جنس واحد.

[٦] قوله: وهو من باب الافعلال كالاقشعرار لكنه مزيد فيه الثلاثى ملحق بمزيد فيه الرباعى فاطمئن يطمئن ملحق باقشعرّ يقشعرّ ومعنى الالحاق اتحاد المصدرين الملحق والملحق به فى الوزن.

[٧] قوله: تماد يتماد مضاعف من باب التفاعل لان اصلها تمادد يتمادد فعينها ولامها من جنس واحد.

[٨] قوله: مع عدم المانع من الادغام اى مع فاصل بين المثلين.

[٩] قوله: وكذا اذا لحقها تاء التانيث اى مثل وجوب الادغام بدون تاء التانيث الادغام اذالحق بالافعال المذكورة تاء التانيث فحينئذ يجب الادغام ايضا.

وانقد ينقد فيه واعتد يعتدبه واستعد يستعد له زاد فى هذه الافعال الثلاثة حروف الجر لانها من اللوازم واللازم

[وكذا هذه الافعال] الّتى يجب فيها الادغام اذا بنيتها للفاعل يجب فيها الادغام ايضاً [اذا بنيتها للمفعول] ماضياً كان او مضارعاً [نحو مُدَّ] والاصل مُدِدَ [و يُمَدُّ] والاصل يُمْدَدُ وكذا تُمَدُّ واُمَدُّ ونُمَدُّ و [كذا نظائرة] اى نظائر مُدَّ يَمُدُّ كَأُعِدَّ يُعَدُّ وانْقُدَّ يُنْقَدُّ فيه واعْتُدَّ يُعْتَدُّ بِهِ واسْتُعِدَّ يُسْتَعَدُّ وتُمُودَّ[١] يُتَمادُّ بالتقاء الساكنين على حدّه وكذا البواقى فهذه هى الابواب الّتى يدخل فيها الادغام ومابقى فبعضه لم يجيئ منه المضاعف وبعضه[٢] جاء ولكن ليس للادغام اليه سبيل نحو[٣] مَدَّدَ يُمَدِّدُ فى التفعيل وتَمَدَّدَ يَتَمَدَّدُ فى التّفعل وذلك[٤] لانّ[٥] العين وهو[٦] الّذى يدغم متحرك ابدالادغام[٧] حرف اخر فيه فهو[٨] لايدغم فى حرف اخر لامتناع اسكانه. [وفى نحومدٍّ١] اعنى [مصدراً] اى وكذلك الادغام واجب فى كلّ مصدر

---

١. فى بعض النسخ وفى نحو المدّ اشارة الى ان المصدر من المضاعف الثلاثى المجرد يجب فيه الادغام وانّما قلنا انّه اشارة الى المصدر الثلاثى المجرد لان مصادر المزيدات المذكورة مما يجب الفك فيها لانّ مصدر اعتدّ مثلاً اعتداد ومصدر أعَدّ اعداد. سعدالله.

لايبنى عنه المجهول اى المبنى للمفعول الا بعد تعديته بحرف الجر وقد سبق بيان ذلك فتذكر.

[١] قوله: وتمودّ ويتماد بالتقاء الساكنين على حده وذلك لان الساكن الاول فيها حرف مد والساكن الثانى فيها مدغم وكلا الساكنين فى كلمة واحدة.

[٢] قوله: وبعضه جاء اى جاء منه المضاعف.

[٣] قوله: نحو مدّد يمدّد فى التفعيل وتمدّد يتمدّد مثالان لما ليس للادغام اليه سبيل.

[٤] قوله: وذلك اى كون الادغام فى مدّد يمدّد وفى تمدّدَ يتمدد مما لاسبيل اليه فيها.

[٥] قوله: لان العين اى الدال الثانية وهذا بناء على كون الزائد فى باب التفعيل هو مقدم على عين الفعل فالدال الاولى زائده والدال الثالثة لام الفعل قال فى حاشية العزى اعلم انهم اختلفوا فى الزائد فى التضعيف نحو فرّح فقال الاكثرون الزائد هو الثانى وقال الخليل هو الاول وجوز سيبو يه الامرين.

[٦] قوله: وهو الذى يدغم متحرك ابدا يعنى الدال الثانية ان جاز ادغامه يدغم فى الدال الثالثة والادغام للدال الثانية لايجوز لانها متحرك دائما.

[٧] قوله: لادغام حرف اخر فيه اى لادغام الدال الاولى فيه.

[٨] قوله: فهو لايدغم فى حرف اخر لامتناع اسكانه اى فهو اى الدال الثانية لا تدغم فى الدال الثالثة لامتناع اسكانه لوجوب كون المدغم فيه متحركا.

مضاعف لم يقع بين حرفى التضعيف حرف فاصل و يكون الثانى متحرّكا وعقّب نحو مدّ بقوله مصدراً دفعاً لتوهّم انّه ماض او امر.

وكذلك الادغام واجب [اذا اتّصل بالفعل] المضاعف اوما[1] شاكله ممّا مرّ [الف[2] ضمير او واوه[3] او يائه[4]] سواء كان ماضياً او مضارعاً او امراً مجرّدا او مزيداً فيه مجهولاً او معلوماً ولذا[5] قال بالفعل ولم يقل بهذه الافعال وذلك لانّ ماقبل هذه الضّماير وهو الثّانى من المتجانسين يجب[6] ان يكون متحرّكا لئلاّ يلزم التقاء السّاكنين وحينئذٍ[7] الاوّل[8] ان كان ساكناً يدرج والاّ[9] يسكن و يدرج فى الثّانى فالالف[10] نحو [مُدّا] بفتح الميم او ضمّه فعل الاثنين من الماضى او الامر[11] والواو[12] نحو

---

[۱] قوله: او ماشاكله ممامرّ اى اسودّ يسودّ واسوادّ يسوادّ. واطمئنّ يطمئن فهذه الافعال مما يشاكل المضاعف وليست مما هومضاعف فى الاصطلاح وقد تقدم بيان ذلك فتذكر.

[۲] قوله: الف ضمير اى الضمير فى فعل الاثنين مذكرين او مؤنثين.

[۳] قوله: او واوه اى الضمير فى فعل الجمع المذكر.

[٤] قوله: او يائه اى الضمير فى فعل الواحدة المخاطبة.

[٥] قوله: ولذا قال بالفعل ولم يقل بهذه الافعال اى لاجل هذا التعميم الذى ذكره التفتازانى بقوله سواء كان ماضيا الى او معلوما قال بالفعل حتى يشمل جميع ماذكره المصنف وجميع ماذكره الشارح ويشمل ايضا الامر بل النهى والجحد والمقام نظير ماذكر فى المطول فى بحث الاسناد الخبرى فى شرح قول الخطيب ثم الاسناد منه حقيقة عقلية فقال الاسناد مطلقا سواء كان خبريا او انشائيا ولذا (اى لاجل ان المراد الاسناد مطلقا) ذكره بالاسم الظاهر دون الضمير لئلا يعود الى الاسناد الخبرى.

[٦] قوله: يجب ان يكون متحركا لان هذه الضمائر مبنى على السكون فلو لم يكن ماقبلها متحركا للزم التقاء الساكنين على غير حده.

[۷] قوله: وحينئذ اذ وجب ان يكون ثانى المثلين متحركا.

[۸] قوله: الاول ان كان ساكنا يدرج اى يدغم فى الثانى.

[۹] قوله: والايسكن اى وان لم يكن اوّل المثلين ساكنا يسكن.

[۱۰] قوله: فالالف نحو مدا بفتح الميم اوضمه فعل الاثنين من الماضى اى الماضى المعلوم ان كان الميم مفتوحا ومن الماضى المجهول ان كان الميم مضموما.

[۱۱] قوله: او الامر اذا كان بضم الميم.

مدّوا بفتح الميم او ضمّه فعل جماعة الذّكور من الماضي او الامر والياء نحو [مُدّی] بضمّ الميم وهو فعل الامر من المؤنّث من تمدّين فان المحقّقين على انّ هذا اليٰاء ياء الضّمير كالف يفعلان و واو يفعلون وخالفهم الاخفش.

وقس على هٰذا البواقي من المزيد فيه والمضارع وغير ذلك والضّابط انّه يجب في كلّ فعل اجتمع فيه متجانسٰان ولم يقع بينهمٰا فاصل و يكون الثاني متحرّكاً [۱] وامّا نحو قولهم قطط شعره اذا اشتدّت جعورته وضبب البلد اذ اكثر ضبابها بفكّ الادغام فشاذٌ جيئ به لبيان الاصل و ضننوا [۲] في قوله

مَهْلاً اعاذِلُ قَدْ جَرّبْتُ من خُلُقِي [۱] اِنّـي اَجُـودُ لأَقْـوام و اِنْ ضَـنِـنُوا

---

۱. لم يسمّ قائله قوله مهلاً نصب على المصدر اى امهل مهلاً والهمزة للنّداء وعاذل مرخّم عاذلة وهي بالعين المهملة والذّال المعجمة فاعلة من العذل بمعنى اللّوم وجربت مخاطبة من التجربة والخلق بالخاء المعجمة والقاف كعنق جمع خليقة وهي كسفينة الطّبيعة واجود بالجيم والدّال المهملة متكلّم من الجود بمعنى العطاء والاقوام جمع قوم وضننوا بالضّاد المعجمة والنونّين ماض من الضنّ بمعنى النحل يعنى واگذار واگذاردنى سرزنش كردن را اى زن سرزنش كننده

---

[۱۲] قوله: والواو نحو مدّوا والكلام فيه هو الكلام في فعل الاثنين.

وخالفهم الاخفش فانه قال هذه الياء ليست من الضمائر بل هي علامة التانيث والفاعل ضمير مستتر فالياء في مدى كالياء في هذى امة الله.

[۱] قوله: واما نحو قولهم قطط شعره اذا اشتدت جعودته وضبب البلد اذا كثر ضبابها بفك الادغام فشاذ اى من قبيل الشاذ الذى تقدم في اوائل الكتاب في ابى يابى وقد صرح بذلك في المطول في بحث الفصاحة في المفرد حيث يقول واما نحو ابى يابى وعور واستحوذ وقطط شعره وال وماء وما اشبه ذلك من الشواذ الثابتة في اللغة فليست من المخالفة في شيئ لانها كذلك ثبتت من الواضع فهى في حكم المستثناة فكانه قال القياس كذا وكذا الا في هذه الصور بل المخالفة مالايكون على وفق ماثبت من الواضع.

ومن اراد الاطلاع على ازيد من ذلك فعليه مراجعة ماكتبناه في المقام في المدرس الافضل.

قال في المنتهى شعر جعد بالفتح موى مرغول يا موى كوتاه و رجل جعد مرد پيچان موى.

وقال ايضا ضب بالفتح سوسمار الى ان قال ضببت الارض سوسمار ناك گرديد وكذا ضب البلد بالفك والادغام.

[۲] قوله: وضننوا في قوله

محمول على الضّرورة والشّايع[1] الكثير ضنّوا اى بخلوا والادغام [ممتنع فى] كلّ فعل اتّصل به الضّمير البارز المرفوع المتحرّك كتاء الخطاب وتاء المتكلّم ونونه فى الماضى ونون جماعة النّساء مطلقا ماضيا كان او غيره مجرداً او مزيداً فيه مبنيّاً للفاعل او المفعول لانّ[2] هٰذه الضّماير تقتضى ان يكون ماقبلها ساكنا وهو[3] الثّانى من المتجانسين فلا[4] يمكن الادغام.

وعبّر عن جميع ذلك بقوله [نحو مَدَدْتُ مَدَدْنا ومَدَدن الى مَدَدْتُنَّ] يعنى مَدَدْتَ مَدَدْتُمٰا مَدَدْتُم مَدَدْتِ مَدَدْتُمٰا مَدَدْتُنَّ [و يَمْدُدْنَ وتَمْدُدْنَ واُمْدُدْنَ ولا تَمْدُدنَ] فهذه امثلة نون جماعة النّسٰاء.

والادغام[5] [جايز اذا دخل الجازم على فعل الواحد] اىّ[6] جازم كان فيجوز عدم

وبتحقيق كه تجربه كرده وآزموده آن طبيعت هاى من تا اينكه بدرستيكه مى بخشم مال خود را باقوام وجماعتى چند واگر چه بخل كنند ايشان ببخشيدن مال خود بفقراء شاهد در عدم ادغام نون است در ضننو بجهة ضرورت و حال آنكه قياس ضنّو بطريق ادغام است. جامع الشواهد.

مهلا اعاذل قد جربت من خلق   انى اجود لاقوا وان ضننوا

محمول على الضروره اى فك الادغام ضرورة شعرية.

[۱]قوله: والشايع الكثير ضنّوا اى الشائع الكثير الادغام.

[۲]قوله: لان هذه الضمائر تقتضى ان يكون ماقبلها ساكنا وذلك لشدة اتصال هذه الضمائر بالفعل كما صرح بذلك فى بعضها فى شرح الامثلة ووجه شدة اتصال هذه الضمائران هذه الضمائر كجزء من الكلمة كما ياتى عنقريب.

[۳]قوله: وهو الثانى من المتجانسين اى الساكن هوالثانى من المتجانسين.

[٤]قوله: فلايمكن الادغام لان الادغام يستلزم ان يكون ثانى المتجانسين متحركا لاساكنا.

[٥]قوله: والادغام جائز اذ ادخل الجازم على فعل الواحد اى على المضارع الذى لم يتصل به ضمير بارز غائبا كان الواحد نحو لم يمد او مخاطبا نحو لم تمد او متكلما نحو لم امد ولم نمد وسياتى التصريح بذلك عنقريب.

[٦]قوله: اى جازم كان اى سواء كان اسما او حرفا وسواء كان جازما فعلا واحدا نحو لم ولما ونحوهما او فعلين نحو اداة الشرط

الادغام نظراً الى انّ شرط الادغام تحرّك الحرف الثّانى وهو ساكن هنا فلا يدغم و يقال لم يَمْدُدْ وهو لغة الحجازيّين قال الشّاعر

وَمَنْ يَكُ ذا فَضْلٍ فَيَبْخَل بِفَضْلِهِ[1] عَلٰى قَوْمِهِ يُسْتَغْنَ عَنْهُ و يُذْمَم

فانّ قوله و يذمم مجزوم لكونه عطفاً على قوله يستغن وهو جواب الشّرط اعنى مَنْ يك.

ويجوز الادغام نظراً الى انّ السّكون عارض لا اعتداد به فيحرّك السّاكن الثّانى و يدغم فيه الاوّل فيقال لَمْ يُمَدّ بضَمِّ الدّال او الكسر او الفتح لما[1] سياتى وهو لغة بنى تميم والاوّل هو الاقرب الى القياس وفى التنزيل ولا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرْ فانْ قلت انّ السّكون فى مددت ونحوه ايضاً عارض فلم لايجوز فيه الادغام قلت لانّ هذه الضّماير كجزء من الكلمة و يسكن ما قبلها دلالة على ذلك فلو حرّك لزال ذلك الغرض ولانّ الادغام موقوف على تحرّك الثّانى وهو موقوف على الادغام لئلاّ يتوالى الحركات الاربع فيلزم[2] الدّور.

---

١. هو من قصيدة لزهير بن ابى سلمى المزنى وهو احدى المعلقات السبعة كلمة من شرطيّة والفضل فى الموضعين الاحسان و يبخل مضارع من البخل وهو ضدّ السخاء و يستغن مجهول من الاستغناء بمعنى طلب الغناء و يُذمم بالذّال المعجمة مجهول من الذّم وهو خلاف المدح يعنى هر كس كه بوده باشد صاحب مال و نعمت پس بخل كند به مال و نعمت و نيكى خود بر قوم خود بى نيازى جسته ميشود از او و مذمت كرده ميشود شاهد در يذمم است كه در اينجا بفک ادغام آمده است و در او ادغام هم جايز است امّا نه در اينجا. جامع الشواهد.

من يك ذا فضل فيبخل بفضله على قومه يستغن عنه ويذمم

فان قوله ويذمم مجزوم لكونه عطفا على قوله يستغن وهو جواب الشرط اعنى من يك.

[١] قوله: لما سياتى اى فى قول المصنف بعيد هذا وان كان العين منه مضموما فيجوز الحركات الثلاث مع الادغام.

[٢] قوله: فيلزم الدور اى تقدم الشيئ على نفسه وان شئت فقل توقف الادغام على الادغام ومن اراد الاطلاع على توضيح الدور فعليه مراجعة شرح الباب الحادى عشر.

وفى هذا نظر اذ تحرّك الثّانى لا يتوّقف على الادغام بل على اسكان الاوّل وهو جزء الادغام لانفسه وانّما قال على فعل الواحد لانّ الادغام واجب فى فعل الاثنين وفعل جماعة الذّكور وفعل الواحدة المخاطبة كما مرّ وممتنع فى فعل جماعة النّساء فالجايز فى فعل الواحد غايباً كان او مخاطباً او متكلّما وكذا فى الواحدة الغايبة ولفظ المصنف لايشعر بذلك اذ[1] لايندرج فى فعل الواحد الواحدة ولايصحّ ان يقال المراد فعل الشّخص الواحد مذكّرا كان ام مؤنّثا لانّه يندرج فيه حينئذٍ فعل الواحدة المخاطبة والادغام فيه واجب لاجايز اللّهمّ الاّ ان يقال قد[2] علم حكمه من قبل فهو فى حكم المثنّى ولايخلُو عن تعسّف فهذا المضارع المجزوم لايخلو من ان يكون مكسور العين او مفتوحه او مضمومه [فان كان مكسور العين كيَفِرّ] اى يهرب [او مفتوحه كيَعَضُّ[3]] الشىء و يعضّ عليه اى ياخذه[4] بالسّنّ [فتقول لَمْ يَفِرِّ ولَمْ يَعَضِّ بكسر اللام وفتحها] امّا الكسر فلانّ السّاكن اذا حرّك حرّك بالكسر لما[5] بين الكسر والسّكون من التّاخّى[1] ولانّ الجزم قد جَعَل عوضاً عن الجرّ عند تعذّر الجرّ اعنى فى الافعال فكذا جعل الكسر عوضاً عن السّكون عند تعذّر السّكون.

---

۱. وهو اختصاص كلّ منها بقبيل يعنى الكسر مخصوص بالاسم والسّكون اى الجزم مخصوص بالفعل. س.

---

[۱] قوله: اذلايندرج فى فعل الواحد الواحدة وذلك لان لفظ الواحد يدل على المذكر فقط ولايدل على المؤنث.

[۲] قوله: قد علم حكمه من قبل اى قد علم حكم فعل الواحدة المخاطبة من قبل اى فى قول المصنف اذا اتصل بالفعل الف ضمير او واوه او يائه فتذكر.

[۳] قوله: كيعض الشيئ ويعض عليه نبه باتيان حرف الجر وعدم اتيانه انه يتعدى ولايتعدى فتنبه.

[٤] قوله: اى ياخذه بالسن قال فى المنتهى عضضته وعليه وبه عضّا وعضيضا بالفتح الى ان قال وفى الحديث من تعزى بعزاء الجاهلية فاعضوه بهن ابيه ولا تكنوا اى قولوا له اعضض اير ابيك ولا تكنوا عنه بالهن تنكيلا له وتاديبا.

[٥] قوله: لما بين الكسر والسكون من التاخى اى التشابه وهو اختصاص كل منها بقبيل فان الكسر اى الجر مخصوص بالاسم والسكون اى الجزم مخصوص بالفعل.

واقا الفتح فلكونه اخفّ ولك ان تقول الكسر فی نحو لم يفرّ لمتابعة العين وكذا الفتح فی لم يعضّ [و] تقول [لم يَفْرِرْ ولَمْ يَعْضَضْ بفكّ الادغام] كما هو لغة الحجازيّين [وهكذا حكم يقشعرّ ويحمارّ ويحمرّ[1]] يعنى تقول لم يَقْشَعِرّ ولم يَحْمَرّ ولم يحمارّ بكسر اللاّم وفتحها كما مرّ[2] ولم يَقْشَعْرِرْ ولم يحمرِرْولم يحمارِرْ [1] بفكّ الادغام وكسر ماقبل الاخر لانّا نقول الاصل فی يحمرّ ويحمارّ و يقشعرّ يَحْمَرِرُ يَحْمارِرُ يقشَعْرِرُ بكسر ما قبل الاخر فی المضارع وفی الماضی مفتوحاً حملاً [2] علی الاخوات نحو اجتمع يجتمع واستخرج يستخرج وقولهم ارْعَوی [3] يَرْعَوی[3] واحواوی[4] [4] يحواوی [5] يدلّ

١. ای كحكم يفرّ ويعضّ جاز الاوجه عند دخول الجازم. سعدالله.
٢. ای من انّ الاصل فی تحريك السّاكن هو الكسر والفتح جايز لخفته. سعدالله.
٣. وانّما لم يدغم بسكون الياء لئلاّ يلزم ضمّ الواو فی المضارع ونقول انّه اعتلّ قبل النظر الی الادغام فانقلبت لامه ياء لوقوعها خامسة فی ارعوی فصاعداً فی احواوی فی الماضی ولانكسار ماقبلها فی المضارع فزال مقتضی الادغام فلم يدغم. حبلی.
٤. وهو من الحوّة وهی حمرة تضرب الی السواد واصل احواوی احواو وكما انّ اصل ارعوی ارعوو وتطرفت الواو وما قبلها غير المضموم وانقلبت ياء ثمّ قلبت الياء الفا لتحرّكها وانفتاح ماقبلها وجاز الادغام والاظهار فی مصدر احواوی فمن قال احواو يا ولم يدغم فلتناسب فعله ومن قال احو يّاً فلانّه اجتمعت الواو والياء وسبقت احديها بالسّكون فقياسه الادغام. حبلی.

[١] قوله: ولم يحمارّ بكسر اللام وفتحها كمامرّ من ان الاصل فی تحريك الساكن هو الكسر والفتح جائز للخفة.
[٢] قوله: حملا علی الاخوات ای سائر ابواب المزيد فيه بجامع كونها من المزيد وان كان مانحن فيه مضاعفا وسائر الابواب غير مضاعف.
[٣] قوله: ارعوی من الارعواء وهو الرجوع عن الجهل اصل ارعوی ارعوو بواوين[تطرّفت الواو وما قبلها غير مضموم فانقلبت ياء علی قياس دعی مجهولا ثم قلبت الفا لتحركها وانفتاح ماقبلها وانما لم تدغم لسبق الاعلال علی الادغام لان سبب الاعلال موجب له وسبب الادغام قد لايوجبه بل يجوزه وايضا لم يدغم لئلا يلزم ضم الواو فی المضارع وهو مرفوض.
[٤] قوله: احواوی من الحوة وهی لون الحمرة مائلا الی السواد اصل احواوی احواوو بواو ين اعلت اعلال ارعوو ولم يدغم لمامر فی ارعوو.
[٥] قوله: يدل عليه ای قولهم ارعوی يرعوی واحواوی يحواوی يدل علی تقدير فتح ماقبل الاخر فی الماضی وكسرما

عليه. و[ان كان العين منه] اى من المضارع [مضموماً فيجوز] عند دخول الجازم عليه [الحركات الثّلث] الضّم والفتح والكسر [مع الادغام] ويجوز [فكّه] اى فكّ الادغام [تقول لم يَمُدَّ بحركات الدّال] الفتح للخفّة والكسر لانّه الاصل فى حركة السّاكن والضّم لاتباع العين [و] تقول [لم يمدد بفكّ الادغام] لما تقدّم.

وهكذا[۱] حكم الامر١ يعنى امر المخاطب والاّ فامر[۲] الغايب قد دخل تحت المجزوم يعنى يجوز فى امر المخاطب اذا كان فعل الواحد ما يجوز[۳] فى المضارع المجزوم فلا تنس ماتقدّم من انّه يجب الادغام اذا اتّصل[٤] بالفعل الف الضمير او واوه[٥] او يائه[٦] ويمتنع[۷] اذا اتّصل به نون جماعة النّساء فان كان مكسور العين او مفتوحه فتقول فِرّوعَضّ بكسر اللاّم وفتحها كما تقدّم وافرِرْ واعْضَضْ بفكّ الادغام وان كان مضموم العين

---

١. اى كحكم المضارع المجزوم من انّ شرط الادغام وهو تحرك الثانى وهنا ساكن فلا يدغم وقوله يعنى امر المخاطب اه اى وان لم يكن المراد امر المخاطب بل كان كلّ مطلق الامر يلزم استدراك ذكر امر الغايب لان امر الغايب قد دخل تحت المجزوم لانه مضارع مجزوم فلا حاجة الى ذكره بعد ذكر المضارع المجزوم. سعدالله.

قبل الاخر فى المضارع فى الافعال المذكورة من يقشعر والافعال المذكورة معه فان الفتح فى الواو من ارعوى ظاهر يدل على فتح الراء الاولى فى احمر ونحوه والكسر فى الواو من يرعوى ظاهر يدل على كسر الراء الاولى فى يحمر والفتح فى الواو قبل الياء ظاهر يدل على الفتح فى الراء الاولى فى احمارّ واقشعرّ والكسر فى الواو قبل الياء فى يحواوى ظاهر يدل على الكسر فى الراء الاولى فى يحمارّ ويقشعرّ.

[۱] قوله: وهكذا حكم الامر يعنى امر المخاطب فيجوز فيه ايضاً الحركات الثلاث مع الادغام ويجوز فك الادغام.

[۲] قوله: والا فامر الغائب قد دخل تحت المجزوم اى ان لم يكن المراد من الامر امر الحاضر لزم التكرار فى كلام المصنف لان امر الغائب مضارع مجزوم بلام الامر فلا حاجة الى ذكره بعد دخوله فى المضارع المجزوم.

[۳] قوله: مايجوز فى المضارع المجزوم اى يجوز الحركات الثلاث والفك ان كان مضموم العين والحركتين الكسر والفتح مع الفك ان لم يكن مضموم العين.

[٤] قوله: اذا اتصل بالفعل الف الضمير نحو مدّا فى امر الحاضر.

[٥] قوله: او واوه نحو مدّوا كذلك.

[٦] قوله: او يائه نحو مدّى كذلك.

[۷] قوله: ويمتنع اذا اتصل به نون جماعة النساء نحو امددن وقد سبق بيانه مستوفى.

فتقول مُدٌّ بحركات الدّال الضّم والفتح والكسر وامْدُدْ بفكّ الادغام لما ذكر فى المضارع وقد[1] رويت الحركات الثّلث فى قول جرير

ذُمِّ الْمَنٰازِلَ بَعْدَ مَنْزِلَةِ اللِّوىٰ[1] وَالْعَيْشَ بَعْدَ اولٰئِكَ الاَيّامِ

والاعرف الافصح الكسر[2] فى هذه الصّورة اعنى[2] التقاء السّاكنين ومما جاء بفكّ الادغام قوله

وأَعْدِدْ مِنَ الرَّحْمٰنِ فَضْلاً ونِعْمَةً[3] عَلَيْكَ اذا مٰا جٰاءَ لِلْخَيْرِ طٰالِبٌ

---

١. هو من قصيدة لجرير بن عطيّة بن الخطفى التّميمى يهجو بها الفرزدق الشّاعر قوله ذمّ امر من الذم خلاف المدح والمنازل جمع منزل وبمعناه المنزلة والتّاء فيه للاسمية لا للوحدة كما قيل و بعد فى الموضعين حال عمّا بعدها والمضاف مقدّر اى بعد مفارقة منزل اللّوى و بعد مضيّ اولئك الايّام واللّوى بكسر اللاّم وفتح الواو مقصوراً اسم موضع قوله والعيش بالنّصب عطف على المنازل وهو بمعنى الحيوة يعنى مذمّت بكن منزلهاى رادرحالتيكه بعد ازمفارقت كردن منزل لوى است و مذمّت بكن زندگانى را درحالتيكه بعد از گذشتن آن روز كارهائى است كه در آن منزل لوى بوديم شاهد در ذمّ است كه امر است از مضاعف ودر ميم او ضمّ و فتح و كسر هر سه روايت شده است. جامع الشواهد.

٢. لانّه اذا فكّ الادغام وقيل امدد يتعيّن الكسر عند ملاقات السّاكن فالاعرف عند الادغام هو الكسر [illegible] اء للا[illegible]غام مجرى الفكّ. سعدالله.

٣. لم يسمّ قائله قوله أُعْدُد بثبوت همزة الوَصْل فيه للضّرورة امر من أعَدَّ بمعنى هيّأ والفضل الاحسان وكلمة مابعد اذا زائدة واراد بالخير العطاء و البذل يعنى مهيّا بشو از جانب خداوند نيكى و نعمتى را بر خود هرگاه نيايد بنزد تو كسى كه طلب كننده است مر خير و بخشش تورا شاهد در وارد شدن اعدد بصيغه امر از اعدّ مضاعف است بفك ادغام. جامع الشواهد.

---

[١] قوله: وقد رويت الحركات الثلاث مع الادغام قول جرير

ذمّ المنازل بعد منزلة اللوى والعيش بعد اولئك الايام

قال فى جامع الشواهد شاهد در ذمّ است كه امر است از مضاعف و در ميم او ضم و فتح و كسر هر سه روايت شده.

[٢] قوله: اعنى التقاء الساكنين الساكن الاول الميم المدغم والساكن الثانى الميم المدغم فيه لان جزمه بالسكون.

والمراد[1] جواز الادغام وفكّه عندنا[2] والاّ فالادغام واجب عند بنى تميم وممتنع عند الحجازيّين قالوا[3] اذا اتّصل[4] بالمجزوم فى حال الادغام هاء الضمير[5] لزم[6] وجه واحد نحو[7] ردَّها بالفتح وردّه[8] بالضّم على الافصح وروى[9] ردّه بالكسر وهو ضعيف.

واعلم انَّ حكم الثّلاثى المزيد فيه فى جميع ما ذكر حكم المجرّد وان لم يذكر المصنف اكتفاء[10] بالاصل فليعتبره[11] النّاظر اذ لايخفى[12] شىءمنه على من[13] اطّلع على

وكون الافصح الكسر لما هو المشهور من انه اذا التقى الساكنان ان حرك حرك بالكسر وذلك لما تقدم انفا من ان بين السكون والكسر التاخى.

[١] قوله: والمراد جواز الادغام وفكه عندنا يعنى يجوزلنا الادغام ان اخذنا بلغة بنى تميم وقد تقدم بيان لغتهم عند قول المصنف ان الادغام جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد فتذكر ويمتنع الادغام بل يجب الفك ان اخذنا بلغة الحجازيين وقد بين ذلك ايضا فى الموضع المذكور.

[٢] قوله: والا اى وان لم يكن الجواز بالنسبة الينا فلايصح القول بجواز الادغام نظراً الى لغة العرب لان الادغام كما يصرح الشارح واجب فى لغة بنى تميم وممتنع عند الحجازيين فظهر من ذلك ان القول بجواز الادغام انما هو بالنسبة الينا وعندنالا بالنسبة الى لغة العرب وعنده فتدبر جيدا فانه دقيق وبالتدبر حقيق.

[٣] قوله: قالوا اى الصرفيون.

[٤] قوله: اذا اتصل بالمجزوم اى بفعل الامر الحاضر الذى صورته صورة المجزوم.

[٥] قوله: هاء الضمير اى ضمير المفرد المذكر او المفرد المؤنث.

[٦] قوله: لزم وجه واحد اى وجه واحد من الوجوه الثلاثة اما الكسر او الفتح او الضم.

[٧] قوله: نحو ردّها بالفتح اى فقط وذلك لان الهاء لخفائه. كانه معدوم فكان الالف وقع بعد الدال وماقبل الالف يجب ان يكون مفتوحا.

[٨] قوله: وردّه بالضم على الافصح انما كان افصح لكثرة الاستعمال مع الضم اما الضم فقط فقال فى حاشية السعدية اى بضم الدال وانما وجب ضم الدال لان الهاء حرف خفى فكانه معدومة واذا جعلت كالمعدومة صارت الدال كانها متصلة بالواو الحاصلة من اشباع ضم الهاء واذا جعلت الدال كالمتصلة بالواو لزم ضمها لان اخت الواو الضمة.

[٩] قوله: وروى ردّه بالكسر وهو ضعيف وجه كون الكسر اى كسر الدال ضعيفا ان واو الاشباع المتولد من ضم الهاء بسبب الكسرة اى كسر الدال ينقلب الى الياء وهو خلاف الاصل لان الاصل ابقاء كل شيئ على اصله الا ان يعرض موجب لخلاف الاصل.

[١٠] قوله: اكتفاء بالاصل اى اكتفاء بحكم الثلاثى المجرد.

[١١] قوله: فليعتبره الناظر اى فليعتبر المزيد فيه الناظر اى فليقس الناظر حكم المزيد فيه على حكم المجرد.

[١٢] قوله: اذ لايخفى شيئ منه اى من حكم المزيد فيه.

ماذكرناه [وتقول فى اسم الفاعل مادّ] بالادغام وجوباً لاجتماع المثلين مع[1] عدم المانع والتقاء السّاكنين على حدّه والاصل مادِدٌ [مادّانِ مادّونَ مادّة مادّتان مادّاة ومَوادُّ] وتقول فى اسم [المفعول مَمْدُودٌ كمنصور] من غير ادغام لحصول الفاصل بين حرفى التّضعيف وهو الواو فهو كالصّحيح[2] بعينه واما المزيد فيه فاسم الفاعل واسم المفعول منه تابع للمضارع فان كان[3] من الابواب المذكورة يجب والاّ[4] يمتنع وامّا[5] الرّباعى المجرّد فلا[6] مجال للأدغام فيه اصلاًفهذا[7] اوان ان[8] نشمر الذّيل لتحقيق المعتلّ والمهموز مقدّما للمعتلّ لما له من الاقسام والابحاث ليس للمهموز فكانّه تحرّك نفس السّامع فى طلبه لكونه اكثر بحثاً.

[فصل المعتلّ][9] و [هو] اسم فاعل من اعتلّ اى مرض و يسمّى هذا القسم معتلاً لما فيه[10] من الاعلال وامّا فى الاصطلاح فهو [ما كان احد اصوله] اى آحَد

---

[١٣] قوله: على من اطلع على ماذكرناه اى ماذكرناه فى الثلاثى المجرد.

[١] قوله: مع عدم المانع اى الفاصل او سكون ثانى المثلين فوجب الادغام لوجود المقتضى وعدم المانع.
فان قلت ان المانع موجود وهو ان الادغام موجب لالتقاء الساكنين قلنا ذلك ليس بمانع لان التقاء الساكنين هيهنا على حده.

[٢] قوله: كالصحيح بعينه اى كالصحيح فى عدم الادغام.

[٣] قوله: فان كان من الابواب المذكورة اى فى كلام المصنف اى مدالى قوله تماد يتماد يجب الادغام.

[٤] قوله: والا اى وان لم يكن من الابواب المذكورة بل من الابواب التى جاء فيها التضعيف ولا سبيل الى الادغام فيه كما فى يتعدّدفهومتعدّد يمتنع الادغام وقد بين فى السابق وجه عدم الادغام فيه فتذكر.

[٥] قوله: واما الرباعى المجرد اى المضاعف منه.

[٦] قوله: فلا مجال للادغام فيه اى فى المضاعف المذكور اصلا لحلول الفاصل بين المثلين كالزاى فى زلزل الفاصل بين اللامين وكاللام فيه الفاصل بين الزائين.

[٧] قوله: فهذا اوان لفظ اوان كالزمان وزنا ومعنى.

[٨] قوله: ان نشمر الذيل معناه بالفارسى دامن بكمر بزنيم وهذا كناية عن التهيؤ لتحقيق المعتل والمهموز.

[٩] قوله: المعتلّ وهو اسم فاعل من اعتل اى مريريد انه من باب الافتعال قال فى المنتهى اعتلال بيمار گرديدن.

[١٠] قوله: لما فيه من الاعلال اى تغير حروف العلة للتخفيف هذا نظر الى معنى المعتل من حيث اللغة.

حروفه الاصلية [حرف علّة] واحترز بالاصلية عن نحو اعشوشب وقاتَلَ و يفهق وامثالها ودخل[1] فيه۱ نحو قُلْ و بِعْ وامثالها ولايتوهّم[2] خروج اللّفيف من هذا التّعريف فانّ اثنين من اصوله حرفا علّة لانّه اذا كان اثنان منها۲ حرفى علّة تصدق عليه انّ احدها حرف علّة ضرورة.

[وهى][3] اى حروف العلة [الواو والالف والياء] سمّيت بذلك لانّ من شأنها ان يقلب بعضها الى بعض وحقيقة العلّة تغيير الشىء عن حاله وعند[4] بعضهم انّ الهمزة من حروف العلّة والجمهور على خلافه اذ لايجرى فيها مايجرى فى الواو والالف والياء فى كثير من الابواب و بذلك[5] خرج المهموز عن حدّ المعتلّ.

---

۱. قوله ودخل فيه عطف على الاصلية اى خرج بقيد الاصليّة عن حدّ المعتلّ نحواعشوشب ودخل بذلك القيد نحو قل و بع لانّ ظاهره وان خلا عن حروف العلّة لكن احد اصوله حرف علّة لانّ اصله قول. س.

۲. علّة للنّفى اى يتوهّم من قيد الاحد خروج اللّفيف عن هذا التعريف لانّ اثنين من اصوله عرفاً علّة والمعتّل على ما عرف ما كان اَحَدَ اصوله حرف علّة. سعدالله.

← واما فى الاصطلاح اى اما معناه من حيث الاصطلاح قوله واحترز بالاصلية عن نحو اعشوشب وقاتل وتفيهق لان الواو فى الاول والالف فى الثانى والياء فى الثالث ليست اصلية لان اصل الاول عشب واصل الثانى قتل واصل الثالث فهق ومعناه الامتلاء والتوسع فى الكلام.

[۱]قوله: ودخل فيه نحو قل وبع وامثالهما لانها وان خلت [illegible]هرا من حرف العلة لكن احد اصوله حرف علة وهو ظاهر لايحتاج الى التوضيح.

[۲]قوله: ولايتوهم خروج اللفيف من هذا التعريف منشأ توهم قوله حرف علة بالافراد فتنبه.

[۳]قوله: لان من شانها ان ينقلب بعضها الى بعض كانقلاب الواو ياء فى ميزان وكانقلاب الياء واوا فى يوسر ونحو ذلك كمايبن فى محله.

[٤]قوله: وعند بعضهم ان الهمزة من حروف العلة لوقوع التغييرات فيها ايضا كقلب الهمزة الثانية الفا فى اٰمن و واو فى يومن على وجه.

[٥]قوله: وبذلك خرج المهموز عن حد المعتل اى بعدم جريان مايجرى فى الاحرف الثلاثة فى الهمزة خرج المهموز عن [illegible]ريف المعتل او بناء على مذهب الجمهور خرج المهموز عن تعريف المعتل.

[و يسمّى] حروف العلّة فى اصطلاحهم [حروف المدّ واللّين] اطلق[1] المصنف هذا الكلام الاّ انّ فيه تفصيلاً فلا[2] باس علينا ان نشيراليه وهو انّ حرف العلّة ان كانت متحرّكة لا تسمّى حرف المدّ واللّين لانتفائهما[3] فيها وهذا[4] غير الالف[5] وان كانت[6] ساكنة تسمّى حرف اللّين لما فيها من اللّين لا تّساع مخرجها و لانّها تخرج فى لين[1] من غير خشونة عن اللّسان وحينئذٍ[7] ان كانت حركات ماقبلها من جنسها بان يكون ما قبل الواو مضموماً والالف مفتوحاً والياء مكسوراً تسمّى حروف المدّ ايضاً لما فيها[8] من اللّين مع الامتداد نحوقال و يقول و باع و يَبيعُ والاّ تسمّى حروف اللّين لاالمدّ لانتفائه[9] فيها هذا فى الواو والياء وامّا[10] الالف فتكون حرف مدّ ابداً وهما[11] تارة[12] يكونان حرفى علة فقط وتارة حرفى[13] لين ايضاً وتارة حرفى[14] مدٍّ ايضاً فحروف

---

١. لافائدة فى ذكره لانّ محصوله قد حصل من قوله لما فيها من اللّين لا تّساع مخرجها الاّ انّ فى الاوّل ملاحظة الا تّساع دون الثّانى. سعدالله.

---

[١] قوله: اطلق المصنف هذا الكلام اى قوله وتسمى حروف المد واللين.

[٢] قوله: فلا باس علينا ان نشير اليه اى الى التفصيل.

[٣] قوله: لانتفائها فيها اى لانتفاء المد واللين فى حروف العلة المتحركة.

[٤] قوله: وهذا اى كون حروف تارة متحركة وتارة غير متحركة.

[٥] قوله: فى غير الالف اى الالف لاياتى فيها هذا التفصيل لانها لا تقبل الحركة فهى دائما حرف مدولين.

[٦] قوله: وان كانت ساكنة اى ان كانت حروف العلة ساكنة قوله تسمى حروف اللين اى مطلقا اى سواء كان حركة ماقبلها من جنسها ام لا.

[٧] قوله: وحينئذ اى حين اذ كانت حروف العلة ساكنة.

[٨] قوله: لما فيها من اللين اى لما فى حروف العلة الساكنة من اللين اى قبول تطو يل الصوت.

[٩] قوله: لانتفائه فيها اى لانتفاء المد فى حروف العلة الساكنة التى لم يجانسها ماقبلها.

[١٠] قوله: واما الالف فتكون حرف مدابدا لا تقبل الحركة لذاتها كما اشير الى ذلك انفا.

[١١] قوله: وهما اى الواو والياء.

[١٢] قوله: تارة تكونان حرفى علة فقط وذلك كانتا متحركتين.

[١٣] قوله: وتارة تكونان حرفى لين ايضا اى كما تكونان حرفى علة وذلك اذا كانتا ساكنتين.

[١٤] قوله: وتارة حرفى مد ايضا اى كما تكونان حرفى لين وذلك بشرط السكون مع مجانسة ماقبلها.

العلّة اعمّ منها و حروف[۱] اللين اعمّ من حروف المدّ هذا[۲] ولكنّهم[۳] يطلقون على هذه الحروف حروف المدّ واللّين مطلقا والمصنف جرى على ذلك ونقل عن المصنف[۱] فى تسميتها حرف المدّ واللّين انّها تخرج فى لين من غير كلفة على اللّسان وذلك لاتّساع مخرجها فانّ المخرج اذا اتّسع انتشر الصّوت وامتدّ ولان واذا ضاق انضغط[۲] فيه الصّوت وصَلُبَ [والالف حينئذٍ] اى حين اذا كان احد حروف الاصول من المعتل [تكون منقلبة عن واو او ياء] نحو قال وباع لانّ حروف الاصول هى حروف الماضى من المجرّد.

وهى من الثّلاثى متحرّكة ابدا فى الاصل والالف ساكنة فلا يكون اصلاً واما

---

۱. يريد انّ هذا النّقل عن المصنّف يدلّ على انّ كلامه محمول على التفصيل اى يسمّى حروف اللّين اذا سكنت سواء جانسها حركة ماقبلهاام لم يجانسها وحروف المدّ اذا سكنت وجانسها حركة ماقبلها. سعدالله.

۲. اى احبس.

---

[۱]قوله: وحروف اللين اعم من حروف المد لاشتراط المجانسة فى حروف المددون حروف اللين وقد ثبت فى محله ان المطلق اعم من المقيد.

[۲]قوله: هذا لفظة هذا فى امثال المقام تسمى فصل الخطاب صرح بذلك فى اخر علم البديع فى الخاتمة حيث يقول ومن الاقتضاب الذى يقرب من التخلص مايكون بلفظ هذا كقوله تعالى بعد ذكر اهل الجنة (هذا وان للطاغين مآب) فهو اقتضاب لكن فيه نوع ارتباط لان الواو بعده للحال ولفظ هذا اما خبر مبتدء محذوف اى الامر هذا او مبتدء محذوف الخبر اى هذا كما ذكر وقد يكون الخبر مذكورا مثل قوله تعالى حيث ذكر جمعا من الانبيا واراد ان يذكر عقيبه الجنة واهلها (هذا ذكر وان للمتقين لحسن مآب) قال ابن الاثير لفظ هذا فى هذا المقام من الفصل الذى هو احسن من الوصل وهى علاقة وكيدة بين الخروج من كلام الى كلام اخر وذلك من فصل الخطاب الذى احسن موقعا من التخلص.

[۳]قوله: ولكنهم يطلقون على هذه الحروف حروف المد مطلقا اى من غير التفصيل المتقدّم.

الرّباعي فلانّ حروفه الاصول تكون متحرّكة[1] الاّ الثّانى فلا يجوز[2] ان يكون الثّانى الفا لالتباسه بفاعَلَ من الثّلاثى المزيد فيه ولانّه امتنع كونه اصلاً فى الثّلاثى فحمل عليه الرّباعى واحترز[3] بقوله حينئذٍ عن الالف فى نحو قاتَلَ و احمارّ وتباعَدَ ممّا ليس من حروفه الاصول فانّها ليست منقلبة بل هى زايدة.

واعلم انّ الالف فى الافعال كلّها وفى الاسماء المتمكّنة امّا ان تكون زائدة او منقلبة بخلاف الاسماء الغير المتمكنّة والحروف نحو مَتىٰ ومَهما وبلىٰ وعلى وما اشبه ذلك فانّهافيها اصلية واعلم انّ المعتلّ جنس تحته انواع مختلفة الحقايق كمعتلّ الفاء والعين واللاّم وغير ذلك فاشار الى انحصار انواعه بقوله:

[و انواعه سبعة] لانّ حرف العلّة فيه امّا ان تكون متعدّدة اولا فان لم تكن متعدّدة فامّا ان تكون فاءً او عيناً او لاماً فهذه[4] ثلثة اقسام وان كانت متعدّدة فامّا ان يكون اثنين او اكثر فالثّانى[5] قسم واحد والاوّل[6] اما ان يفترقا او يقترنا فان افترقا[7]

---

١. يعنى انّ الالف لوكان احد الاصول فى الرّباعى بان يكون لامه الأولى او الثّانية اذ لايجوز ان يكون الالف فائه لتعذّر الابتداء بالسّاكن او عينه لدفع الالتباس يجب ان يكون منقلبة. س.

---

[١] قوله: الا الثانى اى الا الحرف الثانى من الرباعى فإنه يكون ساكنا.

[٢] قوله: فلا يجوز ان يكون الثانى الفا لالتباسه بفاعل اى لايجوز ان يكون الحرف الثانى من الرباعى الفا لالتباسه بباب المفاعله فالالف لايقع اصلا مطلقا لا فى الثلاثى ولا فى الرباعى فلابد ان يكون الالف منقلبا اما من الواو او من الياء.

[٣] قوله: واحترز بقوله والالف حينئذ اى بقوله حينئذ المفسر انفا بحين اذا كان احد حروف الاصول من المعتل.

[٤] قوله: فهذه ثلاثة اقسام اى المعتل الفا والمعتل العين والمعتل اللام.

[٥] قوله: فالثانى قسم واحد اى كون حرف العلة اكثر من اثنين قسم واحد وهو النوع السابع وسياتى بيانه مفصلا انشاء الله.

[٦] قوله: والاول اى مايكون حرف العلة فيه اثنين.

[٧] قوله: فان افترقا فهذا قسم اخر وهو القسم الخامس.

فهذا قسم اخرون اقترنا فامّا [۱] ان يكون فاءً وعيناً [۲] اوعيناً ولاماً فهذان [۳] قسمان اخران فالمجموع سبعة ابواب.

[الاوّل] من الانواع السّبعة **[المعتلّ الفاء]** باضافة المتعلّ الى الفاء اضافة لفظية اى [٤] الّذى اعتلّ فائه وقدّم ما يكون حرف العلّة فيه غير متعدّدة لكثرة [٥] ابحاثه واستعمال ثمّ قدّم معتلّ الفاء لتقدّم [٦] الفاء على العين واللاّم وهو ما يكون فائه فقط حرف علّة [و يقال له المثال لماثلته] اى لمشابهته [الصحيح فى احتمال الحركات] فى الماضى تقول وَعَدَ وَعَدا وعَدوا كما تقول ضَرَبَ، ضَرَبا، ضَرَبوا بخلاف [۷] الاجوف والنّاقص [۸] والفاء امّا يكون واواً او ياءً اذاالالف [۹] ليس باصلىّ ولايمكن [۱۰]

---

[۱] قوله: فاما ان يكون فاء وعينا اى يكون احد حرفى العلة فاء الفعل والاخر عين الفعل.

[۲] قوله: او عينا ولاما اى يكون احد حرفى العلة عين الفعل والاخر لام الفعل.

[۳] قوله: فهذان قسمان اخران والاول منهما القسم السادس والثانى منها القسم الرابع.

[٤] قوله: اى الذى اعتل فائه فيكون من اضافة الصفة الى الفاعل ويجوز فى الاضافة اللفظية كون المضاف معرفا باللام صرح بذلك الناظم فى قوله

وو صل ال بذى المضاف مغتفر ان وصلت بالثانى كالجعد الشعر

[٥] قوله: لكثرة ابحاثه واستعماله هذا دليل على تقديم مايكون حرف العلة فيه غيرمتعددة.

[٦] قوله: لتقدم الفاء على العين واللام هذا دليل على تقديم معتل الفاء.

[۷] قوله: بخلاف الاجوف كباع وقال فان عينه لايحتمل الحركة لان تحرك حرف العلة مع انفتاح ماقبلها يوجب ثقلها فلذا تقلب الفا.

[۸] قوله: والناقص كرمى فان لامه لاتحتمل الحركة لما ذكر فى الاجوف وانما احتملها مع الف التثنيه لان قلبها يوجب حذفها لالتقاء الساكنين على غير حده فيحصل اللبس بالمفرد.

[۹] قوله: اذا الالف ليس باصلى وذلك لما تقدم من انه اما منقلب عن الواو او من الياء وتقدم وجه ذلك ايضا فتذكر.

[۱۰] قوله: ولايمكن ان يكون فائه الفا لسكونه اى لايمكن ان يكون فاء الفعل معتل الفاء الفالسكون الالف فيلزم من كون الفاء الفا الابتداء بالساكن وذلك متعذر او متعسر وقد بينا فى اول المكررات الاجماع على تعذر الابتداء بالساكن.

ان يكون فائه الفالسكونه وقدّم بحث الواو[١] لانّ له احكاماً ليست للياء فقال:

[اما الواو فتحذف من] الفعل [المضارع الّذى يكون على] وزن [يفعِل بكسر العين][٢] لانّه لمّا وقع بين الياء والكسرة ثقل كالضّمة بين الكسرتين[٣] فحذف ثمّ[٤] حملت عليه اخواته اعني التّاء والنّون والهمزة [و] يحذف ايضاً [من مصدره] اى مصدر المعتلّ الفاء [الّذى] يكون [على] وزن [فعلة] بكسر الفاء [وتسلم] الواو [فى سائر تصاريفه] اى فى سائر تصاريف المعتلّ الفاء من الماضى و اسم الفاعل واسم المفعول [تقول وَعَدَ] بسلامة الواو [و يعد][٥] بحذفها لما مرّ [عدَةَ][٦] بحذفها لانّها على وزن فِعْلَة والاصل[٧] وعدة فنقلت[٨] كسرة الواو الى العين لثقلها عليه مع اعتلال

---

[١]قوله: لان له احكاما ليست للياء فان الواو تحذف اذا وقعت بين ياء مفتوحة وكسرة لازمه كما فى يعد وتقلب ياء اذا وقعت رابعة فصاعدا كما فى اعطيت وهو فى الاصل اعطوت ومواضع اخر مذكورة فى حاشية صرف مير بالفارسى واول تلك الحاشيه قاعدة بدانكه در ده جا واجب است قلب كردن واو بيا فراجع تلك الحاشية تفيدك.

[٢]قوله: اما الواو فتحذف من المضارع الذى يكون على يفعل بكسر العين وذلك نحو يعد.

[٣]قوله: لانه لما وقع بين الياء والكسرة ثقل قال فى مراح الارواح اصل يعد يوعد فحذفت الواو لانه يلزم الخروج من الكسرة التقديريه (اى الياء) الى الضمة التقديرية (اى الواو) ومن الضمة التقديريه الى الكسرة التحقيقية (اى كسرة العين) ومثل هذا ثقيل ومن ثمة لايجيئ لغة على وزن فِعُل وفُعِل الاحبك ودئل فحذفت فى تعد ايضا للمشاكلة وحذف الواو فى مثل يضع لان اصله يوضع (بكسر عين الفعل) فحذف الواو ثم جعل يضع (بفتح عين الفعل) نظراً الى حرف الحلق.

وقد ذكر خلاصة مانقلناه من مراح الارواح فى صرف مير فى بحث المثال الواوى من باب فعل يفعل كوعد يعد فراجع.

[٤]قوله: ثم حملت عليه اخواته اعني التاء والنون والهمزة اى حملت على الياء اخواته يعنى التاء فى تعد والنون فى نعد والهمزة فى اعد.

[٥]قوله: ويعد بحذفها لمامر اى بحذف الواو لمامر من ان الواو لما وقع بين الياء والكسرة ثقل وقد نقلنا وجه ذلك من مراح الارواح.

[٦]قوله: عدة بحذفها هذا مثال للمصدرى الذى يكون وزن فعلة بكسر الفاء وسكون العين.

[٧]قوله: والاصل وعدة مع التاء الدالة على الوحدة.

[٨]قوله: فنقلت كسرة الواو الى العين لثقلها عليه اى لثقل الكسرة على الواو.

فعلها[1] وحذفت الواو فقيل عِدَة على وزن عِلَة وقيل[1] الاصل وِعْدٌ حذفت الواو كما مرّ ثمّ زيدت التّاء عوضاً منها.

واعلم انّ مراد المصنف بقوله ومن مصدره الّذى على فِعْلة ان يكون ممّا حذفت الواو من مضارعه لانّ مصدر المعتلّ الفاء اذا لم يكن[2] للحالة ليس علي فِعْلة الاّ فيما يكون المضارع منه على يَفْعِل بكسر العين بحكم[3] الاستقراء والوِجْهة[4] اسم المصدر[1] ويجوز[5] ان يكون الضّمير فى مصدره راجعاً الى المضارع المذكور فالمصدر ان لم يكن مكسور الفاء لم يحذف الواو منه لعدم الثّقل كما مثّل له واشار اليه بقوله [ووَعْداً[2]] وان كان مكسور الفاء لكن لم يحذف الفاء من فِعْلِهِ لايحذف منه

---

۱. الوجهة بالضّم والكسر الجانب والناحية ووَجّهَه كوَعَدَه ضرب وجهه فهو موجوه. ق.

۲. هذا ابتداء كلام وليس ان وصلية والحاصل انّ شرط حذف الواو امران احدهما كونه مكسوراً والثانى كونه محذوفاً من مضارعه لا ان يكون مثل الوصال من يواصل. محمدرضا.

---

[۱]قوله: وقيل الاصل وعد اى مجردا عن التاء فالتاء على هذا ليست للوحدة كما كانت لها على القول الاول فتدبر جيدا.

[۲]قوله: اذا لم يكن للحالة اى للنوع والهيئة و ياتى التصريح بذلك فى اخر الكتاب حيث يقول والفعلة بالكسر للنوع من الفعل تقول حسن الطعمة والجلسة فكذلك الناظم يصرح بقوله

وفَـعْـلَـة لـمرة كـجَـلْـسَـةٍ　　　وفِـعْـلَـةٌ هـيـئـة كـجِـلْـسَـةٍ

[۳]قوله: بحكم الاستقراء حاصل الكلام فى المقام ان قول المصنف ومن مصدره الذى على فعلة يوهم ان مصدر المعتل الفاء الواوى اذا كان على وزن فعلة يحذف منه الواو البتة سواء كان الواو حذف من فعله او لم يحذف وليس كذلك فانه انما حذف الواو من المصدر اذا كان على وزن فعلة وقد حذفت الواو فعله فمراد المصنف انه يحذف الواو من مصدره الذى على وزن فعلة بشرط ان يكون فعل ذلك المصدر على وزن يفعل بكسر العين حتى يحذف الواو من الفعل ويتبعه المصدر ولم يصرح المصنف بهذا الشرط بناء على معلومية هذا الشرط.

[٤]قوله: والوجهة اسم المصدر اى ليس بمصدر حتى يقال ان الاستقراء غير تام وقال فى لسان العرب الوجه والجهة بمعنى والهاء (يعنى التاء) عوض من الواو والاسم الوِجهه والوُجهه بكسر الواو وضمها والواو تثبت فى الاسماء كما قالوا ولدة وانما لاتجتمع مع الهاء فى المصادر.

[٥]قوله: ويجوز ان يكون الضمير فى مصدره راجعا الى المضارع المذكور اى المضارع الذى يكون على وزن يفعل

ایضاً نحو الوِصال ممّا هو مصدر واصَل یُواصِلُ [فهو واعِدٌ] فی اسم الفاعل [وذاك مَوْعُودٌ] فی اسم المفعول بسلامة الواو [عِدْ] فی امر المخاطب بحذف الواو فان قلت[1] کان علیه ذکر حذفها فی الامر ایضاً قلت انّه فرع لمضارعه.[2]

وقد علمت الحذف فی الاصل فکذا فی الفرع فلاحاجة الی ذکره او نقول[3] انّ الامر لیست فیه واو فیحذف لانّ المضارع هو تَعِدُ بلا واو فحذفت حرف المضارعة واسکنت اخره فقیل عِدْ وامّا الجحد والامر باللاّم والنّهی والنّفی فهی مضارع نحو لِیَعِدْ ولایَعِدْ ولایَعِدُ ولَمْ یَعِدْ [وکذلك وَمِقَ[1]] ای احبَّ [یَمِقُ مِقَةً] بسلامتها[4] فی الماضی وحذفها فی المضارع والمصدر وهذا من باب حَسِبَ یَحْسِبُ والاصل

---

۱. قال فی القاموس وَمِقَهُ کَوَرِثَهُ ومِقاً ومِقَةً احبّه فهو وامق وتَوَمَّقَ تَوَدَّد انتهی والوامق لقب شاعر وهو اسم فاعل من هذا الباب بمعنی الحبّ وضدّ وَمِق یَمِق فی المعنی مَقَتَ یَمْقُتُ یقال مَقَتَهُ مَقْتاً ومقاتَةً اَبْغَضَه کمَقّتَه فهو مقیت وممقوت. عبدالرحیم.

بکسر العین فقول المصنف من مصدره یعنی مصدر المضارع الذی علی وزن یفعل بکسر العین فلا یرد النقض علی الاستقراء بالوجهة لکون مضارعه لیس علی یفعل بکسر العین.

فتحصل مما تقدم ان المصدر الذی یحذف منه الواو یجب ان یکون مکسور الفاء والافله حکم ذکره التفتازانی بقوله فالمصدر ان لم یکن مکسور الفاء لم یحذف الواو منه لعدم الثقل کما مثّل له واشار الیه بقوله ووعدا فوعدا مثال للمصدر الذی لیس مکسور الفاء ولهذا لم یحذف الواو منه قال فی لسان العرب الوعد مصدر حقیق والعدة اسم یوضع موضع المصدر قال الجوهری العدة الوعد والهاء عوض من الواو انتهی باختصار.

فعلم مماتقدم ان لحذف الواو من المصدر شرطین اُحدهما کون المصدر مکسور الفاء وثانیهما کون الفاء محذوفا من فعله فان انتفی الشرط الاول کما فی وعد وقد تقدم بیانه او انتفی الشرط الثانی لم یحذف الواو من المصدر ایضا والی ذلك اشار التفتازانی بقوله وان کان (المصدر) مکسور الفاء لکن لم یحذف الفاء من فعله لایحذف منه (ای من المصدر) ایضا نحو الوصال (بکسر الواو) مما هو مصدر واصل یواصل.

[۱] قوله: فان قلت کان علیه ذکر حذفها فی الامر ایضا ای کان علی المصنف ذکر حذف الواو فی الامر الحاضر ایضا کما ذکر حذف الواو فی المضارع والامر.

[۲] قوله: قلت انه فرع لمضارعه ای ان امر الحاضر مشتق من المضارع.

[۳] قوله: او نقول ای نقول فی الجواب.

[٤] قوله: والاصل یَوْمِقُ ومقه فحذف من کل واحد منها الواو علی قیاس یعد عدة.

يَوْمِقُ وِمْقَةً.

واذا كان الحذف بسبب الياء والكسرة [فاذا ازيلت كسرة مابعدها] اى مابعد الواو [اعيدت الواو المحذوفة] لزوال علّة حذفها [نحو لَمْ يُوعَدْ] فى المبنىّ للمفعول لانّ[1] ماقبل اخره وهو مابعد الواو مفتوح ابداً وفيه نظر لانّه[2] ينتقض بنحو يَطَأُ و يَسَعُ و يَضَعُ.

وامثال ذلك كما سيجئ و بنحو[3] قولهم لَمْ يَلْدَهُ بسكون اللاّم وفتح الدّال والاصل لم يَلِده نحو لم يَعِدْهُ والواو محذوفة اسكنت اللاّم تشبيهاً له بكَتْف فانّ اصله كَتِف بكسر التّاء فاجتمع[4] الساكنان وهما اللاّم والدّال ففتحوا الدّال لالتقاء السّاكنين اذ لو[5] حرّك الاوّل لزال الغرض فقد[6] زال كسرة ما بعد الواو فى الصّورتين ولم تعد قال الشّاعر

عَجِبْتُ لِمَوْلُودٍ ولَيْسَ لَهُ اَبٌ   وذى وَلَدٍ لَمْ يَلْدَهُ ابوان[1]

---

١. اَلَارُبَّ مَوْلُودٍ وليس له اَبٌ ــ وذى وَلَدٍ لَمْ يَلْدَهُ ابوان ــ وذى شامَةٍ سَوْداءَ فى حَرّ وَجْهِهِ مُخلَّدَةً لا تنجلى لزمانٍ ــ الابيات لرجل من ازدالسراة وقيل لعمرو الخنبيى والاوّل اصحّ كلمة الا للتنبيه وربّ للتقليل وروى مكانها عجبت واراد بقوله مولود عيسى(ع) و بقوله ذى ولد

---

[١]قوله: لان ماقبل اخره وهوما بعد الواو مفتوح ابدا وحذف الواو مشروط بكسر ما بعد الواو.

[٢]قوله: لانه ينتقض اى الملازمة المذكورة فى قول المصنف فاذا ازيلت كسرة مابعدها اعيدت الواو المحذوفة وجه النقض ان امثلة المذكورة اعنى يطأ والامثلة الاخر كيقع ويدع كانت فى الاصل مكسورة العين محذوفة الواو فازيلت الكسرة فيها ولم تعد الواو فيها كما سياتى ذلك عنقريب.

[٣]قوله: وبنحو قولهم لم يلده اى وينتقض ايضا بنحو قولهم لم يلده.

[٤]قوله: فاجتمع الساكنان اى فالتقى الساكنان على غير حده.

[٥]قوله: اذ لو حرك الاول لزال الغرض اى لوحرك اللام لزال الغرض اى التشبيه بكتف او التخفيف الحاصل بسكون اللام.

[٦]قوله: فقد زال كسرة ما بعد الواو فى الصورتين ولم تعد والمراد من الصورتين يطأ وبقيه الامثلة المذكورة معه ولم يلده.

ويمكن[1] ان يدفع بالعناية.

[وتثبت] عطف على قوله فتحذف اى الواو تثبت [فى يَفْعَل[2] بالفتح] لعدم[3] مايقتضى حذفها اذ الفتحة خفيفة [كوَجِلَ[4]] بالكسر اى خاف [يَوْجَلُ] بالفتح وفيه اربع لغات الاولى يوجَل وهو الاصل والثانية يَيْجَلُ بقلب الواو ياء لانّها اخفّ من الواو والثالثة ياجل بقلب الواو الفاً لانّها اخفّ والرابعة يِيْجَل بكسر حرف المضارعة وقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ماقبلها لانّهم يرون الواو بعد

آدم(ع) وبذى شامة القمر وشامة بالشين المعجمة والميم المفتوحة النكتة فى الجسم مخالفاً لكونه والسّوداء مؤنّث اسودضد الابيض وروى مكانه غرّا وهى مونّث اغرّ بمعنى الابيض والحرّ بضمّ الحاء وتشديد الرّاء المهملتين ما ارتفع وبدا من الوجه ومخلدة بالخاء المعجمة والدّال المهملة اسم مفعول من باب التّفعيل من الخلد وهو كفقل البقاء والدّوام وتنجلى بالنّون والجيم بمعنى تنكشف والزمان كسحاب اسم لقليل الوقت وكثيره والشباب كسحاب الفتى ويهرم بفتح الرّاء المهملة مضارع بمعنى ينقص وهو من الهرم كفرس اقصى الكبر يعنى آگاه باش بسا زائيده شدهٔ که نيست از براى او پدرى و مراد حضرت عيسى(ع) است و بسا صاحب فرزندى که نزاده‌اند او را پدر و نه مادرى و مراد حضرت آدم(ع) است و بسا صاحب نقطه و علامت سياهى که در صفحهٔ روى او است درحالتى که هميشهٔ اوقات باقى است آن نقطه برآن صفحهٔ روى و بر طرف نمى‌شود از او مر زمانى و گاهى مى‌شود جوانى و نور او در نُه روز و پنج روز که عبارت از چهارده روز بوده باشد و کم ميآيد و برطرف مى‌شود نور او در هفت روز و هشت روز که عبارت از پانزده روز بوده باشد و مراد ماه است.

---

[1] قوله: ويمكن ان يدفع بالعناية اى يمكن ان يدفع النقض بالعناية بان يقال ان المراد بزوال الكسرة الزوال الحقيقى كما فى يوعد المبنى للمفعول وفى الصورتين لم يحصل زوال حقيقى بل تقديرى موقّت او يقال ان حذف الواو استمر ليدل على ان الفتحة اصلها الكسرة ولو اعيدت الواو لزال هذا الغرض وقال بعض اخر من الشراح كما فى تدريج الادانى فى معنى قوله بالعناية اى بارادة ان الفتحة فى نحو يطا والسكون فى نحو لم يلده عارضان والمراد ازالة كسرة مابعد الواو بحركة او سكون اصليين لاعارضيين.

[2] قوله: فى يفعل بالفتح اى بفتح عين الفعل.

[3] قوله: لعدم مايقتضى حذفها اى لعدم كسرما بعد الواو.

[4] قوله: كوجل بالكسر اى خاف اى بكسر الجيم.

الیاء ثقیلاً کالضّمة بعد الکسرة فقلبوا الفتحة کسرة لینقلب الواو یاء ولیست هذه من لغة بنی اَسَدْ[۱].

لانّهم وان کانوا یکسرون حرف المضارعة الاّ انّه مختص بغیر الیاء فلایکسرون الیاء ولایقولون هو یِعْلَمُ لثقل الکسرة علی الیاء واهل هذه اللغة یکسرون جمیع حروف المضارعة یقولون هو ییجَلُ واَنْت تیجَلُ وانا ایجَلُ ونحن نیجَلُ کقول الشاعر

قعیدَكِ اَلاّ تُسْمِعینی مَلامَةً[۲] ولا تَنْکَای[۳] قَرْحَ الفُؤادِ فییجعا

بکسر الیاء والاصل یَوْجِعُ[۱] [ایجَلْ] امر من تَوْجَل والاصل اِوْجَلْ بکسر الهمزة [قلبت الواو یاء لسکونها وانکسار ماقبلها] وهذا قیاس مطّرد لتعسّر التّطق

---

۱. فیه نظر لان بنی اسد ایضاً یکسرون الیاء فهی علی لغة بنی اسد ولایکسرون فی یعلم لاستثقالهم الکسر علی الیاء وانّما یکسرونها فی ییجل لتقوی احدی الیائین بالاخری. حاشیه.

۲. هو من قصیدة لمتمّم بن نویرة الیربوعی یرثی بها اخاه مالکا قد قتله فی الرّدة خالد بن ولید بالبطاع من خلافة ابی بکر الخطّاب فی قعیدك وفیما بعدللمرثة وهو مفعول مطلق لفعل محذوف ای قعدك الله قعیدك ای فی مکان تقعد فیه وتسمعینی بضمّ المضارعة مضارع اسمعه ای ابلغه بسمعه وتنکای بالنون والهمزة مضارع نکاء القرحة کمنع ای قشرها قبل ان تبرء والقرح بالقاف والمهملتین کفلس الجرح والفؤاد القلب و ییجعا اصله یوجع وهو مضارع من الوجع بمعنی المرض والدّاء یعنی بنشانه و ثابت قدم بدارد خداوند بجای خود بشرط اینکه بشنوانی سرزنش کردنی را و نخراشی جراحت دل را پس دردناك شود آن دل شاهد در فییجع است که بکسر یاء آمده است و در اصل یوجع بوده است. جامع الشواهد.

۳. قوله لا تنکای ای لا تقشری حاجة الفؤاد من نکات القرحة انکاها اذا قشرتها وقوله فییجعا الفاء جواب لما قبله و ییجعا بکسر الیاء مضارع وجع بمعنی المرض و یقال اوجعه آلمه وتوجّع تفجّع اوتشکی واصل ییجع یوجع فقلبت الواو یاء لکسرة ماقبله لانّ هذا علی لغة من یکسر حرف المضارعة وجاء یاجع و یوجع و ییجع بکسر اوّله کما فی الشّعر. عبدالرحیم.

---

[۱] قوله: والاصل یوجع قلبت الواو یاء بعد کسرة حرف المضارعة لسکونها وانکسار ما قبلها.

بالواو المكسور ماقبلها [فان[1] الضّم ماقبلها] اى ماقبل الياء منقلبة¹ عن الواو فى نحو ايجَلْ [عادت الواو] لزوال علّة القلب اعنى كسرة ماقبل الواو [وتقول يازيد ايجَل تلفظ بالواو] لزوال علّة القلب وهى الكسرة بسقوط الهمزة فى الدّرج [وتكتب بالياء] لانّ الاصل فى كلّ كلمة ان يكتب بصورة لفظها بتقدير الابتداء بها والوقف عليها والأبتداء فيه بالياء نحو ايجل فتكتب بالياء ولو كتب فى الكتب التّعليميّة بالواو فلا باس به لتوضيحه وتفهيمه للمستفيدين.

[وتثبت][2] الواو [فى يَفْعُل بالضّم] ايضاً لانتفاء[3] مقتضى الحذف [كَوَجه] اى صار شريفاً [يَوْجُهُ اوجُهْ لاتَوْجُهْ] نحو حَسُنَ يَحْسُنُ أُحْسُنْ لايَحْسُنْ وكذا بواقى الامثلة ثمّ[4] استشعر اعتراضاً على قوله وتثبت فى يَفْعَل بالفتح بانّ يطا و يسع الخ بالفتح وقد حذفت الواو فاجاب بقوله [وحذفت الواو من يَطَا⁴ و يَسَعُ و يَضَع و يَقَعُ و يَدَعُ] اى يترك [لانّها فى الاصل يَفْعِل بكسر العين ففتح العين] بعد حذف الواو [لحرف الحلق] فيكون الحذف من يفعِل بالكسر لكن[5] يرد على المصنّف انّه قال اذا ازيلت كسرة مابعد الواو اعيدت الواو فان قلت كسرة العين مع حرف الحلق كثير فى الكلام فَلِمَ فتحت قلت حاصل الكلام انّه قد وقعت هذه

---

١. المنقلبة.

---

[١]قوله: فان انضم ماقبلها اى بان وقع قبل ايجل كلمة اخرها مضموم كما مثل يازيد ايجل فان الدال من زيد مضموم والهمزة من ايجل تسقط فى الدرج وحينئذ يكون ماقبل الياء اعنى الدال من زيد مضموما فحينئذ تصير الياء من ايجل فى التلفظ واوا.

[٢]قوله: وتثبت الواو فى يفعل بالضم اى بضم العين.

[٣]قوله: لانتفاء مقتضى الحذف اى الكسر.

[٤]قوله: ثم استشعر اعتراضا على قوله وتثبت فى يفعل بالفتح اى كوجل يوجل.

[٥]قوله: لكن يرد على المصنف انه قال اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو اعيدت الواو وقد اجيب عن الاعتراض بقول التفتازانى ويمكن ان يدفع بالعنايه وقد شرحنا المراد من العنايه مستوفى فتذكر.
فان قلت كسرة العين مع حرف الحلق كثير فى الكلام نحو باع يبيع ونعم ينعم.

الافعال محذوفة الواو مفتوحة العين فذكروا[۱] ذلك التاويل لئلاّ يلزم[۲] خرق قاعدتهم والاّ[۳] فمن[٤] اين لهم بهذا وكذا[٥] جميع العلل فانّها مناسبات تذكر بعد الوقوع والاّ[٦] فعلى[۷] تقدير تسليم ذلك فى يطأ و يضع يشكل[۸] فى مثل يَسَعُ فانّ ماضيه وَسِع بكسر العين كَسَلِم فلم حُكم بانّه فى الاصل يَفْعِل مكسور العين وهو[۹] شاذّ.

[وحذفت ايضاً من يذر] مع انّه ليس مكسور العين وليس فتحه لاجل حرف الحلق لكن حذفت [لكونه فى معنى يدع] فكما حذفت من يدع حذفت من يذر [واماتوا ماضى يَدَعُ وَ يَذَرُ[۱]] يعنى لم يسمع من العرب وَدَعَ[۲] ولا وَذَرَ وسمع يَدَعُ

---

۱. اى ولم يستعمل العرب ماضى يدع و يذر بل اكتفوا باستعمال ماضى مرادفهما مكان ماضيهما فلا يقال وَدَعَهُ ولا وادَعَهُ ولا وذَرَه ولا واذَرَه بل يقال تركه وتاركه. حبلى.

۲. قال فى القاموس وَدَعَهُ اى آتركْه اصله ودَعَ كوضع وقد اهيت ماضيه وانّما يقال فى ماضيه تركه وجاء فى الشّعر ودعه وهو مودوع وقرء شاذاً ما وَدَعكَ رَبّكَ انتهى اى بالتخفيف فقال فيه ايضاً فى فصل الواو من باب الرّاء وذَرْهُ اى دَعْه يذره تركاً ولا تقل وذَرْاً واصله وذِرهُ يذره كوَسِعَه ←

---

[۱] قوله: فذكروا ذلك التأويل اى ذكر الصرفيون ان يطأ وبقية الافعال التى ذكرت معها كانت فى الاصل بكسر العين وبعد حذف الواو منها فتحت العين لتثاقل حرف الحلق.

[۲] قوله: لئلا يلزم خرق قاعدتهم اى القاعدة التى ذكروها لحذف الواو من انها لاتحذف من مفتوح العين.

[۳] قوله: والا اى وان لم يكن ماذكر ولعدم خرق القاعدة.

[٤] قوله: فمن اين هذا اى من اين علموا بان يطأ وماذكر معه كانت فى الاصل مكسور العين ثم بعد حذف الواو فتحت العين.

[٥] قوله: وكذا جميع العلل اى العلل التى تذكر فى علم التصريف فانها تذكر لئلا يلزم خرق القواعد التى تذكر فى علم التصريف.

[٦] قوله: والا اى وان لم تكن مناسبات تذكر بعد الوقوع.

[۷] قوله: فعلى تقدير تسليم ذلك اى تسليم ان التاويل المذكور ليس لعدم لزوم خرق قاعدتهم بل كان التاويل مبنيا على الواقع فى يطا ويضع.

[۸] قوله: يشكل فى مثل يسع فان ماضيه وسع بكسر العين كسلم فلم يحكم بانه فى الاصل يفعل مكسور العين اى باىّ شيئ واى سبب يحكم بان يسع فى الاصل مكسور العين.

[۹] قوله: وهو شاذ اى يسع بكسر العين شاذ وذلك لان قياس فعل مكسور العين ان يجيئ مضارعه على يفعل بفتح ←

و يَذَرُ فعلم أنّهم اماتوهما اى تركوا استعمالهما قال فى الصّحاح قولهم دَعْهُ اى اتركه واصله ودع يَدَع وقد اميت ماضيه لايقال ودَعَهُ وانما يقال تركه ولا وادع ولكن يقال تارك وربما جاء فى الضرورة فى الشعر ودع فهو مودوع قال:

لَيْتَ شعرى عن خليلى مَا الّذى غَاله فى الحبّ حتّى وَدَعَهُ[1].

وقال ايضاً

اذا مَااسْتَحَمَّت اَرْضُهُ من سَمَائِه[2] جرى وهُوَ مَوْدوُعٌ ووَاعدٌ مُصْدِقٍ

يَسَعُه لكن مانطقوا بماضيه ولا بمصدره ولا باسم الفاعل وقيل وذرته شاذّا انتهى. عبدالرحيم.

١. لم يسمّ قائله قوله ليت شعرى اى علمى حاصل عن حال خليلى وغاله بالغين المعجمة ماض بمعنى اهلكه والحبّ بالضّم الودّ و ودّعه بالواو والمهملتين ماض بمعنى تركه والضّمير فيه الى الحبّ يعنى كاش دانا بودم از حال دوست خود كه چه چيز است آنچنان چيزى هلاك كرده است او را در دوستى دوستان تا آنكه واگذارده است او دوستى را شاهد در استعمال شدن فعل ماضى يدع است در بيت كه ودع بوده باشد در ودعه بجهة ضرورة. جامع الشواهد.

٢. لم يسمّ قائله يصف به الشاعر فرساً وكلمة مابعد اذا زايدة واستحمّت ماض من الاستحمام وهو الاغتسال بالحميم وهوبالحاء المهملة الماء الحار واراد به العرق وارضه فاعل استحمت وهى كناية عن قوائم الفرس كما انّ سمائه كناية عن بدنه وجرى بالجيم والرّاء المهملة ماض من الجرى بمعنى السّير واراد به هنا العَدْو الشّديد والمودوع مفعول من يدع بمعنى يترك وواعد فاعل من الوعد وكذا مصدق اسم فاعل من الاصداق واصداق وعده كناية عن ايصاله صاحبه الى المقصود او المنزل يعنى هرگاه عرق ميكرد وتر ميشد دست و پاى آن اسب از عرق بدن او بشدّت ميدويد و حال آنكه او واگذار شده بود بحال خود يعنى دهنهٔ او را سر داده شده و رها بود از دست و وعده راست كننده بود يعنى بمنزل و مقصود رساننده بود صاحب خود را.

العين كعلم يعلم الا ماشذ من نحو حسب يحسب لكن حكم بالشذوذ لئلا يلزم خرق القاعدة. لكن قد يجاب عن الشذوذ بانه قد حكم بان يسع فى الاصل مكسور العين لاجل حذف الواو الذى علم انه لايكون غالبا الا مع كسرالعين فى المضارع وكسر عين الماضى لاينافيه لورود ذلك فى المعتل الفاء كثيرا كورث يرث وورم يرم و ولى يلى ووثق يثق على مامر فى اول الكتاب والشذوذ هنا كالشذوذ فى ابى يابى بمعنى انه خارج عن القياس لكنه مطابق للاستعمال فلا يقدح وقوعه فى الكلام.

وذره اى دَعَه وهو يذره اى يَدَعه اصله وَذَرَ يَذَرُ اميت ماضيه لايقال وذر ولا واذر ولكن يقال ترك وهو تارك انتهى كلامه وفى جعل مَوْدوعٍ من ضرورة الشّعر بحث لانّه جاء فى غير الضرورة ولمّا كان هيهنا مظنّة سؤال وهو انّه اذا لم يكن ماضيها ولا فاعلها ولا مصدرهما مستعملة فما الدّليل على انّ فائهما واو فاجاب بقوله [وحذف الفاء دليل على انه] اى الفاء [واو] اذلو كان ياء لم يحذف كما سيجيئ.

[وامّا الياء[1] فتثبت على كل حال] سواء وقعت فى الماضى او فى المضارع او فى الامر او غيرها وسواء ضمّ ما بعده او فتح او كسر فـانّها اخفّ من الواو نحو [يَمُنَ يَيْمُنُ] كحَسُنَ يَحْسُنُ من اليمن وهو البركة يقال يَمُن الرّجل اذا صار مَيْموناً [و يَسَرَ يَيْسِرُ] كضرب يَضْرِبُ من المَيْسر وهو قمار[2] العرب بالازلام وجاء[3] يَسُرَ يَيْسُرُ بالضّمّ فيهما ولكن[4] ينبغى ان يقيّد لفظ الكتاب على الاوّل لانّ[5] مثال الضّم مذكور [و يَئِسَ يَيْئَسُ] كعلم يعلم اى قنط وقد جاء[6] يَيْئِسُ بالكسر لكن[7] ينبغى ان

شاهد در وارد شدن اسم مفعول است از يدع كه مودوع بوده است بجهة ضرورت. جامع الشواهد.

---

[۱] قوله: واما الياء فتثبت على كل حال اى اما اذاكان فاء الفعل فى المثال ياء فتثبت على كل حال.

[۲] قوله: وهو قمار العرب بالازلام قال فى المنتهى زلم تيرى پروتير قمار ازلام جمع.

[۳] قوله: وجاء يسر ييسر بالضم فيها اى بضم عين الفعل فى الماضى والمضارع.

[٤] قوله: لكن ينبغى ان يقيد لفظ الكتاب على الاول اى على يسر ييسر كضرب يضرب وبعبارة اخرى ينبغى ان يقال جاء يسر ييسر بفتح العين فى الماضى وكسر العين فى المضارع كضرب يضرب.

[٥] قوله: لان مثال الضم مذكور وهو يمن ييمن فذكره ثانيا بقوله وجاء يسر ييسر بالضم فيها تكرار بلاموجب.

[٦] قوله: وقد جاء ييئس بالكسر اى بكسر عين الفعل فى المضارع وفتح العين فى الماضى على قياس ضرب يضرب.

[۷] قوله: لكن ينبغى ان يقيد لفظ الكتاب على الاول لان مثال الثانى مذكور اى ينبغى ان يقال قد جاء بفتح العين فى المضارع وكسر العين فى الماضى نحو يئس ييئس كعلم يعلم لان مثال الثانى اعنى كسرالعين فى

يقيّد لفظ الكتاب على الاوّل وقد[1] جاء يَئِسَ بحذف الياء و ياس بقلب الياء الفاً تخفيفاً[2] وهما من الشّواذ.

[وتقول[3] فى افعل من الياء] اى ممّا فائه ياء [أَيْسَرَ] فى الماضى [يوسر] فى المضارع [ايساراً] بقلب الواو ياء ولمّا كانت الواو واقعة بين الياء والكسرة فى يُوسِرُ مثل[4] يوعد ولم تحذف اجاب بانّه لم تحذف من يوسر مع مقتضى الحذف بقوله [ولا يقال يُسِر لانّ حذف الواو مع حذف الهمزة] اذ[5] الاصل يُأيْسِرُ كما تقدم[1].

[اجحاف] اى اضرار [بالكلمة] لتاديّه الى حذف حرفين ثابتين فى الكلمة وهذا[6] فى بعض النسخ والحقّ انّه حاشية الحقت بالمتن ويمكن[7] الجواب عنه ايضاً بانّ الواو ليست واقعة بين الياء والكسرة بل بين الهمزة والكسرة فى الحقيقة لانّ[8]

---

١. اى فى اكرم يكرم من انّ اصـــل يكرم يُأَكْرِمُ فحذفت الهمزة لما مرّ فكذا فى يُـوسِرُ يُأَوْسِرُ فحذفت الهمزة ولو حذفت الواو ايضاً لكان اضراراً بالكلمة بحذف حرفين ثابتين واصل يُأوْسِرُ يُأَيْسِرُ لانّه يائى ثمّ قلبت الياء واواً لانضمام ماقبلها بعد حذف الهمزة فسار يُوسِرُ فتامّل. عبدالرحيم.

المضارع وفتح العين فى الماضى كضرب يضرب مذكور وهو قوله ويسر ييسر كضرب يضرب.

[١]قوله: وقد جاء يئس بحذف الياء اى وقد جاء المضارع يئس بحذف احدى اليائين ووُجّه ذلك باستثقال اليائين مع الهمزة.

[٢]قوله: تخفيفا هذا تعليل لكل من حذف احدى اليائين وقلب الياء الفالا للاخير فقط كما قد يتوهم.

[٣]قوله: وتقول فى افعل اى فى باب الافعال.

[٤]قوله: مثل يوعد بفتح الياء وسكون الواو وكسر العين لانه من الثلاثى المجرد لامن باب الافعال.

[٥]قوله: اذا الاصل يايسر كما تقدم اى فى ياكرم ثم حذف الهمزة لاجتماع الهمزتين فى المتكلم وحده وفى البقية طرداللباب.

[٦]قوله: وهذا فى بعض النسخ اى قوله لان حذف الواو الى قوله اجحاف بالكلمة فى بعض نسخ المتن.

[٧]قوله: ويمكن الجواب عنه ايضا اى يمكن الجواب عن عدم حذف الواو مع وقوعه بين الياء والكسرة فى يوسر مثل يوعد الثلاثى المجرد.

[٨]قوله: لان المحذوف فى حكم الثابت اى لان المحذوف لعلة فى حكم الثابت.

المحذوف فی حکم الثّابت ولانّ الثّقل هیٰهنا منتف لانضمام ماقبل الواو [فهو مُوسِرٌ] فی اسم[1] الفاعل [تقلب الیاء منها] ای من المضارع واسم الفاعل [واواً] اذا الاصل یُیْسِرُ ومُیْسِرٌ لانّه[2] یائیّ وانّما قلبت [لسکونها] ای لسکون الیاء [وانضمام ماقبلها] وذلک قیاس مطرّد لتعسّر النطق بالیاء السّاکنة المضموم ماقبلها بشهادة الذّوق والوجدان.

[وتقول فی افتعل منها] ای من الیائی والواویّ [اِتَّعَدَ] ای قبل الوَعْده هذا فی الواویّ اصله اِوْتَعَدَ قلبت الواو تاء وادغمت التّاء فی التّاء اذ الادغام یدفع الثّقل ولم تقلب[3] یاء علی ما هو[4] مقتضاه لانّها ان قلبت یاء او لم تقلب لزم قلبها تاء فی هذه اللّغة فالاولی الاکتفاء باعلال واحد کذا ذکره ابن الحاجب وفیه نظر لانّه لو قلبت الواو یاء لایجوز قلب الیاء تاء لیدغم کما فی الیاء المنقلبة عن الهمزة کما سنذکره فی المهموز وفی بعض النّسخ:

[وفی افتعل منها تقلبان] ای الواو والیاء [تاء وتدغمان] ای التّاءان المنقلبتان عنها [فی التّاء] ای فی تاء افتعل [نحو اتَّعَدَ] والاوّل[5] اصحّ روایة ودرایةً[6] [یتّعد] اصله یَوْتَعِد فهو [مُتَّعِدٌ] اصله موتعد قلبت الواو فیها تاء وادغمت فی تاء افتعل حملاً لهما علی الماضی [واِتَّسَرَ یَتَّسِرُ] اتّساراً [فهو مُتَّسِرٌ] هذا فی الیائی والاصل ایتَسَرَ یَیْتَسِرُ فهو مُیْتَسِرٌ قلبت الیاء تاء وادغمت لاهتمامهم بالادغام لانّه یصیّر

---

[۱] قوله: فی اسم الفاعل من باب الافعال.

[۲] قوله: لانه یائیّ ای مثال یائیّ.

[۳] قوله: ولم تقلب یاء ای لم تقلب الواو یاءً.

[٤] قوله: علی ماهو مقتضاه ای مقتضی سکون الواو بعد الکسرة.

[٥] قوله: والاول اصح روایة وذلک لان النسخ المصححة لیس فیها تقلبان وتدغمان.

[٦] قوله: ودرایة ای واصح معنی لان الاول وهو وتقول فی افتعل منها اتعد یؤدی ما یؤدیه ما بعض النسخ فالثانی ای ما فی بعض النسخ تطویل بلاطائل وتکرار بلا موجب.

حرفين كحرف واحد ولمّا جاء فى افتعل منها لغة اخرى من غير ادغام اشار اليها بقوله:

[و يقال ايتَعَدَ] بقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ماقبلها فان زالت كسرة ماقبلها لم يجز قلب الواو ياء نحو اوتعد[1] [1] وهذا[2] حمل جارالله العلاّمة قول الشّاعر

١. الاّ التّاء نحوواتّعد اى يرد الياء الى الواو لزوال علّة القلب ثمّ بقلب الواو تاء و يقال واتعد كما يقال فى ابتداء تلك اللّغة. سعدالله.

[١]قوله: واتعد وجه زوال كسر ماقبل الواو ان همزة الوصل من اتعد سقطت لوقوعها فى الدرج اى بين واو العطف والتاء المبدلة من الواو فازيلت الكسرة بزوال الهمزة فما اعيدت الواو بل بقى تاء وادغمت فى تاء الباب فقيل واتعد بفتح واو العطف وتشديد التاء فحاصل الكلام فى المقام ان الكسر كان فى همزة الوصل فلما حذفت الهمزة فى الدرج مع كسرتها لاوجه لقلب الواو ياء اذ زالت كسرة ماقبل الواو اعنى كسرة همزة الوصل لان الهمزة سقطت فى الدرج بسبب واو العطف.

(تنبيه) اعلم ان فى بعض النسخ مكتوب بدل واتعد اوتعد و بناء على هذه يلزم ان يقال ان اوتعد مبنى للمفعول وليس قبلها واو العطف فزوال الكسر حينئذ بسبب ضم الهمزة لابسبب سقوط الهمزة لاىما قدمناه من ان زوال الكسر بسبب سقوط الهمزة فى الدرج فزال الكسرة بسقوط الهمزة و بعد اللتيا والتى لم ندراى العبارتين اعنى واتعد بتقديم الواو على الهمزة واوتعد بتاخير الواو عن الهمزة صحيحة لان المقام كالحكاية التى نقلوها انه سئل من احد العرفاء من شعر الحافظ هل الصحيح كشتى نشسته گانيم او الصحيح كشتى شكسته گانيم فاجاب ذلك العارف

بعضى نشسته خوانند بعضى شكسته دانند   چون نيست خواجه حاضر معذور دار مارا

[٢]قوله: وهذا اى ولكون الكسرة اذا زالت لم يجز قلب الواو ياء حمل جارالله العلامه قول الشاعر

قامت بها تنشد كل المنشد   وايتصلت بمثل ضوء الفرقد

على ان الياء بدل من التاء (التى هى بدل الواو) ولم يجعله بدلا من الواو.

والحاصل ان نقل كلام جارالله جواب سؤال مقدر وهو انه لانسلم انه اذا زالت كسرة ماقبل الياء اعيد الواو لانه منقوض بقول الشاعر وايتصلت الخ فان ماقبل الياء وهو الواو والعاطفة مفتوحة مع انه لم يعد الواو فاجاب بما قال جارالله من ان الياء فى ايتصلت ليست بدلا عن الواو حتى يقال ان الواو اعيدت عند زوال كسرة ما قبلها بل الياء بدل من التاء المدغمة فى اتصلت لان اصله اوتصلت من الوصل ثم ابدلت الواو تاء وادغمت فتدبر جيدا.

قٰامَتْ بِها تَنْشُدُ كُلَّ المنشَدِ   وايتصَلَتْ بِمِثْل ضَوْءِ الْفرقَدِ۱

على ان الياء بدل من التّاء فى اتّصلت ولم يجعله بدلاً من الواو ولكن[۱] يلزم على اهل هذه اللّغة ان يقولواو اوتعَد واوتَصَلَ باثبات الواو اذلاعلّة للقلب۲ اللّهمّ[۲] الاّ ان يقال لكراهتهم اجتماع الواوين وحينئذٍ يمكن حمل البيت۳ عليه لكن ذلك موقوف على النّقل منهم [ياٰتَعِدُ] بقلب الواو الفاً لانّه[۳] وجب قلبه كما فى الماضى ولم

---

۱. لم يسمّ قائله يصف بقرة وحشية فى طلب ولدها المستتر فى قامت وفى ايتصلت للبقرة الوحشية والضّمير فى بها لمبقعة وتنشد بالنّون والشّين المعجمة والدّال المهملة مضارع نشد الضّالة اى طلبها وعرفها والمنشد بصيغة المفعول مصدر ميمىّ منه والمفعول من تنشد وايتصلت محذوف اى ولدها والفرقد بالفاء والرّاء والدّال المهملتين بينها قاف كجعفر واحد الفرقدين وهمانجمان معروفان اى بمثل اتّصال ضوء الفرقدين يعنى ايستاد آن گاو وحشى كه طلب ميكرد بچّهٔ خود را همه طلب كردن را و متّصل شد بچّهٔ خود را مثل متّصل شدن روشنائى دو ستارهٔ فرقدين شاهد در ايتصلت كه علامت ياء او را بدل گرفته است از تاء در اتّصلت و بدل از واو نگرفته است بنابراينكه در اصل او تصلت بوده است. جامع الشواهد.

۲. اى لقلب الواو تاء امّا الاوّل فلعدم انكسار ماقبلها وامّا الثانى فلانّ علّة الانقلاب تاء لوكان وقوعها قبل التّاء لوجب ان يقلب فى الابتداء ايضاً لوجود تلك العلّة فيه ايضاً. سعدالله.

۳. اى حين اذ سكن وان كان ماقبله متحرّكاً حملاً على ماضيه اذ الاعلال ثابت فى الماضى وان كان اعلاله على خلاف اعلال المضارع. حاشيه.

---

[۱]قوله: ولكن يلزم على اهل هذه اللغة ان يقولوا واوتعد واوتصل باثبات الواو اذلا علة للقلب اى لقلب الواو ياء اوتاء اما الاول اى قلب الواو ياء فلعدم انكسار ما قبل الواو واما الثانى فلان علة انقلاب الواو تاء لوكان وقوع الواو قبل التاء لوجب ان يقلب فى الابتداء ايضا لوجود تلك العلة فيه ايضا.

[۲]قوله: اللهم الا ان يقال التعبير بلفظ اللهم اشارة الى ضعف هذا الجواب ووجه ضعفه ما اشاراليه بقوله لكن ذلك موقوف على النقل منهم اى من اهل هذه اللغة لان اللغة لا تثبت بالراى بل بالنقل عن اهل اللغة الموثوقين فى العربية وكيفكان قوله اللهم الا ان يقال اعتذار عن عدم ردالياء واوافى ايتصلت مع ازالة الكسرة بدخول واو العطف.

[۳]قوله: لانه وجب قلبه كما فى الماضى اى وجب قلب الواو فى المضارع كما فى الماضى.

يمكن القلب بالياء لثقلها [1] فقلبت الفاً لخفّتها [فهو موتَعِدٌ] على الاصل ان كان من يوتعد وان كان من ياتَعِدُ قلبت الالف واواً لانضمام ماقبلها وذلك قياس مطّرد [وايتسَرَ] على الاصل [ياتَيسرُ] بقلب الياء الفاً تخفيفاً لثقل اجتماع اليائين [فهو موتسر] بقلب الياء واواً ان كان من يَيْتَيسرُ على الاصل وقلب الالف واواً ان كان من ياتَيسرُ [وهذا مكان مُوتَسَرٌ فيه] اى فى اسم المفعول كما فى اسم الفاعل وعبّر[1] عنه بهذه العبارة لانّ الايتسار لازم فيجب تعديته بحرف الجرّ ليبنى منه اسم المفعول فعدّاه بفى وقال[2] ذلك اى هذا مكان يلعب فيه بالقمار.

[وحكم وَدَّ يَوَدّ كحكم عَضّ يَعَضُّ] يعنى[3] انّ المعتل الفاء من المضاعف حكمه كحكم المضاعف من غير المعتلّ فى وجوب الادغام وامتناعه[4] وجوازه[5] وساير[6] الاحكام[2] من الاعلال [وتقول] فى الامر [ايدَدْ كاِعْضَضْ] والاصل اوْدَد ويجوز وَدَّ بالفتح والكسر كعضّ وذكر[7] ايدَدْ لما فيه من الاعلال واعلم انّ المضاعف

---

١. مرجع الضمير الياء.

٢. اى من احوال الاوجه الثلثة فى الامر والمضارع المجزوم وفى اختيار الكسر عند ملاقات السّاكن نحو ودّ القوم ومن وجه واعد عند اتّصال هاء الضمير نحوودّها. سعدالله.

---

[١]قوله: وعبر عنه بهذه العبارة اى عبر عن اسم المفعول بالعبارة المفيدة بلفظ فيه.

[٢]قوله: وقال ذلك اى قال المصنف وهذا مكان موتسرفيه.

[٣]قوله: يعنى ان المعتل الفاء من المضاعف حكمه كحكم المضاعف من غير المعتل فى وجوب الادغام اى فى نحو وَدّيود كعضّ يعضّ.

[٤]قوله: وامتناعه اى الادغام فى نحو وددن كعضضن.

[٥]قوله: وجوازه اى الادغام فى لم يود كلم يعض.

[٦]قوله: وسائر الاحكام من الاعلال اى باقى الاحكام من جواز الاوجه الثلاثة فى الامر والمضارع المجزوم وتغير حرف العلة كما ياتى فى قوله وتقول ايدد كاعضض وفى اختيار الكسر عند ملاقات الساكن نحو ودِ القوم ومن وجه واحد عند اتصال هاء الضمير نحو ودّها و وده كل ذلك على حسب مامرّ فتذكر.

[٧]قوله: وذكر ايدد لما فيه من الاعلال اى ذكر المصنف فى الامر ايدد مع جواز ودّ بالفتح والكسر ايضا لما فى ايدد من الاعلال اى تغير حرف العلة بالقلب فيكون ذكره انسب.

المعتل الفاء الواوی لایکون مضارعه[۱] الا مفتوح العین لکون ماضیه[۲] علی فَعِل مکسورالَعین نحو وَدِدَ اذ لم یبن منه[۳] [۱] مفتوح لانّه [۲] لوبنی منه ذلك لکان عین المضارع امّا مضمُوماً او مکسوراً وکلاهما لایجوز ان امّا [۳] الضّم فلانّه منتف من المثال الواوی قطعاً الاّ [٤] ما جاء فی لغة بنی‌عامر من وَجُدَ یَجُدُ بالضّم [۵] وهو ضعیف [٦] والصّحیح الکسر [۷] وامّا الکسر فلانّه لو بنی مکسور العین یجب حذف الواو والادغام لئلاّ ینحزم القاعدة [۸] وحینئذٍ یلزم تغییران وتغییر الکلمة عن وضعها جدّا.

النّوع [الثّانی] من الانواع السبعة [المعتلّ العین] وهو ما یکون عین فعله حرف علّة وقدّمه لتقدّم العین علی اللاّم [و یقال له الاجوف] [۹] لخلوّ ماهو کالجوف[۲] له من

۱. مرجع الضمیر المضاعف المعتل الفاء الواوی.
۲. مرجع الضمیر ماضیه.
۳. انّما قال کالجوف لانّ الجوف یکون فی الاجسام والمعتلّ العین لیس من الاجسام بل من الاعراض. سعدالله.

[۱] قوله: اذلم یبن منه مفتوح ای لم یبن من ماضی معتل الفاء الواوی مفتوح العین.
[۲] قوله: لانه لوبنی منه ذلك ای لوبنی من ماضی معتل الفاء الواوی مفتوح العین.
[۳] قوله: اما الضم فلانه منتف من المثال الواوی الذی هو اعم من المضاعف من المثال والانتفاء من الاعم یستلزم الانتفاء من الاخص قطعا علی ما بین فی المنطق.
[٤] قوله: الا ما جاء فی لغة بنی عامر من وجد یجد بالضم ای بضم العین فی المضارع وفتح العین فی الماضی.
[۵] قوله. وهو ضعیف قال فی شرح النظام ولم یضموا المضارع فی المثال استثقالا لذلك ووجد یجد (بالفتح فی الماضی) وبالضم فی المضارع ضعیف لتفرد بنی عامر به.
[٦] قوله: والصحیح الکسر ای کسر العین فی المضارع.
[۷] قوله: اما الکسر ای اما انتفاء الکسر من المضاعف المعتل الفاء الواوی.
[۸] قوله: وحینئذ یلزم تغییران ای تغییر بالحذف وتغییر بالادغام.
[۹] قوله: لخلوّ ما هو کالجوف من الصحة انما قال کالجوف لان الجوف یکون فی الاجسام والمعتل العین لیس من الاجسام کذا قال المحشی.

الصّحة [و] يقال له [ذوالثّلثة] ايضاً [لكون ماضيه على ثلاثة احرف اذا اخبرت] انت[١] [عن نفسك] نحو قُلْتُ و بِعْتُ[٢] لما نذكر[1] فانّه وان كان جملة لكن[2] يسمّيه اهل التّصريف فعل الماضى للمتكلّم.

[فالمجرّد] الثّلاثى [تقلب عينه فى الماضى] المبنىّ للفاعل [الفاً سواءٌ كان واواً او ياءً لتحرّكهما وانفتاح ماقبلهما نحو صَانَ وبَاعَ] والاصل صَوَنَ وبَيَعَ قلبت الواو والياء الفا لانّ كلاً منها كحركتين[3] لانّ[4] الحركات ابعاض هذه الحروف ولمّا كانتا متحرّكتين وكان ماقبلهما مفتوحاً كان ذلك[5] مثل اربع حركات متوالية وهو[6] ثقيل فقلبوهما باخفّ الحروف وهو الالف وهذا قياس مطّرد والعلّة[7] حاصلها دفع

---

١. لانّهم جعلوا الضمير بمنزلة حرف من حروف الكلمة لشدّة اتّصاله بها. حبلى.

٢. فان قلت التاء فى قلت وبعت ضمير لاحرف فالجواب انّه حرف باعتبار اللّغة والكتابة ان قيل المخاطب والمخاطبة والغايب كالمتكلّم فى الكون على ثلاثة احرف فما فائدة قوله اذا اخبرت عن نفسك فالجواب ان المتكّلم وحده اصل فينبغى ان يلاحظ فى التّسمية حاله. سعدالله.

---

[١] قوله: لما يذكر اى يذكر عند قول المصنف حذفت العين اى الياء والواو لالتقاء الساكنين.
فان قلت التاء فى قلت و بعت ضمير فهو اسم لاحرف قلت نعم لكن يسمي حرفا باعتبار اللغة والكتابة فان قلت ما فائدة التقييد باخبرت عن نفسک ليخص بالمتكلم مع ان المخاطب كذلك اى على ثلاثه احرف قلت نعم لكن المتكلم اشرف واجل من المخاطب لانه مفيد والمخاطب مستفيد ومرتبة المفيد اشرف فينبغى ان يلاحظ فى التسمية.

[٢] قوله: لكن يسميه اهل التصريف فعل الماضى للمتكلم اى لان الصرفيين جعلوا الضمير بمنزلة حرف من حروف الكلمة لشدة اتصاله بها.

[٣] قوله: لان كلامنها كحركتين قال فى تدريج الادانى اى فى حكم حركتين.

[٤] قوله: لان الحركات ابعاض هذه الحروف اى الضمة بعض الواووالكسرة بعض الياء والفتحة بعض الالف.

[٥] قوله: كان ذلك مثل اربع حركات متوالية يعنى اثنتان من حركتى هذه الحروف لمامر انفا من ان كلا من الواو والياء فى حكم حركتين والثالثة حركة هذه الحروف والرابعة حركة ما قبلها.

[٦] قوله: وهو ثقيل اى توالى اربع حركات ثقيل فكذا مثله.

[٧] قوله: والعلة اى علة القلب.

الثّقل وعلمنا[1] به بالاستقراء[2] ونحو[3] صَيَدَ البعير وقَوَدَ من الشّواذ تنبيهاً على الاصل وكذا مصدرهما نحو القود وهو القصاص والصَّيد يقال صَيَدَ اذا مال الى جانب خلفه.

فان قلت انّ لَـيْسَ اصله لَيِسَ بالكسر فلم لم يقلب الياء الفا قلت لانّه لمّا لم يكن من الافعال المتصرّفة الّتى يجيئ لها الماضى والمضارع وغيرها ولم يجيئ منه الاّ اربعة عشر بناء للماضى وكان الكسر ثقيلاً نقلوها الى حال لايكون للافعال المتصرّفة وهو[4] اسكان العين ليكون على لفظ الحرف نحو ليت.

[فان اتّصل به] اى بالماضى المجرد المبنى للفاعل [ضمير[5] المتكلّم] مطلقا [او[6] ضمير [المخاطب] مطلقا او ضمير [جمع المؤنّث الغايبة نقل[7] فعل] مفتوح العين [من الواوىّ الى[8] فَعُلَ] مضموم العين ونقل فَعَل مفتوح العين [من[9] اليائى الى فَعِلَ] مكسور العين [دلالة عليها] اى[10] ليدلّ الضّم على الواو¹ والكسر على الياء لانّها

١. هذا مذهب المتقدمين وذهب المتاخّرون الى انّ ضمّ الفاء فى الواو وكسرها فى الياء لبيان بنات الواو والياء اى كبيان انّ الكلمة واوية او يائية وقد ذكرت ترجيح مذهب المتاخّرين على مذهب المتقدّمين فى الشّرح الكبير. حبلى.

[۱] قوله: علمنا به اى يكون القياس مطردا.

[۲] قوله: بالاستقراء اى بتتبع كلام العرب فان الاحكام الكلية انما يعرف من تتبع الجزئيات.

[۳] قوله: ونحو صيد البعير وقود من الشواذ تنبيها على الاصل قال فى شرح النظام ونحو القود للقصاص والصيد مصدر الاصيد الذى لايرفع راسه كبرا والذى لايلتفت يمينا و شمالا شاذ لان الواو والياء فيهما تحرّكتا وما قبلهما مفتوح ومع ذلك لم تقلبا الفا.

[٤] قوله: وهو اسكان العين اى الحال الذى لايكون للافعال المتصرفة اسكان العين.

[٥] قوله: ضمير المتكلم مطلقا اى سواء كان وحده او مع الغير.

[٦] قوله: او ضمير المخاطب مطلقا اى سواء كان مذكرا اومؤنثا مفرداً اوغير مفرد.

[۷] قوله: نقل جواب فان اتصل.

[۸] قوله: الى فعل مضموم العين و ياتى ان الغرض من النقل الدلالة على ان عين الفعل الواو.

[۹] قوله: ومن اليائى فعل مكسور العين وهذا النقل للدلالة على ان عين الفعل الياء.

[۱۰] قوله: اى ليدل الضم على الواو والكسر على الياء هذا كما قال بعضهم مذهب المتقدمين من الصرفيين وذهب

تحذفان كما سيقرّر فى الامثلة.

[ولم يغيّر فَعُل] بضمّ العين [ولا فَعِلَ] بكسر العين [اذا[1] كانا اصليّين] وفى بعض النّسخ اذا كانا اصليين يعنى انّ نحوطَوُل بضمّ العين وهَيِبَ وخَوِفَ بكسر العين لم ينقل الى باب اخر لانّك[2] تنقل مفتوح العين اليها فيلزمك[3] ابقائهما بطريق اولى للدّلالة على الواو والياء فعلى هذا لافايدة فى قوله اذا كان اصليّين لانّ[4] فعل

المتاخرين منهم كما فى صرف مير الى ان ضم الفاء فى الواوى وكسرها فى اليائى لبيان بنات الواو والياء اى لبيان ان الكلمة اجوف واوى اواجوف يائى و ياتى بعيد هذا توضيح ازيد نقلاعن شرح نظام.

[١]قوله: اذا كانا اصليين اى اذا كان فعل بضم العين فى اصل الوضع وفعل بكسر العين فى اصل الوضع كما فى طول وهيب وخوف فان طول بضم العين فى اصل الوصل وهيب وخوف بكسر العين فى اصل الوضع.
قال فى شرح النظام واما باب سدته مما يخيل الى الناظر فيه انه مضموم العين مع انه متعدّ لانك تقول ساد القوم يسودهم فليست الضمة فيه باصلية وانما هى عارضة واختلف فى سبب عروضها على قولين صحيح و غير صحيح فالصحيح هو ان الضم لبيان بنات الواو لاللنقل وكذلك باب بعته الكسرة فيه لبيان بنات الياء لاللنقل وذلك ان اصلهما سودت و بيعت بفتح الواو والياء قلبتا الفا لتحركهما وانفتاح ماقبلهما وحذفت الالف لالتقاء الساكنين فبقى سدت و بعت بفتح الفاء فيهما فضمت الفاء فى الاول ليكون دليلا على انه واوى و كسرت فى الثانى ليدل على انه يائى وراعوا فى باب خفت وهبت بيان البنية لابيان الواوى واليائى حيث لم يضموا الفاء فى خفت ليدل على انه واوى ولم يكسروها فى هبت ليدل على انه يائى لان بيان البنية اهم من بيان الواو والياء لتعلق الاول بالمعنى والثانى باللفظ وحيث ان الكسر فى خفت وهبت كان يدل على انهما مكسور العين وان الكسرة منقولة عنها اذ لاماضى مكسور الفاء كان ابقاء خفت على حاله اولى بخلاف الفتح فى سدت و بعت فانه لما لم يكن يدل على حركة العين لجواز كونه اصليا وكونه منقولا صير الى التغير المذكور ليفيد بيان الواو والياء حتى لايفوت المهم والاهم جميعا وغير الصحيح من القولين هو ان اصل سدت سودت بفتح العين نقلت الى فعلت بضمها ثم نقلت الضمة الى الفاء وحذفت لالتقاء الساكنين وكذلك بعت اصله بيعت بفتح العين فنقلت الى فعلت بكسرها بعد نقل الكسرة الى الفاء حذفت الياء لالتقاء الساكنين وانما قلنا ان هذا القول غير صحيح لانه يلزمهم نقل وزن اصلى الى وزن يخالفه لفظا وذلك ظاهر ومعنى ايضا لان الاوزان التى للفعل الثلاثى مختلفة فى المقصود من وضعها.

[٢]قوله: لانكُ تنقل مفتوح العين اليها اى الى فعل بضم العين وفعل بكسر العين.

[٣]قوله: فيلزمك ابقائهما بطريق اولى اى ابقاء ماكان فى اصل الوضع مضموم العين ومكسور العين.

[٤]قوله: لان فعُل وفعِل منقولين هيهنا كالاصليين اى لافرق بين ماكان ضم العين وكسرها سبب النقل اوكان كذلك فى اصل الوضع.

وفعل منقولين هيهنا كالاصليّين فلم يغيّرا عن حالها لِأنّه ان اراد بعدم التّغيير عدم النّقل الى باب اخر فهما كذلك وان اراد انّهما لم يغيّر عن حالها اصلا فهو ممنوع لانّه ينقل الضّمة والكسرة ويحذف العين كما اشار اليه بقوله [ونقلت الضّمة] من الواو [والكسرة] من الياء [الى الفاء وحذفت العين اى الياء] والواو [لالتقاء الساكنين] فكيف يحكم بعدم التّغيير[1] فلا حاجة الى التّقييد بالاصلى وقيل احترز عن غير الاصليّين لانّهما يُغَيَّران يعني يرجعان الى اصلهما عند زوال الضّمير المذكور بخلاف الاصليّين فانّه ليس لهمااصل اخر ينقلان اليه.

وفساده يظهر بادنى تامّل فى سياق الكلام وغيّر بعضهم هذا اللّفظ الى إِذْ كانا ليكون للتّعليل وليس بشىء وقد سنح لى انّ هذا ليس بقيد أُحْترز به عن شيء لكنّه لمّا ذكر انّ فعل الاصليّ تغيّر[2] اراد ان يبيّن انّ فَعُلَ وفَعِلَ الاصليّين لايغيّران فالتّقييد به لازم لانّه المقصود دون الاحتراز فليتامّل[3] اذا تقرّر ماذكرنا [فتقول صانَ صانا صانوا صانَتْ صانَتا صُنَّ] والاصل صَوَنَّ نقل فَعَلَ الواويّ الى فَعُلَ مضموم العين لا تّصال ضمير جمع المونّث ونقلت ضمّة الواو الى ماقبله بعد

---

١. اى اذا كان الاصليان كالمنقولين فى نقل حركة العين الى الفاء وحذف العين فلا حاجة اه. سعدالله.

٢. واعلم انّ محصّل كون هذا القيد للبيان ان يكون المعنى هكذا ولم يغيّر فَعُل بضمّ العين ولا فَعِل بكسر العين عند الاتّصال بخلاف فَعَل بفتح العين فانّه يغيّر و ينقل الى باب آخر عند الاتّصال فالمصنف عبّر عن ضمّ العين وكسره ليقبل الاصليّين فكما اذا عبّر بالضّم والكسر فلا اشكال كذلك لااشكال اذا عبّر عنها يقبل الاصليّين وامره بالتّامل للوصول الى ملاحظة هذا تامّل. سعدالله.

٣. لانّ قوله فلم يغيّر فعل جعل مقابلاً لقوله نقل فعل الى فعل فعلم انّ المراد بقوله ولم يغيّر لم ينقل لا انّه لم يرجع الى الاصل حتى يحترز به عن غير الاصليّين لانهما يرجعان الى اصلهما عند زوال الضمير المذكور. سعدالله.

اسكانه تخفيفاً فحذف الواو لالتقاء السّاكنين فصار صُنَّ وكذلك بعينه [صُنْتَ صُنْتُمَا صُنْتُمْ صُنْتِ صُنْتُمَا صُنْتُنَّ صُنْتُ صنّا وتقول] فى اليائى [باع باعا باعوا باعَتْ باعَتا بِعْنَ بِعْتَ بِعْتُمَا بِعْتُمْ بِعْتِ بِعْتُمَا بِعْتُنَّ بِعْتُ بِعْنا] والاصل بَيَعْنَ وبَيَعْتَ وبَيَعْتُمَا وبَيَعْتُمْ الخ.

نقل فعل مفتوح العين يائىّ الى فَعِل مكسورالعين ونقلت الكسرة الى الفاء وحذفت الياء لالتقاء السّاكنين وانتظم فى هذا السّلك امثال ذلك ممّا هو مفتوح العين بخلاف نحو خافَ[1] وهابَ وطالَ فانّه لانقل فيها الى باب اخر تقول[1] خِفْتَ والاصل خَوِفْتَ و هِبْتَ والاصل هَيِبْتَ وطُلْتَ والاصل طَوُلْتَ فاُعِلّت بنقل حركة العين ثمّ حذفت واعلم[2] انّ مذهب حديث النّقل هو مذهب الاكثرين

---

١. اعلم انّ فى خوف بحثاً اذ لا دلالة للكسرة على الواو فيلتبس بالياء اللّهم الاّ ان يقال نقلت حركة الواو الى الخاء المنقلبين ثمّ قلبت الواو ياء بعد نقل حركتها لكسونها وانكسار ماقبلها ثمّ حذفت الياء لالتقاء الساكنين. شرح.

---

[١] قوله: تقول خفت والاصل خوفت قال فى لسان العرب اصل خفت خوفت فنقلت حركة الواو وهى الكسرة الى الخاء وحذفت الواو لالتقاء الساكنين فاما قلت فانما ضمّت القاف ايضا لحركة الواو وهى الضمة وكان الاصل فيها قولت نقلت الى قوُلت ثم نقلت الضمة الى القاف وحذفت الواو لالتقاء الساكنين.

[٢] قوله: واعلم ان مذهب حديث النقل هومذهب الاكثرين اى القول بنقل الضمة او الكسرة من العين الى فاء الفعل مذهب الاكثرين فالضمة والكسرة داخليتان لا خارجيّتان.

ولبعض المتاخرين ههنا كلام اخر ومحصّل كلامهم ان الضم او الكسر انما هولبيان الواوى واليائى وتقرير كلامهم ان يقال فى نحو صون وطول و بيع تحركت الواو والياء وانفتح ما قبلها فقلبتا الفا فالتقى ساكنان عند اتصال الضمائر لسكون اللام حينئذ فحذفت الالف فحركت الفاء بعد سلب الحركة بضمة فى الاولين لتدل على انها واو يائى و بكسرة فى الاخير اى بيع لتدل على انه يائى وذلك لانهم يرون النقل من باب الى باب اخر مستبعد جدا لاختلاف معانى الابواب كما اشار الى بعض ذلك فى شرح نظام حيث يقول وفعل بكسر العين فى الماضى يكثر فيه العلل والاحزان واضداد هما كسقم ومرض وحزن وفرح وقد يكون لغيرها مثل شرب وعلم ونحوهما ويجيئ الالوان والعيوب والحلى ايضا عليه وقد جاء من الالوان ادم وسمر ومن العيوب عجف من العجف وهو الهزال وهو من عيوب البدن وحمق وخرق اذا لم يكن دقيقا وعجم ومن الحليه رعن اذا كان

ولبعض المتاخّرين[۱] هيٰهنا كلام آخر يطلب من كتبهم.

[واذا بنيته] اى الماضى من المجرّد [للمفعول كسرت الفامن الجميع] اى من مفتوح العين ومضمومه ومكسوره واويّا كان او يائياً [فقلت صينَ] فى الواوىّ [واعتلاله[۱] بالنّقل والقلب] لانّ اصله صُوِنَ فنقل حركة الواو الى ماقبله بعد اسكانه ثم قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ماقبلها وانّما[۲] لم يذكر حذف حركة الفاء لانّه لازم لنقل الحركة اليه فعلم بالالتزام.

[وبيع] هذا فى اليائى [واعتلاله بالنّقل] لانّ اصله[۲] بُيِعَ نقلت كسرة الياء

۱. وهو ابن الحاجب ومن تبعه فانّهم قالوا الضّمة فى باب صنت والكسرة فى باب بعت اتى بهما من الخارج بعد حذف العين للدّلالة على الواو والياء الفا فحذفت الالف لالتقاء الساكنين فصار صنت وبعت بفتح الفاء ثمّ ضمّ الفاء فى احدهما وكسر فى الاخر للدّلالة على الواو والياء فصارت صنت وبعت بالضّم والكسر وذلك لانّهم يرون النقل من باب الى باب آخر بعيداً جدّاً لاختلاف معانى الابواب والفاظها. سعدالله.

۲. اعلم انّ الاصل ان ينبّه على حذف العين والحركة معاً نحو طلن فان الضّمة فيه ينبّه على حركة العين والواو معاً ولايمكن ذلك فان امكن البيّنة على حركة فالواجب ان تنبّه عليها ولا ينبّه على الواو فانّ التنبيه عليه يخلّ التنبيه على حركة نحو خفت بالكسر ليدلّ على حركة العين مع ان دلالته على حركة العين بالنّقل لانّه لو نقلت حركة العين الى الفاء وحذفت العين وقيل قلت بفتح الفاء لم يعلم انّ فتح الفاء منقولة من العين او فتحته الاصليّة تنبيه عليها فيه فيوجب ان ينبّه على الواو و يقال قلت بالضّم لئلاّ يفوت الغرض. سعدالله.

مسترخيا جميع ذلك بالكسر والضم وفعل بضم العين لافعال الطبايع ونحوها مما جبّل عليها الانسان اوصارت ملكة له بالتكرار كحسن وقبح وصغر وكبر.

[۱]قوله: واعتلاله بالنقل والقلب اى بنقل حركة عين الفعل الى فاء الفعل وبعد ذلك قلب الواو ياء كما صرح التفتازانى بذلك.

[۲]قوله: وانما لم يذكر حذف حركة الفاء لانه لازم لنقل الحركة اليه وجه اللزوم عدم امكان اجتماع الحركتين فى حرف واحد.

الى ماقبله بعد حذف ضمّته فهذه هي اللّغة المشهورة وفيه[١] لغتان ايضاً اخريان احديهما صُونَ و بُوعَ بالواو بحذف حركة العين وقلب الياء واواً لسكونها وانضمام ماقبلها وهذه عكس اللّغة الاولٰى والاخرى الاشمام لدلالته على انّ الاصل فى هذا الباب الضّمّ وحقيقة الاشمام ان تنحو بكسرة فاء الفعل نحو الضّمة فتميل الياء الساكنة بعدها نحو الواو قليلاً اذهى تابعة لحركة ماقبلها وهذا مراد النّحاة والقرّاء لاضمّ[٢] الشّفتين فقط مَعَ كسرة الفاء كسراً خالصاً كما فى الوقف ولا[٣] الاتيان بضمّة خالصة بعدها ياء ساكنة كما قيل لانّه هٰهنا حركة بين حركتين الضّم والكسر بعدها حرف بين الواو والياء.

[و تقول فى المضارع يَصُون] من الواوى [و يبيع] من اليائى [واعتلالهما بالنّقل] اى بنقل ضمّة الواو وكسرة الياء الى ماقبلهما اذ الاصل يَصْوُنُ و يَبْيِع كينصُر[٤] و يَضْرِبُ[٥] [و يَخَاف] من الواوى [و يَهَابُ] من اليائى [واعتلالهما بالنّقل والقلب] امّا النّقل فهو نقل حركتى الواو والياء الى ماقبلهما فانّ الاصل يَخْوَفُ و يَهْيَبُ كيعلم وامّا القلب فهو قلب الواو والياء الفا لتحرّكهما فى الاصل وانفتاح

---

[١] قوله: وفيه لغتان اخريان واليهما اشار الناظم بقوله

واكسر او اشمم فاء ثلاثى اعلّ عينا وضم جاء كبوع فاحتمل

[٢] قوله: لاضم الشفتين فقط مع كسرة الفاء كسرا خالصا كما فى الوقف والى هذا الاشمام اشار الناظم فى باب الوقف بقوله

او اشمم الضمة اوقف مضعفا ما ليس همزا او عليلا ان قفا

وحقيقة الاشمام فى الوقف ان تضم الشفتين بعد اسكان الحرف من غير صوت مثلا اذا اردت ان تشم فى وقف نستعين تسكن النون وتضم شفتيك بعد اسكانها وتدع بينها بعض الانفراج ليخرج النفس فيراهما المخاطب مضمومتين فيعلم انك اردت بضمها الحركة فهو شيى مختص بادراكه العين دون الاذن لانه ليس بصوت يسمع.

[٣] قوله: ولا الاتيان بضمة خالصة عطف على قوله لاضم الشفتين فقط.

[٤] قوله: كينصر راجع الى يصون.

[٥] قوله: و يضرب راجع الى يبيع.

ماقبلهما حملا للمضارع على الماضى[۱].

وانّما مثّل باربعة امثلة لانّه امّا واوىّ او يائىّ والواوى امّا مفتوح العين او مضمومه واليائىّ امّا مفتوح العين او مكسوره واعتلال المبنىّ للمفعول من الجميع بالنّقل والقلب نحو يُصانُ و يُباعُ و يُخافُ و يُهابُ.

[و يدخل الجازم] على الفعل المضارع [فيسقط العين] اى عين الفعل وهو الواو والياء والالف [اذا سكن مابعده] اى مابعد العين لالتقاء الساكنين كما تبيّن فى الامثلة [وتثبت] العين [اذا تحرّك] مابعده بحركة اصليّة او مشابهة[1] لها لعدم علّة الحذف [وتقول] عند دخوله فى يصُونُ [لم يَصُنْ] بحذف حركة الواو ثمّ حذف الواو لالتقاء الساكنين[۲] [لم يَصُونا لم يَصُونُوا] بالاثبات فيهما لتحرّك مابعده [لم تَصُنْ] بالحذف [لَم تَصُونا] بالاثبات [لَمْ يَصُنَّ] كما تقول يَصُنَّ لانّ[2] الجازم لاعمل له فيه والواو[3] قد حذفت عند اتّصال النّون لالتقاء السّاكنين [لم تَصُنْ لَمْ

---

۱. وهو مثل هاب وخاف فانّه لما تحرّك الواو والياء فيهما وانفتح ماقبلهما قلبتا الفا كما هو القياس وامّا يخاف ويهاب فانّ الواو والياء فيهما وان كانتا متحركتين لكن ماقبلهما ساكن فقلبتا فيهما ايضاً حملاً على الماضى. سعدالله.

۲. اذا دخل الجازم على يقول فانّه اسقط الحركة فالتقى السّاكنان فحذف الواو فصار لم يقل ثمّ اتّصل الف الضمير فالتقى ساكنان فحرّك اللاّم حركة شبيهة بالاصلية واعيدت العين المحذوفة بسببها و يثبت معها ثبوتها مع الحركة الاصليّة. سعدالله.

---

[۱] قوله: اومشابهة لها لعدم علة الحذف اى مشابهة للحركة الاصليه وهى الحركة التى لاجل الضمير المتصل بالفعل المضارع لانه اذا دخل الجازم على يصون اسقط الحركة من النون فالتقى ساكنان فحذف الواو فصار لم يصن ثم اتصل به الف الضمير فالتقى ايضا ساكنان فحرك النون حركة تشبيهة بالاصلية فاعيدت الواو المحذوفة بسببها فيثبت عودها مع الحركة الاصلية بطريق اولى.

[۲] قوله: لان الجازم لاعمل له فيه لان الفعل مع نون جماعة الاناث مبنى والنون ضمير ليس علامة للاعراب.

[۳] قوله: والواو قد حذفت عند اتصال النون لالتقاء الساكنين لان نون النسوة موجب تسكين ما قبلها وهو هنا

تَصُونَا لَمْ تَصُونُوا لَمْ تَصُونِى لم تَصُونَا لَمْ تَصُنَّ لَمْ اَصُنْ لَمْ نَصُنْ وكذا قياس] كلّ ماكان عينه ياء او الفاً نحو [لَمْ يَبِعْ] بالحذف لسكون مابعده [لَمْ يَبِيعَا] بالاثبات لتحرّكه [ولَمْ يَخَفْ] بالحذف [لم يَخَافَا] بالاثبات والضّابط[1] انّ المحذوف ان كان النّون فلا يحذف العين والاّ يحذف١.

[وقس عليه] اى على المضارع الدّاخل عليه الجازم [الامر] بان يحذف العين اذا سكن مابعده [نحو صُنْ] وتثبت اذا تحرّك مابعده نحو [صُونَا صُونُوا صُونِى صونا] واما جمع المونث٢ [نحو صُنَّ] فقد حذف عينه فى المضارع [و] الامر [بالتّاكيد] اى مع نون التّاكيد [صُونَنَّ صُونَانِّ صُونُنَّ صونِنَّ صُونَانِّ] باعادة العين المحذوفة لزوال علّة الحذف لتحرّك مابعده لما تقدّم من انّه يفتح اخر الفعل و يضمّ و يكسر دفعاً لالتقاء السّاكنين وامّا جمع المؤنّث نحو [صُنْنَانِّ] فحذف عينه لازم قطعاً [و] نحو [بِع] بحذف الياء [بيعَا بيعُوا بيعى بيعَا] بالاثبات [بِعْنَ] بالحذف كما مرّ ونحو [خَفْ] بحذف الالف [خافا خافوا خافى خافا] بالاثبات [خَفْنَ] بالحذف كما تقدّم [وبالتّاكيد بيعَنّ وخَافَنَّ] كصُونَنَّ باعادة العين لزوال علّة الحذف.

وكذا تقول فى الخفيفة صونَنْ و بيعَنْ وخَافَنْ الخ بلا فرق ولم يعد العين فى نحو

---

١. اى وان لم يكن المحذوف نونا بان كان حركة الواحد يحذف عين الواحد. شرح.

٢. ولا يحذف نون جماعة المؤنث لانّه ضمير الفاعل ومن المحال ان يحذف الفاعل وكذلك المخاطب والمتكلّم مفردها و تثنيتها وجمعها. حبلى.

النون الذى هو لام الفعل فالتقى مع الواو ساكنان احدهما الواو وثانيهما النون الذى هو لام الفعل فحذف الواو لانه حرف علة.

[١] قوله: والضابط ان المحذوف ان كان النون فلايحذف العين والاّ يحذف وبعبارة اخرى ان كان المحذوف بسبب الجازم نون الاعراب وهى التى فى الافعال الخمسة فلا تحذف العين لانه حينئذ لايلزم التقاء الساكنين وان لم يكن المحذوف النون بل كان الحركة تحذف العين لالتقاء الساكنين وذلك ظاهر.

صُنِ الشیءَ و بِعِ الفَرَس وخَفِ القَوْمَ لانّ الَحرَکات عارضة لا اعتداد بها فوجودها کعدمها بخلاف الحرکة فی نحو صُونا وصُونُوا وصونی وصُونَنَّ وامثالها فانّها کالاصلیة لاتّصال مابعدها بالکلمة اتّصال الجزء بالکلّ اما فی نحو صُونا فلانّ ضمیر الفاعل[1] المتّصل کالجزء واما فی نحو صُونَنّ فلانّ نون التّاکید مع ضمیر المستتر کالمتّصل.

وتحقیق هذا الکلام انّا نشبه ضمیر الفاعل المتصل ونون التّاکید مع المستتر بجزء من الکلمة فی امتناع وقوع الفاصل بینهما اصلاً فنشبّه الحرکة الواقعة قبلهما بحرکة اصل الکلمة حتّی کان المجموع کلمة واحدة ثمّ نستعیر احکام الحرکة الاصلیّة لهذه الحرکة العارضة فتثبت معها العین مثله مع الحرکة الاصلیّة وهذا انّما یکون اذا لم یکن الحرف الّتی قبل ضمیر الفاعل موضوعة علی السکون کتاء التانیث فی الفعل نحو دَعَتْ[2] دَعَتا دون[1] دعاتا فلیتامّل[2].

فان قلت فلم لم یعد المحذوف فی نحو لاتخشونّ وارضونّ وامثال ذلك ولم یقل لاتخشاونّ وارضاونّ مع انّ هیٰهنا ایضاً نون التّاکید کجزء من الکلمة قلت لانّ

---

۱. اعلم ان الحرکة فی صونا اصلیّة ان اخذ صونا من تصونان وان اخذ من تصون ثمّ اتّصَلَ به الف الضمیر و واوه و یائه فصار صانا صونوا صونی کانت الحرکة شبیهة بالاصلیّة. سعدالله.

۲. اصله دعوت قلبت الواو الفا فصار دعات ثمّ حذف الالف لالتقاء الساکنین فصارت دعت ثمَ اتصلت الف الضّمیر وتحرّك التّاء بسببه وقیل دعتا ولم یقل دعاتا باعادة الالف لان الحرکة وان حصلت بالالف لکن التاء موضوعة علی السکون فی الاصل فلا اعتداد بحرکته واهل الیمن یقولون دعاتا. سعدالله.

---

[۱] قوله: دون دعاتا یعنی لایقال دعاتا باعادة اللام فان الحرکة للتاء وان حصلت بسبب الف التثنیة لکن التاء فی الاصل موضوعة علی السکون فلا اعتداد بحرکتها لانها عارضة.

[۲] قوله: فلیتامل ای فافهم فی ان الاجوف والناقص مشترکان فی اکثر الاحکام المذکورة.

كون نون التّاكيد كجزء من الكلمة انّما هو مع غير الضّمير البارز والضّمير فى نحو لاتخشونّ وارْضَوُنّ بـارز وهو الواو بخلاف نحو بيعَنّ وخافَنّ والسّرّ فى ذلك انّ الاصل فيه ان يكون كالجزء لانّه حرف التصق به لفظاً ومعنى فاشبهت ضمير الفاعل المتّصل وهذا انّمايتحقّق فيغيرالبارز اذ لافاصل بينهما بخلاف البارز فانّه فاصل بين الفعل والنّون فلا يتحقّق الاتّحاد اللّفظى ولايشبه ضمير الفاعل المتصل.

هذا ما اظنّ و هيٰهنـا فائدة لابدّ من التّنبيه عليها وهى انّ المراد بالمتّصل فى هذا المقام الالف الّذى هو ضمير الاثنين دون واو الضّمير و يائه والاّ يجب ان لايجوز فى أُغْزُوا أُغْزُنّ بدون اعادة اللاّم[1] لانّه لايعاد عند المتصل الّذى هو الواو وكذا فى نحو اِغْزى بالكسر أُغْزِنّ بدون اعادة اللام وهو ظاهر.

[ومزيد الثلاثى لايعتلّ منه الاّ اربعة ابنية] اعلم انّ زيادة جائت متعدّية وغيرها يقال[1] زاد الشىء وزاد[2] غيره[2] وما وقع فى الاصطلاح غير متعدٍ لانّهم[3] يقولون للحرف الزايد دون المزيد فالمزيد عندهم ان كان مع فى فهو اسم المفعول والاّ فيحتمل ان يكون اسم المفعول على تقدير حذف حرف الجرّ اى المزيد فيه ويحتمل ان يكون اسم مكان على معنى موضع الزّيادة فمعنى مزيد الثلاثى المزيد فيه من

---

١. وليس كذلك لانّ المشبّه يجب ان يكون مثل المشبّه به وهنا ليس كذلك لانّه لايعاد عند المتصل الّذى هو الواو والياء وجوباً عند التاكيد مع الضمير المستتر وهذا ظاهر لاسترة فيه فالمشبّه به الف الضمير فقط ليكون المشبّه به والمشبّه موافقاً فى الوجوب تامّل. شرح.

٢. اى زاد الشىء غيره وقد يقال زاد على غيره.

---

[١] قوله: يقال زادالشيى برفع الشيئ فهذا الاستعمال لازم.

[٢] قوله: وزاد غيره بنصب غيره فهذا متعدّ.

[٣] قوله: لانهم يقولون الحرف الزائد دون المزيد اى لايصفون الحرف بالمزيد بصيغة اسم المفعول فيعلم من ذلك ان الواقع فى الاصطلاح لازم.

الثّلاثی او محلّ الزّیادة منه ویحتمل ان یکون الاضافة بمعنی اللاّم.

فالمراد انّ الثلاثی المزید فیه المعتلّ العین لایعتلّ منه الاّ اربعة ابنیة [وهی] افعل نحو [اَجابَ یُجیبُ] والاصل اَجْوَبَ یُجْوِبُ نقلت حرکة الواو منها الی ماقبلها وقلبت فی الماضی الفا لتحرّکها فی الاصل وانفتاح ماقبلها وفی المضارع یاء لسکونها وانکسار ماقبلها [اِجابَةً۱] اصلها اِجْواباً نقلت حرکة الواووقلبت الفا کما فی الفعل ثمّ حذفت الالف لالتقاء السّاکنین فعوّضت عنها تاء فی الاخر.

وقد یحذف نحو قوله تعالی اقام الصّلوٰة والمحذوف الف افعال لاعین الفعل عند الخلیل وسیبویه والوزن افعلة وعین الفعل عند الاخفش والوزن افالة ولکلّ مناسبات تطّلع[۱] علیها فی مَصُون ومَبیع وکلام صاحب المفتاح وصاحب المفصّل صریح فی انّ المحذوف العین وانّها فعلوا هذا الاعلال حملاً له علی المجرّد ولذا لم یعلّوا نحو اَعْوَرَ واَسْوَدَ۲ من الالوان[۲] والعیوب[۳] کما لم یعلّوا[٤] نحو اعورّ واسودّ لانّهم[٥] یقولون

۱. نقلت حرکة الواو الی ماقبلها وقلبت الفاً لتحرّکها وانفتاح ماقبلها الأن حملاً علی اجاب اذ المصدر فی الاعلال وعدمه تابع للفعل وقد ثبت الاعلال فی الفعل فلما انقلبت الواو الی الالف التقی السّاکنان هما الالف المنقلبة عن الواو والالف، الزائدة للمصدر حذفت احدی الالفین لالتقاء السّاکنین ثمّ عوّضوا منها تاء التّانیث لئلاّ یلزم الحذف بلا عوض. حبلی.

۲. عور وسود. (خ)

[۱] قوله: تطلع علیها فی مصون ومبیع وسیاتی بیان ذلک عند کلام الزنجانی فی اسم المفعول الثلاثی المجرد.

[۲] قوله: من الالوان راجع لاسود.

[۳] قوله: والعیوب راجع لاعور قال فی المنتهی اعور مردیک چشم.

[٤] قوله: کمالم یعلوا نحوعور وسود والحاصل ان الصرفیین لم یعلوا نحواعور واسود فعلین ماضیین من باب الافعال مثل عدم اعلالهم نحوعور و سود ثلاثیین مجردین.

[٥] قوله: لانهم یقولون الاصل فی الالوان والعیوب افعل وافعال ای بتشدید اللام فیهما ای باب افعلال وباب افعیلال.

الاصل فى الالوان والعيوب افعلّ وافعالّ بدليل[1] اختصاصهما بهما والبواقى[2] محذوفات[3] منهما فلايعلّ كما لايعلّ[4] الاصل وهذا[5] عكس ساير الابواب ومنهم[6] من لايلمح الاصل فيعلّ و يقول[7] اعار وآساْدَ وهو قليل قال الشاعر

---

[1] قوله: بدليل اختصاصهما بهما اى بدليل اختصاص هذين البابين بالعيوب والالوان ولا يستعملان فى غير العيوب والالوان.

[2] قوله: والبواقى محذوفات منها اى نحو سود وعور.

[3] قوله: محذوفات منها اى مختصرات من افعلّ وافعالّ بتشديد اللاّم.

[4] قوله فلايعلّ كمالا يعل الاصل اى فلايعل نحواعورواسود كمالا يعل الاصل اى افعلّ وافعالّ بتشديد اللام و يمكن ان يرجع ضمير فلايعل الى عوروسود ثم يحمل اعورواسود عليهما ومن هنا اختلف نسخ الكتاب ففى بعضها ولذالم يعلّو نحواعورواسود وفى بعضها نحوعوروسود.

قـال فى شـرح نظـام و صـح باب اعوارّواسـوادّ لـلـلبس لان اسوادّ لواعلّ تحركت السين وحذفت الف الوصل واجتمع الفان و بعد حذف احديها يصير سادّ فلايدرى هل هوافعالّ اوفاعل وحيث لم يعل باب اعوارّ واسوادّ لم يعل باب عور وسود وان كانت العلة موجودة فيه صريحا لانه بمعناه والاصل فى الالوان والعيوب هو باب افعالّ فحمل ما ليس باصل على الاصل وما تصرف مما صحّ صحيح ايضا كاعورته اى جعلته اعور واستعورته ومعور ومستعور لان الكل متصرفات اعوارّ وهو غير معلّ ونحو مقاول ومبايع لان قاول و بايع غير معلين اذلو كانا معلين لوجب اعلال مقاول ومبايع بقلب الواو والياء همزة كما فى نحو قائم و بائع على مايجيئ وكذا نحو عاور حيث لم يعلّ عور والاوجب ان يقال عائر بالهمزة وكذا نحو اسودّ لانه منقوص اسوادّ ومن قال فى الثلاثى عار بالاعلال مثل قام قال فى سائر تصاريفه ا عار واستعار وعائر مثل اقام واستقام وقائم.

قال فى اللسان عورت عينه واعورّت اذا ذهب بصرها قال الجوهرى انما صحت الواو فى عورت عينه لصحتها فى اصله وهو اعورّت لسكون ما قبلها ثم حذفت الزوائد الالف والتشديد فبقى عور يدل على ان ذلك اصله مجيئ اخواته على هذا اسودّ يسودّ واحرّ يحمرّ ولايقال فى الالوان غيره قال وكذلك قياسه فى العيوب اعرجّ واعمىّ فى عرج وعمى وان لم يسمع والعرب تصغر الاعور عو يرا.

[5] قوله: وهذا عكس سائر الابواب اى حمل المجرد اى حمل عور وسود على المزيد فيه اى على اعورّ واسوادّ فى عدم الاعلال عكس سائر الابواب فان فى سائر الابواب يحمل المزيد فيه على المجرد فى الاعلال وعدمه و بعبارة اخرى يكون باب افعلّ وافعالّ عكس سائر الافعال المزيد فيه فان سائر الابواب المزيد فيه فروع المجردات بخلاف هذين البابين فانها اصل والمجردات فرعهما.

[6] قوله: ومنهم من لايلمح الاصل اى من الصرفيين من لاينظر الى الاصل بل يجعل كل صيغة اصلا براسه فما وجد فيه سبب الاعلال اعل والافلا.

[7] قوله: فيقول اعار واساد بفتح الهمزة وتخفيف الراء والدال واصلها اعور واسود وفى بعض النسخ اصلها عار

آعارَتْ عَيْنُهُ ام لم تعارا[۱]

[۱] ونحو اغيلت واخيلت واغيمت واطيبت واحوش واطولت واحول من الشّواذ

۱. اوّله تَسائل بابْنِ اَحْمَرَ مَنْ رَاهُ لم يسم قائله قوله تسائل امر من باب التّفاعل لكن هنا بمعنى اسئل والباء بمعنى عن وآحْمر بالحاء والرّاء المهملتين اسم رجل ومن موصولة اى اسئل من راى ابن احمر عن حاله والهمزة للاستفهام واعارت ماض من العور وهو بالعين والرّاء المهملتين بينها واو ذهاب حسّ احد العينين ومنه تعار بصيغة المضارع يعنى بپرس از حال ابن احمر كسى را كه ديده است او را كه آيا كور شده است چشم او يا آنكه كور نشده است شاهد در قلب شدن واو اعارت و تعار است بالف چونكه در اصل اعورت عينه ام لم تعور است. جامع الشواهد.

وساد اصلها عور وسود.

قوله: وهو قليل اى الاعلال فى الامثلة المذكورة قليل.

قال الشاعر

تسائل بابن احمر من رٰاه　　　اعارت عينه ام لم تعارا

قال فى جامع الشواهد شاهد در قلب شدن واو اعارت و تعار است بالف چونكه در اصل اعورت عينه ام لم تعوّر است.

قال فى لسان العرب قال الجوهرى وقد عارت عينه تعار واورد هذا البيت

وسائلة يظهر الغيب عنّى　　　اعارت عينه ام لم تعارا

قال اراد تعارن فوقف بالالف قال ابن برى اورد هذا البيت على عارت اى عورت قال والبيت لعمر بن احمر الباهلى قال والالف فى اخر تعارا بدل من النون الخفيفة ابدل منها الفا لما وقف عليها ولهذا سلمت الالف التى بعد العين اذلو لم يكن بعدها نون التوكيد لاتحذفت وكنت تقول لم تعركما تقول لم تخف واذا الحقت النون تثبت الالف فقلت لم تخافن لان الفعل مع نون التوكيد مبنى فلا يلحقه الجزم.

[۱]قوله: اغيلت قال فى المنتهى غيل بالفتح شير كه زن جماع كرده بچه را دهد يا شير زن باردار است و آن بغايت مضر است و نيز جماع كردن مرد زن شيرده را وقال ايضا اغالت المرئة ولدها شير غيل خورانيد بچه را اغيلته بالتمام مثله واغال فلان ولده گرد آمد با زن مرضع.

قال فى اللسان الغيل اللبن الذى ترضعه المرئة ولدها وهى توتى عن ثعلب قالت ام تابط شرا تؤبنه بعد موته ولا ارضعته غيلا وقيل الغيل ان ترضع المرئة ولدها على حبل واسم ذلك اللبن الغيل ايضا واذا شربه الولد ضوى واعتل عنه واغالت المرئة ولدها فهى مغيل واغيلته فهى مغيل سقته الغيل الذى هو لبن الماتية اولبن الحبلى وهى مغيل (بسكون الياء) ومغيل (بسكون الغين وكسر الياء) والولد مغال ومغيل (بسكون الغين

جيئ[1] بها تنبيهاً على الاصل وكذا[2] ساير تصاريفها وجاء فى هذه الافعال الاعلال والاوّل[3] هو الفصيح وعليه[4] قول امرء القيس

وفتح الياء) قال امرء القيس

ومثلك حبلى قد طرقت ومرضع　　　فالهيتها عن ذى تمائم مغيل

قال فى الحاشية محول بدل مغيل وقال فى اللسان ايضا اغال فلان ولده اذا غشى امه وهى ترضعه واستغيلت هى نفسها والاسم الغيلة يقال اضوت الغيلة بولد فلان اذا اتيت امه وهى ترضعه وكذلك اذ احملت امه وهى ترضعه وفى الحديث لقد هممت ان انهى عن الغيلة ثم اخبرت ان فارس والروم تفعل ذلك فلايضيرهم.

قوله: واخيلت قال فى المنتهى اخيلت السماء آمادهٔ باريدن شد وكذلك اخالت على الاعلال واخالت الناقة خداوند شير در پستان گرديد ناقة واخيل للناقة نهاد خيال را براى بچهٔ ناقة تا گرگ از آن بترسد.

قوله: اغيمت قال فى المنتهى اغامت السماء واغيمت بالنقص والتمام ابرناک گرديد هوا.

قوله: اطيبت اى صارت ذاطيب قال فى المنتهى اطيبان اكل وجماع يا دهن وفرج يا پير وجوانى طيب كسيد پاك وحلال خلاف خبيث.

قوله: واحوش قال فى المنتهى احاش الصيد احاشة گرداگرد صيد برآمد تا بدامگاه آيد وكذلك احوش الصيد احواشا على التصحيح.

قوله: اطولت قال فى المنتهى اطاله اطالة واطوالا دراز كرد او را واطوله على الاصل مثله واطالت المرئة بچگان دراز بالا آورد زن يا زائيد يكفرزند بلند بالا.

قوله: واحول قال فى المنتهى احول بالمكان على الاصل واحال بالمكان مقيم شد در آن يكسال.

قوله: من الشواذ اى جميع هذه الامثلة من الشواذ.

[١]قوله: جيئ بها تنبيها على الاصل اى تنبيها على ان عين الفعل فيها هو الواو او الياء. ونحو اخيلت الناقة اذا وضعت قرب ولدها خيالا ليفزع منه الذئب واغيلت المرئة اذا ارضعت على الحبل واغيمت السماء صارت ذاغيم شاذ ايضالان الياء فيها متحركة وما قبلها فى حكم المفتوح فكان يجب قلبها الفا مثله فى اباع وكانهم خالفوا القياس فى نحو هذه الالفاظ تنبيهاً على الاصل.

[٢]قوله: وكذا سائر تصاريفها اى ومثل اخيلت ومابعدها فى عدم الاعلال سائر تصاريفها يعنى المضارع واسم الفاعل واسم المفعول واسم الزمان واسم المكان.

[٣]قوله: والاول هوالفصيح اى عدم الاعلال فى الامثلة كما نقلنا هوالفصيح..

[٤]قوله: وعليه قول امرء القيس اى على عدم الاعلال جاء قول امرء القيس

فمثلك حبلى قد طرقت ومرضع　　　فالهيتها عن ذى تمائم محول

قال فى جامع الشواهد الشاهد فى عدم اعلال واو محول فى البيت للضرورة.

فَمِثْلِكِ حُبْلٰى قَدْ طَرَقْتُ ومُرْضِعٍ فَـاَلْهَيْتُهـا عن ذی تمائمَ مُحْوِلِ ۱

وروی[۱] الاصمعی مغیل [و] استفعل[۲] نحو [استقام یستقیم اِسْتِقَامَةً] کاجاب[۳] یجیب اجابةً بعینها نحو[۴] استحوز واستصوب[۵] واستجوب[۶] واسْتَنْوَقَ الْجَمَلُ[۷] من الشّواذ تنبیهاً علی الاصل قال ابوزید هذا[۸] الباب کلّه یجوز ان یتکلّم به علی

---

۱. هو من قصیدة لامرء القیس بن حجر الکندی قالها فی عُنیزة ابنة عمّه شرحبیل وهی احدی المعلّقات السبعة و بعده اذا مابَکیٰ مِنْ خَلْفِهَا انْصَرَفَتْ لَهُ بِشِقٍّ وتَحْتِی شِقّها لم تُحَوّلِ الخطاب فی فثلك لِعُنیزة ابنة عمّه شرحبیل وطرقت متکلّم من الطروق وهو بضمّ الطّاء والرّاء المهملتین والقاف الاتیان لیلاً والمرضع التی ترضع ولدها والهیت متکلّم بمعنی شغلت یقال الهیته عنه ای جعلته شاغلاً مقبلاً نحوی معرضاً عنه والتمائم بالمثناة والهمزة جمع تمیمة وهی کسفینة العوذة والخرز التی یعلّق علی الاطفال والمحول بالحاء المهملة والواو کمحسن الّذی اتی علیه حول من عمره وروی مکانه مغیل وهو کمهمل المرضع وامّه حبلی وانّما اختص بهما لانّهما ازهد النّساء فی الرّجال للمقاربة یعنی بسا مثل تو ای عنیزه بتحقیق که آمدم در شب زن آبستنی را و زن شیردهندهٔ را پس مشغول ساختیم او را بخود که روی گرداننده بود از طفل که صاحب تعویذها و بازوبندها بودومتوجّه شونده بود مر او را موری که متعلّق بجماع است شاهد درعدم اعلال نمودن واو محول است در بیت بجهة ضرورت. جامع الشواهد.

---

[۱] قوله: وروی الاصمعی مغیل ای روی الاصمعی فی البیت مغیل علی وزن مهمل بدل محول والمغیل المرضع وامه حبلی والمحول علی وزن محسن الطفل الذی اتی علیه سنة من عمره.

[۲] قوله: واستفعل ای الثانی من الابنیة الاربعة التی تعل من المزید فیه الثلاثی المعتل العین باب الاستفعال.

[۳] قوله: کاجاب یجیب اجابة ای فی الاعلال بنقل حرکة عین الفعل وقلبها الفاقی الماضی و یاء فی المضارع.

[٤] قوله: ونحو استحوذ ای استولی وغلب.

[٥] قوله: استصوب ای وجد الشیٔ صوابا قال فی المنتهی استصاب فعله راست یافت فعل او را واستصوبه مثله.

[٦] قوله: واستجوب ای طلب الجواب.

[۷] قوله: استنوق الجمل قال فی لسان العرب هذاالمثل یضرب للرجل یکون فی حدیث اوصفة شیٔ ثم یخلطه بغیره و ینتقل الیه وقال فی منتهی الارب استنوق الجمل در حق شخصی گویند که سخن خود را در سخن دیگری درآمیزد.

[۸] قوله: وهذا الباب کله ای باب الاستفعال.

الاصل كذا فى الصحاح.

[و] انفعل[1] نحو [انقادَ يَنْقادُ] والاصل اِنْقَوَدَ يَنْقَوِدُ [اِنْقياداً] والاصل اِنْقواداً قلبت الواو ياء لانكسار ماقبلها مع اعلال الفعل وكذا كلّ مصدر اعلّ فعله نحو قامَ يَقُومُ قِياماً والاصل قِواماً وقولهم[2] حال[3] يحول حولاً شاذّ كذا ذكروه وفيه[4] نظر لانّه[5] اسم مصدر كما[6] مرّ ولم[7] ينقل حركة الواو الى ما قبلها حتى تقلب الفاً كما فى اقامة لانّ[8] ذلك فرع الفعل فى الاعلال ولانقل فى فعله ولئلاّ يلتبس بمصدر افعل.

[و] افتعل[9] نحو [اختار يختار] والاصل اخْتَيَرَ يَخْتَيِرُ [اختياراً] على الاصل[10] لعدم[11] موجب الاعلال وان كان واويّا تقلب الواو فى المصدر ياء كما ذكرنا فى الانقياد ولم يعلّوا[12] نحو اجتوروا واحتوشوا لانّهما بمعنى تفاعلوا فحمل عليه.

---

[1] قوله: وانفعل اى الثالث من الابنية الاربعة التى تعل من المزيد فيه الثلاثى المعتل العين باب الانفعال.

[2] قوله: وقولهم اى العرب.

[3] قوله: حال يحول حولا اى بكسر الحاء وفتح الواو بدون اعلال مع انكسار ماقبل الواو واعلال فعله.

[4] قوله: وفيه نظر اى فى كونه شاذا نظر.

[5] قوله: لانه اسم مصدر لامصدر.

[6] قوله: كمامرّ فى اول الكتاب فى شرح قول الزنجانى تحويل الاصل الواحد مستشهدا بقوله تعالى (لايبغون عنها حولا).

[7] قوله: ولم تنقل حركة الياء المنقلبة عن الواو فى انقيادا الى ماقبلها حتى تقلب الفا كما فى اقامة اى كما فعل ذلك فى اقامة.

[8] قوله: لان ذلك فرع الفعل فى الاعلال ولانقل فى فعله اى فى فعل الانقياد فلا يجرى النقل فى الانقياد لانه تابع لفعله فى نوع اعلاله وجودا وعدما.

[9] قوله: وافتعل اى الرابع من الابنية التى تعل من الثلاثى المزيد فيه المعتل العين باب الافتعال.

[10] قوله: على الاصل اى باثبات الياء وعدم قلبها ياء.

[11] قوله: لعدم موجب الاعلال اى لعدم انفتاح ماقبل الياء.

[12] قوله :ولم يعلوانحو اجتوروا و احتوشوا لانهما بمعنى تفاعلوا اى بمعنى باب التفاعل قال فى شرح النظام وصح باب ازدوجوا واجتوروا مع تحرك الواو وانفتاح ماقبلها لانه بمعنى تفاعلوا فانه اذا قلت ازدوج القوم او اجتوروا

[واذا بنيتها للمفعول] اى هذه الاربعة [قلت اجيب يُجابُ] والاصل أُجْوِبَ يُجْوبُ نقلت حركة الواو الى ماقبلها وقلبت فى الماضى ياء كما فى يُجيبُ وفى المضارع الفاً كما فى اجاب [وَ اسْتُقيم يُسْتَقامُ] والاصل أُستُقْوِمَ يُستَقْوَمُ فنقلت وقلبت الواو ياء فى الماضى وفى المضارع الفا و[انقيدَ] اصله أُنْقُودَ نقلت حركة الواو الى ماقبلها وقلبت ياء كما فى صين [يُنقادُ] اصله يُنْقَوَدُ قلبت الواو الفاً.

[واختيرَ] اصله أُخْتُيِرَ نقلت كسرة الياء الى ماقبلها كما فى بيع [يُخْتارُ] اصله يُخْتَيَرُ ويجوز[1] فيها الياء والواو[2] والاشمام كما[3] فى صينَ و بيع لانّهما مثلهما فى ضمّ ماقبل حرف العلّة فى الاصل بخلاف[4] أُجيبَ واسْتُقيمَ فانّه ساكن فلا وجه للواو والاشمام والانقياد لازم فلابدّ من تعديّته بحرف الجرّ ليبنى منه المفعول نحو انقيد له فهو[5] محذوف فهذه الاربعة مثل المجرّد فى الاعلال فاجرى[6] عليها احكامه من

فعناه تزاوجوا وتجاوروا ومن البين ان سبب الاعلال فى الثانى غير موجود لسكون ماقبل حرف العلة فحمل عليه الاول.

[۱] قوله: ويجوز فيها الياء فيقال انقيد واختير.

[۲] قوله: والواو فيقال انقود بضم القاف وكسر الواو قوله والاشمام وقد تقدم بيانه فتذكر والى هذه الاوجه الثلاثة اشار فى كتاب الهداية فى النحو فى بيان فعل مالم يسم فاعله حيث يقول وفى الاجوف ماضيه مكسورة الفاء نحو بيع وقيل والاشمام نحو قُيل و بُيع و بالواو نحو قول و بوع وكذلك باب اختير وانقيد دون استخير واقيم لفقدان فعل فيهما.

[۳] قوله: كما فى صين و بيع وقد تقدم بيانه فى شرح قول الزنجانى فى مادة صان حيث يقول واذ ابنيته للمفعول الخ.

وقد بين الاوجه الثلاثة السيوطى بطريق اوضح فى شرح قول الناظم

واكسر اواشمم فاء ثلاثى اعل عينا وضم جاء كبوع فاحتمل

[٤] قوله: بخلاف اجيب واستقيم فانه ساكن اى لايجوز فيها الواو والاشمام فان ماقبل حرف العلة فيها ساكن لان ماقبل حرف العلة فى اجيب الجيم وفى استقيم القاف وهما ساكنان فى الاصل.

[٥] قوله: فهو محذوف اى فحرف الجر محذوف فى كلام الزنجانى.

[٦] قوله: فاجرى عليها احكامه اى فاجرى على هذه الاربعة المزيد فيها احكام المجرد.

حذف العين عند[1] اتّصال الضّمير المرفوعة المتحرّكة وعند[2] دخول الجازم اذا سكن مابعده ونحو[3] ذلك.

[والامر[4] منها] اى من هذه الاربعة [اَجِبْ] من تجوب والاصل اَجْوِبْ اعلّ اعلال تُجيبُ وقس على ذلك البواقى وان شئت قلت انّه مشتقّ من تجيبُ بعد الاعلال وحذفت العين لسكون مابعدها كما فى بِعْ واثبتْ[5] فى [اَجيبا] كما فى بيعا [واسْتَقِمِ اِسْتَقيما وانْقَدْ اِنْقادا واخْتَرْ اختارا] كذلك والضّابط[6] ماذكرنا من انّه يحذف اذا سكن مابعده و يسكن[7] اذا تحرّك بحركة اصليّة او مشابهة[8] لها نحو اَجيبا واجيبَنَّ بخلاف[9] نحو اَجِبِ القوم واسْتَقِمِ الْاَمْرَ فتذكّر[10] لما تقدّم اذ لاحاجة

---

[1] قوله: عند اتصال الضمائر المرفوعة المتحركة كما فى اجبن واستقمن وانقدن واخترن ويجبن و يستقمن ويخترن.

[2] قوله: وعند دخول الجازم نحو لم يجب ولم يستقم ولم ينقد ولم يختر.

[3] قوله: ونحو ذلك كاثبات عين الفعل اذا تحرك مابعده حركة اصلية اى الحركة الاعرابية او حركة شبيهة بالحركة الاصلية وهى الحركة التى لاجل الضمائر المتصلة بالفعل المضارع وقد تقدم بيان ذلك فى لم يصونا فتذكر.

[4] قوله: والامر منها اى من هذه الاربعة اجب من تجوب فى هذه العبارة خلل لايغفر بل الصحيح والواجب ان يقال اجب من تاجوب كما صرح بذلك فى بحث الامر الحاضر من انهم فتحوا همزة اكرم بناء على الاصل المرفوض اى الاصل المتروك فان اصل تكرم تاكرم الى اخر ماذكر هناك فراجع كلامه هناك حتى تعرف المرام فى المقام فانه من عويصات العبارات فى الكتاب للمستفيد بل للمدرس.

[5] قوله: واثبت فى اجيبا كما بيعا اى اثبت عين الفعل وذلك لزوال علة الحذف لتحرك مابعد عين الفعل بسبب الف الضمير.

[6] قوله: والضابط ماذكرنا انه يحذف اذ سكن مابعده كما فى اخترت ونحوه.

[7] قوله: و يسكن اذا تحرك بحركة اصلية اى بحركة اعرابية كما فى يستقيم ونحوه.

[8] قوله: او مشابهة لها اى بحركة مشابهة للحركة الاصلية كالحركة التى بسبب اتصال الضمائر نحو اجيبا اجيبوا ونحوهما فان حركة مابعد العين كما قلنا شبيهة بالحركة الاصلية.

[9] قوله: بخلاف نحو اجب القوم واستقم الامر فان حركة مابعد العين فيهما اى حركة الباء فى اجب وحركة الميم فى استقم عارضة بسبب التقاء الساكنين على غيرحده.

[10] قوله: فتذكر لما تقدم فى الاجوف الثلاثى المجرد.

الى اعادته فمن لم يستضىء بمصباح[1] لم يستضىء[1] باصباح [و يصحّ] اى لايعلّ جميع ماهو غير هذه الاربعة [نحو قوّلَ[2] وقاوَلَ وتَقَوَّلَ وتقاوَلَ وزَيَّنَ وتَزَيَّنَ وسايَرَ و تَسايَرَ واسْوَدَّ واسْوادَّ وابْيَضَّ وابْياضَّ وكذا] يصحّ [ساير تصاريفها] اى جميع تصاريف هذه المذكورات من المضارع والامر واسم الفاعل واسم المفعول والمصدر[2] وغير ذلك فصّرف جميعها تصريف الصّحيح بعينه لعدم[3] علّة الاعلال وكون العين فى هذه الامثلة فى غاية الخفّة لسكون ماقبلها.

فان قلت ماقبل العين فى افعل واستفعل ايضا ساكن وقد اعلا[3] حملاً للمجرّد فلم[4] لم يعلّ هذه ايضاً حملاً عليه قلت لانّه[5] لامانع من الاعلال فيهما[4] لانّ[6] ماقبل

---

۱. ومن لم ينفعه ضوء المصباح لم يستضىء باصباح اى لم ينتفع بدخوله فى وقت الصباح يعنى انّ ماسبق فى المجرّد بمعرفة الاحكام كالمصباح يستنفع من له ادراك فى الجملة و يعرف به احكام هذه الاربعة وامّا من ليس ستضيئ بالمصباح فلا يستضيئ بالاصباح ايضاً فليس له ادراك واحساس ولايدرك الاحكام فى المزيد بالاعادة مع ادائها الى الاطالة. سعدالله.

۲. يقال قوّلنى مالم اقل اى ادّعيتنى وتقوّل عليه اى كذّب عليه واقتال عليه اى تحكّم. صحاح.

۳. ٤ مرجع الضمير افعل واستفعل.

---

[۱]قوله: فمن لم يستضئ بمصباح لم يستضئ باصباح اى من لم يتذكر ما تقدم فى الاجوف الثلاثى المجرد لايفهم المراد من اعادة ذلك وبعبارة اخرى من لم ينتفع بضوء المصباح اى الشمع مثلا لم يستضئ باصباح اى لم يستضئ بضوء الصباح اى طلوع الفجر بمعنى ان ماسبق فى الاجوف الثلاثى المجرد من الاحكام كمصباح ينتفع به من له ادنى درك ومعرفة يعرف به احكام هذه الابواب الاربعة واما من ليس بمستضئ بالمصباح وليس له ذلك الدرك والمعرفة فلا يستضئ باصباح ايضا فلا يدرك الاحكام فى المزيد بالاعادة فلا موجب للاطالة بالاعادة.

[۲] قوله: والمصدر وغير ذلك كاسم الزمان والمكان واسم الالة.

[۳]قوله: لعدم علة الاعلال وهى تحرك الواو والالياء فى الاصل وانفتاح ماقبلها اوانكساره بالعرض كما فى يستقيم.

[٤]قوله: فلم لم يعل هذه ايضا حملا عليه اى لم يعل هذه الابواب الاثنى عشر حملاها على مجردها كما اعلّ باب الافعال والاستفعال حملالها على مجردهما.

[٥]قوله: لانه لامانع من الاعلال فيهما اى فى باب الافعال والاستفعال بالحمل على المجرد.

العين يقبل نقل الحركة اليه بخلاف[1] هذه لانّه لايقبله اما الالف[2] فظاهر واما[3] الواو والياء فلانّه[4] يؤدّى الى الالتباس[١] فتدبّر.

واعلم انّ المبنىّ للمفعول من[5] قاوَلَ قووِلَ ومن[6] تقاوَلَ تُقُووِلَ بلا ادغام لئلاّ[7]

---

١. يعنى لونقل الحركة فى نحو زيّن الى ماقبلها وقلبت الفا وقيل زيان بالتخفيف التبس بزيّان بالتشديد مبالغة اسم الفاعل وكذا فى نحوتقول لو نقلت حركة الواو الثانية الى ماقبلها وقلبت الفاً وقيل تقوال بفتح الفاء التبس بتقوال مصدراً كتحوال وكذا فى اسودّ لونقلت حركة الواو الى ماقبلها وقلبت الفاً وقيل اساذ التبس بماضى الافعال ولو قيل ساذ بحذف الهمزة لحصول الاستغناء عنها التبس بساد ولو قيل فى بعض المذكورات يحصل الفرق بالاعجام فالجواب انّ الاعجام يترك كثيراً فلا تعويل عليه وعلى هذا القياس. سعدالله.

---

[٦]قوله: لان ماقبل العين يقبل نقل الحركة اليه و بعبارة اخرى ماقبل الواو فى اجوب وما قبل الواو فى استقوم يقبل نقل الحركة اليه.

[١]قوله: بخلاف هذه لانه لايقبله اى بخلاف هذه الابواب الاثنى عشر فان ما قبل العين فيها لايقبل نقل الحركة اليه.

[٢]قوله: اما الالف فظاهر لان الالف لا تقبل الحركة.

[٣]قوله: واما الواو والياء اى اما عدم قبولها نقل الحركة الى ماقبلها.

[٤]قوله: فلانه يؤدى الى الالتباس لانك لونقلت حركة الواو الثانية فى قوّل مثلا الى الواو الاولى او حركة الياء الثانية فى زيّن مثلاً الى الياء الاولى لاستحق كلتا الواوين او اليائين الاعلال فيحتاج الى قلبها الفين دفعا للترجيح بلا مرجّح فحينئذ يجتمع الفان ولابد من حذف احدهما فتصير قوّل قال وزيّن زان وهذا هو الالتباس اى التباس المزيد فيه بالمجرد وكذا نحو تقوّل لو نقلتُ حركة الواو الثانية الى الاولى وقلبتها الفافيصير تقوّل تقوال بفتح القاف فالتبس بمصدر هو التقوال كالتحوال واما اسواذ واسودّ وابيضّ وابياضّ فلايشملها هذا الجواب لعدم ماقبل عين الفعل فيها احد الثلاثة اى الالف والياء والواو لكنها لواعلت لأدّى الى الالتباس بباب المفاعلة فى اسودّ وابيضّ لانها يصيران بعد الاعلال ساذ و باضّ وذلك للاستغناء عن همزة الوصل لو اعلا واما اسوادّ وابياضّ فانها لو اعلا لتحركت الفاء منها فيستغنى عن همزة الوصل فيها ويحذف احدى الالفين فيصيران ساذ و باضّ فلايدرى انها من باب افعالّ او من باب المفاعلة.

[٥]قوله: من قاول قوول اى المبنى للمفعول من باب المفاعلة قوول.

[٦]قوله: ومن تقاول تقوول بلاادغام اى المبنى للمفعول من باب تفاعل تقوول بلاادغام فى البابين اى فى باب المفاعلة و باب التفاعل.

[٧]قوله: لئلا يلتبس بالمبنى للمفعول من قوّل وتقوّل اى من باب التفعيل و باب التفعّل.

يلتبس بالمبنيّ للمفعول من قُوّلَ وتُقُوّلَ وكذا سُويرّ وتُسويرَ بلا قلب الواو وياء لئلاّ يلتبس بنحو زُيّنَ وتُزُيّنَ.

[واسم الفاعل من الثلاثى المجرّد يعتلّ عينه بالهمزة] سواء كان واوياً او يائياً [كصائن وبائع] والاصل صاون وبايع قلبت الواو والياء همزة لانّ[۱] الهمزة فى هذا المقام اخفّ منهما هكذا[۲] قال بعضهم والحقّ[۳] انّهما قلبتا الفاً كما فى الفعل ثمّ قلبت الالف المنقلبة همزة ولم[٤] يحذف لالتقاء الساكنين اذ الحذف[۵] يؤدّى الى الالتباس واختصّ[٦] الهمزة لقربها[۷] من الالف وانّما[۸] كان الحقّ هذا لانّ[۹] الاعلال فيه انّما هو

و الى بعض ماتقدم اشار فى شرح النظام حيث يقول فى باب الادغام وصحّ باب اعوارّ واسوادّ للبس لان اسوادّ لواعلّ تحركت السين وحذفت الف الوصل واجتمع الفان وبعد حذف احديهما يصير سادّ فلايدرى هل هو افعالّ او فاعل وحيث لم يعل باب اعوارّ واسوادّ لم يعل باب عور وسود وان كانت العلة موجودة فيه لانه بمعناه والاصل فى الالوان والعيوب هو باب افعالّ فحمل ماليس باصل على الاصل وماتصرّف مماصحّ صحيح ايضا كاعورته اى جعلته اعور واستعورته ومعور ومستعور لان الكل متصرفات اعوارّ وهو غيرمعلّ.

وقال جار بردى لواعلّ باب اعوار و اسواد لتحركت الفاء و حذفت همزة الوصل للاستغناء عنها واحد الالفين منهما و يقال عارّ وسادّ فلم يدر أهما افعالّ او فاعل وصحّ عور وسود لانه بمعنى اعوارّ واسوادّ.

[۱] قوله: لان الهمزة فى هذا المقام اخفّ منهما اى لان الهمزة اذا وقعت بعد الف زائدة كما فى كساء ورداء اخفّ من الواو والياء.

[۲] قوله: هكذا قال بعضهم قال بعض الشراح هو الشيخ عبدالقاهر الجرجانى.

[۳] قوله: والحق انهما قلبتا الفا كمافى الفعل اى الحق ان الواو والياء قلبتا الفا ابتداء كماهما قلبتا الفا ابتداء فى الفعل اى فى صان وباع فليس انقلاب الواو والياء لاجل الاخفية بل لاجل متابعة الفعل فاجتمع الفان الف اسم الفاعل والف المنقلبة عن عين الفعل.

[٤] قوله: ولم يحذف لالتقاء الساكنين اى لم يحذف الالف المنقلبة عن عين الفعل لاجل التقاء الساكنين بين الالفين.

[۵] قوله: اذ الحذف يؤدى الى الالتباس اى بالفعل الماضى.

[٦] قوله: واختص الهمزة اى اختص بالابدال عن عين الفعل الهمزة.

[۷] قوله: لقربها من الالف اى من حيث المخرج.

[۸] قوله: وانما كان الحق هذا اى قلب الواو والياء الفا ابتداء ثم قلب الالف همزة.

[۹] قوله: لان الاعلال فيه انما هو لحمله على الفعل اى لان الاعلال فى اسم الفاعل انما هو لحمل اسم الفاعل على فعل المضارع.

لحمله على الفعل فالمناسب ان يعلّ مثله و يشهد[1] بذلك صحّة عاوِرَ وصايِدَ بدون القلب.

و رجّح[2] الاوّل لقلّة الاعلال ووقع فى المفصّل فى بحث الابدال انّ الهمزة منقلبة عن الالف المنقلبة وفى بحث الاعلال انّها منقلبة عن الواو والياء فكانّه قصّر المسافة فى بحث الاعلال لما علم ذلك من بحث الابدال ولفظ المصنف يصّح ان يحمل على كلّ من الوجهين و يكتب الهمزة بصورة الياء١ لانّ[3] الهمزة المتحرّكة السّاكن ماقبلها تكتب بحرف حركتها وقد[4] جاء فى الشّواذ حذف هذه الالف دون قلبها همزة كقولهم شاكٌ والاصل شاوك قلبت الواو الفا وحذفت الالف و وزنه[5] قال وليس المحذوف الف فاعل لاَنّ حروف العلّة كثيراً ماتحذف بخلاف العلامة.

---

١. قال ابوالفتح بن جنى صاحبت شيخنا الامام ابوعلى الفارسى فى طلب العلم الى ديار العرب فدخلنا بلدة ذكر لنا انّ فيها عالم له من الكتاب فلّما دخلنا عليه وهو فى درس اصحابه فاذا بين يديه جزء من كتابه فنظر اليه ابوعلى فوجد لفظ القائل وتحته نقطتان فقال هذا خط من فاجاب شيخهم وقال هذا خطّى فقال ابوعلى فى اذنى يا ابا الفتح لقد اضعنا خطواتنا ثمّ عدنا الى ديارنا. قرى.

---

[١]قوله: و يشهد بذلك صحة عاور وصايد اسم فاعل من عور وصيد فيعلم من ذلك ان الاعلال وعدمه فى اسم الفاعل تابع لفعله.

[٢]قوله: ورجّح الاول لقلة الاعلال اى رجّح قول الشيخ عبدالقاهر لقلة الاعلال لان القلب فى قول الشيخ مرة واحدة.

[٣]قوله: لان الهمزة المتحركة الساكن ماقبلها تكتب بحرف حركتها اى حركة تلك الهمزة المتحركة فيكتب نحو يسأل بالالف ونحو يلؤم بالواو ونحو يسئم من باب الافعال بالياء وان كانت ساكنة كتبت على وفق حركة ما قبلها كراس ولؤم وذئب وان كانت فى الاول كتبت على صورة الالف مطلقا.

[٤]قوله: وقد جاء فى الشواذ حذف هذه الالف اى الالف المنقلبة عن الواو.

[٥]قوله: وزنه فعل اى وزن هار فعل بفتح الفاء وكسر العين.

قال صاحب الکشّاف فی قوله تعالی شَفَا جُرُفٍ هَارٍ وزنه فعل قصّر[1] عن فاعل ونظیره شاك فی شاوك والفه لیست بالف فاعل وانّما هو عینه واصله هور و شوك وقال فی المفصّل وربّما یحذف العین فیقال شاك والصّواب[2] هذا.

ومنهم من یقلب ای یضع العین موضع اللاّم واللاّم موضع العین و یقول شاكِوٌ ثمّ یعلّه[3] اعلال قاض وجاءٍ[4] کما یذکر و یقول الشّاکی[5] ووزنه[6] فالع فعلی[7] هذا تقول جائنی شاكٍ ومررت بشاكٍ بالکسر[8] وحذف[9] الیاء فیها ورایت شاکیاً باثبات الیاء لخفّة الفتحة وعلی[10] الحذف تقول[11] جائنی شاكٌ ورایت شاکاً ومررت بشاكٍ بالکسر.

[و] اسم الفاعل [من] الثلاثی [المزید فیه یعتلّ[12] بما اعتلّ به المضارع

---

[۱] قوله: قصر عن فاعل ای اختصر عن فاعل بحذف الالف منه.
قال فی اللسان الهار الساقط الضعیف یقال هوهار(مع الضمة والتنوین ای الرفع) وهار(مع الکسرة والتنوین ای الجر)وهائر فاما هائرفهو الاصل من هار یهور واما هار بالرفع فعلی حذف الهمزة واما هار بالجر فعلی نقل الهمزة الی بعد الراء کما قالوا فی شائك السلاح شاك السلاح ثم عمل به ماعمل بالمنقوص من نحو قاض وداع.

[۲] قوله: والصواب هذا ای قول المفصل.

[۳] قوله: ثم یعله اعلال قاض ای بعد قلب الواو یاء.

[٤] قوله: وجاء قد ذکر اعلاله فی حاشیة صرف میر فی بحث مهموز اللام الاجوف فراجع.

[٥] قوله: و یقول شاکی ای یقول من یقلب و یعل اعلال قاض بعد قلب الواو یاء شاکی.

[٦] قوله: ووزنه فالع وذلك بسبب قلب المکانی ای نقل الکاف من شوك الی مکان الواو منه ونقل الواو منه الی مکان الکاف منه.

[۷] قوله: فعلی هذا ای فبناء علی قلب المکانی واعلال قاض.

[۸] قوله: بالکسر ای بکسر الکاف فی حالة الرفع والجر.

[۹] قوله: وحذف الیاء فیها ای فی الحالتین کما تقول جائنی قاض ومررت بقاض وجائنی داع ومررت بداع.

[۱۰] قوله: وعلی الحذف ای بناء علی ما جاء من الشواذ من انه حذف الالف المنقلبة من الواو لالتقاء الساکنین بین الالفین ای الالف المنقلبة عن الواو والف اسم الفاعل.

[۱۱] قوله: تقول جائنی شاك ای بالضم و رأیت شاکا ای بالنصب و مررت بشاك بالکسر ای بالجر.

[۱۲] قوله: یعتل بما اعتل به المضارع کالنقل والقلب کما تقدم فی اجاب یجیب واستقام یستقیم او القلب فقط کما تقدم فی انقاد ینقاد واختار یختار.

كمجيب] [1] والاصل مُجوِب [ومُسْتقيمٌ] والاصل مُسْتقْوِمٌ [ومُنْقادٌ] [2] والاصل منقود [ومختار] والاصل مختير وان [3] لم يكن من الابنية الاربعة لايعتلّ كما تقدّم [واسم [4] المفعول من الثلاثى المجرّد يعتلّ بالنّقل والحذف كمصون ومبيع والمحذوف واو مفعول عند سيبويه] لانّها زايدة والزّايد بالحذف اولى والاصل مَصْوُونٌ ومَبْيُوعٌ نقلت [5] حَرَكة العين الى ماقبلها فحذفت واو المفعول لالتقاء السّاكنين ثم كسر ما قبل الياء فى مبيع لئلاّ ينقلب الياء واواً فيلتبس [6] بالواوىّ فصون [7] مَفْعُل ومَبيعٌ [8] مَفْعِل.

والمحذوف [عين الفعل عند ابى الحسن الاخفش] لانّ [9] العين كثيراً ما يعرض له الحذف فى غير هذا الموضع فحذفه اولى فاصل مبيع مبيُوع نقلت ضمّة الياء الى ماقبلها وحذفت الياء ثمّ قلبت الضّمّة كسرة ليقلب الواو ياء لئلا يلتبس بالواوى.

---

[1] قوله: كمجيب والاصل مجوب ومستقيم والاصل مستقوم نقلت حركة العين اى الواو فيهما الى ماقبلها ثم قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ماقبلها كما فى مضارعهما.

[2] قوله: ومنقاد والاصل منقود ومختار والاصل مختير قلبت العين اى الواو فى منقود والياء فى مختير الفاً لتحرّكها وانفتاح ماقبلها كما فى مضارعهما.

[3] قوله: وان لم يكن من الابنية الاربعة لايعتل كما تقدم اى ان لم يكن اسم الفاعل من الثلاثى المزيد فيه من الابنية الاربعة المذكورة اى باب الافعال والاستفعال والانفعال والافتعال لايعتل وقد تقدم ذلك فى البحث عن الاجوف المزيد فيه.

[4] قوله: واسم المفعول من الثلاثى المجرد اى الاجوف منه.

[5] قوله: نقلت حركة العين اى عين الفعل وهى الواو الاولى فى مصوون والياء فى مبيوع الى ما قبلها.

[6] قوله: فيلتبس بالواوى اى لئلا يلتبس مبيع وهو اجوف يائى بالاجوف الواوى.

[7] قوله: فصون مفعل بضم الفاء وسكون العين.

[8] قوله: ومبيع مفعل بكسر الفاء وسكون العين.

[9] قوله: لان العين كثيرا ما يعرض له الحذف فى غير هذا الموضع اى فى غير اسم المفعول الاجوف كما تقدم فى شاك ان اصله شاوك قلبت الواو الفا وحذفت الالف لالتقاء الساكنين اى الالفين والمحذوف ليس الف اسم الفاعل بل عين الفعل اى الالف المنقلبة عن الواو وكذلك نحو قلت و بعت وخفت.

ومذهب سيبويه اولى لانّ[۱] التقاء الساكنين انّما يحصل عند الثانى فحذفه اولى ولانّ[۲] قلب الضّمة الى الكسرة خلاف قياسهم[1] ولاعلّة له ولو[۳] قيل العلّة دفع الالتباس فالجواب[٤] انه لوقيل بما قال سيبويه لدفع الالتباس[2] عنه ايضاً فان قيل الواو علامة والعلامة لاتحذف قلنا[٥] لانسلم انها علامة بل هى من اشباع الضّمّة لرفضهم مفعلا فى كلامهم الاّ مَكرُماً ومعوناً والعلامة انّما هى الميم يدلّ على ذلك كونها علامة للمفعول فى المزيد فيه من[٦] غير واوفان قيل اذا اجتمع الزايد مع الاصلىّ فالمحذوف وهو الاصلى كالياء[۷] من غاز مع وجود التّنوين.

---

۱. فيه نظر لانّ هذا الالتزام مشترك بينهما. سعدالله.

۲. اجيب بانّه ينقلب الضّمة كسرة ليقلب الواو ياء وهو قليل وسيبويه يقلب الضّمة كسرة لسلامة الياء وهو كثير. شرح.

---

[۱]قوله: لانّ التقاء الساكنين انّما يحصل عندالثانى اى عندالساكن الثانى وهو مفعول.

[۲]قوله: ولان قلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم ولاعلة له فان قيل لافرق بين مذهب سيبويه والاخفش فى قلب الضمة الى الكسرة فان خلاف قياسهم وارد على مذهب سيبويه ايضا فكيف اعترض الشارح هذا الاعتراض على الاخفش ولم يعترض هذا الاعتراض على سيبويه قلنا ان قلب الضمة الى الكسرة فى مذهب سيبويه على وفق القياس لان مابعد الضمة فى مبيوع الياء وهى تقتضى قلب الضمة الى الكسرة وفى مذهب الاخفش الواو وهولايقتضى قلب الضمة الى الكسرة بل تقتضى ثبوت ضمة ما قبلها فقلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم فلهذا اعترض الشارح على مذهب الاخفش ولم يعترض على مذهب سيبويه.

[۳]قوله: ولو قيل العلة دفع الالتباس اى ولو قيل ان العلة لارتكاب خلاف القياس دفع الالتباس بالاجوف الواوى.

[٤]قوله: فالجواب انه لوقيل بما قال سيبويه لدفع الالتباس عنه ايضا وذلك لما تقدم انفا من ان مذهب سيبويه انه نقلت حركة العين الى ماقبلها فحذفت واو المفعول لالتقاء الساكنين ثم كسر ماقبل الياء فى مبيع لئلا ينقلب الياء واوا فيلتبس بالواوى.

[٥]قوله: قلنا لانسلم انها علامة بل من اشباع الضمة كما قال فى شرح الامثلة فى مضروب بالفارسى (مضرب شد بر وزن مفعل و آن در كلام عرب بدون واو و تاء يافت نميشد بنابراين ضمه را اشباع كرديم واو از اشباع ضمه تولد يافت مضروب شد بر وزن مفعول.

[٦]قوله: من غيرواو اى لو كانت الواو علامة لزيدت فى المزيد فيه ايضا.

[۷]قوله: كالياء من غاز فانه لما كان اصليا حذف دون التنوين لانه علامة التمكن وبعبارة اخرى لما التق

واذا التقى[1] الساكنان والاوّل حرف مدّ يحذف الاوّل كما فى قُلْ وبِعْ وخَفْ قلنا كلّ من ذلك انّما يكون اذا كان الثّانى من السّاكنين حرفاً صحيحاً وامّا هيهنا[2] فليس[3] كذلك بل هما حرفا علّة وامّا قولهم[4] مَشيبٌ فى الواوى من الشّوب وهو الخلط ومَهُوبٌ فى اليائىّ من الهيبة فمن الشّواذّ والقياس مشوب ومَهيبٌ.

[وبنو تميم يثبتون الياء] وفى بعض النّسخ يتممون الياء دون الواو لانّها اخفّ من الواو [فيقولون مَبْيُوعٌ] كما يقولون مضروبٌ وذلك القياس مطّرد عندهم وقال الشّاعر

حتّى تذكّر بيضاتٍ وهيّجه[1] يوم رذاذٌ عليه الدّجْنُ مَغْيُومٌ

---

١. هو من قصيدة لعلقمة بن عبيدة يصف فيها ظليما قوله تذكّر بتشديد الكاف ماض من التذكر والمستتر فيه يرجع الى الظليم المذكور فيما قبله وهو ذكر النّعامه و بيضات بسكون الياء جمع بيضة وهو للطّير معروف وهيّج بالياء المشدّدة والجيم ماض من التّهيج من الهيجان بمعنى الاثارة والرّذاذ بالرّاء المهملة والذّالين المعجمتين كسحاب المطر الخفيف والدّجن بالدّال المهملة والجيم والنون كفلس الباس الغيم السّماء والمغيوم مفعول من الغيم وهو بالغين المعجمة والياء كسحاب يعنى تا آنكه بياد آورد آن شترمرغ تخمهاى خود را و بهيجان آورد او را روز صاحب بارانى كه اين صفت داشته كه پهن شده بود بر او ابرو گرفته شده بود بابرهاى سفيد شاهد در اينجا در مغيوم است كه قياس در او مغيم بوده است وحال بر اصل او آمده است بجهة خفّت و ضرورة. جامع الشواهد.

الساكنان فى غازى اى الياء والتنوين حذف الساكن الاصلى اى الياء دون التنوين لانه زيد علامة للتمكن.

[١]قوله: واذا التقى الساكنان والاول حرف مد يحذف الاول كما فى قل وبع وخف فكذا هنا فان واو الاول فى مصوون بعد نقل ضمتها الى ماقبلها حرف مد وكذلك الياء فى مبيوع بعد ابدال ضمة ماقبل الياء كسرة.

[٢]قوله: واما هيهنا اى فى اسم المفعول اى فى مبيوع.

[٣]قوله: فليس كذلك اى ليس الثانى من الساكنين حرفا صحيحا.

[٤]قوله: واما قولهم مشيب فى الواوى من الشوب وهو الخلط ومهوب فى اليائى من الهيبة فمن الشواذ هذا جواب سؤال مقدر كأنه قيل انت قلت ان اسم المفعول من الواوى يكون بالواو كمصون واسم المفعول من اليائى

وقال ايضاً

قَـدْ كَـانَ قَـوْمُكَ يَحْسَبُونَكَ سَيِّداً[1] وإخَـالُ اَنَّـكَ سَـيِّـدٌ مَـعْـيُـونٌ

ولم يجيئ[1] ذلك فی الواویّ قال سيبويه لانّ الواوات اثقل من الياءات وروی ثَوْبٌ مَصْوُونٌ و مِسْكٌ مَدوُوق ای مبلول وضعف قول مَقْوول و فرس مقوُود.

و اسم المفعول [من] الثلاثی [المزيد فيه يعتلّ بالقلب] ای قلب العين الفا كما فی المبنیّ للمفعول من المضارع [ان اعتلّ فعله] ای فعل اسم المفعول وهو المبنیّ للمفعول من المضارع بان يكون الابنية من الاربعة [كمُجاب ومُسْتقَام و مُنْقَادٌ ومختارٌ] والاصل مُجْوَبٌ ومُسْتَقْوَمٌ ومُنْقَوَدٌ ومُخْتَيَر وانّما قال هيٰهنا بالقلب وفی اسم الفاعل بما اعتلّ به المضارع لانّ القلب هيٰهنا لازم كفعله بخلاف اسم الفاعل فانّه قد يكون فيه وقد لايكون كمبيع من اباع فانّه لاقلب فيه.

النوع [الثالث] من الانواع السبعة [المعتلّ اللاّم] وهو مايكون لامه حرف علّة و يقال له النّاقص لنقصان[2] اخره من بعض الحركات [و يقال له ذوالاربعة] ايضاً

---

۱. هو من قصيدة لعباس بن مرداس السّلمی قوله يحسبونك مضارع من الحسبان بمعنی الظّن واخال بكسر الهمزة كما هو الافصح فی استعماله متكلّم بمعنی اظنّ والمعيون بالعين المهملة والياء والنّون مفعول من عنت الرّجل ای اصبته بالعين فهو معين يعنی بتحقيق كه بودند قوم تو كه گمان ميكردند تو را مرد بزرگواری و گمان ميكنم من اينكه بدرستيكه تو بزرگواری هستی چشم زخم رسيده شده و نظر خورده شده. شاهد در خارج شدن معيون است از اصل خود بجهة خفّت و ضرورة نظر به آنكه قياس در آن معيّن است. جامع الشواهد.

يكون بالياء كمبيع والحال ان مشيب من الواوی مع انه يذكر بالياء ومهوب من اليائی مع انه يذكر بالواو فاجاب ان ذلك من الشواذ ونحن نتكلم عن اللغة الفصيحة.

[۱] قوله: ولم يجيئ ذلك فی الواوی ای لم يجيئ اثبات العين والاتمام فی اسم المفعول الثلاثی المجرد الاجوف الواوی.

[۲] قوله: لنقصان اخره من بعض الحركات قال فی حاشية المراح كما فی حالة الرفع نحو يرمی ويدعو او لنقصان

[لكون ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو غَزَوْتُ ورَمَيْتُ] فانّ[1] قلت هذه العلّة موجودة فى كلّ ماهو غير الاجوف من المجرّدات قلت[2] هو فى غير ذلك على الاصل بخلاف النّاقص فانّ كونه على ثلاثة احرف هيٰهنا اولى منه فى الاجوف لكون[3] حروف العلّة هيهنا فى الاخر الّذى هو محلّ التّغيير فلمّا خالف ذلك وبقى على الاربعة سمّى بذلك[1].

وايضاً[4] تسمية الشىء بالشىء لايقتضى اختصاصه به.

[فالمجرّد تقلب الواو والياء منه] اللّتان هما لام الفعل من النّاقص [الفاً اذا تحرّكتا وانفتح ماقبلهما كغَزى ورمى] فى الفعل والاصل غَزَوَ ورَمَيَ [او عصاً

---

١. اى بذى الاربعة تنبيهاً بذلك الاسم على كونه خلاف القياس. سعدالله.

اخره من بعض الحروف كما فى حالة الجزم نحو لم يرم ولم يدع.

[١]قوله: فان قلت هذه العلة موجودة فى كل ماهو غير الاجوف من المجردات اى هذه العلة اى كون ماضيه على اربعة احرف موجودة فى كل صحيح و معتل غير الاجوف كالمثال نحو وعدو يسر فانها على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك وكذلك ضرب وقتل فلم لايقال لكل ذلك ذوالاربعة.

[٢]قوله: قلت هو فى غير ذلك على الاصل اى الكون على اربعة احرف فى غير الناقص الذى هو غير الاجوف على الاصل.

[٣]قوله: لكون حرف العلة هيهنا اى فى المتكلم وحده.

[٤]قوله: وايضا تسمية الشيئ بالشيئ لايقتضى اختصاصه به اى تسمية الناقص بالاسم المذكور اى ذوالاربعة لايقتضى اختصاص الناقص بالاسم المذكور بل يجوز تسمية غير الناقص ايضا بالاسم المذكور ويجوز عدم تسمية غيرالناقص بالاسم المذكور وبعبارة اخرى رعاية المناسبة فى الاسماء المنقولةانّما هى لترجيح الاسم والاولوية لالصحة الاطلاق فى كل ما يوجد فيه المناسبة وانا يعجبنى نقل كلام للشارح فى المطول فى اوائل بحث الحقيقة والمجاز لانه يكشف النقاب عن وجه المطلوب قال اعتبار التناسب فى شيئ باسم يغاير اعتبار المعنى فى وصف شيئ بشيئ كتسمية انسان له حمرة باحمر ووصفه باحمر فان اعتبار التناسب فى التسمية لترجيح الاسم على غيره حال وضعه للمعنى وبيان انه اولى بذلك من غيره وفى الوصف لصحة اطلاقه ولهذا يشترط بقاء المعنى فى الوصف دون التسمية فعند زوال الحمرة لايصح وصفه باحمر حقيقة ويصح تسمية بذلك فلايصح فى اعتبار تناسب التسمية ان ينقض بوجود ذلك المعنى فى غير المسمى انتهى باختصار غيرمخل.

ورَحى] فى الاسم[1] والاصل عَصَوٌ ورَحَيٌ قلبتا الفا وحذفت الالف لالتقاء [1] السّاكنين بين الالف والتنوين والالف المنقلبة من الياء تكتب بصورة الياء[2] فرقاً بينها[3] وبين المنقلبة من الواو وقوله اذا تحرّكتا احتراز عن نحو غزوت ورميت وقوله وانفتح ماقبلهما احتراز عن نحو الغزو والرّمى ونحو لن يَغْزُوَ ولن يَرْمِيَ.

وكان عليه ان يقول اذا تحرّكتا وانفتح ماقبلهما ولم يكن مابعدهما مايوجب فتح ماقبله[4] احترازاً عن نحو غَزَوَا ورَمَيا وعَصَوان ورَحَيان و يرضيان وارضيا و يغزوان [2] و يرميان مبنيّين للمفعول[5-6] فانّ الف التثنية يقتضى فتح ماقبلها

---

١. وانّما اورد المصنف اربعة امثلة لانّ اثنين منها للفعل واثنين للاسم لكلّ واحد منهما اثنين احدهما واوىّ والاخر يائىّ. سعدالله.

٢. فى الفعل والاسم الاّ فى نحو احيا وريّا فانّها مثلها تكتب بالالف حذراً عن اجتماع اليائين فى الكتابة الاّ اذا كانا علمين فانّهما حينئذٍ يكتبان بالياء فرقاً بينهما علمين وغير علمين. سعدالله.

٣. ضمير التأنيث فى بينها يرجع الى الالف المنقلبة من الياء. عبدالرحيم.

٤. اذا لم يتّصل به الضمير ولايخفى على من تأمّل فى رسم الخط فى المصاحف والكتب وجواب التقييد بما قيّدناه كقوله تعالى وقال الّذى اشتراه تامّل. شرح.

٥. هذا سهو والصواب يغزيان لانّ كلّ واو وقعت رابعة فصاعداً ولم يكن ماقبلها مضموماً قلبت ياء وهنا كذلك فالواجب يغزيان. سعدالله.

٦. اى فى حالة النصب يعنى لوقيل يغزيان بالقلب والحذف ثمّ ادخل الناصب واسقط النون بقى ان يغزا فلم يعلم انّه من الواحد المبنى للمفول او من التثنية فى المبنىّ للمفعول منه فى حالة النّصب كما لايخفى منه.

---

[١] قوله: فرقابينها اى بين الالف المنقلبة من الياء و بين المنقلبة من الواو.

[٢] قوله: يغزوان ويرميان مبنيين للمفعول انما قيدهما بذلك اذفتح ماقبل الواو والياء فى حال كونهما مبنيين للفاعل منتف اذ هو فى يغزوان مضموم وفى يرميان مكسور واما يرضيان فضارع رضيا بكسر العين فى الماضى وفتحها فى المضارع مطلقا سواء كان مبنيّا للفاعل ام مبنيا للمفعول.

فلايقلب[1] اللاّم فى هذه الامثلة الفا لئلاّ تزول الفتحة ولو قلبتا الفا[2] وتحذف الالف لادّى[3] الى الالتباس ولو فى صورة[4] فتدبّروامّا نحو ارضيّن واخشيّن من الواحد المؤكّد بالنّون فلم تقلب يائه الفا لانّه مثل ارضيا واخشيا لما مرّمن[5] انّ النّون مع المستتر كالف التّثنية والمصنف[6] ترك هذا القيد اعتماداً على الامثلة على ماسياتى.

[و كذلك الفعل[7] الّذى زاد على ثلثة احرف] تقلب لامه الفا عند وجود[8] العلّة المذكورة [و كذلك[9] اسم المفعول] من المزيد فيه فانّ ماقبل لامه يكون مفتوحاً البتّة ثمّ اشار الى امثلة الفعل واسم المفعول على طريق اللّفّ والنّشر بقوله [كاعطى]

---

[١]قوله: فلايقلب اللام فى هذه الامثلة اى لايقلب لام الفعل فى هذه الامثلة الفا.

[٢]قوله: ولو قلبت الفا وتحذف الالف اى ولو قلبت لام الفعل الفا ثم تحذف الالف المنقلبة عن لام الفعل لالتقاء الساكنين.

[٣]قوله: لادى الى الالتباس اى لادى حذف الالف المنقلبة عن اللام الى الالتباس بالمفرد.

[٤]قوله: ولو فى صورة اى ولو صورة واحدة اما فى غزوا ورميا فالتباسهما بالمفرد مطلق واما عصوان ورحيان فعند الاضافة لسقوط النون واما يرضيان و يغزوان و يرميان فعند دخول الناصب لانه يقال حينئذ بعد القلب والحذف لن يرضى ولن يغزى ولن يرمى وهو ظاهر.

(تنبيه) قال المحشى قوله و يغزوان ويرميان مبنيين للمفعول هذا سهو والصواب يغزيان بالياء لان كل واو وقعت رابعة فصاعدا ولم يكن ماقبلها مضموما قلبت ياء وهنا كذلك فالواجب يغزيان.

[٥]قوله: لمامرّ من ان النون مع المستتر كالف التثنية اى مرّ فى بحث الاجوف فى ذيل قول الزنجانى و بالتاكيد يبعن وخافن فقال التفتازانى هناك وتحقيق هذا الكلام انانشبّه ضمير الفاعل المتصل ونون التاكيد مع المستتر بجزء من الكلمة فى امتناع وقوع الفاصل بينهما اصلا الى اخر ما قال التفتازانى فراجع.

[٦]قوله: والمصنف ترك هذا القيد اعتماداعلى امثلته اى ترك المصنف ما قال الشارح ولم يكن مابعدهما مايوجب فتح ماقبله احترازا عن نحو غزا وما عطف عليه اعتمادا على امثلة المجرد الناقص على ما سيجيئ.

[٧]قوله: وكذلك الفعل الذى زاد على ثلاثة احرف اى مثل الفعل الثلاثى المجرد الفعل الثلاثى المزيد فيه تقلب لامه الفا.

[٨]قوله: عند وجود العلة المذكورة اى فى الثلاثى المجرد والعلة المذكورة عبارة عما ذكره الزنجانى بقوله اذا تحركتا وانفتح ماقبلها.

[٩]قوله: وكذلك اسم المفعول من المزيد فيه اى كذلك اسم المفعول من الناقص المزيد فيه تقلب لامه الفا لان العلة المذكورة اعنى فتح ماقبل اللام موجودة فيه دائما.

والاصل اعطو [واشتری] والاصل إِشْتَرَیَ [و إِسْتَقْصیٰ] والاصل استقصو قلبت الواو من اعطو واستقصو یاء کما سیجئ[۱].

ثمّ قلبت الیاء من الجمیع الفا وهذا[۱] هو السّرّ فی فصل ذلك ومایلیه عما قبله[۲] بقوله وکذلك فافهم فانّه رمز خفیّ فالواو وانّما ینقلب الفا بمرتبتین [والمُعطیٰ والمُشْتریٰ والمُسْتَقصیٰ[۲]] ایضاً کذلك ولمّا[۳] ذکرنا من انّ الالف فی الجمیع منقلبة عن الیاء یکتبونها بصورة الیاء ومثّل بثلثة امثلة لانّ الزّاید[۴] اما واحد اواثنان او ثلثة وذکر اسم المفعول مع اللاّم لیبقی الالف فیتحقّق ماذکرناه اذ لولا اللاّم لحذفت الالف بالتقاء الساکنین بینها وبین التنوین وکان[۵] الاولی فیما تقدّم ان

---

۱. من ب .لواو اذا وقعت رابعة فصاعداً ولم یکن ماقبلها مضموماً قلبت یاء. سعدالله.

۲. اصله معطو ومشتری ومستقصو قلبت الواو والیاء فیهما الفا لتحرکها وانفتاح ماقبلها ثم حذفت الالف لالتقاء الساکنین وهما الالف والتنوین وعند دخول اللاّم عادت الا[illegible] لزوال التنوین وانّما کتبت الفها بالیاء لمامرّ. افرزی.

---

[۱] قوله: وهذا هو السر فی فصل ذلك ومایلیه عما قبله بقوله وکذلك هذا جواب سؤال مقدر وهو انه لما کان حکم المجرد والمزید فیه واحدا وهو قلب الواو والیاء الفا فلم فصل المزید فیه بلفظ کذلك بان قال وکذلك الفعل الزائد علی الثلاث وحاصل الجواب انما فصله لان حکم المزید مغائر فی الواوی لان الواو فی الماضی المجرد یقلب الفا ابتدا وفی المزید فیه یقلب الواو اولا یاء ثم الیاء یقلب الفا کماصرح بذلك التفتازانی بقوله فی استقصی والاصل استقصو قلبت الواو من اعطو واستقصو یاء کما سیجیئ ثم قلبت الیاء من الجمیع الفا فاشار بقوله وهذا هو السر الی ذلك ای الی ان هذا الفرق ای انقلاب الواو الفا بمرتبتین فی المزید فیه وسیصرح بذلك بعید هذا ومرتبة واحدة سر الفصل بقوله وکذلك الفعل الزائد علی الثلاثة.

[۲] قوله: والمعطی والمشتری والمستقصی ثلاثتهن بالالف واصل المعطی المعطو بفتح الطاء واصل المشتری بالیاء وفتح الراء واصل المستقصی المستقصو بفتح الصاد.

[۳] قوله: ولما ذکرنا من ان الالف فی الجمیع منقلبة عن الیاء یکتبونها بالالف ای جمیع الامثلة المذکورة من الواوی والیائی غیر المشتری الفها منقلبة عن الواو.

[٤] قوله: لان الزائد اما واحد او اثنان او ثلاثة الاول من باب الافعال والثانی من باب الافتعال والثالث من باب الاستفعال.

[٥] قوله: وکان الاولی فیما تقدم ان یقول کالعصی والرحی وجه الاولویة ما تقدم من انه ذکر اسم المفعول مع

يقول كالعصىٰ والرّحى.

[وكذلك] تقلبان الفاً ولو كان فى الواو برتبتين [اذ لم يسمّ فاعله] اى فى المبنىّ للمفعول [من المضارع] مجرّدا كان او مزيداً فيه لانّ ماقبل لامه مفتوح البتّة [كقولك يُعْطىٰ و يغزى] والاصل يعطو و يغزو قلبت الواو ياء [و يُرمىٰ] اصله يُـرْمَيُ قلبت الياء من الجميع الفاً وكذا يكتب بصورة الياء وانّما قال من المضارع لانّ المبنىّ للمفعول من الماضى سنذكر حكمه.

[واما الماضى فيحذف اللاّم منه فى مثال فعلوا مطلقا][1] اى اذا اتّصل به واو ضمير جماعة الذّكور سواء كان ماقبل اللاّم مفتوحاً او مضموماً او مكسوراً واواً كان اللاّم او ياءً مجرّداً كان الفعل او مزيداً فيه لانّ اللاّم وماقبله متحرّكان فى هذا المثال البتّة[2] وحركة اللاّم الضّمّة لاجل الواو كَنَصَرُوا وضَرَبُوا فحركة ماقبلها ان كانت فتحة تقلب اللاّم الفاً ويحذف الالف[3] لالتقاء الساكنين وان كانت ضمّة[4] او

اللام ليبقى الالف.

قال فى اللسان العصا العود انثى وفى التنزيل (هى عصاى اتوكا عليها) قال ابن سيدة فى المعتل بالياء عَصَيْته بالعصا وعَصِيته ضربته كلاهما لغة فى عصوته وانما حكمنا على الف العصا فى هذا الباب انها ياء لقولهم عَصَيْته بالفتح فاما عَصِيتُه فلاحجة فيه لانه قد يكون من باب شقِيْت و غبيت فاذا كان كذلك فلامه واو و المعروف فى كل ذلك عصوته.

قال ايضا الرحا معروفة وتثنيتها رحوان والياء اعلى ورحوت الرحا عملتها ورحيت اكثر وقال فى المعتل بالياء الرحى الحجر العظيم قال ابن برى الرحا عند الفراء يكتبها بالياء و بالالف لانه يقال رحوت بالرحا و رحيت بها ابن سيدة الرحى الحجر العظيم انثى والرحى معروفة التى يطحن بها.

[١]قوله: فى مثال فعلوا مطلقا وقد بين المراد من قوله مطلقاً بقوله سواء كان ماقبل اللام مفتوحا كغزووا او مضموما نحو سرووا او مكسورا نحو رضيوا.

[٢]قوله: فى هذا المثال البتة اى فى مثال فعلوا.

فحركة ماقبلها ان كانت فتحة اى حركة ماقبل اللام ان كانت فتحة كغزووا ورميوا تقلب اللام الفا لتحركها وانفتاح ماقبلها.

[٣]قوله: ويحذف الالف لالتقاء الساكنين بين الالف المنقلبة و واو الجمع فيصير غزوا.

[٤]قوله: وان كانت ضمة او كسرة اى ان كانت حركة ماقبل اللام ضمة نحو سرووا او كسرة نحو رضيوا.

كسرة فتسقطان[1] او تنقلان[2] كما سنذكره[3] مفصّلا لثقلهما على اللاّم فيسقط اللاّم لالتقاء السّاكنين ففى الكلّ وجب حذف اللاّم.

[و] يحذف اللاّم [فى مثال فَعَلَتْ وفَعَلَتا] اى اذا اتّصلت بالماضى تاء التّانيث [اذا انفتح ماقبلها] اى ماقبل اللاّم كَغَزَتْ غَزَتا ورَمَتْ رَمَتا وآعْطَتْ آعْطَتا واشْتَرَتْ اشْتَرَتا واسْتَقْصَتْ اسْتَقْصَتا والاصل غَزَوَتْ غَزَوَتا ورَمَيَتْ رَمَيَتا الخ قلبت الواو والياء الفاً لتحرّكهما وانفتاح ماقبلهما ثمّ حذفت الالف

---

۱. اى الضّمة الّتى قبلها ضمّة والّتى قبلها كسرة فاذا اسقطت الضّمة فى رضيوا وحذفت اللاّم بقى رضو ثمّ قلبت الكسرة ضمّة لتسلم الواو فصار رضوا. سعدالله.

۲. تنقلان الى ماقبلهما بعد سلب حركة ماقبلهما يعنى فى الاعلال مذهبان احدهما حذف الضّمة ثمّ حذف اللاّم لالتقاء السّاكنين والثانى نقلهما الى ماقبلهما ثمّ حذف اللاّم لالتقاء السّاكنين ايضاً. سعدالله.

---

[۱] قوله: فتسقطان اى الضمة والكسرة.

[۲] قوله: او تنقلان اى الضمة والكسرة تنقلان الى ماقبلها بعد سلب حركة ماقبل اللام فحاصل المرام فى المقام كما قال المحشى فى الاعلال فى مثال فعلوا ان كانت حركة ماقبل اللام ضمة اوكسرة مذهبان احدهما حذف الضمة ثم حذف اللام لالتقاء الساكنين والثانى نقلها الى ما قبلها ثم حذف اللام لالتقاء الساكنين و بعبارة اخرى نقول اصل سروا ورضوا سرووا على وزن فعلوا بضم العين واللام ورضيوا بكسر الضاد وضم الياء استثقلت الضمة على الواو والياء فحذفت على الوجه الاول فالتقى الساكنان اى الواوين فى سرووا والياء والواو فى رضيوا فحذفت الواو الاول من سرووا والياء من رضيوا فضم الضاد بمناسبة الواو هذا بناء على الوجه الاول وامّا على الوجه الثانى فنقول نقلت ضمة الواو الاول من سرووا وضمة الياء من رضيوا الى ماقبلها بعد سلب حركة ماقبلها فالتقى ساكنان على الوجه المتقدّم فحذفت الواو والياء لدفع التقاء الساكنين والى بعض ماذكرنا اشار التفتازانى بقوله لثقلها على اللام فيسقط اللام لالتقاء الساكنين ففى الكل وجب حذف اللام. (فائدة) فى مراح الارواح كلام يستسهل به بعض مانحن فيه وهذا نصه وانما فتحت ماقبل واو الضمير فى غزوا ورموا وضمت فى رضوا وسروالان واو الضمير اذا اتصل بالفعل الناقص بعد حذف اللام فان انفتح ماقبلها ابقى على الفتحة وان انضم او كسر ضم واصل رضوا رضيوا فنقلت ضمة الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين.

[۳] قوله: كما سنذكره مفصلا فى شرح قول الزنجانى وانما فتحت ماقبل واو الضمير فى غزوا ورموا.

لالتقاء السّاكنين وهو فى فعل[1] الاثنين تقديرىّ لانّ التّاء ساكنة تقديراً لانّ المتحرّكة من خواصّ الاسم فعرضت الحركة هٰهنا لاجل الف التثنية فلاعبرة بحركته ومنهم من لايلمح[2] هذا و يقول غزاتا ورماتا وليس بالوجه.

[و تثبت] اللاّم [فى غيرها] اى فى غير مثال فعلوا مطلقا وفى مثال فَعَلَتْ وفَعَلَتَا مفتوحى ماقبل اللاّم وهو مالايكون على هذه الامثلة او يكون على فعلت وفعلتا لكن لايكون مفتوح ماقبل الاخر نحو رَضِيَتْ ورَضِيَتَا وسَرُوَتْ وسَرُوَتَا لعدم موجب الحذف واذا تقرّر هذا فتقول فى فعل مفتوح العين واوياّ [غَزَا غَزَوَا¹ غَزَوْا غَزَتْ غَزَتَا غَزَوْنَ الخ] وفيه يائياً [رَمىٰ رَمَيَا رَمَوْا الخ] وفى فَعِلَ مكسور العين [رَضِىَ رَضِيَا رَضُوا الخ] وهو سواء كان واوّيا او يائياً لامه ياء لانّ الواو تقلب ياء لتطرّفها وانكسار ماقبلها كرَضِىَ اصله رَضِوَ بدليل رضوان وبهذا صرّح فى الصّحاح واليائى كخَشِىَ ولذا لم[3] يذكر المصنف الاّ مثالاً واحدا.

[وكذلك] تقول [سَرا] اى صار سيّداً [سَرُوا سَرُوا سَرُوَتْ سَرُوَتَا سَرُوْنَ الخ] وانّما قال[4] وكذلك لانّه لم يذكر جميع تصاريفه فاشار الى انّ تصاريفه كالمذكور

---

١. وانّما لم تقلب الواو فى غَزَوا الفاً مع تحرّك ماقبلها لانّه لو قلبت الواو منه الفا لادّى الى التقاء الساكنين وهما الالفان احدهما المنقلبة عن الواو والاخرى الف التثنية فلابدّ من حذف احدهما فاذا حذف احدهما التبس التثنية بالمفرد ولم يميّز احدهما عن الاخر. شرح.

---

[١]قوله: وهو فى فعل الاثنين تقديرى وقدبيّن ذلك زائدا على ما ذكر هنا فى صرف مير فى بحث الناقص الواوى فى مادة الدعاء والدعوة فى دعت فراجع.

[٢]قوله: ومنهم من لايلمح هذا اى من العرب من لاينظر الى كون السكون تقديريا بل ينظر الى الحركة الموجودة فى التاء ويقول غزاتاو رماتا باثبات الالف المنقلبة من لام الفعل اذ ليس فيها التقاء الساكنين مع حركة التاء.

[٣]قوله: ولذا اى ولكون اللام فى مكسور العين ياء دائما سواء كان فى الاصل واو كرضى او ياء كخشى لم يذكر الزنجانى الامثالا واحدا وهو رضى.

[٤]قوله: وانما قال كذلك يعنى قال الزنجانى وكذلك سروا والحاصل ان الزنجانى وكذلك بالفصل عما قبله لانه لم

وذكر[1] مثالاً واحداً لانّه لايكون يائياً [وانّما فَتَحْتَ][2] انت [ماقبل واو الضّمير فى غَزَوْا ورَمَوْا] وهو الزّاء والميم [وضَمَمْتَ] ماقبلها [فى رَضُوا وسَرُوا] وهو الضّاد والرّاء [لانّ واو الضمير اذا اتّصلت بالفعل النّاقص بعد حذف اللاّم فان انفتح ماقبلها] اى ماقبل واو الضمير [ابق] ماقبلها [على الفتح] اذ لامنع منها.

[وان انضمّ] ماقبلها [او كسر ضمّ] لمناسبة الواو الضّمة ففتح فى غزوا ورموا لانّ ماقبل الواو بعد حذف اللاّم مفتوح لانّهما مفتوح العين فابقى الفتحة وضمّ فى سَرُوا لانّه مضموم العين وكذا فى رضوا لانّه مكسور العين بعد حذف اللاّم فقلبت الكسرة ضمّة لتبقى الواو وفى هذا الكلام نظر من وجوه الاوّل انّ قوله وانّ انضمّ او كسر ضمّ لايخلو عن حزازة[3] .[4]

فانّه[5] أن انضمّ فكيف يضمّ فالعبارة الصّحيحة ان يقال ان انفتح او انضمّ ابقى وان كسر ضمّ الثّانى[6] انّ كلامه هذا[7] يدلّ على انّه لم ينقل ضمّة الياء الى الضّاد بل حذفت ثمّ قلبت الكسرة ضمّة حيث قال وان كسر ضمّ وقوله [والاصل رَضُوا

يذكر جميع تصاريفه فاشار بقوله كذلك ان تصاريف سروا كتصاريف رضى.

[1] قوله: وذكر مثالا واحدا لانه لايكون يائيا اى ذكر الزنجانى لمضموم العين مثالا واحدا وهو الناقص الواوى لان مضموم العين لايكون الناقص اليائى.

[2] قوله: وانما فتحت انت ماقبل واو الضمير هذا هو الموعود بقوله انفا كما سنذكره مفصلا.

[3] قوله: لايخلو عن حزازة قال بعض الشراح الحزازة فى الاصل اى فى اللغة وجع فى القلب من غيظ ونحوه والمراد بها هنا مايقلق القلب و يتنفّر عنه الطبع.

[4] قوله: فى اللسان والحُزازة والحُزاز والحُزّاز كله وجع فى القلب من خوف.

[5] قوله: فانه ان انضم فكيف يضم يعنى انه من قبيل تحصيل الحاصل وهو محال فالمقام نظير ما استشكل على قول السيد مير شريف فى صرف مير حيث يقول بالفارسى اسم مفعول از ثلاثى مزيد فيه و رباعى مجرد و مزيد فيه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانكه ميم مضمومة بجاى حرف استقبال نهاده شود و ماقبل حرف آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد فاستشكل على الاخير من كلامه فى الحاشية هنالك فراجع ان شئت.

[6] قوله: الثانى اى الثانى من الوجوه ان كلامه هذا اى قوله وان كسر ضم.

[7] قوله: وقوله هذا مبتدء خبره قوله هو صريح.

رَضِيُوا] يعنى بعد قلب الواو ياءً اذ الاصل رضووا [نقلت حركة الياء الى الضّاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين] وهما الواو والياء هو صريح في انّ الضّمة نقلت من الياء الى ماقبلها فبين الكلامين تباين والثالث[١] انّ قوله بعد حذف اللاّم الظّاهر[٢] انّه متعلّق بقوله اتّصل اذ لايجوز تعلّقه بقوله ان انفتح لانّ معمول[٣] الشّـرط لايتقدّم عليه.

وكذا معمول[٤] مابعد فاء الجزاء ولايصحّ تعلّقه بقوله اتّصل لانّ الاتّصال ليس بعد حذف اللاّم والا لم يبق لحذفها علّة فانّ علة الحذف اجتماع السّاكنين واحدهما الواو فكيف يكون الاتّصال بعد حذفها وهذا ظاهر فالتّوجيه ان يقال تقديره اذا اتّصل اتّصالاً وبأنة بعد حذف اللاّم.

وهذا التّوجيه لو صحّ لاندفع[٥] الاعتراض الثانى بان يقال المراد بقوله ان انكسر ضمّ ان ينقل ضمّ اللاّم اليه اذ لا منافاة[٦] فانّه اذا نقلت الضّمّة اليه صدق انّه ضمّ وكذا الاعتراض[٧] الاوّل بان يقال انّه لم يقل وان ضمّ ابقى تنبيهاً على انّ هذا الضّمّ ليس هو الضّمّ الّذى كان فى الاصل لانّه اسكن ثمّ نقل ضمّ اللاّم اليه كما ذكر فى رضُوا فنقول اصل سَرُوا سَرُووا نقلت ضمّة الواو الى ماقبلها فصحّ انّه ضمّ

---

[١]قوله: والثالث اى ثالث الوجوه من النظر.

[٢]قوله: الظاهر انه متعلق بقوله اتصل (بقوله اذا اتصلت)

[٣]قوله: لان معمول الشرط المراد من معمول الشرط قوله بعد حذف اللام.

[٤]قوله: وكذا معمول مابعد فاء الجزاء اى الفاء التى فى قوله فان انفتح فلتعلق بعد حذف اللام بقوله فان انفتح مانعان احدهما كون انفتح شرطا لان الشرطية وثانيها ان الفاء الداخلة على فان انفتح فاء الجزاء لانه جزاء لقوله اذا اتصلت بالفعل.

[٥]قوله: لاندفع الاعتراض الثانى وهو الذى ذكره بقوله هذا يدل على انه لم ينقل ضم الياء الخ.

[٦]قوله: اذ لامنافاة اى بين قولنا ضم و بين قولنا ان ينقل.

[٧]قوله: وكذا الاعتراض الاول اى وكذا يندفع الاعتراض الاول وهو الذى ذكره بقوله فانه ان انضم فكيف يضم.

فاندفع الاعتراضات الثّلاث وهذا موضع تامّل.

[وامّا المضارع[1] فتسكن الواو والياء والالف] اى اللاّم [منه فى الرّفع][2] نحو يَغْزُوْ و يَرْمِى و يَخْشٰى والاصل يَغْزُوُ و يَرْمِىُ و يَخْشَىُ [ويحذف فى الجزم] لانّها قائمة[3] مقام الاعراب كالحركة فكما يحذف الحركة فكذا هذه الحروف وقد شذّ قوله

هَجَوْتَ زَبّانَ ثُمَّ جِئْتَ مُعْتَذِراً١ مِنْ هَجْوِ زَبّان لَم تَهْجُو وَلَمْ تَدَعِ

حيث اثبت الواو وقوله

اَلَمْ يَاْتِيكَ والانْبٰاءُ تَنْمِى٢ بِمٰا لاقَتْ لَبُونُ بَنِى زِيادٍ

---

١. لم يُسَمّ قائله والافعال كلّها بصيغة الخطاب قوله هجوت ماض من الهجو وهو الشّتم بالشّعر وزبّان فى الموضعين بالزّاء المعجمة والموحدة والنّون كشدّاد اسم رجل والمعتذر اسم فاعل من الاعتذار وقوله لم تهجو ولم تدع انكار عليه بانّه لم يستمرّ على حالة واحدة اى لم تهجو لانّك اعتذرت ولم تدع هجوه لانك هجوت يعنى هجو كردى زبّان را پس آمدى در حالتى كه عذر خواهنده از هجو كردن زبّان كه گويا هجونكرده او را و وانگذاردهٔ او را شاهد در ثبوت واو تهجو است بعد از لم جازمه بجهة ضرورت و حال آنكه قياس در او لم تهج است. جامع الشواهد.

٢. هو مطلع قصيدة لقيس بن زهير العبسى وقصّته ان الربيع بن زياد اخذ من قيس بن زهير درعاً ثمّ اخذ قيس بعد ذلك ابل الرّبيع وساقها الى مكّة و باعها واشترى بها من عبدالله بن جذعان سلاحاً فانشد الابيات و يفتخربها على انتقامه منه الواو للحال والابناء بالنّون والباء الموحدة جمع بناء كفرس بمعنى الخبر وتنمى بفتح المضارعة وسكون النون وكسر الميم اى تزيد وتنقل وهو ←

---

[١] قوله: واما المضارع فتسكن الواو والياء والالف واعترض بان الالف ساكنة ابدا لا تقبل الحركة فاسكانها تحصيل الحاصل واجيب بان الالف معطوف على مقدر وتقدير الكلام تسكن الواو والياء بطرح الحركة والالف تسكن بقلبها الفافان قلبها الفاتسكن ايضا كما ان يطرح الحركة فتامل.

[٢] قوله: اى اللام منه اى هذه الحروف الثلاثة لام الفعل من المضارع لان الكلام فى الناقص.

[٣] قوله: لانها قائمة مقام الاعراب اى لان الحروف الثلاثة قائمة مقام الاعراب قال بعض المحشين فى العبارة تسامح اذ ظاهرها ان الاعراب بتلك الحروف وليس كذلك بل المراد ان المضارع المذكور لما لم يكن فى اخره حركة وكان حرف العلة جاريا مجرى الحركات حذفه الجازم كما يحذف الحركة و لذلك قال كالحركة.

حیث اثبت الیاء وقوله

وَتَضْحَكُ مِنّی شَیْخَةٌ عَبْشَمِیَّةٌ[1] کَأَنْ لَمْ تَرٰی قَبْلِی اَسیراً یَمٰانِیٰا

حیث اثبت الالف [وتفتح الواو والیاء فی النّصب] لخفّة الفتحة [وتثبت الالف] فی الواحد بحالها لانّها لا تقبل الحرکة ولاموجب للحذف وقد جاء اثبات الواو والیاء ساکنین فی النّصب مثلهما فی الرّفع کقوله

فَمٰا سَوَّدَتْنی عامِرٌ عن وراثَة[2] اَبَی اللهُ اَنْ اَسْمُو بِاُمٍّ ولا اَبِ

من نمیت الحدیث اذا بلغته علی وجه الصّلاح له طلب الخیر ولاقت بالقاف ماض من الملاقات بمعنی الادراک واللّبون بالموحّدة والنون کصبور ذات اللّبن من الابل وبنو زیاد وهو ربیع بن زیاد واخوته الّذین اغار الشّاعر علی ابلهم یعنی آیا نیامد تو را و نشنیدی و حال آنکه خبرها فاش می‌شود و نقل کرده می‌شود وبه همه کس میرسد آن‌چیزی که دریافتند آن چیز را شتران شیردهنده پسران زیاد شاهد در ثبوت یاء است از یاتیک بعد از لم جازمه و حال آنکه میبایست یاء او بجزم ساقط شود ولم یاتك بگوید. جامع الشواهد.

۱. الشیخة المرئة الکبیرة والعبشمیّة نسبته الی عبد شمس وهو ابوقبیلة وکَاَنْ مخفّف کَاَنَّ والیمانی اصله یمنی ابدلت احدی یائه الفا ووضع قبل النون والالف الاخر للاطلاق وهو نسبة الی یمن وهو بلاد معروفة یعنی و میخندد از من زن پیر منسوب بقبیلهٔ عبدشمس و گویا که ندیده است پیش از من اسیر منسوب بیمن را شاهد در ثبوت الف تَرٰی است بعد از لم جازمه بجهة ضرورت و حال آنکه قیاس در او لَمْ تَرَ است. جامع الشواهد.

۲. هو من ابیات لعامر بن الطّفیل سیّد بنی عامر قالها فی مقام المفاخرة وقبله وَاِنّی و اِنْ کُنْتُ ابْنَ سَیِّدِ عٰامِرٍ وفارِسُها المشهور فی کلّ مَوْکِبِ فَمٰا سَوَّدَتْنی الخ وَلٰکِنَّنی اَحْمی حِمٰاهٰا وَ اَتَّقی اَذاهٰا وَاَرْمی مَنْ رَمٰاهٰا بِمَنْکِبِ قوله فما سوّدتنی بتشدید الواو ای فما جعلتنی سیّداً واراد بقوله عامر قبیلته لانفسه بدلیل تانیث الضمیر فی سوّدتنی ولانّ اسم الشاعر هو عامر سیّد بنی عامر وهو ابو قبیلتهم والوراثة بالفتح الارث وابی بالموحدة ماض بمعنی کره واسمو متکلّم من السّمو بمعنی العلوّ یقول انّ قبیلتی بنی عامر ماجعلونی سیّداً لهم لاجل وراثتی السّیادة عن احد وکره الله ان اسمو ارتفع بسبب انتسابی باب وامّ بل انّما سموت فیهم وجعلونی سیّداً لهم لانّ احمی حماهم واتقی اذاهم وارمی من رماهم بالمنکب یعنی پس قرار ندادند مرا بزرگ قبیلهٔ خود بنی عامر از جهةارث بردن من بزرگی را از کسی و ناخوش دارد خداوند از اینکه بلندمرتبه شوم من

والقياس ان اسمو بالفتح ويحتمل ان يكون ان غير عاملة تشبيهاً لها بماء المصدرية كما فی قرائة مجاهدان يتمّ الرّضاعة بالرّفع

منه قول الشاعر

اَنْ تَـقْرَءٰانِ على اَسْمٰاءَ وَ يحْكُمٰا[۱] مِنّـي السّـلامَ وَ اَنْ لا تـشعرا اَحَداً

حيث اثبت النّون فی تقران وكلاهما من الشّواذ وقوله

فَـاَلَيْتُ لها اَرْثی لها مِنْ كَلٰالَةٍ[۲] ولا من حفیً حتّی نُلاقی محمّداً

بسبب نسبت من بمادری و نه پدری بلکه من فی نفسه بزرگ هستم و مرا بزرگ خود قرار داده‌اند بجهة آنکه حفظ میکنم عرض ایشان را و دفع میکنم اذیّت را از ایشان شاهد در سکون واو اسمو است بجهة ضرورت و حال آنکه قیاس در او فتح است باعتبار آنکه منصوب است به ان ناصبة قبل از واو. جامع الشواهد.

۱. لم یسمّ قائله ان بفتح الهمزة مصدریة واسماء اسم حبیبة الشاعر والواو للعطف ویحکما اصله یحمکان حذفت النّون لانّه منصوب بان مقدّرة ای واسألکما ان یحکما ثمّ نقل سکون الحاء بالیاء وفتحة الیاء بالحاء للضرورة وهو مضارع من الحکم بمعنی القضا وقال بعضهم انّه مرکّب من و یح بفتح الواو وسکون الیاء وفتح الحاء المهملة وکما و و یح کلمة رحمة وهو اسم فعل کما انّ و یل کلمة عذاب و یقال عند التعجب وتشعرا مضارع من الاشعار بمعنی الاعلام والاخبار یعنی آن حاجت اینست که بخوانید و عرض کنید بر اسما و بجا آورید از جانب من سلام را و اینکه دانا و خبردار نگردانید احدی را از این حکایت شاهد در رفع دادن ان مصدریّه است تقران تشبیه بماء مصدریّه است در اهمال او از عمل نصب و عطا کردن او حکم ما را بدلیل ثبوت نون تقران والاّ میبایست که نصب دهد او را باسقاط نون او. جامع الشواهد.

۲. هو من قصیدة للاعشی واسمه میمون بن قیس یمدح بها النبی صلی الله علیه وآله انشدها حین اتی بمکّة حتّی یسلم فاعترضه بعض کفّار قریش بکلمات شتّی قوله آلَیْت بالمدّ والیاء متکلّم بمعنی حلفت وأرْثی بالرّاء المهملة والمثلثة المفتوحة متکلّم من رثی له ای رحمه ورقّ له والضّمیر فی الهاء للنّاقة والکلالة بالفتح الاعیاء والحفی بالحاء المهملة والفاء کفتی دقّة القدم والخف ونلاقی بالقاف متکلم مع الغیر من الملاقاة بمعنی الادراک یعنی پس قسم خوردم که نرمی و رحم نکنم از برای آن شتر از جهة خستگی و ماندگی و نه از جهة نازک شدن کف پای او تا

حيث لم يقل[1] تلاقى بالفتح [و يسقط الجازم والنّاصب النّونات سوى نون جمع المونث] هذا لاطائل[2] تحته اذا تقرّر هذا.

[فتقول لم يَغْزُ] بحذف الواو و[لم يَغْزُوا] بحذف النّون و[لم يَرْمِ] بحذف الياء [لم يَرْمِيا] بحذف النّون [لَم يَرْضَ] بحذف الالف [لم يَرْضَيا] بحذف النّون و[لن يَغْزُوَ] بفتح الواو و[لن يَرْمِيَ] بفتح الياء و[لن يَرْضى] باثبات الالف [وتثبت لام الفعل] واواً كان اوياء [فى فعل الاثنين] متحرّكة مفتوحة نحو يغزوان و يرميان و يرضيان بقلب الالف ياء.

امّا فى يغزوان و يرميان فلعدم موجب الحذف وامّا فى يرضيان فلان الالف يقتضى فتح ماقبله فلم تقلب الياء الفاً اذ لو قلبت[3] وحذف لاذّى الى الالتباس

آنكه ملاقات كنم محمّد صلى الله عليه و آله را شـاهد در سكون ياء تلاقى است شذوذاً بجهة ضرورت و حال آنكه قياس در او فتح است باعتبار منصوب بودن او بعد از حتّى بأنْ مقدّرة اى حتّى ان نلاقى محمّداً صلى الله عليه وآله. جامع الشواهد.

---

[1] قوله: حيث لم يقل تلاقى بالفتح ولا يخفى عليك ان اثبات الواو والياء فى النصب وكذا قرائة مجاهد بالرفع وكذا اثبات النون فى تقرءان وكذا عدم الفتح فى تلاقى كل ذلك من باب تقارض اللفظين على ماقال ابن هشام فى الباب الثامن فى القاعدة الحادية عشر حيث يقول من ملح كلامهم اعطاء ان المصدرية حكم ما المصدرية فى الاهمال كقوله:

ان تقــرء ان على اسماء ويحكما   منى السلام وان لا تشعـرا احدا

الشاهد فى ان الاولى وليست مخففة من الثقيلة بدليل ان المعطوفة عليها واعمال ما حملا ... كما روى من قوله (ص) كما تكونوا يولى عليكم ذكره ابن الحاجب والمعروف فى الرواية كما تكونون.

وقال ابن مالك مشيرا الى التقارض:

وبعضهـم اهمـل ان حمـلا على   ما اختها حيث استحقت

[2] قوله: وهذا لاطائل تحته اى لافائدة فيه وذلك لانه قد علم فى الصحيح ان الجازم والناصب يوجبان سقوط النون التى فى الافعال الخمسة.

[3] قوله: اذ لو قلبت وحذف لادى الى الالتباس ... النصب اى لوتقلب الياء من يرضيان الفا وحذف الالف لالتقاء الساكنين بين الالف المنقلبة والف التثنية التبس بفعل المفرد المذكر فى حالة النصب لان الناصب يسقط النون التى بها يحصل الفرق.

حال النصب.

[وتثبت لام الفعل فى فعل جماعة الاناث] ايضاً ساكنة نحو يَغْزُونَ و يَرْمِينَ و يرضَيْنَ لعدم مقتضى الحذف ويحذف لام الفعل من فعل جماعة الذّكور مخاطبين كانوا او غايبين نحو يغزون و يرمون و يرضون والاصل يغزوون و يرميون و يرضيون فحذفت[١] حركات اللاّم ثمّ اللاّم[٢] وان شئت[٣] قل فى يغزون و يرمون نقلت حركة اللاّم الى ماقبلها وفى يرضون قلبت اللاّم الفا ثمّ حذفت.

[و] يحذف ايضاً [من فعل الواحدة المخاطبة] نحو تغزين وترمين وترضين والاصل تغزوين وترميين وترضيين فاعلّت[٤] كما مرّ انفا وقد عرفت[٥] فى بحث نون التاكيد السّر فى انّ المحذوف لام الفعل دون واو الضّمير و يائه اذا تقرّر ذلك فتقول فى يفعُل بالضّم [يَغْزُو يَغْزُوان يَغْزُوْنَ الخ و يستوى فيه] اى فى مضارع نحو غَزا [لفظ جماعة الذّكور والاناث فى الخطاب والغيبة] جميعاً اما فى الخطاب فلانّك تقول انتم تَغْزُونَ وانتنّ تَغْزُوْنَ بالتّاء الفوقانيّة فيهما واما فى الغيبة فلانّك تقول هم يَغْزون وهنّ يَغْزون بالياء التّحتانيّة فيهما.

[لكن التّقدير مختلف فوزن جمع المذكر يفعون] فى الغيبة و [تَفْعُونَ] فى الخطاب

---

[١] قوله: فحذفت حركة اللام وهى الضمة لاستثقالها على الواو والياء.

[٢] قوله: ثم اللام اى ثم حذفت لام الفعل لالتقاء الساكنين بين الواو ين و بين الياء والواو فى يرميون و يرضيون فتامل.

[٣] قوله: وان شئت قل فى يغزون و يرمون نقلت حركة اللام الى ماقبلها بعد سلب حركته وفى يرضون قلبت لام الفعل الفا لتحركها وانفتاح ماقبلها ثم حذف لام الفعل لالتقاء الساكنين من الجميع وهذا الاعلال اسهل.

[٤] قوله: فاعلت كمامر انفا اى قريبا من انه تحذف حركة اللام من الجميع.

[٥] قوله: وقد عرفت فى بحث نون التوكيد السر فى ان المحذوف لام الفعل دون واو الضمير اى قد تقدم فى ذلك البحث ان نون التاكيد مع غير الضمير البارز تشبه الضمير المتصل فى كونها كالجزء من الفعل لاتصالها به لفظا ومعنى فلو كان المحذوف فى يغزون واغزوا مثلا واو الضمير لزم عند اتصال نون التاكيد به ثبوت اللام فقيل اغزون بثبوت اللام مضمومة لان نون التاكيد حينئذ شبيهة بالف الاثنين المتصلة بالفعل فتثبت اللام مع النون كما ثبتت مع الالف نحو اغزوا لكن اللازم غيرجائز لانه انما يقال اغزن بحذفها فالملزوم مثله.

بحذف اللاّم فيهما لما ذكرنا من انّ الاصل يغزوون وتغزوون حذف اللاّم دون واو الضمير.

و[وزن] جمع [المؤنث يَفْعُلْنَ] فى الغيبة [وتَفْعُلْنَ] فى الخطاب لما تقدّم من انّ اللاّم تثبت فى فعل جماعة الاناث [وتقول] فى يَفْعِلُ بالكسر [يَرْمِى يَرْمِيان يَرْمُونَ ترمى تَرْمِيانِ يَرْمِينَ تَرمى تَرْمِيان تَرْمُونَ تَرْمِينَ تَرْمِيان تَرْمِينَ آرْمى نَرْمى اصل يَرْمُونَ يَرْمِيون ففعل به ما فعل برَضُوا] يعنى نقلت ضمّة الياء الى الميم وحذفت الياء لالتقاء السّاكنين وخصّصه بالذّكر[1] لانّه خالف[2] يَغْزُونَ و يَرْمُونَ فى عدم بقاء عينه على حركته الاصليّة فنبّه على كيفية ضمّ العين وانتفاء الكسر.

[وهكذا] اى مثل يرمى [حكم كلّ ما كان قبل لامه مكسوراً] فى جميع مامرّ[3] [كيهْدى و يَرتَجى و يُنَاجى[4] و يَنْبَرى[5]] اى يعترض [و يستدعى] فاجر عليها

---

[1]قوله: وخصه بالذكر اى خص يرمون بذكر اصله دون غيره.

[2]قوله: لانه خالف يغزون و يرضون اى لان يرمون خالف يغزون و يرضون فى عدم ابقاء عينه اى عين يرمون بعد حذف اللام على حركته اى العين الاصلية فنبه المصنف بذكر اعلاله على كيفية ضم العين وهى الميم وانتفاء الكسر من العين.

[3]قوله: فى جميع مامرّ اى فى الاعلال وعدمه واستواء لفظ الواحدة المخاطبة وجمع المخاطبة واختلاف وزنها وغير ذلك.

[4]قوله: ويناجى من المناجاة وهى المكالمة بطريق الخفية.

[5]قوله: و ينبرى قال فى المنتهى انبرى السهم تراشيده و درست شد تير و انبرى له پيش آمد او را.

احکام یرمی فصّرفها تصریفه فان کنت ذکیّا[1] کفاك هذا والاّ فالبلید[2] لایفیده التّطویل ولو تلیت علیه التوریٰة والانجیل [و یَرْعوی][1] ای یکفّ یَرْعَوِیان یَرْعَوُونَ تَرْعَوی تَرْعَوِیانِ یَرْعَوِینَ تَرْعَوی تَرْعَوِیانِ تَرْعَوُونَ تَرْعَوِینَ تَرْعَوِیانِ تَرْعَوِینَ اَرْعَوی نَرْعَوی هذا من باب الإفْعِلّال والاصل[2] اِرْعَوَوَ یَرْعَوِوُ ولم یدغم للثّقل ولانّهم[3] انّما یدغمون بعد اعطاء الکلمة ماتستحقّه من الاعلال کما یشهد به[4]

---

۱. اعلم انّ الفظ الذّکی بالذّال المعجمة ضدّ البلید والغبیّ قال فی قاموس فی باب الواو والیاء فی فصل الذّال ذَکَتِ النّار ذکواً و ذکاً وذکاءً بالمدّ عن الزّمخشری واستَذْکَتْ اشتدّ لهبها وقال ایضاً والذّکاء سرعة الفطنة ذکِیَ کَرَضِیَ وسَعیٰ وکَرُمَ فهو ذکیّ انتهی ولایخفی وجه المناسبة بین المعنیین ولایشتبه علیك انّه بالزّاء المعجمة من زکوة المال او الفطرة بهذا المعنی ای بمعنی سرعة الفهم بل الزکوة بالزاء المعجمة بمعنی النّماء وصفوة الشّیء کما قال فی القاموس ایضاً فی فصل الزاء زکی یزکو زکاءً وزکواًنمی وقال ایضاًوالزکوةصفوة الشیء وما اخرجته من مالك لتطهرّه انتهی کما اشتبه علی بعض الناسخین فی اکثرالکتب انّهم کتبوا لفظ زکیّ بالزاء المعجمة دون الذّال کما هوالحق. عبدالرحیم.

۲. قال فی قاموس التبلُّد ضد التجلّد بَلُدَ کَکَرُمَ وفَرِحَ وهوبلیدٌ وأبْلَدُ وبلّدَ تبلیداً لم یتجه لشیء و بخل ولم یَجُدْ انتهی. عبدالرحیم فالبلید بمعنی الغبیّ والغبیّ ضدّ الزّکی کما قال فی قاموس غَبَا الشّیء وعنه غباً وغَباوَة لم یفطن له وهو غبیّ والشیء منه خَفی وفیه غبوة وغبوة غفلة انتهی. عبدالرحیم.

---

[۱]قوله: و یرعوی ای یکف قال فی المنتهی ارعواء باز ایستادن از بدی و نادانی و یعدی بعن یقال فلان قدارعوی عن القبیح و پشیمان شدن بر ترک چیزی و یعدی بعلی.

[۲]قوله: والاصل ارعوو یرعوو بتکرر اللام فیها قلبت الواو الاخیرة لوقوعها خامسة مع عدم انضمام ماقبلها ثم اعلال رمی یرمی.

[۳]قوله: ولانهم انما یدغمون بعد اعطاء الکلمة ما تستحقه من الاعلال ای اذا اجتمع فی الکلمة مایقتضی الاعلال وما یقتضی الادغام فالاعلال مقدم علی الادغام ووجهه ان سبب الاعلال موجب وسبب الادغام لیس بموجب و یدل علی ذلك امتناع التصحیح فی باب رضی وجواز الفك فی باب حیی ولان الاعلال یتحقق بالحرف الواحد والادغام لایتحقق الا بالحرفین.

[٤]قوله: کما یشهد به کثیر من اصولهم ای کما یشهد بان الاعلال مقدم علی الادغام کثیر من قوانینهم وقواعدهم

كثير من اصولهم فلمّا اعلّوا[1] فات اجتماع المثلين ولما يلزم[2] فى المضارع من يرعوّ مضموم الواو وهو مرفوض ولم يقبلوا[3] الواو الاولى الفاً بل قلبوا الثّانية ياء لوقوعها خامسة مَعَ عدم انضمام ماقبلها ثمّ قلبت الياء الفاً لتحرّكها وانفتاح ماقبلها.

وانّما يقال فى فعل جماعة الذّكور والواحدة المخاطبة يرعوون[4] وترعوين[5] ولم يحذف[6] هذه الواو كما فى يرضون[7] وترضين لانّه قد حذفت لام الفعل اذالاصل يَرْعَوِوون

منها التزامهم فى باب قوو قلب اللام ياء وامتناعهم من الادغام قال فى شرح النظام صح باب قوى وهوى للاعلالين فان اصل قوى قوو وقلبت الواو الثانية ياء لانكسار ماقبلها فو اعلّوا الاولى ايضا بقلبها الفا على القياس المذكور اذّى الى الاعلالين ثم قال وكثر الادغام فى باب حيى للمثلين بخلاف باب قوى مما عينه المكسور ولامه فى الاصل واو فان الادغام لايجرى فيه لان الاعلال يجرى فيه قبل الادغام لان الاعلال فيه على سبيل الوجوب والادغام على سبيل الامكان والجواز والاول مقدم على الثانى و بعد الاعلال لايبقى المثلان فلايجرى فيه الادغام.

[١]قوله: فلما اعلوا فات اجتماع المثلين اى فلما اعلوا ارعوو ويرعوو اعلال رمى يرمى كمامر انفالا يبقى الواو الثانية فيفوت اجتماع المثلين.

[٢]قوله: ولما يلزم بكسر اللام هذا تعليل ثالث لعدم الادغام فى ارعووبرعوو والتعليل الاول قوله للثقل والتعليل الثانى قوله ولانهم انما يدغمون بعد اعطاء الكلمة ما تستحقه من الاعلال قال فى شرح النظام كثر الادغام فى باب حيى مما عينه مكسور ولامه ياء للمثلين فيقال حيّ (بتشديد الياء) ومنهم من لايدغم نظرا الى المضارع ولوادغم ادى الى تحريك الياء بالضم. وسيجيئ فى النوع الرابع اعنى المعتل العين واللام ان ذلك اى ضم الياء فى المضارع مرفوض اى متروك.

وقال بعض ارباب الحواشى على قوله ليلزم مانصه لان الادغام فى الماضى يستلزم الادغام فى المضارع لكونه فرعاله فيلزم وقوع الضمة على الواو بالضرورة.

[٣]قوله: ولم يقلبوا الواو الاولى الفا هذا جواب عن سؤال مقدر كانه قائل يقول سلمنا ان الاعلال مقدم على الادغام فلم خصت الواو الثانية بالاعلال دون الاولى مع وجود المقتضى فى كل منها فاجاب بذلك اى بقوله ولم يقلبوا الخ.

[٤]قوله: يرعوون بضم الواو الاولى التى هى عين الفعل.

[٥]قوله: وترعوين بكسر الواو.

[٦]قوله: ولم تحذف هذه الواو اى من المثالين المذكورين مع ثقل الضمة على الواو فى يرعوون والكسرة على الواو فى ترعوين.

[٧]قوله: كما فى يرضون وترضين اى كما حذفت الواو من يرضون وترضين والحاصل انه لم تحذف الواو من يرعوون وترعوين وحذفت من يرضون وترضين للفرق بينها اى بين يرعوون و ترعوين و بين يرضون وترضين من

وتَـرْعَوِوينَ فلو حذفت هذه الواو ايضاً لكان اجحافا بالكلمة والتباساً بالثّلاثى المجرّد ولم تقلب هذه الواو ياء مع وقوعها رابعة.

وعدم انضمام ماقبلها لما سنذكره[۱] فى هذا البحث وقيل[۲] لئلاّ يلزم[۳] اجتماع الاعلالين اعنى اعلال حرفين من كلمة واحدة بنوع واحد وهو مرفوض وفيه نظر لانّه ينتقض[٤] بنحو يَـقُـونَ وتَقِينَ ونحو ايقاء والاصل إِوْقَـاياً وما اشبه ذلك[٥] ممّا قلب او حذف منه حرفان فافهم فانّ امتناع اجتماع الاعلالين وان اشتهر فيما بينهم لكنّه كلام من غير روّية اللّهمّ الاّ ان يخصّص على ماقيل المراد باجتماع[٦] الاعلالين

وجهين وقد بين الوجه الاول بقوله لانه قد حذفت الى قوله لكان اجحافا بالكلمة و بين الوجه الثانى بقوله والتباسا بالثلاثى المجرد لانه يصير الفعل بعد حذف الواو من الفعلين اى من يرعون و ترعوين يرعون و ترعون فلايعلم حينئذ هو مضارع ارعوى او رعى.

[۱] قوله: لما سنذكره فى هذا البحث اى فى اخر هذا البحث قبيل النوع الرابع وهو قوله وفى نحو افعلّ وافعالّ الخ فراجع هناك.

[۲] قوله: وقيل اى فى تعليل عدم قلب هذه الواو ياء.

[۳] قوله: لئلا يلزم اجتماع اعلالين اعنى اعلال حرفين هما الواو التى لام الفعل وقد حذفت و الثانى هذه الواو فلو حذفت هذه الواو ليلزم اجتماع اعلالين وهو مرفوض.

[٤] قوله: ينتقض بنحو يقون فانه اعل اعلالين لان اصله يوقيون حذفت الواو لوقوعها بين ياء و كسرة لازمة ثم نقلت ضمة الياء الى ما قبلها فحذفت لالتقاء الساكنين و كذلك تقين اعل اعلالين فان اصله توقين حذفت الواو لماذكر فنقلت كسرة الياء الى ما قبلها ثم حذفت لما ذكر واما ايقاء فاصله كما قال اوقاى قلبت الواو ياء لسكونها بعد كسرة كما فى ميزان وقلبت الياء الاخيرة همزة لوقوعها فى الطرف بعد الف زائدة.

[٥] قوله: و ما اشبه ذلك مما قلب اوحذف منه حرفان مثال ما قلب منه حرفان كلمة تقوى اصله وقيا قلب الواو من اوله تاء والياء منه واوا و مثال ما حذف منه حرفان كلمة قِ و نحوها من صيغ الامر الحاضر من اللفيف المفروق فتنبه.

[٦] قوله: المراد باجتماع الاعلالين تقاربهما بان لايكون بينهما فاصل يعنى المراد من امتناع اجتماع الاعلالين انما هو اذا كان الاعلا لان متقاربين بان لايكون بينهما فاصل و فيما نحن فيه بين الاعلالين فاصل و الفاصل عين الفعل اعنى القاف فاصل بين الواو التى هى فاء الفعل والياء التى هى لام الفعل فلايمتنع اجتماع الاعلالين وحينئذ لايلزم الانتقاض بما ذكر اى بيقون و تقين وايقاء و ما اشبه ذلك فلايكون قولهم اجتماع الاعلالين ممتنع كلاما من غير روية بل كلام مع الروية

تقاربها بان لايكون بينها فاصل وحينئذٍ لايلزم الانتقاض بما ذكر [يَعْرَوْرى يَعْرَوْرِيانِ يَعْرَوْرُونَ تَعْرَوْرى تَعْرَوْرِيانِ يَعْرَوْرِينَ تَعْرَوْرى تَعْرَوْرِيانِ تَعْرَوْرُونَ تَعْرُوْرِينَ تَعْرَوْرِيانِ تَعْرَوْرِينَ اَعْرَوْرى نَعْرَوْرى وهو اِفْعَوْعَلَ مثل اِعْشَوْشَبَ يقال اِعْرَوْرَيْتُ الفَرَسَ اى ركبته عُرْياناً والاصل اِعْرَوْرَ وَ يَعْرَوْرُو قلبت[١] الواو ياء والاصل يَعْرَوْرُونَ[٢] يَعْرَوْرِيونَ واصل تَعْرَوْرِينَ تَعْرَوْرِيينَ اعلّ اعلال[٣] يرمون وترمين وذلك[٤] بعد قلب الواو ياء.

[وتقول][٥] فى يفعَل بالفتح [يَرْضىٰ يَرْضَيان يَرْضَوْنَ تَرْضىٰ تَرْضَيانِ يَرْضَيْنَ][٦] بالياء دون الالف لانّ الاصل[٧] الياء والالف منقلبة عنه وهيهنا ليست متحرّكة فلا تقلب [تَرْضىٰ تَرْضَيانِ تَرْضَوْنَ تَرْضَيْنَ تَرْضَيانِ تَرْضَيْنَ اَرْضىٰ نَرْضىٰ وهكذا قياس كلّ ماكان قبل لامه مفتوحاً نحو يَتَمَطّىٰ] والاصل يَتَمطّو مصدره التمطى اصله التّمطّو لانّه من المطو وهو المدّ قلبت الواو ياء والضّمّة كسرة لرفضهم[٨] الواو المتطرفة المضموم ماقبلها [و يتصابى][٩] اصله يتصابو فمصدره التّصابى

---

[١] قوله: قلبت الواو ياء لوقوعها سادسة مع عدم انضمام ما قبلها ثم قلبت الياء الفا فى الماضى لتحركها و انفتاح ما قبلها و استثقلت الضمة على الياء فى المضارع فحذفت.

[٢] قوله: و اصل يعرورون بضم الراء الثانية يعروريون واصل تعرورين بكسر الراء الثانية تعروريين بيائين احداهما لام الفعل و الثانية ياء الضمير.

[٣] قوله: اعلا اعلال يرمون و ترمين اى نقلت حركة الياء الى ما قبلها ثم حذفت الياء لالتقاء الساكنين.

[٤] قوله: و ذلك بعد قلب الواو ياء هذا جواب سئوال مقدر و هو انه لانسلم ان اصل يعرورون يعروريون بل يعروروون لانه واوى لايائى فاجاب بان ذلك اى كون اصله يعروريون انما هو بعد قلب الواو ياء.

[٥] قوله: وتقول فى يفعل بالفتح اى بفتح عين الفعل.

[٦] قوله: يرضين بالياء دون الالف حاصله ان جمع المؤنث الغائبة بياء ساكنة لا بالالف.

[٧] قوله: لان الاصل الياء و الالف منقلبة عنه اى اصل الالف فى يرضى مثلا الياء المنقلبة عن الواو و الالف فى يرضى منقلبة عن الياء و هيهنا اى فى يرضين ليست الياء متحركة فلا تقلب الفا.

[٨] قوله: لرفضهم الواو المتطرفة المضموم ما قبلها و لذلك قال السيوطى ليس فى الاسماء المعربة اسم اخره واو قبلها ضم الا الاسماء الستة حالة الرفع فراجع قبيل باب النكرة والمعرفة ان شئت.

[٩] قوله: ويتصابى اصله يتصابو قلبت الواو ياء لما مرّ اى لان العرب رفض الواو المتطرفة المضموم ما قبلها.

اصله التّصابو لانّه من الصّبوة فاعلّ باعلال المذکور و [یَتَـقَلْسیٰ][1] اصله یتقلسو مصدره التّقلسی اصله التّقلسو کتدحرج.

ولایخفی علیك تصاریف هذه الافعال واحکامها ان احطت علما بیرضیٰ فلا اذکر خوف الاعلال [ولفظ الواحدة المونث فی الخطاب کلفظ الجمع] ای لفظ جمع المونث فی الخطاب [فی بابی یَرْمی و یَرْضیٰ] ای فی کلّ ماکان قبل لامه مکسوراً او مفتوحاً فانّه یقال فی الواحدة والجمع تَـرْمینَ وتَهْدینَ تَـرتَجینَ وتناجین الخ وکذا ترضین وتمطّین وتتصابین وتتقلسین فیهما جمیعاً والتّقدیر مختلف.

[فوزن الواحدة] من ترمی [تَفْعینَ] بکسر العین ومن ترضی [تَفْعَیْنَ] بالفتح واللاّم محذوفة کما تقدّم [ووزن الجمع] من ترمی [تَـفْعِلْنَ] بالکسر [و] من ترضی [تَـفْعَلْنَ] بالفتح باثبات اللاّم لانّها تثبت فی فعل جماعة الاناث وعلی هذا القیاس تفاعین وتفاعِلْن وتَـتَفَعّیْنَ وتَتَفَعَّلْنَ الی الاخر[1].

[والامر] یعنی تقول فی الامر [منها] ای من هذه الثّلاثة المذکوره وهی یغزُو و یرمی و یرضیٰ [اُغْزُ اُغْزُوٰا اُغْزُوا اُغْزی اُغْزُوا اُغْزُوْنَ وارْمِ اِرْمِیٰا اِرْمُوا اِرْمی اِرْمیا اِرْمینَ اِرْضَ اِرْضَیٰا اِرْضُوا اِرْضی اِرْضَیٰا اِرْضَیْنَ] ولیس فی ذلك بحث[2].

[واذا دخلت علیه نون التّاکید] ای علی نحو اغز وارم وارض خفیفة کان النّون او الثّقلیة [اعیدت اللاّم المحذوفة فقلت اُغْزُوَنَّ] باعادة الواو [و اِرْمِـیَنَّ] باعادة الیاء

---

۱. وفی الجمیع باثبات اللاّم من التفعل وتفعین بالحذف فی الواحدة من التفعل ایضاً س.

۲. لانّه یحذف اللاّم فی المفرد المذکر علامة للامر ویحذف النّون فی المخاطبة والتثنیة وجمع المذکر وتثبت النّون فی جمع المؤنث کلّ ذلك ظاهر. سعدالله.

---

[۱] قوله: ویتقلسی یقال قلساه فتقلسی و تقلنس اذا البسه القلنسوة فلبسها اصله یتقلسو مصدره التقلسی بکسر السین اصل التقلسی التقلسو بضم السین کتدحرج فعل به ما فعل بالتصابو.

[وإرْضَيَنَّ][1] باعادة الالف وردّها الى الاصل وهو الياء ضرورة تحرّكها وذلك لانّ هذه الحروف اعنى الياء والواو والالف فى الامثلة الثّلاثة بمنزلة الحركة فى الصّحيح وانت تعيد[2] الحركة ثمّة فكذا هيٰهنا تعيد اللاّم ولا يعاد فى فعل جماعة الذّكور[١].

والواحدة المخاطبة امّا من[3] إرْضَ[٢] فلانّ التقاء السّاكنين لم يرتفع حقيقة لعروض[4] حركة الواو والياء الضّميرين[5] وامّا من اغز وارم فلان سبب[6] الحذف باق اعنى التقاء الساكنين لو اعيدت اللاّم ولغة[7] طيّ على ماحكى عنهم القرّاء حذف

---

١. اى فلا يقال فى فعل جماعة الذكور من إرْضَ إرْضاوُنَّ بل ارضُونَّ كما مرّ ولا فى الواحدة ارضايَن بل ارضين هذا. سعدالله.

٢. اى امّا عدم اعادة اللاّم فى فعل جماعة الذكور و واحدة المخاطبة من ارض فلان التقاء وقوله واما اغز وارم عطف على من ارض اى وامّا علّة عدم اعادة اللاّم فى فعل جماعة الذكور و واحدة المخاطبة من اغز وارم فلان سبب آه. سعدالله.

---

[١] قوله: وارضين باعادة الالف وردها الى الاصل وهو الياء اى المنقلبة عن الواو.

[٢] قوله: وانت تعيد الحركة عند دخول نون التاكيد ثمة اى فى الصحيح فكذا هنا اى فى اغزون و ارمين و ارضين تعيد اللام الشبيهة بالحركة.

[٣] قوله: اما من ارض اى اما عدم اعادة لام الفعل فى فعل جماعة الذكور و فى فعل الواحدة المخاطبة من مادة ارض.

[٤] قوله: لعروض حركة الواو والياء على تقدير اعادة اللام.

[٥] قوله: الضميرين صفة للواو والياء وذلك ظاهر.

[٦] قوله: فلان سبب الحذف باق اعنى التقاء الساكنين لواعيدت اللام و ذلك لان اللام فى فعل جماعة الذكور و الواحدة المخاطبة من اغز وارم واو و ياء مضمومتان او مكسورتان فلو اعيدت وجب تخفيفها بحذف حركتها لنون التاكيد كما حذف الضمير.

[٧] قوله: ولغة طى على ما حكى عنهم الفراء حذف الياء قال بعض المحشين ان لغة طى خبر مقدم وحذف الياء مبتدء مؤخر. حاصل الكلام فى المقام ان قبيلة بنى طى على ما نقل عنهم الفراء يحذفون الياء التى هى لام الفعل من امر الواحد المذكر بعد دخول نون التاكيد و بعد ابقاء الكسر و الفتح كما ياتى مثال الكسر و الفتح.

الياء الّذی هو لام الفعل فی الواحد[1] المذکّر بعد الکسر[2] والفتح نحو والله لیرمنّ[3] وارمنّ[4] یازید وارضنّ ولیخشنّ[5] زید و یا زید اخشنّ[6].

[واسم الفاعل منها] ای من هذه الثّلثة[7] المذکورة [غازٍ] اصله غازِوٌ [غازیان] اصله غازوان [غازُونَ] اصله غازِوُونَ[8] [غازیةٌ] اصله غازِوَة [غازیتان] اصله غازوتانِ [غازیاتٌ] اصله غازِواتٌ [وغوازٍ] اصله غوازِوُ [وکذلك رامٍ] رامیانِ رامُونَ رامیةٌ رامیتان رامیاتٌ ورَوام [وراضٍ] راضیان راضون راضیةٌ راضیتان راضیاتٌ و رَواضٍ واصل [غازٍ غازِوُ] کناصر کما مرّ [قلبت الواو یاء لتطرفها وانکسار ماقبلها].

وذلك قیاس مستمرّ وکذا راض اصله راضِوٌ جعل راضیٌ واصل رام رامیٌ فحذفت ضمّة الیاء من الجمیع استثقالاً فاجتمع ساکنان الیاء والتّنوین فحذفت الیاء لالتقاء السّاکنین دون التنوین لانّها حرف علّة والتّنوین حرف صحیح فحذفها اولی فان زالت التّنوین اعیدت الیاء نحو الغازی والرّامی والرّاضی وانّما لم

---

[۱] قوله: فی الواحد المذکر ای فی امر الواحد المذکر غائبا کان او مخاطبا.

[۲] قوله: بعد الکسر والفتح هذان قیدان لحذف الیاء.

[۳] قوله: نحو والله لیرمنّ زید هذا مثال لحذف الیاء بعد دخول نون التاکید فی الامر الغائب بعد کسر المیم.

[٤] قوله: وارمنّ یازید هذا مثال لحذف الیاء بعد دخول نون التاکید فی الامر الحاضر بعد کسر المیم.

[٥] قوله: ولیخشن زید هذا مثال لحذف الیاء بعد دخول نون التاکید فی الامر الغائب بعد فتح الشین.

[٦] قوله: اخشنّ یا زید هذا مثال لحذف الیاء بعد دخول نون التاکید فی الامر الحاضر بعد فتح الشین فتحصل مما ذکر انه حذف الیاء الذی هو لام الفعل من الجمیع بعد الکسر فی المثالین الاولین کما بینا وبعد الفتح فی المثالین الاخیرین کما اوضحنا.

[۷] قوله: من هذه الثلاثة المذکورة ای یغزو بضم العین و یرمی بکسر العین ویرضی بفتح العین.

[۸] قوله: اصله غازوون ای بواوین احداهما لام الفعل والاخری واو الجمع قلبت الواو التی هی لام الفعل من جمیع الصیغ المذکورة لتطرفها وانکسار ما قبلها هذا فی المفرد ولوقوعها رابعة فصاعدا مع عدم انضمام ما قبلها فی غیر المفرد و حذفت ضمة الیاء فی المفرد وجمع المکسر لاستثقالها ثم حذفت الیاء لالتقاء الساکنین.

يذكر المصنف[1] هذا الاعلال لانّه قد[2] تقدّم فى كلامه مثله اعنى حذف[3] الضّمّة ثمّ اللاّم بخلاف قلب[4] الواو المتطرفة المكسور ماقبلها ياء [كما قلبت] الواو ياء [فى] المبنىّ للمفعول من الماضى نحو [غُزِىَ] والاصل غُزِوَ۱ وقبيلة طىّ يقلبون الكسرة من المبنىّ للمفعول من المعتل اللاّم فتحة واللاّم الفا و يقولون غُزٰى ورُمٰى ورُضٰى ونحو ذلك قال قائلهم

نَسْتَوْقِدُ۲ النَّبْلَ بالحضيض ونَصْطاد نُفوساً بُنَتْ على الْكَرَمِ۳

---

۱. وكذا كل واو يتطرّف وما قبله مكسور نحو شُقِىَ وغُشِىَ وهما من الشقاوة والغشاوة. سعدالله.

۲. الاستيقاد كناية عن شدّة الرّمى يعنى يرمى النبل فى الحضيض واذا أخْطأ السهم ووقع على الحجر يؤدّى النّار و يوقدها. سعدالله.

۳. وهو لرجل من طىّ واوّل المصرع الثانى الطّاء من نصطاد قوله نستوقد بالواو والفاء والدّال المهملة متكلّم مع الغير من الاستيفاد وهو بالفاء والدّال المهملة بمعنى الارسال والارتفاء او هو بالقاف من الاستيقاد وهو طلب الوقود وهو بالفتح النّار كما يشعر اليه كلام المصنف فى قوله خارجاً لصدمة النّار من الاحجار الخ والنبل بالنون والموحدة كفلس السّهام العربية والحضيض بالحاء المهملة والضّادين المعجمتين كامير القرار من الارض ونصطاد بالمهملات متكلم مع الغير من الاصطياد وهو اخذ الصّيد بُنت بضمّ الموحدة وفتح النّون وسكون التاء اصله بنيت وهو مجهول من البناء والكَرَم كفرس ضدّ اللّؤم يعنى ما با وجود اينكه در مرتبه بلند هستيم ميفرستيم تيرهاى خود را از جانب بلند بسوى زمين پست هموار و صيد ميكنيم نفسهاى چند را كه بنا نهاده شده است بر كرامت و بزرگوارى و مايل ميكنيم آن نفوس را بسوى خود شاهد در بُنَت

---

[۱] قوله: انما لم يذكر المصنف هذا الاعلال اى حذف الضمة ثم الياء لالتقاء الساكنين.

[۲] قوله: لانه قد تقدم فى كلامه مثله اى قد تقدم مثل هذا الاعلال عند التكلم على يرمون حيث قال اصل يرمون يرميون ففعل به ما فعل برضوا يعنى نقلت ضمة الياء الى الميم وحذفت الياء لالتقاء الساكنين فراجع ان شئت.

[۳] قوله: اعنى حذف الضمة ثم اللام اى اقصد من مثله ذلك المذكور فى يرمون.

[٤] قوله: بخلاف قلب الواو المتطرفة المكسور ما قبلها ياء اى فان هذا الاعلال لم يتقدم مثله فى كلامه فلذلك ذكره هنا.

والاصل بُنِيَّتٌ قلبت الكسرة فتحة والياء الفاً وحذفت الالف[1] لالتقاء السّاكنين [ثمّ قالواغازِيَة] بقلب الواو ياء مع عدم تطرّفها [لانّ المونث فرع المذكر۱] لكون المونّث غالباً على زيادة لاسيّما فيمن يقول رجل ورجلة وغلام وغلامة ونحو ذلك فلمّا قلبوها فى الاصل قلبوها فى الفرع فقالوا غازية وراضية وفى التّنزيل[2] فى عيشَةٍ راضِيَةٍ.

[والتّاء طارية][3] على اصل الكلمة وليست منها فكان الواو متطرّفة حقيقة فان قلت انّهم يقلبون الواو المكسور ماقبلها ياء طرفا او غير طرف فقلبت فى غازية كذلك كما ذكره العلاّمة فى المفصّل قلت قول المصنف اقرب الى الصّواب لانّ قلب غير المتطّرفة بسبب حملها على الفعل كما فى المصادر۲[4] او على المفرد[5] كما فى المجموع فمجرّد

بضمّ باء و فتح نون است كه در اصل بنيت بوده است قلب شده است كسرهٔ نون بفتحه و ياء او بالف پس حذف شده است الف بالتقاء ساكنين بنت شده است و اين بطريقهٔ اعلال بنى طىّ است. جامع الشواهد.

۱. هذا جواب عن سؤال مقدّر وهو ان يقال لم تقلب الواو ياء اذا وقعت طرفاً وانكسر ماقبلها وليست الواو فى غازية واقعة طرفا فلم تقلب الياء الجواب انّ التاء طارية لااعتداد بها لانّ غازية فرع غاز فقلبت فى الفرع ايضاً لئلاّ يحصل للفرع مزية على الاصل. سلماس.

۲. نحو قياماً اصله قواماً قلبت الواو ياء حملاً على الفعل لانّ قام اصله قوم بدليل قام قواماً. س.

---

[۱] قوله: وحذف الالف لالتقاء الساكنين اى الالف المنقلبة من الياء وتاء التانيث.

[۲] قوله: وفى التنزيل فى عيشة راضية فقلبت الواو من راضوة ياء مع عدم التطرف لانه فرع المذكر اعنى الراضى.

[۳] قوله: والتاء طارية اى عارضة.

[٤] قوله: كما فى المصادر نحو قياما اصله قواما قلبت الواو ياء حملا على قام قال فى شرح النظام تقلب الواو المكسور ما قبلها فى المصادر لافى غيرها كعوض ياء نحو قام قياما وعاذ عياذا ومنه قوله تعالى دينا قيما لكونه فى الاصل مصدرا و انما قلبت الواو حينئذ ياء لاعلال فعلها بقلب الواو الفا وحال حولا اذا تغير كالقود فى الشذوذ والقياس حيلا والقاد وهذا بخلاف مصدر لاوذ لواذا و عاوز عوازا فانه لايعل لعدم اعلال فعله فانك قد عرفت فيما تقدم ان نحو قاوم و قاول لا تقلب الواو فيه الفا.

[٥] قوله: او على المفرد كما فى المجموع اى اولان قلب غير المتطرفة بسبب حملها على المفرد كما فى المجموع قال فى

كسر[1] ماقبلها لايقتضى القلب فان قلت[2] التّاء معتبرة بدليل قولهم قلنسوة وقَمْحَدُ ١
فلولم تعتبر التّاء لوجوب قلب الواو ياءً والضّمّة كسرة كمامرّ[3] فى التّمطى
و حينئذٍ لايكون[4] الواو كالمتطرّفة قلت الاصل فى قلنسوة وقَمْحَدُ
وهو المفرد على التّاء والحذف طارٍ[5] بخلاف ما نحن[6] فيه فانّ الاصل بدون التّاء نحو
غازٍ والتّاء طارية ولايبعد عندي ان يقال فى مثل ذلك قلبت الواو ياء لكونها رابعة
مع عدم انضمام ماقبلها هذا كلّه[7] ظاهر وانّما الاشكال[8] فى اعلال نحو غَوازٍ ورَوامٍ

---

١. وهو خلف الرّاس.

شرح النظام تقلب الواو المكسور ما قبلها فى نحو جياد جمع جيّد واصله جيود و ديار جمع دار اصله دور و رياح جمع ريح واصله روح وتير جمع تارة والاصل تورة من قولهم تاورته والناس يتتاورون (اى يجيئون مرتبة بعد مرتبة) وديم دية والاصل دومة من دام يدوم انما اعلّ لاعلال المفرد ولولا جريان الاعلال فى مفردها لم يجر الاعلال فى الجموع.

[١]قوله: فجرد كسر ما قبلها لايقتضى القلب بل يجب ان يكون تابعا للفعل او المفرد والاوجب قياما بالقلب فى مصدر قاوم ولياذا فى مصدر لاوذ وهو غير جائز فضلا من ان يجب.

[٢]قوله: فان قلت التاء معتبرة بدليل قولهم قلنسوة بضم السين وهى لباس الراس و قمحدوة بفتحتين ثم سكون الحاء المهملة فضم ففتح هي ماق خلف الراس جمعه قمحد بالضبط المذكور بدون الواو والتاء قال الرضى تاء الوحدة فى اسم العين كاللازمة فلذلك جاز قلنسوة.

[٣]قوله: كمامر فى التمطى من ان الاصل فيه التمطو بضم الطاء قلبت الواو ياء والضمة كسرة لرفضهم الواو المتطرفة المضموم ماقبلها.

[٤]قوله: وحينئذ لايكون الواو كالمتطرفة اى حين اذا اعتبرت التاء لا تكون الواو فى قلنسوة و قمحدوة وكذا الواو التى فى غازية كالمتطرفة فلا تقلب قلت الاصل فى قلنسوة وقمحدوة وهو المفرد على التاء و بعبارة اخرى القلنسوة والقمحدوة كالتمرة والتمر يعنى هما مفردان يلزمهما التاء كالتمرة.

[٥]قوله: والحذف طار اى حذف التاء عارض عند ارادة الجمع و انما كان التاء عارضا لان المفرد اصل للجمع.

[٦]قوله: بخلاف مانحن فيه اى بخلاف غازية فان الاصل اى المذكر بدون التاء نحو غاز والتاء عارض عند ارادة التانيث فافهم وتدبر.

[٧]قوله: وهذا كله ظاهر اى ماذكر فى مثل غازية من الاعلال وتوجيهه كله ظاهر لااشكال فيه.

[٨]قوله: وانما الاشكال فى اعلال نحو غواز و روام و رواض و من اراد الاطلاع على الاشكال فعليه مراجعة جامى فى شرح قول ابن حاجب فى بحث غير المنصرف و نحو جوار رفعا وجرا كقاض.

ورَوٰاضٍ وليس[1] علينا الاّ ان نقول انّ الاصل غوٰازى بالتّنوين اعلّ باعلال قاضٍ ولابحث[2] لنا عن انّه منصرف او غيره وانّ تنوينه ايّ تنوين.

واعلم انّ هذا الاعلال انّما هو حال الرّفع والجرّ وامّا حال النصب فتقول رَاَيْتُ غٰازياً ورامياً وغوازى وروٰامِىَ كالصحيح.

[وتقول فى المفعول من الواوىّ] اى فى اسم المفعول من الثلاثى المجرد الواوىّ [مغزوّ] اصله مَغْزُوٌّ واُدغمت الواو بالواو [ومن اليائىّ مَرْمِيٌّ بقلب الواو ياء و يكسر ماقبلها] اى ماقبل الياء يعنى انّ اصله مَرْمُوىٌ قلبت الواو ياء وادغمت الياء فى اليٰاء وكسرت ماقبل الياء لتسلم الياء وانّما قلبت الواو ياء [لانّ الواو واليٰاء اذا اجتمعتا فى كلمة واحدة و الاولى منها ساكنة] سواء كانت واواً او ياء [قلبت الواو ياء و ادغمت الياء فى الياء] وذلك قياس مطرد عندهم طلبا للخفّة واشترط سكون الاولى لتدغم واختير اليٰاء لخفّتها وفى كلام المصنف نظر لانّه ترك شرائط لابدّ منها وهى انّه

---

[١] قوله: وليس علينا الا ان نقول ان الاصل غوازى بالتنوين اعلّ اعلال قاض اى حكمه حكم قاض بحسب الصورة فى حذف الياء عنه و ادخال التنوين عليه فيقال جائنى غواز ومررت بغواز واما فى حالة النصب فالياء متحركة مفتوحة نحو رايت غوازى.

[٢] قوله: ولابحث لنا عن انه منصرف وغيره وان التنوين اى تنوين لان ذلك من ابحاث النحاة الباحثين عن احوال الكلم اعرابا وبناء وكذلك لابحث لنا فى التنوين انه للعوض او للتمكن لان ذلك ايضا من ابحاث النحاة قال جامى لااشكال فى حالة النصب لان الاسم غير منصرف للجمعية مع صيغة منتهى الجموع بخلاف حالتى الرفع والجر فانه قد اختلف فيه فذهب بعضهم الى ان الاسم منصرف والتنوين فيه تنوين الصرف لان الاعلال المتعلق بجوهر الكلمة مقدم على منع الصرف الذى هو من احوال الكلمة بعد تمامها فاصل جوار فى قولك جائنى جوار جوارىٌ، بالضم والتنوين بناء على ان الاصل فى الاسم الصرف فبنى الاعلال على ما هو الاصل ثم اسقطت الضمة للثقل والياء لالتقاء الساكنين فصار جوار على وزن سلام و كلام فلم يبق على صيغة منتهى الجموع فهو بعد الاعلال ايضا منصرف، والتنوين فيه للصرف كما كان قبل الاعلال كذلك وللكلام تتمة فراجع جامى يفيدك.

يجب فى الواو اذا كانت الاولى ان لايكون بدلاً ليتحرّز[1] به من نحو سوير[1] تسوير كما تقدّم[2] وان تكونا فى الكلمة الواحدة او ما هو[2] فى حكمها كمُسْلمىّ[3] والاصل مسلموى ليتحرّز عمّا اذا كانتا فى كلمتين مستقلّتين نحو يَغْزُوُ[3] يوماً و يَقْضى[4] وَطراً وفى بعض النّسخ اذا اجتمعتا فى كلمة واحدة وهو الصّواب وان لا تكونا[5] فى صيغة

---

١. اصله ساير.

٢. فى الاجوف.

٣. فانّ مسلمون كلمة والياء كلمة اخرى ولكنّها فى كلمة واحدة لا تّصال الياء الّذى هو المضاف اليه بالمضاف اتصال الجزء بالكل فهما فى كلمة واحدة. سعدالله.

---

[١]قوله: ليحترز به من نحو سوير وتسوير كما تقدم فى بحث الاجوف حيث قال واعلم ان المبنى للمفعول من قاول قوول و من تقاول تقوول بلا ادغام لئلا يلتبس بالمبنى للمفعول من قوّل و تقوّل وكذا سوير و تسوير بلاقلب الواو ياء لئلا يلتبس بنحو زُيّن وتزّين والمراد من نحو زّين وتزّين سيّر و تسير المبنيان للمفعول وانما قال بنحو لانها لايلتبسان بذات زُيّنَ و تزّين لتغاير المادة فلذلك قال بنحو دون بزيّن و تزيّن وهو ظاهر.

[٢] قوله: اوما هو فى حكمها كمسلمىّ انما كان مسلمىّ فى حكم الكلمة الواحدة لكون المضاف والمضاف اليه كالكلمة الواحدة.

[٣]قوله: نحو يغزو يوما مثال لكون الواو اولا و الياء ثانيا.

[٤]قوله: ويقضى وطرا مثال لعكس ذلك .

[٥]قوله: وان لا تكونا فى صيغة افعل نحو ايوم وهو صيغة افعل تفضيل تقع نعتاً فى قولهم يوم ايوم كما فى قولهم ليل اليل قصدالمبالغة فى الليلية واليوميّة قال فى المطول فى بحث الاسناد المجازى العقلى ان من شان العرب ان يشتقوا من لفظ الشيئ الذى يريدون المبالغة فى وصفه مايتبعونه به تاكيدا وتنبيها على تناهيه فى معناه من ذلك قولهم ظل ظليل وداهية دهياء و شعر شاعر.

والسر فى عدم اعلال افعل التفضيل انه شبيه بالاسماء الجامدة.

افعل نحو آيَـوْم[1] ولافى[1] الاعلام نحو حيوة[2] وان لا تكون[2] الياء[3] اذا كانت الاولى بدلاً من حرف اخر ليتحرّز[4] من نحو ديوان[3] اصله دِوْوان فانّ الواو لا تقلب فى مثل هذه

۱. يقال يَـوْم اَيْـوَم لاغيم فيها كقولهم لَيْل اَلْيَل وسواد اسود فانّه قلب وادغم وقيل اَيّم التبس بافعل التفضيل. سعدالله.

۲. قوله ولا فى الاعلام نحو حيوة فانّه اسم رجل لاقلب فيه ولا ادغام لانّه علم والعلم يجوز فيه مالايجوز فى غيره. سعدالله.

۳. فانّه لايقلب فيه الواو ياءً للزوم تقارن الاعلالين بنوع واحد. سعدالله.

---

[۱] قوله: ولا فى الاعلام نحو حيوة بسكون الياء وفتح الواو وهو علم لرجل فلايعل بالقلب والادغام لان الاعلام كالامثال لا تغير صرح بذلك السيوطى فى باب نعم و بئس فى المثل المعروف فى الصيف ضيعت اللبن فراجع ان شئت.

[۲] قوله: وان لا تكون الياء اذا كانت الاولى بدلامن حرف اخر قال بعض ارباب الحواشي التقييد بالاولى للاحتراز عن نحو مرضىّ لان اصله مرضوى واصل مرضوى مرضوو بواوين قلبت الواو الثانية ياء فصارت مرضوى ثم قلبت الواو ياء وادغمت.

[۳] قوله: وان لا تكون الياء اذا كانت الاولى بدلامن حرف اخر وبعبارة اخرى اذا اجتمعت الياء والواو فى كلمة واحدة ويكون الياء مقدما على الواو فحينئذ يجب ان لايكون الياء بدلامن حرف اخر.

[٤] قوله: ليحترز من نحو ديوان بكسر الدال وقد يفتح فان اصله دووان فان الواو لا تقلب فى مثل هذه الصورة ياء وذلك لانه اذقلبت الواو ياء وادغمت الياء فى الياء التبس بديّان.

(فائدة) قال فى اللسان الديوان مجتمع الصحف ابوعبيدة ابن السكيت هوبالكسر لاغير الكسائى بالفتح لغة مولدة وقد حكاها سيبويه وقال انما صحّت الواو فى ديوان وان كانت بعد الياء ولم تعتل كما اعتلت فى سيد لان الياء فى ديوان غير لازمة وانما هو فعال من دوّنتُ والدليل على ذلك قولهم دَوَ يوِيْن فدل ذلك انه فعال و انك انما ابدلت الواو بعد ذلك قال و من قال دَيْوان فهو عنده بمنزلة بيطار وانما تقلب الواو فى ديوان ياء وان كانت قبلها ياء ساكنة من قِبَل ان الياء غير ملازمة وانما ابدلت من الواو تخفيفا الا تّراهم قالوا دواوين لمازالت الكسرة من قبل الواو على ان بعضهم قد قال دياوين فاقرّ الياء بحالها وان كانت الكسرة قد زالت من قبلها واجرى غير اللازم وقد كان سبيله اذا اجراها مجرى الياء اللازمة ان يقول ديّان الا انه كره تضعيف الياء كما كره الواو فى دَياوين قال

عــدانى ان ازورك ام عـــمـــرو ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ديـــاويـــن تـــنـــفّـــقُ بـــالـمـداد

الجوهرى الديوان اصله دِوّان فعُوّضُ من احدى الواوين ياء لانه يجمع على دواوين ولو كانت الياء اصلية لقالوا دياوين وقد دُوّنت الدواوين قال ابن برى وحكى ابن دريد وابن جنى انه يقال دياوين وفى الحديث

الصّور ياء وايضاً يجب ان لاتكون الياء للتّصغير اذا لم تكن[1] الواو طرفاً حتّى لاينتقض بنحو أُسَيْود وجُدَيْول فانّه لايجب القلب بل يجوز[2] ١ لايقال[3] انّ قوله اذا اجتمعتا مهملة وهى لايجب ان تصدق كليّة لانّا نقول قواعد العلوم ٢ يجب ان يكون على وجه تصدق كليّة وامّا قولهم[4] هذا امر مَمضوّ عليه فشاذّ والقياس ممضىّ

---

١. فانّ بعضهم لايجوز القلب والادغام بناء على انّ المصغّر فرع المكبّر و يقول اسيود وجديول وبعضهم يقلب و يدغم و يقول اسيّد وجديل بالقلب والادغام ولايلتفت الى المكبّر لانّ فى المكبّر مانعاً من القلب وهو الالتباس ولا مانع عنه فى المصغّر فيقلب فيه و يدغم. سعدالله.

٢. محصّل الجواب انّها يكون مهملة اذا لم يكن قاعدة لكنّها قاعدة فهى ليست بمهملة. سعدالله.

لايجمعهم ديوان حافظ قال ابن الاثير هو الدفتر الذى يكتب فيه اسماء الجيش واهل العطاء واول من دوّن الديوان عمر رضى الله عنه وهو فارسى معرب ابن برى و ديوان اسم كلب قال الراجز

اعـددت ديـوانـا لـدربـاس الـحَميتُ ... متى يـعـايـن شـخـصـه لايـنـقـلـب

ودرباس ايضا كلب اى اعددت كلبي لكلب جيرانى الذى فى الحَميت انتهى.

وقال فى المنتهى ديوان ويفتح فراهم آمدن گاه كتب وكتاب كه دران لشكريان و اهل عطية مكتوب باشد و اول من وضعه فى الاسلام عمر رضى الله عنه اصله دووان فعوّض عن احدى الواو ين ياء اوهو على الاصل دواوين و دياوين جمع.

[١] قوله: اذا لم تكن الواوطرفا احترز به عن الياء فى نحو غزىّ وجرىّ مصغر غزو وجرو فانه يجب فيه القلب والادغام.

[٢] قوله: بل يجوز اى القلب وهو الاكثر نظرا الى مجرد الاجتماع وجاز ترك القلب لعروض الاجتماع لانه حصل بسبب ياء التصغير وهى غيرلازمة مع انها فى غيرمحل التغيير مع ان الواو قوية لتحركها قبل الاجتماع بخلاف نحو عجيز فى تصغير عجوز فانه يجب القلب فيه لان الاجتماع وان كان عارضا فى غير الطرف الا ان الواو قبل الاجتماع ساكنة خفيفة و بخلاف عريّة فى تصغير عروة فان الاجتماع وان كان عارضا الا انه فى محل التغير.

[٣] قوله: لايقال ان قوله اذا اجتمعتا مهملة قال بعضهم لان كلمة اذا سور القضية المهملة و المهملة فى قوة الجزئية.

[٤] قوله: و اما قولهم هذا امر ممضوّ عليه فشاذ هذا جواب سوال مقدر و هو انه تقدم فى قول الزنجانى ان اسم المفعول من الناقص اليائى مرمىّ وكان اصله مرموى قلبت الواوياءوادغمت الياء فى الياء وكسرت ما قبل الياء لتسلّم الياء فكيف جاء اسم المفعول من مضى يمضى ممضو فاجاب بما ذكر.

لانّه من اليائى ومنهم من[1] يقول فى الواوىّ ايضاً مغزىّ ومعدىّ ومرضىّ بقلب الواوين ياء لكراهة اجتماع الواوين[2] وعليه قول الشّاعر[3]

لقد عَلِمَتْ عِرْسى مَليكَةُ انّنى[۱] انَا اللَّيْثُ مَعْدِيّاً عَلَيْهِ وَعادياً

[والقياس[4] الواو لكنّ الياء[5] ايضاً كثير فصيح وان كان مخالفاً للقياس تشبيهاً

---

۱. عرس الرجل بالمهملات كحبر زوجته ومليكة كسفينة زوجة الشاعر وهو بدل من عرسى واللّيث بالياء والمثلثة كفلس الاسد وقوله معديّاً عليه وعادياً حالان اى تارة اكون مغلوباً وتارة اكون غالباً وهما مفعول وفاعل من عدا بمعنى جاوز عن الحدّ وظلم يقول انّى بمنزلة الاسد فمن ظلمنى فكانّما ظلم الاسد فلابدّلى ان اهلكه كما يهلك الاسد من ظلمه يعنى هر آينه بتحقيق كه دانست زوجهٔ من مليكه اينكه بدرستيكه من مثل شير هستم درحالتيكه يكمرتبه ظلم كرده شده‌ام و مرتبهٔ ديگر ظلم كننده‌ام بر كسيكه ظلم كرده باشد بر من شاهد در وارد شدن معدّى است بطريق اعلال نظر بانكه اصل اومعدوٌّ بواو است همچنانكه قياس در استعمال اوست و در اينجا بخلاف قياس آمده است و واو قلب شده است بياء. جامع الشواهد.

---

[۱] قوله: ومنهم من يقول فى الواوى ايضا مغزىّ ومعدىّ ومرضىّ مع. انه قد تقدم ان اسم المفعول من الثلاثى المجرد الواوى مغزوّ بادغام الواو فى الواو وابقائهما من دون القلب.

[۲] قوله: بقلب الواوين ياء كراهة اجتماع الواوين اى مع تبديل الضمة كسرة.

[۳] قوله: وعليه قول الشاعر اى على قلب الواوين ياء جاء قول الشاعر.

لـقـد عـلـمـت عـرسى مليكة انى انـا اللـيـث مـعـديّـا عـلـيـه وعـاديا

قال فى جامع الشواهد شاهد در وارد شدن معدىّ است بطريق اعلال نظر بانكه اصل او معدوّ بواو است هم چنانكه قياس در استعمال اوست و در اينجا برخلاف قياس آمده است و واو قلب شده است بيا.

[٤] قوله: والقياس الواو اى القياس ان يقال فيه معدوّا عليه.

[٥] قوله: ولكن الياء ايضا كثير فصيح وان كان مخالفا للقياس تشبيها بنحو عِتىّ وجثىّ يعنى ان الياء فى مغزىّ و معدىّ و مرضىّ من باب تشبيه بنحو عتىّ و جثىّ جمعى عات بمعنى متمرد وجاث بمعنى جالس على الركبتين كما فى قوله تعالى (فوربك لنحشرنهم والشياطين ثم لنحشر نهم حول جهنم جثيّا) اصلهما عتوو بواوين وجثوو ايضا بواوين على وزن قعود جمع قاعد قلبت الواو الاخيرة ياء لوقوعها طرفا بعد ضمة فصار عتوى وجثوى فابدلت الواو الاولى ياء ثم ادغمت الياء فى الياء فصار عتىّ وجثىّ بضم العين و الجيم فابدلت الضمة كسرة هذا فى الجمع أما فى المفرد فقال فى شرح نظام ففيه عدم القلب كقوله تعالى وعتوا عتوّا كبيرا و ذلك لاستثقالهم الجمع دون المفرد.

بنحو عِتِيّ وجثّي وفى مرضيّ[1] امر آخر وهو اجرائه مجرى فعله الاصلى اعنى رضى فانّ اصله رضو.

[وتقول فى فعول من الواوىّ عَدُوٌّ] والاصل عَدُوُو [ومن اليائى بَغِيّ] واصله بغوى اجتمعت الواو والياء وسبقت احديٰهما الاخرى بالسّكون قلبت الواو ياء وادغمت الياء فى الياء وكسرما قبلها فقيل بغيّ وفى التّنزيل وما كانَتْ أُمُّكِ بَغِيّاً ولم أكُ بَغِيّاً اى فاجرة وقال ابن جنّى هو فعيل ولو كان فعولاً لقيل بغوّ كما قيل فلان نهوّ عن المنكر.

كذا ذكر صاحب الكشّاف منه وهذا عجيب من مثل الامام ابن جنّى واظنّ انّه سهو منه لانّه لوكان فعيلا لوجب ان يقال بغيّة لانّ فعيلاً[2] بمعنى الفاعل لايستوى فيه المذكّر والمؤنّث اللّهمّ[3] الاّ ان يقال شبّه بما هو بمعنى المفعول كما فى قوله تعالى إنَّ رَحْمَةَ اللهِ قَرِيبٌ من المُحْسِنِينَ وهو تكلّف ولانّ قوله لوكان فعولاً لقيل بغوّ غير مستقيم بلا خفاء لانّه يائىّ[4] وامّا نهوّ[5] فشاذّ والقياس نهيّ فان قلت[6] الواو فى

---

[١] قوله: و فى مرضيّ امر اخر يعنى ابدال الواو ياء فى مرضى احدهما التشبيه بنحو عتىّ وجثىّ حسبما فصلناه والثانى اجرائه مجرى فعله الإصلى اى فعله المبنى للفاعل لان قلب الواو فى رضو لازم لما تقدم من ان اصل رضى رضو بدليل رضوان و بهذا صرّح فى الصّحاح فلذا يقال مرضيّ لامرضو و امّا فى نحو معدىّ ففيه امر واحد وهو التشبيه بعتىّ وجثىّ فلذالم يقلب ياء معدى بطريق اللزوم فيقال معدىّ ومعدوّ.

[٢] قوله: لان فعيلا بمعنى الفاعل لايستوى فيه المذكر و المونث صرّح بذلك السيوطى عندقول الناظم

ومن فعيل كقتيل ان تبع ... موصوفه غالبا التاء تمتنع

[٣] قوله: اللهم الا ان يقال شبه بما هو بمعنى المفعول اى شبه فعيل بمعنى الفاعل بفعيل بمعنى المفعول وهو يستوى فيه المذكر و المونث وقال فى اللسان قوله تعالى (ان رحمة الله قريب من المحسنين) فانما ذكرّ على النسب (اى نظير قولهم لابن و تمّار وطعم على ما ذكره السيوطى فى اخرباب النسب) وقال ايضا فى اللسان وقيل انما ذلك لانه تانيث غير حقيقى و فى اللسان ايضا فى مادة قرب فى قوله تعالى (وما يدريك لعل الساعة قريب ذكرّ قريبا لان تانيث الساعة غير حقيقى وقد يجوزان يذكرّ لان الساعة فى معنى البعث وقال ايضا ويقال ان فعيلا قد يحمل على فعول لانه بمعناه مثل رحيم و رحوم و فعول لا تدخله الهاء نحوامرئة صبور انتهى باختصار.

[٤] قوله: لانه يائىّ اى انما يلزم ان يقال بغوّ لوكان واويًا لكنه يائى فالقياس بغى بالياء.

[٥] قوله: و اما نهوّ فشاذ اى واما نهو وان كان يائيا مع انه جاء بالواو فشاذ والقياس نهيّ.

عدوّ رابعة وماقبلها[۱] غير مضمومة فلم يقلب[۲] ياء قلت لانّ المدّة[۳] لااعتداد بها فكان ماقبلها مضموماً ولانّ الواو الساكنة كالضّمة ولانّ الغرض هو التّخفيف وهو يحصل بالادغام.

وكذا الكلام[۴] في اسم المفعول الواوى نحو مغزوّ فان قلت[۵] ماالسّر في جواز مدعيّ ومغزيّ بقلبها ياء مَعَ الكسرة[۶] والاطراد[۷] ولاسيّما[۸] في مرضيّ وامتناع ذلك في عدوّ قلت السّرّ انّ[۹] نحو مغزوطال فثقل والياء اخف فعدل اليه[۱۰] بخلاف فعول[۱۱] او انّه محمول على فعله فافهم.

[وتقول فى فعيل من الواوى صبىّ] والاصل صبيو قلبت الواو ياء وادغمت الياء فى الياء وهو من الصّبوة[۱۲] [ومن اليائى شرىّ] اصله شريْى ادغمت الياء فى

---

[٦] قوله: فان قلت الواو فى عدوّ رابعة اى الواو الثانية التى ادغمت فيها الواو الاولى.

[۱] قوله: وما قبلها غير مضمومة اى ما قبل الواو الثانية اى الواو الاولى غير مضمومة لانها ساكنة.

[۲] قوله: فلم تقلب ياء مع ان القاعدة ان الواو اذا وقعت فى الطرف و كانت رابعة تقلب ياء.

[۳] قوله: قلت لان المدة لااعتداد بها اى الواو الاولى لااعتداد بها لانها زائدة فكان ما قبل الواو الثانية مضموما.

[٤] قوله: وكذا الكلام فى اسم المفعول الواوى اى لا تقلب الواو ياء لكونها رابعة ولان المدة اى الواو الاولى زائدة لااعتداد بها نحو مغزوّ.

[٥] قوله: فان قلت ما السرفى جوازمدعى و مغزىّ بقلبها ياء اى بقلب الواو فيها واو كما تقدم انفا.

[٦] قوله: مع الكسرة اى مع قلب الضمة كسرة بمناسبته الياء.

[٧] قوله: والاطراد اى مع اطراد قلب الضمة كسرة.

[٨] قوله: لاسيا فى مرضىّ لانه كثير الاستعمال وكثرة الاستعمال تقتضى التخفيف وذلك يحصل بقلب الواو ياء.قوله وامتناع ذلك فى عدوّ اى امتناع قلب الواو ياء فى عدوّ.

[٩] قوله: السر انّ نحو مغزوّ طال لانه خمسة احرف احدها الميم وثانيها الغين وثالثها الزاى رابعها واو مفعول و خامسها واو لام الفعل.

[١٠] قوله: فعدل اليه اى فعدل من الواو الى الياء لان الياء اخف.

[١١] قوله: بخلاف فعول اى عدوّ و نحوه لانه على اربعة احرف.

[١٢] قوله: من الصبوة وهو الميل الى الجهل والفتوة وسمى الصبىّ به لميله الى مالا يعنيه.

الياء والفرس الشّرى هو الّذى يشرى[١] فى سيره اى يلج.

[والثّلاثى المزيد فيه تقلب واوه ياء لانّ كلّ واو وقعت رابعة فصاعداً ولم يكن ماقبلها مضموماً قلبت] الواو [ياء] تخفيفاً لثقل الكلمة بالطول والمزيد[٢] فيه كذلك لامحالة فتقلب[٣] فيه الواو ياء وقوله رابعة احتراز من نحوغزو وقوله فصاعداً ليدخل فيه نحو اعتدى واسترشى وقوله ولم يكن ماقبلها مضموماً احتراز من نحو يغزو [فتقول] آعْطٰى يُعْطى اصله اعطو يعطو[٤] [واعْتَدٰى يعتدى] والاصل اعتدو يعتدو [واسْتَرْشٰى يَسْتَرشى] والاصل استرشو[٥] يسترشو ومثل بثلاثة امثلة لانّها امّا رابعة او خامسة او سادسة وتقول مع الضّمير اعطيت واعتديت واسترشيت وكذلك تعازينا وتراجينا بقلب الواو ياء من الجميع كما ذكرنا فاحفظ هذه الضّابطة.

ولكن اعلم انّ المصنف وغيره اطلقوا الحكم فى هذا القلب على سبيل الكلية وقالوا كلّ واو الخ ولى فيه نظر لانّ هذا القلب انّما هو فى لام الفعل فقط لانّ وقوعه رابعاً اكثر فهو اليق بالتخفيف بدليل انّهم لايقلبونه من نحو استقوم وفى التنزيل اسْتَحوذَ وكذا اعشوشب واجتور وتجاوَرَ وما اشبه ذلك وفى نحو افعلّ وافعالّ لاتقلب اللاّم الاولى لانّ الاخيرة منقلبة لامحالة فلو انقلبت الاولى ايضاً لوقع الثّقل

---

[١] قوله: هوالذى يشرى فى سيره اى يلجّ قال بعض المحشين فى تفسير يلجّ انه من اللجاج با شتاب رفتن و قال فى المنتهى فرس شرىّ كغنىّ اسب بنهايت رسيده در رفتار و بسيار جنبان و گشاده گام وقال بعضهم يلحّ بالحاء المهملة من الالحال وهو الدوام.

[٢] قوله: والمزيد فيه كذلك اى هو ثقيل بالطول.

[٣] قوله: فتقلب فيه الواو ياء و ذلك لطلب الخفة لان الياء اخف من الواو.

[٤] قوله: اعطو يعطو على وزن اكرم يكرم من العطو وهو الاخذ.

[٥] قوله: والاصل استرشو يسترشو على وزن استخرج يستخرج وهو من الرشوة بكسر الراء و ضمها يقال استرشى فى حكمه الشرعى طلب الرشوة فيه و الراشى هو المعطى والمرتشى هو الآخذ والرائش هو الواسطة بينهما.

المهروب عنه لاسيّما فى المضارع بدليل ارعوى[1] يَرْعوى۱ واحواوى يحواوى وما اشبه ذلك ولانّه ينتقض[2] بنحو مدعوّ وعدوّ وكانّهم اعتمدوا[3] على ايراد هذا البحث۲ فى المعتلّ اللاّم وعلى انّه لااعتداد بالمدّة[4] او انّ المدّة قائمة مقام الضمّة هذا اخر الكلام فيما يكون حرف العلّة فيه واحداً فلنشرع فيما تعدّد فيه حرف العلّة فنقول:

[النوع الرابع] من الانواع السبعة **[المعتل العين واللاّم]** وهو مايكون عينه ولامه حرفى علّة وقدّمه[5] لكثرة[6] ابحاثه بالنسبة الى مايليه [و يقال له اللّفيف المقرون].

اما اللّفيف فلاجتماع حرفى العلّة فيه و يقال للمجتمعين من قبائل شتّى

---

۱. الاصل ارعَوو يَرْعَوِو قلبت الثانية فيهما ياء لوقوعها خامسة فصار ارعَوَى يَرعَوِيُ ثمّ قلبت الياء فى الماضى الفاً واسكنته فى المضارع فصار ارعوى يرعوى ولم تقلب الواو الاولى فيهما ياء مع وقوعها رابعة ولم يقل ارعيى يرعيى وكذا احواوى يحواوى بعينه. سعدالله.

۲. يعنى كان عليهم ان يقولوا اذا وقعت رابعة وهى لام الفعل ولكن لم يقولوا اعتماداً على ايراد البحث فى المتعل فانّ ايراد البحث فيه يشعر باشتراط ان يكون الواو لام الفعل. سعدالله.

---

[۱] قوله: بدليل ارعوى يرعوى واحواوى يحواوى والاصل ارعوو يرعوو واحواو و يحواو وقلبت الواو الثانية من الجميع ياء ثم قلبت الفا فى الماضى و سكنت فى المضارع ولم تقلب الواو الاولى ياء مع وقوعها رابعة لما مر من انه لوانقلبت الاولى ايضا لاوقع الكلمة فى الثقل.

[۲] قوله: ولانه ينتقض بنحو مدعوّ وعدوّ فان الواو فيهما وقعت رابعة فصاعدا و ما قبلها غير مضموم ولم تقلب ياء فتامل.

[۳] قوله: وكانهم اعتمدوا على ايراد هذا البحث فى المعتلّ اللام اى كانهم اعتمدوا فى اخراج هذه الصور و تخصيص هذه الكلية بما عدا هذه الصور لان معتل اللام مقام خاص فسقط الاعتراض بنحو استقوم و ما بعده وعلى انه لااعتداد بالمدة.

[٤] قوله: او ان المدة قائمة مقام الضمة فكان ما قبل الواو فى مدعوّ وعدوّ مضموما.

[٥] قوله: وقدمه اى على بقية اقسام المعتل.

[٦] قوله: لكثرة ابحاثه اولان حكمه حكم الناقص فى التصريف والاعلال فناسب ذكره بعد الناقص بلا واسطة.

لفيف واما المقرون فلمقارنة الحرفين وعدم الفاصل بينهما بخلاف ما سيجيئ[1] بعده والقسمة[2] تقتضى[3] ان يكون هذا النوع اربعة اقسام[1] لكن لم يجيئ مايكون عينه ياء ولامه واواً فبقى ثلاثة ولايكون الاّ من باب ضَرَبَ يَضْرِبُ وعلم يعلم والتزاموا فيما يكون الحرفان فيه واوين كسر العين فى الماضى نحو قَوِىَ يقوى ليقلب الواو الاخيرة ياءً دفعاً للثقل وانّما جاز فى هذا النوع يفعِل بالكسر حالكون العين واواً لانّ العبرة فى هذا الباب باللاّم ولذا لايعلّ العين.

[فتقول شوى يشوى شيّاً مثل رَمى يَرمى رَمْياً] فجميع ماعرفته فى رَمٰى يرمى فاعرفه هيٰهنا بعينه والاصل شَوَىَ يَشْوِىُ اعلّ اعلال رَمٰى يَرْمِىُ واصل شيّاً شوياً اجتمعت الواو والياء وسبقت احديها بالسّكون فقلبت الواو ياء وادغمت الياء فى الياء ولايجوز قلب الواو الفاً لئلاّ يلزم حذف احدى الالفين فيختل[4] الكلمة فان قيل اذا كان الاصل شوى فلم اعلّ اللاّم دون العين مع انّ العلّة[5] موجودة فيها قلت لانّ اخر الكلمة اولى بالتّغيير والتّصرّف فيه فلا يعلّ[6] العين فى صيغة من الصّيغ لانّه

١. احدها ما يكون عينه ولامه ياءان والثانى ما يكون عينه ولامه واوان والثالث مايكون عينه واو ولامه ياء والرّابع عكس ذلك لم يجيىء القسم الرابع فى كلامهم فيبقى ثلاثة. سعدالله.

[١] قوله: بخلاف ما سيجيئ بعده من وقى فانه يقال له المفروق لحلول الفاصل بينهما.

[٢] قوله: والقسمة اى العقلية.

[٣] قوله: تقتضى ان يكون هذا النوع اربعة اقسام احدها ان يكون عينه ولامه واوا نحو قوى والثانى ان يكون عينه ولامه ياء نحو حيىّ والثالث ان عينه واوا ولامه ياء نحو روى و الرابع عكسه وهذا القسم لم يجيئ بحكم الاستقراء كما صرّح بذلك.

[٤] قوله: فيختل الكلمة اى يخرج عما هوالاصل لان الاصل فى كل كلمة ان يكون على ثلثة احرف حرف يبتدء بها وحرف يوقف عليها وحرف يكون واسطة بين المبتدء به والموقوف عليه صرح بذلك جار بردى فتامل.

[٥] قوله: مع ان العلة موجودة فيها اى فى العين واللام والعلة تحركها وانفتاح ما قبلها.

[٦] قوله: فلا يعل العين فى صيغة من الصيغ اى اسم الفاعل وغيره.

لم يعلّ[1] فى الاصل الّذى هو شوى فلا يقال[2] فى اسم الفاعل شاءٍ بالهمزة بل شاو[3] بالواو و يقال[4] فى اسم المفعول مَشْوِىّ لامَشْيِىّ[5] ١.

فالحاصل انّه يجعل مثل النّاقص بعينه لامثل الاجوف [و] تقول [قوىَ يقوى قوّة] والاصل قَوِوَ يَقْوَوُ[6] فاعل اعلال رضى يرضى ولم يدغم[7] لانّ الاعلال[8] فى مثل هذه الصّورة واجب فلا يجوز ان يقال رَضِوَ مثلاً بلا اعلال بخلاف الادغام[9] فانه لايجب اذ يجوز ان يقال حَيِىَ بلا ادغام فقدّم الواجب[10] فلم يبق سبب الادغام ولانّ قَوِىَ اخفّ من قوّ بالادغام واغتفر اجتماع الواوين فى القوّة للأدغام فانّه

---

١. اى بالياءات الثلث بقلب الواو ياء. شرح.

---

[١] قوله: لانه لم يعلّ فى الاصل اى فى الماضى.

[٢] قوله: فلايقال فى اسم الفاعل شاء بالهمزة اى بقلب الواو همزة وهو قياس اسم الفاعل من شاى على تقدير اعلال العين كبائع من باع اعل اعلال قاض بعد قلب الياء همزة.

[٣] قوله: بل شاو بالواو اى بل يقال شاو بالواو لان الاصل شاوى فقد اعل باللام بالحذف فلايعل بالعين و بعبارة اخرى يقال شاو وهو قياس اسم الفاعل من شوى كرام من رمى والاصل شاوى اعل اعلال قاض.

[٤] قوله: و يقال فى اسم المفعول مشوىّ على وزن مرمىّ و الاصل مشووى كمرموى ابدل الواو ياء ثم ادغم الياء فى الياء ثم ابدل الضمة كسرة بمناسبة الياء كما فى مرمىّ.

[٥] قوله: لامشيىّ بان يقال ان الاصل مشووى كمقوول نقلت حركة الواو الاولى الى ماقبلها ثم حذفت احدى الواو لالتقاء الساكنين فصار مشويا ثم ابدلت الواو الباقيه ياء وادغمت فى الياء ثم كسرت الشين بمناسبة الياء مشيىّ فهذا الاعلال لايصح.

[٦] قوله: والاصل قوو يقووای بالواوين.

[٧] قوله: ولم يدغم اى الواو فى الواو.

[٨] قوله: لان الاعلال فى هذه الصورة واجب اى فى صورة واوى اللفيف المقرون المكسور العين.

[٩] قوله: بخلاف الادغام اى عند اجتماع المتجانسين فانه غيرواجب فى هذه الصورة.

[١٠] قوله: فقدم الواجب على غير الواجب فيقال قوى بالقلب ولايقال قوّ بالادغام وايضا تقديم الاعلال من تقديم الادغام لان الاعلال يكون فى حرف واحد والادغام فى حرفين والواحد مقدم على المتعدد.

موجب للخفّة ونظيره[1] الجوّ ¹ او البوّ[2] ولم يعلّ العين لئلاّ يلزم فى المضارع يقاى كيخاف بياء مضمومة وهو مرفوض وقيل لئلاّ يلزم اجتماع الاعلالين.

[ورَوِىَ يَرْوىٰ ريّا] واصله رويا ولم تقلب العين من روى الفا وان لم يلزم اجتماع اعلالين لئلاّ يلزم فى المضارع ان يقال يَرائُ كيخاف بياء مضمومة وهم رفضوا ذلك ولانّ فَعِلَ[3] مكسورالعين فرع فَعَل مفتوح العين ولم يقلب فى المفتوح فلم يقلب فى المكسور فقوى يقوىٰ وروى يَرْوى [مثل رضى يَرْضىٰ رضياً] فى جميع احكامه بلا مخالفة.

وعليك ان لا تعلّ العين اصلا ولمّا لم يكن[4] اسم الفاعل من رَوِىَ مثل اسم الفاعل من رَضِىَ يَرْضىٰ ومن شَوِىَ يشوى اشار اليه[5] بقوله [فهو ريّان وامرئة ريّا مثل عطشان وعطشى ²] يعني[6] لايقال راوٍ ولا راوية بل يبنى الصّفة[7] المشبهة لانّ

---

١. الجوّ مابين السّماء والارض وقيل اسم بلد والبوّجلد ولد النّاقة المملوبالتّبن وغيره. شرح.

٢. اى اصله عطش زيدت الالف والنون فى آخره. س.

---

[١] قوله: ونظيره الجوّ معناه بالفارسى ميان اسمان و زمين.

[٢] قوله: البوّ معناه جلد ولد البعير اذا احشيى بالتبن.

[٣] قوله: ولان فعل مكسور العين فرع فعل مفتوح العين لان الاصل فى الثلاثى فعل بفتح العين لخفته وكثرة معانيه لانه لايجيئ فعل من الافعال بمعنى من المعانى الا وقد يجيئ فعل بفتح العين لهذا المعنى.

[٤] قوله: لمالم يكن اسم الفاعل من روى مثل اسم الفاعل من رضى يرضى اى لم يكن اسم الفاعل من روى على وزن فاعل.

[٥] قوله: اشار اليه اى الى عدم المماثلة بين اسم الفاعل من روى و اسم الفاعل من شوى.

[٦] قوله: يعنى اى يقصد الزنجانى من قوله مثل عطشان و عطشى انه (لايقال راو كشاوفى المذكر و راوية كشاوية فى المؤنث).

[٧] قوله: بل يبنى الصفة المشبهة اى يبنى من روى صفة مشبّهة باسم الفاعل لفظا و معنى اما لفظا فلانها تثنى و تجمع وتذكر و تونث مثل اسم الفاعل واما فلانها وضع لمن قام به الفعل مثل اسم الفاعل.

قال فى شرح الانموزج سميت صفة مشبهة لشبهها باسم الفاعل فى التثنية والجمع والتذكير والتانيث فانه

المعنى[۱] لايستقيم الاّ عليها لانّ صيغة فاعل۱ تدلّ على الحدوث والصّفة المشبّهة على الثّبوت والمعنى فى هذا على الثبوت لاعلى الحدوث فتامّل.[۲]

واصل[۳] ريّان رَو يان فاعلّ اعلال[٤] شَيّاً تقول[٥] ريّانٌ ريّانانِ رِواء[٦] رَيّا[۷] رَيّيانِ[۸] رِواءٌ ايضاً وتقول فى التّثنية المؤنّث حال النّصب والخفض مضافة الى ياء المتكلّم رَيّيىّ بخمس ياءات الاوّل منقلبة عن الواو الّتى هى عين الفعل والثانى لام الفعل الثالث المنقلبة عن الف التأنيث الرابع علامة التثنية الخامس ياء المتكلّم.

[وآرْوى كآعطى] يعنى انّ المزيد فيه من هذا النّوع مثل النّاقص بعينه وقد

---

۱. وانّما قال صيغة ولم يقل اسم فاعل لئلاّ تخرج الصفة المشبهة عن اسم الفاعل لانّها فاعل عند اهل هذه الصّناعة. شرح.

يقال حسن حسنان حسنون حسنة حسنتان حسنات كما يقال ضارب ضاربان ضاربون ضاربة ضاربتان ضاربات مع اشتراكهما فى قيام الفعل بهما و لذلك لم يشبه باسم المفعول و انما لم يشترط فى عملها ان يكون بمعنى الحال والاستقبال لانها بمعنى الثبوت والحال والاستقبال من خواص الحدوث.

[۱] قوله: لان المعنى لايستقيم الا عليها اى على الصفة المشبهة.

[۲] قوله: فتامل اى لان الرى يقارن المشروب و يبقى اثره مدة استعداد تاثير المشروب فى رفع العطش وان لم الرى دائما فى نفسه.

[۳] قوله: واصل ريان رو يان اجتمعت الواو والياء و سبقت احداهما بالسكون فقلبت الواو ياء و ادغمت الياء فى الياء.

[٤] قوله: فاعل اعلال شيا و ذلك تقدم انفا.

[٥] قوله: تقول ريّان كعطشان ريّانان كعطشانان فى تثنية المذكر فى حالة الرفع و ريّانين فى حالة النصب والجر.

[٦] قوله: رواء بكسر الراء على وزن رجال فى الجمع المكسر اصله رواى قلبت الياء همزة لوقوعها طرفا بعد الف زائدة.

[۷] قوله: ريّا كعطشى فى المفرد المؤنث.

[۸] قوله: ريّيان بثلاث ياءات فى تثنية المونث حالة الرفع الاولى منقلبة عن الواو التى هى عين الفعل والثانية لام الفعل والثالثة منقلبة عن الف التانيث.

اما تثنية المونث فى حالة النصب والجر فهو ريّين على وزن عطشين باربع ياءات الاولى منقلبة عن الواو التى هى عين الفعل و الثانية لام الفعل والثالثة منقلبة عن الف التانيث والرابعة علامة النصب والجر وادغمت الاولى فى الثانية.

عرفته فوازن هذا عليه ولا تفرق ولا تعتلّ العين اصلا فانّى لواشتغل بتفصيل ذلك ليطول الكتاب من غير طائل وتقول فى فَعِل مكسور العين ممّا الحرفان فيه ياءان حَيِيَ كَرَضِيَ بلا اعلال العين لما تقدّم[1] وجاز عدم الادغام نظراً الى انّ قياس مايدغم فى الماضى ان يدغم فى المضارع.

وهٰهنا لايجوز الادغام فى المضارع لئلاّ يلزم ماتقدّم من يحىّ مضموم الياء وهو مرفوض [و] يجوز [حىّ] بالادغام لاجتماع المثلين وهذا هو الكثير الشايع وقال تعالى ويَحْيٰى مَنْ حىّ عن بيّنَةٍ ويجوز فى الحاء الفتح على الاصل والكسر[2] بنقل حركة الياء اليه وتقول فى مضارع حىّ [يَحْيٰى] بلا ادغام لئلاّ يلزم الياء المضمومة وتقلب اللاّم الفاً لتحرّكها وانفتاح ماقبلها وتقول[3] [حيوة١] فى المصدر بقلب الياء الفا وتكتب[4] بصورة الواو على لغة من يميل الالف الى الواو وكذلك الصّلوة والزّكوة والرّبوا كذا[5] ذكره صاحب الكشّاف فيه والحقّ انّ امثال ذلك تكتب فى المصحف

---

١. اصله حَيَيَة على وزن فعلة نقلت حركة الياء الثانية الى الاولى وقلبت الفا لتحرّكها فى الاصل وانفتاح ماقبلها الان فصار حياة ثمّ ابدلت الواو من الالف فى الخط كما ابدلت الواو من الالف فى الصّلوة والزّكوة. زنجانى.

---

[١] قوله: لما تقدم اى لما تقدم انفا من قوله ولم يعلّ العين لئلايلزم فى المضارع يقاى كيخاف بياء مضمومة وهو مرفوض فراجع ان شئت.

[٢] قوله: والكسر بنقل حركة الياء اليه يعنى يجوز كسر الحاء بنقل حركة الياء الاولى التى هى عين الفعل الى الحاء.

[٣] قوله: وتقول حيوة فى المصدر اصله حيية بيائين بقلب الياء الثانية الفا.

[٤] قوله: وتكتب بصورة الواو على لغة من يميل الالف الى الواو اى تكتب الالف المنقلبةعن الياء بصورة الواو على لغة من يميل الالف الى نحو مخرج الواو بناء على ما قال بعضهم من ان من العرب من يتلفظ بالالف قريبا بالواو وهذا يسمى فى علم التجويد بالتفخيم وهو لغة اهل الحجاز.

قال الرضى وقد كتبت الصلوة والزكوة بالواو دلالة على الف التفخيم.

[٥] قوله: كذا ذكره صاحب الكشاف فيه اى فى الكشاف.

بالواو اقتداء[1] بنقل عثمان وفی غیره بالالف کحیاة لانّها وان کانت منقلبة عن الیاء لکن الالف المنقلبة عن الیاء اذا کان ماقبلها یاء تکتب بصورة الالف الاّ فی یحیی[2] وریّی اذا کان علمین [فهو حیّ[3]] فی النّعت ولم یقل حایّ لما ذکر فی روی من انّ المعنی علی الثبوت دون الحدوث ولم یجز حَیِیٌّ بلا ادغام حملاً علی الفعل لانّ اسم الفاعل فرع علی الفعل فی الاعلال دون الادغام وعلی تقدیر حمله علیه فالحمل علی ماهو الاکثر اعنی الادغام اولی [وَحَیّا[4]] فی فعل الاثنین من حیّ بالادغام [وحَیِیا] فیه۱ بلا ادغام [فهما حَیّان[5]] فی تثنیة حیّ وحیّوا فی فعل[6] جماعة

---

۱. مرجع الضمیر فعل الاثنین.

---

[۱] قوله: اقتداء بنقل عثمان قال السیوطی فی الاتقان فی باب رسوم الخط ما هذا نصه قال البیهقی فی شعب الایمان من یکتب مصحفا فینبغی ان یحافظ علی الهجاء الذی کتبوا به تلک المصاحف ولایخالفهم فیه ولایغیر مما کتبوه شیئا فانهم کانوا اکثرعلما واصدق قلبا ولسانا واعظم امانة منافلاینبغی ان نظن بانفسنا استدراکا علیهم انتهی.

واما ابعد بین هذا و ما ذکره ابن خلدون فی فصل ان الخط والکتابة من عداد الصنایع الانسانیة فانه قال بعد کلام طویل ماهذانصه کان الخط العربی لاوّل الاسلام غیر بالغ الی الغایةمن الاحکام والاتقان والاجادة ولاالی التوسط لمکان العرب من البداوةوالتوحش و بعدهم عن الصنایع وانظرما وقع لاجل ذلک فی رسمهم المصحف حیث رسمه الصحابة بخطوطهم وکانت غیرمستحکمة فی الاجادة فخالف الکثیرمن رسومهم ما اقتضته صناعة الخط عنداهلها. وللکلام تتمة ذکرناها فی اعراب سورة الفاتحة فمن اراد الاطلاع علیها فلیراجعها.

[۲] قوله: الا فی یحیی و ریّ علمین قال فی شرح النظام فی بحث الخط انهم کتبوا کل الف رابعة فصاعدا فی اسم اوفعل یاء کالمغزی واغزی واصطفی والمصطفی تنبیها علی انقلابها یاء فی نحو مغزیان و اغزیت اودلالة علی الامالة الافیما قبله یاء فانها تکتب الفا و ان کان بالصفات المذکورة نحو المحیا واحیا کراهة لاجتماع الیائین الا فی نحو یحیی علما و ریّ علما و شبههما فانها تکتب بالیاء فرقا بین العلم وغیره والعلم بالیاء اولی لکونه اقل فیحتمل فیه الثقل.

[۳] قوله: فهو حیّ فی النعت ای فی الصفة المشبّهة.

[٤] قوله: وحیّا عطف علی قوله ویجوز حیّ بالادغام فقوله حیّا تثنیة فعل الماضی.

[۵] قوله: فهما حیّان فی تثنیة حیّ ای الذی هو صفة مشبهة.

[٦] قوله: فی فعل جماعة الذکور ای من فعل الماضی.

الذّکور من حیّ بالادغام قال الشاعر[1] عَیُّوا بِاَمْرِهِمْ[1] کما عَیَّت بِبَیْضَتِها الحمامة[2].

[وحَیِیُوا فهم احیاء][2] فی جمع حیّ [ویجوز][3] فی فعل جماعة الذّکور [حَیُوا کرَضُوا بالتخفیف] من حَیِیَ بلا ادغام والاصل حَیِیُوا کرضِیُوا نقلت ضمّة الیاء الی ماقبلها وحذفت لالتقاء الساکنین ووزنه فعوا قال الشاعر

وکُنّا حَسِبْنَاهم فَوارِسَ کَهْمَسٍ حَیُوا بَعْدَ ماماتوا مِنَ الدّهر اَعْصُر[3]

---

۱. آخره جعلت لها عودین من نشم واخر من ثمامة و یروی وضعت لها عودین من صنعة واخری من ثمامة. ح.

۲. لم یسمّ قائله قوله عیّوا بالیاء المشدّدة ماض من عیّ الامر اذا لم یهتد لوجه مراده او عجزت منه ومنه عیّت بتاء التأنیث والحمامة بفتح الحاء المهملة انثی الحمام وهوطایر معروف یعنی گمراه و عاجز شده‌اند آن جماعت بامر خود هم‌چنانکه گمراه و عاجز شده است کبوتر ماده بتخم خود شاهد در عیّوا است که او را اعلال نکرده‌اند بلکه یاء او را در یاء ادغام کرده‌اند چونکه در اصل عَیِیوا بوده است. جامع الشواهد.

۳. لم یسمّ قائله الفوارس جمع فارس علی غیر القیاس وکهمس بالسین المهملة کجعفر الوحیّ من ربیعة بن حنظله واعصر کافلس جمع عصر کفلس وهو بالمهملات الزّمان یعنی بودیم که گمان میکردیم ایشانرا چون سواران قبیلهٔ کهمس که این صفت دارند که زنده‌اند به نیک‌نامی و شجاعت او بعد از آنکه مرده‌اند از روزگار زمانی چند و گذشته است از مرگ ایشان مدتی چند شاهد در حیّو است که در اصل حییو بوده است نقل کرده ضمّه یاء ثانی را بماقبل او که یاء اوّل است و حذف کرده است یاء دوّم را بالتقاء ساکنین پس حیوشده بر وزن فعوا. جامع الشواهد.

---

[۱] قوله: قال الشاعر عیّوابامرهم کما عیت ببیضیتها الحمامة قال فی جامع الشواهد شاهد در عیّوا است که او را اعلال نکرده‌اند بلکه یاء او را در یاء ادغام کرده‌اند چونکه در اصل عییوا بوده است انتهی لکن لایذهب علیك ان الکلام کان فی حیّ لافی عیّ فلا محیص عن ان یقال هذا تنظیرلا تمثیل فتنبه.

[۲] قوله: وحییوا بفك الادغام فی فعل جماعة الذکور من الماضی.

[۳] قوله: فهم احیاء فی جمع حیّ الذی هو صفة مشبهة

واما عند اتصال الضماير فلا مدخل للادغام كما تقدم فى المضاعف ولذا[1] لم يذكره ويجوز عند اتصال تاء التانيث حَيِيَتْ وحَيَّتْ كحَيِيَ وحَيَّ.

[والامر اِحْيَ] من تحيى[3] [كارْضَ] من ترضى فى سائر التصاريف موكدا او غيره تقول[4] اِحْيَ اِحْيَيا اِحْيوا[5] اِحْيَيْ[6] ساكنة اِحْيَيا بعد ياء مفتوحة الى اِحْيَيْنَ و بالتاكيد[7] اِحْيَيَنَّ اِحْيَيانِّ[8] اِحْيَوُنَّ[9] والوزن اِفْعَوُنَّ اِحْيِيِنَّ بكسر[10] الياء الثانية والوزن اِفْعَيِنَّ اِحْيِيانِّ اِحْيَيْنانِّ.

[و] تقول فى افعَلَ[11] [اَحيى يُحيِى كاعْطى يُعْطى] بعينه ولايدغم[12] حال النصب ايضاً لا تقول اَنْ يحيَّ حَمْلاً[13] على الاصل قال تعالى اَلَيْسَ ذلك بقادرٍ على

وكنا حسبناهم فوارس كهمس حيو بعد ماماتوا من الدهر اعصر

قال فى جامع الشواهد شاهد در حيوا است كه در اصل حييوا بوده است نقل كرده اند ضمهٔ ياء ثانى را بماقبل او كه ياء اول است و حذف كرده اند ياء را بالتقاء ساكنين حيوا شد بر وزن فعوا.

[۱] قوله: ولذالم يذكره اى لاجل كون الادغام لامدخلية له عند اتصال الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة بالافعال المذكورة لم يذكره للعلم بعدم امكانه مما سبق فى المضاعف.

[۲] قوله: والامر احى بحذف الالف المنقلبة عن الياء الثانية التى هى لام الفعل.

[۳] قوله: من تحيا يعنى احى ماخوذ من تحيا.

[٤] قوله: تقول اى فى الامر غير الموكد بالنون.

[٥] قوله: احيوا بضم الياء.

[٦] قوله: احيى بياء ساكنة بعد ياء مفتوحة هذا امر المخاطبة الواحدة.

[۷] قوله: و بالتاكيد اى بنون التاكيد.

[۸] قوله: احيَيَن احييان باعادة لام الفعل فيهما.

[۹] قوله: احيون بضم الواو بدون اعادة اللام فوزنه كما قال افعونّ.

[۱۰] قوله: احيين بكسر الياء الثانية هذا امر المخاطبة فوزنه كما قال افعين.

[۱۱] قوله: وتقول فى افعل اى فى باب الافعال.

[۱۳] قوله: ولايدغم حال النصب ايضا هذا جواب عن سئوال مقدر وهو انه لما كان المانع من الادغام فى يحيى وقوع الضمة على الياء ينبغى ان يجب الادغام فيه فى حالة النصب نظرا الى انتفاء ذلك المانع لانه حينئذ لايلزم وقوع الضمة على الياء والحال انه لاادغام فيه حالة النصب ايضا فاجاب بقوله ولايدغم الخ.

[۱۴] قوله: حملا على الاصل قال بعضهم اى على الثلاثى المجرد وقال بعض اخرى على المضارع الذى لم يدخل عليه

ان يُحْيِيَ[1] الموتى تقول احيى يُحْيِي إِحْيَاءً[2] فهو مُحْيٍ[3] وذاكَ مُحْياً[4] لَمْ يُحْيِ لِيُحْيِ أَحْيِ لاتُحْيِ بحذف اللاّم وابقاء العين بحاله ولايُحْيِي باثبات اللاّم وبالتاكيد أَحْيِيَنَّ باعادة اللاّم كاعْطِيَنَّ [و] تقول في فاعل[5] [حايا[6] يُحايي[7] مُحاياة[8]] فهو محايٍ[9] وذاك مُحاياً[10] لم تُحايِ لِيُحايِ حايِ لا يحايِ لايُحايي كناجى[11] بعينه.

[و] فى استفعل [اسْتَحْيى[12] يَسْتَحْيِي[13] استِحْياءً[14]] فهو مُسْتَحْيٍ وذاك مُسْتَحْياً لِيَسْتَحْيِ اِسْتَحْيِ لايَسْتَحْيِ لم يَسْتَحِي لايَسْتَحِيى كاسترشى[15] بعينه [ومنهم] اى من العرب [من] يحذف احدى اليائين و [يقول اِسْتَحى يَستَحى اِسْتِحاءً]

العامل ولكن التفسير الاول اظهر.

[١] قوله: وكيفيا كان الدليل على عدم الادغام قوله تعالى (اليس ذلك بقادر على ان يحيى الموتى) بلاادغام.

[٢] قوله: وتقول احيى يحى احياءً مثل اكرم يكرم اكراماً اصل احياء احياياً قلبت الياء همزة لوقوعها طرفا بعد الف زائدة ومنه قوله تعالى (احياء عند ربهم يرزقون).

[٣] قوله: فهو محى فى اسم الفاعل بياء واحدة اصله محييٌ كمكرم بيائين اعل اعلال قاض فصار بياء واحدة.

[٤] قوله: و ذاك محيا اى فى اسم المفعول.

[٥] قوله: وتقول فى فاعل اى فى باب المفاعله.

[٦] قوله: حايىٰ فى فعل الماضى بالف منقلبة عن الياء الثانية.

[٧] قوله: يحايى مثل يضارب فى المضارع بسكون الياء الثانية.

[٨] قوله: محاياة فى المصدر اصله محايية قلبت الياء الثانية الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها.

[٩] قوله: فهو محاى فى اسم الفاعل اصله محايى كمضارب اعل اعلال قاض.

[١٠] قوله: فذاك محاياً بياء واحدة مع التنوين اصله محايى بيائين قلبت الياء الثانية الفا لما ذكر اى لتحركها وانفتاح ما قبلها ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين بين الالف والتنوين.

[١١] قوله: كناجىٰ بعينه اى لايعل فى هذه الخمس صيغ عينها بل لامها كما فى الناقص.

[١٢] قوله: استحيى بقلب الياء الثانية الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها.

[١٣] قوله: يستحيى بحذف ضمة الياء الثانية كما فى قوله تعالى (ان الله لايستحيى ان يضرب مثلا).

[١٤] قوله: استحياءبقلب الياء الثانية همزة لوقوعها بعد الف زائدة كما فى قوله تعالى (فجائته احداهما تمشى على استحياء).

[١٥] قوله: كاسترشى بعينه اى بدون فرق بين اللفيف المقرون والناقص.

فهو مُسْتَحٍ[1] وذاك مُسْتَحاً[2] لِيَسْتَحِ لا يَسْتَحِ لم يَسْتَحِ لايَسْتَحى إِسْتَحِ[3] بكسر الحاء وحذف الياء الاخيرة علامة للجزم وهذه لغة تميميّة والاولى حجازيّة وهو الاصل الشّايع قال تعالى لايَسْتَحْيى ان يَضْرِبَ مثلاً ما بَعُوضَةً وقال يَسْتَحْيُونَ نِسائَكُمْ و يقولون على اللّغة الثانية إِسْتَحى إِسْتَحْيا بحذف العين على وزن إِسْتَفلا اسْتَحوا على وزن استفوا اسْتَحَتْ إِسْتَحَتا على وزن استفَتْ إِسْتَفْتا إِسْتَحْيَنَ على[4] وزن استفلن الخ و يَسْتَحى يَسْتَحيانِ يَسْتَحُونَ على وزن يستفون تَسْتَحى تَسْتَحِيانِ يَسْتحينَ على وزن يستفلن الخ إِسْتَحِ إِسْتَحِيا إِسْتَحُوا إِسْتَحى إِسْتَحِيا إِسْتَحينَ وبالتّاكيد إِسْتَحِيَنَّ باعادة اللاّم إِسْتَحيانِّ إِسْتَحُنَّ إِسْتَحِنَّ إِسْتَحِيانِّ اسْتَحينانِّ ولمّا تقرّر[5] انّ هذا النّوع لا تعلّ عينه البتّة وهيهنا قد[6] حذفت اشار الى الجواب بقوله.

[وذلك] اى الحذف [لكثرة الاستعمال كما قالوا لا ادرِ فى لاادرى] يعنى ليس الحذف للاعلال بل على سبيل الاعتباط[1] مثل لاأدْرِ واصله لاأدْرى فحذفت

---

۱. الاعتباط بالعين المهملة والطاء فى آخره نحر الابل او البقرة بغير علّة سمّى مثل هذا الحذف بالاعتباط لكونه بغير علّة. شرح.

---

[۱] قوله: فهو مستح فى اسم الفاعل بكسر الحاء مع التنوين لان اعلاله كاعلال قاض.

[۲] قوله: وذاك مستحا فى اسم المفعول بفتح الحاء مع التنوين لما تقدم.

[۳] قوله: استح بكسر الحاء فى الامر.

[٤] قوله: استحين على وزن استفلن اصله استحيين بيائين نقلت حركة الياء الاولى الى الحاء ثمّ حذفت الياء لالتقاء الساكنين فصار استحين على وزن استفلن وكذلك القياس فى قوله يستحين على وزن يستفلن فتدبر جيداً.

[٥] قوله: ولما تقرر ان هذا النوع اى الذى تكون عينه ولامه حرفى علة لاتعلّ عينه البتة اى قطعا بل يجعل كالناقص.

(فائدة) قال فى مجمع البحرين يقال لاافعله بتة ولاافعله البتة لكل امر لارجعة فيه قيل البتة مصدر من بتّ يبتّ بتة بمعنى القطع واللاّم لازم له والتاء للوحدة ولايدخله التنوين للام وقيل هى كلمة واحدة غير منصرفة للتانيث و العلمية فانها علم لقطع خاص فى اى مكان يقع.

[٦] قوله: وهيهنا قد حذفت اى فى لغة حذف احدى اليائين قد حذفت العين.

الياء لكثرة استعمالهم هذه الكلمة كذا حكاه الخليل وسيبويه ونظيره حذف[1] النون من يكون حال الجزم نحو لم يَكُ ولم تَكُ ولَمْ اَكُ ولم نَكُ وهذا كثير فى الكلام قال سيبويه[2] فى اِسْتَحى حذف[3] الياء لالتقاء الساكنين لانّ الياء الاولى تقلب الفا لتحرّكها وانفتاح ماقبلها بعد قلب الثانية الفاً وانّما فعلوا ذلك[4] حيث كثر فى كلامهم وقال المازنىّ[5] لم يحذف الياء لالتقاء السّاكنين والاّ لردوها اذا قالوا هو يَسْتَحى ولقالوا هو يستحيى قلت فيه نظر[6] لانّه كما نقلت[7] حركة الياء من استحى الى ماقبلها وقلبت الفا فكذلك هيهنا نقلت حركة الياء من يَسْتَحيى الى ماقبلها

---

[١] قوله: ونظيره حذف النون من يكون حال الجزم اى نظير حذف احدى اليائين فيما نحن فيه على سبيل الاعتباط حذف النون من يكون حال الجزم صرّح بذلك الناظم بقوله

ومن مضارع لكان منجزم يحذف نون وهو حذف ما التزم

[٢] قوله: قال سيبويه فى استحى اى فى اعلال استحى على لغة بنى تميم.

[٣] قوله: حذفت الياء لالتقاء الساكنين لان الياء الاولى تقلب الفا لتحركها وانفتاح ماقبلها بعد قلب الثانية الفا توضيح ذلك ان استحى اصله استحيى بيائين قلبت الثانية الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها ثم نقلت فتحة الياء الاولى الى الحاء ثم انقلبت الياء الفا فالتقى الفان ساكنان فحذفت الالف المنقلبة من الياء الاولى التى هى عين الفعل فصار استحى.

[٤] قوله: وانما فعلوا ذلك حيث كثر فى كلامهم اى انما فعلوا قلب الياء الثانية الفا ثم الحذف مع كون ذلك خلاف القياس لاستلزامه اجتماع الاعلالين بسبب كثرة الاستعمال.

[٥] قوله: وقال المازنى لم يحذف الياء لالتقاء الساكنين والالردوها اذا قالوا هو يستحى ولقالوا هو يستحيى بيائين وحاصل الكلام فى المقام انه لوكان حذف الياء لالتقاء الساكنين لردوا الياء فى المضارع لانه لايلتقى فيه الساكنان اذلا تقلب الياء الثانية فيه الفا لانكسار ما قبلها بخلاف الماضى فان ما قبل الياء الثانية فى الماضى مفتوح فتقلب الفا فالتقى الالفان عند قلب الاولى ايضا الفا كما عرفت انفا.

[٦] قوله: قلت فيه نظر اى فى قول المازنى.

[٧] قوله: لانه كما نقلت حركة الياء من استحى الى ما قبلها وقلبت الفا وبعبارة اخرى كما نقلت حركة الياء الاولى من استحى الى ما قبلها وهو الحاء ثم قلبت الياء الفا فكذلك هيهنا اى فى يستحى نقلت حركة الياء الاولى من يستحى الى ما قبلها اى ما قبل الياء وهو الحاء فالتقى ياءان ساكنان لطرح ضمة الياء الثانية لاستثقالها على الياء.

وحذفت الياء لالتقاء السّاكنين والعلّة فيها[1] كثرة الاستعمال[1].

وفى كلام سيبويه نظر ايضاً لانّه يوهم انّ المحذوف اللاّم والحقّ انه العين والاّ لوجب ان يقال فى المجزوم والامر لم يستحى واستحى باثبات الياء لانّ حذف اللاّم انّما هو لكونه قائماً مقام الحركة وليس العين[2] كذلك فالمحذوف العين وحذف اللاّم فى المجزوم والامر مثله فى النّاقص لالكثرة الاستعمال بدليل اعادتها[3] فى إسْتَحْيا[4] واستَحيِنّ فليتامّل[5] وحينئذٍ[6] لاحاجة الى قلب الياء الفاً لانّه يحذف قُلِبَ ام لم يقلب بل نقل[7] حركته وحذف فالتّشبيه[8] بلاآدْرِ فى الحذف لكثرة الاستعمال لافى حذف اللاّم.

النوع [**الخامس**] من الانواع السّبعة[**المعتلّ الفاء واللاّم**]وهو الّذى فائه ولامه حرفا علّة [ويقال له اللّفيف المفروق] لاجتماع حرفى العلّة فيه مع الفارق بينهما اعنى العين والقسمة[9] تقتضى ان يكون اربعة اقسام وليس فى الكلام من هذا النّوع

۱. فلا وجه للرّد مع قيام علّة الحذف وهى كثرة الاستعمال. سعدالله.

[۱] قوله: فالعلة فيها اى فى الماضى والمضارع.

[۲] قوله: وليس العين كذلك اى ليس العين قائما مقام العين مع انه اى العين لم يثبت فى الفعلين المذكورين اى استحى ويستحى.

[۳] قوله: بدليل اعادتها اى اعادة لام الفعل اى الياء الثانية.

[٤] قوله: فى استحياء واستحين اى فى المصدر والامر الموكد بالنون مع ياء واحدة.

[٥] قوله: فليتامل قال بعض ارباب الحواشى وجه التامل انه عند التقاء الساكنين حذفت العين واللام على مذهب سيبويه مع انه يجوز ان يحذف العين عند دخول الجازم لانه ايضا يقوم مقام الحركة كاللام.

[٦] قوله: وحينئذ اى حين اذ كان المحذوف لكثرة الاستعمال هو العين.

[۷] قوله: بل نقل حركته اى حركة الياء الى الحاء ثم حذف الياء تخفيفا لكثرة الاستعمال.

[۸] قوله: فالتشبيه بلا ادرى الحذف اى فى مطلق الحذف لكثرة الاستعمال لافى خصوص حذف اللام.

[۹] قوله: والقسمة تقتضى ان يكون اربعة اقسام احدها ماكان فائه ولامه يائين الثانى ان يكونا واوين الثالث ان يكون فائه ياءً ولامه واواً والرابع عكس الثالث.

ما كان فائه ولامه ياء الاّ يَدَيْتُ بمعنى انعمت فيقال يدى بيدى والفاء فى غيره واو فقط واللاّم لايكون الاّياء لانّه ليس فى كلامهم ما كان فائه ولامه واواً الاّ لفظة واو ولم يجئ الاّمن باب ضَرَبَ يضربُ وعَلِمَ يَعْلَمُ وحَسِبَ يَحْسِبُ ولم يذكر المصنف مثال الاخير وهوَ وَلِيَ يَلِي.

[فتقول] من باب ضَرَبَ يَضْرِبُ [وَقَى] اى حَفِظَ [وَقَيَا وَقَوا] والاصل وَقَيُوا وَقَتْ وَقَتَا وَقَيْنَ وَقَيْتَ وَقَيْتُمَا وَقَيْتُمْ وَقَيْتِ وَقَيْتُمَا وَقَيْتُنَّ وَقَيْتُ وَقَيْنَا [كرَمَى] رَمَيَا رَمَوْا الخ والاعلالات كالاعلالات [يَقِي يَقِيَانِ يَقُونَ الخ] ولم يقل كَيَرْمِى لانّه يخالفه[1] فى حذف الفاء اذالاصل يَوْقِيُ وامّا حكم اللاّم منه فكحكم يرمى والاصل فى يقُون يَقِيُونَ وفى تَقِينَ فى فعل الواحدة المخاطبة تَقْيِينَ كتَعْدِينَ فحذفت اللاّم كما فى يَرْمُونَ وتَرْمِينَ والوزن يَعُونَ وتَعِينَ وامّا تقين فى الجمع فوزنه تَعِلْنَ والياء لام الفعل.

[و] تقول [فى الامر منه قِ] يا رجل على وزن عِ فيصير على حرف واحد كما ترى لانّ الفاء محذوفة وقد حذفت حرف المضارعة ولام الفعل فلم يبق غير العين وكذا تقول فى ساير المجزومات نحو لايَقِ ولم يَقِ ولِيَقِ على وزن لايَعِ ولَمْ يَعِ وليَعِ.

[ويلزمه] اى الامر لحوق[2] [الهاء فى الوقف نحوقه] لئلاّ يلزم الابتداء بالساكن ان اسكنت الحرف الواحد للوقف او الوقف على الحركة ان لم تسكن وكلاهما[3]

---

[1] قوله: لانه يخالفه فى حذف الفاء اى لان يق يخالف يرمى فى حذف فاء الفعل

[2] قوله: لحوق الهاء فى الوقف نحوقه وكذا يلزم لحوق هاء السكت اذا كان الفعل على حرفين احدهما زائد صرح بذلك الناظم فى قوله

وقف بها السكت على الفعل المعلّ	بحذف اخر كاعط من سئل
وليس حتما فى سوى ما كع او	كيع مجزوما فراع ما رعوا

[3] قوله: وكلاهما ممتنع اى الابتداء بالساكن والوقف على الحركة لكن الحكم بالامتناع فى الاول لايخلو من

ممتنع وامّا حال الوصل فتقول قِ يا رجل قِيا قوا اصله قيوق اصله قيى قيا قِينَ على وزن عِلْنَ فهو واقٍ والاصل واقِيٌ وذاك موقِيٌّ والاصل مَوْقويٌ فحكم اللاّم فى الجميع حكم لام رَمى بلا فرق فقس.

[وتقول فى التاكيد] بالنون قِيَنَّ باعادة اللاّم لما عرفته فى أُغزونّ [قِيانِّ قُنَّ] بضمّ القاف فى فعل جماعة الذكور وحذف الواو لالتقاء السّاكنين ودلالة الضمة عليها [قِنَّ] بكسر القاف فى فعل الواحدة المخاطبة وحذف الياء لالتقاء الساكنين ودلالة الكسرة عليها [قِيانِّ قِيناٰنِّ] وبالخفيفة [قِيَنْ قُنْ قِنْ].

و [تقول] من باب علم يعلم [وَجِيَ يَوْجى كَرَضِيَ يَرْضى] فى جميع الاحكام والتّصاريف بلا فرق اصلا.

[والامر] فيها [ايجَ كَارْضَ] يقال ايجَ ايجَيا ايجَوْا ايجى ايجَيا ايجَيْنَ وبالتّاكيد ايجَيَنَّ الخ وذكر ذلك لفائدة وهي انّ الواو تقلب ياء لسكونها وانكسار ماقبلها فانّ الاصل اِوْجَ ويقال وَجِيَ الفَرَسُ اذا وجدَ فى حافره وَجَعٌ.

النوع [السادس] من الانواع السّبعة [المعتل الفاء والعين] وهو مايكون فائه وعينه حرفى علّة والقسمة تقتضى ان يكون اربعة اقسام ولم يجئ[1] منه ما يكون الفاء والعين واو ين لكونه فى غاية الثّقل فبقى[2] ثلاثة اقسام اشار الى امثلته بقوله [كَيَيْنَ

اشكال لما بيناه فى المكررات عند قول الناظم

ومنه ذو فتح وذو كسر وضم كاين امس حيث والساكن كم

واما الثانى اى الوقف على الحركة فدعوى الامتناع فيه تصح لواريد الامتناع الصناعى والا فدعوى الصحة لاتخلو من اشكال.

[1] قوله: ولم يجئ منه مايكون الفاء والعين واو ين قال بعض ارباب الحواشى فيه بحث لانه قال الجار بردى الاصح لفظ اوّل حروفه الاصول واوان ولام.

[2] قوله: فبقى ثلاثة اقسام احدها ان يكون الفاء والعين يائين وثانيها ان يكون الفاء ياء والعين واوا وثالثها ان يكون الفاء واوا والعين ياء.

فى اسم[1] مكان] مخصوص و[يوم و ويل] وهو واد فى جهنّم و ويل[2] ايضاً كلمة عذاب [ولا يبنى منه] اى من هذا النّوع [فعل] لانّ[3] الفعل اثقل من الاسم وهذا النّوع اثقل من الانواع المتقدّمة لما فيه[4] من الابتداء بحرفين ثقيلين ولهذا[5] لم يجئ ممّا هو اثقل اعنى ما يكون فائه وعينه واو يىن اسم ولا فعل.

النّوع [السابع] من الانواع السّبعة [المعتلّ الفاء والعين واللاّم] وهو ما يكون فائه وعينه ولامه حروف علّة والقسمة تقتضى[6] ان يكون تسعة اقسام ولم يجئ فى

---

[١] قوله: كيين فى اسم مكان مخصوص قال ياقوت فى معجم البلدان يين بالفتح ثم السكون واخره نون وليس فى كلامهم مافائه وعينه ياء غيره قال الزمخشرى يين عين بواد يقال له حورتان وهى اليوم لبنى زيد الموسوى من بنى الحسن وقال غيره يين اسم واو بين ضاحك وضويحك وهما جبلان اسفل الفرش ذكره ابن جنى فى سر الصناعة وقيل بين بلاد خزاعة وجاء ذكريين فى السيرة لابن هشام فى موضعين الاول فى غزوة بدر وهوان النبىّ ص مرّ قربان ثم على ملل ثم على غميس الحمام من مرّيين ثم على صخيرات اليمام فهو هيهنا مضاف الى مرّ ثم ذكر فى غزاته صلى الله عليه و اله لبنى لحيان انه سلك على غراب جبل ثم على مخيض ثم على البتراء ثم صفق ذات اليسار فخرج على يين ثم على صخيرات اليمام وقال نصريين ناحية من اعراض المدينة على بريد منها وهى منازل اسلم بن خزاعة وقيل يين موضوع على ثلاث ليال من الحيرة وقيل يين فى بلاد خزاعة جاء فى حديث اهبان الاسلمى ثم الخزاعى انه كان يسكن يين فبينا هو يرعى بحرّة الوبرة اذعدا الذئب على غنمه الحديث فى اعلام النبوة وقيل يين اسم بئر بوادى عباثر انتهى باختصار غير مخل.

[٢] قوله: و يل ايضا كلمة عذاب قال فى اللسان اصل الويل فى اللغة العذاب والهلاك والويل الهلاك يدعى به لمن وقع فى هلكة يستحقها تقول و يل لزيد ومنه و يلٌ للمطففين فان وقع فى هلكة لم يستحقها قلت و يح لزيد يكون فيه معنى الترحم ومنه قول سيدنا رسول الله ص ويح ابن سمية تقتله الفئة الباغية انتهى باختصار.

[٣] قوله: لان الفعل اثقل من الاسم وذلك لانه لوبنى منه الفعل لاجتمع فى المضارع من حروف العلة ثلثة بل اربعة اذا عطف بالواو على شيئ فيصير فى غاية الثقل.

[٤] قوله: لما فيه من الابتداء بحرفين ثقيلين اى لوقوع حرفى العلة فى الفاء والعين اما فى يوم فهما الياء والواو واما فى يين فهما الياء ان.

[٥] قوله: و لهذا اى لكون الابتداء بحر فى العلة موجبا للثقل الزائد.

[٦] قوله: والقسمة تقتضى ان يكون تسعة اقسام قال بعض ارباب الحواشى هذا بالنظر الى كون احرف العلة ثلا ثة وكون الحرف الذى يقع فيه احدها بسيطا اعنى فاء اوعينا اولامالان احرف العلة الثلا ثه قد تكون فاء

الكلام من هذا النوع الآمثالان.

[وذلك واو و ياء لاسمي الحرفين] وهما[1] ووى فانّ الهمزة والياء[2] والجيم الى الاخر اسماء ومسمّياتها آب ج الى الاخر كالرّجل والفرس قال الخليل[3] لاصحابه كيف تنطقون بالجيم من جعفر فقالوا جيم قال انّما نطقتم بالاسم فلم تنطقوا بالمسئول عنه وهو المسمّى وانّما الجواب[4] عنه ج لانّه المسمّى وتركيب الياء من

فهذه ثلاثة وقد تكون عينا وهذه ثلاثة اخرى وقد تكون لاما وهذه ثلاثة اخرى والمجموع تسعة اقسام ثم بالنظر الى اجتماع الحروف الثلاثة التى تقع فيها احرف العلة الثلاثة تنتهى الى سبعة وعشرين قسما حاصلة من ضرب ثلاثه احوال اى حرف منها فرض فى تسعة احوال الحرفين الباقيين الحاصلة من ضرب احوال احدهما فى ثلا[illegible] احوال الاخر.

[١]قوله: وهما اى الحرفان اللذان اسمها واوو ياء احدهما (و) وثانيها (ى) فالواو الثانى فى قوله (و وى) للعطف اى لعطف (ى) على (و).

[٢]قوله: فان الهمزة والباء الى الاخر اسماء ومسمياتها (ا) و (ب) و (ج) حاصل الكلام فى المقام ان هذا النقش اعنى (ب) مثلا مسمّى والباء اسم لهذا النقش قوله كالرجل والفرس فان لفظ الرجل اسم للحيوان الناطق الذى هو مركب من اللحم والعظم وغيرهما و كذلك لفظ الفرس اسم للحيوان الصاهل الذى هو مركب من اللحم والعظم وغيرهما و ذانك الحيوانان مسميان لذينك اللفظين.

[٣]قوله: قال الخليل اى على ما حكى عنه فى شرح الرضى و شرح النظام فى بحث رسم الخط.

[٤]قوله: وانما الجواب عنه (ج) قال جار بردى فى البحث المذكور اعلم ان للشيئ فى الوجود اربع مرّات الاولى حقيقته فى نفسه والثانية مثاله فى الذهن وهذا لايختلفان باختلاف الامم والثالثة اللفظ الدال على المثال الذهنى والوجود الخارجى والرابعة الكتابة الدالة على اللفظ وهذان قد يختلفان باختلاف الامم كاختلاف اللغة العربية و الفارسية والخط العربى والهندى ثم قال فان قصد المسمى فقيل اكتب جيم عين فاء راء فانما يكتب هذه الصورة (جعفر) لانه مسماها خطا ولفظا وانما قلنا انه مسماها خطا ولفظاً لان المفهوم من الجيم المكتوب فى اول حروف جعفر وهو (جه) لاالجيم وكذا المفهوم من الجيم الملفوظ وهو (جه) ومما يدل على انه المسمى خطّا ولفظا ان الخليل لما سئلهم قائلا كيف تنطقون بالجيم من جعفر وقالواجيم قال انما نطقتم بالاسم ولم تنطقوا بالمسئول عنه و الجواب (جه)لانه المسمى. والى بعض ماذكرنا اشار الحكيم الالهى فى منظومته حيث يقول

وتلك عيني وذهني طبع ثمت لفظيّ و كتبيّ وضع

وكذا قال المحقق الطوسى والحكيم القدوسى فى منطق شرح الاشارات للشيئ وجود فى الاعيان ووجود فى الاذهان ووجود فى العبارة ووجود فى الكتابة.

الياءات بالاتّفاق ويجعلون لامه[1] همزة تخفيفاً.

وقال الاخفش الف الواو منقلبة من الواو وقيل من الياء والاوّل اقرب لانّ[2] الواوى اكثر من اليائى فالحمل على الاكثر اولى قلبت العين منها الفا دون اللاّم كراهيّة اجتماع حرفى علّة متحرّكتين فى الاوّل.

[فصل] فى بيان المهموز وهو الّذى احد حُروفه الاصول همزة ولفظ المهموز مشعر بذلك وهوثلثة انواع لانّ الهمزة امّا فاء و يسمّى مهموز الفاء اوعين و يسمّى مهموز العين والاوسط او لام و يسمّى مهموز اللاّم والعجز.

[وحكم المهموز فى تصاريف فعله حكم الصحيح لانّ الهمزة حرف صحيح] بدليل قبولها الحركات الثّلث بخلاف حروف العلّة يعنى انّ تصاريف الفعل المهموز الخالى عن التّضعيف وحروف العلّة كتصاريف الصّحيح فانّ لفظ المهمُوز اذا اطلق يفهم منه الخالى عن التّضعيف وحروف العلّة والاّ فيقال المضاعف المهموز والاجوف المهموز ونحو ذلك .

والاولى ان يقال حكم المهموز فى تصاريف فعله حكم مماثله من غير المهموز ان كان مضاعفا فمضاعف وان كان مثالاً فمثال الى غيرذلك وانّما جعل المهموز من غير السّالم لما فيه من التّغييرات الّتى ليست فى السّالم وايضاً كثيراً[3] ماتقلب الهمزة حرف علّة [لكنها][4] اى الهمزة [قد تخفّف اذا وقعت غير اوّل] اى غير مبتدء بها

---

[١] قوله: ويجعلون لامه همزة تخفيفا اى يجعلون الصرفيون الياء الثالثة من لفظ الياء همزة على غير القياس لعدم تطرفها بعد الف زائدة للتخفيف لثقل اجتماع ثلاث ياءات.

[٢] قوله: لان الواوى اكثر من اليائى اى لان كون العين واوانحو قال وصان اكثر من كونه ياء نحوباع.

[٣] قوله: وايضا كثيراما تقلب الهمزة حرف علة نحوامن يومن وايذن من اذن بكسر الذال.

[٤] قوله: لكنها اى الهمزة قد تخفف اذا وقعت غير اوّل اى غير مبتدء بها قال ابن الحاجب فى الشافية تخفيف

فانّها تخفّف اذا وقعت فى اوّل الكلمة ان لم تكن مبتداء بها نحو وامُرْ بالالف والاصل وأمُــرْ بالهمزة فالمراد بغير الاوّل ان لايكون فى اوّل الكلمة بل يتقدّم عليها شىء والاّ لم تخفّف حينئذٍ لانّ الابتداء بحرف شديد مطلوب الا ترى زيادتها عند الوصل.

وامّا حذف[1] الهمزة من نحو خُذْ والاصل ءُأْخُذْ فليس[2] من هذا الباب فانّ الهمزة الوصل حذفها لازم عند فقد الاحتياج اليها وانّما تخفّف [لانّها حرف[3] شديد من اقصى الحلق] فتخفّف رفعاً لشدّتها وتخفيفها[4] يكون بالقلب والحذف[5] و غيرهما[6] واستقصاء ذلك لا يليق بهذا الكتاب فانّه باب طويل الذّيل ممتدّ السّبيل[1] اذا تقرّر

---

١. السّيل ، الجريان. ح.

الهمزة يجمعه الابدال والحذف و بين بين اى بينها وبين حرف حركتها وقيل اوحرف حركة ما قبلها و شرطه ان لا تكون مبتدء بها.

[١] قوله: واما حذف الهمزة من نحو خذ هذا جواب سؤال وهو انه قد ذكرتم ان الهمزة اذا وقعت مبتدءً بها لاتخفف وفى نحو خذ تخفف الهمزة المبتدء بها فاجاب بما ذكر.

(تنبيه) اعلم ان المحذوف من خذ همزتان احديها وهى الاولى همزة الوصل والثانية فاء الفعل والمراد من قوله واما حذف الهمزة من نحو خذ انما هى الهمزة الاولى واما الهمزة الثانية فان حذفها لكثرة الاستعمال.

[٢] قوله: فليس من هذا الباب اى فان البحث فى هذا الباب فى حذف الهمزات الاصلية للتخفيف كحذف الهمزة الثانية التى هى فاء الفعل لافى حذف الهمزات المزيدة لدفع الابتداء بالساكن عند الاستغناء عنها يظهر ذلك من قوله فان همزة الوصل حذفها لازم عند فقد الاحتياج اليها.

[٣] قوله: لانها حرف شديد من اقصى الحلق قال الرضى فى شرح الشافية فى بحث تخفيف الهمزة اعلم ان الهمزة لما كانت ادخل الحروف فى الحلق ولها نبرة كريهة (اى ارتفاع صوت كريهة) تجرى مجرى التهوّع ثقلت بذلك على لسان المتلفظ بها فخففها قوم وهم اكثر اهل الحجاز ولاسيّما قريش روى عن امير المؤمنين على عليه الصلوة والسلام نزل القرءان بلسان قريش وليسوا باصحاب نبر ولولاان جبرئيل عليه السلام نزل بالهمزة على النبى صلى الله عليه و اله ماهمزنا وحققها غيرهم والتحقيق هوالاصل كسائر الحروف والتخفيف استحسان.

[٤] قوله: وتخفيفها يكون بالقلب اى بقلبها حرف علة نحو آدم واوثر وايذن من اذن.

[٥] قوله: والحذف نحو قوله تعالى وسل القرية بحذف همزة الوصل ونقل حركة همزة العين الى السين ثم حذفها طلبا للتخفيف لانها حرف شديد كمامرّانفا.

[٦] قوله: وغيرهما كجعلها بين بين باحدالمعنيين اللذين مرّ تفسيرهما.

ان حكمه حكم الصحيح.

[فتقول آمَلَ يأمُلُ كنَصَر ينْصُرُ] فى ساير التّصاريف والامر [اومل بقلب الهمزة] التى هى فاء الفعل [واواً] فانّ الاصل ءُأْمُلْ بهمزتين الاولى للوصل والثانية الفا فقلبت الثانية واواً لسكونها وكون ماقبلها همزة مضمومة وذلك [لانّ الهمزتين اذاالتقتا] حالكونهما [فى كلمة واحدة ثانيتهما ساكنه وجب قلبها] اى قلب الثانية الساكنة بجنس حركة ماقبلها اى بحركة الهمزة الّتى قبلها طلباً للخفّة اذ لايخفى ثقل ذلك وقوله ثانيتهما ساكنة جملة حاليّة وجاز[1] خلوّها[١] عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة كقوله واللّهُ يُبْقيكَ لَنا سالِماً بُرْداكَ تَبْجيلٌ وَ تعظيمٌ فان كانت حركة ماقبلها فتحة تقلب بحرف الفتحة وهو الالف [كآمَنَ] اصله ءَأْمَنَ قلبت الهمزة الثانية الفا [و] ان كانت ضمّة تقلب بحرف الضّمّة وهو الواو نحو [أُومِنَ] مجهول اصله ءُأْمِنَ بهمزتين [و] ان كانت كسرة تقلب بحرف الكسرة وهى الياء نحو [ايمانا] مصدر امَنَ والاصل إِأْمانا.

وانّما قال اذا التقتا لانّ الهمزة الساكنة الّتى ماقبلها حرف غير همزة لايجب قلبها بحرف حركة ماقبلها بل يجوز[2] نحو راس و يؤس وريم وقال فى كلمة واحدة

---

١. كانّه قيل اذا كانت جملة حالية ينبغى ان يصدّر بالواو لان الجملة الاسميّة الحالية تصدّر بالواو نحو جائنى زيد وغلامه راكب فقال وجاز آه اى جاز خلوّها عن الواو بدون ضعف لانّ الخلوّ عنها مع الضّعف جايز بالاتفاق فقوله بُرداك فى قول الشّاعر جملة اسميّة حال من الكاف فى يبقيك وجائت بغير الواو لكونها عقيب حال مفردة وهى سالماً. شرح.

---

[1] قوله: وجاز خلوها عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة قال فى المطول فى اخر بحث الحال ويحسن ترك الواو فى الجملة الاسمية لوقوع الجملة الاسمية الحالية بعقب مفرد حال كقوله اى ابن الرومى والله يبقيك البيت فهذه الجملة حال ولو لم يتقدمها قوله سالما لم يحسن فيها ترك الواو.

[2] قوله: بل يجوز نحو راس اصله رءس وبوس اصله بؤس وريم اصله رئم وهو ظبى ابيض خالص البياض يسكن الرمل.

لانّها لوكانتـا[1] فى كلمتين لايجب ذلك ايضاً بل يجوز نحويا فارئ ازر بالهمزة ويجوز[2] بالواو وكذا قياس الفتح والكسر لانّ ذلك لم يبلغ مبلغ مافى كلمة واحدة لجواز انفكاكهما وقال ثانيتها ساكنة لانّهما لو التقتا فى كلمة واحدة ولم تكن الثانية ساكنة فلها احكام اخر لا تليق[3] بهذا الكتاب وفيه نظر لانّه ينتقـــض بنحو آئِـمّة والاصل أءْمِـمَة كأحْمِرَة فانه لم تقلب الثانية الفا كما مرّ فى امن بل نقلت[4] حركة الميم اليها وقلبت ياء و ادغمت الميم فى الميم فقيل ايمّة ويمكن الجواب بانّه شاذّ اذا عرفت[5] هذا فنقول اذا قلبت الثانية:

[فان كانت الهمزة الاولى] من الهمزتين المنقلبة ثانيتها[6] [واواً او ياء[7] همزة وصل[8] تعود] الهمزة [الثانية] اى تصير الهمزة المنقلبة واواً او ياء همزة خالصة [عند الوصل] اى وصل[9] تلك الكلمة بكلمة ماقبلها يعنى عند سقوط همزة الوصل فى الدّرج لانّه يرتفع حينئذ التقاء الهمزتين ولا تبقى[10] علة القلب فتعود المنقلبة.

وقوله الهمزة الثّانية المراد بها الواو والياء لكن اطلق[11] عليها الهمزة لكونهـا فى

---

[۱] قوله: يا حادئ ائزرفى بعض النسخ بعد لفظ ائزر مكتوب بهمزتين اولاهما لام اسم الفاعل من حدء بمعنى نصر وثانيها فاء الامر من تـأزر بزاى معجمة ثم راء مهملة بمعنى تعاون وهمزة الوصل قد سقطت فى الدرج فتحصل من ذلك ان قوله ياحادء ائزر مثال لكون الهمزتين فى كلمتين احداهما يا حادئ والثانية ائزر وهذا المعنى هوالصحيح فما فى بعض النسخ ياقارء ائزر فلفظ قارئ ليس فى محله.

[۲] قوله: ويجوز بالواو اى يجوز ان يقال يا حادئ اوزر.

[۳] قوله: لا تليق بهذا الكتاب اى لاختصاره.

[٤] قوله: بل نقلت حركة الميم اليها اى الى الهمزة الثانية لوقوع المثلين ولارادة الادغام.

[۵] قوله: اذا عرفت هذا اى المذكور فى المتن من القواعد.

[٦] قوله: المنقلبة ثانيتها واوا نحو اومل.

[۷] قوله: او ياء نحو ايمانا.

[۸] قوله: همزة وصل اى كانت همزة وصل.

[۹] قوله: اى وصل تلك الكلمة بكلمة ما قبلها ياتى مثال ذلك بعد قول الزنجانى اذا انفتح ما قبلها.

[۱۰] قوله: فلايبقى علة القلب وهى اجتماع الهمزتين.

[۱۱] قوله: لكن اطلق عليها الهمزة لكونها فى الاصل همزة وهذا يسمى مجازا باعتبار ما كان عليه قال فى المطول فى

الاصل همزة ولصيرورتها[1] همزة ولانّ قوله[2] الاولى يقتضى الثانية قال فى مقابلته هذا ولو قال تعود الثّانية بمعنى ترجع لكان اخصرو اوضح لكن[3] لمّا اردفه بقوله همزة قلنا[4] ان عـاد من الافعال النّاقصة بمعنى صارَ ليكون همزة خبره ولك[5] ان تجعل همزة حالاً.

وهذا اسهل[6] لكن قوله [اذا انفتح ما قبلها] اى ماقبل الثانية بعد حذف همزة الوصل فيه نظر بل هو وهم محض لانّ الهمزة الثانية تعود عند سقوط همزة الوصل سواء انفتح ما قبلها او انضمّ او انكسر لزوال العلّة اعنى اجتماع الهمزتين مثال ما انفتح ماقبلها قوله تعالى اِلَى الهُدى ائـتنـا الاصل ايتنا باالياء فلّما سقط همزة الوصل عادت الهمزة المنقبلة.

ومثال ما انضمّ ماقبلها قوله تعالٰى و مِـنْهُمْ مَـنْ يَقُول ائْـذَنْ لى والاصل

بحث المجاز المرسل منه باسم ماكان عليه اى تسمية الشيئ باسم الشيئ الذى كان هوعليه فى الزمان الماضى نحو واتوا اليتامى اموالهم اى الذين كانوا يتامى قبل ذلك لانه لايتم بعد البلوغ.

[١] قوله: اولصيرورتها همزة هذا يسمى مجازا باعتبار مايئول اليه قال فى المطول منه تسمية الشئ باسم مايئول ذلك الشيئ اليه فى الزمان المستقبل نحو انى ارانى اعصر خمرا اى عصيرا يئول الى الخمر.

[٢] قوله: ولان قوله الاولى يقتضى الثانية اى لان قول الزنجانى فان كانت الهمزة الاولى تقتضى ان يقول تعود الهمزة الثانية فهذه الجملة علة لقول التفتازانى قال فى مقابلة هذا اى قال الزنجانى هذا اى قال تعود الهمزة الثانية وحاصل الكلام فى المقام ان اطلاق الهمزة على الواو والياء من باب المشاكلة من غير نظر الى حالتها الموجودة قال فى المطول فى علم البديع فى المحسنات المعنوية ومن المعنوى ذكر الشيئ بلفظ غيره لوقوعه فى صحبته كقوله

قالوا اقترح شيئا بجذلك طبخه   ذلت اطبخوالى جبة وقميصا

اى خيطوا ذكر خياطة الجبة بلفظ الطبخ لوقوعها فى صحبة طبخ الطعام انتهى باختصار.

[٣] قوله: لكن لما اردفه بقوله همزة اى لما ذكر الزنجانى بعد قوله تعود الثانية همزة خالصة بالنصب.

[٤] قوله: قلنا ان عاد من الافعال الناقصة اى قلنا ان تعود فى كلام الزنجانى مضارع عاد من الافعال الناقصة بمعنى صار ليكون ما اردفه اى همزة خالصة خبر تعود.

[٥] قوله: ولك ان تجعل همزة حالا لكن بعد ان تجعل تعود بمعنى ترجع لابمعنى صار الذى هو من الافعال الناقصة.

[٦] قوله: وهذا اسهل اى من جعل همزة خبرا و تعود بمعنى تصير الذى من الافعال الناقصة.

ایذَنْ لی بیاء فلمّا سقط همزة الوصل اعیدت الثانیة ومثال ما انکسر ماقبلها قوله تعالی فَلْیُؤَدِّ الّذی اؤْتُمِنَ والاصل اوتمن بالواو فعند سقوط الهمزة الاولی عادت الثانیة وکذا فی المنقلبة واواً تقول فی اومل یا زیدُ اُومُلْ و یا قطام اِیْمُلی باعادة الهمزة ولم یجیء ممّا تکون الاولی همزة الوصل قلب الثّانیة الفاً لانّ همزة[۱] الوصل لا تکون مفتوحة الاّ فی مواضع متعدّدة معینة.

[وحذفت الهمزة علی غیر قیاس من خُذْوکُلْ ومُرْ] یعنی انّ القیاس یقتضی ان یکون الامر من تاخذ وتاکل وتامراُوْخُذْواُوکُلْ واُوْمُرْ کَاُومُل لکنّهم لمّا اشتقّوا الامر حذفوا الهمزة الاصلیّة [لکثرة الاستعمال] ثمّ حذفت همزة الوصل لعدم الاحتیاج الیها لزوال الابتداء بالسّاکن وهذا حذف غیر قیاسی وفی نظم هذه الثّلثة فی سلک واحد تسامح لانّ هذا الحذف واجب فی خذ و کُلْ بخلاف مُرْ لانّها اکثر استعمالاً.

[وقد یجیئ اومر علی الاصل عند الوصل کقوله تعالی وأْمُرْ اَهْلَکَ بالصّلوٰةِ] اصله اوُمُرْ حذفت همزة الوصل واعیدت الثّانیة فقیل وامر وهذا افصح من مُرْ لزوال الثّقل بحذف همزه الوصل وجاء[۲] فی الحدیث فَمُر براس التّمثال ومر بالسّتر ومُرْ براس الکلب [و آزَرَ] ای عاوَنَ [یَأزِرُ وَهَنَاءَ یَهْنِأُ کَضَرَبَ یَضْرِبُ] بلا[۳]

[۱] قوله: لان همزة الوصل لا تکون مفتوحة الا فی مواضع منها ایمن الله فی القسم ومنها فی لام التعریف علی قول قال بعضهم لا ثالث لهما.

[۲] قوله: وجاء فی الحدیث فمر براس التمثال ومُر بالستر ومُر براس الکلب قال بعضهم هو فی السنن عن روایة ابی هریرة رض وصححه الترمذی وابن حبان ومنه فاتی جبرئیل فقال اتیتک البارحة فلم یمنعنی ان اکون دخلت الا انه کان علی باب البیت تماثیل وکان فی البیت قوام سترفیه تماثیل وکان فی البیت کلب فمر براس التمثال الذی علی باب البیت یقطع فیصیر کهیئة الشجرة ومر بالستر فلیقطع فیجعل منه وسادتان منبوذتان توطان ومر بالکلب فلیخرج منه فعل رسول الله صلی الله علیه واله انتهی ما فی السنن وقال بعضهم لم یکن فیه لفظ راس الکلب ولعلها وقعت غلطا من الناسخ.

[۳] قوله: بلافرق ای بین هذا القسم من المهموز والصحیح.

فرق والتّخفيف[1] على القياس المذكور والامر من تَـأْزِرُ ايزِرْ كاضْرِبْ اصله إِءْزِرْ قلبت الثانية ياء كما فى ايمان وخصّصه بالذّكر لمافيه من قلب ليس[2] فى هَنَآ وآدُبَ يَأْدُبُ كَكَرُمَ يَكْرُمُ والامر اُوْدُبْ والاصل[3] ءُأْدب قلبت الثانية واواً ولذا ذكره.

[وسَـأَلَ يَسْـأَلُ كَمَنَعَ يَـمْنَعُ] والامر [اِسْـأَلْ] كامنع ذكره وان لم يكن فيه تغيير تفريعاً[4] له على تَسْئَل كتفريع[5] سَلْ على تسال كما قال ويجوز فى سئل يسئل اِسْئَل سـٰال يسـٰال سَلْ بقلب الهمزة الفاو ليس بقياس مستمرّ ولمّا فعل ذلك فى الامر استغنى عن همزة الوصل وحذفت الالف لالتقاء الساكنين فقيل سل وفى قرائة السبعة سـٰالَ سـٰائل بالالف.

وقيل هواجـــوف واوىّ مثل خاف يخـٰاف وقيل يائىّ مثل هـٰابَ يَهـٰابُ فان قلت لم لم يبقوا همزة الوصل لعدم الاعتداد بحركة السّين لكونهـٰا عارضة كما قالوا فى الامر من تَجْاَرُ[6] و تراَفُ إِجْـاَرْ واِرْاَفْ[7] ثمّ نقل حركة الهمزة الى ما قبلهـٰا وحذفوهـٰا ثمّ ابقوا همزة الوصل فقالوا اجـرو ارف لعدم الاعتداد بالحركة العارضيّة قلت لانّ سل اكثر استعمالاً فاحبّوا فيه التّخفيف بحيث[8] يمكن بخلاف[9] ذلك او قلت[10] انّ سل

---

[1] قوله: والتخفيف على القياس المذكور اى قلب الهمزة الثانية بجنس حركة ما قبلها ان اقتضى المقام ذلك.

[2] قوله: ليس فى اهنى وفى بعض النسخ ليس فى هنأو ذلك غلط من الناسخ.

[3] قوله: والاصل ءادب اى اصل اودب بهمزتين.

[4] قوله: تفريعا على تسئل اى على المضارع الثابت فيه الهمزة.

[5] قوله: كتفريع سل على تسال اى على المضارع المسهل فيه الهمزة اى على المضارع الذى جعل همزتها بين بين.

[6] قوله: من تجاَرُ هو من الجؤر بمعنى الخوار وهو صوت البقر كما فى قوله تعالى عجلا جسداله خوار.

[7] قوله: واراف هو من الرافة اى الرحمة.

[8] قوله: بحيث يمكن اى يمكن التخفيف.

[9] قوله: بخلاف ذلك اى بخلاف اجر وارف.

[10] قوله: اوقلت هذا جواب اخر من قوله لم لم يبقوا همزة الوصل الخ.

مشتق من تَسال بالالف فحذف[1] حرف المضارعة واسكن[2] الاخر ثمّ حذف الالف لالتقاء الساكنين فبقى سل وليس كذلك اجر وارف فانّ التخفيف انّما هو[3] فى الامر دون المضارع.

[وٰابَ][4] اى رَجَعَ [يَئُوبُ اب وَساءَ[5] يَسُوءُ سُوْء كصانَ يَصُونُ صُنْ وجاء يجيئ جئ ككالَ يكيلُ كِلْ] كما تقدّم[6] فى باع يبيع يقال كالَ[7] الزّند اذا لم يخرجْ ناره [فهو ساءٍ][8] فى اسم الفاعل من ساء [وجاءٍ][9] فيه[١] من جاء وذكر ذلك[10] لانّه ليس[11] مثل صائن وبايع ولانّ فى اعلاله[12] بحثاً وهو[13] انّ الاصل ساوءٌ وجايءٌ

---

١. مرجع الضمير اسم الفاعل.

---

[١] قوله: فحذف حرف المضارعة اى بسبب بناء الامر.

[٢] قوله: واسكن الاخر اى اخر تسال لما تقدم.

[٣] قوله: انما هو فى الامر دون المضارع اى المضارع الذى اشتق منه ذلك الامر و ذلك لان بناء الامر من تجأر وتراف لم يؤثر فيهما بحيث يوجب التقاء الساكنين الموجب للحذف فى المضارع فتدبر جيدا.

[٤] قوله: واب اى رجع ومنه قوله تعالى ان جهنم كان مرصادا للطاغين مٰابا.

[٥] قوله: ساء يسوء هذا يتعدى ولا يتعدى يقال سؤته فسيئ يعنى بالفارسى (اندوهگين كردم او را پس اندوهگين شد) ومنه قوله تعالى (ولما ان جائت رسلنا لوطاسيئ بهم).

[٦] قوله: كما تقدم فى باع يبيع اى ان اعلال العين فيهما اى فى جاء يجيئ كاعلال العين فى باع يبيع واما الهمزة فلا تتغير.

[٧] قوله: يقال كال الزند اذا لم تخرج ناره الزند مايقدح به النار من العود او الحديد قال فى المنتهى زند بالفتح چوب يا آهن اتش زنه ويقال له فى بعض اللغات چقماق و قريب من ذلك ما يقال له فى هذه الازمنه بالفارسى فندك وباعتبار هذه الدقيقة لقب مولانا ومولى الكونين على عليه الصلوة والسلام بالزناد القادح.

[٨] قوله: فهو ساء فى اسم الفاعل من ساء يسوء.

[٩] قوله: وجاء فيه اى فى اسم الفاعل من جاء يجيئ.

[١٠] قوله: وذكر ذلك اى ذكر المصنف اسم الفاعل من ساء وجاء.

[١١] قوله: لانه ليس مثل صائن و بائع لان فى اسم الفاعل من ساء وجاء حذفا بخلاف صائن و بائع.

[١٢] قوله: ولان فى اعلاله بحثا اى وذكر المصنف اسم الفاعل من ساء وجاء لان فى اعلاله بحثا واختلافا بين سيبويه والخليل بخلاف صائن و بائع.

[١٣] قوله: وهو اى البحث والاختلاف.

قلبت الواووالياء همزة كما في صائن و بائع فقيل ساءءٌ وجاءءٌ بهمزتين ثمّ قلبت الهمزة الثانية ياء لانكسار ما قبلها كما في ائمة فقيل ساءِيٌ وجاءِيٌ ثمّ اعلاّ اعلال غازٍ ورامٍ فقيل ساءٍ وجاءٍ على وزن فاعٍ هذا قول سيبويه وقال الخليل اصلها ساوِءٌ وجايِءٌ نقلت العين[1] الى موضع اللاّم واللاّم الى موضع العين فقيل ساءِوٌ وجاءِيٌ والوزن فالع ثمّ اعلّ اعلال غازٍ ورامٍ فقيل ساءٍ وجاءٍ والوزن فالٍ.

ورجّح قول الخليل بقلّة التّغيير لما في قول سيبويه من اعلالين ليسا فيه[2] وهما قلب العين همزة وقلب اللاّم ياء وقلب المكانى قد ثبت في كلامهم كثيراً مَعَ عَدَم[3] الاحتياج اليه كشاك[4] وناء يناء والاصل[5] نائى ينائى وايس[6] يايسُ والاصل يئس يَيْئَسُ ونحو ذلك وههنا قد احتيج اليه لاجتماع الهمزتين.

وقال ابن حاجب قول سيبويه اقيس وما ذكره الخليل لايقوم عليه دليل وهو جارٍ على قياس كلامهم والقلب ليس بقياس [وأسا][7] اى داوى [يأسُوكَدعا يَدْعُو وأتى يَأْتى كَرمى يَرْمى].

والامر [ايت] اصله إئت قلبت الثّانية ياء كايمان ولذا ذكره [ومنهم] اى ومن

---

[1] قوله: نقلت العين الى موضع اللام واللام الى موضع العين اى نقلت الواو في ساوء الى مكان الهمزة والهمزة الى مكان الواو وكذلك نقل الياء في جايىء الى مكان الهمزة والهمزة الى مكان الياء.

(تنبيه) هذان الاعلان في اسم الفاعل من جاء يجيئ قد ذكر في حاشية صرف مير في بحث مهموز اللام الاجوف فراجع يفيدك.

[2] قوله: ليسا فيه اى في قول الخليل.

[3] قوله: مع عدم الاحتياج اليه اى الى القلب.

[4] قوله: كشاك اصله شاوك نقلت الواو الى مكان الكاف والكاف الى مكان الواو وثم اعل اعلال غاز ورام قد تقدم الكلام فيه في شرح قول الزنجانى واسم الفاعل من الثلاثى المجرد يعتل عينه بالهمزة.

[5] قوله: والاصل نأى ينأى اى نقلت الهمزة التى هى عين الفعل الى مكان الياء التى هى لام الفعل ونقلت الياء الى مكان الهمزة ثم قلبت الياء الفا فصار ناء يناء.

[6] قوله: وايس يأيس والاصل يئس يئس والقلب فيها يعرف مما ذكر فلانطيل الكلام فيها.

[7] قوله: اسا اى داوى ياسو كدعايدعو وقال في المنتهى اسا الجرح اسواً واساً دوا كرد زخم را.

العرب [مَنْ] يحذف الهمزة الثّانية ثمّ يستغنى عن همزة الوصل [و يقول تِ] يا رجل كقِ وفى الوقف قهْ [تشبيهاً له بخذ] كما مر [وواى] اى وَعَدَ [يأى كوقى يقى قِ.]

واصل يَاى يَـوْئِـىُ حذفت الواو كَيقِى[1] ولا فايدة فى ذكر الامر فانّ المصنف لايذكر شيئاً من التّصاريف غير الماضى والمضارع الاّ وفيه امر زايد ليس فى المشبّه به و اوى يَأْوى آيَاً كَشَوىٰ يَشْوى شَيّاً واصل ايّاً آوْ ياً ولا فايدة فى ذكره اذ ليس فيه امر زايد.

وكانّ فائدته انّه قال حكمه فى التّصاريف حكم شوى يشوى والمصدر ليس من التّصاريف فلم يعلم انّ مصدره ايضاً كمصدره فى الاعلال فاشار اليه بقوله ايّاً والامر من تاوى ايوِ كِاشْوِ من تَشْوى والاصل إءوِ وقلبت الثّانية ياء ولذا ذكره ولايخفى عليك انّ الياء فى ايت وايزر وايوِ نحو ذلك يصير همزة عند سقوط همزة الوصل فى الدّرج كما تقدّم ومنه قوله تعالى فاوُوا إلىٰ الكَهْف وهُوَ فعل جماعة الذّكور وتقول ايوِ ايوِيا ايوُوا اصله إءْوُوا بهمزتين وواوين فلمّا اتّصل به الفاء سقطت همزة الوصل وعادت الهمزة المنقلبة فصار فَاوُوا وقس على هذا.

[وناىٰ] اى بَعُدَ يَنْأىٰ كرعىٰ يرعىٰ و إنأً كِارْعَ وعليك بالتّدبّر فى هذه الابحاث ومقايستها بما تقدّم فى المتعلاّت وبما مرّ من الاعلالات عند التّاكيد وغيره ولا اظنّها تخفىٰ عليك ان اتْقَنْتَ ما تقدّم والاّ فالاعادة مع تاديتها الى الاطالة لاتفيدك .

[وهكذا قياس رأى يراى] اى قياس يرى ان يكون كَيْناىٰ و يَرْعىٰ لانّه من بابهما [لكنّ العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة] الّتى هى عين الفعل [من

---

[١] قوله: حذفت الواو كيقى وكيعد.

مضارعه] اى مضارع راٰى والاولى ظاهراً[1] ان يقول على حذف الهمزة منه لانّ بحثه انّما هو فى يَرٰى وهو مضارع وانّما عدل عنه الى ذلك لئلاّ[2] يتوهّم انّ الحذف مخصوص بيرى فعلم من عبارته انّ الحذف جاٰر فى المضارع مطلقا فافهم [فقالوا يَرٰى يَريَانِ يَرَوْنَ الخ] والاصل يَرْاى نقلت حركة الهمزة الى ماقبلها وحذف الهمزة فقيل يرٰى وهذا حذف يستلزم تخفيفاً لانّه كثر استعمال ذلك لايقال[3] يَرْاٰى اصلا الاّ فى ضرورة الشعر كقوله

أَلَم تَرَمٰا لٰاقَيْتَ والدّهرَ أعْصُرا[١] ومَن يَتَمَلَّ العيْشَ يرأٰى و يَسْمَعُ

والقياس[4] يرى وكقوله

أُرى عَينَيّى مالَم ترايٰاه[٢] كلانا عٰالمٌ بالتّرهٰاتِ

١. لم يسمّ قائله قوله لاقيت بالقاف مخاطب من الملاقات بمعنى الادراك والواو بمعنى مع اى مع الدّهر واعصر وهو ابوقبيلة معروفة و يتملّ مضارع من التملّى بمعنى التمتع والعيش الحيوة يعنى آيا نديدى چيزى را كه ملاقات كردى و دريافتى با روزگارى اعصر وكسى كه بهره‌مند شود زندگانى را مى بيند و مى شنود امور و وقايع چند را كه از آنها تعجّب ميكند شاهد در ثبوت همزهٔ يراى است بجهة ضرورت و حال آنكه قياس در او يرى بحذف همزه است. جامع الشواهد.

٢. وهو من ابيات لسراقة البارقى وسبب انشاده انّه لما اسره المختار المكنّى بابى اسحق نجا به الّذى اسره الى المختار فقال انّى اسرت هذا الرّجل فقال سراقة كذب ماهو اسرنى انّما اسرنى غلام ابيض ابلق وعليه ثياب خضر واسلمنى اليه ولكن ما اراه الان فى جيشك [illegible] المختار اما انّ هذا الرّجل قدعاين له الملائكة خلو سبيله لصدقه فخلوّه فهرب و قال الّا اَبْلغ اَبٰا اِسْحٰقَ

[١] قوله: والاولى ظاهرا ان يقول على حذف الهمزة منه اى الاولى ان يقول بدل من مضارعه على حذف الهمزة منه.

[٢] قوله: لئلا يتوهم ان الحذف مخصوص بيرى اى مخصوص بصيغة المفرد المذكر الغائب ولايجرى فى سائر صيغ المضارع.

[٣] قوله: لايقال يراى اصلا اى لايقال مع ابقاء الهمزة.

[٤] قوله: والقياس يرى اى بحذف الهمزة.

وقد حذف الشّاعر الهمزة من ماضيه ايضاً فقال

صاحَ هَلْ رَيْتَ او سَمِعْتَ براعٍ   رَدّ فى الضرع ما قَرَىٰ فى الحِلابِ

والقياس رايت بالهمزة ولم يلزم الحذف فى يَنْأىٰ لانّه لم يكثر كثرة يرى.

[واتّفق فى خطاب المونّث لفظ الواحدة والجمع] لانّك تقول تَرَيْنَ يا امرئة وترين يانسوة [لكن وزن] ترين [الواحدة تفين] بحذف العين واللاّم لانّ اصله تَرْأَيِينَ كتَرْضَيِينَ حذفت الهمزة ثمّ قلبت الياء الفا وحذف الالف فبقى تَرَيْنَ بحذف العين واللاّم [و] وزن [الجمع تَفَلْنَ] لانّ اصله تَرْأَيْنَ كتَرْضَيْنَ حذفت الهمزة لما ذكرنا فَبَقِى تَرَيْنَ باثبات الفاء واللاّم والياء هيٰهنا لام الفعل وفى الواحدة ضمير الفاعل.

[فاذا اَمَرْت منه] اى اذا بَنَيْتَ الامر من تَرىٰ [فَقُلْت على الاصل اِرْءَ كِارْعَ] لانّه من تَرْاى حذفت حرف المضارعة ولام الفعل واُتِىَ بهمزة الوصل مكسورة فقيل ارء وتصريفه كتصريف اِرْضَ وفى عبارته [1] حزازة[1] لانّ الجزاء اذا

عنّى فانّ البَلْق وَهُمْ مُصْمِتات ارى عَيْنَيَّ الخ كفرتُ بدينِكُمْ وجَعَلْتُ عَلَىّ قِتالكم حَتّى المماتِ قوله أُرى بضمّ الهمزة وكسر الراء المهملة مبنىّ للفاعل بصيغة المتكلم من الرّؤيه بالبصر ومنه تراه بصيغة الخطاب وعينىّ منصوب بنزع الخافض اى بعينى وما موصولة والعالم خلاف الجاهل والترهات بضمّ المثنّاة وكذلك الرّاء المهملة المشدّدة والهاء جمع ترّهة وهو كقمرة الباطل يعنى مى بينم بدو چشم خود چيزى را كه نديده‌ايد آن را هر دو نفر از ما و تو داناى هستيم بامرهاى باطل و سخنان بى اصل و مراد ديدن او است آن غلام سفيد ابلق را كه بواسطهٔ گفتن او آن دروغ را از دست مختار نجات يافت شاهد در ثبوت همزه مفتوحه است در ترآياه بعد از لم جازمه بجهة ضرورت و حال آنكه ميبايست كه همزهٔ او بجزم ساقط شود ولم ترياه بگويد. جامع الشواهد.

١. خرازة. (خ)

[١] قوله: وفى عبارته حزازة وجه الحزازة دخول الفاء على الجزاء الذى هو فعل ماض بغير قد لكن هذا الكلام من

كان ماضياً بغير قد لم يجز دخول الفاء فيه فحقّها[1] ان يقول اذا آمَرْتَ منه قلت كما هو في بعض النّسخ وكان هذا سهو من الكاتب فحينئذٍ لابدّ من تقدير قد ليصحّ[2] [و] قلت [على] تقدير[3] [الحذف رَ] من ترى بحذف حرف المضارعة واللاّم والوزن فَ.

[و يلزمه الهاء في الوقف] كما ذكره في قه [فتقول رَه رَيا روا] اصله رَيُوا [رَيْ] اصله رَيى[4] [رَيا رينَ] والرّاء في الجميع مفتوحة اذ لاداعي الى العدول عنه [و بالتاكيد رَيَنَّ] باعادة اللاّم المحذوفة كمامرّ[5] في اغزونّ [ريانِّ رَوُنَّ][6] بضمّ الواو دون الحذف كما في[7] اغزنّ لانّه لاضمّة هيهنا تدلّ عليه لانّ ماقبله مفتوح [رَينَّ][8] بكسر ياء الضمير دون الحذف كذلك [رَيانِّ رَيْنانِّ][9] و بالخفيفة رَيَنْ رَوُنْ رَيِنْ [فهو

التفتازاني عجيب مع قوله فحينئذ لابد من تقدير قد ليصح قال الرضي ويجب الفاء في كل فعلية مصدرة بحرف سوالاولم في المضارع سواء كان الفعل المصدر بها ماضيا او مضارعا فيجب في الماضي مصدرابقدظاهرة او مقدرة نحو قوله تعالى (ان كنت قلته فقد علمته) (وان كان قيصه قد من قبل فصدقت).

[١] قوله: فحقها ان يقول اذاامرت منه قلت اى حق العبارة ان يقول الزنجاني في المتن المتقدم اذ امرت منه قلت بدون الفاء.

[٢] قوله: ليصح اى ليصح اقتران قلت بالفاء.

[٣] قوله: وقلت على تقدير الحذف (ر) اى قلت على تقدير حذف الهمزة باجماع العرب (ر) اى براء مفردة.

[٤] قوله: اصله ريوا بفتح الراء وضم الياء فقلبت الياء الفا لتحركها وانفتاح ماقبلها وحذفت الالف لالتقاء الساكنين ولدلالة فتحة الراء عليها.

[٥] قوله: كمامر في اغزون من ان نون التاكيد مع الضمير المستتر شبيهة بالف الضمير في وجوب تحرك ماقبلها.

[٦] قوله: رونّ بضم الواو دون الحذف اى دون حذف الواو.

[٧] قوله: كما في اغزن فان واو ضمير الجمع في اغزن محذوفة لدلالة الضمة اى ضمة الزاى على الواو بخلاف واو الجمع في رون لانه كما قال التفتازاني من انه لاضمة هيهنا اى في رون تدل عليه اى على الواو لان ما قبل الواو اعنى الراء مفتوح.

[٨] قوله: رين بكسرياء الضمير دون الحذف لذلك اى دون حذف الياء للتعليل المذكور وهو انه لاكسرة هيهنا تدل على الياء لان ما قبل الياء اعنى الراء مفتوح.

[٩] قوله: رينان بزيادة الف للفصل بين النونات كمافي اطلبنان.

راءٍ] فى[1] اسم الفاعل اصله رائى اعلّ اعلال رام [رائيانِ] فى التثنية [راءُونَ][2] فى الجمع اصله[3] رائيُون نقلت ضمّة الياء الى الهمزة وحذفت الياء ووزنه[4] فاعون وهو[5] [كراعٍ راعِيان راعُون وذاك مَرْئيّ كَمرعىّ] فى اسم المفعول اصله مَرْؤُيٌ[6] قلبت الواو ياء وادغمت وكسر ماقبلها كما مرّ فى مَرْمىٌّ.

[وبناء افعل] منه اى من رَاٰى [مخالف لاخواته ايضاً] يعنى كما كان يرى مخالفاً لاخواته من نحو يَناٰى فى التزام حذف الهمزة منه دون الاخوات كذلك بناء باب الافعال مطلقا سواء كان ماضياً او مضارعاً او امراً او غير ذلك مخالف لاخواته من نحو آناٰى فى التزام حذف الهمزة منه دون الاخوات وذلك لكثرة الاستعمال فتقول ارىٰ فى الماضى اصله اَرْاٰى كاعطى نقلت حركة الهمزة الى الرّاء وحذفت الهمزة وكذا [اَرَيا اَرَوْ اَرَتْ اَرَتا اَرَيْنَ الخ].

[يُرى] فى المضارع اصله يُرْئى كيعطى نقلت حركة الهمزة الى الرّاء وحذفت الهمزة وكذا يُرياٰنِ يُرُونَ والاصل[7] يرئيون فوزنه[8] يفون ترى تريان يُرينَ والاصل يرئين والوزن يفعلن.

[ارائة] فى المصدر والاصل[9] إرْاٰياً على وزن افعاٰلا قلبت الياٰء همزة لوقوعها بعد

---

[۱] قوله: فهوراء فى اسم الفاعل اصله رائى اعل اعلال رام اى بحذف الضمة ثم الياء لالتقاء الساكنين بين الياء والتنوين.

[۲] قوله: رائيان فى تثنيته اى فى تثنيته راء.

[۳] قوله: رائون فى جمعه اصله رائيون نقلت ضمة الياء الى الهمزة وحذفت الياء لالتقاء الساكنين.

[٤] قوله: و وزنه فاعون اى بحذف اللام.

[٥] قوله: وهو اى راء وما بعده.

[٦] قوله: اصله مرءوى اجتمعت الواو والياء وسبقت احداهما بالسكون قلبت الواو ياء وادغمت الياء فى الياء.

[۷] قوله: والاصل يرئيون اى اصل يرون يرئيون كيكرمون.

[۸] قوله: فوزنه يفون اى وزن يرون يفون اى حذف منه العين واللام وبقى منه الفاء فقط.

[۹] قوله: والاصل ارءايا اى بهمزة بعد الراء ثم الالف.

الالف الزّايدة فصار إراءاً[1] نقلت حركة الهمزة الى الرّاء وحذفت الهمزة كما فى الفعل وعوّضت التّاء عن الهمزة كما عوضّت عن الواو فى إقامَة فقيل ارائة.

[و] يجوز ان تقول [إراءً] بلا تعويض لانّ ذلك ليس مثل اقامة لانّها لم تحذف من فعل اقامة بخلاف ذلك فلمّا حذف من اقامة ولم يحذف[1] من فعله التزموا التعويض فى الاكثر وههنا حذفت فى المصدر ماحذف فى فعله فلم يحتج الى لزوم التّعويض فجوّزوا اراءً كثيراً شايعاً [و] تقول [إرايَةً] بالياء ايضاً لانّها انّما تقلب همزة اذا وقعت طرفاً ومن قلب نظر الى انّ التّاء حكمها حكم كلمة اخرى فكانّها متطرّفة.

[فهو مُرٍ] فى اسم الفاعل اصله مرئى حذفت الهمزة كما ذكرو اعلّ اعلال رامٍ فقيل مُرٍ على وزن مُفٍ [مُريان] اصله مُرْئيان [مُرون] اصله مُرئيون وأرَتْ فى فعل الواحدة المخاطبة اصله ارايت كاعطيت حذفت الهمزة كما تقدّم وقلبت الياء الفا وحذفت فقيل أرَت على وزن أفَتْ فهى [مُرية] فى اسم الفاعل من المؤنّث اصله مراية [مِرْيَتان] اصله مرْيتان [مُرِيات] اصله مُرئيات.

[وذاك مُرًى]فى اسم المفعول اصله مُراى حذفت الهمزة كما تقدّم وقلبت الياء الفا ثمّ حذفت لالتقاء الساكنين بينها وبين التّنوين فوزنه مفاً وتقول فى اسم الفاعل جائنى مرٍ ومَرَرْتُ بِمُرٍ بالحذف ورايت مرياً بالاثبات لخفّة الفتحة وههنا اعنى فى اسم المفعول تقول جائنى مُرًى ورايت مُرًى ومررت بمرًى بالحذف فى الجميع لبقاء العلّة اعنى التّحرّك وانفتاح ماقبلها.

[وتقول فى تثنية اسم المفعول [مُرَيانِ] بفتح الرّاء ولم تقلب الياء الفاً لانّ

---

١. مايحذف. (خ)

---

[١] قوله: فصار ارءاءًاى بالف بين الهمزتين.

الف التثنية يقتضى فتح ماقبلها البتّة ولو قلبت[۱] وحذفت فقلت مران لزم الالتباس عند الاضافة نحو مرا زيد وفى[۲] الجمع [مُرَوْنَ]بفتح الرّاء اصله مرئيون حذفت الهمزة كما تقدم قلبت الياء الفا وحذفت [مُراٰة] فى المؤنث[۳] اصله مُريَة قلبت الياء الفا [مراتان] اصله مريتان [مُرَياٰتٌ] بفتح[٤] الرّاء اصله مرايات ولم يقلب الياء الفا لئلاّ[۵] يلتبس بالواحدة [و] تقول:

[فى الامر[٦] منه آرِ] بناء على الاصل المرفوض وهو من تارى حذفت حرف المضارعة واللاّم فبقى [آرِيا[۷] آرُوا[۸]] اصله آريُوا نقلت ضمّة الياء الى ماقبلها [آرى[۹]] اصله آرْيى نقلت كسرة الياء فحذفت والوزن[۱۰] افووافى [آرِياٰ ارينَ] على وزن

---

[۱] قوله: ولو قلبت اى الياء الفا وحذفت اى الالف فقلت مران لزم الالتباس اى التباس التثنية بالمفرد عندالاضافة نحو مرازيد بحذف نون التثنية.

[۲]قوله: وفى الجمع اى وتقول فى جمع اسم المفعول مرون بضم الميم وفتح الراء اصله مرئيون كمكرمون حذفت الهمزة كما تقدم اي باجماع العرب قلبت الياء الفا لتحركها وانفتاح ماقبلها وحذفت اى الالف لالتقاء الساكنين بين الالف والواو.

[۳]قوله: مراة فى المونث اى فى اسم المفعول للمونث.

[٤]قوله: مريات بفتح الراء اصله مرءيات (على وزن مكرمات).

[۵]قوله: لئلا يلتبس بالواحدة وذلك لانه لو قلبت الياء الفا اجتمع الفان الالف المنقلبة من الياء والف جمع المونث فيحذف احدا الالفين لالتقاء الساكنين بينهما فيصير مراة فيلتبس بالواحدة لان صيغة الواحدة ايضا مراة وذلك ظاهر.

[٦]قوله: وتقول فى الامر منه اربفتح الهمزة وكسر الراء قوله بناء على الاصل المرفوض وهو تؤرى على وزن تكرم فالاولى ان يقول تؤرييُ على وزن تاكرم لان ذلك تؤرْئى الاصل المرفوض نقلت حركة همزة العين الى الراء فحذفت باجماع العرب فبقى تؤرى على وزن تكرم ثم (حذف حرف المضارعة واللام) للجزم (فبقى آر) و وزنه آفِ.

[۷]قوله: ارياعادت الياء لاجل الالف.

[۸]قوله: اروا اصله اريوا نقلت ضمة الياء الى ما قبلها اعنى الراء ثم حذفت الياء لالتقاء الساكنين.

[۹]قوله: (ارى بفتح الهمزة وكسر الراء اصله اريى) بسكون الراء وكسرياء الاولى التى هى لام الفعل (نقلت كسرة الياء) الى الراء (فحذفت) الياء لالتقاء الساكنين.

[۱۰]قوله: والوزن اى وزن جمع المذكر يعنى اروا (افو) و وزن المونث الواحدة (افى) بحذف اللام فيهما و بحذف همزة

اَفِلْنَ فالياء هو اللاّم بخلاف الواحدة فانّها فيها ضمير و بالتّاكيد [اَرِيَنَّ] باعادة اللاّم كاغْزُوَنَّ [اَرِيٰانِّ اَرُنَّ][1] بحذف الواو لدلالة الضّمة عليها اَرِنَّ بحذف[2] الياء لدلالة الكسرة عليها [اَرِيٰانِّ اَرِينٰانِّ و بالنهى] اى وفى[3] النّهى [لا تَرِ لا تَرِيٰانِ لا تُروا] لا ترى لا ترِيٰا لا ترينَ الخ [وَ بالتّاكيد لايُرِيَنَّ لايُرِيٰانِّ لايُرُنَّ لا تُرِيَنَّ لا تُرِيٰانِّ لايُرِينٰانِّ.

وكل ذلك ظاهر كما عرفت فيما تقدّم من حذف اللاّم فى لا تَرَ لا تَرَوا لا ترى والاثبات[4] فى البواقى والاعادة فى الواحد وحذف واو الضّمير و يائه عند التّاكيد فتامل[5] فانّى ذكرت كثيراً ممايستغنى عنه تسهيلاً على المستفيدين.

واعلم ان ماترك المصنف من المجرّد ان المنشعبات حكمها ايضاً حكم غير المهموز الاّ ان الهمزة قد تخفّف على حَسَب المقتضى وفيما ذكرنا ارشاد.

[وتقول فى افتعل من المهموز الفاء ايتالَ[6]] اى اصلح [كاختار وايتلى] اى قصر [كاِقتضى] والاصل اِءْتٰالَ و اِءْتَلى[7] قلبت الثّانية ياء كما فى ايمان وخصّص هذا بالذّكر لئلاّ يتوهم انّه لمّا قلبت الهمزة ياء صار مثل ايتَسَرَ فيجوز قلب الياء تاءاً وادغام التّاء فى التّاء كاتّعد واتّسر فقال تقول ايتالَ كاختار وايتلى كاقتضى من غيرادغام لا كاتّعد واتّسر بالادغام لانّ الياء هيٰهنا عارضة غير مستمرّة ويحذف فى

العين ايضا باجماع العرب فتدبر.

[١] قوله: ارن بكسر الراء فعل الواحدة.

[٢] قوله: بحذف الياء اى حذف ياء الضمير لالتقاء الساكنين.

[٣] قوله: اى وفى النهى اشارة الى ان الباء فى كلام الزنجانى بمعنى فى.

[٤] قوله: والاثبات اى اثبات اللام (فى البواقى) اى من الامثلة قوله (والاعادة) اى اعادة لام الفعل المحذوفة للجزم فى فعل الواحدة وحذف واو الضمير و يائه (عند تاكيد) فعل الجمع المذكر والواحدة المخاطبة.

[٥] قوله: فتامل اى فتدبر فان فهم امثال هذه المطالب يحتاج الى التامل والتدبر.

[٦] قوله: ايتال اى اصلح ماخوذ من ايل والمراد به لغة السياسة والاصلاح.

[٧] قوله: ايتلى ماخوذ من الالو والمراد به لغة المنع والتقصير.

اكثر المواضع اعنى حذف همزة الوصل فى الدّرج وقول من قال اتّزر فى ايتَزَرَ خطاء وامّا اِتَّخَذَ فَلَيْسَ من اخذ بل من تخذ بمعنى اخذ فلذلك ادغم والاّ لوجب ان يقال ايتَخَذَ هذا اخر الكلام فى المهموز فلنشرع فى الفصل الّذى به نختم الفصول وهو.

[فصل فى بناء اسمى الزّمان والمكان وهو] اسم[1] وضع لمكان او زمان باعتبار[2] وقوع الفعل[3] فيه مطلقا من غير تقييد[4] بشخص او زمان وهو من الالفاظ[5] المشتركة مثلاً المَجْلِس يصلح لمكان الجلوس وزمانه فنقول فى بناء اسم الزّمان والمكان [من يَـفْعِلُ[6] بكسر العين على مَـفْعِل مكسورالعين] للتّوافق[7] [كالمجلس] فى السّالم [والمبيت][8] فى غير السّالم اصله مَبْيِتٌ[9] نقلت كسرة الياء الى ماقبله.

---

[١] قوله: وهو اسم لم يقل هما اسمان وضعا كما هو الظاهر لان التعريف انما يكون للماهية لاللافراد ويحتمل ان يكون افراد الضمير باعتبار ماذكر من اسمي الزمان والمكان او باعتبار وحدة صيغتهما كما سيصرح بذلك بعيد هذا بقوله وهو من الالفاظ المشتركة شامل لنحو يوم و مكان.

[٢] قوله: باعتبار وقوع الفعل فيه اى وقوع المصدر فيه هذا مخرج لنحو يومك ومكانك حسنين.

[٣] قوله: مطلقا هذا مخرج لنحو صمت يوما وجلست امامك فان يوماً وامام فيهما وضعا للزمان والمكان باعتبار وقوع الفعل فيهما بقيد وقوعهما بعد عامل بخلاف مضرب لزمان الضرب اومكانه فانه وضع لذلك سواء وقع بعد عامل اولا.

[٤] قوله: من غير تقييد اى بشخص او زمان فاذا قلت مخرج فمعناه موضع الخروج المطلق اوزمان الخروج المطلق قال فى شرح النظام فاذا قلت مخرج باحد هذين المعنيين (اى بمعنى الزمان والمكان) باعتبار وقوع الفعل فيهما مطلقا (اى بغير تقييد بشخص اوزمان) فمعناه مكان الخروج المطلق اوزمان الخروج المطلق ومن ثم لم يعملوها فى مفعول ولاظرف لخروجها اذذاك من الاطلاق الى التقييد وذلك خلاف وضعها.

[٥] قوله: وهو من الالفاظ المشتركة قلنا انفا ان افراد الضمير لاشتراك الاسم وذلك لاتحاد صيغتهما.

[٦] قوله: من يفعل بكسرالعين اى بكسرعين المضارع.

[٧] قوله: للتوافق اى لاجل التوافق بين عين اسمى الزمان والمكان وبين عين المضارع.

[٨] قوله: والمبيت بكسر الباء وسكون الياء.

[٩] قوله: اصله مبيت بكسر الياء وسكون ما قبلها (نقلت كسرة الياء الى ماقبلها).

[و] هو [من يفعل بفتح العين وضمّها على مفعل بالفتح] [1] اما في مفتوح العين [2] فللتوافق واما في المضموم فلتعذر الضّم لرفضهم [3] مفعلا في الكلام الاّ مكرما ومعونا و يرجّح الفتح على الكسر للخفّة [كالمذهب] من يذهب بالفتح [والمقتل] من يقتل بالضّم [والمشرب] من يشرب بالفتح لكن من باب علم يعلم [والمقام] من يقوم اجوف والاصل مَقْوَم اعلّ اعلال [4] اقام ولمّا كان هيهنا مظنّة [5] اعتراض بانّا نجد اسماء من يفعل بالفتح والضّمّ على مفعل بالكسر اشار الى جوابه بقوله [وشذّ [6] المسجِد والمشرِق والمغرِب والمطلِع والمجزِر] لمكان نحر الابل [والمرفِق] مكان الرّفق [والمفرِق] مكان الفرق ومنه [7] مفرق الرّاس [والمسكِن] مكان السّكون [والمنسِك] مكان العبادة [والمنبِت] مكان النّبات [والمسقِط] مكان السّقوط ومنه [8] مسقط الرّاس يعنى انّ هذه الكلمات كلّها جائت مكسورة العين على خلاف القياس.

[والقياس الفتح لانّ المجزر مفتوح العين والبواقي من مضمومه [وحكى الفتح

---

[١] قوله: ومن يفعل بفتح العين وضمها اى بفتح عين المضارع وضم عين المضارع.

[٢] قوله: اما فى مفتوح العين فللتوافق اى فى المضارع المفتوح العين فلاجل ايقاع التوافق بينه وبين فعله فى العين.

[٣] قوله: لرفضهم مفعلا فى الكلام الامكرما ومعوناقد تقدم الكلام فى هذا الوزن فيما سبق مستوفى ونقول هيهنا قال فى شرح النظام فى بحث ابنية المصادر واما مكرم ومعون ولاغيرهما ثابتا فنادران حتى جعلهما الفراء جمعا لكرمة واحدة المكارم ومعونة بمعنى الاعانة وماجاء فى بعض القراءات (فنظرة الى ميسُره) بالاضافة اى الى سعته وغناه بالاضافة ومثل مايقال جاء مهلُك بمعنى الهلاك ومالُك للرسالة بضم اللام فيهما غير فصيح ولاصحيح عند الاكثرين.

[٤] قوله: اعلّ اعلال قام وكذلك المخاف اعل اعلال خاف.

[٥] قوله: مظنة الاعتراض اى مكان يظن فيه الاعتراض.

[٦] قوله: وشذ المسجد لفظ المسجد بكسر الجيم البيت المبنى للعبادة سُجِد فيه اولم يسجد واما مكان السجود فهو بفتح الجيم لاغير كذا قال الجار بردى.

[٧] قوله: ومنه مفرق الراس اى من المفرق بمعنى مكان الفرق مفرق الراس اى وسطه سمى به لانه موضع مفرق الشعر.

[٨] قوله: ومنه مسقط الراس اى من المسقط بمعنى مكان السقوط مسقط الراس اى مكان سقوط الولد عن بطن الام يقال يخف مسقط راسى اى مكان ولدتُ فيه.

فى بعضها] اى فتح العين فى بعض هذه الكلمات مذكورة على ماهو القياس وهو المسجَد والمسكَن والمطلَع.

[واجيز الفتح كلّها[١]] على القياس لكن لم يحك فى الجميع قال ابن السّكيت فى اصلاح المنطق الفتح فى كلّها جايز ولم يسمع فى الكلّ [هذا] اى الّذى ذكرنا انّما يكون [اذا كان الفعل صحيح الفاء واللاّم واما غيره] اى غير الصّحيح الفاء واللاّم.

[فمن المعتل الفاء] اسم الزمان والمكان [مكسور] عينه [ابدا كالمَوْضِع

---

[١] قوله: قال ابن السكيت فى اصلاح المنطق السكيت بسين مكسورة وكاف مشدّدة مكسورة قال ابن الانبارى ابن السكيت هذا هومن اكابر اهل اللغة وقال المبرد مارايت للبغداديين كتابا فى اللغة خيرا من اصلاح المنطق ليعقوب بن اسحق السكيت ولابن السكيت هذه قصة يظهر منها مظلومية على(ع) وشيعته ذكرها ابن الاثير فى الكامل فى حوادث سنة خمس واربعين ومائتين قال فى هذه السنة توفّى يعقوب بن اسحاق النحوى المعروف بابن السكيت وكان سبب موته انه اتصل بالمتوكل فقال له ايما احبّ اليك المعزّ والمؤيّد اوالحسن والحسين فتنقصّ ابنيه وذكر الحسن والحسين عليهما السلام بما هما اهل له فامر الاتراك فداسوا بطنه فحمل الى داره فمات.

ونقل الشمنى الاسترابادى هذه الحكاية بوجه ابسط يعجبنى ذكره قال فى الحاشية فى المغنى فى الوجه الثانى من اوجه حرفية ما ابن السكيت هوابو يوسف يعقوب ابن اسحق وعرف بذلك لكثرة سكوته وصمته كان يميل الى تقديم على بن ابى طالب رضى الله عنه قال ثعلب لم يكن بعد ابن الاعرابى اعلم باللغة منه وكان المتوكل قد اكرمه بتاديب ولديه المعتزو المؤيد ومن غريب ماوقع ان من شعره

يصاب الفتى من عثرة من لسانه — وليس يصاب المرء من عثرة الرجل
فعثرته فى القول تذهب راسه — وعثرته فى الرجل تبرء على مهل

ثم اتفق ان المتوكل قال له يوما ايما احب اليك ابناى ام الحسن والحسين فقال والله ان قنبرا خادم على خير منك ومن ابائك فقال المتوكل لاتراكه سلولسانه من قفاه ففعل ذلك به فمات وقيل امرالمتوكل الاتراك فداسوا بطنه فحمل الى داره فمات بعد غد ذلك اليوم لخمس خلون من رجب سنة اربع و اربعين وقيل سنة ست واربعين ومائتين فكان اول كلام المتوكل مع ابن السكيت مزاحا ثم صار جدا.

(توضيح) قال فى المنتهى شمن محركة دهى است باستراباد ازآن ده است ابوعلى حسين ابن جعفر شمنى.

والمَوْعِد] لانّ الكسر[1] هيهنا اسهل[2] بشهادة[3] الوجدان قال ابن السّكيت وزعم الكسائى انّه سمع مَوحَلاً بالفتح وسمع الفرّاء موضعاً بالفتح قال الشاعر على ما رواه الكسائى

فَـاَصْـبَـحَ الـعين رُكُـوداً عَـلَـى   الاَوْشـانِ ان يَـرْسَـخْـنَ فى الْـمَـوْحَـلِ[2]

ونحو ذلك[4] شاذّ.

[ومن المعتلّ اللاّم] اسم الزّمان والمكان [مفتوح] عينه [ابداً] سواء[5] كان الفعل مفتوح العين او مضمومه او مكسوره واو يّا او يائياً قلبت اللاّم الفاً

---

١. فيها.

٢. لم يسمّ قائله واوّل المصراع الثانى الالف الواقعة قبل الواو من الاوشان العين بكسر العين المهملة وسكون الياء والنّون بقر الوحش والرّكود بالرّاء والدّال المهملتين كفلوس السّكون والثبات والاوشان جمع وشن وهو بالواو والشّين المهملة والنّون كفلس ما ارتفع من الارض قوله ان يرسخن اى مخافة ان يرسخن وهو بفتح المضارعة وسكون الرّاء وفتح السّين المهملتين والخاء المعجمتين من الرّسوخ وهو بالضمّ بمعنى الثبوت والموحل بالواو والحاء المهملة كمقعد مكان الموحَل وهو كفرس الطّين الدّقيق ترطم فيه الدّواب يعنى پس صبح كردند گاوهاى وحشى كه قرار گرفته بودند بر زمينهاى بلند از ترس اينكه مبادا فرو روند و بمانند در زمين آب گل شاهد در وارد شدن اسم مكان از معتل است بر وزن مفعل بفتح عين كه موحل بوده باشد شذوذاً. جامع الشواهد.

---

[١] قوله: لان الكسر هيهنا اى فى المعتل الفاء الواوى.

[٢] قوله: اسهل اى من الفتح.

[٣] قوله: بشهادة الوجدان اى الحس والذوق وقال بعضهم ان المثال فيه اعتدال لكون الواو محذوفا فى المضارع المكسور العين نحو يعد فناسب فيه الحركة التى فيها اعتدال وهى حركة الكسرة وقد يقال القياس الكسر فيما يكون عين مضارعه مكسوراللتوافق وفيما يكون عين مضارعه مفتوحا حملا على مكسورالعين لاصالة الكسرة لاعتداله فى الخفة والثقل.

[٤] قوله: ونحو ذلك شاذ قال فى تدريج الادانى اى ماروواه الكسائى والفراء شاذ لايقاس عليه.

[٥] قوله: سواء كان الفعل اى الفعل المعهود وهو المضارع قوله واويا او يائيا خبر لكان المحذوف بقرينة كان المذكور فى قوله سواء كان الفعل فتدبر جيدا.

[كالماوى والمَـرْمىٰ] مثّل بمثالين تنبيهاً على انّ الحكم واحد فيما عينه ايضاً حرف علّة وفيما ليس كذلك وروى[1] ماوى الابل وماقى العين بالكسر فيهما ولى هيٰهنا نظر لانّهم يقولون معتلّ الفاء يكسر ابداً ومعتلّ اللاّم يفتح ابداً فلا يعلم انّ المعتلّ الفاء واللاّم كيف حكمه ايفتح ام يكسر وكثيراً[2] ماتردّدت فى ذلك حتّى وجدت فى تصانيف بعض المتاخّرين بانّه مفتوح[3] العين كالنّاقص نحو موقى بفتح القاف.

وفى كلام[4] صاحب المفتاح ايضاً ايماء الى ذلك [وقد يدخل على بعضها تاء

[۱] قوله: و روى ماوى الابل وماق العين بالكسر فيهما اى بكسر الواو فى مأوى الابل وبكسر القاف فى مأق العين اما معنى الماوى فهو بالفارسى (جايگاه) واما معنى ماق العين فقال جناب حسن‌زاده اُملى فى شرح نصاب الصبيان فى قول ابونصر فراهى.

مُقْدِمُ العين اسـت وماق مُؤْق ومـؤُق مَآق وماق   گـنـج چشـم و مـؤخـرش دنـبـالـه هـا زل مسـخره

فقال حسن زاده مُقْدُمُ العين نيز صحيح است و اصل پنج لغت ديگر از مئق است بقاعدهٔ صرفى مائق شد بعد ماقئ شد سپس ماق شد ثم قال بالفارسية هر شش لغة بمعنى كنج وگوشهٔ چشم از طرف بينى ميباشد.

قال فى مجمع البحرين مؤق العين بهمزة ساكنة ويجوز طرفها ما يلى الانف واللحاظ طرفها مما يلى الاذن واللغة المشهورة مؤق العين وفيه لغة اخرى ماق العين مثال قاض والجمع امواق مثل قفل واقفال وعن ابن السكيت ليس فى ذوات الاربع مفعل بالكسر الاحرفان ماق العين وماوى الابل.

وللكلام فى ماقى العين تتمة طويلة فمن اراد الاطلاع عليها فليراجع لسان العرب فى مادة ماق مهموز العين ومادة موق الاجوف الواوى والغرض من تطويل الكلام فى المقام ان يعرف ان التمثيل بما فى العين غلط لان الميم فيه اصلية قال فى الصحاح موق العين طرفها مما يلى الانف واللحاظ طرفها الذى يلى الاذن والجمع اماق و اماق مثل ابار وٰابار ومأق العين لغة فى موق العين وهو فعلى وليس بمفعل لان الميم من نفس الكلمة وانما زيدت فى اخره الياء للالحاق ولم يجدواله نظيرا يلحقونه به لان فعلى بكسر اللام نادر لانظير له فالحق بمفعل فلهذا جمعوه على ماق على التوهم.

[۲] قوله: وكثيراما ترددت فى ذلك اى حينا كثيرا ترددت فى حكم معتل الفاء واللام ايفتح ام يكسر.

[۳] قوله: انه مفتوح العين اى اسم الزمان والمكان من المعتل الفاء واللام كالناقص والمراد من بعض المتاخرين جار بردى.

[٤] قوله: وفى كلام صاحب المفتاح ايضا ايماء الى ذلك اى الى كون اسم الزمان والمكان من المعتل الفاء واللام مفتوح كالناقص لانه قال اسم الزمان من الثلاثى المجرد على مفعل بسكون الفاء وفتح العين فى المنقوص البة و بالكسر منه فى المثال وفى غيره ايضا ان كان من باب يضرب يريد باب الصحيح والا فتحت فقوله والا فتحت شامل للمعتلات غير المذكورين.

التأنيث] امّا للمبالغة او لارادة البقعة [1] وذلك مقصور على السّماع [2] [كالمظنّة] للمكان الّذى يظنّ انّ الشّيء فيه [والمقبرة] بالفتح [3] لموضع [4] الّذى يقبر فيه الميّت [والمشرقة] للموضع الذى يشرق فيه الشّمس [وشذ المقبُرة والمشرُقة بالضّمّ لانّ القياس الفتح لكونهما من يفعُل مضموم العين قيل انّما يكون شاذاً اذا اريد به [5] مكان الفعل وليس كذلك [6] فانّ المراد هنا المكان المخصوص قال ابن الحاجب وامّا ما جاء على مَفْعُل بضمّ العين فاسماء غير جارية [7] على الفعل لكنّها بمنزلة قارورة وشبهها وقال بعض المحقّقين انّ ما جاء على مفعلة بالضّم يراد انّها موضوعة [8] لذلك

[١] قوله: اما للمبالغة اولارادة البقعة حاصل الكلام ان الغرض من ادخال تاء التانيث اما مجرد المبالغة وذلك فى اسم الزمان والمكان على السواء واما لكون التاء علامة لتانيث المعنى بسبب ارادة البقعة وذلك مختص باسم المكان ووجهه ظاهر.

(توضيح) بقعة قال فى المنتهى بقعة وبفتح جاى و كوى كه در آن آب گرد آيد و پارهٔ زمين ممتاز از زمين حوالى بقع و بقاع جمع.

[٢] قوله: وذلك مقصور على السماع اى دخول التاء على بعض اسماء المكان بسبب ارادة المبالغة او ارادة البقعة متوقف على السماع عن العرب لانهم المعتمد فى امثال المقام.

[٣] قوله: بالفتح اى فتح الباء.

[٤] قوله: لموضع يقبر فيه اى يقبر فيه الميت.

[٥] قوله: وقيل انما يكون شاذا اذا اريد به مكان الفعل اى اذا اريد بالمضموم من المثالين اى المقبرة والمشرقة مكان الفعل اى مكان يقع فيه الفعل وهو الدفن والشروق.

[٦] قوله: وليس كذلك اى ليس المراد مكان يقع فيه الدفن والشروق بل المراد (ههنا المكان المخصوص) المهيآء للدفن والشروق وقع فيه الفعل اولم يقع وعلى تقدير وقوع الفعل ليس الوقوع ملحوظا فيه.

[٧] قوله: فاسماء غير جارية على الفعل اى غير مشتقة على الفعل اى غير باق على اطلاق معناها (لكنها بمنزلة قارورة و شبهها اى فى كونها غير جارية على الفعل فان القارورة فى اللغة اسم لمقر المائعات مطلقا سواء كان ذلك القرزجاجة اوغيرها لكنها خصت بالزجاجة المخصوصة اى نقلت عن ذلك المعنى المطلق الى الزجاجة والى ذلك التقييد بعد الاطلاق اشار صاحب القوانين فى بحث الحقيقة والمجاز فى مسئلة الاطراد حيث يقول ان القارورة كانت فى الاصل موضوعة لما يستقر فيه الشيئ ثم نقلت الى خصوص ما كان زجاجة.

[٨] قوله: انّها موضوعة لذلك متخذة لذلك اى جعل مهياة لذلك.

ومتّخذة له فالمقبرة بالفتح[1] مكان الفعل و بالضّم البقعة[2] الّتی من شانها ان یقبر فیها ای الّتی هی المتّخذة لذلك وكذلك المشرقة[3] للموضع الّذی یشرق فیه الشّمس المهیّاء لذلك فنحو ذلك[4] لم یذهب[5] به مذهب الفعل وجعل خروج[6] صیغته عن صیغة الجاری علی الفعل دلیلاً علی اختلاف معناه وكان ینبغی[7] ان ینبّه علی انّ المظنّة ایضاً شاذّ لانّها بالكسر.

والقیاس الفتح لانّها من یظنّ بالضّم [و] بناء اسمی الزّمان والمكان [ممّا زاد علی الثلاثة] ثلاثیّاً مزیداً فیه كان او رباعیّاً مزیداً فیه او مجرّداً [كاسم المفعول] لانّ لفظ اسم المفعول اخف لفتح ماقبل الاخر ولانّه[8] مفعول فیه فی المعنی فیكون لفظ الموضوع۱ له اقیس [كالمُدخَل والمُقام] والمُدحرج والمُنطلق

---

۱. المفعول. (خ)

---

[۱] قوله: فالمقبرة بالفتح مكان الفعل ای المكان الذی یقبر فیه المیّت.

[۲] قوله: و بالضم البقعة التی من شانها ان یقبر فیها ای التی هی المتخذة لذلك ای للقبر والدفن.

[۳] قوله: وكذلك المشرقة للموضع الذی یشرق فیه الشمس المهیأ لذلك ای موضع القعود للشمس.

[٤] قوله: فنحو ذلك ای نحو ما جاء بالضم او الفتح.

[٥] قوله: لم یذهب به مذهب الفعل ای لم یجر مجری الفعل ای انهم لم یجعلوا هذه الاسماء ملحقا بالفعل و مشتقة منه.

[٦] قوله: و جعل خروج صیغته عن صیغة الجاری علی الفعل دلیلا علی اختلاف معناه هذا جواب عن سوال مقدر وهو من این یعلم اختلاف المعنیین فاجاب بما تری.

[۷] قوله: وكان ینبغی ان ینبه علی ان المظنة ایضا شاذ كمانبه علی ان المقبرة و المشرقة بالضم شاذ قال بعض ارباب الحواشی لعله ترك ذلك اشارة الی ان المظنة لیست كذلك اذلیس المراد انها مكان الظن بل مكان یظن ان الشیی المظنون حاصل فیه فلیست اسم مكان حقیقة لان اسم المكان ما وضع لمكان الفعل المشتق منه والمظنة لیس كذلك.

الی هنا كان الكلام فی بناء اسمی الزمان والمكان من الثلاثی المجرد اما بنائهما من غیره فاشار الی ذلك بقوله و بناء اسمی الزمان والمكان ممازاد علی الثلاثة الخ.

[۸] قوله: ولانه مفعول فیه فی المعنی ای لان اسم الزمان والمكان مفعول فیه فی المعنی لوقوع الفعل فیه فیكون لفظ اسم المفعول له اقیس وانسب من لفظ غیره.

والمُستخرج والمُحْرنجم قال الشّاعر مُحْرَنْجَم[1] الجامِل والنّوى ولمّا كان هيهنا[2] موضع بحث يناسب اسم المكان اشار اليه بقوله:

[واذا كثر الشّيء بالمكان قيل فيه مَفْعَلة] بفتح الميم والعين واللاّم وسكون الفاء مبنيّة [من الثّلاثي المجرّد] اى اذا كان الاسم مجرّداً يبنى وان كان[3] مزيداً فيه ردّ الى المجرد و يبنى [فيقال أرْض مَسْبَعَة] اى كثيرة السّبع [ومَأْسَدَة] اى كثيرة الاسد [ومَذْئَبة] اى كثيرة الذّئب من المجرّد [ومَبْطَخَة][4] اى كثيرة البطّيخ [ومَقْثأة][5] اى كثيرة القثّاء من المزيد[6] فيه حذفت احدى الطّائين والياء من بطّيخ واحدى التّائين والالف من القثّاء ووجدت[7] فى بعض النّسخ مَطْبَخَة بتقديم الطّاء على الباء وهو سهو لكن توجيهها ان يكون من الطّبيخ.

قال فى ديوان الادب الطّبيخ لغة فى البطّيخ وهى لغة اهل الحجاز وفى حديث

---

[١]قوله: قال الشاعر محرنجم الجامل والنوى قال بعض الشرّاح لم اقف على تمامه او صدره وفى بعض النسخ بدل قال الشاعر قال العجاج وكيفما كان المحرنجم مكان الاجتماع والجامل بالجيم القطع من الابل مع رعاتها والنؤى بالنون والهمزة والياء المشددة جمع نؤى اصله نؤوى على فعول وهو الحفيرة اى الخندق حول الخباء لئلا يدخله المطر.

[٢]قوله: ولما كان هيهنا بحث يناسب اسم المكان وجه المناسبة اتحاد ما يذكر فى هذاالبحث واسم المكان فى الوزن دون المعنى لان اسم المكان ما وضع لمكان الفعل ومفعلة الاتى فى هذا البحث ذوات لامكان فعل.

[٣]قوله: وان كان مزيدا فيه رد الى المجرد اى يحذف منه الزائد.

[٤]قوله: ومبطخة اى كثيرة البطيخ قال فى المنتهى بطيخ كسكّين كدو و خيار و خربزه و مانند آن ثم قال مبطخه وتضم الطاء بطيخ زار.

[٥]قوله: ومقثأة اى كثيرة القثاء قال فى المنتهى قثاء بالكسر و يضم و تشديد الثاء المثلثة ممدوداً خيار تره كه خيار دراز باشد ثم قال مقثأة كمقعدة خيار زار و مقثوة بضم الثاء مثله.

[٦]قوله: من المزيد فيه اى مبطخة ومقثأة بنى من المزيد فيه وليسا مثل مذئبة لانه بنى من المجرد.

[٧]قوله: و وجدت فى بعض النسخ مطبخة بتقديم الطاء على الباء وهو سهو الحكم بكونه سهوا عجيب من التفتازانى مع استدراكه بقوله لكن توجيهها ان يكون من الطبّيخ قال فى المنتهى طبّيخ كسكّين خربزه لغة فى البطيخ.

عايشه انّ رسول الله صلّى الله عليه وآله ياكل الطّبيخ بالرّطب وان كان[1] غير الثّلاثى سواء كان رباعيّاً مجرداً كثعلب[2] او مزيداً فيه كعصفور[3] او خماسيّا[4] كذلك كجحمرش وعضرفوط[5] فلا يبنى[6] منه ذلك للثّقل بل يقال كثير الثّعلب والعُصفور الى غير ذلك وممّا يناسب هذا الموضع اسم الالة فنقول:

[واما اسم الالة فهو] اى الالة [ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول الاثر اليه اى المفعول مثلاً المنحت ما يعالج به النّجار الخشب لوصول الاثر الى الخشب وقوله وهو راجع الى اسم الالة وان كان مونثا لانّ ما يعالج الخ عبارة عنها وهو مذكّر فيجوز ان يقال الالة هى ما وهو ما ولايجوز ان يكون راجعاً الى اسم الالة لانّ التعريف انمّا يصدق على الالة لاعلى اسمها الاّ على تقدير مضاف محذوف اى اسم الالة اسم مايعالج به.

وليس[7] بصحيح ايضاً لانّه يدخل القدوم وامثاله وليس باسم الالة فى

---

[۱] قوله: وان كان غير الثلاثى اى ان كان الاسم غير الثلاثى المجرد وغير الثلاثى المزيد فيه.

[۲] قوله: كثعلب قال فى المنتهى ثعلب كجعفر روباه ماده يا عام است ثعالب و ثعالى جمع.

[۳] قوله: كعصفور بضم العين والفاء گنجشك عصفورة مؤنث.

[٤] قوله: او خماسيا كذلك اى مجردا او مزيدا فيه كجحمرش وعضرفوط قال فى المنتهى جحمرش بالفتح و كسر الراء زن گنده پير كلانسال و زن زشت و خرگوش شيرده و مار درشت پوست جحامر جمع و جحيمر مصغر آن بحذف خامس و همچنين در تمامى اسماء خماسى حرف آخر آنرا حذف كنند در تصغير و تكسير واگر در وى زائد باشد آن زائد را حذف كردن اولى بود.

[٥] قوله: وعضرفوط قال فى المنتهى عضرفوط بالفتح وضم الفاء كرمكى است سپيد نازک كه بدان انگشتان زنان را تشبيه كنند.

[٦] قوله: فلايبنى منه ذلك اى فلايبنى من غير الثلاثى صيغة مفعلة للثقل (بل يقال كثيرة الثعلب والعصفور الى غير ذلك).

[۷] قوله: وليس بصحيح ايضا اى تقدير المضاف المذكور ليس بصحيح ايضا لكون التعريف حينئذ غير مانع للاغيار (لانه يدخل القدوم و امثاله) من اسماء الآلات غير الاصطلاحية (وليس) ما ذكر اى القدوم و امثاله

الاصطلاح وقد علم من تعريف الالة انّها انّما تكون[1] للافعال العلاجيّة ولا تكون[2] للافعال اللاّزمة اذ لامفعول لها [فيجيئ] جواب امّا اى اسم الالة فيجيئ [على] مثال[3] [مِحْلَب] اى على مِفْعَل [و] مثال [مِكْسَحَة][4] اى على مِفْعَلة بالحاق التاء و يقتصر ذلك على السّماع [و] مثال [مفتاح] اى على مفعال وانّما قال كذلك لئلاّيحتاج الى التّمثيل [ومِصْفاة] هى ايضاً على وزن مِكْسَحة لانّ اصلها مِصْفَوة قلبت الواو الفا لكن ذكرها لئلاّ يتوهّم خروجها حيث لم تكن على وزن مِكْسَحة ظاهراً.

[وقالوا مِرقاة] بكسر الميم [على هذا] اى انّها اسم الالة كِمصْفاة لانّه اسم لما يرتقى به اى يصعد وهو السّلم وانّما ذكرها لانّ فيها بحثا وهوانّها جائت بفتح الميم وهو ليس من صيغ اسم الالة ومعناهما واحد فقال:

[ومَن فتح الميم] وقال المَرقاة [اراد المكان] اى مكان الرّقى دون الالة وقال ابن السّكيت وقالوا مِطْهَرَةوَمَطْهَرَة و مِرقاة ومَرْقاة ومِسْقاة ومَسقاة فمن كَسَرهاشبّهها بالالة الّتى يعمل بها ومن فتحها قال هذا موضع يجعل[1] فيه فجعله مخالفاً لاسم الالة بفتح الميم.

---

۱. يعمل. (خ)

(باسم الة فى الاصطلاح) لان اسم الالة فى الاصطلاح هو الاسم الموضوع لالة باعتبار ان العمل حاصل بها وليس القدوم و امثاله كذلك فالقدوم و امثاله يسمى الة لغة لا اصطلاحا.

[۱]قوله: انها انما تكون للافعال العلاجية اى الافعال التى يحتاج صدورها من الفاعل الى عضو من الاعضاء الظاهر كالضرب والكسر والقتل ونحوها.

[۲]قوله: ولا تكون (الالة) للافعال اللازمة اى غير المتعدية اذ لامفعول لها فلا معالجة فيها لانها لايحتاج لصدورها من الفاعل الى عضو من الاعضاء الظاهرة وذلك كالحسد والبخل ونحوهما.

[۳]قوله: على مثال محلب على وزن منبر وهواسم لمايستعان به فى الحلب.

[٤]قوله: ومثال مكسحة على وزن مفعلة بالحاق التاء قال فى المنتهى كسح البيت كسحا بالفتح روفت خانه را وقال ايضا مكسحة كمكنسة جاى روب و بيل برف روب.

وتحقيق هذا الكلام انّ المرقاة والمسقاة والمطهرة لها اعتباران[۱] احدهما انّها امكنة فانّ السُّلّم مكان الرّقى من حيث انّ الرّاقى فيه والاخر انّها الة لانّ السُّلّم الة الرّقى فمن نظر الى الاوّل فتح الميم ومن نظر الى الثّانى كَسَرها فان المكسور والمفتوح انّما يقالان لشيء واحد لكن النّظر مختلف فافهم ولما قال انّ صيغ الٰالة هذه المذكورات وقد جائت اسمٰاء الٰات مضمومة الميم والعين فاشار اليها بقوله [وشذّ مُدهن] للانٰاء الّذى جعل فيه الدّهن [ومُسْعُط][۲] الّذى يجعل فيه السّعوط [ومُدقّ][۳] لما يدقّ به [ومنخل] لما ينخل به [ومُكْحُلَة] للاناء الّذى يجعل فيه الكحل [ومُحْرُضَة] للّذى جَعَل فيه الاشنٰان حالكونهٰا [مضمومة الميم والعين].

والقياس كسر الميم وفتح العين وفيه نظر لانّها ليست باسم الالة الّتى يبحث عنه بل هى اسمٰاء موضوعة لالات مخصوصة فلا وجه الشّذوذ وقال سيبويه لم يذهبوا بهٰا مذهب الفعل ولكنّها جعلت اسماء لهذه الاوعية الاّ المنخل والمدقّ فانّهما من اسماء الالة فيصّح ان يقال انّهما من الشّواذ [وجاء مدقّ ومِدقّة] بكسر الميم وفتح العين [على القياس].

هذا۱ [تنبيهٌ][٤] على كيفيّة بناء المرّة وهى المصدر الّذى قصد به الى الواحد من

۱. ذكر لفظ هذا تنبهاً على انّ قوله تنبيه خبر مبتداء محذوف. عبدالرحيم.

[۱] قوله: لها اعتباران احدهما انها امكنة هذا الكلام ظاهر فى غير المطهرة لان المطهرة ان كان المراد بها اناء يتطهر فيه فصحيح وان كان المراد به اناء فيه ماء يتطهر به بالاغتراف منه فلا يصح كونه اسم الة ولامكان.

[۲] قوله: ومسعط الذى يجعل فيه السعوط قال فى المنتهى سعطة بالفتح يک باردار و ريختن در بينى اسعاطة مثله سعوط كصبوردار و بينى ريختنى.

[۳] قوله: مدق لما يدق به و يقال له بالفارسى الة كوبيدن مثل دستهٔ هاون و منخل لما ينخل به و يقال له بالفارسى آردبيز.

[٤] قوله: هذا تنبيه لفظ مبتدء وتنبيه خبره اعلم ان المصدر يأتى على ثلاثة اقسام صرّح بذلك الناظم بقوله:

تـــوكـيـــدا او نـــوعـــا يـــبين او عـــدد	كـــســـرت ســـيـــرتين سير ذى رشـــد

مرّات الفعل باعتبار حقيقة الفعل لاباعتبار[1] خصوصية نوع.

[المرّة من مصدر الثّلاثى المجرّد] تكون [على فَعْلة بالفتح تقول ضَرَبت ضَرْبَةً] فى السّالم [وقُمْتُ قَوْمَةً] فى غير السّالم اى ضرباً واحداً وقياماً واحداً وقد شذّ على ذلك اَتَيْتُهُ اِتْيانَةً ولَقَيْتهُ لِقاٰئةً والقياس اتية ولقيته [و] المرة [فيما زاد] على الثّلاثة رباعيّاً كان او ثلاثيّا مزيداً فيه يحصل [بزيادة الهاء] هى تاء التّانيث الموقوف عليها هاء فى اخر المصدر [كالاعطائة والانطلاقة] والاستخراجة والتدحرجة.

وهذا هو الحكم فى الثّلاثى المجرّد والمزيد فيه والرّباعى كلّها [الاّ ما فيه تاء التّانيث منها] اى من الثلاثى والرّباعى فانّه ان كان فيه تاء التّانيث [فالوصف بالواحدة] واجب [كقولك رحمته رحمة واحدة ودحرجته دحرجة واحدة] وقاتَلْتُهُ مُقاٰتَلةً واحِدَة واطْمَانَنْتُهُ طُمَاْنينةً واحدة والمصادر الّتى فيه تاء التّانيث قياسىّ وسماعىّ.

فالقياسى[2] مصدر فَعْلَلَ وفاعل مطلقا ومصدر فعّل[3] ناقصاً و مصدر اَفْعَلَ[4] واستَفْعَلَ اجوفين والسّماعىّ نحو رَحْمَة ونشدة وكُدْرة وعليك بالسّماع و يبنى[5] منه ايضا مايد[ل ع]لى نوع من انــواع الفعل نحو ضَرَبْتُ ضِرْبَةً اى نوعاً من الضّرب

وذلك لانه اما ان يكون مدلوله زائداعلى مدلول الفعل اولا الثانى للتاكيد والاول اما ان يدل على مرات صدور الفعل عن الفاعل اوعلى هيئة صدور الفعل عن الفاعل الاول للمرة والثانى للنوع.

[١] قوله: لا باعتبار خصوصية نوع فخرج بهذا القيد المصدر النوعى.

[٢] قوله: فالقياسى مصدر فعلل و فاعل مطلقا اى سواء كان من السالم كدحرجة و مضاربة اوكان من الناقص نحو قوقاة يقال قوقيتُ مثل ضوضيتُ ونحو مراماة او كان من الاجوف نحو حوقلة ومقاومة.

[٣] قوله: ومصدر فعّل ناقصاً نحو تسمية وتذكية.

[٤] قوله: ومصدر افعل واستفعل اجوفين نحو اقامة واستقامة.

[٥] قوله: و يبنى منه مايدل على نوع من الفعل اى يبنى مما ذكر من الثلاثى المجرد و غيره مايدل على نوع من الفعل.

وجَلَسْتُ جِلْسَةً اى نوعاً من الجلوس فاشار اليه بقوله:

[و الفِعْلة بالكسر] اى بكسر الفاء [للنوع من الفعل تقول هو حَسَن الطّعمة[1] والجلسة] اى حسن النّوع من الطّعم والجلوس قال المصنف فى شرح الهادى المراد بالنّوع الحالة الّتى كان عليها الفاعل تقول هو حَسَن الرّكبة اذا كان ركوبه حسنا يعنى ذلك عادة له فى الرّكوب وهو حسن الجلسة يعنى انّ ذلك لمّا كان موجوداً منه صار حالة له ومثله العذرة لحالة وقت الاعتذار والقتلة للحالة الّتى قتل عليها والميتة[2] للحالة الّتى مات عليها هذا فى الثّلاثى المجرّد الّذى لا تاء فيه.

وامّا غيره[3] فالنّوع منه كالمرّة بلا فرق فى اللّفظ والفارق القرائن الخارجة تقول رحمته رحمة واحدة للمرّة ورحمة لطيفة ونحوها للنوع وكذا دحرجة واحدة و دحرجة لطيفة ونحوهاوانطلاقة واحدة للمّرة وحسنة او قبيحة اوغيرهما للنّوع وكذا البواق وليكن هذا اخر الكلام والحَمدُللّه رب العالمين * هذا تمام الشرح للتّصريف.

---

[۱] قوله: هو حسن الطعمة قال فى المنتهى طعمة بالكسر روش خوردن يقال فلان حسن الطعمة اى حسن السيرة فى الاكل.

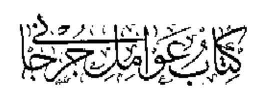
[۲] قوله: والميتة للحالة التى مات عليها و بهذا المعنى جاء من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية.

[۳] قوله: واما غيره اى غير المصدر الذى لا تاء فيه اى المصدر الذى فيه التاء.

قد وقع الفراغ من هذه التعليقة على شرح تصريف الزنجانى يوم العشرين من شهر رجب المرجب من سنة ۱٤۰٦ هجريه والحمدلله رب العالمين وصلى الله على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين واللعن الدائم على اعدائهم اجمعين وانا الاحقر محمد على المشتهر بالمدرس الافغانى.


کتاب عوامل جرجانی





بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد(ص) وآله اجمعين.
اما بعد فان العوامل فى النحو مأة عامل، وهى لفظية ومعنوية فاللفظية سماعية وقياسية. فالسماعية أحد وتسعون عاملاً والقياسية سبعة عوامل والمعنوية عددان. وتتنوع السماعية على ثلاثة عشر نوعاً.

النوع الاول: حروف تجر الاسم فقط، وهى تسعة عشر حرفاً. البٰاءُ و مِنْ و اِلٰى وفى واللام ورُبَّ و واو و عَنْ وعَلٰى والْكاف ومُذْ و مُنْذُ وحَتّٰى و واوُ الْقَسَم وباءُ القسم وتاءُ القسم وحاشا وعَدٰا وخَلٰا.

النوع الثانى: حروف تنصب الاسم وترفع الخبر، وهى ستة احرف: اِنَّ وأَنَّ وكَأَنَّ ولٰكِنَّ ولَيْتَ ولَعَلَّ.

النوع الثالث: حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر، وهما: مٰا و لٰا المشبهتان بليس.

النوع الرابع: حروف تنصب الاسم فقط، وهى سبعة احرف: الواوُ واِلّا و يٰا و أَيٰا وأَىْ وهَيٰا والهمزة المفتوحة.

النوع الخامس: حروف تنصب الفعل المضارع، وهى أربعة احرف: أَنْ ولَنْ

وكَيْ و اِذَنْ.

النوع السادس: حروف تجزم الفعل المضارع، وهى خمسة احرف: لَمْ ولَمّا و لام الامر ولاء النهى و اِنْ الشرطية.

النوع السابع: اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى اِنْ، وهى تسعة اسماء: مَنْ وما وأيٌّ ومَتى ومَهْما و اَيْنَ و حَيْثُما و اَنّى و اِذْما.

النوع الثامن: اسماء تنصب على التميزاسماء النكرات، وهى اربعة اسماء:

احدها: عشرة اذا رُكِّبت مع احد واثنين الى تسع وتسعين: نحو: اَحَدَ عَشَرَ دِرْهَماً. وثانيها: كَمْ، وثالثها: كَاَيِّنْ، ورابعها: كَذا.

النـ التاسع: كلمات تسمى اسماء الافعال، بعضها تنصب وبعضها ترفع، وهى تسع كلمات، الناصبة منهاست كلمات، وهى: رُوَيْـدَ وبَلْهَ ودُونَكَ وعَلَيْكَ وهاءَ وحَيَّهَلَ، والرافعة منها ثلاث كلمات: هَيْهاتَ وشَتّانَ وسَرْعانَ.

النوع العاشر: الافعال الناقصة ترفع الاسم وتنصب الخبر، وهى ثلاثة عشر فعلا: كانَ وصارَ واَمْسى واَضْحى واَصْبَحَ وظَلَّ وباتَ ومازالَ ومافَتِئَ وما بَرِحَ ومادامَ وما انْفَكَّ ولَيْسَ؛ وما يتصرف منهن.

النوع الحادى عشر: افعال المقاربة ترفع اسما واحداً، وهى اربعة افعال: عَسى وكادَ وكَرُبَ واَوْشَكَ.

النوع الثانى عشر: افعال المدح والذم ترفع اسم الجنس المعرف باللام وبعده اسم آخر مرفوع— وهو المخصوص بالمدح والذم— وهى اربعة افعال: نِعْمَ وَبِئْسَ وساءَ وحَبَّذا.

النوع الثالث عشر: افعال الشك واليقين تدخل على اسمين، ثانيهما عبارة عن الاول، تنصبهما جميعاً، وهى سبعة افعال: حَسِبْتُ وخِلْتُ وظَنَنْتُ ووَجَدْتُ وعَلِمْتُ وزَعَمْتُ ورَأَيْتُ.

والقياسية منها سبعة عوامل: الفعل على الاطلاق واسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة والمصدر، وكل اسم اضيف الى اسم آخر، وكل اسم تم بالتنوين.

والمعنوية منها عددان: العامل فى المبتداء والخبر، والعامل فى الفعل المضارع.

فهذه مأة عامل لايستغني الصغير والكبير والوضيع والشريف من معرفتها واستعمالها على النحو المذكور، والحمد لله.



كِتَابُ عَوَامِلِ مَنْظُومَةٍ



كتاب عوامل منظومة

بسم الله الرّحمن الرّحيم

بعد توحيد خداوند و درود مصطفی
نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی

هست مدح خسرو قاضی معزالدین حسین
حامی دین آفتاب معدلت ظل اله

بر خلایق واجب وبرینده زاده فرض عین
چون دعای شاهزاد صبح و شام و سال و ماه

نصرت و فتح و ظفر اقبال جاه و سلطنت
باد باقی هردو را تا هست امکان بقا[1]

بر دو ضر بند این عوامل لفظی و بعض دیگر
معنوی می دان تو ای خوش طینت و نیکو لقا

---

۱. نوشتن بیت دوم و سوم و چهارم کتاب عوامل منظومه برخلاف اعتقاد ومیل باطنی فقط بعلت تغییر ندادن اصل کتاب است (ناشر).

باز لفظی بر دو قسم آمد سماعی بعد از آن
قسم ثانی را قیاسی دان توبی سهو و خطا
پس سماعی سیزده نوع است یکدم گوش دار
تا شمارم از برایت ابتدا تا انتها
عامل اندر نحو صد باشد، چنین فرموده است
شیخ عبدالقاهر جرجانی آن مرد خدا
زان نود با هشت لفظی و دو عامل معنوی
باز لفظی بر دو قسم است یاد گیر این حرفها
نوع اول نوزده حرفند جر می دان یقین
کاندرین یک بیت آمد جمله بی چون و چرا
بٰاء وتٰاء و کٰافُ ولاٰمُ و واٰوُ و مُنْذُ مُذْ خَلا
رُبَّ حٰاشٰا مِنْ عَدٰا فی عَنْ عَلیٰ حَتّیٰ اِلیٰ
اِنَّ واَنَّ کَأَنَّ لَیْتَ لٰکِنَّ لَعَلَّ
ناصب اسمند و رافع در خبر ضد مٰا و لاٰ
واٰوُ و یٰاءُ و هَمْزِه واِلّا اَیٰا واَیْ هَیٰا
ناصب اسمند این هفت حرف دان ای مقتدا
اَنْ ولَنْ پس کَیْ اِذَنْ این چار حرف معتبر
نصب مستقبل کنند این جمله دائم اقتضا
اِنْ ولَمْ، لَمّا و لاٰمِ امر ولاٰءِ نهی هم
پنج حرف جازم فعلند هریک بی دغا
مَنْ و مٰا، مَهْمٰا واَیّ، حَیْثُمٰا، اِذْمٰا، مَتیٰ
اَیْنَمٰا، اَنّی نُه اسم جازمند مر فعل را

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم
هست چون تمییز باشد این منکر هر کجا
اولین لفظ عَشَرَ باشد مرکب با اَحَدَ
همچنین تا تِسْعَه و تِسْعین شنو این حکم را
باز ثانی کَمْ، چه استفهام باشد یا خبر
ثالث ایشان کَأَیِّن رابع ایشان کَذٰا
نُه بود اسماء افعال و از آن شش ناصبند
دُونَکَ، بَلْهَ، عَلَیْکَ، حَیَّهَلَ باشد هَیٰا
پس رُوَیْدَ باز رافع اسم را هَیْهٰاتَ دان
باز شَتّٰانَ است و سَرْعٰانَ یاد گیر این حرفها
نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند
رافع اسمند و ناصب در خبر چون مٰا و لاٰ،
کٰان، صٰارَ، اَصْبَحَ، اَمْسیٰ واَضْحیٰ ظَلَّ، بٰاتَ
مٰافَتِیَٔ، ما اِنْفَکَّ، مادام، لَیْسَ درقفا
مٰابَرِحَ، مٰازٰالَ، افعالی که زینها مشتق اند
هر کجا یابی همین حکم است درجمله درا
دیگر افعال تقارب درعمل چون ناقصند
هست اول کٰادَ و ثانی کَرَبَ، اَوْشَکَ عَسیٰ
رافع اسماءجنس افعال مدح وذم بود
چار باشد: نِعْمَ، بِئْسَ، سٰاءَ، آنگه حَبَّذٰا
دیگر افعال یقین و شک بود کآن بر دو اسم
چون درآید هریکی منصوب سازد هر دو را

خِلْتُ باشد با زَعَمْتُ پس حَسِبْتُ با عَلِمْتُ
پس ظَنَنْتُ با رَأَيْتُ پس وَجَدْتُ بی خفا

بعد از آن هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است
اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقاً

پس صفت باشد که او مانند اسم فاعل است
هفتم اسمی کو بود تمییز را ناصب روا

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان
همچنین عامل خبر را می شود هم مبتدا

شد تمام این صدعوامل خوش نظام و خوش نسق
ناظم و بانی و کاتب را بکن هردم دعا

كتاب عوامل ملا محسن



كتاب عوامل ملا محسن

بسم الله الرحمن الرحيم

احمدك يامن[1] يرفع اليه صالح العمل و اصلّى على نبيّك محمد واله المبنىّ[2] لهم كرامة المحلّ. امّا بعد: النّحو علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلمة اعراباً و بناء والكلمة اسم وفعل وحرف وهى امّا: تَعْمل وتُعْمل،[3] اوتَعْملُ ولاتُعْمل[4] اوتُعْمَل ولا تَعْملَ[5] اولاتَعْمل ولا تُعْمل.[6]

والعوامل منها، تتنوّع على عشرين نوعاً، سماعيّة وقياسيّة،[7] فالسّماعيّة منها؛

---

[١] قوله: يامن يرفع اليه صالح العمل يا حرف نداء من موصولة منادى يرفع امّا معلوم فاعله مستترفيه عائد الى من اليه جار و مجرور متعلق بيرفع صالح بالنصب مفعول به ليرفع مضاف الى العمل و اما مجهول و صالح نائب الفاعل و عائد الموصول الضمير المجرور فى اليه.

[٢] قوله: المبنى لهم كرامة المحل لفظة ال فى المبنى موصول اسمى بمعنى الذين صفة لآل مبى صلة ال والضمير المجرور فى لهم عائد الموصول كرامة نائب الفاعل لمبنى مضاف الى المحل.

[٣] قوله: اما تَعْمل وتُعْمل كفعل المضارع واسماء الفاعلين والمفعولين.

[٤] قوله: اوتَعْمل ولا تُعْمَل كالحروف العاملة للنصب او الرفع او الجزم او الجر.

[٥] قوله: اوتُعْمل ولا تعمل كالاسماء المتمكنة الجامدة نحو زيد و عمرو وشبهها.

[٦] قوله: اولا تَعْمل ولا تُعْمل كحروف العطف وال التعريف ونحوهما.

[٧] قوله: سماعية وقياسية قال فى كتاب المقصود فى الحاشية السماعية فى اللغة ما نسب الى السّماع وفى

ثلاثة عشر نوعاً، والقياسيّة منها، سبعة انواع ونحن نذكر العوامل و نشير الى اصناف معمولاتها بعون‌الله تعالی و حُسن توفيقه و مشيّته.

النوع الاوّل: من العوامل السّماعيّة، حروف تجرّالاسم فقط، وهى على المشهور سبعة عشر حرفاً. **نظمتها بالفارسيّة**

با وتا و كاف ولام و واو ومُنذ ومُذ خَلا

رُبَّ حاشا مِنْ عَدا فى عَنْ عَلى حَتّى اِلٰى

وهى الظّرف[۱] حكماً فلابدّ لها من متعلّق مثله، فعلاً كان، او شبهه، او معناه. فان[۲] كان عامّاً مقدّرا فمستقرّ والاّ فلغو.

فَمِنْ: لابتداء[۳] الغاية مكانا، نحو سِرْتُ مِنَ البَصْرَة اِلَى الكُوفَة، او زماناً، نحو:

الاصطلاح هى مالم يذكر فيه قاعدة كلية مشتملة على جزئياتها و القاسيّة ماله قياس وضابط يضبط كقول الصرفيين كل فعل على وزن فعلل يجيئ مصدره فعللة وكل فعل على وزن افعل يجيئ مصدره افعالا وكقول النحويين كل فاعل مرفوع وكل مفعول منصوب وكل مضاف اليه مجرور.

[۱] قوله: وهى الظرف حكما اى الحروف الجارة حكمها حكم الظرف و بعبارة اخرى كما ان الظرف يحتاج الى متعلق كذلك هذه‌الحروف تحتاج الى متعلق صرح بذلك ابن هشام فى اول الباب الثالث حيث يقول انه لابد من تعلق الظرف والجار والمجرور من تعلقهما بالفعل او بما يشبهه اوما اول بما يشبهه اوما يشير الى معناه فان لم يكن شيئ من هذه الاربعة موجوداقدر كما سياتى فان شئت ان تعرف امثلة الاقسام الاربعة للمتعلق فعليك بمراجعة كلامه هناك.

[۲] قوله: فان كان عامّا مقدرا فمستقر والا فلغو قدبينّا فى المكررات بالفارسى بدانكه متعلق ظرف و جار و مجرور بر چهار قسم است اول آنكه متعلق از افعال خصوص باشد و مذكور دوم آنكه از افعال خصوص باشد و محذوف سوم آنكه از افعال عموم باشد و مذكور چهارم آنكه از افعال عموم باشد و محذوف و در صورت چهارم ظرف را مستقر مينامند چونكه فاعل متعلق در او قرار گرفته و اين است مراد كسى كه ميگويد مستقر فيه و در بقيهٔ ظرف را لغو مينامند و للكلام تتمة فمن اراد الاطلاع عليها فعليه بمراجعة المكررات فى بحث المبتدء والخبر

(فائدة) الظرف والجار والمجرور كالفقير والمسكين اذا اجتمعا افترقا واذا افترقا اجتمعا.

[۳] قوله: فمن لابتداء الغاية للغاية معنيان احدهما آخر الشيئ وانتهائه وثانيهما المسافة والبُعد بين الشيئين وهذا

صُمْتُ من يوم الجمعة اوغيرهما، نحو: قرأتُ مِن اٰيةٍ كَذٰا. وللّتبيين، نحو: قوله تعالٰى فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ من الْاَوْثٰانِ وعِنْدى عِشْرُوْنَ من الدّراهم، وللّتبعيض، نحو: اخذت من الدّراهم. وللبدل، نحو: قوله تعالى وَلَوْ نَشٰاءُ لَجَعَلْنٰا مِنْكُمْ مَلائكَةً، وللّتعليل، كقول الشّاعر:

يُغْضى حَيٰاءً و يُغْضىٰ مِن مَهٰابَتِهِ　　فَلا يُكَلَّمُ اِلّا حين يَبْتَسِمُ

وللظّرفية، كقوله تعالى، مٰاذٰا خَلَقُوا مِنَ الْاَرْض. و تكُون زائدة، فى غيرالموجب[۱] اى المنفى، نحو: مٰا مِنْ اِلٰهٍ الاّ الله وَهَل مِنْ خالقٍ غَيْراللهِ وَلٰا تُؤْذٰ مِنْ اَحَدٍ.

و اِلٰى: لانتهٰاء الغاية، مكاناً، نحو: سرتُ مِنَ الْبَصرَةِ اِلىَ الْكُوفَةِ، او زمٰاناً، نحو: اَتِموا الصِيامَ اِلىَ اللَّيل، اوغيرهما[۲] نحو: قلبى اِلَيْکَ، وتكون بمعنى مع، قليلا، نحو: وَلٰا تَأْ كُلوُا اَمْوٰالَهُمْ اِلٰى اَمْوٰالِكُمْ.

والبٰاء: للاستعٰانة، نحو: بِسْمِ اللّهِ الرحْمٰنِ الرَّحيمْ، ولِلْمُصٰاحبة، نحو: دَخَلْتُ

---

۱. اى لا تؤذ احداً.

المعنى الثانى هو المراد هنا وكذا فى قوله الى لانتهاء الغاية.

قال الرضى على قول ابن الحاجب (فمن للابتداء) كثيراما يجرى فى كلامهم ان من لابتداء الغاية و الى لانتهاء الغاية ولفظ الغاية يستعمل بمعنى النهاية وبمعنى المَدى كما ان الامد والاجل فانها يستعملان بالمعنيين والغاية تستعمل فى الزمان والمكان بخلاف الامد والاجل ايضا فى الزمان فقط والمراد بالغاية فى قولهم ابتداء الغاية وانتهاء الغاية جميع المسافة اذ لامعنى لابتداء النهاية وانتهاء النهاية.

[۱] قوله: فى غيرالموجب اى المنفى الاحسن ان يقال اى المنفى والاستفهام الانكارى والنهى كما يظهر من الامثلة واحسن من ذلك ان يقال اى المنفى و شبهه وهو النهى والاستفهام كما قال السيوطى فى فصل معانى حروف الجر.

[۲] قوله: او غيرهما نحو قلبى اليک اى غير انتهاء الغاية مكانا و زمانا فان سير القلب الى المحبوب امر معنوى غير مقيد بزمان ولامكان.

(فائده) قد يكون الى اسما بمعنى النعمة ويجمع على آلاء كما فى قوله تعالى فباى الاء ربكما تكذبان.

عَلَيْهِ بِثِيٰابِ السَّفَرِ، ومنه، سُبْحٰانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وبِحَمْدِه.[1] وللالصاق، امّا حقيقة،[1] نحو: بِهِ دٰاءٌ، او مَجٰازاً،[2] نحو: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ، اى قَرُبَ مرورى منه. وللمقابلة، نحو: بِعْتُ هٰذٰا بِهٰذٰا. وللتعدية،[3] نحو: ذَهَبْتُ بزيدٍ اى صيرته ذاهباً. وللقَسَمِ، نحو: بِاللهِ، لَأَفْعَلَنَّ كَذٰا. وللسببيّة، نحو: ضَرَبْتُ بِسُوءِ أَدَبه. وللبدل، نحو:

فَلَيْتَ لِى بِهِم[4] قَوماً اذا رَكِبُوا ... شَنّوا الإِغٰارَةَ فُرْسٰاناً وَ رُكْبٰاناً

وللتفدية،[5] نحو: بِابِى اَنْتَ وَاُمّى. وبمعنى عن، نحو سَأَلَ سٰائلٌ بِعَذٰابٍ وٰاقِعٍ. وبمعنى فى، نحو: بِيَدِكَ الْخَيْرُ، وبمعنى اللام، نحو: وإِذْ فَرَقْنٰا بِكُمُ الْبَحْرَ. وبمعنى من، نحو: عَيْناً يَشْرَبُ بِهٰا عِبٰادُاللهِ. وتكُونُ زائدةً قيٰاساً فى ثلثة اخبٰار: الأوّل: خبر ليس، نحو: ليس زيد بقائم. والثّانى: خبر مٰاالنّافية، نحو: مٰازيد بقائم. والثّالث: خبر مبتداء مقرون بَهلْ، نحو: هل زيد بقائم.

وسمٰاعاً امّا فى غيرالخبر،[6] نحو: بِحَسْبِكَ زيد وكَفٰى بِاللهِ شَهيداً، والقى بيده،

---

۱. اى بمصاحبة حمده.

---

[۱] قوله: اما حقيقة نحو به داء قال الرضى اى التصق به.

[۲] قوله: او مجازا نحو مررت بزيد قال الرضى اى الصقت المرور بمكان يقرب منه.

[۳] قوله: وللتعدية نحو ذهبت بزيد اى صيرته ذاهبا قال الرضى جميع حروف الجر لتعدية الفعل القاصر عن المفعول اليه لكن معنى التعدية المطلقة ان ينقل معنى الفعل كالهمزة والتضعيف و بغيره وهذا المعنى مختص بالباء من حروف الجر نحو ذهبت به وقمت به اى اذهبته واقمته ولايكون مستقرا وما سمعته مقدرا الا فى قرائة من قرء (ائتونى ز بر الحديد) اى ائتونى بز بر الحديد.

[٤] قوله: فليت بهم اى بدلهم.

[٥] قوله: وللتفدية نحو بابى انت وامى قال فى اللسان الباء الاولى فى بابى وامى متعلقة بمحذوف قيل هو (اى المتعلق) اسم فيكون ما بعده مرفوعا تقديره انت مفدى بابى وامى وقيل هو فعل وما بعده منصوب اى فديتك بابى وامى وحذف هذا المقدر تخفيفا لكثرة الاستعمال وعلم المخاطب به.

[٦] قوله: اما فى غير الخبر نحو بحسبك زيد هذا بناء على كون بحسبك مبتدء وزيد خبره وفيه كلام ذكره السيوطى فى اول باب الابتداء.

واَمّا فی الخبر غیر ماٰذکر، نحو: حَسْبک بزَیْدٍ.

وفی: للظرفیّة، حقیقة، نحو: الماٰءُ فِي الکُوزِ، ومجازاً،[1] نحو: النّجاة فی الصّدق، کما انّ الهلاک فی الکِذْب. وبمعنی عَلیٰ قلیلا، نحو: وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فی جُذُوعِ النّخل. وبمعنی[2] اللام، نحو: اِنّ امرئَةً دَخَلت النّارَ فی هِرّة حَبَسَتْهاٰ. وتکون فِعْلاً، نحو:1 فی بعَهْدِکْ

وعَلیٰ: للإستعلاء، امّا حسّاً وهُوَ ماٰ[3] یُشاٰهَدُ، نحو: زَیْد عَلَی السَّطْحِ اوحکماً وهو ماٰلایشاهد، نحو: علیه دین. وبمعنی فی، نحو: دَخَلَ الْمَدینَةَ عَلیٰ حینِ غَفْلَةٍ، مِنْ اَهْلِهاٰ. وتکون اسما، و یلزمها[4] مِن لاغیر، نحو: رَکبت2 مِنْ عَلَیْه، ای من فوقِهِ وقد تکون فعْلاً، نحو:[5] اِنَّ فِرعَوْنَ عَلاٰ فِي الْأرضِ.

واللام: للأختصاص الملکی، نحو: الماٰلُ لِزیْد. ولغیر الملکی، نحو: اَلْحَمْدُلِلهِ. وللتعلیل، نحو: ضَرَبْتُهُ للتأدیب. وللقسم،[6] فی التّعجب کقول الشّاعر:

لِلّهِ یَبْقیٰ عَلَی الْأَیّام3 ذُوحِیَدٍ　　بِمُشْمَخِرٍّ بِهِ الظُّیاٰنُ وَالْآسُ

---

۱. هی صیغة الواحدة المؤنث من امر المخاطب من الوفاء.

۲. غدت.

۳. هو من قصیدة لعبد مناة الهذلی وقیل لغیره. اللام فی لله، للقسم والتعجب معاً وهو مختص باسم الله تعالی وکلمة «لا» قبل یبق، محذوفة. ای لایبق للضّرورة. وفی غالب النسخ یکتبه

---

[۱] قوله: ومجاز النجاة فی الصدق کما ان الهلاك فی الکذب وذلك لان الصدق مشتمل علی النجاة اشتمال الظرف علی المظروف فکانه ای الصدق محیط علیها ای علی النجاة وقس علی ذلك الکذب مع الهلاك.

[۲] قوله: و بمعنی اللام ای لام التعلیل.

[۳] قوله: وهو ما یشاهد ای الاستعلاء حساما یشاهد ای یُری بالباصرة.

[٤] قوله: و یلزمها من لاغیر ای یدخل علیها من حروف الجر لفظة من لاغیرها.

[٥] قوله: نحو ان فرعون علا فی الارض فلفظة علافعل ماض من باب نصر ینصر.

[٦] قوله: وللقسم فی التعجب الاحسن کما قال ابن هشام للقسم والتعجب معا.

وللتوقيت،[۱] نحو: اقم الصَّلٰوة لدُلوكِ۱ الشّمسِ الى غَسَقِ اللّيْل. وبمعنى[۲] عَنْ مع القول، نحو: قال الّذينَ كَفَرُوا لِلّذينَ اٰمَنوُا۲ وبمعنى[۳] الىٰ، نحو: فَسُقْناهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ،

التاسخون فهو غلط لعدم استقامة الوزن به ولاستشهاد بعض النحاة فى غالب الكتب بحذفه ويبقى مضارع من البقاء وهو ضدّ الفناء والحيد بالحاء والدّال المهملتين بينهما ياء كعِنَبٌ جمع حيدة وهو القرن فيه عقد والمشخر بالشين والخاء، المعجمتين والرّاء المهملة و بصيغة اسم المفعول الجبل العالى والباء فى به بمعنى فى والظيان بالظّاء المعجمة والياء المشددة والنون كشدّاد، الياسمين الصحرائى والأس بالمدّ والسّين المهملة، شجر معروف. يعنى قسم بخداوند و تعجب مى كنم كه باقى نمى ماند در روزگار صاحب شاخى كه در شاخى اوگرههائى بوده باشد در كوه بلندى كه در آن كوه است ياسمن صحرائى و درخت مورد، و اين كنايه از اين است كه همه چيز فانى مى شود حتى گوسفند كوهى كه عمر آن طولانى است. شاهد در بودن لام جارّه است در لله از براى قسم و تعجب باهم و داخل نمى شود چنين لام بر اسمى مگر بر لفظ الله. جامع الشواهد.

۱. اى وقت دلوكها.

۲. آخر الآية «لوكان خيراً ماسبقونا اليه» وليس معنى الآية انّ الكافرين خاطبوا المؤمنين، لأنّه لوكان كذلك لوجب ان يقال ماسبقتمونا اليه بالخطاب. فعلم ان معناها: قال الّذين كفروا عن الّذين آمنوا اى قالوا هذا فى غياب المؤمنين. عبدالرحيم.

---

[۱] قوله: وللتوقيت اى لتعيين الوقت لشئ ولا يذهب عليك انى ما عثرت على كلام نحوى يصرح بان من معانى اللام التوقيت فعليك بالتتبع فى كلامهم لعلك تجد فى كلامهم ذلك قال اشمونى السادس عشر من معانى اللام موافقة بعد نحو اقم الصلوة لدلوك الشمس. وقال السيوطى فى همع الهوامع فى تعداد معانى اللام و بمعنى بعد نحو اقم الصلوة لدلوك الشمس صوموا لرؤيته وافطروالرؤيته. اما معنى دلوك الشمس فقال الطريحى قوله تعالىٰ اقم الصلوة لدلوك الشمس اى لزوالها وميلها يقال دلكت الشمس والنجوم من باب قعد دلوكا اذا ازالت ومالت عن الاستواء قال الجوهرى ويقال دلوكها غروبها وهو خلاف ماصح عن الباقر عليه السلام من ان دلوك الشمس زوالها.

[۲] قوله: وبمعنى عن مع القول نحو قال الذين كفرواللذين امنوا الشاهد فى كون اللام فى للذين بمعنى عن اى عن الذين وسيجيئ توضيح ذلك فى العوامل فى النحو ان ساعدنا التوفيق الى هناك.

[۳] قوله: وبمعنى الى نحو فسقناه لبلدميت اى الى بلدميت.

وتكون زائدة،[1] نحو: قوله رَدِفَ لكم اى رَدِفَكُمْ. وتكون فعلاً،[2] نحو: لِ زيداً. و فيها معنى النّفع[3] كما انّ فى عَلٰى معنى الضّرر، نحو: دَعٰالى و دعٰا عَلَيْه. و يفتح فى الاستغاثة والتّعجب والتهديد، نحو: يالَزَيد[4] و يا لَلْماءِ[5] و يا لَعَمْرو[6] لَاَقْتُلَنَّك. وفى كلّ مضمر الاّ الياء[1] و يكسر فى غيرها.

وعَن: للمجاوزة،[7] نحو: رَمَيْتُ السَّهْمَ عَنْ القَوْسِ، وللبدل،[8] نحو: لٰا تُجْزٰى نَفْسٌ عَنْ نَفسٍ شَيئاً. وبمعنى بعد،[9] نحو: لتركَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ، اى حالاً بعد

---

١. نحو: لى.

---

[١] قوله: وتكون زائدة نحو قوله ردف لكم اى ردفكم قال فى اللسان قوله عزوجل قل عسى ان يكون ردف لكم يجوز ان يكون اراد ردفكم فزاد اللام ويجوز ان يكون ردف مما تعدّى بحرف جر و بغير حرف جر التهذيب فى قوله تعالى ردف لكم قال قرب لكم وقال الفراء جاء فى التفسير دنالكم فكان الـلام دخلت اذكان المعنى دنالكم قال وقد تكون اللام داخلة والمعنى ردفكم كما يقولون نقدت. لها مائة اى نقدتها مائة.

[٢] قوله: وتكون فعلا نحول زيد فلفظة ل امر من ولى يلى كما ان ق امر من وقى يقى وع امر من وعى يعى.

[٣] قوله: وفيها معنى النفع كما ان فى على معنى الضرر نحو دعالى ودعا عليه ولايذهب عليك ان مادة دعا نظير مادة سهى و رغب تختلف معناها بسبب حرف الجر فاذا عديت باللام صار معناها النفع واذا عديت بعلى صار معناها الضرر وكذا مادة سهى قال الطريحى قوله تعالى والذين هم عن صلوتهم ساهون قيل السهو فى الشيئ تركه عن غيرعلم والسهو عنه تركه مع العلم ومنه قوله تعالى والذينهم عن صلواتهم وقال ايضا قوله تعالى ومن يرغب عن ملة ابراهيم هومن قولهم رغبت عن الشيئ اذا زهدت فيه ولم ترده وهوبخلاف الرغبة فى الشيئ.

[٤] قوله: نحو يالزيد مثال للام الاستغاثة قال فى المنتهى استغاثة فرياد خواستن.

[٥] قوله: ويا للماء مثال للتعجب قال الجامى فى بحث المنادى ان المنادى فى قولهم يا للماء ويا للدواهى ليس الماء ولا الدواهى وانما اراد يـاقوم او يا هؤلاء اعجبوا للماء وللدواهى.

[٦] قوله: و يالعمرو لاقتلنك مثال للتهديد قال الجامى فى البحث المذكور كان المهدد اسم فاعل يستغيث بالمهدد اسم مفعول ليحضر فينتقم منه و يستريح من الم خصومته.

[٧] قوله: وعن للمجاوزة قال الجامى اى لمجاوزة شيئ وتعديه عن شيئ اخر وذلك امّا بزواله عن الشيئ الثانى و وصوله الى الثالث نحو رميت السهم عن القوس الى الصيد او بالوصول وحده نحو اخذت عنه العلم او بالزوال وحده نحو اديت عنه الدين.

[٨] قوله: وللبدل نحو لاتجزى نفس عن نفس شيئا اى بدل نفس شيئا.

[٩] قوله: وبمعنى بعد نحو لتركبن طبقا عن طبق اى بعد طبق قال فى المنتهى طبق بحركة حال مردم و منه قوله تعالى

حٰال. وبمعنی[۱] علی، نحو:

لٰاهِ ابْنَ[۱] عمکَ لا اَفْضَلتَ فی حَسَبٍ[۲] عَنّی ولٰا اَنْتَ دَیّانی فَتَخزونی

ولٰاهِ مُخَفَّفُ لِلّهِ. وتکون اسماًمع مِنْ لاغیر، نحو: جَلَسْتُ مِنْ عَنْ یَمینِکَ[۲]

وحتّٰی: للانتهاء، ومدخولها امّا جزء ماقبلها، نحو:[۳] اَکَلْتُ السَّمَکَةَ حتّٰی رَأسِهٰا، او متّصِل به، نحو: نِمْتُ البارحة حتّی الصّباح. و تفید لمدخولها قوّة، نحو: مٰات النّاس حتی الأنْبِیٰاء، اوضعفا، نحو: قَدِمَ الحٰاجُّ حتی المشاة، وتکون[۴] للأستیناف فما بَعده مبتداء. ولِلْعَطف،[۵] فکالمعطوف علیه واوّل[۶] الامثلة یحتمل

---

۱. بکسر الهاء، اصله لله، حذفت منه اللّامین شذوذاً. جامع الشواهد.

۲. شاهد در آمدن عن درعنی است بمعنی علی، ای لا افضلت فی حسب علی. جامع الشواهد.

لترکبن طبقا عن طبق ای حالا عن حال یوم القیامة.

[۱] قوله: وبمعنی علی نحو

لاه ابن عمك لا افضلت فی حسب عنی ولا انت دیانی فتخزونی

الشاهد فی لا افضلت فی حسب عنی اشار الی ذلك ابن هشام حیث یقول فی المقام لان المعروف ان یقال افضلت علیه.

وقال المحشی وتخزونی یحتمل الرفع والنصب کما یحتملها مثل ماتاتینا فتحدثنا وعلی الثانی سکن واوه للوزن وقال محش اخر وعلی نصبه فالفتحة مقدرة ولیس ذلك بضرورة.

[۲] قوله: من عن یمینك ای من جانب یمینك.

[۳] قوله: نحو اکلت السمکة حتی راسها لان الراس جزء منها.

واما الصباح فلیس جزءاً من البارحة لکنه متصل بها لان البارحة اقرب لیلة مضت قال الطریحی الصبح بالضم الفجر والصباح مثله وهو اول النهار.

[٤] قوله: وتکون للاستیناف فما بعده مبتدء قال ابن هشام الثالث من اوجه حتی ان تکون حرف ابتداء ای حرفا یبتدء بعده الجمل ای تستانف ای تنقطع مما قبلها.

[٥] قوله: وللعطف فکالمعطوف علیه ای وتکون للعطف فحکمه حکم المعطوف علیه.

[٦] قوله: واوّل الامثله یحتمل هذین ایضا ای المثال الاول ای اکلت السمکة حتی راسها یحتمل لفظة فیه ان تکون ایضا للاستیناف وان تکون للعطف فان قدر حتی للاستیناف فراسها بالرفع مبتدء محذوف الخبر ای اکلته وان قدر للعطف فراسها منصوب معطوف علی السمکة فتحصل مما ذکرنا انه یجوز فی راسها الجر والرفع والنصب.

هذين ايضاً و شذ دخولها على الضّمير، نحو:

فَـلا وَاللـهِ[1] لاَيَـبْـقَـى أُنَـاسٌ   فـتـىً حَـتّـاكَ يـابْـنَ اَبِى زِيـادِ

ورُبَّ: للتقليل، نحو: [1] رُبَّ رَجُلٍ كَريمٍ لَقَيْتهُ،[2] ورُبَّ رَجُلٍ صالِحٍ عِنْدى. وتكون[3] لِلتكثير، نحـو: رُبَّ رَجـلٍ فَقيرٍ اَغْنَيْتُهُ؛[4] ولها [2] صدرالكلام،[5] وتختصّ [3] بنكرة موصوفة وفعلها [4] ماض محذوف غالباً، نحو: رُبَّ عَصىً كَسَرتُهُ، وتدخل على مضمر

---

١. لم يسمّ قائله. كلمة لا زايدة قبل القسم. توطئه نفى جواب القسم. قوله: يبقى مضارع من البقاء ضد الفناء وروى مكانه يلفى بالفاء وهو مجهول بمعنى يوجد. يعنى پس قسم بخدا كه باقى نمى مانند مردمان جوان حتّى تو اى پسر ابى زياد. شاهد در دخول حتى است بر ضمير مخاطب شذوذاً و مجرور بودن آن ضمير بحتّى. مختصر جامع الشواهد.

٢. يعنى قلّ رجل كريم لقيته.

٣. اى ربّ.

٤. اى كثّر رجل فقير اغنيته.

٥. وتنفر وربّ عن ساير حروف الجرّ بوجوه منها انّ لها صدر الكلام فلايقال جائنى ربّ رجل لأنّها للتقليل والتقليل يناسب النفى وللنفى صدر الكلام وانّها اختص النفى وغيره بصدر الكلام لأنّه يدخل الجملة لتغير معناها فوجب ان ينصرف المتكلم العناية الى ذكره اوّلا لكونه مقصوداً فى الكلام. شرح.

---

[١] قوله: نحو رب رجل فقير اغنيته والقرينة على كون هذا المثال للتكثير ان المتكلم فى مقام الفخر والفخر يناسب كثرة اغناء الفقراء الكثيرين بخلاف المثالين المتقدمين لان الكريم من الرجال والصالح منهم كالكبريت الاحمر.

[٢] قوله: ولها صدر الكلام قال الرضى لان القلة عندهم تجرى مجرى النفى فمن ثم كان لرب صدر الكلام.

[٣] قوله: وتختص بنكرة موصوفة اما الاختصاص بالنكرة فقال محشى المغنى لان التقليل والتكثير لايكونان فى المعرفة و اما كون النكرة موصوفة فقال الرضى لان رب مبتدء على ما اخترناه لاخبر له لافادة صفة مجرورة معنى الجملة.

وقال الجامى كون النكرة موصوفة ليتحقق التقليل الذى هو مدلول رب لانه اذا وصف الشيئ صار اخص واقل لما مالم يوصف.

ولا يذهب عليك ان فى كون رب حرف جرا واسما خلاف ليس هنا محل ذكرها.

[٤] قوله: وفعلها ماض محذوف غالبا قال الرضى اذا كان الكلام الذى رب جواب عنه مصرّحابه نحو مالقيت

مبهم[1] مُميز بنكرة منصوبة[2] على طبق[3] ماقصد[4] افراداً وتثنية وجمعاً، وتذكيراً وتأنيثاً. والمضمر[5] مفرد مذكّر لاغير، نحو: ربه رَجُلاً ورَجُلين ورجالاً وَامْرئة وامراتين ونساء وتلحقها مٰا فتكفّهٰا عن العمل غالباً وتدخل[6] على قبيلتين، نحو: ربّما قام زيد، وربّما زيد قائم وقد تخفّف، نحو: قوله تعٰالى: رُبَمٰا يَوَدُّ الَّذينَ كَفَرُوا لَوْكٰانُوا مُسْلِمينَ.

رجلالم يمتنع حذف لغت مجرور رب لدلالة القرينة عليه وان لم يكن هنالك قرينة وجب وصف مجرور رب بمايفيد معنى الكلام التام ووصفه اما فعلية نحورب رجل لقيته اوجار ومجرور اوظرف نحورب رجل في الدار او امامك.

فليس هذه المذكورات عاملا في رب بل كل واحد منها وصف لمجرورها وكذلك كسرته في نحورب عصى كسرته واما فعل رب فهو محذوف وذلك كانه قال قائل ماكسرت عصى بصيغة الخطاب فقلت انت في جوابه رب عصى كسرته بصيغة التكلم وقد اشير الى ذلك بما تقدم انفامن كلام الرضى فتدبر جيدا.

قال في اللسان قال ابن السراج النحويون كالمجمعين على ان رب جواب اى لكلام سابق كما نقلنا عن الرضى انفا.

[۱] قوله: وتدخل على مضمر مبهم وجه الابهام انه نكرة صرح بذلك الرضى في باب المعرفة والنكرة.

[۲] قوله: مميز بنكرة منصوبة قال في اللسان قال ابن جني مرة ادخلوا رب على المضمر وهو على نهاية الاختصاص وجاز دخولها على المعرفة لمضارعتها النكرة بانها اضمرت على غير تقدم ذكر ومن اجل ذلك احتاجت الى التفسير بالنكرة المنصوبة نحو رجلا وامرئة ولو كان هذا المضمر كسائر المضمرات لما احتاجت الى تفسيره وحكى الكوفيون ربه رجلا قدرايت وربها رجلين وربهم رجالا وربهن نساء فمن وحّد قال انه كناية عن مجهول ومن لم يوحّد قال انه ردّ كلام كانه قيل له مالك جوار قال ربهن جوارى قد ملكت وقال ابن السراج النحويون كالمجمعين على ان رب جواب.

[۳] قوله: مميز بنكرة منصوبة قد تقدم توضيح ذلك في ضمن مانقلناه عن اللسان انفافتامل فيه تعرف.

[٤] قوله: على طبق ما قصد افراد او تثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا اما وجه كون المميز على طبق ماقصد فلانهم لو التزموا افراده كما التزموا افراد الضمير لجاء اللبس اذا قصد المثنى والمجموع وقد صرح ابن مالك والمصنف بمطابقته لما قصد.

[٥] قوله: والمضمر مفرد مذكر لاغير قال الرضى في باب نعم وبئس واما الضمير في ربه رجلا فالبصريون يلتزمون افراده لان الضمير المفرد المذكر اشد ابهاما من غيره والكوفيون يجعلونه مطابقا لما يقصد فيثنونه ويجمعونه ويؤنثونه وليس ماذهبوااليه ببعيد انتهى ملخصا.

[٦] قوله: وتدخل على قبيلتين اى على الجملة الاسمية والفعلية.

والواو: تكون بمعنى ربّ، فتدخل على النّكرة الموصوفة وفعلها[1] كفعلها، نحو:

وَبَلْدَةٍ[١] لَيْسَ لَهَا اَنِيسُ   اِلاَّ الْيَعَافِيرُ وَاِلاَّ الْعِيسُ

وللقسم،[2] نحو: وَاللهِ مَا فَعَلْتُ كَذَا، ويختصّ[3] بالظّاهر ويحذف فعله و يجاب[4] بغير الطّلب فلايقال: وَكَ وَلاَ اُقْسِمُ وَاللهِ ولا والله[٢] اخبرنى[5] اولا تخبرنى.

وَالتّاء: للقسم ويختصّ بلفظ الله ويحذف فعله وشذّ مع السّؤال، نحو:

تَاللّه[٣] يَاظَبَيَاتِ الْقَاعِ قُلْنَ لَنَا
لَيْلاَىَ مِنْكُنَّ اَمْ لَيْلَى مِنَ الْبَشَرِ

---

١. ويقال لها واورب اى ربّ بلدة. عبدالرحيم.
٢. اى ولا يقال ايضاً والله اخبرنى، والله لاتخبرنى، لأنّ الجواب فيها طلب. عبدالرحيم.
٣. التاء فى تالله حرف جر يستعمل فى مقام التعجب. لكنّ الرواية الصحيحة كما فى القصيدة وبعض النسخ بالله بالموحدة مكان المثناة وهو متعلق بمحذوف، اى انشدكنّ بالله. اى اسئلكن بالله. يعنى مى پرسم يا قسم مى دهم شما را بخداوند، اى آهوان بيابان هموار و صاف كه بگوئيد بما كه ليلاى من از جنس شما آهوها است يا اينكه ليلى از جنس آدميان است. جامع الشواهد.

---

[١] قوله: وفعلها كفعلها يعنى فعل الواو التى بمعنى رب كفعل رب يكون ماض محذوف هذا ولكن مارايت فى كلام احد من النحويين التصريح بذلك اللهم الا ان يقال ان الجر برب محذوفة لابالواونفسها صرح بذلك ابن هشام حيث يقول والصحيح انها واو العطف وان الجر برب محذوفة.

[٢] قوله: وللقسم اى تكون الواو للقسم.

[٣] قوله: يختص بالظاهر قال الرضى اعلم ان واو القسم لها ثلاثة شروط احدها حذف فعل القسم معها فلايقال اقسم والله وذلك لكثرة استعمالها فهى اكثر استعمالا من اصلها اى الباء والثانى ان لا تستعمل فى قسم السؤال فلايقال والله اخبرنى كما يقال بالله اخبرنى والثالث انها لا تدخل على الضمير فلايقال وك كما يقال بك.

[٤] قوله: ويجاب بغير الطلب اى بغير السؤال على ماقاله الرضى.

[٥] قوله: ولا اخبرنى او لاتخبرنى لان كلا المثالين طلب اى سوال.

وباء القَسَم،[۱] اعمّ منهما نحو: لااُقْسِم بيَوم الْقِيٰمَةِ وَبكَ اَخْبِرْنى، ولابدّ لجواب[۲] القَسَم فى غيرالسّؤال من احدى الاربعة: اللام وانْ وماولا، ولوتقديراً،[۳] نحو: تاللهِ تَفْتَؤ تَذْكُر يُوسُفَ اى لاتفتؤ: ويحذف الجواب اذا توسّط القَسَم بين اجزاء مايدلّ عليه اوتاخّر عنها، نحو: زيد[٤] والله قائم وزيد قائم[٥] والله.

والكاف: للتّشبيه، نحو: زيد كالاسَدِ. وللتّعليل،[٦] نحو: قوله تعالٰى وَاذْكُرُوْهُ كما هَديكم، و تلحقها[۷] ماالكافّة، نحو:

---

[۱] قوله: وباء القسم اعم منها اى من الواو والتاء فهى تستعمل عند حذف فعل القسم نحو بالله لافعلن وعند ذكره (نحو لااقسم بيوم) وكما تكون لغير السئوال كالمثال الاول كذلك تكون للسئوال بالله اخبرنى اولا تخبرنى وكما تدخل على الاسم الظاهر كالمثال الاول كذلك تدخل على المضمر نحو بك اخبرنى وكما يدخل على لفظ الجلالة كالمثال الاول كذلك تدخل على غيره نحو بالرحمن لافعلنّ.

[۲] قوله: ولابد لجواب القسم فى غير السئوال من احدى الاربعة قال الجامى فاللام فى الموجبة اسمية نحو والله لزيد قائم او فعلية والله لافعلنّ كذا وانّ فيها اى فى الاسمية نحو والله ان زيدالقائم وما ولا فى المنفية اسمية كانت او فعلية نحو والله مازيد بقائم ولا يقوم زيد.

[۳] قوله: ولو تقديرا نحو تالله تفتؤ تذكر يوسف اى لاتفتؤ قال الجامى وقد يحذف حرف النفى لوجود القرينة ثم ذكر الاية وقال المحشى قدر حرف النفى لانه اكثر استعمالا فى نفى المضارع والقرينة عدم صحة المعنى بدون لا.

[٤] قوله: نحو زيد والله قائم مثال لتوسط القسم بين اجزاء مايدل على الجواب.

[٥] قوله: زيد قائم والله مثال لتاخير.

وانما حذف الجواب فى المثالين لاستغناء القسم عن الجواب فى هاتين الصورتين لوجود مايدل عليه.

قال الجامى والجملة المذكورة وان كانت جوابا للقسم بحسب المعنى لكنها بحسب اللفظ لاتسمى الا الدال على الجواب لا الجواب ولهذا لايجب فيها علامة الجواب.

مراده من علامة الجواب احدى الحروف الاربعة المذكورة انفا.

[٦] قوله: وللتعليل نحو قوله تعالى واذكروه كما هديكم اى لهدايته اياكم قال ابن هشام ان الكاف للتعليل وان ما معها مصدرية.

[۷] قوله: وتلحقها ما الكافة اى الكافة عن عمل الجر بدليل رفع سيف.

اَخٌ مٰاجِدٌ لَم يُخْزِنِی يَوْمَ مَشْهَدٍ
كَمٰا سَيْفُ عَمرٍ وَلَمْ تَخنْهُ مضارِبُهُ[1]

والمصدريّة،[1] نحو:

فَلَمّا اَصْبَحَ الشَّرّ واَمْسٰى وهُوَ عُرْيٰانٌ
فَلَمْ يَبْقَ سِوىَ العُدْوٰانِ دِنّاهُمْ[2] كَمٰا دٰانُ

والزايدة،[2] نحو: زَيْدٌ اَخي كَمٰا انَّ عَمْراً اَخُوكَ. وقد تكون[3] زايدة، نحو قوله تعالىٰ: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيء. وتدخل الضّمير علىٰ قلّة، نحو: مٰا اَنتَ اِلاّ كَانَا.

---

۱. هو من قصيدة لنهشل بن حرس النهشلی يرثی بها اخاه مالكا وقد قتل بصفيّن بحضرت علیّ بن ابيطالب عليه الصلوة والسلام. يعنی آن مالک برادری است كه اين صفت دارد كه بزرگوار است و اين صفت دارد كه ذليل و رسوا نكرد مرا در روز جنگ صفين در نزد اميرالمؤمنين عليه الصلوة والسلام بلكه كشته شد در حضور آنحضرت، همچنانكه شمشير عمرو بن معدی كرب خيانت و كندی نكرد تيزهای دم او در وقتی كه زد بكمرشتر و او را دو حصه كرد با بار او. شاهد در كاف كما سيف است كه به اعتبار ملحق شدن ماء كافه به او ملغی شده است از عمل جرّ. اما اين بنابر روايت رفع سيف است بنابر آنكه بوده باشد و لم تخنه خبر او، ولكن سيف، به جرّ هم روايت شده است، فتأمّل. مختصر جامع الشواهد.

۲. ای جزيناهم كما جزانا وفيه الشاهد.

---

[۱] قوله: والمصدرية ای تلحق الكاف ما المصدرية نحو قوله فلما اصبح الشر الخ ونحواية المتقدمة بناء علی ما نقلنا عن ابن هشام.

[۲] قوله: والزائدة ای تلحق الكاف ما الزائدة نحو زيد اخی كما ان عمرا اخوك والدليل علی ان ما فی كما زائدة غير كافة فتح همزة ان حتی تؤل مع صلتها بالمصدر لان حروف الجر مختص بالمفرد ولو كان ما كافة لوجب كسر همزة ان اذليس حينئذ معمولا للكاف حتی تؤل مع صلتها بالمفرد فتدبر جيدا.

[۳] قوله: وقد تكون زائدة ای قدتكون الكاف زائدة قوله نحو قوله تعالی ليس كمثله شيئ فالكاف فيه زائدة وفيه كلام ليس هنا محل ذكره.

ومُذ ومُنْذ:[۱] لابتداء الغاية فی الماضی،[۲] نحو: ماراَیته مُذْ ومُنْذ یَوْم الجمعة. وللّظرفیة،[۳] فی الحاضر،[٤] نحو: مُذْ یومنا ومُنْذ شهرنا. ویختصّ[٥] بالظّاهر ویکونان اسمین بمعنی اوّل المدّة فیلیهما المفرد، نحو: ماراَیته مذیوم الجمعة او جمیعها فیلیهما ماقصد، نحو: ماراَیتهُ مُذْیَوْمان او ایّام فهما[٦] مبتدئان وما بعدها الخبر.

وحاشا وعَدا وخَلا: للأستثناء ای اخراج الشیء عن حکم ماقبلها، نحو: ساءَ القوم حاشا وعَدا وخَلا زیدٍ. وتکون فعلا فتنصب ما بعدها علی المفعولیّة، والفاعل

---

[۱] قوله: ومذومنذ لابتداء الغایة قد تقدم بیان المراد من الغایة فی امثال المقام فلا نعیده.

[۲] قوله: فی الماضی قال الجامی یعنی اذا ارید بها الزمان الماضی فالمراد ان مبدء زمان الفعل المثبت او المنفی هو ذلك الزمان الماضی الذی ارید بها لاجمیعه کما اذا قلت سافرت من البلد سنة کذا او مارایت فلانامذسنة کذا بشرط ان تکون هذه السنة ماضیة لا تکون انت فیها فان معناه حینئذ ان مبدء مسافرتی اوعدم رؤیتی کان هذا السنة وامتد الی الآن.

وبما نقلنا عن الجامی یعرف ان معنی مارایته مذ اومنذیوم ان مبدء عدم رؤیتی کان یوم الجمعة الماضیة وامتد الی الان.

[۳] قوله: وللظرفیة قال الجامی ای للظرفیة المحضة من غیراعتبار معنی الابتداء.

[٤] قوله: فی الحاضر قال الجامی ای فی الزمان الحاضر الذی اعتبرته حاضرا وان مضی بعضه یعنی اذا ارید بها الزمان الذی اعتبرته حاضرا فالمراد ان جمیع زمان الفعل هو ذلك الزمان الحاضر نحو مارایته مذشهرنا ومذیومنا ای جمیع زمان انتفاء رؤیتنا هو هذا الشهر او الیوم الحاضر عندنا (ای ماکان المتکلم والمخاطب فیه) انتهی باختصار.

[٥] قوله: ویختص بالظاهر ای یختص کل واحد منها بالدخول علی الظاهر فلایدخل علی الضمیر.

[٦] قوله: فهما مبتدءان وما بعدهما الخبر قال الرضی مذهب البصریین انه اذا ارتفع الاسم بعدهما فهما اسمان فی محل الرفع بالابتدا ولهما معنیان اما اول مدة الفعل الذی قبلها مثبتا کان او منفیا نحو مارایته منذیوم الجمعة ای اول مدة انتفاء الرؤیة یوم الجمعه فاذا کانا بهذا المعنی وجب ان یلیها من الزمان مفرد معرفة واما جمیع مدة الفعل الذی قبلها مثبتا کان الفعل اومنفیا نحو صحبنی منذیومان ای مدة صحبته یومان فیجب ان یلیها مجموع زمان الفعل من اوله الی اخره المتصل بزمان التکلم وقال ایضا والکلام مع مذ ومنذ الاسمیتان عندهم جملتان فما رایته جملة و مذیوم الجمعة جملة اخری ولایجوز عطف الثانیة علی الاولی لان الثانیة صارت مرتبطة بالاولی ممتزجة بها فصارتا کالجملة الواحدة انتهی باختصار وتغییر للتقریب الی الفهم.

(تنبیه) اعلم ان کلما ننقل عن الرضی ننقله عن شرح الکافیه طبع وافست منشورات المکتبة المرتضویة لاحیاء الا ثار الجعفریه والغرض من هذه الکلمة بیان عدم الاعتماد علی سائر النسخ متناً وشرحا.

يستتر فيها وجوباً والجملة منصوب المحلّ على الحالية، نحو: جائني القوم حاشا زيداً اى حالكونهم[1] خاليا مجيئهم من زيد و تدخل[2] على الاخيرتين ما المصدرية[3] فالجملة فى تأويل المصدر منصوب على الظّرفيّة بتقدير الوقت، نحو: جائنى القوم ماعدا زيداً او ماخلا عمرواً اى وقت عدوهم عن زيدو وقت خلوّهم عن عمرو.

ومَنْ جرّالاسم[4] بهما جعلها[5] زايدة ولابدّ لحروف[6] الجرّ من متعلّق الاّ الحُروف[7] الزايدة، نحو: كفى باللّه شهيداً. وكذا رُبَّ والكاف وحاشا وعدا وخلا.

النّوع الثّانى: حروف مشبّهة بالافعال وهى ستّة احرف: اِنَّ واَنَّ وكَاَنَّ ولكِنَّ ولَيْتَ ولَعَلَّ، وتدخل على المبتداء والخبر فتنصب الاوّل اسماً و ترفع الثّانى خبراً

---

[١] قوله: اى حالكونهم خاليا مجيئهم من هذا التفسير للاشارة الى ان الضمير المستتر فيها وجوبا عائد الى مصدر الفعل المتقدم كجائنى فى المثال المذكور.

[٢] قوله: وتدخل على الاخيرتين اى على عدا وخلا.

[٣] قوله: ما المصدرية وتسمى هذه حينئذ مصدرية زمانية قال ابن هشام الثانى من اقسام ما الحرفيه ان تكون مصدرية وهى نوعان زمانية و غيرها والزمانية نحو قوله تعالى (مادمت حيا) اصله مدة دوامى حيا فحذف الظرف اى مدة وخلفتها ما وصلتها انتهى باختصار فظهر مما نقلنا عن ابن هشام معنى قول ملا محسن منصوب على الظرفية بتقدير الوقت فاصل الكلام بعد التاويل كما صرح المصنف وقت عدوهم و وقت خلوهم فحذف الظرف اعنى وقت وخلفه عدو وخلو فى الظرفية اى صار المصدر اعنى عدو وخلو مفعولا فيه لنيابته عن الظرف والا فلا يمكن ان يقع المصدر ظرفا لان الظرف اى المفعول فيه كما قال ابن مالك يجب ان يكون اما وقتا او مكانا ضمنا فى والمصدر ليس وقتا ولا مكانا.

[٤] قوله: من جر الاسم بها اى بالاخيرين اى بعدا وخلا.

[٥] قوله: جعلها زائدة اى جعل ما الداخلة عليها زائدة لامصدرية وذلك لانها اذا جرا حرفان وما المصدر لا تدخل على الحرف لانها كما قال السيوطى توصل بالماضى والمضارع وبجملة اسمية بقلة.

[٦] قوله: ولابد لحروف الجر من متعلق وقد تقدم ذلك فى اول الكتاب.

[٧] قوله: الا الحروف الزائدة نحو كفى بالله شهيدا وكذا رب والكاف وحاشا وعدا وخلا وزاد ابن هشام فى الباب الثالث من المغنى فيما لايتعلق من حروف الجر حرفين اخرين احدهما لعل فى لغة عقيل وثانيهما لولا.

ولها سوىٰ انّ المفتوحة صدرالكلام ولها التوسّط.[۱]

فالأوّلان:[۲] لتأكيد مضمون[۳] الجملة، لكنّ المكسورة[٤] لاٰتغيّرها والمفتوحة مع جملتها فى حكم المفرد، نحو: إنَّ زَيْداً قٰائمٌ وبَلَغَنى اَنَّ زَيْداً راٰكِبٌ، وقد تخفّفان، فانّ المكسورة قدتعمل، نحو: وانْ كُلّاً لمّا لَيُوفِيَنَّهُمْ رَبّك اَعْماٰلَهُمْ، وقد تلغى فيلزمها اللام، نحو: ان زيد لقائم، فرقاً[٥] بينها وبين اِن النّافية. والمفتوحة[٦] تعمل وجوباً فى ضمير الشان مقدراً،[۷] نحو: اَنِ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِ الْعاٰلَمينَ، ويلزمها مع الفعل

---

[۱] قوله: ولها التوسط اى لانّ المفتوحة ان تقع وسط الكلام وذلك لانها مع صلتها تئوّل بالمصدر فلايتم بها الكلام فيحتاج الى جزء اخرحتى يتم الكلام قال ابن هشام الاصح انها موصول حرفى مئوّل مع معموليه بالمصدر فتقدير بلغنى انك منطلق او انك تنطلق بلغنى انطلاقك ولنعم ماقال الشاعر بالفارسى

اگر خواهى بدانى اى برادر | كه چون آنّ رود تاويل مصدر
بدقت سوى اخبارش نظر كن | پس آنگه حذف آن با خبر كن
زجنس آن خبر مصدر بياور | اضافه كن سوى اسمش سراسر

[۲] قوله: فالاولان اى اى إنّ وأنّ.

[۳] قوله: لتاكيد مضمون الجملة قال الجامى فى بحث المفعول المطلق والمراد بمضمون الجملة المصدر المفهوم من الجملة المضاف الى الفاعل او المفعول.

[٤] قوله: لكنّ المكسورة لا تغيرها اى لا تئول الجملة بالمصدر حتى يصير مفردا.

[٥] قوله: فرقا بينها و بين ان نافية اى لزوم هذه اللام للفرق بين أن المخففة عن المثقلة ولذلك تسمى هذه اللام الفارقة لكن هذا اللزوم اذا تهمل عن العمل.

[٦] قوله: والمفتوحة تعمل وجوبا فى ضمير الشان اى ان المفتوحة المخففة تعمل وجوبا لكونه اشبه بالفعل من المكسورة لكنها تعمل فى ضمير الشان فيجب حينئذ ان يكون الخبر جملة لانه يشترط فى ضمير الشان ان يكون خبره جملة قال ابن هشام فى الباب الرابع فى بحث المواضع التى يعود الضمير فيها على متاخر لفظا ورتبة الرابع ضمير الشان والقصة نحو قوله تعالى (قل هوالله احد) ونحو (فاذا هى شاخصة ابصار الذين) ثم قال وهذا الضمير مخالف للقياس من خمسة اوجه احدها عوده على ما بعده لزوما والثانى ان مفسره لايكون الاجملة انتهى باختصار.

[۷] قوله: مقدرا اى محذوفا.

قال السيوطى فى همع الهوامع قال ابن مالك فان قيل ما الذى دعى الى تقدير اسم لها محذوف وجعل الجملة بعدها فى موضع خبرها وهلا قيل انها ملغاة ولم يتكلف الحذف فالجواب ان سبب عملها الاختصاص بالاسم فادام الاختصاص ينبغى ان يعتقد انها عاملة وكون العرب تستقبح وقوع الافعال بعدها الابفصل انتهى.

المتصرّف السّين، او سَوْف، اوقد، او حرف النّفى لئلاّيلتبس[1] بالمصدريّة او ليكون[2] كالعوض، نحو: عَلِمْتُ اَنْ[3] سَيَقومُ، او سَوْفَ يَقُومُ، او قَدْقُمْتَ، او لاٰيَقُومُ. وامّا مع غيرالمتصرّف فلا، نحو: بَلَغَنى اَنْ لَيْسَ زَيْدٌ قَائمًا واَنْ لَيْسَ لِلاٰنْسانِ اِلاّ ماٰسَعىٰ، وتكونان[4] فعلين، نحو: انّ زيدٌ[5] وانّ يازيد وتكون المكسورة[6] اسماً، نحو: سَمِعْتُ اِنَّ زَيْدٍ، و يكون حرف[7] ايجاب، نحو: اِنَّ هذانِ لساحِرانِ.

---

[١] قوله: لئلايلتبس بالمصدرية الناصبة للمضارع لانها توصل بالفعل المتصرف ماضيا اومضارعا اوامرا فلولا احد هذه المذكورات لالتبس ان المخففة من المثقلة بالمصدرية.

[٢] قوله: اوليكون كالعوض قال فى حاشية الصّبان على شرح الاشمونى وفى شرح الجامع ان الفصل بالمذكورات اما لئلا تلتبس بالمصدرية اوليكون كالعوض من تخفيفها ولااشكال عليه.
قال الرضى و يسمى النحاة هذه الحروف التى بعد ان المخففة حروف التعويض لانها كالعوض من احدى نونى انّ.

[٣] قوله: نحو علمت ان سيقوم مثال للفصل بالسين ومنه يعلم المقصود من الامثلة الثلاثة الاخر فتنبه.
واما مع غير المتصرف فلا اى فلايحتاج الى الفصل بالمذكورات لان الناصبة للمضارع لا توصل بغير المتصرف كليس فى المثالين.

[٤] قوله: وتكونان فعلين نحو اَنّ زيد بفتح الهمزه قال فى اللسان اَنّ الرجل من الوجع يَئِنّ اَنِيْناً فهو من باب ضرب يضرب صرح بذلك فى المنتهى فانه قال (ض) اَنَّ اَنّاً وانِيناً وأُناناً وتأناناً ناليد ثم قال و اَنَّ الماء ريخت آبرا.
قال فى اللسان وانّ الماء يونّه انّا اذا صبّه وفى كلام الاوائل أُنّ ماءً ثم اَغْلِيهْ اى صُبّه واَغْسله.

[٥] قوله: و اِنَّ يازيد بكسر الهمزه فعل امر مشتق من تَئِنُّ من باب ضرب يضرب كما ان فِرّ بكسر الفاء فعل امر مشتق من تفرّ.
قال الطريحى ان الرجل من الوجع يئن بالكسر انينا وأُنانا بالضم صوت.

[٦] قوله: وتكون المكسورة اسما نحو سمعت اِنّ زيد بجرزيد يعنى (شنيدم نالهٔ زيد را) هذا ولكن كلما تتبّعت كتب اللغة التى كانت عندى ما عثرت على انّ بكسر الهمزة تكون اسما بمعنى الانين (ناله) بالفارسى فعليك بتتبع كتب اللغة لعلك تجده بهذا المعنى.

[٧] قوله: و تكون حرف ايجاب اى بمعنى نعم نحو ان هذان لساحران قال فى اللسان وقوله عزّوجلّ ان هذان لساحران اخبر ابوعلى ان ابا اسحق ذهب فيه الى انّ انّ هنا بمعنى نعم وهذان مرفوع بالابتداء وان اللام فى لساحران داخلة على غيرضرورة وان تقديره نعم هذان هما ساحران وروى عن الخليل ان هذان لساحران قال وقرء ابوعمرو ان هذين لساحران بتشديد ان ونصب هذين انتهى باختصار واشار الى بعض ما ذكرنا فى بحث ان المكسورة المشددة فراجع ان شئت.

وكَأَنَّ: للتّشبيه، نحو: كَأَنَّ زيداً ألاَسَدُ، وقد تخفّف فتلغي عن العمل، نحو:
ونَحرٍ مُشرِقِ اللَّونِ كَأَنْ ثَدْيَاهُ[1] حُقّانُ.[1]

ولٰكِنَّ: للأستدراك[2]، و يقع بين[3] الكلامين المتغايرين، نحو: جائني زيد لٰكِنَّ عَمروأ لَمْ يجيئ. وتخفّف فتلغى عن العَمل ويجوز معها[4] مطلقاً[2] الواو للعطف،[5] او

۱. لم يسمّ قائله الـواو بمعنی ربّ والنّحر بالنون والحاء والراء المهملتين كفلس موضع القلادة من الصدر والمشرق اسم فاعل من اشرق بمعنى اضاء وثدياه تثنية ثدى وهى بالمثلثة والدّال المهملة والياء معروفة وحقّان تثنية حقّه وهى بضمّ الحاء المهملة وتشديد القاف والهاء معروفة اى مثلها في الاستدارة والصغر. يعنى: بسا بالاى سينه و گودى زير گلوئى كه اين صفت دارد كه درخشنده رنگ بود كه گويا دو پستان آن سينه مثل دو حقّه بود در گردى و كوچكى. شاهد در كَأَنْ است كه چون مخفف شده است ملغى شده است از عمل و اگر عمل كرده بودى بايست «ثدييْه» بنصب بگويد و بعضى قائل شده‌اند باعمال او و گفته‌اند كه اسم او ضمير شأن مستتر است. جامع الشواهد.

۲. سواء كانت عاملة او ملغاة عبدالرحيم.

[۱] قوله: كان ثدياه حقان قال في اللسان و يروى ثدييه على الاعمال.

[۲] قوله: ولكنّ للاستدراك قال في المنتهى استدرك الشيئ بالشيئ اراده كرد تدارك مافات را بچيزى.
وقال في اللسان استدرك الشيئ بالشيئ حاول ادراكه به. وقال الجامى الاستدراك رفع توهم يتوله من الكلام المتقدم فاذا قلت جائنى زيد فكانه توهم السامع ان عمرا ايضا جاءك لما بينها من الالفة فرفعت ذلك الوهم بقولك لكنّ عمرا لم يجئ.
وقال في المغنى لكنّ مشدّدة النون حرف ينصب الاسم و يرفع الخبر وفي معناها ثلثة اقوال احدها وهو المشهور انه واحد وهو الاستدراك وفسر بان ينسب لما بعدها حكما مخالفا لحكم ماقبلها ولذلك لابدان يتقدمها كلام مناقض لما بعدها نحو ما هذا ساكنا لكنه متحرك اوضدله نحوما هذا ابيض لكنه اسود قيل اوخلاف نحو ما زيد قائما لكنه شارب وقيل لايجوز ذلك.

[۳] قوله: ويقع بين الكلامين المتغايرين يعنى ان كان الكلام الذى قبلها مثبتا فيكون ما بعدها منفيا و بالعكس.

[٤] قوله: ويجوز معها مطلقا اى سواء كانت عاملة او ملغاة عن العمل.

[٥] قوله: الواو للعطف او الاعتراض على اختلاف فيها اى في كون الواو للعطف اوللاعتراض.

الاعتراض على خلاف فيها، نحو: وَمٰا كَفَرَ سُلَيْمٰانُ[1] ولٰكِنَّ الشَّيٰاطينَ كَفَرُوُا.

وليتَ: للتمنّي، و يعمّ للممكن والمحال، نحو: لَيْتَ[2] زَيْداً فٰاضِلٌ، ونحو:

فَيٰا لَيْتَ[3] الشَّبٰابَ لَنٰا يَعُودُ ... فَأخبِرُهُ بِمٰا فَعَلَ الْمَشيبُ

ولَعَلَّ: للترجي، ويختصّ بالممكن، نحو: لعلّ زيداً فٰاضِلٌ، وفيها لغاتٌ[4] كثيرة منهٰا عَلَّ، قوله تعٰالٰى: عَلَّكَ تٰارِك بَعْضَ مٰايُوحىٰ، ومنه قول الشّاعر:

لٰا تُهينَ الْفَقيرَ عَلَّكَ اَنْ تَرْكَعَ ... يَوْماً وَالدَّهْرُ قَدْ رَفَعَهُ[1]

---

١. هو من ابيات للأضبط بن قريع السّعدى. قوله: تُهين بضمّ المضارعة من الاهانة بمعنى ذلال. يعنى خوارى مرسان و پست مشمار البته فقير را، شايد كه تو پست شوى بحسب رتبه و قدر در

---

[١] قوله: نحو وما كفر سليمان ولكنّ الشياطين كفروا فقال بعضهم ان الواوفي ولكن الشياطين للعطف اى عطف جملة لكن الشياطين كفروا على جملة ماكفر سليمان وهذا ظاهر واما كون الواو للاعتراض فراده من الاعتراض ليس ما هو المعروف عند النحويين اشار اليه فى المغنى فى الباب الثانى فى اخر بحث الجملة المعترضة حيث يقول تنبيه للبيانيين اصطلاحات مخالفة لاصطلاح النحويين فعلق عليه شمنى بقوله فى التلخيص ان الاعتراض يكون فى اثناء كلام اوبين كلامين متصلين معنى بجملة او اكثرلامحل لها من الاعراب لنكتة سوى دفع الايهام وليس المراد بالكلام هو المسند اليه والمسند فقط بل مع جميع مايتعلق بهامن الفضلات والتوابع والمراد باتصال الكلامين ان يكون الثانى بيانا للاول اوتاكيدا او بدلامنه وقال قوم قديكون النكتة فى الاعتراض دفع التوهم ثم جوز بعض هؤلاء وقوع الاعتراض اخر جملة لايليها جملة متصلة بها معنى بان لايليها جملة اصلا فيكون الاعتراض فى اخر الكلام او يليها جملة غيرمتصلة بها معنى وهذا صريح فى مواضع من الكشاف.

قال الرضى واعلم ان الواو التى تدخل على لاسيا فى بعض المواضع كقوله ولاسيا يوما بدارة جلجل اعتراضية كما فى قوله فانت طلاق والطلاق الية اذهى مع ما بعدها بتقدير جمله مستقلة.

وعدّ ابن هشام من تلك المواضع قوله تعالى (ونحن له مسلمون) فقال يجوز ان يكون اعتراضية مؤكدة اى ومن حالنا اناله مخلصون التوحيد و يرد عليه مثل ذلك من لايعرف هذا العلم كابى حيان توهما منه انه لااعتراض الا ما يقوله النحو يون وهو الاعتراض بين شيئين متطالبين.

[٢] قوله: ليت زيد فاضل مثال للممكن.

[٣] قوله: نحو فياليت الشباب مثال للمحال، ولكن لايذهب عليك ان المراد من المحال العادى لاالذاتى ولا الوقوعى فلا يستشكل بعود الشباب لزليخا وامثال ذلك فتبصر.

[٤] قوله: وفيها لغات كثيرة قال السيوطى فى همع الهوامع عدّتها ثلاثة عشر.

و يلحق الكلّ ما، فتكفّها عن العمل على الافصح، نحو: إنّما قام زيدٌ وانّما زيد قائم.

تنبيهٌ: وجه مشابهة تلك الحروف بالافعال انّها مثلها لفظاً ومعنًى، امّا لفظاً فلكونها ثلاثيّة ورباعيّة وخماسيّة ومبنيّة على الفتح وموازنة لها مدغمة، وامّا معنى فلكونها بمعنى حقّقتُ[۱] وشبّهتُ[۲] واستدركتُ[۳] وتمنّيتُ[۴] وترجّيتُ[۵].

النوع الثالثُ: ماولا المُشبّهتان بليس في النّفى والدّخول على المبتداء والخبر. ترفع الاسم وتنصب الخبر مثله وما اشبه بليس من لا، لكونها النفى[۶] الحال بخلاف لا ومن ثمّ[[۱]]

روزى و حال آنكه روزگار بتحقيق كه ببند سازد او را. شاهد در حذف نون خفيفه است از تهين كه در اصل لاتهينن بوده است، بجهة رفع التقاء ساكنين كه نون خفيفه و لام الفقير بوده باشد بعد از اسقاط همزهٔ وصل قبل از لام در الف و لام او. جامع الشواهد.

۱. فى انّ وإنّ.

۲. فى كأنّ.

۳. فى لكنّ.

۴. فى ليت.

۵. فى لعلّ.

۶. اى لكون مالنفى الحال كليس ومن ثمّ، اى ومن اجل انّ ما اشبه بليس من لا تعمل مطلقاً، اى سواء دخلت على المعرفة او على النكرة كليس، بخلاف لا، فانّها لا تعمل اذ دخلت على المعرفة. فلا يقال لازيد افضل منك، اى لايستعمل دخولها على المعرفة مع العمل. عبدالرّحيم.

[۱] قوله: ومن ثم يعمل ما مطلقا لفظ ثم بفتح الثاء المثلثة وتشديد الميم اسم اشارة كما يقول فى نصاب الصبيان

تلك آن زن چو ذلك آن مرد ثم انجا و ههنا اينجا

فثم اشارة الى كون ما اشبه بليس من لا.

والمراد من قوله مطلقا ان لفظ ما يعمل فى المعرفة والنكرة ولفظ لايختص بالنكرات كما يعرف ذلك مما مثل به.

يعمل مٰامطلقاً ولٰا يختصّ[1] بالنكرات، نحو:[2] مٰا زَيد قائما وما اَحَدٌ خيراً مِنْكَ وَلٰا رَجُلَ اَفْضَلَ مِنْكَ، وقَدْ تزاد[1] التّاء مَعَ لافى الاحيٰان للتّأنيث،[2] او المبالغة فيجب حذف احد معموليهٰا والاشهر[3] الاسم، قال الله تعٰالى: ولٰاتَ حينَ مَناصٍ وكقول الشّاعر:

نَـدِمَ الـبُـغٰـاة وَلٰاتَ سٰاعَةَ مُنْدَمِ وَالْـبَـغْـى مَرْتَع مُبْتَغيه وَخيمٌ

اى ولات السّاعة سٰاعة مندم.

وانْ[4] تعمل قليلاً كقول الشّاعر:

اِنْ هُـوَ مُـسْـتَـوْلِـيـاً عَـلٰـى اَحَدٍ اِلاّ عَـلٰـى اَضْـعَـفِ الـمَجٰانـيـنِ

---

١. سواء دخل على المعرفة او النكرة. عبدالرحيم.

٢. ولما ذكر المصنف حكمها، فرجع الى مثالها. فقوله: «ما زيد قائماً» مثال لما المشبّهة بليس، اذا دخلت على المعرفة، فعمل فى زيد، الرّفع وفى قائماً، النصب، كليس. وقوله: «ما احد خيراً منك» ، مثال لما المشبّهة بليس اذا دخلت على النكرة، فعملت فى احد، الّذى **هوالاسم** النكرة، الرّفع، وفى خيراً، الذى هو الخبر، النصب. وقوله «لارجل افضل منك» ، مثال لا المشبّهة بليس، فدخلت على النكرة الّذى، هو رجل ورفعته ونصبت الخبر الّذى هو افضل، فافهم. عبدالرّحيم.

٣. اى الاشهر فى حذف احد معمولى لا فى وقت زيادة التاء عليها، هو الاسم، لا الخبر. عبدالرّحيم.

٤. اى ان النّافية.

---

[١] قوله: وقد تزاد التاء مع الاحيان الاتيان بصيغة الجمع يدل على انه لايشترط كون اسم لات وخبرها خصوص لفظ حين كما يفهم ذلك من بعضهم بل يشترط كونها زمانا سواء كان لفظ حين اوغيره يظهر ذلك من قوله اى ولات الساعة ساعة مندم فتامل.

[٢] قوله: للتانيث او المبالغة قال ابن هشام فى شرح قطرالندى زيدت عليها التاء لتانيث اللفظ او للمبالغة. وقال المعلق على كلامه قد زيدت التاء على ثلاثة احرف واحد من حروف الجر وهو (ربّ) و واحد من حروف العطف وهو (ثم) و واحد من حروف النفى وهو (لا) انتهى باختصار.

واذا انتقض النّفی بالاّ، او تقدّم الخبر او زید انْ بطل العمل، نحو: مٰازیدٌ[1]اِلاّ قائم ومٰا قائمٌ[2] زیدٌ[1] ومٰا ان زیدٌ[3] قائم و قد یکونُ[2] لٰا، لاستغراق النّفی للجنس فینعکس[3] العَمَل ان تلیهٰا نکرة مضافة او مشبهة[4] بهٰا، نحو: لٰا غلام رَجل افضل منك، ولٰا عِشْرینَ دِرْهماً لَكَ. ومَعَ الافراد،[5] البناء علیٰ مٰا ینصب به، نحو: لا مُسْلِمَ اولٰا مُسْلِمَیْنِ[6] اولٰا مُسْلِمٰات فیهٰا. وفی التّعریف او الفصل بینه وبین لٰا، وجب الرّفع والتکْریر، نحو لٰا زَیْدٌ[7] فی الدّار ولا عمرو، ولٰا فی الدّار رجلٌ[8] ولاامرئة،وکثیراً[9] مٰا یحذف اَحَدُ[10] معمُولیهٰا ویبقی الاٰخر، نحو: لا عَلَیْكَ، ای لٰا بأسَ عَلَیْكَ، ومنه لٰا اِله اِلاّ اللّهُ.

---

۱. مثال انتقاض نفی ما بالاّ. عبدالرّحیم.

۲. مثال تقدّم خبرما، علی اسمها، فلا تعمل. عبدالرّحیم.

۳. مثال زیادة ان مع ما، فلا تعمل. عبدالرّحیم.

---

[۱] قوله: مازید الاقائم مثال لتقدم خبرها علی اسمها ومنه یعلم المراد من المثالین الاخرین.

[۲] قوله: وقد یکون لا لاستغراق النفی للجنس هذه اللام هی التی یقول فیها السیوطی الاولی التعبیر بلا المحمولة علی ان کما قال المصنف علی مقدمة ابن الحاجب.

[۳] قوله: فینعکس العمل یظهر وجه انعکاس هذه اللام فی العمل مما نقلناه عن السیوطی فتدبر تعرف.

[٤] قوله: او مشبهة بها ای مشابهة بالنکرة المضافة قال السیوطی وهو الذی مابعده من تمامه وقال بعض المحشین وانما سمی شبیها بالمضاف لعمله فیما بعده.

[٥] قوله: ومع الافراد والمراد بالافراد مالیس مضافا ولا شبهه.

[٦] قوله: لا مسلمین هذا مثال لمثالین لانه ان کان بفتح المیم فهو مثال للتثنیه وان کان بکسر المیم فهو مثال للجمع فتدبر تعرف.

[۷] قوله: لازید فی الدار ولا عمرو مثال للتعریف.

[۸] قوله: لا فی الدار رجل ولا امرئة مثال للفصل بین المفرد و بین لا.

[۹] قوله: کثیرا ما منصوب علی الظرفیة لانه من صفة الاحیان تقدیره حینا کثیرا فظرفیته باعتبار الموصوف المحذوف وما لتاکید الکثرة فالحاصل ان کثیرا مفعول فیه والعامل هنا ما بعده اعنی یحذف.

[۱۰] قوله: یحذف احد معمولیها و یبقی الاخر فاما ان یحذف الاسم و یبقی الخبر نحو لاعلیك ای لاباس علیك واما

النّوع الرّابعُ: حروف تنصب اسماً واحداً وهى سبعة احرف، يا وأيا وهَيا وأىْ والهمزة المفتوحة والواو والاّ.

فالخمسة الاوّل، حروف النّداء ومدخولها المنادى وهو ينصب بها ان كان نكرة كقول الاعمى، يا رَجُلاً خُذْ بيدى، او مضافاً، نحو: يا عبداللّهِ او[1] مضارعاً له، نحو: يا طالعاً جَبَلاً اذا الاوّل[1] عامل فى الثّانى والثّانى مخصّص للأوّل كالاوّل، ويبنى على ما يرفع به ان كان مفرداً معرفة، نحو: يا زيد ويا زَيْدانِ ويا زَيْدونَ، ويفتح بالف[2] الاستغاثة، نحو: يا زيداه ويخفض بلامها ولامى التّعجّب والتّهديد، نحو: ياللهِ لِلْمَظلوم و ياللماءِ[3] و يا لَعَمرو لاقْتُلَنّكَ.

---

١. اى او مشابهاً للمضاف فى كونه لايتمّ الاّ بما بعده، كما انّ المضاف لايتمّ الاّ بالمضاف اليه. عبدالرّحيم.

ان يحذف الخبر و يبقى الاسم ومنه لااله الاالله قال الشهيد الثانى فى خطبة شرح اللمعة ان لا فيها هى النافية للجنس و إلّه اسمها قيل والخبر محذوف تقديره موجود ثم ضعفه بما ذكر هناك ونقل اقوالا اخر ليس هنا محل ذكرها.

[١] قوله: اذالاول عامل فى الثانى والثانى مخصص للاول يعنى طالعا عامل جبلا لانه مفعوله وجبلا مخصص لطالعا فطالعا شبيه بالمضاف الى النكرة التى تخصص بالمضاف اليه فهذا تعليل لكون المثال مضارعا للمضاف.

[٢] قوله: و يفتح بالف الاستغاثة اى يفتح المنادى بالف الاستغاثة.

(فائدة) المستغاث قسمان احدهما المستغاث به وهو الذى يُنادى و يتوسل به لدفع مشقة اولاعانة ضعيف وهذا القسم هو الذى يفتح بالف الاستغاثة نحو يازيداه والهاء فيه للسكت وثانيها المستغاث لاجله وهو الذى ينادى المستغاث به لاجله حتى يخلّصه و يعينه وهذا هو الذى يخفض بلامها اى بلام الاستغاثة (يالله للمظلوم) بفتح لام ألله وكسر لام المظلوم لان الاول مستغاث به والثانى مستغاث لاجله وذلك اى فتح لام لله وكسر لام المظلوم للفرق بين المستغاث به والمستغاث من اجله والى ما قلنا اشار الناظم بقوله

اذا استغيث اسم منادى خفضا ... باللام مفتوحا كيا للمرتضى
وافتح مع المعطوف ان كررت يا ... وفى سوى ذلك بالكسرائتيا

[٣] قوله: و يا للماء و يا لعمرو لاقتلنك قد تقدم توضيح هذين المثالين فى اللام الجاره فلانعيده.

واَمّا موارد استعمالاتها، فالهمزة للقريب، وآيا، وهيا للبعيد وای للمتوسّط، ويا اعمّ[۱] ويتعيّن[۲] فی اسم الله تعالی، والأستغاثة والنّدبة، نحو: يا وَيْلَتا،[۳] وقد يحذف حرف النّداء، نحو: اَللّهُمَّ فانّ اصله يا اللّه، فحذفت ياء وعوّضت عنها الميم.

فايدتان: الاولی، لا تدخل حرف النّداء علی الألف واللام، الاّ فی يا اللّه فلايقال، يا الرّجل[۲] بل يتوسّط امّا بایّ، نحو يا ايّها الرّجل فایّ منادی مفرد معرفة، والرّجل صفة له مرفوع حملا علی لفظه او باسم الاشارة، نحو: يا هذا[۳] الرّجُل، كالاوّل[٤] او[٤] باجتماعهما[٥] نحو: يا ایّ هذا الرّجل فهذا مرفوع[٦] محلاً صفة لایّ،

۱. فلا يقال: ای اللّه، وآيا اللّه، ولا ای رحمن. عبدالرّحيم.
۲. لاجتماع حرفی التعريف، وهو يا والألف واللام، فی كلمة واحدة، وهو فاسد، لأنّ التعريف يحصل باحدهما، فالآخر يبقی بلا فايدة. عبدالرّحيم.
۳. ای هذا المثال وهو يا هذا الرّجل.
٤. ای هذا منادی معرفة مفرد، والرّجل صفة لهذا ولفظ هذا مرفوع محلّا فكذا الرّجل مرفوع عملاً علی موصوفه. عبدالرّحيم.

[۱] قوله: و يا اعم ای يستعمل فی القريب والبعيد والمتوسط.
[۲] قوله: و يتعين ای يتعين استعمال يا فی اسم الله فلا يستعمل غيره فی الاسم الشريف فتامل فيما ورد فی بعض الادعية ای رب.
[۳] قوله: يا ويلتا مثال للندبة قال فی المنتهی يقال ياويلتاه عند التلهف والتعجب وقال فی اللسان واذا قال القائل واويلتاه فانما يعنی وافضيحتاه وكذلك تفسير قوله تعالی (يا ويلتنا ما لهذا الكتاب) وقال فی مجمع البيان هذه لفظة يقولها الانسان اذا وقع فی شدة فيدعو علی نفسه بالويل والثبور. فكون ياويلتا مثالا للندبة يحتاج الی تاويل بعيد اذا لندبة كما قال فی السيوطی اعلان المتفجع باسم من فقده لموت او لغيبة فقال ميرزا ابوطالب وقيل او باسم ما وجده ليشمل نحو وايلاه و يا مصيبتاه.
[٤] قوله: وهذا كالاول ای هذا المثال كالمثال الاول فی كون لفظ هذا منادی مفردا معرفة والرجل صفة له مرفوع حملا علی ضمته المقدرة فتامل.
[٥] قوله: او باجتماعهما ای بتوسط ایّ واسم الاشارة معا.
[٦] قوله: فهذا مرفوع محلا ای لفظة هذا مرفوع محلا.

والرّجل مرفوع على انّه صفة لهٰذا او بدل[1] عنه او عطف بيان له.

الثّانية: قد يضاف المنادى الى الياء[1]، نحو: يا غلامى فيجوز قلبها الفاً، نحو يا غلاما، او تاء مع الالف، نحو: يا أبتا، او بدونه، نحو يا أبتِ فتحاً[2] وكسراً، ويجوز الحاق هاء السّكت وقفاً، نحو: يا غلاماه ويا ابتاه.

تنبيهٌ: قد اختلف فى نصب المنادى فقيل بتلك الحروف وهو ما اخترناه وقيل بفعل محذوف من نحو: أدْعُو او أطْلُبُ.

والواو[3] بمعنى مَعَ، نحو: إسْتَوَى الماء والخَشَبَة وكفاك وزَيْداً دِرهـمٌ ويُسمّى منصُوبها مفعولاً معه.

والاّ[4] للأستثناء، ومنصوبها المستثنى وما اعتبر[2] مغايرته له فى الحكم المستثنى

---

١. اى ياء المتكلم.

٢. امّا الفتح، فلكونه منادى مضاف لأنّ اصله يا ابى، فقلبت الياء، تاء بدون زيادة الألف، وقد قلنا انّ المنادى المضاف منصوب، فتقول يا أبَتَ، بفتح التاء وامّا الكسر، لتدلّ الكسرة على انّ التاء، هنا اصلها ياء، لأنّ اصله يا ابى، فقلبت الياء، تاء وكسرت التاء لتدلّ على الياء، فتقول يا أبَتِ بكسر التاء. عبدالرّحيم.

٣. السادس من حروف السبعة، الّتى تنصب اسماً واحداً، الواو. عبدالرّحيم.

٤. السابع من الحروف الّتى تنصب اسماً واحداً، الاّ، وهى كلمة الاستثناء، فتنصب المستثنى. عبدالرّحيم.

---

[١] قوله: او بدل عنه هذا مخالف لما نقل عنهم ابن هشام فى بحث ال حيث يقول تنبيه قال ابن عصفور اجازوا فى نحو مررت بهذا الرجل كون الرجل نعتا وكونه بيانا ولم يزد على ماذكر.

[٢] قوله: وما اعتبر مغايرته له الضمير الاول عائد الى المستثنى والضمير الثانى عائد الى لفظة ما التى مصداقها المستثنى منه.

منه، وشرط نصبه ان يكون المستثنى فى كلام تامّ اى مٰا ذكر فيه المستثنى منه موجب، نحو: جٰائنى الْقَوْمُ اِلّا زَيداً، او مقدماً على المستثنى منه، نحو: مٰا جٰائنى الّا زيداً احد، او منقطعاً، الى غير داٰخل فى المستثنى منه قصداً، نحو: مٰا جائنى اَحَدٌ اِلّا حِمٰاراً، ويجوز النصب ويختار البدل اِذا كٰان الكلام تامّاً غير موجب، نحو: مٰا فعلوه اِلّا قَليلٌ واِلّا قَليلاً، ويعرب بحَسَب العوامل اذا كٰان مفرّغاً اى لم يذكر معه المستثنى منه، نحو: مٰا ضَرَبَنى الّا زَيْدٌ ولَسْتُ اِلّا قٰائماً ومٰا مَرَرْتُ اِلّا بزيدٍ.

تنبيهٌ: قيل انتصاب المستثنى ليس بالاّ بل بفعل مقدر، اى اَسْتَثْنى وقيل بالمذكور[۱] لكن بتوسّطها.

تتميمٌ: قد يستثنى بغير وسوى وسواء والمستثنى بها مجرور بالاضافة وغير أُعرب كالمستثنى بالّا على التّفصيل،[۲] وسوى[۳] وسواء[٤] ينصب[٥] على الظّرفيّة. وبحٰاشٰا[٦] و عدٰا وخلا و مٰا عداء ومٰاخلا، على مٰا مضىٰ و بلَيْسَ ولا يكون، نحو: سيجيئ اهلك

---

[۱] قوله: وقيل بالمذكور لكن بتوسطها اى قيل نصب المستثنى بالفعل المذكور فى الكلام لكن بتوسط الا.

[۲] قوله: على التفصيل اى على التفصيل الذى تقدم فى المستثنى بالا فان كان لفظ غير فى كلام تام موجب نحو جائنى القوم غير زيد اوكان مقدما على المستثنى منه نحو ما جائنى غير زيد احد اوكان منقطعا نحو ما جائنى احد غير حمار ففى جميع هذه الصور الثلاث ينصب لفظ غير ويجوز نصب لفظ غير و يختار البدل اذا كان لفظ غير فى كلام تام غير موجب نحو ما جائنى القوم غير زيد برفع لفظ غير و غير زيد بنصب لفظ غير و يعرب لفظ غير بحسب العوامل اذا كان لفظ غير فى كلام مفرغ نحو ماضربنى غير زيد برفع غير على الفاعلية لضربنى ونحو لَستُ غير قائم بنصب لفظ غير بناء على كون لفظ غير خبر اللست ونحو ما مررت بغير زيد بجر لفظ غير بالباء.

[۳] قوله: وسوى بكسر السين وضمها كلاهما بالالف المقصورة.

[٤] قوله: وسواء بكسر السين وفتحها كلاهما بالالف الممدودة.

[٥] قوله: ينصب على الظرفية اى ينصب كل واحد منها على كونه مفعولا فيه.

[٦] قوله: وبحاشا وعدا وخلا وماعدا وما خلا على ما مضى اى يستثنى بهذه الكلمات على تفصيل مضى فى الحروف الجارة وقد بيناه نحن طبقا لمقتضى المقام.

ليس زيداً ولا يكون بشراً والمستثنى[1] بهما نصب على الخبرية والاسم[2] مستتر فيهما وجوباً والجملة منصوب المحلّ على الحالية.

وبلا سيّما[3]: نحو: اَكْرِمِ الْقَوْمَ لا سِيَّما[4] زيداً وسِيَّما زيداً، بتقدير لا وفيما بعدها[5] ثلاثة اوجه، الرّفع على الخبريّة لمبتداء محذوف وما فيها موصولة او موصُوفة اى لاسيّ الّذى[6]، او شيء هو زيد موجود. والجرّ[7] على اضافة سيّ اليه وما زايدة، اى لاسيّ زَيْدٍ موجود والجملة[8] حال فى الحالين. و النّصب على الاستثناء فيكون[9] لا

---

[١]قوله: والمستثنى بها نصب على الخبرية قد اشرنا الى كون المستثنى منصوبا بليس انفا فثله المستثنى بلايكون.

[٢]قوله: والاسم مستتر فيها وجوبا قال الجامى فى بحث الاستثناء و يلزم اضمار اسمها فى باب الاستثناء وهو ضمير راجع الى اسم الفاعل من الفعل المذكور او الى بعض من المستثنى منه.
وقال الرضى فاعلها واجب الاضمار وهو ضمير راجع الى بعض مضافا الى ضمير المستثنى منه اى ليس بعضهم زيدا.

[٣]قوله: و بلاسيّما اى يستثنى بلاسيما.

[٤]قوله: وسيّما زيدا بتقدير لاقال فى المغنى فى حرف السين تشديد يائه و دخول لاعليه ودخول الواو على لا واجب قال ثعلب من استعمله على خلاف ما جاء فى قوله ولاسيا يوم بدارة جلجل فهو مخطئ.

[٥]قوله: وفى ما بعدها ثلاثة اوجه اى فى زيد فى المثال المذكور و نحوزيد ثلاثة اوجه.

[٦]قوله: اى لاسيّ الذى او شيى هو زيد موجود فتقدير الذى بناء على كون ما فيها موصولة و تقدير شيئ بناء على كون ما موصوفة و لفظة هو المبتدء الذى كان محذوفا و لفظة موجود خبر لا فى لاسيا لان لفظة لافيه لنفى الجنس.

[٧]قوله: والجر على اضافة سي اليه اى الى ما بعد سيّي.

[٨]قوله: والجملة حال فى الحالين اى جملة لاسيا زيد بالرفع او زيد بالجرحال فى الحالين اى فى الصورتين اى صورة رفع ما بعد لاسيا وصورة نصبه.

[٩]قوله: فيكون لاسيا منقولة من احد الاولين اى من احدى الصورتين اى صورة رفع ما بعدها وصورة نصبه قال الرضى واما لاسيا فليس من كلمات الاستثناء حقيقة بل المذكور بعده منبه على اولويته بالحكم وانما عدمن كلماته لان مابعده مخرج عماقبله من حيث اولويته بالحكم.

سيّما منقوله من اَحَد الاوّلين مبقاة[1] على ما كانت عليه وكخصوصاً[2] اعراباً ومعنًى.

النوع الخامسُ: حروف تنصب الفعل المضارع وهى اربعة احرف اَنْ ولَنْ وكَىْ واِذَنْ.

فَاَنْ: نحوُ[3] اَنْ تَصُومُوا خَيْر لَـكُم، ويجيىءُ[4] على وجوه اخر[۱] غيرها كالمخفّفة عن المثقلة، نحو[5] عَلِمَ اَنْ سَيكُونُ مِنْكُمْ مَرْضىٰ. والزّايدة،[6] نحو: فَلَمّا اَنْ جاءَ الْبَشيرُ.

---

۱. اى غير الناصبة.

---

[۱] قوله: مبقاة على ما كانت عليه اى لم يتغير منه شيئ قال الرضى وذلك كمامرّ فى باب الاختصاص من نقل نحو ايها الرجل من باب النداء الى باب الاختصاص لجامع بينهما معنوى فصار فى نحو انا افعل كذا ايها الرجل منصوب المحل على الحال مع بقاء ظاهره على الحالة التى كان عليها فى النداء من ضم اَىُّ و رفع الرجل كذلك لاسيا هيهُنا يكون باقيا على نصبه الذى كان له فى الاصل حين كان اسم لاالتبرئة مع كونه منصوب المحل على المصدر لقيامه مقام خصوصا فاذا قلت احب زيدا ولاسيا راكبا اوعلى الفرس فهو بمعنى وخصوصا راكبا فراكبا حال من مفعول الفعل المقدر اى واخصه بزيادة المحبة خصوصا راكبا.

[۲] قوله: وكخصوصا اعرابا ومعنى اما اعرابا فقد ظهر من كلام الرضى حيث صرح بكونه منصوب المحل على المصدر لقيامه مقام خصوصا و خصوصا مصدر فصدريته اى مصدرية لاسيا باعتبار قيامه مقام المصدر ومن هذا ظهر معناه ايضا قال فى اللسان خصه بالشيئ يخصّه خصّا وخصوصاً افرده به دون غيره انتهى باختصار.
قال فى المنتهى خصّه بالشيئ خصّا و خصوصا تفضيل داد آنچيز را بآن و خاص كرد و كذلك خصّه بالودّ انتهى.

[۳] قوله: نحو ان تصوموا خير لكم اصله تصومون حذفت النون بدخول ان.

[٤] قوله: ويجيئ على وجوه اُخر غيرها اى غير الناصبة للمضارع.

[٥] قوله: نحو علم ان سيكون منكم مرضى فان مخففة من الثقيلة بدليل السين حسبما ما تقدم من انه يلزم المخففة السين او احدى اخواتها.

[٦] قوله: والزائدة عطف على المخففة من الثقيلة.
قال ابن هشام لان الزائدة اربعة مواضع احدها وهو الاكثر ان تقع بعد لما التوقيتيّة نحو و لما ان جائت رسلنا لوطا سيئ بهم.

والمفسرة[١] لما هو بمعنى القول لا صريحة، نحو: وَنادَيْناه اَنْ يا اِبْراهيمُ، والّتى[٢] بعد العلم هى المخفّفة لا النّاصبة وفيما[٣] بعد الظنّ وجهان، نحو ظَنَنْتُ[٤] اَن لا يَقُومُ.

ولَنْ: لنفى الاستقبال وتنصب[٥] مطلقا، نحو: فَلَنْ اَبْرَحَ حَتّى يَأذَنَ لى.

وَكَىْ: تفيد[٦] نوعاً من التّعليل وتنصب اذا كان ما قبلها سبباً لما بعدها، نحو: اَسْلَمْتُ كَىْ اَدْخُلَ الجنّة.[٧]

و اِذَنْ: جواب[٨] وجزاء وتنصب[٩] مستقبلاً اذا لم[١٠] يعتمد على ما قبلها كـقولك:

---

[١] قوله: والمفسرة لما هو بمعنى القول لاصريحه قال ابن هشام لان المفسرة عند مثبتيها شروط الرابع من الشروط ان لايكون فى الجملة السابقة فلايقال قلت ان افعل.

[٢] قوله: والتى بعد العلم هى المخففة لا الناصبة اى لا الناصبة للمضارع قال ابن هشام تقع المخففة من الثقيلة بعد فعل اليقين.

[٣] قوله: و فيا بعد الظن وجهان يعنى يجوزان يجعل ان التى بعده مخففة من المثقلة ويجوز ان يجعل المصدرية الناصبة للمضارع.

[٤] قوله: نحو ظننت ان لايقوم فان حملنا ظننت على معنى اليقين والعلم فان مخففة من الثقيلة وان حملناه على الظن الخالص فان ناصبة للمضارع قال فى المنتهى ظن بالفتح گمان يعنى طرف راجح از دو طرف اعتقاد غيرجازم ظنون واظانين جمع ودانست از لغات اضداد است و گمان بردن و دانستن والفعل من نصر تقول ظننتك زيدا وقوله تعالى (وظن داود) اى علم وايقن. وقال فى اللسان وفى التنزيل (ظننت انى ملاق حسابيه) اى علمت وكذلك قوله عزّوجلّ (وظنوا انهم كُذّبوا) اى علموا يعنى الرسل ان قومهم قدكذّبوهم فلا يصدقونهم انتهى باختصار.

[٥] قوله: وتنصب مطلقا لم يظهر لى سبب التقييد بالاطلاق اللهم الا ان يقال اشار بالتقييد الى ما قاله الاشمونى و هذا نصه الجمهور على جواز تقديم معمولها عليها نحو زيدا لن اضرب و به استدل سيبو يه على بساطتها و منع ذلك الاخفش الصغير.

[٦] قوله: وكى تفيد نوعا من التعليل لم يظهر لى وجه التقييد بقوله نوعا.

[٧] قوله: نحو اسلمت كى ادخل الجنة فظاهران ماقبلها اعنى الاسلام سبب لما بعدها اى دخول الجنة.

[٨] قوله: و اذن جواب وجزاء وذلك كما اذا قيل لك انا آتيك فتقول فى جواب القائل اذن اكرمك فحصل بقولك جواب القائل وجزائه.

[٩] قوله: وتنصب مستقبلا يعنى تنصب المضارع بشرط ان يكون المضارع دالا على زمان المستقبل لازمان الحال.

[١٠] قوله:اذا لم يعتمد على ماقبلها اى لايعتمد مابعدها على ما قبلها قال الرضى المراد من الاعتماد ان يكون مابعدها من تمام ماقبلها و ذلك فى ثلاثة مواضع الاول ان يكون ما بعدها خبرالماقبلها نحوانا اذن اكرمك

اِذَنْ تَدْخُلَ[1] الْجَنَّةَ، لِمَنْ قال اَسْلَمْتُ، واَمّا مَعَ[2] الْحال او الاعتماد[3] فلا[4] كقولك[5] لِمَنْ يحدّثك: اِذاً اَظُنُّكَ كاذِباً، او اِنْ اَتَيْتَنى[6] اِذَنْ اُكْرِمُك وَمَعَ العطف[7] وجهان، نحو: اٰتيكَ فَاِذَنْ اُكْرِمُكَ.[8]

النّوع السّادسُ: حروف تجزم الفعل المضارع وهى خمسة احرف، لَمْ ولَمّا وَلام الأمر ولاء النّهى وان الشّرطيّة.

فَلَمْ ولَمّا: لقلب المضارع[9] ماضياً ونفيه، نحو: لَمْ يَضْرِبْ ولَمّا يَضْرِب، ويختصّ لم بمصاحبة حرف الشّرط، نحو: اِنْ لَمْ تَفْعَلْ اَفْعَل، وجواز انقطاع منفيّها، نحو: لَمْ

---

۱. بالنّصب والرفع.

الموضع الثانى ان يكون جزاء للشرط الذى قبل اذن نحو ان تأتنى اذن اكرمك الثالث ان يكون جوابا للقسم الذى قبلها نحو والله اذن لاخرجن ثم قال لايقع المضارع بعد اذن فى غير هذه المواضع الثلاثة معتمدا على ماقبلها بالاستقراء. انتهى باختصار.

[۱] قوله: كقولك اذن تدخل الجنة لمن قال اسلمت هذا مثال للاستقبال وعدم الاعتماد و بعبارة اخرى هذا مثال لكون اذن جامعا لشرطى نصب المضارع فتدبر.

[۲] قوله: واما مع الحال اى كون المضارع مرادا به زمان الحال.

[۳] قوله: او الاعتماد اى كون اذن معتمدا على ماقبلها.

[٤] قوله: فلا اى فلاينصب اذن المضارع فى هاتين الصورتين.

[٥] قوله: كقولك لمن يحدثك اذن اظنك كاذبا هذا مثال لكون المضارع مرادا به الحال.

[٦] قوله: ان اتيتنى اذن اكرمك هذا مثال لاعتماد ما بعدها على ماقبلها و بعبارة اخرى هذا مثال للموضع الثانى من المواضع الثلاثة التى فيها يحصل الاعتماد.

[۷] قوله: مع العطف وجهان اى نصب المضارع و رفعه اما النصب فباعتبار انك عطفت جملة مستقلة على جملة مستقلة فمن حيث كون اذن فى صدر جملة مستقلة فليس مابعدها معتمدا على ماقبلها فيجوز نصب المضارع بعدها اما الرفع فباعتبار ان ما بعد العاطف من تمام ماقبله بسبب ربط العاطف بعض الكلام ببعض فحصل اعتماد ما بعدها على ماقبلها فيجوز رفع المضارع بعدها فتدبر جيدا.

[۸] قوله: نحو آتيك فاذن اكرمك فيجوز فى اكرمك الوجهان المذكوران لما اوضحناه لكن لايذهب عليك ان ظاهر كلامهم ان يكون العاطف خصوص الواو او الفاء فتتبع.

[۹] قوله: لقلب المضارع ماضيا قدتقدم و بيّن ذلك فى شرح الامثلة فتذكر.

يَضْرِبْ ثُمَّ ضَرَبَ ولَمّا بجواز[۱] حذف فعلهـا كَشارَفْتُ المَدينَةَ فَلَمّا، اى لمّا ادخلها ويتوقّع ثبوته،[۲] نحو: لَمّا يَذوُقُوا عَذابَ السّعير وهى مَعَ المضارع[۳] جازمة، ومَعَ الماضى ظرف، نحو: لَمّا قُمْتَ قُمْتُ[٤] ولَمّا لَمْ تَقُمْ قُمْتُ[٥] ومَعَ غيرهما بمعنى الاّ، نحو: اِنْ كُلٌ لَمّا[٦] جَميعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ.

ولام الأمر: لطلب الفعل، نحو: لِيَضْرِبْ زَيْدٌ ويدخل[۷] على الغايب والمتكلّم دون المخاطب الاّ ان يكون[۸] مجهولاً.

---

[۱] قوله: ولما بجواز حذف فعلها اى يختص لما بجواز حذف فعلها.

[۲] قوله: و يتوقع ثبوته اى ينتظر حصُول فعلها كما فى لمّايذوقوا عذاب السعير فانهم يدخلون جهنم فيذوقوا عذاب السعير قال فى اللسان قوله تعالى فسحقا لاصحاب السعير اى بعد الاصحاب النار.

[۳] قوله: وهى مع المضارع جازمة الاحسن ان يقال كما قال ابن هشام لما على ثلاثة اوجه احدها ان تختص بالمضارع فتجزمه الثانى ان تختص بالماضى فتقتضى جملتين وجدت ثانيتها عند وجود اوليها وهى ظرف عند بعض وحرف عند بعض اخر والثالث ان تكون حرف استثناء.

[٤] قوله: لمّا قمتَ قمتُ معناه بناء على كون لما ظرفا حين قمت قمت.

[٥] قوله: لمّا لم تقم قمت اى حين ماقمت قمت.

[٦] قوله: نحو ان كل لما جميع لدينا محضرون اى ما كل الا لدينا محضرون.

[۷] قوله: و يدخل على الغائب والمتكلم قال ابن هشام فى بحث حرف اللام دخول اللام على المتكلم قليل سواء كان المتكلم مفردا نحو قوله عليه السلام قوموا فلاصلّ بكم ام معه غيره كقوله تعالى (ولنحمل خطاياكم) واقل منه دخولها فى فعل الفاعل المخاطب كقرائة جماعة (فبذلك فلتفرحوا) وفى الحديث لتاخذوا مصافكم. فقول المصنف دون المخاطب فيه ما فيه.

[۸] قوله: الا ان يكون مجهولا قال فى مراح الارواح حذفت حرف الاستقبال فى امر المخاطب للفرق بينه و بين مخاطب المضارع و عين الحذف فى المخاطب لكثرته ومن ثمة لايحذف اللام فى مجهوله اعنى يقال لتضرب لقلة استعماله. وقال ابن هشام وتجب اللام ان انتفت الفاعلية نحو لتعن بحاجتى. لفظ لتعن بضم التاء وفتح العين ولهذا الكلمة حكاية ذكرها فى لسان العرب يعجبنى ذكرها قال جلس ابوعثمان الى ابى عبيدة فجاء رجل فسأله فقال له كيف تأمر من قولنا عُنيتُ بحاجتك فقال له ابوعبيدة أُعْن بحاجتى فاومات الى الرجل ان ليس كذلك فلما خلونا قلت له انما يقال لتُعْن بحاجتى قال فقال لى ابوعبيدة لا تدخل الىّ قلت لم قال لانك كنت مع رجل دورىّ سرق منى عام اول قطيفة لى فقلت لاوالله ماالامر كذلك ولكنك سمعتنى اقول ما سمعت او كلاما هذا معناه.

ولاء النّهى: لطلب التّرك وتدخل على[1] الصّيغ مطلقا، نحو: لا يَضْرِبْ ولا تَضْرِبْ ولا نَضْرِبْ.

وانْ: يدخل على فعلين يسمّي الاوّل شرطاً والثّاني جزاء فيجزم ما كان مضارعاً وفيما قبله[2] ماضٍ وجهان، نحو: اِنْ تَقُمْ اَقُمْ واِنْ قُمْتَ[3] اَقُمْ او اَقُومُ.

فوائد: الاولى، فيما عطف على الجزاء المجزوم الجزم بالعطف والنصب باضمار اَنْ والرّفع على الاستيناف، نحو اِنْ تَاْتِنِى[4] اتِكَ فَاحدّثكَ، وفيما عطف[5] على الشّرط المجزوم الأوّلان.

الثّانية، يجوز[6] حذف شرطها مَعَ لا، نحو: قُمْ واِلاّ اَقُمْ.

الثّالثة، كثيراً ما يعطف[7] جملتها على ما يحذف كلَوْ الشّرطيّة، نحو: تصدّق[8] وان

---

[۱] قوله: وتدخل على الصيغ مطلقا اى على الغائب والمتكلم والمخاطب.

[۲] قوله: وفيما قبله ماض وجهان اى فى مضارع قبله ماض يجوز الجزم والرفع.

[۳] قوله: وان قمت اقم او اقوم مثال لجواز الوجهين.

[٤] قوله: ان تأتنى آتك فاحدّثك فيجوز فى فاحدّثك الوجوه الثلاثة قال الرضى فيكون النصب على اضمار ان والجزم على العطف والرفع على الاستيناف .

[٥] قوله: وفيما عطف على الشرط المجزوم الاولان اى النصب والرفع.

[٦] قوله: الثانية يجوز حذف شرطها مع لا نحو قم والا اقم تقديره وان لا تقم اقم فحذف تقم لكونه مع لا ولكن يرد عليه وان احد من المشركين لانه حذف شرط ان بدون لا فتامل.

[۷] قوله: الثالثة كثيرا ما يعطف جملتها على ما يحذف اى عطف ان الشرطية مع شرطها على الجملة الشرطية المحذوفة كلو الشرطية فانها ايضا تعطف مع شرطها على الجملة الشرطية المحذوفة.

[۸] قوله: نحو تصدّق وان كان درهما اى كان زائدا وان كان درهما واكرم الضيف ولو كان كافرا اى ولو كان مؤمنا ولوكان كافرا فالجملة المحذوفة المعطوف عليها فى المثال الاول هى ولو كان زائدا وفى المثال الثانى ولو كان مؤمنا وهيهنا كلام لبعض المحققين فى شرح قصيدة بانت سعاد فى مدح النبى (ص) يعجبنى ذكره قال اختلف كلام القوم فى الواو الداخلة على الشرط المدلول على جوابه بما قبله من الكلام وذلك اذا كان ضد الشرط المذكور اولى باللزوم لذلك الكلام السابق الذى هو كالعوض عن الجزاء من ذلك الشرط كقولك اكرمه وان شتمنى واطلبوا العلم ولو بالصين فذهب صاحب الكشاف الى انها للحال والعامل فيها ماتقدم من الكلام

كان درهماً، اي ان كان زايداً وان كان درهماً واكرِم الضَّيْفَ وَلَوْكانَ كافِراً. اى لوكان مؤمناً ولو كان كافراً.

الرّابعة، الجزاء ان امتنع جعله شرطاً يجب فيه الفاء كالجملة[1] الاسميّة والطّلبيّة والفعل الجامد كعَسى والمقرون بقَدْ، او السّين، او سَوْفَ، او لَنْ، او ما، اولا[2]، وان لم يمتنع[3] فان كانَ[4] ماضياً لفظاً او معنىً[5] بغير قد، فيمتنع[6] والاّ فوجهان[7]، نحو: انْ ضَرَبْتَنى فَاَضْرِبكَ او اضربك.

النّوع السّابع: افعال تسمّى[8] الافعال النّاقصة، تدخل على المبتداء والخَبر فترفع

وعليه الجمهور وقال الخبزى انها للعطف على محذوف هو ضد الشرط المذكور اى اكرمه ان لم يشتمنى وان شتمنى وقال بعض المحققين من النحاة انها اعتراضية لدفع توهم كما فى قوله

وتحتقر الدنيا احتقار مجرب ... ترى كل ما فيها وحاشاك فانياً

والاعتراض الذى لدفع التوهم قديجيئ فى اخر الكلام كقوله(ص) انا سيد اولاد آدم ولافخر.

[١] قوله: كالجملة الاسمية نحو قوله تعالى (وان يمسسك بخير فهو على كل شيى قدير) والطلبيه نحو قوله تعالى (ان كنتم تحبون الله فاتبعونى) والفعل الجامد نحو قوله تعالى (ان ترن انا اقل منك مالا و ولدا فعسى ربى) والمقرون بقد نحو قوله تعالى (ان يسرق فقد سرق اخ له) او السين نحو ان جاء زيد فسياتى عمرو اولن نحو قوله تعالى (وما تفعلوا من خير فلن تُكفَروه) اوما نحو قوله تعالى (فان توليتم فما سألتكم من اجر).

[٢] قوله: اولا قال الرضى اما المضارع المصدر بلا فتقول يجوز فيه الفاء نحو قوله تعالى (فمن يومن بربه فلايخاف بخسا) ويجوز تركه نحو قوله تعالى (ان تدعوهم لايسمعوا دعائكم) انتهى باختصار.

[٣] قوله: وان لم يمتنع اى ان لم يمتنع جعله شرطا.

[٤] قوله: فان كان ماضيا اى ان كان الجزاء ماضيا لفظا نحو ان قام زيد قام عمرو.

[٥] قوله: اومعنى بغير قد اى اوكان الجزاء ماضيا معنا بغير قد نحو ان قمت لم يقم عمرو.

[٦] قوله: فيمتنع اى فيمتنع الفاء فى هذين القسمين من الجزاء.

[٧] قوله: والاّ فوجهان اى وان لم يكن الجزاء ماضيا لفظا اومعنى فوجهان اى يجوز الفاء ان ضربتنى فاضربك بالفاء او اضربك بدون الفاء.

[٨] قوله: تسمى الافعال الناقصة لفظ تسمى مجهول باب التفعيل يتعدى الى مفعولين مفعوله الاول ضمير مستترفيه نائب الفاعل عائد الى افعال ومفعوله الثانى الافعال قال الرضى انما سميت ناقصة لانها لا تتم بالمرفوع بها كلاما بل بالمرفوع مع المنصوب بخلاف الافعال التامة فانها تتم كلاما بالمرفوع دون المنصوب.

الأوّل اسماً لها وتنصب الثّانی خبراً لها وهی کثیرة[۱] منها: کانَ وصارَ وأَصْبَحَ وأَمْسیٰ وأَضْحیٰ وظَلَّ وباتَ ومَاانْفَكَّ، ومازال وماقَتِیَٔ ومابَرِحَ ومادامَ ولَیْسَ.

فکان، لثبوت الخبر للاسم، نحو: کانَ زَیْدٌ قائماً، وبمعنی صار، نحو:

بِتَیْهاءَ قَفْرٍ وَالْمَطِیُّ کَأَنَّها قَطَا الحُزْنِ قَدْ کانَتْ فِراخاً بُیُوضُها

ویکون فیها ضمیر الشّان، نحو:

إذا مِتُّ کانَ النّاسُ صِنْفانِ شامِتٌ

وآخَرُ مُثْنٍ بِالَّذی کُنْتُ أَصْنَعُ[۱]

تامة بمعنی ثَبَتَ ووَقَعَ، نحو: کُنْ فَیَکُونُ وکانَتِ الْکائِنَةُ.

وزایدة،[۲] نحو: کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کانَ فی المَهْدِ صَبِیّاً، وقد تحذف امّا وَحْدها،

---

۱. هو من ابیات لعجیر بن عبدالله بن همام السلولی. قوله: «متّ» متکلم من الموت خلاف الحیوة، وصنفان، تثنیة صنف وهو بالکسر، القسم من الشیء، والشامت بالشین المعجمة والمثناة، فاعل من الشماتة، وهوفرح العدو ببلیة الشخص، ومثن بالمثلثة والنون، اسم فاعل من اثناه، ای وصفه بمدح واصنع، متکلم من الصنع بمعنی العمل. یعنی هرگاه بمیرم، می باشند مردم بر دو قسم نسبت به من: بعضی از ایشان شماتت کننده‌اند و خوشحال می شوند از مردن من و بعضی دیگر ستایش کننده‌اند مرا بخوبی، بسبب آنچنان نیکی که بودم که می کردم در حقّ ایشان. شاهد در بودن اسم کان است، ضمیر شأن مستتر بعد از او، و جملهٔ الناس صنفان، مبتداء و خبر در محل نصب، بنابر آنکه خبر بوده باشد از برای کان، و مفسّر بوده باشد مر ضمیر شأن مستتر را. جامع الشواهد.

---

[۱] قوله: وهی کثیرة ای لیست منحصرة بما ذکر هنا قال الرضی والظاهر انها غیر محصورة وقد زید علی هذه الافعال التی ذکرها المصنف ونقص انتهی باختصار وتغییر غیر مخل.

[۲] قوله: و زائدة ای تکون کان زائدة قال الرضی اعلم ان کان تزاد غیر مفیدة لشیئ الامحض التاکید وهذا معنی زیادة الکلمة فی کلام العرب ثم قال وکذا قیل فی قوله تعالی (من کان فی المهد صبیا) انها زائدة غیر مفیدة للماضی وصبیا علی هذا حال.

نحو: اَمّا اَنْتَ مُنْطَلِقاً اِنْطَلَقْتُ، اى لِأَنْ كُنْتَ[1] مُنْطَلِقاً، او مع اَحَد معمُولَيها، نحو: اِنْ[1] خَيْراً فَخَيْراً، منصوبين،[2] او مرفوعين، او مختلفين،[3] او معهما، نحو:[4] اِفْعَل هٰذا، امّا

---

١. المسئلة الثانية لك فى كل موضع ذكر فيه بعدان الشرطيّة، وكان المحذوفة، اسم مفرد يذكر بعده فاء الجزاء متلوّة باسم مفرد، مع صحّة تقدير فيه اومعه ونحوهما، ممّا خبراً قبل فاء الجزاء نحو قولهم وفى بعض الكتب، مرفوع الى النّبى صلى الله عليه وآله، «الناس مجزيّون باعمالهم ان خيراً فخيروان شراً فشرّ»، ونحو قولهم المرء مقتول بما قتل به ان سيفاً فسيف، وان خنجراً فخنجر، اربعة اوجه من الاعراب: احدها نصب الاوّل على الخبريّة، لكان المحذوفة مع اسمها ورفع الثانى على الخبريّة لمبتداء محذوف، بعد فاء الجزاء، اى كان عملهم خير، فجزائهم خير وان كان معه او فى يده او عنده سيف فما يقتل به سيف والثالث نصبهما معاً. امّا الاوّل فعلى الخبرية، لكان المحذوفة مع اسمها، واما الثانى فبفعل محذوف او على الخبريّة لكان محذوفة ايضاً، اى كان عملهم خيراً فيجزون خيراً او فيكون جزائهم خيراً وان كان ماقتل به سيفا فيكون مايقتل به سيفاً والرّابع عكس الوجه الأوّل، اى رفع الأوّل على انّه اسم لكان محذوفة مع خبرها ونصب الثانى بفعل مقدّراً وخبراً لكان محذوفة، اى ان كان عملهم خير، فيجزون خيراً، او فيكون الجزاء او جزائهم خيراً، وان كان معه سيف، فيكون مايقتل به سيفاً، والوجه الأوّل، اقوى الوجوه الأربعة، لأنّ فيه اضمار كان واسمها بعد ان واضمار المبتداء بعد فاء الجزاء وكلاهما كثير مطرّد، والوجه الاخير اضعف الوجوه، لأنّ فيه حذف كان وخبرها بعد ان وحذف الناصب او كان مع اسمها بعد الفاء وكلاهما قليل غير مطرّد ولذلك لم يذكره سيبويه وذكر الثلثة والوجهان المتوسطان، اعنى الثانى والثالث متوسطان بين القوّة والضعف، لاشتمال كلّ منها على احد الكثيرين وعلى احدالقليلين. سيد على خان صغير.

---

[١] قوله: اى لان كنت منطلقا فحذفت اللام الداخلة على ان المصدرية للاختصار ثم حذفت كان ايضا للاختصار فانفصل الضمير وزيدت ماللتعويض ثم ادغمت نون ان المصدرية فى ميم الزائدة فتدبر جيداً.

[٢] قوله: نحو ان خيرافخيرا قال السيد عليخان وفى بعضى الكتب مرفوع الى النبى صلى الله عليه واله وسلم الناس مجزيون باعمالهم ان خيرا فخيرٌ وان شرّا فشرٌ وقولهم المرء مقتول بما قتل به ان سيفافسيف وان خنجرا فخنجرٌ.

[٣] قوله: منصوبين او مرفوعين اومختلفين اى يجوز لفظا خير كلاهما منصوبين على الخبرية لكان محذوفة اى ان كان عمله خيرا فهو يجزى خيرا او فيكون جزائهم خيرا. ويجوز ان يكونا مرفوعين فرفع الاول على انه اسم لكان المحذوفة والثانى على انه خبر لمبتدء محذوف اى ان كان فى عملهم خير فجزائهم خير.

لٰا ای ان کنت لٰا تفعل غیره زید مٰا عوضاً عن[1] المحذوف وقد یحذف[2] النّون من مضارعها المجزوم اذا لم یتّصل[3] به ضمیر بارز ولم یسکن[4] مٰا بعده، نحو: لم آكُ بُغَیّاً.

وصٰارَ، للانتقال[5]، نحو: صٰار زید غَنیّاً، وتکون تامّة، نحو: صٰار زید الی عمرو ای انتقل الیه.

واَصْبَحَ واَمْسیٰ واَضْحیٰ لاقتران مضمون الجملة باوقاتها وهی الصباح والمسیٰ والضُّحیٰ، نحو: اَصْبَحَ واَمْسیٰ واَضْحیٰ زید امیراً، ای اقترن امٰارته بتلك الاوقات. وتکون بمعنی صٰار، نحو: اَصْبَحَ، او اَمْسیٰ، او اَضْحیٰ زید غَنیاً، وتامّة بمعنی الدّخول فی تلك الاوقات، نحو: اَصْبَحَ، او اَمْسیٰ، او اَضْحیٰ زید ای دخل فیهٰا.

ویجوز ان یکونا مختلفین بان یکون احدهما منصوبا والاخر مرفوعا فصورة کونهما مختلفین صورتان احداهما رفع الاول علی انه اسم لکان المحذوفة مع خبرها ونصب الثانی بفعل محذوف فالتقدیر حینئذ ان کان فی عملهم خیر فیجزون خیرا.

والصورة الثانیة عکس ذلك ای نصب الاول علی الخبریة لکان المحذوفة مع اسمها ورفع الثانی علی الخبریة لمبتدء محذوف بعد فاء الجزاء والتقدیر حینئذ ان کان عملهم خیرا فجزائهم خیرٌ.

(تنبیه) وانت اذا اتقنت ماذکرنا فی لفظی الخیر تقدر علی تطبیق ماذکرنا فی تتمة الحدیث اعنی ان شرا فشرو هکذا قولهم ان سیفا فسیف وان خنجرا فخنجرٌ.

[٤] قوله: اومعها ای او تحذف کان مع معمولیها.

[۱] قوله: زید ما عوضا عن المحذوف والمحذوف مجموع کنت لاتفعل غیره فبقی ان الشرطیة وکلمة لا ثم ادغمت نون ان الشرطیة فی میم ما الزائدة.

[۲] قوله: وقد یحذف النون من مضارعها المجزوم بشرط ان یکون الجزم بالسکون لابحذف النون التی فی الافعال الخمسة.

[۳] قوله: اذا لم یتصل به ضمیر بارز فان اتصل به ضمیر بارز نحو کنت و یکنه فلایجوز حذف النون.

[٤] قوله: ولم یسکن ما بعده فان یسکن ما بعده نحو لم یکن الذین کفروا فلایجوز حذف النون.

(تنبیه) المراد من النون التی تحذف مع الشرائط الثلاثة المذکورة هی نون التی هی لام الفعل کان.

[٥] قوله: وصار للانتقال ای للانتقال من حالة الی حالة اخری کانتقال زید فی المثال من حالة الفقر الی حالة الغناء.

وظَلّ و باٰت، لاقتران مضمون الجملة بوقتهما، نحو: ظَلّ اَوْ باٰت زيد قائماً، اى قام فى جميع نهاٰره اوليله. ويجيئان بمعنى صاٰر، نحو: ظلّ او بات زيد قائماً، اى صار قائماً وتامّتين على قلّة، نحو: ظِلْتُ اَو بتُّ بمكان كذاٰ، اى كنت بهاٰنهاٰراً اوليلاً.

وماٰزالَ وماٰبَرَحَ وماٰفتِيَ وماانْفكَّ، لاستمرار ثبوت الخبر للأسم، نحو: ماٰزال زيد كريماً، اى استمرّ كرَمَه وكذا اخواته و يلزمهاٰ النّفى ولوتقديراً، نحو: تَاللّٰهِ تَفْتَؤُ[١] تَذكُرُ يُوسُفَ.

وماٰدام للتوقيت،[٢] وماٰفيهاٰ مصدريّه وماٰزال[٣] قبله كلام، نحو: اِجْلِسْ ماٰداٰمَ زيد جاٰلِساً.

ولَيْسَ، لنفى[٤] مضمون الجملة حاٰلاً، نحو: لَيْسَ زَيْدٌ بَخيلاً، ويجوز تقديم اخباٰرهاٰ كلّهاٰ على اسماٰئها، نحو: كان قاٰئماً زيد واٰمّا عليهاٰ[٥] فيمتنع فى ماٰداٰم واختلف[٦] فى ليس وماٰ يلزمه النّفى ويجوز فى البواقى.

تنبيهٌ: غيرالماٰضى منهاٰ يعمل عمله وليس فى ليس تصرّف.

---

[١] قوله: نحوتاللّه تفتوء تذكر يوسف قد تقدم بيان ذلك فى تاء الجارة القسمية فتذكر.

[٢] قوله: ومادام للتوقيت اى لتعيين الوقت.

[٣] قوله: ومازال قبله كلام اى لايستعمل مادام الا ان يكون قبله كلام كما مثل به فتبصر.

[٤] قوله: وليس لنفى مضمون الجملة حالا اى فى زمان الحاضر فعنى ليس زيد بخيلا نفى البخل منه فى زمان الحاضر اى فى زمان التكلم.

[٥] قوله: واما عليها اى تقديم اخبارها على نفس هذه الافعال فيمتنع فى مادام لان تقديم الخبر على ما ممتنع بالاجماع لان لها الصدر وكذا تقديم الخبرعلى دام بعد ما ممتنع ايضا لان الحروف المصدرية لايفصل بينها و بين صلتها عند بعض.

[٦] قوله: واختلف فى ليس اى اختلف فى تقديم الخبر على ليس فنعه بعضهم لضعفها وشبهها بما النافية واجازه بعضهم مستدلا بقوله تعالى (الا يوم ياتيهم ليس مصروفا عنهم) لان تقديم معمول الخبر يعنى اليوم يشعر بجواز تقديم الخبر اعنى مصروفا كذا قال شمنى.

فايدة: تسمّی تلك الافعال ناقصة[1] لانّها لا تتمّ بالمرفوع كسائر الافعال.

النّوعُ الثّامِنُ: افعال تسمّی افعال المقاربة، وهی كالافعال النّاقصة الاّ انّه التزم فی خبرها المضارع الاّ ماشذّ وهی عَسیٰ وحَریٰ وَاخلَوْلَقَ وكادَ وكَرَبَ و اَوْشَک وانْشَأَ وطَفِقَ وجَعَلَ وأَخَذَ وعَلَقَ، وهی لدنوّ[2] الخبر للأسم رجاءً اوحصولاً[3] او اخذاً[4] فيه.

والأوّل[5]: عَسیٰ وحَریٰ وَاخلَوْلَقَ وخبرها مع اَن، نحو: عَسیٰ زيد اَن يقوم ويجوز حذف اَن فی خبرها، نحو: عَسیٰ زَيْدٌ يخرج، ای عسیٰ زيد خارجاً واذا قدم الفعل، نحو: عَسیٰ ان يَقُومُ زَيْد فيحتمل التّامّ والنّقص، نحو: حَریٰ زَيْد اَنْ يَقُومَ واخْلَوْلَقَ السّماءُ اَنْ تَمْطَر.

الثّانی[6]: كادَ وكَرَبَ واَوْشَکَ، نحو: اَوْشَک زيد انيَقُومَ وكثر اَنْ فی اَوْشَک وقَلَّتْ فی اَخَويْه.

---

[۱] قوله: وهی كالافعال الناقصة ای فی انها تدخل علی المبتدء والخبر فترفع الاول اسماها و تنصب الثانی خبراها فلا فرق بينها ای بين الافعال الناقصة وبين افعال المقاربة الا لزوم كون خبره هذه الافعال مضارعا الا قليلا منها.

[۲] قوله: وهی لدنو الخبر للاسم ای لقرب الخبر للاسم لكن ذلك الدنو علی ثلاثة اقسام كما قال المصنف رجاء ای رجاء دنوّالخبر كقولك عسی اللّه ان يشفی مريضی ای انی ارجو قرب شفائه.

[۳] قوله: اوحصولا قال الرضی ای لدنو حصول الخبر.

[٤] قوله: او اخذا فيه ای شروعا فی الخبر قال الرضی الثالث من افعال المقاربة الذی يفيد شروع فاعله فی مضمون الخبر.

[۵] قوله: والاول ای ماهو لدنوّالخبر رجاء.

[٦] قوله: الثانی ای ماهو لدنوّ حصول الخبر.

الثّالثُ:[1] البواق، نحو: وطَفِقا يَخْصِفانِ عَلَيْهما من وَرَقِ الجَنَّةِ وأنْشَأ اَوجعَلَ اواَخَذَ اوعَلَقَ السّايِقُ يَحْدو، اى شرعَ[2] فيه وليس معها ان، لانّها٢ للحال وان للأستقبال ولم يستعمل غيرالماضى من تلك الافعال الاّ يَكادُ و يوشک ومُوشِک اسم فاعل.

النّوع التّاسعُ: افعال تسمّى افعال المَدْح والذّم، و يكون بعدها اسمان مرفوعان، احدهما الفاعل والاخر المخصوص باحدهما، وهى اربعة: نِعْمَ وحَبَّذا للمدح، وبِئسَ وَساءَ للذّم، وفاعلها امّا معرف باللام، نحو: نِعْمَ الرَّجُل زَيْد، او مضاف اليه، نحو: نعم غلام الرّجل زيد، اومضمرمُبهم مميّز بنكرةمنصوبة، نحونِعْمَ رَجُلاً زَيْدٌ، اوبما، نحو: فَنِعِمّا هِيَ و مخصُوصها امّا مبتداء وما قبله الخبر، اوخبر لمبتداء محذوف وهو،[3] هُوَ اَوهِيَ.[4] وابهام الضّمير[5] انّما هوعلى الثّانى دون الاوّل وساءَ و بِئسَ مثلها وقد يحذف المخصوص، نحو: فَنِعْمَ العبدُ، اى ايّوب(ع). وَحَبَّذا، نحو:

---

١. اى ان.

٢. اى هذه الافعال.

---

[١] قوله: الثالث اى مايفيد شروع فاعله فى مضمون الخبر.

[٢] قوله: اى شرع فيه تفسير لكل واحد من انشأ الى علق فتدبر.

[٣] قوله: وهو هواى اى المبتدء المحذوف كلمة هو ان كان المخصوص مذكرا نحو نعم الرجل زيد.

[٤] قوله: اوهى اى المبتدء المحذوف هى ان كان المخصوص مؤنثا نحو نعمت المرئة هند.

[٥] قوله: وابهام الضمير انما هو على الثانى اى على كون المخصوص خبر المبتدء محذوف لان المخصوص حينئذ مع مبتدئه المحذوف جملة مستقلة ونعم مع فاعله الضمير جملة مستقلة اخرى فيبقى الضمير الذى فاعل نعم بلامرجع فيكون مبهما بخلاف ما اذا كان المخصوص مبتدءً مؤخر وما قبله خبرا مقدما لانه اى الضمير حينئذ عائد الى المبتدء المؤخر فلا ابهام.

حَبَّذَا الرَّجُلُ زَيْدٌ، فَحَبَّ فعل ماض وذا فاعله والرّجل صفة للفاعل، وقد يحذف[1] الصّفة و يأتي بتميز او حال قبل المخصوص او بعده مطابقاً له[2] في الافراد والتّذكير، وغيرهما،[3] نحو: حَبَّذاً[4] رَجُلاً او راكِباً زَيْدٌ وحَبَّذا زَيْدٌ[5] رَجُلاً او راكباً وحَبَّذا رَجُلَيْن او راكِبين الزّيدان وحَبَّذَا الزّيدان رجلين او راكبين وهكذا في البواقي.

النّوع العاشر: افعال تسمّى افعال القلوب، وافعال الشّك[6] واليقين، تدخل على المبتداء والخبر وتنصبهما على المفعوليّة، وهي عَلِمْتُ وَرَأَيْتُ ووَجَدْتُ لليقين، وحَسِبْتُ وخِلْتُ وظَنَنتُ، للشك وزَعَمْتُ،[7] لهذا تارة ولذاك اُخرى، نحو: عَلِمْتُ زيداً[8] فاضِلاً وحَسِبْتُ بكراً كَرِيماً وزَعَمْتُ بِشْراً اخاك وهكذا ساير تصاريفها ولايجوز الاختصار على اَحَدَ معموليها ويجوز حذفهما معاً، نحو: من يَسْمَعْ يَخل اى يخل مسمُوعَه صادقاً.

تنبيهٌ: واُلْحِق[9] بها افعال اخر كاعْطى وكسى وسَمّى، نحو: اَعْطَيْتُ زيداً درهماً

---

[۱] قوله: وقد يحذف الصفة اى الصفة التي لفاعل حبّ.

[۲] قوله: مطابقا له اى حالكون التميز او الحال مطابقا للمخصوص.

[۳] قوله: وغيرهما اى التثنية والجمع والتانيث.

[٤] قوله: نحو حبذا رجلا او راكبا زيد مثال للتميز المقدم على المخصوص والحال كذا.

[٥] قوله: وحبذا زيد رجلا او راكبا مثال لصورة التاخير عن المخصوص فقس على هذين المثالين سائر الامثلة.

[٦] قوله: وافعال الشك واليقين اى نسمى ايضا افعال الشك واليقين.

[۷] قوله: وزعمت لهذا تارة ولذاك اخرى اى زعمت يستعمل للشك تارة ولليقين تارة اخرى.

[۸] قوله: علمت زيدا فاضلا مثال لليقين وحسبت بكرا كريما مثل للشك وزعمت بشرا اخاك مثال لذووجهين.

[۹] قوله: والحق بها افعال اخر اى الحق بافعال القلوب افعال اخر والمراد من الالحاق نصب المفعولين فقط لامن حيث المعنى واحكام اُخر وذلك واضح لايحتاج الى البيان.

وكَسوتُه جُبَّةً وسَمَّيْتُهُ خَليلاً، وافعٰال التّصيير[1] كصَيَّر وجَعَلَ وردّ وترَک واتَّخَذَ وما يتصرّف مَنها، نحو: واتَّخَذَ اللّهُ إبرٰهيمَ خَليلاً وكذا احوال البواقى.

النّوعُ الحٰاديعشر: اسمٰاء تسمّى اسمـاء الافعٰال، وهى انواع، منهٰا مٰايرفع على الفاعليّة فقط، ومنهٰا مٰاينصب على المفعوليّة ايضاً ومنهٰا مٰايستعمل[2] على الوجهين.

امّا الأوّل:[3] فعلى ضربين، واحدهما، مٰايعمل فى الضّمير ومنه اٰمين، بمعنى اِسْتَجِبْ. وهَيْتَ، بمعنى اسرع، وفى التّنزيل[4] هَيتَ لَک . وقطْ، بمعنى انته مثل اعطيته درهماً فقط، وفائه جزائيّة والشّرط محذوف اى اذاً اعطيته درهماً فقط . وافّ، بمعنى اتضجّر، نحو: ولا تَقُلْ لَهُمٰا اُفٍّ. ووَىْ وواهاً و اٰهاً،بمعنى اتعجّب، نحو: وَ يْكَانّه لايُفْلِحُ الْكٰافِرُونَ،وَواهاً لک ـ ثُمّ اٰهاً. وثٰانيهمٰا، مٰايعمل فى المظهر.

ومنه هَيْهٰاتَ، نحو: هَيْهٰاتَ الأمْر اى بَعُدَ.

وشتّانَ، نحو: شَتّانَ زَيْدٌ وعَمْروٌ، اى افترقا تقول شتّانَ مٰابَيْنَ زَيْدٍ وعَمْروٍ وشتّان مٰابينهمٰا.

وسَرْعٰانَ، نحو: سَرْعٰانَ زيداى سَرع وفى المثل سَرْعٰانَ[5] ذٰا اهالة.

---

[1] قوله: افعال التصيير اى الحق بافعال القلوب ايضا افعال التصيير.

[2] قوله: ومنها مايستعمل على الوجهين اى تارة يرفع الفاعل فقط وتارة ينصب على المفعولية ايضا.

[3] قوله: واما الاول اى الذى يرفع على الفاعلية فقط.

[4] قوله: وفى التنزيل هيت لك هذه الكلمة معركة الآراء بين النحويين والقراء فمن اراد الاطلاع عليها فعليه بمراجعة المغنى وحواشيه فى بحث اللام الجارة عند الكلام فى المعنى الثانى والعشرون للام.

[5] قوله: وفى المثل سرعان ذا اهالة قال فى اللسان سرعان ذا اهالة واصل هذا المثل ان رجلا كان يُحَمَّقُ اشترى شاة عجفاء (لاغر) يسيل رغامها (آب بينى) هزالا (لاغرى) وسوء حال فظن انه ودك (روغن چاق) فقال سرعان ذا اهالة (پيه آب شده).

قال فى المنتهى واما سرعان ذا اهالة فاصله انّ رجلا كانت له نعجةٌ عجفاء ورغامها يسيل من منخريها لهزالها فقيل له ماهذا فقال ودكها فقال السائل ذلك اى سرعان ذا اهالة ونصب اهالة على الحال اى سرع

واما الثّانى:[1] فكلمات منها، رُوَيْدَ، نحو: رُوَيْدَ زيداً اى اَمْهِلْهُ ورُوَيْداً فى[2] اَمْهِلْهُم رُوَيْداً، مصدر وفى قولهم[3] ساروا رُوَيداً، امّا حال، اى ساروا مُرودينَ، او نعت[4] لمصدر تقديراً كما فى ساروُا سيراً رويداً لفظاً.

وعَلَيْكَ نحو: عَلَيْكَ زيداً اى الزمه وفى الحديث، عليك بصَلوة اللّيل.

و بَلْهَ، نحو: بَلْهَ زيداً[5] اى دَعْهُ وفى قولهم بَلْهَ زيدٍ مصدر مضاف.

ودُونك، نحو: دونك زيداً اى خذه.

واَمَامَك، نحو: امامَكَ زيداً اى تقدّمه.

وَحيَّهَل، نحو: حَيّهَل الثّريدُ اى ايته.

وها، نحوها زيداً اى خذه وفى التّنزيل هاءُم اقْرؤا كتابيَه.

واما الثّالث:[6] فنحو: هَلُمَّ جَرّاً اى تعال[7] تجرّجَرّا وهَلُمَّ شُهَدائكُم[8] اى هاتوهم

هذا الرغام حالكونه اهالة وتميز على تقدير نقل الفعل كقولهم تصبّب زيد عرقا والتقدير سرعان اهالة اهالة هذه واين مثل در حق شخصى گويند كه خبر وجود چيزيرا پيش از وقت آن دهد.

[۱] قوله: واما الثانى اى ماينصب على المفعولية ايضا.

[۲] قوله: ورويداً فى امهلهم رويداً مصدر اى مفعول مطلق لامهلهم نظير قعدت جلوسا.

[۳] قوله: وفى قولهم ساروا رويدا اما حال اى ساروا مرودين فان قلت لم فسر رويدا وهو مفرد بمرودين وهو جمع قلت لان رويدا مصدر والمصدر اذا وقع صفة يجب فيه الافراد والتذكير وان كان المنعوت بخلاف ذلك وهذا الحكم ثابت للمصدر اذا وقع حالا وقد صرح ابن مالك بما قلناه فى وقوع المصدر صفة فى قوله

ونعتوا بمصدر كثيرا فالتزموا الافراد والتذكيرا

[٤] قوله: او نعت لمصدر تقديرا كما فى ساروا سيرا رويدا لفظا اى كما ان رويدا فى هذا المثال نعت للكلمة سيرا المذكور لفظا كذلك رويدا فى ساروا رويدا نعت لكلمة سيرالمقدر.

[۵] قوله: وبله زيدا اى دعه فبله اسم لدع وقد تقدم فى شرح التصريف فى بحث المعتل الفاء نقلاً عن الصحاح انّ دعه معناه اتركه فتذكره.

[٦] قوله: واما الثالث اى مايستعمل على الوجهين.

[٧] قوله: اى تعال تجرّ جرّا غرضه من هذا التفسير ان هلم اسم لكلمة تعال وكلمة تعال فعل امرمن باب تفاعل وقد بينا ذلك مفصلا فى المكررات فى شرح قول الناظم

ومنها فعالِ[1] كنزالِ بمعنى انزل، وتراكِ الأمر[2] اى اتركه. وهذه الاسماء امّا لازم[3] التعريف كنزالِ و بله وامين اوالتنكير[4]، نحو: اهاً وواهاً اوجايز الأمرين[5] كصَهٍ وصَهْ[6] ومَهٍ ومَهْ وافٍّ[7] وافْ فمانوّن نكرةً[8] وما عرى معرفة.

النّوع الثّاني عشر: اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى اِن الشّرط. وتسمّى كلم المجازات، وهى: مَتى واِذْما وحَيْثما وايْنما واَنّى ومَهْما وماومَنْ وايّ وكَيْفَما واِذا. ولاجزم فى اِذو حَيْث الاّ مع ما: فمتى واذ ما للزمان، نحو: مَتى تَقُمْ اَقُمْ، واذما تقمْ اَقُمْ. واَيْنما وحَيْثما للمكان، نحو: اَيْنما تَكُنْ اَكُنْ، وحَيْثُما تَخرج اَخْرُجْ، واَنّى[9] كَايْنَما ومَتى، نحو: اَنّى تَقْعُدْ اَقْعُد، واَنّى تَصمْ اَصمْ. ومَهْما كَمتى[10]، نحو: مَهْما تُسافِرْ[11] اُسافِرْ، قيل هي بسيطة وقيل مركّبة اما من ماالشّرطيّة،

بـتـا فـعـلـت واتـت و يـا افـعلي ونـون اقـبـلـن فـعـل يـنـجلي

فراجع تعرف اما تجرّ جرّا فالغرض منه ان جرّا فى المثال مفعول مطلق لفعل محذوف اعنى تجر لامفعول به هلم فهو مثال لمايرفع الفاعل فقط.

[٨] قوله: او هلم شهدائكم اى هاتوهم والغرض من هذا التفسير ان هلم فى هذا المثال ناصب للمفعول ايضا وقد بينا فى المكررات ان هاتوا ايضا فعل امر لكن من باب المفاعلة.

[١] قوله: ومنها فعال كنزال بمعنى انزل يعنى انه مثال لما يرفع الفاعل فقط.

[٢] قوله: وتراك الامر اى اتركه والغرض من هذا التفسير انه مثال لما ينصب المفعول ايضا.

[٣] قوله: اما لازم التعريف اى لاينكر ابدا.

[٤] قوله: او التنكير اى لازم التنكير فلايتعرف ابدا.

[٥] قوله: وجائز الامرين اى التنكير والتعريف.

[٦] قوله: كصه منونا وصه بلا تنوين. ومه بالتنوين ومه بلا تنوين.

[٧] قوله: واف منونا واف بلا تنوين.

[٨] قوله: فانوّن نكرة وهذا التنوين يسمى بتنوين التنكير.

[٩] قوله: وانى كاينما ومتى اى قدتكون للمكان مثل اينما وقد تكون للزمان مثل متى.

[١٠] قوله: ومهما كمتى اى تكون للزمان.

[١١] قوله: فقلت مهما تفعل افعل فعلى هذا لفظ مه بمعنى اكفف ومعناه بالفارسى مكن چنانكه در نصاب

والزّايدة، فقلبت الالف الاولى هاءً تحرزاً عن التكرار، او من مه وما الشرطية كانّه قيل لك انت لاتفعل ماافعل فقلت مهما تفعل افعل. ومَنْ لذوى العقول، نحو: مَنْ تُكْرِمْ اُكْرِمْ وما لِغَيْرِهِم،[۱] نحو: ماتَصْنَعْ أصْنَع ومنه ماتفعلوا من خير يعلمه اللهُ. وايّ اعم،[۲] نحو: ايّاً تَضْرِبْ اَضْرِب[۳] وايّاً ما تَصْنَعْ اَصْنَعْ.[۴] ولهذه الكلمات معان اخر لاتجزم بها. فمتى للاستفهام، نحو: متى تقوم ومتى القتال فيعمّ[۵] القبيلتين. وايْنَ كذلك، نحو: اين تكون و اين زيد. وانّى للإستفهام فى المكان والحال، نحو: انّى زيد بمعنى اين هو و كيف هو و بمعنى متى الإستفهاميّة، نحو: انّى القتال. ومَنْ للإستفهام، نحو: مَنْ انت. ومهما لإستفهام الزّمان، نحو: مَهْمالى اللّيلة وبمعنى ما،[۶] نحو: مهما نذره من الهيئة المشروعة انعقد. وما[۷]

الصبيان ميگويد

صه مگومه مكن دع وذرمان لم و لمانه هلسم بيا

قال الطريحى مه كلمة بنيت على السكون كصه و معناه اكفف لانه زجر. فحاصل معنا مهما تفعل افعل اكفف عن قولك انت لاتفعل ما افعل بل ما تفعل افعل.

[۱] قوله: وما لغيرهم اى لغير ذوى العقول.

[۲] قوله: واى اعم يعنى تستعمل تارة فى ذوى العقول وتارة فى غير ذوى العقول.

[۳] قوله: ايّا تضرب اضرب مثال لذوى العقول.

[٤] قوله: ايّا ما تصنع اصنع مثال لغير ذوى العقول.

[٥] قوله: فيعم القبيلتين اى ذوى العقول وغيرهم فقوله متى تقوم استفهام وسؤال عن ذوى العقول لان المخاطب من افراد ذوى العقول ومتى القتال استفهام وسؤال عن القتال وهو من افراد غير ذوى العقول فتدبر جيدا.

[٦] قوله: وبمعنى ما نحو مهما نذره من الهيئة المشروعة انعقد ظاهر هذا المثال ان مهما فيه شرطية لان معنى المثال بالفارسى (هرآنچه را نذر كند او را از كارها كه شكل و هيئت آن كار مشروع باشد نذر منعقد ميشود) ولما كانت المسئلة فقهية لامجال للبحث فيها فلنكتف بهذا المقدار.

[۷] قوله: وما للاستفهام نحو ما هذا اى شيئ هذا.

للأستفهام، نحو: مٰاهذٰا وموصُوفة،[1] نحو: مررتُ بمٰا مُعْجِب لَک، وصفة،[2] نحو: اِضْرِبه ضَرْباً مٰا، وموصولة،[3] نحو: فيه مٰافيه، وَتٰامّة،[4] نحو: مٰاآَحْسَنَ زَيْداً. وايّ مثل[5] مٰا الاّ فى التّامّ. ومَنْ مثل[6] ايّ الاّ فى الصّفة ومن ومٰا قديتعٰاطيٰان المعنٰى فتكون مٰالذوى العقول، نحو: وَالسَّمٰآءِ وَمٰا بنٰيهٰا، ومَنْ لغير ذوى العقول، نحو: ومِنْهُمْ مَنْ يَمْشى عَلٰى اَرْبَعٍ وامّا الجزم بكيفما واذا فشٰاذّ.

تنبيهٰان: الأوّل، كيف لاستفهٰام[7] الحال و يقع حٰالاً[8] وخبراً ومصدراً،[9] نحو: كيفَ سِرْتَ راكباً ام رٰاجِلاً، وكيفَ[10] اَنْتَ وكَيْفَ قَرأْتَ سِرّاً ام جَهْراً.

الثّانى اذاللمضىّ، نحو: وَاِذٰا رأَوْ اتِجارَة،اَوْلَهْواً انْفضوا اِلَيهٰا، وعٰاملهٰا الجزاء و يكون للحٰال[11] بعد القسم، نحو: وَاللّيل اِذٰا يَغْشٰى وهى مما يضاف الى الجملة

---

[١] قوله: وموصوفة نحو مررت بما معجب لك فلفظ ما بمعنى شيئ و معجب صفة فلفظ ما فى هذا المثال اسم نكرة ليس للاستفهام.

[٢] قوله: وصفة نحو اضرب به ضربا ما فلفظ ما صفة لقوله ضربا.

[٣] قوله: وموصولة اى بمعنى الذى نحو فيه مافيه اى فيه الذى فيه.

[٤] قوله: وتامة نحو ما احسن زيدا قال فى المغنى المعنى شيئ حسّن زيدا.

[٥] قوله: واى مثل ما الا فى التام اى تكون استفهامية و موصوفة وصفة و موصولة ولا تكون تامة.

[٦] قوله: ومن مثل ايّ الا فى الصفة اى يكون استفهامية وموصوفة وموصولة ولا تكون صفة.

[٧] قوله: كيف لاستفهام الحال اى الحال اللغوى.

[٨] قوله: و يقع حالا اى الحال النحوى.

[٩] قوله: ومصدرا اى مفعول مطلقا.

[١٠] قوله: كيف سرت راكبا ام راجلا مثال للحال وكيف انت مثال للخبر وكيف قرات سرّا ام جهرا مثال للمصدر.

[١١] قوله: ويكون للحال اى لزمان الحاضر.

و يكون للمفاجاة فيقع بعدها المبتداء والخبر، نحو: خَرَجْتُ فَإذا السَّبُعُ بالباب. فقيل زمان[۱] وقيل مكان وناصبها معنى فاجأت المفهوم من الفحوى والتقدير خرجت ففاجأت مكان وقوف السبع او زمانه.

النوع الثالث عشر: اسماء تنصب اسماء النكرات على التميز وهيَ اربعة كَمْ وكَأيِّنْ وكذا بمعنى العَدَد و بعض العدد.[۲] فكَمْ، تكون استفهامية وخبريّة، والاستفهامية تنصب بلافصل ومعه، نحو: كم رَجُلاً في الدّار وكم في الدّار رَجلاً ومَعَ حرف الجّر تَنصب وتجّر، نحو: بكَمْ دِرْهَماً او دِرْهَمٍ اشتريت واما الخبريّة وهي للتكثير فمع الفصل، بالجملة تنصب وجوباً، نحو: كَمْ نالني مِنهُمْ فَضْلاً و بالظّرف وشبهه على المختار، نحو: كم عندك او في الدّار رجلاً و بدونه تجرّ حملاً[۳] على رُبَّ حمل النّقيض على النّقيض، اوالنّظير[٤] على النّظير، نحو: كم رَجُلٍ كَريمٍ لقيته وتميم[٥] ينصبون بها ومميّز الاستفهاميه يفرد والخبريّة يفرد ويجمع وقد يجرّ بمن فيهما، نحو: كم مِنْ رَجُلٍ ضربته وكم من قَرْيَةٍ اَهْلَكْنٰها وقد[٦] يحذف، نحو: كم مالك[۷] وكم ضربت. وكَأيِّن، ككَمْ الخبريّة في التّكثير ودخول من على مميزها و يتصدّر و ينصب غالباً، نحو: كَأيِّنْ رجلاً عندي وكأيّن مِنْ قَرْيَةٍ اَهْلَكْناها، وفيها خمس[۸]

---

[۱] قوله: فقيل زمان وقيل مكان قال في المغني ظرف مكان عند المبرد و ظرف زمان عند الزجاج.

[۲] قوله: و بعض العدد اى الرابع من الاسماء التي تنصب اسماء النكرات على التميز بعض العدد والى هذا البعض يشير قبيل التنبيه الاتي بقوله واما بعض العدد.

[۳] قوله: حملا على رب حمل النقيض على النقيض بناء على ان رب للتقليل وكم للتكثير.

[٤] قوله: او النظير على النظير بناء على ان رب ايضا يجيئ للتكثير.

[٥] قوله: وتميم ينصبون بها قال ابن هشام وزعم قوم ان لغة تميم جواز نصب كم الخبرية اذا كان مفردا.

[٦] قوله: وقد يحذف اى قد يحذف تميز كل واحد منها.

[۷] قوله: كم مالك مثال لكم الاستفهامية وكم ضربت مثال لكم الخبرية.

[۸] قوله: وفيها خمس لغات الاولى كائ بالكاف اى مثل ايّ مع الكاف والثانية كأي كراى اى على وزن راى.

لغات كايّن كائٍّ بالكاف وكَآئٍ كرَأْيٍ وكاءٍ كَجاءٍ وكَيِّي ءٍكشيءٍ وكَآءٍ كَيدٍ.
وكذا، المطلق العدد وتنصب غالباً، نحو: عندى كذا درهماً وقد يجرّالاسم بالاضافة، نحو: عندى كذا دِرْهَمٌ وقد يرفع مابعده على البدل، نحو: عندى كذا درهمٌ، وقد تكون كناية عن غيرالعدد، نحو: خرجت يوم كذا فهو مضاف اليه[1]. وامّا بعض العَدَدِ[2]، فهومن اَحَدَ عشر الى تسعة وتسعين، نحو: رَأَيْتُ اَحد عَشَرَ كَوْكَباً وله تِسْعٌ وتِسعونَ نَعجةً.

تنبيهٌ: اذا اردت التّنصيص على كميّة شيء فتقول[3] رجل و رجلان مثلا ثمّ تأتى بالعدد وما يميّزه على ماٰنظمت:

ثَمانـاً بَـعْدَ[4] ماجاوَزْتَ الإِثْنَين ... بِـمَجْـمـوعٍ ومَجْـرورٍ فَـمَيِّـزْ
عَدا ما كانَ مِنْها قَدْ أُضيفَتْ ... اِلى مِأَةٍ بِفَرْدٍ فَهُوَ[5] مَيِّزْ
وَفيما بَعْدَ[6] عَشْرٍ فَرْداً اُنصِبْ ... اِلى تِسْعٍ وَتِسعينَ الْمُمَيِّزْ
وَلَمّاجاز مِنْ تِسْعٍ وتِسْعينَ ... فَجُرَّ عِنْدَ[7] ذا فَرْداً تُمَيِّزْ

وامّا كيفيّة تذكير الاعداد وتأنيثه فعلى ماٰنظمت ايضاً تسهيلاً للضّبط:

---

[١] قوله: فهو مضاف اليه اى فكذا يكون مضافا اليه ليوم.

[٢] قوله: واما بعض العدد الذى ينصب الاسم النكرة على التميز.

[٣] قوله: فتقول رجل و رجلان مثلا اى لايحتاجان الى التميزلان هيئة كل واحد منها نص فى العدد المراد.

[٤] قوله: ثمانا بعدما جاوزت الاثنين المراد من ثمان الاعداد التى اولها ثلاث واخرها عشرة.

[٥] قوله: بفرد فهو ميزيعنى اذا اضيف ثلاثة والاعداد التى بعدها الى ماة فتميز هذه الاعداد لفظ مائة مفردا مثلا يقال ثلاث ماة وكذلك بقية الاعداد الثمان.

[٦] قوله: وفيا بعد عشر فردا انصب يعنى بعد عشر يعنى احد عشر يكون التميزمفردا منصوبا الى تسع وتسعين.

[٧] قوله: فجرّ عند ذا فردا تميز يعنى بعد تسع وتسعين يكون التميز مفردا مجرورا فيقال ماة رجل بجر رجل وكذلك ماتا رجل وثلا ثماة رجل الى تسع ماة رجل والف رجل الى تسعة الاف رجل.

فى ثَــلاثٌ[1] وَسَــبْـعَــة بَـعْـدَه ذَكّـرْ أنّـثْ بِـعَـكْسِ مٰا اشْتَـهرٰا
وَفــيِ الأثْــنين[2] قَـبْـلَـهٰاوَكَـذٰا[3] بَـعْـدَهٰـا مٰـاهُـوَ الـقِـيٰاسُ جَرىٰ
كُلُّ تِلْكَ[4] الثَّمٰانِ فيِ التَّركيبِ مٰـاخَـلاَ الْعَشْرِ فيـهِ مَا اسْتُـطِرٰا
وَأدرِ فى الْـعَـشْـرِ عَـكْـسَ مٰامَعَه فى سِـوىٰ كُـلِّـهٰـا الـسَّـواء تَـرىٰ

واذا سمعت العوامل السماعية، فاستمع:

السّبع القيٰاسيّة:

الأوّل منها الفعل[5]، غير[1] ماذكر وهو معلوم ومجهول، والمعلوم لازم ومتعدّ فالمتعدّى يرفع اسم من قام به على الفاعليّة و ينصب اسم من وقع عليه على المفعوليّة، نحو: ضَرَبَ زَيْدٌ عمرواً، واللازم[6] مثله فى الاوّل دون الثّانى اذهو ماقام[7] ولم يقع، نحو: قٰامَ عَمْرٌو.

١ـ وانّما قال غير ما ذكر، لأنّ من الافعال العاملة، افعال الناقصة وغيرها، كما ذكر سابقاً، لكن عملها سماعىّ من العرب لاقياسىّ وهيهنا يذكر المصنف، الأفعال الّتى تعمل قياساً. عبدالرّحيم.

---

[١] قوله: فى ثلاث وسبعة بعده يعنى الى عشرة.

[٢] قوله: وفى الاثنين قبلها اى قبل الثلاث وسبعة بعده.

[٣] قوله: وكذا بعدها اى وكذا الاثنين بعد الثلاث وسبعة بعده حاصل الكلام ان واحد واثنين سواء وقعا قبل الاعداد الثمان اوبعدها فيهما ماهو القياس جرى يعنى يقال فى المذكر احد واثنان وفى المؤنث احدى واثنتان.

[٤] قوله: كل تلك الثمان فى التركيب+ ما خلا العشر فيه ما استطرا يعنى اذا ركب ثلاث الى تسعة مع العشرة يكون ثلاث الى تسعة بعكس ما اشتهرا ولكن العشرحين التركيب يكون طبق ما اشتهرا اى مع المذكر بدون التاء ومع المؤنث بالتاء.

[٥] قوله: منها الفعل غيرما ذكر اى غير الافعال الناقصة ونحوها مما تقدم بيانها.

[٦] قوله: واللازم مثله فى الاول اى فى رفع اسم من قام به على الفاعلية.

[٧] قوله: اذهوما قام ولم يقع اى اللازم فعل قام ولم يقع على شيئ.

والفاعل، امّا ظاهر وقد ظهَر[1] اومضمر[2] بارز او مستتر[3] والاستتار يجب فى نحو: اَنْتَ تَضْرِبُ واَنَا اَضْرِبُ ونَحْنُ نَضْرِبُ واَنْتَ اِضْرِب وما اَحْسَنَ زَيْداً، وفى عَدا وخَلا وليس ولايَكُون واسماء الافعال ماكانَ لغير الماضى ويجوز فيما عَداها، نحو: هُوَ ضَرَبَ و يَضْرِبُ وهِيَ ضَرَبَتْ وتَضْرِبُ.

والمفعول، ايضاً يكون ظاهراً، نحو: ضَرَبْتُ زَيْداً، او مضمراً بارزاً لاغير، نحو: ضَرَبْتُه.

والفعل قديتعدّى، الى واحد وهو كثيروالى اثنين ثانيهما[4] عينُ[1] الأوّل اوغيره[5] وقد مرّ والى الثلاث، وهى اَعْلَمَ واَرى ونَبَّأَ واَنْبَأَ وخَبَّرَ واَخْبَرَ وحَدَّثَ، نحو: اَعْلَمْتُ زَيْداً عَمْراً فاضِلاً واَرَيكَهُمْ كَثيرا وقد يحذف الأوّل و يذكر الاخيران معاً

---

١. نحو علمت زيداً فاضلاً، فثانى المفعولين وهو فاضلاً، عين المفعول الأوّل، وهو زيد، لأنّ الفاصل، هو زيد لاغيره وامّا اذا كان المفعول الثانى غير الأوّل، نحو ظننت زيداً عمراً، فالمفعول الثانى وهو عمراً غير المفعول الأوّل، الّذى هو زيد وقد يتعدّ الفعل الى ثلثة مفاعيل وحينئذٍ قد يحذف الأوّل ويذكر الأخيران معاً نحو اعلمت عمراً شجاعاً، اى اعلمت الناس، فحذف المفعول الأوّل وقد يذكر المفعول الأوّل ويحذفان معاً، نحو اعلمت زيداً، او اعلمتك، فحذفت المفعولين الأخيرين. عبدالرّحيم.

---

[١] قوله: وقد ظهر اى فى ضرب زيد عمرا.

[٢] قوله: اومضمر بارز كما فى ضربت و نحوه.

[٣] قوله: ومستتر كما اضرب ونحوه.

[٤] قوله: ثانيها عين الاول كما فى افعال القلوب.

[٥] قوله: اوغيره اى ثانيها غير الاول كما فى باب اعطيت وكسوت وافعال التصيير وقد مرّ ذلك فى النوع العاشرو ما الحق به.

او بالعکس[۱] کمفعولی باب[۲] اعطیت فالأخیران[۳] متلازمان کمفعولی باب علمت وله معمولات اخر غیرهما منصوبات. منها ماهو بمعناه و یسمّی مصدراً ومفعولاً مطلقا، نحو: ضربت ضرباً وقعدت[٤] جلوساً وقمتُ[٥] مثل قیامك، ومنها[٦] ماهو واقع فیه من زمان اومکان و یسمّی ظرفاً ومفعولا فیه، نحو: صُمْتُ یوم الجمعة وصَلَّیْتُ اَمامَك. ومنها ما فُعِل فعْل لاجله و یسمّی مفعولاً له، نحو: ضربته تأدیباً وقعَدْت عن الحرب جُبْناً. ومنها ماهو فاعل له معنی و یرفع[۷] الابهام عن ذات مقدّرة، نحو: وَاشْتَعَلَ الرَّأسُ شَیْباً، وطاب زَیْد نفساً واَباً واُبُوّة وداراً وعِلْماً، وامّا مایرفع الابهام عن ذات مذکورة فهو معمول لقسم اخر من القیاسیّات سیجیء[۸] انشاءالله تعالی.

وکلاهما[۹] یسمّی تمییزا وهو لایکون الاّ نکرة. ومنها مایبیّن هیئة الفاعل عند

---

[۱] قوله: او بالعکس ای یحذف الاخیران و یذکر الاول وحده.

[۲] قوله: کمفعولی باب اعطیت ای کما انه لایجوز حذف احد مفعولی باب اعطیت وحده وابقاء الاخر فیجب ان یذکرا معا اویحذفا معا.

[۳] قوله: فالاخیران متلازمان و ذلك لکونهما وامصداقا لان ثانیهما عین الاول.

[٤] قوله: وقعدت جلوسا اشار الی انه لایلزم کون المصدرموافقامع الفعل لفظا بل یکفی الاتفاق معنی.

[٥] قوله: قمت مثل قیامك اشار الی انه قدیکون المفعول المطابق غیر المصدر مضافا الی المصدر.

[٦] قوله: ومنها ماهو فاعل له معنی ای من المعمولات المنصربة للفعل معمول هو فاعل معنی.

[۷] قوله: و یرفع الابهام عن ذات مقدرة قال الرضی ما حاصله ان الابهام فی المثال الاول فی شیئ متعلق بالرأس و فی المثال الثانی فی شیئ هو متعلق بزید فمعنی المثال الاول اشتعل شیئ هو منسوب الی الراس ثم یفسر ذلك الشیئ بقوله شیبا ومعنی المثال الثانی طاب شیئ هو منسوب الی زید ثم یفسر ذلك الشئ بقوله نفسا او ابا او ابّوة اوعلما.

[۸] قوله: سیجییٔ انشاءالله تعالی ای یجیئ فی السابع من العوامل القیاسیة.

[۹] قوله: وکلاهما یسمی تمییزا ای کل واحد من قسمی الرافع للابهام اعنی مایرفع الابهام عن ذات مقدرة وما یرفع الابهام عن ذات مذکورة یسمی تمییزا.

صدوره عنه والمفعُول عند وقوعه عَليه ويسمى حالاً، نحو: جئتُ[1] راكباً ورَأيتها راكبَةً ورَأيْته راكبين وقد يحذف عاملها وجوباً، نحو: زَيْدٌ اَبُوک عَطُوفاً، اى احقه[2] عَطوفا و بعْه بدِرْهم فصاعداً، اى فاذهَبْ صاعِداً وتلزم[3] لها التّكارة. ومنها المنصُوب بنزع الخافض، نحو: جائني وتَعَسّفَن[4] رَمْلاً اى جاءَ اِلَيّ وصارت النِعَاجُ فى الرّمْل.

واما المفعول معه، والمستثنى فليسا من معمولاته بل عاملهما سماعىّ كما قدمناه.

واما المجهول، فيبنى من المعلوم بتغيير الصّيغة ويحذف الفاعل و يقام معمُول اخر مقامه و مرتفع به و يسمّى مفعُول مالم يسم فاعله ولايصلح[5] لذلك الثّانى من باب[6] عَلِمْتُ ولا المفعُول[7] له والمفعول فيه[8] والحال[9] والتّميز كذلك، واما غيرها[10] فان

---

[١] قوله: جئت راكبا مثال لمابين هيئة الفاعل ورايتها راكبة مثال لبيان هيئة المفعول به ورايته راكبين مثال لبيان هيئة الفاعل والمفعول به معا.

[٢] قوله: اى احقه عطوفا فاحق العامل المحذوف وجوبا وكذا فاذهب.

[٣] قوله: وتلزم لها النكارة اى يلزم ان يكون الحال نكرة.

[٤] قوله: وتعسفن رملا اصله فى الرمل فحذفت فى ونصب الرمل بعد حذف فى و يقال للرمل حينئذ فى الاصطلاح المنصوب بنزع الخافض.

[٥] قوله: ولايصلح لذلك الثانى من باب علمت اى لايصلح للقيام مقام الفاعل المفعول الثانى من باب علمت و ذلك لان المفعول الثانى من مفعولى باب علمت مسند فى الاصل الى المفعول الاول اسنادا تاما فلواسند اليه الفعل اى يصير نائبا للفاعل ولايكون اسناده الا تاما لزم حينئذ كونه مسندا و مسندااليه فى حالة واحدة و ذلك غير جائز.

[٦] قوله: ولا الثالث من باب اعلمت وجه عدم صلاحيّته ما ذكر فى ثانى باب علمت.

[٧] قوله: ولا المفعول له لان النصب فيه مشعر بالعلية فلو اسند اليه الفعل فات النصب المشعر بالعلية هذا ولكن

وُجدالمفعول به تعيّن له[1] والاوّل[1] من باب اعطيت، اولى من الثّانى والاّ[2] فالجميع[2] سواء، نحو: ضُرِبَ زيد يومَ الجُمعة امامَ الأميرِ ضَرباً شديداً فى داره.

تنبيهٌ: قد يحذف الفعل امّا جوازاً كقولك: زيد، لمن قال من قامَ؟ وامّا وجوباً[3] كما

١. لأنّه مفعول به وهذا الكلام الى قوله: «اولى من الثانى»، جملة معترضة بين المستثنى منه والمستثنى، فتأمّل. عبدالرّحيم.

٢. اى وان لم يوجد المفعول به فى الكلام، فجميع مايصلح قيامها مقام الفاعل من المفاعيل، غير ماذكر، ممّا لايصلح، سواء فى الوقوع مقام الفاعل من غير ترجيح. عبدالرّحيم.

يظهر من كلام السيد عليخان ان المفعول له المجرور باللام ايضا كذلك فراجع.

[٨] قوله: ولا المفعول معه وذلك لان المفعول معه ملازم للواو فلايجوز اقامته مقام الفاعل مع الواو التى اصلها العطف ولان الواو دليل الانفصال والفاعل كالجزء من الفعل ولابدون الواو فانه لايعرف حينئذ كونه مفعولا معه فيفوت المقصود.

[٩] قوله: والحال والتميز كذلك قال فى التصريح قال ابوالبقاء الجمهور على منع نيابة المفعول له خلافا للاخفش وقال الخفاف وعلة المنع ان المفعول له مبنى على سئوال مقدر فكانه من جملة اخرى وبهذا يعلل منع نيابة الحال لانه مبنى على سئوال مقدر ولاينوب التميز خلافا للكسائى وهشام ولا المفعول معه ولاخبر كان فلايقال كين قائم خلافا للفراء.

[١٠] قوله: واماغيرها اى غير ماتقدم من المعمولات المنصوبة للفعل. فان وجد المفعول به تعين له اى تعين المفعول به للنيابة عن الفاعل وذلك لشدة شبهه اى شبه المفعول به بالفاعل ولتوقف تصور الفعل المتعدى عليهما فان الضرب مثلا كما انه لايمكن تصوره بلاضارب كذلك لايمكن تصوره بلامضروب بخلاف سائر المفاعيل فانها ليست بهذه الصفة. والى بعض ما ذكر اشار السيوطي فى اخر باب الفاعل حيث يقول واجازه (اى عود الضمير على متاخر) ابن جنى فى النثر بقلة وتبعه المصنف قال لان استلزام الفعل للمفعول يقوم مقام تقديمه.

[١] قوله: والاول من باب اعطيت اولى من الثانى وذلك لان المفعول الاول من باب اعطيت فاعل فى المعنى بالنسبة الى المفعول الثانى.

[٢] قوله: والا فالجميع سواء اى ان لم يجد المفعول به فجميع المعمولات غيرمالايصلح للنيابة سواء فى النيابة.

[٣] قوله: واما وجوبا كما فى باب التحذير وسياتى تعريف التحذير عن قريب نقلا عن السيوطى قال الجامى من

فى باب التّحذير، نحو: إيّاك[1] والأَسَد، اى بَعِّد نَفْسَک عن الاسَد، والاسَد من نفسك وايّاک[2] من الاسد اى بَعِّدْ نفسك من الأَسَد وايّاک ان تَحْذُفَ[1] بتقدير من اى بعدّ نفسك من حذف الارنب والطّريق،[3] الطريق اى اتق وباب ما اضمر[4] عامله وهو مفعول حذف فعله مع التّفسير، نحو: زَيْداً ضَرَبْتُهُ، اى ضَرَبْتُ زَيداً فحذف فعله وفسّر بضربته.

وباب الاختصاص،[5] نحو: نحن العرب آسْخَى النّاس للضّيف اى[6] نخصُّ العرب.

---

١. حذف يحذفه، اسقط ومن شعره اخذه وبالعصى رماه بها كذا فى قوله، والمضى الأخير، هوالمراد فى المثال. فتأمّل. عبدالرّحيم.

المواضع التى وجب حذف ناصب المفعول به فيها التحذير وانما وجب حذف الفعل فيه لضيق الوقت عن ذكره.

[١] قوله: نحو اياك والاسد اى بعد نفسك عن الاسد والاسد عن نفسك فالفعل المحذوف وجوبا هو بعّدقال الرضى التحذير على ضربين إمّا لفظ المحذر (كاياك فى المثال) مع المحذر منه (كالاسد فى المثال) معمولا لبَعِّدْ مقدرا وإمّا لفظ المحذر منه مكررا لبعّد مقدرا او اتق مقدرا نحو الطريق الطريق.

[٢] قوله: واياك ان تحذف قال فى المنتهى حذفه بالعصا (انداخت آنرا بعصا) قال السيد نعمة الله فى حاشية الجامى فى باب التحذير نقل بعض الشارحين هذا التحذير عن عمر ثم قال وانما نهى عن رمى العصا الى الارنب لان ذلك يقتلها فلايحلّ.

[٣] قوله: والطريق الطريق اى اتق يعنى الفعل المحذوف هو اتق قال الجامى فالصواب ان يقال بتقدير بعّد او إتّق او نحوهما.

[٤] قوله: وباب ما اضمر عامله عطف على باب التحذير.

[٥] قوله: وباب الاختصاص عطف ايضا على باب التحذير.

[٦] قوله: اى نخص العرب فالفعل المحذوف وجوبا هو نخصّ ومن هذا الباب قوله صلى الله عليه واله سلمان منا اهل البيت اى نخصّ اهل البيت.

وباب المدح[1] والذّم والترحم، نحو: اَلْحَمدُللّٰه[2] اهل الحمد، ومَرَرْت بزيد الفاسِقَ والمسكينَ، اى اعنى اهل الحمد[3] واعنى الفاسق والمسكين، وباب الاغراء،[4] نحو: الغَزالَ الغَزال اى ارمه.[5]

الثّانى المصدر: وهو يعمل عمل فعله لاٰزماً او متعدياً، معلوماً او مجهولاً، فالمعلوم،[6] نحو: بلغنى قيٰامُ زَيْدٍ واَعْجَبَنى[7] ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْرواً يوم الجُمعةِ اَمٰامَ الاَميرِ ضرباً شديداً تأديباً له، ولِلّٰه[8] دَرُّهُ فارِساً، والمجهول، نحو: وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيغْلِبُوْن، اى من

---

[۱] قوله: وباب المدح والذم والترحم اى باب قطع الصفة المادحة او الذامة او الترحمية عن الصفتية وتنصب بناء على كونها مفعولا لفعل محذوف وجوبا.

[۲] قوله: الحمدلله اهل الحمد مثال للصفة المادحة ومررت بزيد الفاسق مثال للصفة الذامّة ومررت بزيد المسكين مثال للصفة الترحمية.

[۳] قوله: اعنى اهل الحمد فالمحذوف وجوبا فى المثال الاول اعنى وكذلك فى المثال الثانى والثالث هذا ولكنّ المشهور بينهم تقديرامدح فى المثال الاول واذم فى الثانى واتّرحم فى الثالث.

[٤] قوله: وباب الاغراء عطف ايضا على باب التحذير قال السيوطى التحذير الزام المخاطب الاحتراز من مكروه والاغراء هو الزام المخاطب العكوف (اى التوجه) على مايحمد العكوف عليه من مواصلة ذوى القربى والمحافظة على العهود ونحو ذلك. وقال ميرزا ابوطالب والاولى ان يقول الزام العكوف على مايحمد او يشتاق العكوف عليه ليشمل نحو الغزال الغزال.

[٥] قوله: اى ارمه فالفعل المحذوف وجوبا هو ارم.

[٦] قوله: فالمعلوم نحو بلغنى قيام زيد هذا مثال لمصدر الفعل اللازم فعمل القيام فى الفاعل فقط اعنى عمل فى زيد الرفع محلا.

[۷] قوله: اعجبنى ضرب زيد عمرواً هذا مثال لمصدر الفعل المتعدى وذلك لانه رفع زيدا على الفاعلية محلا ونصب عمرواً لفظا على المفعولية.

اما قوله يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا تأديبا له فيمكن جعله تتمة لكلا المثالين غاية الامر انه اذا جعل تتمة للمثال الاول يبدل ضربا شديدا بقياما حسنا مثلا.

[۸] قوله: ولله درّه فارسا مراده من فى هذا المثال ان درّ مصدر مضاف الى الفاعل كما فى قيام زيد لكنه بعيد وذلك لان لفظ درّ يمكن ان يكون مصدرا لكن فى غير هذا المثال وان اردت ان تعرف ماقلنا فعليك بمراجعة كتاب لسان العرب.

بعد ان غُلبوا واعماله باللام ضَعيف وقد يضاف الى الفاعل والمفعول على اعرابه، نحو: اَعْجَبَنى ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْراً، وبالعكس،[1] نحو: اَعْجَبَنى ضَرْبُ عَمْرٍو زَيْدٌ، وقد يحذف[2] احدهما والاخر على اعرابه او مجروراً[3] بالأضافة ولايتقدم[4] معمُوله عليه ولايضمر فيه وتابعهما[5] فى الجر يتبع اللّفظ والمحل، نحو: عَجِبْتُ مِنْ ضَرْب زَيْد الظَّرِيفُ والظريف ومن أكل الخبزواللّحْمِ واللّحْمَ وفى الرّفع[6] والنّصب اللّفظ.

هداية: اسم الحدث[7] وهو ان كان علماً كفجار للفجرة او بميم كالمَحْمدة، او على زنة مصادر الثّلاثى وهو لغيره، نحو: اَغْتَسِلُ غُسْلاً واَتَوَضّؤُ وُضُوءً، فاسم مصدر والاّ فمصدر كالضّرب والاكرام.

---

[١] قوله: وبالعكس اى قد يضاف الى المفعول والفاعل على اعرابه.

[٢] قوله: وقد يحذف احدهما والاخر على اعرابه اى قد يحذف فاعل المصدر والمفعول على اعرابه نحو قوله تعالى (او اطعام فى يوم ذى مسغبة يتيماً) وقد يحذف المفعول والفاعل على اعرابه لايوجد له مثال.

[٣] قوله: او مجرورا اى يحذف احدهما والاخر يبقى مجرورا اى قد يحذف فاعل المصدر ويبقى المفعول مجرورا نحو قوله تعالى (فك رقبة) وقد يحذف المفعول ويبقى الفاعل مجرورا نحو قوله صلى الله عليه واله (ضربة على يوم الخندق افضل من عبادة الثقلين)

[٤] قوله: ولايتقدم معموله عليه قال التفتازانى فى خطبة المطول لان المصدر عندالعمل مأول بان مع الفعل وهو موصول و معمول صلة لايتقدم على الموصول لكونه كتقدم جزء من الشيئ المرتب الاجزاء عليه.هذا ولكن فيه كلام ذكرناه فى المدرس الافضل فى شرح هذا الكلام فراجع ان شئت قوله ولا يضمر فيه قال ابوالبقاء فى املاء مامن به الرحمن فى سوره البلد المصدر لايتحمل الضمير وذهب بعض البصريين الى ان المصدر اذا عمل فى المفعول كان فيه ضمير كالضمير فى اسم الفاعل.

[٥] قوله: وتابعهما فى الجريتبع اللفظ والمحل اى يكون جائز الوجهين احدهما ان يتبع اللفظ نحو عجبت من ضرب زيد الظريف بجر الظريف والظريف برفع الظريف هذا مثال الفاعل واما مثال المفعول فنحو عجبت من اكل الخبز واللحم بجراللحم واللحم بنصب اللحم.

[٦] قوله: فى الرفع والنصب اللفظ اى اذا لم يضف المصدر الى احدهما فلايتبع تابعها الا فى اللفظ فتابع الفاعل مرفوع وتابع المفعول منصوب اذ لامحل لها حينئذ.

[٧] قوله: اسم الحدث اى مادل على الحدث.

الثّالثُ اسم الفاعل: وهو يعمل عمل فعله المعلوم بشرط[1] الحال[2] والأستقبال والاعتماد على المخبر عنه او اللام الموصُولة اوالموصُوف اوكان[3] حالاً او بالهمزة[4] او حرف النّفى اوالنّداء، نحو:[5] ياطالعاً جبلاً وما قائم زيد وأضاربٌ زيد اخاه وجائنى زيد راكباً فرسه وجاءَ رَجُلٌ ضاربٌ أبُوهُ غُلامَهُ، والضّارب ابوه بكراً، وزيدٌ ضاربٌ غلامه عمراً يوم الجمعة، وان كان[6] باللام فيعمل مطلقا والتّثنية والجمع كالمفرد. وهكذا صيغ المبالغة فى جميع[7] ما ذكر، نحو: جاءَ رجل ضرّاب غلامه، و يضاف الى فاعله ومفعُوله، وتابعه كتابع المصدر، نحو: زيد ضاربٌ عمروٍ وبَكْرٍ و بكراً.

الرابعُ اسم المفعول: وهو يعمل عمل فعله المجهُول بشرائط اسم الفاعل، نحو:

---

[۱] قوله: بشرط الحال او الاستقبال اى بشرط كونه مراد به زمان الحال او الاستقبال.

[۲] قوله: مراد به زمان الحال او الاستقبال.

[۳] قوله: اوكان حالا اى كان حالا نحويّا.

[٤] قوله: او بالهمزة اى كان مع الهمزة الاستفهامية.

[٥] قوله: نحو يا طالعا جبلا مثال لكون اسم الفاعل مع ياء النداء وما قائم زيد مثال لكونه مع النفى واضارب زيد اخاه مثال لكونه مع الهمزة الاستفهامية وجائنى زيد راكبا فرسه مثال لكونه حالا نحويّا وجاء رجل ضارب ابوه غلامه مثال للاعتماد على الموصوف والضارب ابوه بكرا مثال لكون اللام فيه موصولة لكن لايذهب عليك انّ تاخير هذا المثال عن قوله وان كان باللام فيعمل مطلقا وزيد ضارب غلامه عمرا يوم الجمعة مثال للاعتماد على المخبر به.

[٦] قوله: وان كان باللام فيعمل مطلقا اى ان كان اسم الفاعل مع اللام الموصولة لايشترط فيه شيئ من الشرائط المذكورة.

[۷] قوله: فى جميع ماذكر اى يشترط فى عملها جميع الشرائط المذكورة وان كانا باللام فلايشترط فى عملها شيئ مما ذكر.

اَمَضْروبٌ[1] زيد يوم الجمعة امام الامير ضرباً شديداً فى داره وَالحَوض[2] مَمْلُوٌ ماءً
و يضاف[3] الى فاعله، نحو: زَيْدٌ مَضْروبُ[4] اَبيه وان شئتَ[5] تنصبه تشبيهاً بالمفعول
والفاعِل مستتر فيه، ففيه ثلاثة[6] اوجه وكذا اسم[7] الفاعل اللازم.

الخامِسُ الصّفة المشبّهة: وهى مشتقّة من فعل لازم لمن قام به على معنى الثّبوت
لاالحُدوث و يعمل[8] عمله، نحو: زيد حَسَنٌ وجهه وزيد طيّب ابوه.

ومن العوامل القياسيّة اسم التّفضيل، نحو: مارأيت[9] رجُلاً اَحْسَنَ فى عَيْنِهِ
الْكُحْلُ مِنْهُ فى عَيْنِ زَيْدٍ وَهٰذا بُسراً اَطْيَبُ[10] منه رُطَباً.

السّادِسُ المضاف: وهو كلّ اِسْم نسب الى شىء وجرّه بتقدير اللام او مِنْ او فى

---

[1] قوله: مضروب زيد فزيد نائب الفاعل سدمسد الخبر ومضروب مبتدء وصفى.

[2] قوله: والحوض مملوٌ ماء الحوض مبتدء مملوٌ خبر ماء تميز والضمير المستتر فى مملوٌ عائد الى الحوض.

[3] قوله: وقد يضاف الى فاعله اى الى نائب فاعله قال الجامى فى اول بحث مفعول مالم يسم فاعله ان بعض النحاة سمى نائب الفاعل فاعلا.

[4] قوله: نحوزيد مضروب ابيه فاضيف مضروب الى ابيه وابيه فاعله اى نائب فاعله.

[5] قوله: وان شئت تنصبه تشبيها بالمفعول اى تنصب الفاعل اى نائب الفاعل اى الاب فى المثال وحينئذ الفاعل اى نائب الفاعل مستتر فيه.

[6] قوله: ففيه ثلاثة اوجه اى فى فاعل اسم المفعول اى فى نائب فاعله يعنى ابيه ثلاثة اوجه الرفع على كونه نائبا للفاعل والجر على كونه مضافا اليه والنصب على التشبيه بالمفعول.

[7] قوله: وكذا اسم الفاعل اللازم اى يجرى فيه ماتقدم من الوجوه الثلاثة.

[8] قوله: ويعمل عمل فعله اى برفع الفاعل فقط.

[9] قوله: ما رايت رجلا احسن فى عينه الكحل منه فى عين زيد الشاهد فى عمل اسم التفضيل اعنى احسن فى الكحل فرفعه على الفاعلية والضمير المجرور فى منه عائد الى الكحل.

[10] قوله: هذابسرا اطيب منه رطبا هذا مثال لعمل اسم التفضيل فى الضمير المستتر فيه.

و یسمّی المجرور مضافاًالیه، نحو: هٰذا غُلامُ زَیْدٍ[1] وخاتَم فِضَّةٍ وضَرْبُ الْیَوْم، وقد یقع[2] الفصل بینهما، نحو: فی بئرلاحورٍ[3] وهذا غلامُ[4] واللّهِ زَیْدٍ.

السّابعُ[5] کلّ اسمٍ[6] مُبهم قدتمّ باحدالاشیاء الاربعة: التّنوین ونون التّثنیة وشبه الجمع والاضافة وهی تنصب[7] اسماً منکرا و یسمّی المنصوب ممّیزاً، نحو: عندی رِطْلٌ زَیْتاً[8] ومَنَوانِ سمناً وعشرون دِرْهماً وملْوئُهُ عَسَلاً، وقد عدّ الثّالث[9] من السّماعیّة.

---

[۱] قوله: هذا غلام زید مثال للاضافة بتقدیر اللام وخافضة مثال للاضافة بتقدیر من وضرب الیوم مثال للاضافة بتقدیر فی.

[۲] قوله: قد یقع الفصل بینهما ای قد یقع الفصل بین المضاف والمضاف الیه بشیئ.

[۳] قوله: فی بئرلاحور قال فی اللسان فی حرف الحاء قول العجّاج فی بئر لاحورسری وماشعر قال الازهری ولاصلة (ای زائدة) فی قوله انتهی باختصار.

وقال الطریحی الحور الهلاك جمع حائر ومنه قول العجّاج

فی بئر لاحـــور ســـری ومـــاشـــعـــر بـــافـــکـــه حتی اذا الصـــبـــح حشـــر

ای فی بئر هلاك سری ولا زیادة یصف فاسقاً او کافراً.

فتحصل مما نقلنا ان الفاصل بین المضاف اعنی بئر وبین المضاف الیه اعنی حور کلمة لا الزائدة.

[٤] قوله: هذا غلام والله زید الشاهد ان الفاصل بینهما القسم اعنی والله.

[۵] قوله: السابع یعنی السابع من العوامل القیاسیة.

[٦] قوله: کل اسم مبهم قد تمّ باحد الاشیاء الاربعة قال الجامی فاذاتمّ الاسم بهذه الاشیاء شابه الفعل اذا تمّ بالفاعل وصاربه کلاماتاماً فیشابه التمیز الاتی المفعول لوقوعه بعد تمام الاسم کما ان المفعول حقه ان یقع بعد تمام الکلام فینصبه ذلك الاسم التام قبله لمشابهته بالفعل التام بفاعله وهذه الاشیاء الاربعة انّها قامت مقام الفاعل لکونها فی آخر الاسم کما کان الفاعل عقیب الفعل.

[۷] قوله: وهی تنصب اسما منکرا ای الاشیاء الاربعة تنصب اسما منکر حسبما نقلنا عن الجامی.

[۸] قوله: رطل زیتا مثال لتامیة الاسم اعنی رطل بالتنوین ومنوان سمنا مثال لتامیة الاسم بنون التثنیة وعشرون درهما مثال لتامیة الاسم بنون شبه الجمع وملوئه عسلا عسلا مثال للاضافة.

[۹] قوله: وقد عدُّ الثالث من السماعیة ای قد عدّماتم بنون شبه الجمع من العوامل السماعیة لا القیاسیة.

العاملُ: امّا لفظى وقدبانَ وامّا معنوىّ وهو معنيان، معنى يرفع غيرالمبتداء والخبر وهو تجرّده[1] عن النّواصب والجوازم، نحو: تَضْرِبُ تَضْرِبانِ. ومعنى يرفع المبتداء وَالخبر وهو تجرّده عن العوامل اللفظيّة للاسناد، نحو: زَيْدٌ قائم فزيد مبتداء وعامله تجرّده عن العوامل اللفظيّة لاسناد القيام اليه وقائم خبره، وعامله التّجرد عنها لاسناده الى زيد، ونحو: ماقائم الزّيدان واقائم الزّيدان فقائم فى المثالين[1] مبتداء وعامله التّجرّد لاسناده الى زيد. ونعنى بالعوامل اللّفظية هنا مالايكون زايدة فدخل نحو: هذا[2] بحَسْبِک و بحَسْبِک هذا والحمدُللّه وهذا خلاصة ما أوردناه وهو جزء ممّا يدخّرون ليوم لاينفع فيه مال ولابنون ولمثل هذا فليعمل العاملون.

---

١. اى تجرّد غير المبتداء والخبر. عبدالرّحيم.

---

[١] قوله: فقائم فى المثالين مبتدء اى فالزيدان فى المثالين فاعل سد مسدّ الخبر فتنبه.

[٢] قوله: فدخل نحو هذا بحسبك وبحسبك هذا فبحسبك فى الاول خبر مجرد عن اللفظية غير الزائدة وفى الاول مبتدء كذلك وانحر دعوانا ان الحمدلله رب العالمين وصلى على خير خلقه محمد واله الطاهرين قد فرغت من تسويد هذه الاوراق فى اليوم الثالث من شهر شعبان المعظّم سنة الف واربعمائه وست سنين وانا افقر العباد الى رحمة الله الغنى محمد على المدرس الافغانى.



كتاب شرح العوامل

في النحو



كتاب شرح العوامل
في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العٰالمين والصّلوة والسّلام على سيّدنا محمّد واله اجمعين.
امّا بعد: فان العوامل[1] فى النّحو على مٰا الّفه الشّيخ الفاضل عبدالقاهربن عبدالرّحمٰن الجرجانى، مأة عامل، وهى تنقسم الٰى قسمين: لفظيّة و معنويّة. فاللفظيّة منهٰا تنقسم الى قسمين: سمٰاعية[2] وقيٰاسيّة، والسّماعيّة منها، احد وتسعون عٰاملا، والقيٰاسيّة منها سبعة[[1]] عوامل، والمعنوية منهٰا عددان، فالجملة مأة عٰامل و السّماعيّة منها تتنوّع على ثلاثة عشرنوعاً.

النّوع الاوّل: حروف تجرالاسم فقط وهى سبعة عشر حرفاً

---

١. فان قيل انّ فاعل اذا كانت صفة لايجمع على فواعل، فكيف جاء جمع عامل على عوامل؟ قلت لأنّه صار اسماً. شرح.
٢. والسماع فى الإصطلاح مايوجد عاملاً فى تراكيب البلغاء ولم يذكر فيها قاعدة كليّة مشتملة على جزئيّاتها، بخلاف القياس، فانّه يذكر فيها قاعدة كليّة مشتملة على جزئيّاتها. شرح

---

[١] قوله: وهى سبعة عشر حرفا اى على المشهور.

الأوّل الباء: ولها معانٍ، الاوّل: للألصاق امّا حقيقة نحو: بزَيْدٍ داء، وامّا مجازاً نحو: مررت بزيد اى التصق مرورى[1] بموضع يقرب منه زيد. الثّانى: للاستعانة نحو: كتبت بالقَلَم[2] اى باستعانته. الثّالث: للمصاحبة نحو: خَرَجَ زيد بعشيرته اى بصحبة عشيرته، و قد يجيئ بمعنى من نحو: عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللهِ، اى منها و بمعنى عَنْ نحو: فَاسْئَلْ بِهِ خبيراً اى عنه.

الرّابعُ:[1] للمقابلة نحو: بِعْتُ هذا بهذا اى بِعْتُ هذا الشّيء بمقابلة هذا الشيء. الخامس: للتّعدية[3] نحو: ذَهَبْتُ بِزَيدٍ.[2] السّادس: للسّببية نحو: ضَرَبْتُهُ بِسُوءِ أدَبِهِ. السّابعُ: للّظرفيّة نحو: جَلَسْتُ بالمسْجِدِ. الثّامنُ: للزيادة قياساً فى النفى والاستفهام نحو: مٰا زيد بقائم، وهل زيد بقائم، و سماعاً فى المرفوع نحو: وكَفىٰ بِاللهِ شَهيداً، وفى المنصوب نحو: ولٰا تُلقوا[3] بِأيْديكُمْ اِلىَ التهلكَةِ، ويُعرف بانّها لو اسقطت لم يخل بالمعنى. التّاسع: للتفدية نحو: بِأبى[4] وامّى[4] وتدخُل على

---

۱. معنى انّه اتّصل ماقبله وهو مرور المتكلم، بما بعده وهو زيد اتصالاً مجازاً، بسبب القرب لأنّ قرب الشيء من الشيء كاتّصاله به بخلاف به داءٌ، فانّ الداء اتّصل به حقيقة، لأنّه علّة فى البدن. شرح.

۲. ونجرت بالقدوم ومنه باء البسملة. شرح

۳. اى جعل الفعل الّلازم، متعدياً بتضمين معنى التّصير، بادخال الباء على فاعله. شرح

---

[۱] قوله: الرابع للمقابلة قال بعضهم الفرق بين المقابلة والبدل ان البدل يجب ان يحصل فى مقام المبدل منه بخلاف المقابلة فانه لايجب فيها ذلك.

[۲] قوله: نحو ذهبت بزيد معناه بالفارسى (روانه كردم زيد را) قوله كفى بالله شهيدا فالله فاعل لكفى مرفوع محلا زيدت عليه الباء.

[۳] قوله: ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة فالايدى مفعول لتلقوا زيدت عليه الباء.

[٤] قوله: نحو بابى وامى تقدم توضيح ذلك فى عوامل ملامحسن فراجع.

المظهر كمامرّو على المضمر نحو: به داءٌ و بك شفاء.

الثّانى مِنْ: ولها معان: احدها: لابتداء[1] الغاية فى المكان[1] نحو: سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ اِلَى الْكُوفَةِ، وقد يكون لِلزمانِ نحو: لِلّه الْاَمْر مِنْ قَبْلُ و مِنْ بعد ويعرف[2] بصحّة وضع زمان فى موضعه، الثانى: لتبيين الجنس نحو: فَاجْتَنِبوا الرِجْسَ مِنَ الْاَوْثانِ، اى الّذى هو الاوثان، ويعرف بصحّة وضع[3] الّذى هواوالّتى هى مكانه. الثّالث: للتبعيض نحو: اَخَذْتُ من الدراهم اى بعض الدراهم. الرابع. بمعنى فى نحو: اذا نُودِىَ لِلصَّلوة مِن يَوْمِ الجمعة، اى فى يوم الجمعة. الخامس[4]: زايدة فى الكلام المنفى نحو ما جائنى من احَد[2] وتدخل على المظهر كمامرو على المضمر نحو: منه عَطاء ومِنْكَ ثَناءٌ.

---

٤. الباء حرف جرّوابى مجروربهاتقديراً، يتعلق، بفداك اى فداك ابى. وفدى فعل ماض، الكاف ضمير المخاطب منصوب المحلّ بانّه مفعول به صريحاً لفدى، وابى مرفوع تقديراً، على انّه فاعل فدى، وامّى مرفوع تقديراً، بانّه عطف على ابى و يجوز ان يكون المتعلق فداك بالتشديد اى فداك الله بابى وامّى. شرح.

١. وقيل كثيراً مايطلقون الغاية ويريدون بها الغرض والمقصود وهذا الأبتداء امّا فى مكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة، اوفى زمان نحو صمت من يوم الجمعة وقيل المراد بالغايه المسافة، اطلاق لأسم الجزء على الكلّ اوالغاية هى النهاية، ليس لها ابتداء ولا انتهاء. شرح.

٢. اى جائنى احد وانّما زيدت من لتأكيد معنى النفى استغراقاً، خلافاً للكوفيين والأخفش، فانّهم يجوزون زيادتها فى الموجب ايضاً وانّما مثل بنحو ماجائنى من احد دون ما جائنى من رجل، لأنّ

---

[١] قوله: لابتداء الغاية قد تقدم المراد من الغاية فراجع.

[٢] قوله: ويعرف بصحة وضع زمان موضعه كان يقال لله الامر زمان قبل وزمان بعد.

[٣] قوله: وضع الذى هو هذا اذا كان المبين مذكر او التى هى مكانه اى مكان من اذا كان المبين مؤنثا.

[٤] قوله: الخامس زائدة فى الكلام ويجب ان يعلم ان المراد من الزائدة تاكيد الكلام وتثبيته فليس المراد من الزائدة انه مهمل لامعنى لها كما توهمه بعض فتبصر.

الثّالث الیٰ[1]: ولها معنیان: احدهما: لانتهاءِ الغایة فی المکان نحو: سِرْتُ من البَصْرَة اِلَی الکُوفة وقد تستعمل فی الزمان نحو: شَرْعُ مُحَمَّد صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وآلِهِ مُسْتَمِرٌّ الی یَوْمِ القِیمةِ. وثانیهما: بمعنی مع وهو قلیل نحو: وَ[2]لا تَأْکُلُوا اموالَهُم اِلیٰ اَموالِکُمْ، ای مع اموالکم و ما اشبه ذلک نحو: فَاغْسِلوُا وُجُوهَکُمْ وَاَیْدیکُمْ اِلَی المَرافِقِ، ای مَعَ المرافق وتدخل علی المظهر کمامرو علی المضمر نحو: اَلَیْهِ یُرَدّ عِلْمُ السّاعة.

من هیهنا لیس بزیادة محضة، حیث افاد الاستغراق، بخلاف ماجائنی من رجل، حیث لم یفد الاستغراق فی النفی. شرح.

۱. اعلم انّ الی علی مافی قوله حرف جرّ، یأتی لانتهاء الغایة زمانیّة نحو ثمّ اتّموا الصیام الی اللّیل ومکانیّة نحو من المسجد الحرام الی المسجد الأقصی وللمعیّة وذلک اذا ضممت شیئاً الی آخر نحو من انصاری الی الله ونحو الذود الی الذود ابل ای مع الذود وللتبیّن وهی المبعیّة لفاعلیّة مجرورها بعدما یفید حبّاً او بغضاً من فعل تعجّب او اسم تفضیل نحو ربّ السّجن احبّ الیّ ولمرادفة اللام نحو والأمر الیك ای لك وللموافقة فی نحو لیجمعنّکم الی یوم القیمة، ای فی یوم القیمة وللأبتداء بما قال الشاعر.

تقول وقد عالیت بالکوز نوقها　　　السّقی فلا یروی الی ابن احمر

ای فلا یروی منّی وللموافقة عنه کما قال الشاعر:

ام لاسبیل الی الشباب وذکره　　　اشهی الیّ من الرّحیق السّلسل

ای اشهی عندی وللتؤکید وهی الزایدة نحو فاجعل افئدة من الناس تهوی الیهم بفتح الواو، ای تمواهم والیك عنّی، ای امسك عنّی وکفّ والیك کذا، ای خذه واذهب الیك، ای اشتغل بنفسك. انتهی. عبدالرّحیم.

۲. الواو عاطفة، لا تأکلوا فعل فاعل لنهی الحاضرین، اموالهم منصوبة بانّه مفعول بهالتأکلوا وضمیر الجمع للغائبین، مجرور المحلّ لوقوعه مضافاً الیه، للأموال راجع للیتامی، الی حرف من حروف الجرّ بمعنی مع واموال مجرورة بها. شرح.

الرَّابعُ فى: ولها معنيان، اَحدهما: للظّرفية، وهو حلول شى ء فى غيره امّا حقيقة، نحو: زيد فى الّدار اومجازاً نحو: النّجاة فى الصّدق كما انّ الهلاكَ فى الكذب. الثّانى: بمعنى على وهو قليل ايضاً نحو: وَلَاُصَلِّبَنَّكُمْ[1] فِى جُذُوعِ النَّخلِ، وقد يجيئ بمعنى مَعَ نحو: لَوْخَرَجُوافيكُمْ اى مَعَكم، وتدخل على المظهر كما مرَّ وعلى المضمر نحو: فيكم و فيهِمْ.

الخامِسُ اللام: ولها معان، اَحدها: للاختصاص وهو على ضربين، امّا للأختصاص الملكى نحو المال لزيد، اوللاختصاص الاضافى نحو: الجل للفرس، الثّانى: للتعليل نحو: ضَرَبْتُ زيداً لِلتأديب. الثّالث: للقسم نحو: لِلّه لايُؤَخَّر الْاَجَل، اى[2] واللّه. الرابعُ: زايدة للتأكيد نحو: رَدِفَ لكم اى رَدِفَكُمْ، وتدخل على المظهر كمامرّو على المضمر نحو: لَهُ مُعَقِّبَاتٌ لكن[3] تفتح بالحاق الضّمير. الخامِسُ[4]:

---

[1] قوله: ولاصلبنكم فى جذوع النخل اى على نجذوع النخل.

[2] قوله: اى والله فاللام على هذا بمعنى واو القسم قال ابن هشام الثانى عشر من معانى اللام القسم والتعجب ويختص باسم الله تعالى كقوله لله لبيق على الايام ذوحيد اى لايبقى كما فى تالله تفتؤ اى لا تفتؤ.

[3] قوله: لكن تفتح بالحاق الضمير اى اذا دخل اللام على الضمير تفتح نحو له لهمالهم واذا دخل على الاسم الظاهر تكسر نحو لله وللناس ولزيد.

[4] قوله: الخامس بمعنى عن اذا استعمل مع القول نحو قوله تعالى قال الذين كفروا للذين امنوا لوكان خيرا ما سبقونا اليه قال فى الكشاف ما حاصله ان هذا كلام كفار مكة قالوا كل من يتبع محمدا الفقراء مثل عمار وصهيب وابن مسعود فلو كان ماجاء به خيرا ماسبقنا اليه هؤلاء السقاط الذين لايعتنى بهم وفى القائل لهذا الكلام اقوال اخر قريب مما نقلنا والمفهوم من الجميع ان الكفار قالوا هذا الكلام فى غياب المؤمنين الذين كانوا بعقيدة الكفار سقاطا لايعتنى بهم وكلام الكفار تجاوز عن المؤمنين المذكورين فاللام فى للذين آمنوا بمعنى عن وان اردت ازيد من ذلك فعليك بمراجعة الكشاف وامثاله من الكتب التى تبحث عن امثال هذه الاية والله الموفق.

بمعنى عن اذا استعمل مع القول نحو قوله تعالى:قالَ[1] الّذينَ كَفَرُوا لِلّذينَ اٰمَنُوا لَوْكانَ خَيْراً مٰا سَبَقُونا اِلَيْهِ، وليس معنىَ الاٰية انَّ الكافرين خاطبوا المؤمنين، لانهُ لوكان كذلک لوجب ان يقال: مٰا سَبَقْتُمُونا اِلَيْهِ فعلم انّ معناه: قٰالَ الّذينَ كَفَرُواعَنِ الّذينَ آمنوا.

السّادسُ رُبَّ[2]: وهى للتقليل[3] ولها صَدْرُ الكلام، وتختصّ باسم نكرة موصوفة على الاصح، نحو: رُبَّ رَجُلٍ كَريمْ لَقَيْتُه، وقد تدخل على مضمر مُبهم مُبين بنكرة مَنْصُوبة نحو: رُبَّهُ رَجُلاً، وقد تستعمل للتكثير نحو: رُبَّ تٰالِ القُرْآنِ وَالْقُرآنُ يَلْعَنُهُ

وواو رُبَّ: نحوقول الشاعر:

وبَلْدَةٍ[4] لَيْسَ لَهٰا آنيسٌ   اِلاَّ الْيَعٰافيرُ وَاِلاَّ الْعيسُ

---

۱. قال فعل ماض، الذى اسم موصول، كفروا صلته، وهو فعل ماض لجمع المذكر، فاعله ضمير بارز عايد الى الموصول، وهو صلته مرفوع المحلّ على انّه فاعل. يقال واللام فى للذين حرف من حروف الجرّ، بمعنى عن والذين اسم موصول وآمنوا صلته وهو مع صلته مجرور المحلّ باللام والجارّ والمجرور متعلق بقال. شرح.

۲. قال فى القاموس: ربّ وربّت وربّما وربّتما، بضمّهنّ. مشدّدات ومخففات و بفتحهن كذلك، اى مع التشديد والتخفيف، فصارت اللّغات ستة عشر و باضافة رب بضّمتين مخفّفة صارت سبعة عشر وقال فيه ايضاً ورُبْ كمُذْ، حرف خافض لايقع الاّ على نكرة او اسم وقيل كلمة تقليل او تكثير اولها او فى موضع المباهات للتكثير او لم توضع لتقليل ولا لتكثير، بل يستفادان من سياق الكلام. انتهى. عبدالرّحيم.

۳. اى لتقليل النوع من الجنس، اى لأنشاء تقليل النوع من الجنس فى اصل الوضع. شرح.

۴. يعنى بسيار بلده هست، كه نيست او را انيسى، مگر ولد بقرهٔ وحشيه وشتر اسفر يعنى سفيد مايل بسرخى. شرح.

السّابعُ عَلىٰ: وهِيَ للأستعلاء، امّا حقيقة نحو: زيد على السّطح، اومجازاً نحو: عليه دين، وقد يجيئ بمعنى فى نحو: إذْ وُقِفُوا عَلَى ١ النّار، اى فى النّار وتدخل على المظهر والمضمر كمامر.

التّامِنُ عَن: وهى للمجاوزة، امّا[١] حقيقة، نحو: رَمَيْتُ السَّهْمَ عَنِ القَوْسِ، اى تجاوز عن القوس وامّا[٢] مجازاً نحو: بَلَغَنِى عن زَيد حَديث، ومعناه تجاوز عنه حديث وتدخل على المظهر كما ذكر[٣] وعلى المضمر نحو: ورضُوْا عَنْهُ.

التاسِعُ الكاف: ولها معنيانِ. احَدهما للتشبيه[٤] فى الذّات اوالصّفات[٥]، نحو: زيد كاخيه وزيد كَالاَسَد. الثّانى، زايدة نحو: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْء، ولا تدخل[٦] على المضمر الاّ على سبيل الحكاية كهو.

العاشرُ مُذْومُنْذ : وهما لابتداء الغاية فى الزّمان الماضى، نحو: ما رَأيته مذيوم

١. اعلم ان على يجيئ لمعان آخر، احدها المصاحبة كقوله تعالى: «وآتى المال على حبه» وثانيها المجاوزة كقوله: «اذا رضيت على بنوقشير» وثالثها الظرفيّة، كقوله تعالى: «ودخل المدينة على حين غفلة» ورابعها التعطيل، كقوله تعالى: «ولتكملوا العدّة ولتكبّروا الله على ماهديكم»،

[١] قوله: اما حقيقة اى حسا.

[٢] قوله: او مجازا اى معنى.

[٣] قوله: كمامرّ اى فى على السطح وعليه.

[٤] قوله: للتشبيه فى الذات اى فى النوع نحوزيد كاخيه.

[٥] قوله: او الصفات اى فى الاعراض نحوزيد كالاسد.

[٦] قوله: ولا تدخل على المضمر الاعلى سبيل الحكاية اى الاعلى طريق التمثيل كما يقال مثلا الضمير المنفصل الغائب المفرد كهو.

الجمعة، ای اوّل انتفاء رؤیتی یوم الجُمعة، اوللظرفیّة فی الزّمان الحاضر نحو: ما رَأیته منذ یومنا، ای عدم رؤیتی فی جمیع یومنا.

الحادیعشر حتّی: ولها معنیان، اَحدهما لانتهاء الغایة مثل الی الاّ انّ ما بعد حتّی داخل فی حکم ما قبلها نحو:[۱] اکلْتُ السّمَکَة حتّی رأسها، بخلاف[۲] الی، نحو: واَتِمّواُ الصِّیامَ[۳] اِلیَ اللَّیْلِ. الثانی، بمعنی مَعَ وهو کثیر نحو: جائنی[۴] الحاج حتّی المشاة، وتدخل علی المظهر خاصّة خلافاً للمبرد، فانّهُ جوّز الدخول علی المضمر ایضاً، مستدلاً بقول الشّاعر:

فَلا وَاللهِ لایَبْقی اُناسٌ فَتیً حَتّاکَ یابْنَ اَبِی زِیادِ

الثّانی عشر باء[۱] القَسَم: نحو: باللّه لَاَفْعَلَنَّ کَذا، وهی تستعمل مع الفعل، نحو:

وخامسها بمعنی من، کقوله تعالی: «اذا اکتالوا علی الناس یستوفون»، وسادسها بمعنی الباء، کقوله تعالی: «علی ان لا اقول»، وسابعها للاستدراك، نحو: فلان جهنّمیّ علی ان لایأس من رحمة الله، وثامنها زایدة للتعویض، نحو: ان الکریم وابیك یعتمل ان لم یجد یوماً علی من یتکل، وتکون اسماً بمعنی فوق، کقوله: غدت مِنْ عَلَیْه، ای من فوقه. شرح.

۱. الباء حرف جرّ للألصاق حقیقة، نحو اسکت بزید ومجازاً نحو مررت به وللتعدیة: ذهب الله بنورهم وللأستعانة: کتبت بالقلم ونُجّرْتُ بالقدوم ومنه باء البسملة، وللسببیّة: «فکلاً اخذنا بذنبه، انّکم ظلمتم انفسکم باتّخاذکم العجل»، وللمصاحبة: اهبط بسلام، ای معه، وقد دخلوابالکفر، ای مع الکفر، وللظرفیّة: «ولقد نصرکم الله ببدر ونجّیناهم بسَحَر» ای وقت سَحَر، وهو آخر اللّیل. قال فی القاموس «السّحر، قبیل الصّبح» وللبدل: کقول الشاعر:

---

[۱] قوله: نحو اکلت السمکة حتی راسها فراس السمکة داخل فی الماکولیّة.

[۲] قوله: بخلاف الی ای لیس ما بعد الی داخلا فی حکم ماقبلها.

[۳] قوله: نحو واتمّوا الصیام الی اللیل فاللیل لیس داخلا فی وجوب تمامیة الصّیام.

[٤] قوله: نحو جائنی الحاج حتی المشاة ای مع المشاة فتامل.

أُقسِمُ باللهِ لأَفْعَلَنَّ كَذا، وبدُونه كما[1] عَرَفْتَ وتدخل عَلى المَظْهر كمامرّو على المضمر نحو: بكِ لأَفْعَلَنَّ كَذا.

الثّالث عشر واوالقسم: نحو: والله لافعلنّ كذا، وتستعمل[2] بدون الفعل كمامّر ولا تدخل على المضمر فلايقال: وَكَ لأَفْعَلَنَّ كذا.

الرّابعُ عشر تاء القسم: نحو تاللهِ لأَفْعَلَنَّ كذا، وهي تدخل عَلى لفظة الله فقط، فلا يقال تَرَبِّ الكعبة بخلاف اخويه.

الخامِسُ عشر حاشا: للتّنزيه،[3] نحو: ساء القومُ حاشا زَيْدٍ، وقد تستعمل[4] للأستثناء نحو: جائني القوم حاشا زيداً.

واثنتان[5] بقيّتان وهُما:

خَلا وعَدا: للأستثناء، ومعنى الاستثناء اخراج[6] الشيء عمّا دخل فيه هو وغيره

«فليت لى بهم قوماً اذا ركبوا» اى بدلّهم، وللمقابلة: نحو اشتريته بألف، كما يقال بعت هذا بهذا، اى هذا الشيء بمقابلة هذا الشيء، ونحو كافأته بضعف احسانه، وللقسم: نحو اقسم بالله، هي الأصل في باب القسم، والواو والتاء، فرعها، بدليل دخولها على الضمير ايضاً نحو بك لافعلنّ كذا واستعمالها مع فعل القسم، كما عرفت بخلافهما. عبدالرّحيم.

[1] قوله: كما عرفت اى في المثال الاول اعنى بالله لافعلنّ كذا.

[2] قوله: وهي تستعمل بدون الفعل كمامرّ اى في والله لافعلن كذا.

[3] قوله: حاشا للتنزيه قال في المنتهى تنزيه دور داشتن خود را از زشتى و بدى و پرهيز كردن.

[4] قوله: وقد تستعمل لاستثناء فيكون حينئذ فعلا ومابعده منصوبا.

[5] قوله: واثنتان بقيتان اى بقيتان من سبعة عشر.

[6] قوله: اخراج الشيئ عما دخل فيه هو وغيره اى اخراج. زيد مثلا عن القوم الذى دخل فيه اى في القوم هو اى زيد وغيره اى سائر افراد القوم.

نحو: جائنی القوم عدا زید، واکرمت القوم خلازید، واعلم، انّ الحروف الثّلثة الأخیرة قد یعملن عمل النّصب علی انّها افعال، واعلم انّه قد یحذف هذه الحروف من الاسْم ویقال انّه منصوب بنزع الخافض نحو: وَاخْتارَ موسی قَوْمَهُ سَبْعینَ رَجُلاً، ای من قومه.

النّوع الثّانی: حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهی ستّة احرف و تسمی الحروف المشبّهة بالفعل لکونها علی ثلاثة احرف، فصاعداً کالفعل وفتح آخرها کالماضی ووجود معنی الفعل فیها وکما انَّ الفعل یرفع و ینصب فکذلک هی ترفع وتنصب وهی، اِنَّ واَنَّ، بمعنی حقّقت وکَاَنَّ بمعنی شبهّت، ولکنّ، بمعنی استدرکت، ولیت، بمعنی تمنیت، ولَعَلّ، بمعنی ترجیت نحو: اِنَّ زَیْداً قائمٌ و بَلَغَنی اَنَّ زَیْداً ذاهِبٌ، والفرق بینهما اَنَّ اِنَّ المکسورة مَعَ اسمها وخبرها کلام تامّ بخلاف اَنَّ المفتوحة فانّها مَعَ اسمها و خبرها فی حکم المفرد ولا تفید حتّی یکون قبلها فعل کمامر[1] اواسم نحو: حَقٌّ اَنَّ زَیْداً قائم، او ظرف نحو: عِنْدی اَنَّکَ قائم، وتلحقهما ما[١] الکافّة، فتلغیان عن العمل وحینئذٍ تدخلان عَلَی الجملتین، نحو:

١. اعلم انّ هذه الحروف کما یبطل عملها بلحوق ما الکافة علیها، کذلک یبطل عملها ما خلالیت ولعلّ بالتخفیف، فیدخل علی القبیلتین، الاّ انّ المکسورة، فانّها اذا خفّفت، لزمها اللام، فرقاً بینها وبین ان النافیة واذا دخلت علی الفعل، دخلت علی الأفعال. الدّاخلة علی المبتداء والخبر، نحو کان وکاد علمت وحسبت واخواتها، لئلا یلزم العدول عن اصل انّ من کلّ الوجوه. والمفتوحة اذا خفّفت، یعوّض عمّا ذهب عنها، عند دخولها علی الفعل احدالحروف الأربعة: السّین وسوف وقد وحرف النفی، فرقاً بینها وبین ان الناصبة، لأنّها لاتجامع ان النّاصبة لکونها للأستقبال وهذه الحروف ایضاً للأستقبال او للحال وذلک نحو انّ زید لقائم، وعلمت ان

[١] قوله: کمامر ای فی بلغنی ان زیدا ذاهب.

اِنّمٰا وَليّكُمُ اللهُ ورَسُولُه وانّما يَعْمُرُ مَسٰاجدَ اللهِ مَنْ اٰمَنَ بِاللهِ.

وَاعْلَمْ: انه تكسّرانَّ فى احد عشر موضعاً: الاول، عند الأبتداء نحو: اِنَّ الَّذينَ اٰمَنُوا: الثّانى، بعد الموصُول نحو: جائنى الَّذى انّ اباه عالم. الثّالث، بعد القول نحو: قالَ اِنَّهُ يقُولُ اِنّهٰا بَقَرة. الرابعُ، بعد القَسَم نحو: والعَصْرِ اِنّ الانْسٰانَ لَفِى خُسْرٍ. الخٰامِسُ، مٰايكون فى خبرهٰا اللام نحو: قٰالوا نَشْهَدُ اِنّـكَ لَرَسُولُ اللهِ، ونحو: واللهُ يَعْلَمُ اِنكَ لَرَسُولُهُ لاَنَّ اللام للتأكيد. السّادسُ، بعد ثمّ نحو: ثُمَّ اِنَّ عَلَيْنٰا بيٰانه. السّابع، بعد كَـلا نحو: كَـلاّ اِنَهُمْ عَنْ رَبِهِمْ. الثّامِنُ، من بعد الأمر نحو: ذُقْ اِنَّـك اَنْتَ الْعَزيزُ الكَريمُ. التّاسِعُ، بعد النّهى نحو: لا تَحْزَنْ اِنَّ اللهَ مَعَنٰا. العٰاشر، بعد الدّعٰاء نحو: رَبّنٰا اِنّى اَسْكَنْتُ مِنْ ذُرّيَتِى بِوادٍ غيْرِذِى زَرْعٍ. الْحاديعشر، بعد النّداء نحو: يٰا لوط اِنّا رُسُلُ رَبّـكَ.

ومِنهٰا كَاَنَّ، للتّشبيه نحو: كَاَنَّ زيداً الأسد، وقد تخفّف فتلغى عن العَمل نحو: قول الشّاعر:

ونَـحْرٍ مُشْـرِقِ اللّوْن كَـانْ ثَـديٰاه حُقّـان

وَمَـعْـشُوقٍ بِـذى شـادٍ كَـاَنْ عَـيْـنٰاهُ ظَبْيٰان

ولكنّ، للأستدراك، وهو ان يتوسّط بين الكلامين المتغايرين بالنفى والاثبٰات، معنى سوٰاء كان تَغٰايراً[١] لفظيّاً، اولم[٢] يكن فيستدرک بهٰا النّفى

سيخرج، وان سوف يخرج، وان قد يخرج، وان لايخرج وجائنى زيد لكن عمرو حاضر، وكَاَنْ ثدياه حقّان. شرح.

---

[١] قوله: تغايرا لفظيا بان يكون احد الكلامين فيه ادات النفى دون الاخر.

[٢] قوله: او لم يكن اى لم يكن التغاير لفظيا بان لايكون. فى احد الكلامين ادات نفى لكن يكون فى المعنى دالا على النفى.

بالایجاب، نحو: ما جائنی[1] زَیْد لکنّ عَمْراً جاء وفارقنی[2] زَیْدٌ لکنّ بَکْراً، حاضر ویستدرک بها الایجاب بالنفی نحو: جائنی زید لکنّ عمراً لم یجیئ، وجائنی[3] زید لکنّ عمراً غائبٌ، وقد تخفّف لکنّ فتلغی حینئذٍ عن العَمَل کاخواتها ویجوز معها ذکر الواو کقوله تعالی: ولٰکِنِ الشّیاطینُ کَفَرُوا، بتخفیف لکن ورفع الشّیاطین فرقاً بینها[4] وبین لکن الّذی هو حرف عطف، نحو: ما جائنی زید لکْن بکرجاءَ.

ولیت، للتمنی ومعناه طلب حُصول الشّیء سواء کان ممکناً او ممتنعاً. فالممکن نحو: لیت زیداً قاعِدٌ والممتنع، نحو: لَیْتَ زیداً طائرٌ، وقول الشّاعِر:

فَیا لَیْتَ الشَّبابَ یَعُود یَوْماً فَأُخْبِرَهُ بما فَعَلَ المَشیبُ

واجاز الفرّاء والکسائی لَیْتَ زیْداً قائماً بنصب الجزئین لکنّ الفراء اجری له مجری أتمنّی والکسائی بتقدیر کان، ای لیت زیداً کان قائماً فقائماً فی المثال المذکور حال عند الفراء وخبر کان عند الکسائی.

ولَعَلَّ، للترجی، وتستعمل فی الممکن فقط نحو: لَعَلَّ السّاعة قَریبٌ فیه[5] ترجٍّ للعباد و شذّ الجّر بها نحو: لَعَلَّ اَبِي المِغْوار مِنْکَ قریب.

النّوع الثّالثُ: حرفان ترفعان الاسْم وتنصبان الخبر وهما: ماولا، المُشبّهتان

---

[1] قوله: نحو ما جائنی زید لکنّ عمرواً جاء مثال للکلامین اللذین فی احدهما ادات النفی.

[2] قوله: وفارقنی زید لکنّ بکرا حاضر مثال للکلامین اللذین فی احدهما النفی معنی وهو بکرا حاضر لان معناه ان بکرالم یفارقنی لانه حاضر عندی.

[3] قوله: جائنی زید لکن عمرواً غائب فعمرواً غائب نفی معنی لان معناه ان عمرواً لم یجیئ لانه غائب.

[4] قوله: فرقا بینها وبین لکن الذی هو حرف عطف هذا الکلام بیان ومفعول له لقوله ویجوز معها ذکر الواو.

[5] قوله: فیه ترجٍ للعباد ای لا لِله عزوجل وذلک لان الترجی کما قال التفتازانی فی بحث الانشاء ارتقاب شیئ لاوثوق بحصوله فهذا المعنی محال بالنسبة الی الله تعالی.

بليس من حيث المعنى والعمل، نحو: مازَيْدٌ قائماً وَلاَ[1] رَجُلٌ اَفْضَلَ مِنْكَ، والفرق بينهما انّ مٰا لنفي الحال بخلاف لٰا فانّه للنّفي مطلقا وقيل[2] لنفي الاستقبال. ويدخل ما على المعرفة والنكرة بخلاف لٰا، فانّه يدخل على النكرة فقط ويختصّ دخول البٰاء على خبر مٰا دون لا نحو: مٰازيد بقائم.

النّوع[1] الرابعُ: حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف: الواو بمعنى مع، نحو: جِئْتُ وزَيْداً وانْ[3] اَكَّدْتَ بضمير منفصل جٰاز الرفع والنّصب، نحو: جِئْتُ اَنَاَ وزَيْدٌ وزَيْداً، وإلاّ تعيّن النصب كمامر.

ومنهٰا الاّ، للأستثنٰاء فى كلام[4] موجب نحو: جٰائني القوم اِلاّ زيداً، وان كٰان فى كلام غير موجب جٰاز الرفع والنصب، لكن البدل افصح. نحو: مٰا فَعَلوُهُ اِلاّ قَليلٌ والاّ قَليلاً.

ومنهٰا يٰا، نحو: يا عبدالله. وآيٰا، نحو: اَيٰا عبدَاللهِ. وهيٰا، نحو: هَيٰا عَبْدَاللهِ.

---

١. اعلم انّ نصب الأسم الواقع بعد الواو، الّتي بمعنى مع، بالواو عند الشيخ عبدالقاهر واما الأكثرون فذهبوا الى انّ الواو ليس بناصب ويقصد ذلك انّ المفعول معه لايجيئ منصوباً الاّ عند تقدّم الفعل اومعناه فلو كان الواو بنفسه عاملاً لما احتيج معه الى الفعل اومعناه فان قيل جاز ان يكون وجود الفعل شرطاً لعمل الوٰو، فلا تعمل الاّ عند وجوده، قلنا ان الأصل فى الحروف، ان لا تعمل وامّا الفعل ومافى معناه فعامل بلاخلاف. شرح.

---

[١] قوله: ولارجل افضل منك مثل بهذا المثال لما سيصرح بعيد هذا ان ما يدخل على المعرفة والنكرة.

[٢] قوله: وقيل لنفي الاستقبال اى قيل ان لا لنفي الاستقبال فقط.

[٣] قوله: وان اكدت بضمير منفصل جاز الرفع والنصب اى ان اكدت الضمير المرفوع فى جئت بضمير منفصل جاز الرفع بناء على كون الواو للعطف وذلك لوجود شرط العطف اعنى التاكيد بالمنفصل اوجاز النصب بناء على كون الواو بمعنى مع وكون زيدا فى المثال مفعولا معه.

[٤] قوله: فى كلام موجب اى كون الا ناصبا فقط انما هواذا كان الا فى كلام موجب.

وأَيْ، نحو: أيْ عبدالله، والهمزة المفتوحة نحو: أعَبْدَاللهِ، وهٰذه الخمسة للنّداءِ وينْصبن اذا كان المنادى مضافا كما عرفت، اومضارعاً له نحو: يا خيراً مِن زَيْدٍ اوغير مُعيّن كقول الاعمى، يا رَجُلاً خُذْبيَدى، والفرق بينهما انّ يا اعم للمنادى، البعيد والمتوسّط والقريب، دون اخواتها وأيا وهيا، وضعتا لنداءِ البَعيد وأى وضعت لنداء المتوسّط والهمزة للقريب.

النّوع الخامِسُ: حروف تنصب الفعل المضارع وهى اربعة احرف.

أنْ: وتسمى ان النّاصبة وتجعل المستقبل فى تأويل المصدر ويختصّ بزمان الاستقبال، نحو: أُريدُ أنْ تَقُومَ اى قِيامَکَ.

ولَنْ: ومعناها نفى المُستقبل مع التأكيد، نحو: لَنْ يَضربَ زَيْدٌ، وقالت[۱] المعتزلة للتأبيد لأنّ الله تعالى نفى رؤيته بقوله لَنْ ترانى يا موسىٰ وهو لايرى فى الدّنيا والاخرة لانّه ليس فى مكان ولا فى جهة، فرؤيته ليس ممكناً فيكون لَنْ للنفى الابدى.

وكَيْ: للتعليل ومعناه ان يكون ما قبله سبباً لما بعده نحو: أسْلَمْتُ كَيْ أدْخُلَ الْجَنّة، فيكون الاسلام سبباً لدخول الجنّة

وإذَنْ١: للجواب والجزاء، كما اذا قيل لک انا آتيکَ فَتَقُولُ[۲] إذَنْ اكرِمَکَ،

١. وهى تنصب اذا لم يكن مابعدها تتمّة لما قبلها لمّا اعتمد بكونه فيها لها، نحو انا اذن اكرمك او جزاء للشرط السابق نحو ان تأتنى اذن اكرمك، او جواباً للقسم السابق نحو والله اذن اكرمك وكان الفعل بعدها مستقبلاً. وامّا اذا كان الفعل بعدها حالاً فلا تعمل اذن فيه لأنّها انّما تعمل لمشابهتها بان الناصبة فى وقوع المضارع بعدها للأستقبال واذا اريد الحال زالت المشابهة

[۱] قوله: وقالت المعتزلة للتابيد اى قالت المعتزلة ان لن لنفى الابدي.

[۲] قوله: فتقول اذن اكرمك ففى هذا الكلام جواب وجزاء لقائل انا آتيك.

واذا وقعت[1] بعد الفاء او الواو، فوجهان كقولک: مجيباً لمنْ قال آنا اٰتيک فإذَنْ اكْرِمُکَ، جاز الرفع لاعتماد ما بعدها على ما قبلها وجاز النصب لانّ الفعل مع الفاعل لمّا كان مفيداً مستقلاً من غير النّظر الى حرف العطف فكأنّه غير معتمد على ما قبلها.

و ينصب الفعل المضارع باضمار ان بعد خمسة احرف وهى حتّى واللام[1] واَوْ بمعنى اِلٰى اَنْ وواو[2] الجمع والفاء فى جواب الاشياء السّتة وهى الامر والنّهى

ومثال كون الفعل الواقع بعدها حالاً قولك فى جواب من يقول آنا ازورك اذن اظنك كاذباً فاظنك كاذباً واقع فى الحال واعلم انّ اذن اذا وقعت بعد الواو والفاء فوجهان: امّا اعمالها فوجهه ان يجعل ما بعد حرف العطف جملة معطوفة على الجملة، والجملة مستقلّة، فقد وقعت اذن فى صدر الجملة وان جعل من باب عطف المفرد، فما بعد حرف العطف معتمد على ماقبله تقول آنا اكرمك واذن احسن اليك. فان عطفت احسن على اكرمك وجب الرّفع، لأنّه معتمد على ماقبله، لعطفه على الخبر وان عطفت على المبتداء وخبره، نصبته، لأنّه عطف جملة على جملة وكذلك تقول ان تزرنى، ازرك واذن اكرمك، ان عطفت جواب الشّرط، جزمت وان عطفت على الجملة الشرطيّة نصبت. شرح.

١. اما بعد حتّى واللام، لانّها حرفا جرّ، فيجب ان يضمر اَن بعدهما حتّى يصير ما بعدهما فى تأويل المصدر، لأنّ حرف الجرّ، لا تدخل على الفعل وامّا بعد او، لأنّها بمعنى حرف الجرّ ايضاً، اعنى الى ان وامّا بعد الواو والفاء، فلأنّ ماقبلها فى غير النفى انشاء وما بعدهما اخبار وعطف الأخبار على الأنشاء غير مناسب، فيجب ان يأوّل ماقبلهما بما هو فى معناه وحينئذٍ فيصير المعطوف عليه اسماً بالضرورة كما سيتحقق عند بيان معنى الأمثلة، فيجب ان يجعل المعطوف المضارع، ايضاً فى تأويل الأسم وذلك لايمكن الّا باضمار ان وامّا فى النفى فلحمله على النّهى، لأنّهما اخوان. شرح

٢. اى الواو والّتى فيها معنى الجمع بين الشيئين وهى واو العطف. عبدالرّحيم.

---

[١] قوله: واذا وقعت بعد الفاء اوالواو فوجهان قال فى حاشية المغنى الرفع بالاهمال والنصب بالاعمال وذلك لانه من حيث كون اذن فى اول جملة مستقلة مصدّر ومن حيث كون مابعد العاطف من تمام ماقبله متوسّط. وهذا التفصيل ناظر الى ان نصب المضارع باذن بشرط تصديرها.

والنفي والاستفهام والتمني والعرض، مثاله[۱] سِرْتُ حَتّیٰ اَدخُلَ[۱] الْبَلَدَ وجِئْتُكَ لِتُكْرِمَني وَلَاَلْزَمَنَّكَ اَوتُعْطِيَني حَقّي[۲] وَلَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وتَشْرَبَ اللَّبَنَ، اى لاتَجْمَعْ بَيْنَهُمٰا وزُرني فَاُكْرِمَكَ وَ لٰا تَطْغَوْا فيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبي وَمٰا تَأْتِينٰا فَتُحَدِّثَنٰا، ومعناه نفي الجملتين يعني مٰا تاتينٰا فَكَيْفَ تحدثنٰا على معنى انّ انتفاء الجملة الاولى سبب لانتفاءِ الجملة الثّانية اى امتنع الحديث لامتنٰاع الاتيٰان، وهَلْ اَسْئَلُكَ فَتُجيبَني وَلَيْتَني عِنْدَكَ فَاَفُوزَ، والّا تَنْزِل بِنٰا فَتُصيبَ خيراً مِنّا اى ليكن[۲] منک نزول فاصٰابة الخيرمنّا.

النوع السّادِسُ: حروف تجزم الفِعْل المُضارع وهِيَ خمسة اَحرف:

لَمْ[۳]: لقلب[۳] المضارع مٰاضياً ونفيه فيه، نحو: لَمْ يَضْرِبْ زَيْدٌ اَمْسِ.

---

۱. والتقدير، ان ادخل البلد، والمعنى حتى آتيها.

۲. والتقدير، الى ان تعطيني حق والمعنى لألزمنّك الى اعطايك حقّي. شرح.

۳. وانّما وجب ان تعمل الجزم، لأنّها مثل ان الشرطيّة من حيث انّها تدخل على الفعل المضارع فتنقله الى معنى الماضي كما انّ ان تدخل على الفعل الماضي فينقله الى المستقبل فلأجل هذا

---

[۱] قوله: سرت حتى ادخل البلد مثال لحتي وجئتك لتكرمني مثال للام ولالزمنّك او لتعطيني حق مثال لاوبمعنى الى ان ولا تاكل السمك وتشرب اللبن مثال لواو الجمع وزرني فاكرمك مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء في جواب الامر ولا تطغوا فيه فيحلّ عليكم غضبي مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاءفي جواب النهي وماتأتينا فتحدثنا مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء في جواب النفي وهل اسئلك فتجيبني مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء في جواب الاستفهام وليتني عندك فافوز مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء في جواب التمني والا تنزل بنافتصيب خيراً منا مثال للمضارع المنصوب باضمار ان بعد الفاء في جواب العرض.

[۲] قوله: اى ليكن منك نزول فاصابة الخيرمنّا اشارة الى ان المضارع المنصوب باضمار ان اعني تصيب يؤل بالمصدر فكذلك المضارع في الأمثلة التسعة الباقية فتدبر جيّدا.

[۳] قوله: لم لقلب المضارع ماضيا ونفيه فيه اى لفظ لم وضع لان يقلب المضارع بالماضي ونفي ذلك في الماضي وقد تقدم هذا المعنى في شرح الامثلة في بحث الجحد فتذكر.

ولَمّا: مثلها فى قلب المضارع الى الماضى، ونفيه فيه لكن يختصّ لمّا باستمرار نفي الفعل فى الزّمان الماضى الى زمان الحال، فَلَمْ لِنَفيِ[1] فَعَلَ، ولَمّا لنفى قَدْ فَعَلَ. تقول نَدمَ زَيْدٌ ولَمْ يَنْفَعْهُ النَّدم، اى عقيب النّدم. ولم لايلزم استمرار عدم النّفع من الماضى الى[2] وقت الاخبار، وتقول نَدِمَ زيد ولَمّا يَنْفَعْهُ النّدم، ولزم[3] لمّا استمرار عدم النّفع من الماضى الى وقت الاخبار، لانَّ زيادة[4] معناها بزيادة ما،

عملت عملها وحملت لمّا عليها لأنّها بمعناها. وقالوا كلمة لمّا، تفارق لم من امرين: احدهما ان قولك لم يضرب زيد يفيد نفى الضرب فى زمان من ازمنة الماضى وان جاز ان يوجد ضرب زيد حين التكلم، واذا قلت: لمّا يضرب زيد، فمعناه انّه لم يوجد الضرب، فى الزمان الماضى الى الآن، اى استغرق نفى الضرب فى جميع ازمنة الماضى ولم يوجد شيء منها اصلاً وبهذا المعنى اشار المصنف بقوله: «وفيه توقع وانتظار» وهو جواب عن سؤال مقدّر، توجيه السؤال ان يقال لمّا لنفى الماضى بعد نقله من المستقبل فى حكمه، فاين الفرق؟ فاجاب بقوله: «وفيه توقع وانتظار. والثانى انّه يجوز حذف الفعل مع لمّا، فانّه اذا قيل اقام زيد؟ قلت قمت ولمّا، اى لمّا يقم زيد. شرح.

[1] قوله: فلم لنفى فعل ولمّا لنفى قد فعل هذا ماخوذمن كلام ابن هشام فى بحث لمّا فى الوجه الاول منه فقال الدسوقى فى توضيح قوله لم لنفى فعل ما هذا نصه اى لان فعل معناه حصل فعل فى الزمان الماضى ونفيه (اى نفى فعل) معناه انتفاء الفعل فى الزمان الماضى وهو محتمل لاستمرار الانتفاء فى الزمن الماضى لحين التكلم ولانقطاع انتفائه فى الماضى وهذا المعنى مفاد لم ثم قال الدسوقى على قول ابن هشام لما لنفى قد فعل ما هذا نصه وذلك لان قد فعل معناه قد حصل الفعل فى الماضى القريب من الحال (اى من الزمان الحاضر) ونفيه معناه انتفاء الفعل فى الماضى القريب من الحال وحينئذ فالانتفاء مستمر للحال وهذا المعنى هو مفاد لما.

[2] قوله: الى وقت الاخبار اى الى وقت التكلم.

[3] قوله: ولزم لما استمرار عدم النفع من الماضى الى وقت الاخبار اى الى وقت التكلم.

[4] قوله: لان زيادة معناها بزيادة ما اى زيادة معنا كلمة لما بسبب زيادة كلمة مافيها فبسبب هذه الزيادة تكون نفيها مستمرا الى وقت الاخبار بخلاف كلمة لم فان نفيها لايجب ان يكون مستمرا الى وقت الاخبار ومن هنا قالوا زيادة المبنى تدل على زيادة المعنى كما فى كسب واكتسب قال ابوالبقاء فى املاء مامن به الرحمن قوله تعالى كسبت وفى الثانية اكتسبت قال قوم لافرق بينهما واحتجّوا بقوله (ولا تكسب كل نفس الاعليها) وقال

وتختصّ[۱] ایضاً لمّا بجواز حذف فعله، نحو: نَدِمَ زَیدٌ، ولمّا، ای لمّاینفعه النّدم لانّ اصله لَمْ فزیدت علیه ما فنابت[۲] مناب الفعل، و ایضاً فیه[۳] معنی التّوقع لحصولُ الفعل المنفی بخلاف لَمْ، نحو: لمّا یدخل الایمان فی قُلُوبِکُمْ ولَمّا یَرْکب ۱ اَلامیُر.

ومنها: لام الامر التی یطلب ۲ بها الفعل، نحو: لِیَنْصُرْ، وهِیَ تدخل علی الفعل المضارع المجهول مطلقا ای سواء کان غائباً، او مخاطباً، او متکلّما، نحو: لِیُنْصُرْ

---

۱ . ای نفی الرّکوب واستمرّ عدم رکوبه الی حین الأُخبار ورکوبه متوقع ومنتظر والحاصل انّ العرب یاتون الی باب أمیرهم فیسئلون عن رکوبه فان قیل لهم لم یرکب الأمیر، ذهبوا ومرّوا من غیر ولتات وامّا اذا قیل لهم لمّا یرکب الأمیر فینظّرون و یترقبون و یلبثون عندالباب، لاجل رکوبه. شرح.

۲ . عن الغایب مطلقاً، وعن المتکلم مطلقاً وعن المفعول المخاطب نحو لَتُضْرِبْ أنْتَ وامّا قوله تعالی فلتفرحوا علی صیغة الفاعل مأمور باللام، فشاذ لایقاس علیه وانّما عملت الجزم لمشابهتها ان، فی دخول المضارع ونقل معناه من الاخبار الی الانشاء کما ان تنقل الفعل من کونه مقطوعاً به الی کونه مشکوکاً فیه نحو لیفعل زید ولینصر. وانّما مثل بهذا المثال مع انّها تدخل علی المتکلّم والمخاطب والمتکلّم بالمثال اولی تنبیهاً علی انّ دخولها راستعمالها فی الغائب اکثر، فلهذا سمّی لام امرالغایب وانّما کسرت ومن حقّ الحروف الواردة علی حرف واحد ان تفتح علی ماسبق فرقاً بینها وبین التأکید، الّتی تدخل المضارع نحو انّ زیداً لَیضْرِب. شرح.

(ذوقواما کنتم تکسبون) فجعل الکسب فی السیئات کما جعله فی الحسنات وقال‌اخرون اکتسب افتعل یدل علی شدة الکلفة وفعل السیّئة شدید لما یئول الیه.

[۱] قوله: وتختصّ ایضا لما بجواز حذف فعله قال ابن هشام ان منفی لما جائز الحذف لدلیل کقوله فجئت قبورهم بدءً ولما ای ولما اکن بدءً ولایجوز وصلت الی بغداد ولم ترید ولم ادخلها انتهی باختصار.

[۲] قوله: فنابت مناب الفعل ای فنابت ما الزائدة مناب الفعل المحذوف.

[۳] قوله: وایضا فیه معنی التوقع لحصول الفعل المنفی بخلاف لم ای فی لما معنی الانتظار لوجود الفعل المنفی بخلاف لم قال الزمخشری فی قوله تعالی (ولمّا یدخل الایمان فی قلوبکم) مافی لمّا من معنی التوقع دال علی ان هؤلاء قد امنوا فیما بعد.

لِتَنْصُرْ ولِاَنْصُرْ، وان كان معلوماً تدخل على الغايب والمتكلّم، نحو: لِيَنْصُرْ ولِاَنْصُرْ.

ومنها: لاء النّهى المطلوب بها التّرک ، نحو: لاتَضْرِبْ، وهى تدخل على جميع انواع المضارع المبنىّ للفاعل اوالمفعول غائباً، او مخاطباً، او متكلّماً، ولا يخفى[1] عليك انّ لام الامر ولاء النّهى تجعلان الخبر انشاء. اذا عرفت ذلك، فاعلم انّ جوازم المضارع قسمان قسم يجزم الفعل الواحد وهو لَم ولَمّا ولام الأمرولاء النّهى وقسم يَجزم الفعلين وهُوَ ان الشّرطيّة وكلم[2] المجازاة.

فَاِنْ: تجزم الفعلين المضارعين على انّهما شرط و جزاء، نحو: ان تَضْرِبْنى اَضرِبْكَ، وقد تدخل على الماضيين و تقلب الماضى الى معنى المستقبل ولا يعمل فى لفظ،[3] نحو: اِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ، وان كان الشّرط مضارعاً والجزاء ماضياً يجزم الشّرط دون الجزاء، نحو: ان تَضْرِبْ ضَرَبْتُ، وان انعكس الحال جاز فى الجزاء الجزم و عدمه، نحو: اِنْ ضَرَبْتَنى اَضْرِبْكَ واَضْرِبُكَ، وكلم المجازاة ستذكر انشاءالله تعالى.

وَاعْلَمْ: اِنّ الجزم امّا بحذف الحركة فى غير[4] النّاقص، وامّا بحذف النون فى

---

[1] قوله: ولايخفى عليك ان لام الامرولاء النهى تجعلان الخبر انشاءً قد تقدم ذلك فى شرح الامثلة فتذكر.

[2] قوله: وكلم المجازاة المراد من كلم المجازات مايأتى فى النوع السابع.

[3] قوله: ولايعمل فى لفظه بل يعمل فى محل الفعل الماضى فقط لافى محل جملة الفعل والفاعل قال فى المغنى فى الجملة الخامسة من الجمل التى محل لها ماهذا نصه الجملة الخامسة الواقعة بعد الفاء واذا جوابا بالشرط جازم لانها لم تصدر بمفرد يقبل الجزم لفظا كما فى قولك ان تقم اقم او محلاً كما فى قولك ان جئتنى اكرمتك ثم قال واذا خلا الجواب الذى لم يجزم لفظه من الفاء واذا نحو ان قام زيد قام عمرو فمحل الجزم محكوم به للفعل لا للجملة وكذا القول فى الشرط.

[4] قوله: فى غير الناقص نحو لم يضرب ولم يعد ولم يخف.

التّثنية[1] والجمع المذكّر والواحدة المخاطبة، وامّا[2] بحذف الواو والالف والياء في النّاقص، كما علم في التّصريف.

ويجزم[3] المضارع بإنْ مقدّرة في جواب الاشياء السّتّة الّتي تجاب بالفاء الاّ النّفي،[4] نحو: ايتِني اكْرِمكَ ولا تكْفُرْ تَدْخُلِ الجَنّة، وامتنع[5] لا تكفر تدخل النّار خلافاً للكسائي،[6] لانّ۱ التّقدير ان تكفر تدخل النّار، و نحو: اَيْنَ[7] بَيْتُكَ اَزُرْكَ وهَلْ[8]

---

۱. علّة لخلاف الكسائي، يعني انّ التقدير في قوله ولا تكفر تدخل النار، ان يكفر تدخل النار بدون تقدير لا. عبدالرّحيم.

---

[۱] قوله: في التثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة اى في الافعال الخمسة فتدبر.

[۲] قوله: واما بحذف الواو والالف والياء في الناقص نحو لم يدع ولم يخش ولم يرم.

[۳] قوله: ويجزم المضارع بان (الشرطية) مقدرة في جواب الاشياء الستة التى تجاب بالفاء قد تقدم مثال كون جواب هذه الاشياء الستة بالفاء في بحث ان المصدرية انفا.

[٤] قوله: الا النفي يعني لايجزم المضارع بان الشرطية المقدرة في جواب النفي فبقي من الاشياء الستة خمسة فمثال الامر ايتني اكرمك اى ان اتيتني اكرمك فقدر ان الشرطيّة مع الفعل المأخوذ من ايتني وجعل اكرمك جزاء ان الشرطية فجزم اكرمك وهو جواب الامر بان الشرطية مقدرة فالمقدر في الحقيقة ان الشرطية مع فعل الشرط كما قدرنا فاكرمك ايضا في الحقيقة جواب الشرط لا جواب الامر وقس على ذلك الاربعة الباقية.

ومثال النهي لا تكفر تدخل الجنة اى ان لا تكفر تدخل الجنة وانما قدرنا الفعل الماخوذ من لا تكفر منفيا لان النهي قرينة للمنفي لا المثبت.

[۵] قوله: وامتنع لا تكفر تدخل النار لان المقدر على ما عرفت الفعل المنفي فيصير التقدير ان لا تكفر تدخل النّار وهو ظاهر الفساد.

[٦] قوله: خلافا للكسائي لانه يقول ان التقدير بحكم العرف الشرعي الفعل المثبت اى ان تفكر تدخل النار فالعرف في امثال ذلك قرينة الفعل المثبت والعرف قرينة قوية.

[۷] قوله: اين بيتك ازرك مثال للاستفهام والتقدير على ما قال في المطول في باب الانشاء إن تعرفنيه ازرك.

[۸] قوله: هل اسئلك تجبني تكرار لبيان انه لافرق بين كون الاستفهام بالاسم او بالحرف واما التقدير فيه ان اسئلك تجبني فتامل.

اَسْئَلُكَ تُجِبْنى ولَيْتَنى[1] عِنْدَكَ اَفُزْ، وَالا تَنْزِلْ[2] بنا تُصِبْ خَيْراً مِنّا، والمعنى[3] فى الجميع انْ وقع الاوّل، وقع الثّانى.

النّوع السّابع: اَسماء تجزم الفعلين على معنى اِن للشرط والجزاء وهى تسعة اسماء:

الأوّل مَنْ: ويستعمل لاولى العقل غالباً، نحو: مَنْ يُكْرِمْنى اُكْرِمْهُ، وقد يكون لغير اولى العقل، نحو: وِمِنْهُمْ[4] مَنْ يَمشى عَلى بَطْنِهِ. وما: تستعمل لغير اولى العقل غالباً، نحو: وَما تقدموا لِاَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَاللّه، وقد[5] تكون للعاقل كقوله تعالى والسّماء وَما بنيها. وايّ: نحو: اَيّهمْ يَأْتِنِى اُكْرِمْهُ. و مَتى: لِلزّمان نحو: مَتى تَخْرُجْ اَخْرُجْ. واِذْما: ايضاً للزّمان، نحو: اِذْما تَنْصُرْنى اَنْصُرْكَ. ومَهْما: نحو: مَهْما

[١] قوله: ليتنى عندك افز مثال للتمنى والتقدير ان اكن عندك افز.

[٢] قوله: الا تنزل بنا تصب خيرامنا مثال للعرض والتقدير ان تنزل بنا تصب خيرا منا قال فى المطول فى الباب المذكور اما العرض فولّد من الاستفهام اى ليس هو بابا على حدة بل الهمزة فيه همزة الاستفهام دخلت على الفعل المنفى وامتنع حملها على حقيقة الاستفهام لانه يعرف المتكلم عدم النزول مثلا فالاستفهام عنه يكون طلبا للحاصل فيتولد منه بقرينة الحال عرض النزول على المخاطب وطلبه منه وهذه فى التحقيق همزة انكار اى لاينبغى لك ان لا تنزل فلهذا صح تقدير الشرط المثبت بعده نحو ان تنزل بنا تصب خيرا منافان الشرط المقدر بعد هذه الاشياء يجب ان من جنسها (اى من جنس هذه الاشياء اى نفيا واثباتا) فلايصح تقدير المنفى بعد المثبت وبالعكس مثلا لايجوز لاتكفرتدخل النار واسلم تدخل النار يعنى ان تكفر اوان تسلم تدخل النار خلافا للكسائى فانه يجوّزه تعويلا على القرينة.

[٣] قوله: والمعنى فى الجميع ان وقع الاول وقع الثانى اى ان وقع الاتيان فى المثال الاول وقع الاكرام وقس عليه الامثلة الاخر.

[٤] قوله: ومنهم من يمشى على بطنه التمثيل بذلك خبط ظاهر و ذلك لان كلمة من فيه موصولة لاشرطية بل اصل المدعى كذلك اذ لم يوجد فى الكلام استعمال من الشرطية لغير اولى العلم.

[٥] قوله: وقد تكون للعاقل كقوله تعالى (والسماء ومابناها) التمثيل مثل التمثيل بمن يمشى على بطنه لان كلمة مافيه اما موصولة اومصدرية على مايظهر من كلام صاحب مجمع البيان واملاء مامن به الرحمن وكذلك الكشاف على احتمال فراجع ان شئت.

تَصْنَعْ اَصْنَعْ. وأيْنَ: للمكان، نحو: اَيْنَ تَجْلِسْ اجلس. وأنّى [١]: أيضاً للمكان، نحو: آنّى تَقُمْ اَقُمْ. وحيثما: ايضاً للمكان، نحو: حَيثُما تَقْعُدْ اَقعُدْ.

واَمّا الجزم بكيفما واذا، فشاذّ لاستحالة المعنى فى كيفما لانّه من المستحيل، آن يكون المتكلّم على اى حال يكون المخاطب عليها، نحو: كَيْفَما تَكُنْ اَكُنْ. فيحتمل ان يكون المخاطب مريضاً ولا يكون المتكلّم كذلك والمنافاة بين أذا وان الشّرطيّة لانّ اذا للتخصيص[١] وان الشّرطيّة للعموم، نحو: آنَا اُتِيكَ إذا اَحْمَرَّ الْبُسْرُ وَإنْ تَأتِنى اُكْرِمْكَ.

وكلم[٢] المجازاة على ضَرْبَين ظرف، وغير[٣] ظرف، والظّرف امّا ان لايستعمل الاّ

---

١. وهى بمعنى كيف، فى كونها للحال الاّ انّها يجزم بمادون كيف. واعلم ان حيثما واذما، يجزمان الفعلين، اذا استعملا مع ما وذلك لانّهما، قد لزمتها الأضافة، والأضافة تنافى معنى مع المجزوميّة واذا منعتا من والأضافة بانضمام ما صلحتا للجزم وكون هذه الكلمات اسماء يعلم باربعة اشياء: الأوّل: اسناد الفعل الى ضميرها نحو ايّهم يأتنى اكرمه، والثانى: دخول حرف الجرّ عليها، نحو بِمَنْ تمرّا مرّوا، والثالث: كونه مضافة والأضافة من خواصّ الأسم، والرابع: وقول التنوين عليها نحو ايّا ماتدعو وهذه المذكورات لايشتمل جميع هذه الكلمات، بل تختصّ ببعضها لأنّ متى ومهما واذما وحيثما، لايدخلها شىء من هذه المذكورات، وامّا الدّليل العامّ على اسميّتها هو دلالتها على معان يتصوّر استقلالها بانفسها، مع افادتها معنى المجازاة كدلالة من على الأنسان، وما على معنى الشىء، واين على معنى المكان، ومتى على معنى الزمان، وانّى على الحال. شرح.

---

[١] قوله: لان اذا للتخصيص اى لتخصيص الفعل كالا تيان فى المثال المذكور بزمان احمرار البسر بخلاف ان فانه لايخصص الا تيان بوقت دون وقت الا اذا كان هناك قرينة للتخصيص وللكلام تتمة ليس هنا محل ذكرها فليطلب ذلك فى علم اصول الفقه فى بحث صيغ العموم.

[٢] قوله: وكلم المجازاة على ضربين ظرف اى اسم للشرط فى المكان او للشرط فى الزمان وهذا القسم من كلم المجازاة يقع دائما مفعولا فيه لفعل الشرط او الجزاء على اختلاف فيه.

[٣] قوله: وغير ظرف فى اعراب هذا القسم من كلم المجازاة كلام طويل ليس هنا محل ذكره ومن اراد الاطلاع على ذلك فعليه مراجعة الجامى.

مع ما وهو حيثما للمكان و اذما للزّمان، وامّا ان يستعمل مع ما و مجرداً عنها وهو أيْنَ للمكان ومتى فى الزّمان وامّا ان لايستعمل مَعَ مٰا وهو آنّى للمكان وغير الظّرف مَنْ ومٰا وأىّ ومَهْمٰا وامثلتها ظاهرة مّما سبق. واعلم انّ ان الشّرطيّة وكلم المجازاة تجعلان الخبر انشاء.

النّوع الثّامِنُ: اسمٰاء تنصب الاسمٰاء النكرات[1] على[2] التّمييز وهى اربعة اسمٰاء:

اوّلها: عشرة اذا[3] ركبت مع احد واثنين الى تسعة وتسعين، نحو: رَأَيْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكباً، ولَه تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَة، وتقول فى المذكّرواحــدواثنان، وفى المؤنّث واحـدة و اثنتان اوثنتان جار على القيٰاس المشهُور وتقول فى المذكّر ثلثة الى عشرة مَعَ التّاء وفى المؤنّث ثلاث الى عشر بـلاتاء غير جار على القياس كقوله تعٰالى: سَخَّرَهٰا عَلَيْهِمْ سَبْعَ[1] لَيٰالٍ و ثمانية ايام. واذا كان المعدود مؤنّثا،واللّفظ مذكّرا او[2]

---

١. النكرات صفة الأسماء، ونصبها بالكسرة، لانّها جمع مؤنث سالم ونصب بالكسرة، قال ابن مالك.

ومــابـتــاءٍ والــف قــد جـمـعـا ويُــكْـسَـر فى الـنـصـب والجرّ معاً

٢. اى نصباً على التميز.

٣. قوله اذا، ظرف للفعل المفهوم تقديراً، تنصب لفظة عشرة الأسماء النكرات على التميزاذا ركبت الخ. لأنّها اذا لم تركب لم ينصب مابعدها بل تجرّ لانّها مضافة الى مابعدها نحو عشر رجال. شرح.

---

[١] قوله: سبع ليال بلا تاء لان الليل مونث وثمانية ايام بالتاء لان اليوم مذكر.

[٢] قوله: او بالعكس اى كان المعدود مذكرا واللفظ مؤنثا قوله فوجهان اى يجوز حينئذ مراعات المعدود ومراعات اللفظ.

بالعكس، فوجهان، نحو: جائنى[1] ثلاثة اشخص من النساء بالنظر الى اللفظ، وثلاث اشخص[2] من النساء بالنظر الى المعدود، وجائنى[3] ثلاث أنْفُس من الرّجال بالنّظر الى اللّفظ، وثلثة[4] انفس من الرّجال بالنّظر الى المعدود، وتركيب المذكّر اَحَدَ عَشَر رَجُلا واثنا عشر رجلاً على القياس المشهور، والمؤنّث احدى عشرة امرئة واثنتا عشرة امرئة على القياس المشهور، وتقول فى المذكّر ثلثة عشر الى تسعة عشر بتأنيث الجزء الاوّل، وتذكير الجزء الثّانى، وفى المؤنث ثلث عشرة الى تِسع عشرة، بعكس المذكّر، ويسكن الشّين، اهل الحجاز ويكسرها بنوتميم، لئلاّ يجتمع توالى اربع فتحات فى كلمة واحدة، وتقول فى المذكّر والمؤنّث عشرون واخواتها الى تسعين وفى المذكّر، اَحَدٌ وعِشْرونَ رَجُلاً، واثنان وعِشْرُونَ رَجُلاً وفى المؤنّث احدى وعِشْرُون امرئة واثنتان وعشرون امرئة بتذكير المعطوف عليه فى الاوّل و عكسه فى الثّانى وفى المذكّر ثلثة وعشرون رجلاً الى تسعة وتسعين بتأنيث المعطوف عليه وفى المؤنّث ثلث وعشرون امرئة الى تسع وتسعين بتذكير المعطوف عليه على غير القياس وتقول فى مأة والف ومائتين والفين، نحو: مأة رجل، ومأتا رجل، والف رجل، والفا رجل،

---

[۱] قوله: نحو جائنى ثلثة اشخص من النساء بالنظر الى اللفظ اى روعى لفظ الشخص فجيئ بالعدد بالتاء لان لفظ شخص مذكر.

[۲] قوله: وثلث اشخص من النساء بالنظر الى المعدود اى روعى المعدود فجيئ بالعدد بدون التاء لان المعدود اى النساء مؤنث.

[۳] قوله: وجائنى ثلث انفس من الرجال بالنظر الى اللفظ اى روعى لفظ نفس فجيئ بالعدد بدون التاء لان لفظ نفس مونث.

[٤] قوله: وثلاثة انفس من الرجال بالنظر الى المعدود فجيئ بالعدد بالتاء لان المعدود اى الرجال مذكر.

(تنبيه) وعلى هذه القاعدة قال فى العروة الوثقى فى شرائط صلاة الميت اذا لم يعلم ان الميت رجل اوامرئة يجوز ان ياتى بالضمائر مذكرة بلحاظ الشخص والنعش والبدن وان آتى بها مؤنثة بلحاظ الجثة والجنازة بل مع المعلومية ايضا ذلك. وقال ميلانى فى الحاشية الاحوط فيما اراد تذكير الضمير ان يقتصر على لحاظ الشخص وفيما اراد تانيث الضمير ان يضيف النفس الى الجثة والجنازه.

ومأة امرئة، ومأتا امرئة، والفا امرئة، واذا جاوزت مأة يستعمل ماٰزاد عليها على

ماٰ عرفت من واحدالٰى تسعة وتسعين، وتعطفه على مأة فتقول مأة وخمسة رجٰال ومأة

وخمس نسوة، وفى ثمانى عشرة فتح اليٰاء، وجٰاز اسكانها وقيل[1] حذفهٰا مع كسرالنّون

لدلالة الكسرة على اليٰاء وقد شذ فتح[1] النّون.

ومميز الثّلثة الى العشرة مجرور و مجموع لفظا، نحو: ثلاثة رجٰال اومعناً، نحو:

ثلثة رَهْطٍ الاّ فى نحو: ثلاثمأة الى تسعمأة، لانّ قيٰاسهٰا مآت ان اريد غير المذكّر

العٰاقل، اومئين ان اريد المذكّر العاقل.

ومميز اَحَدَ عشر الى تسعة وتسعين منصُوب[2-3] مفرد كمامر.

ومميز مأة والف، وتثنيتهٰما وجمعه مخفوض مفرد، نحو: مأة رَجل والف رجل

ومأتا رجل والفا رجل وٰالاٰف رَجُل و لاٰيميّز الواحد والاثنٰان استغناء بلفظ

---

١. اى ثمان عشرة بفتح النّون وحذف الياء. شرح.

٢. وحق المنصوب ان يكون مفرداً، لأنّ الغرض، الدّلالة على الجنس والنكرة المفردة، يكفى فى ذلك فاختاروها، لأنّها اخف وامّا مأة فانّها تضاف الى مابيّنها كما يضاف باب عشرة، الاّ ان المبيّن مفرد، نحو مأة دراهم وذلك لأنّ مأة قد تجاوز بها، مشبّهان احدهما مع عشرة، لأنّها عشرة عشر مرّات ومع تسعين من حيث انّها جمع كثرة مثلثها .ولأنّها تليها، فجعل مابيّنها مجروراً ليكون كعشرة ولم يجمع ليكون كتسعين توفيراً للأعتبارين حقّهما، ثمّ قالوا مأتا درهم فاضافوا مثنّاه الى المفرد ولم يمتنع الأضافة الى المفرد، فعلى هذا الحكم الف ضوء. امّا النّصب فلامتناع اضافة المركب، لأنّه يمتنع ان يصير ثلثة اشياء كشىء واحد. وامّا الافراد لاستغنائه عن الجمع. مثاله: عندى احد عشر درهماً وعشرون ديناراً وتسعة وتسعون غنماً. شرح

٣. ونصب التّميز فى موضعين: احدهما بما فيه النّون نحو عشرون وثلثون، والثانى بما ركّب مع الأعداد نحو خمسة عشر رجلاً وانّما نصب لأن فيه تقدير التنوين، اذ الأصل خمسة وعشر على ماسيجيئ فى موضعه. شرح.

---

[١] قوله: وقيل حذفها مع كسر النون اى قيل جاز حذف الياء مع كسر النون.

معدودهما عنهما فانّ رجلا يدلّ على الواحد ورجلين يدلّ على الاثنين بخلاف[1] الجمع فانّه لايدلّ على المعدود المعين. واعلم، انّ مميّز العشرة فمادونها حقّه ان يكون جمع قلة، نحو: ثلاثة اثواب وعشرة أفْلُسٍ الاّ اذا[2] اعوذ، نحو: ثلثة شسوع.

وثانيها كم: الاستفهامية ومميزها منصوب[1] مفرد، نحو: كَمْ رَجُلاً عِنْدَكَ، واذا كانت خبرية فمميّزها مجرور مفرد، او مجموع، نحو: كم رجل عندى، اوكم رجالٍ عندى وتدخل مِنْ فى مميزكم الاستفهامية والخبريّة، نحو: كَمْ مِنْ رَجُلٍ ضَرَبْتَ وكَمْ مِن قَرْيَة اَهْلَكْنَاهَا ولهما صدر الكلام.

وثالثها: كَاَيّن الخبرية، نحو: كَاَيّنْ رَجُلاً عندى، وقد تدخل مِن فى مميز كايّن، نحو: وكَاَيّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّون كثير.

ورابعها: كذا وهى كناية عن العدد المبهم. نحو: عندى كذا درهماً.

النّوع التّاسعُ: كلمات[2] تسمّى اسماء الافعال بعضها تنصب[3] وهو ماكان بمعنى الامر وبعضها ترفع[4] وهو ماكان بمعنى الماضى وهوتسع كلمات.[5] النّاصبة منها ستّ

۱. لأنّ فى الاستفهام معنى الفعل، والفعل ينصب المفعول فكذا مافيه معنى الفعل. شرح.

۲. كلمات، خبر المبتداء، والضمير المرفوع فى تسمّى، راجع الى كلمات وقوله اسماء الافعال، مفعول ثان للفعل المذكور، لأنّ التسمية تقتضى مفعولين، فالأوّل اقيم مقام الفاعل والجملة فى محلّ رفع، على انّه صفة كلمات. شرح.

[۱] قوله: بخلاف الجمع فانه لايدل على المعدود المعين وذلك لان دلالة الجمع تكون من ثلاثة وما فوق فلا تعيين فيه.

[۲] قوله: الا اذا اعوز اى الا اذا لم يوجد جمع القلة قال فى المنتهى عازنى الشيئ نايافت گرديد مرا آن چيز و نيافتم آن را و عوز عوزا نایاب گشت.

[۳] قوله: بعضها تنصب اى ترفع الفاعل وتنصب المفعول لانها اسم لفعل المتعدى.

[٤] قوله: و بعضها ترفع وهو ما كان بمعنى الماضى اى بمعنى فعل الماضى اللازم فترفع فقط.

[٥] قوله: وهوتسع كلمات اى مجموع النوع التاسع تسع كلمات قوله ويقال هاء يا امرئة بكسر همزة هاء.

كلمات[1]: الاوّل رُوَيْدَ، نحو: رُوَيْدَ زَيْدَاً اى اَمْهِلْهُ. وبَلْهَ، نحو: بَلْهَ زَيْداً اى دَعْهُ، ويستوى فيهما لفظ الواحد والجمع والمذكّر والمؤنّث، نحو: يا رَجُل رُوَيْدَ زَيْداً او بَلْهَ زَيْداً ويا رجال رُوَيْدَ زَيْداً او بَلْهَ زَيْداً ويا امْرئة رُوَيْدَ زَيْداً او بَلْهَ زَيْداً. و دونَكَ، نحو: دونك زيداً اى خذه. وعَلَيْكَ، نحو: عليك زيداً اى الزمه. وها، نحو: ها درهماً اى خذه وذلك للواحد والاثنين والجمع، نحو: هاؤمُ اقرَؤا كِتابيَه، ويقال هاء يا امرئة وهاؤنّ يا نِسْوَة، والهمزة فيها بمنزلة كاف الخطاب، وقد يحذف الهمزة، و يلحق الكاف فيقال هاكَ هاكُما[2] الى هاكُنّ. ومنها حَيَّهَل، نحو: حَيَّهَلَ الثريدَ، اى ايته.

والرّافعة منها[1] ثلث كلمات:

هَيْهات، نحو: هَيْهات زَيْد اى بَعُد وهَيْهات ابلغ فى الابعاد من فعله. و

---

١. اعلم انّ هذه الاسماء، قد يؤتى بها، لنوع من الأختصار، لأنّهم يضعون الأسماء موضع الأفعال و يسدّون بها مسدّه، فاذاقلت رويد زيداً فانّه اقيم مقام امهل واستوى فيه الواحد والتثنية والجمع وهذا نوع من الاختصار ثمّ اعلم انّ مسمّاة هذا الاسماء قد يكون امراً وقد يكون اخباراً، فالأوّل قد يكون متعدياً، نحو رويد زيداً، وغير متعدٍ، كصَهْ بمعنى اسكت ومَهْ بمعنى اكفف ولم يورد المصنف هذا النوع، لأنّه لايعمل فى اسم ظاهر والمقصود هنا ذكر العوامل الّذى يعمل فى اسم ظاهر. واعلم انّ كلاً من هذه السّتة يستوى فيها المذكر والمؤنث والتثنية والجمع، يقال يازيد، يازيدان، يازيدون، ويا هند، يا هندان، يا هندات رويد عمراً، والمستتر فى الأوّل انت، وفى التثنية مطلقا انتما، وفى الجمع المذكر انتم، وفى الجمع المؤنث انتنّ وكذا البواقى. شرح.

٢. وقد يقع الهمزة فى موضع الكاف، فيقال هاء بالهمزة وقد يجمع بينها فيقال هاءك ومنهم من يقول هاءِ، كرامِ ومنهم من يقول هياء، على وزن هباء ويصرفه تصريفه. شرح.

---

[١] قوله: والرافعة منها ثلث كلمات اى الرافعة من تسع كلمات.

شَتّانَ[۱]، نحو: شَتّانَ زَيْدٌ وَعَمْروٌ اى افترقا. وسَرْعانَ، نحو: سَرْعان زيد اى سَرُعَ، الا انّ [۱] سَرعان اَبْلَغ فى التأكيد مِنْهُ.

النّوع العاشر: الافعال النّاقصَة[۲]، وهى ثلثة عشر. فعلاً، ترفع الاسم وتنصب الخبر وانّما سمّيت هذه الافعال ناقصة، لانّه [۲] لايتم الكلام بالفاعل، بل يحتاج الى خبر منصوب، وهِىَ: كانَ وصارَ واَصْبَحَ وامسى واَضْحى وَظَلَّ وباتَ ومازال ومابَرِحَ ومانفكّ ومافتئ. ومادام ولَيْسَ. واَلْحقَ بعضهم خمسة افعال بها، وهِىَ: آضَ وعادَ وغَدا ووقَعَ وراحَ.

ويكون لكان معان:

۱. اعلم انّه قد تزاد كلمة مابعده تؤكيداً نحو شتّان مازيد وعمرو ومنع الاصمعى قولهم شتّان مابينهما، لأنّها لوكانت موصولة لكان الفاعل وشتان شيئان واحداً والحال انّها شيئين ولو كانت مزيده، لاسند شتان الى لفظة بين وهو اسم منصوب لازم للظرفيّة ولم يمنع بعضهم عن القياس لكون كلمة مامبهماً صالحاً للواحد والكثير. شرح.

۲. وهى ماوضع لتقرير الفاعل على صفة نحو كان زيد عالماً، فكان جعل زيداً على صفة وهو كونه عالماً فى الزّمان الماضى، بخلاف ساير الافعال، فانّها ماوضعت لذلك، فانّ نحو ضرب فى ضرب زيد وان قرر زيد على صفة الضرب، الا انّه ماوضعت لتقرير وانّما وضعت لنفس الاخبار، او نقول المراد بالصفة، غير صفة مصدره، فلايرد ساير الأفعال وانّما سميّت ناقصة لأنّها لايتم كلاماً تامّاً مع المرفوع بل يحتاج الى المنصوب وقيل لانّه سلب عنه الدّلالة على الحدث، وانّما تدل على الزمان فقط واذا سلب عنها الدّلالة على الحدث وعوّض عنها الخبر، فيكون رفع خبرها فى قوة الفعل الدّال على الحدث، فلم يسكت على مرفوعها. شرح.

[۱] قوله: الا ان سرعان ابلغ فى التاكيد منه اى من سرع وذلك لما تقدم من ان زيادة المبنى تدل على زيادة المعنى.

[۲] قوله: لانه لايتم الكلام بالفاعل اى باسمها لان اسم هذه الافعال قديسمى فاعلا قال الرضى تسمية مرفوع الافعال الناقصة اسمالها اولى من تسميته فاعلا لها فالقياس ان لايسمى مرفوعها فاعلا لكنّهم سموه فاعلا على القلة ولم يسموا المنصوب مفعولا لما مهدوا من ان كل فعل لابد له من فاعل وقد يستغنى عن المفعول.

احدها ناقصة، نحو: كانَ زَيْدٌ قائماً، وقد[1] يجيئ للماضى، نحو: وكانَ في المَدينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ، وقد يجيئ للمستقبل، نحو: وكانَ يَوْماً عَلَى الكافِرينَ عَسيراً وقد يجيئ للحال، نحو: كَيْفَ نُكَلِمُ مَنْ كانَ في الْمَهْدِ صَبِياً، وقد يجيئ جامعة لذلك، نحو: وكانَ اللهُ عَليماً حَكيماً، اى لم يزل عليماً حكيماً فى الزمان الماضى والحال والأستقبال. وقد تكون تامة اى لاتحتاج الى الخبر اذا كانت بمعنى وَقَعَ، نحو: كانَ الْأَمْرُ، اى وقع الامر وقد يكون زايدة اذا وقعت بين ما التعجب وفعل التعجب، نحو: ماكان اَحْسَنَ زَيْداً، وتكون بمعنى صارَ نحو: وَكانَ مِنَ الْكافِرينَ، وقد تكون فيها ضمير الشان، وحينئذٍ[2] تقع بعدها جملة تفسر ذلك الضمير، نحو: كانَ زَيدٌ قائمٌ، اى كان الشان زيد قائم.

وصارَ للانتقال، من حال الى حال، اما باعتبار العوارض، نحو: صارَ الْبِشْرُ اسيراً، واما باعتبار الحقايق، نحو: صارَ الماء هَواءً. وقد تكون تامة اذا كانت بمعنى ذَهَبَ نحو: صارَ زيد الى عمروٍ، اى ذَهَبَ اليه.

واَصْبَحَ، نحو: اَصْبَحَ زَيْدٌ غَنِياً، وقد تكون تامة، نحو: اَصْبَحَ زَيْدٌ اى دخل فى وقت الصباح، وقد تكون بمعنى صار، نحو: اَصْبَحَ زَيْدٌ فَقيراً.

واَمْسى، نحو: اَمْسى زَيْدٌ عابداً.

واَضْحى، نحو: اَضْحى زيد راكباً.

---

[١] قوله: وقد يجيئ للحال اى لزمان الحاضراوالمرادبالحال الحال النحوى ولكن التمثيل لذلك بقوله تعالى (كيف نكلم من كان فى المهد صبيا) محل تامل بل منع وذلك لما قال الرضى وهذا نصه اعلم ان كان تزاد غيرمفيدة لشيئ الامحض التاكيد كذا قيل فى قوله تعالى (من كان فى المهد صبيا) انها زائدة غيرمفيدة للماضى والافاين المعجز وصبيا على هذا حال.

[٢] قوله: وحينئذ تقع بعدها جملة تفسر ذلك الضمير قال الرضى يكون فى كان الناقصة ضميرالشان مقدرا فيرتفع المبتدء والخبر بعدها منصوبة المحل خبر الكان.

واعلم،[۱] انّ هذه افعال الثّلثة الأخيرة تجيئ على ثلثة معان: احدها، اقتران مضمون الجملة باوقاتها الخاصّة الّتى هى الصّباح والمساء والضحى، كما قرنت غنى زيد بالصّباح و عبادة زيد بالمساء وركوبه بالضحى واثنتان[۲] بقيتان ذكرنا فى بيان اَصْبَحَ.

وظلّ،[۳] لِلأستمرار۱ فى النّهار، نحو: ظَلَّ زَيْدٌ عابِداً.

و بات،للأستمرار فى الليل، نحو: باتَ زَيْدٌ مُصَلّياً، وقد تكونان بمعنى صار، نحو: ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً، فانّه لايختصّ[٤] زمانادون زمان و بات زيد فقيراً اى صارَ.

ومازالَ۲،نحو: مازالَ زَيد آميراً.

ومافَتِئَ نحو: مافَتِئَ زَيْدٌعالِماً.

ومابَرَحَ۳، نحو: مابرَحَ زَيْد عاقِلاً.

وما انْفَكَّ٤، نحو: ما انْفَكَّ زَيْدٌ عالِماً.

---

۱. وهو يجيئ على معنيين، الأوّل: ان يقترن مضمون الجملة بالوقت الخاصّ، الّذى هوالنهار نحو ظلّ زيد قائماً، اى اتّصف زيد بالقيام فى النهار، والثانى ان يكون بمعنى صار، اى للأنتقال نحو ظلّ زيد فقيراً، اى انتقل من صفة الغناء، الى صفة الفقر. ولايكون تامة، ولهذا، لم يقل ظلّ زيد مثل اصبح زيد. شرح.

۲. الذى مضارع يزال وامّا الذى مضارعه يزول فليس منها، فلا يقال لا ازول اسيراً، هكذا وجدنا فى المطولات. شرح.

۳. فى الأصل بمعنى زال. شرح.

٤. فى الأصل بمعنى الفصل، مثل مازال. شرح.

---

[۱] قوله: واعلم ان هذه الافعال الثلثة الاخيرة وهى صار وامسى واصبح.

[۲] قوله: واثنتان بقيتان ذكرنا فى بيان اصبح احداهما ان تكون تامة والثانية ان تكون بمعنى صار.

[۳] قوله: وظل للاستمرار فى النهار اى لاستمرار الخبر فى النهار.

[٤] قوله: فانه لايختص زمانا دون زمان اى صيرورة وجهه مسودا بسبب بشارة الانثى لايختص بزمان دون زمان

واعلم انّ هذه الافعال الاربعة للدلالة على استمرار خبرها لاسمها مُذْكان قبلهُ اى فى زمان يمكن قبول الخبر فى المعتاد مثل مازال زَيدٌ آميراً، اى مذكانَ قابلاً للأمارة، لافى حالكونه طفلا فيلزمها النّفى ليدلّ على استمرار خبرها لفاعلها، فيكون هذه الافعال حينئذٍ بمنزلة كان، لكون هذه الافعال للنّفى ودخول حرف النّفى على النفى مستلزم للاثبات، لانّ حرف النّفى اذادخلت على النّفى افادت الاثبات ولهذا لم يجزان يقال مازالَ زيد اِلاّ قائماً، كمالم يجزان يقال كان زيد الاّ عالماً.

ومادام، لتوقيت[1] امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها، نحو: اِجْلِسْ ماذام زيد جالساً ومن[2] ثمّ احتاجت الى كلام فيما قبلها لانّها ظرف والظّرف يحتاج الى كلام لانّه فضلة والفضلة لاتجيئ الاّ بعد المُسند والمُسند اليه.

وليسَ١، لنفى[3] مضمون الجملة حالاًعند اكثرهم لاستعمال العرب كذلك، نحو: لَيْسَ زَيْدٌ قائماً، الان ولا تقول غداً وقيل مطلقا اى حالاً كان، او غيره كما قال الله تعالى: اَلا يَوْمَ يَأْتيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ، اى الْعَذاب فهذه لنفى المستقبل

١. وهو فعل غير متصرّف على المذهب المنصور، كلَيْتَ، دون غيره بدليل لحوق الضماير وتاء التأنيث الساكنة عليها، نحو لَيْسوا ولَيْست. وقال بعضهم: انّ اصله لَيِسَ، بكسر الياء، كَصَيِدَ، ولكن لمّا لم يتصرّف، اوجبوا الاسكان فى عينه ليكون دليلاً على كونه غير متصرّف، نحو ليست ولأنّه لوكان متصرفاً، لقيل لاسَ بقلب الياء، الفاً. شرح.

لان صيرورة وجهه تحصل فى اى وقت بُشر بالانثى ان صبحاً فصبحا وان مساءً فمساءً وان نهارا فنهارا وان ليلا فليلا.

[١] قوله: لتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها كتوقيت جلوس المخاطب مدة ثبوت الجلوس لزيد.

[٢] قوله: ومن ثم احتاجت الى كلام فيما قبلها اى من جهة ان مادام لتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها احتاجت الى كلام فيما قبلها وذلك الكلام فى المثال المذكور هواجلس فتدبر.

[٣] قوله: وليس لنفى مضمون الجملة حالا اى فى زمان الحال اى فى حال التكلم اى فى الزمان الحاضر.

لكون العذاب١ غير مصروف عنهم يوم القيٰمة.

واعلم، انّه يجوز تقديم اخبارها كلّها على اسمها نحو: كانَ قائماً زَيْدٌ، لكونها افعالاً، [١] وجواز تقديم المنصوب على المرفوع لقوتها وفى تقديم الاخبار على الافعال ثلاثة اقسام: قسم يجوز وهو من كان الى بات، نحو: قائماً كانَ زيد، وقسم لايجوز وهو ماأوّله ما٢ فانّه لايتقدّم عليه معموله ولكن يتقدّم على اسمه فحسب، خلافاً لابن كيسان و اتباعه، فانّه يُجَوِّزُ تقديم اخبارها هذا القسم على نفسه غير مادام٣، وقسم مختلف فيه وهو لَيْسَ.

النّوع الحادى عشر: افعال المقاربة٤، وانّما سمّيت هٰذه الافعال، افعال المقاربة لانّها وضعت لدنو الخبر الى فاعلها رجاءً او [٢] حصُولاً او اخذا فيه وهى اربعة افعال:

الاوّل: عَسىٰ والثّانى: كادَ والثّالث: كَرَبَ والرّابعُ: اوشك٥.

---

١. ويمكن ان يجاب عن الآية بانّه تعالى لمّا خبر انّ العذاب يوم يأتيهم، ليس مصروفاً عنهم، كانّه ثابت ومتحقق فى الحال. لتحقق وجود ما اخبرالله تعالى عنه. شرح.

٢. ما نافية كانت او مصدريّة. امّا اذا كانت نافية، فلامتناع تقديم ما فى حيّز النفى، لأنّه يقتضى التصدير وامّا اذا كانت مصدريّة، فلامتناع تقديم معمول المصدر على نفس المصدر. شرح.

٣. لأنّ اداة النّفى لمّا دخلت على الفعل الّذى معناه النّفى افادت الثبوت، فصار بمنزلة كان يلزم تقديم مافى حيّز النّفى عليه بحسب المعنى. جامى.

٤. وفى تسميتها بذلك تغليب، اذمنها ماهو للشروع وماهو للرّجاء. سيوطى.

٥. وانّما افرد بالذكر هذه الأفعال مع انّها كذلك فى رفع الاسم ونصب الخبر لأنّ لها احكاماً ليست للباقى كما سيذكر. شرح.

---

[١] قوله: لكونها افعالا علة لجواز تقديم اخبارها على اسمها.

[٢] قوله: رجاء او حصولا او اخذا فيه اى شروعا فيه وقد تقدم توضيح ذلك فى عوامل ملامحسن مستقصى فراجع ان شئت.

وعملها كعَمَلِ كان لانّها[1] من اخوات كان، لكونهٰا ايضاً لتقرير الفاعل على صفة بسبيل المقاربة رجٰاءً اوحصُولاً او اخذاً فيه الا انّه افردهٰا بالذّكْر لاختصٰاص خبرهٰا بالفعل المضارع وامتناع تقديم خبرها عليهٰا وجواز تقديم خبركان عليهٰا.

امّا عسىٰ، فهي[2] غير متصرفة وخبرهٰا فعل المضارع مع ان، نحو: عَسىٰ[3] زَيْدٌاَنْ يَخْرُجَ[1]، وقد يحذف اَنْ، تشبيها بكاد، نحو: عَسىٰ زيد يَخْرُجُ وقد تقع ان مَعَ الفعل المُضارع فاعلا لهٰا و يقتصر عليه وحينئذٍ تكون تامّة، نحو: عَسىٰ اَنْ يخرج زيد.

وكاد، نحو: كاد زَيْدٌ يخرجُ وخبركاد الفعل المضارع بغيران وقد تدخل اَنْ على

---

١. اى قارب زيد الخروج، اى خروجه مرجوّ ومطموع، لا انّه ثابت بالفعل. فزيد اسم عسى وان يخرج في موضع النصب خبره. وخبر عسى، فعل المضارع مع ان، حتّى انّ جمهور البصريّين ذهبوا الى انّ التجريد من ان خاصّ بالشعر. حكيم.
وكاد لحصول قرب الخبر بالفعل، وخبره فعل مضارع بغيران متأوّل باسم الفاعل، نحو كاد زيد يخرج، اى خارجاً، الآ انّهم تركوا استعماله لأنّ كاد موضوع لتقريب الشيء من الحال، فاوجب ان يؤتى بعده مايدلّ بنفسه على الحال، اعني المضارع، ليكون اوّل على مايقتضيه، وانّما حذف ان مع كاد وثبت مع عَسىٰ، لأنّ كاد اكثر وابلغ في تقريب الشيء من الحال. الا ترى انّك اذا قلت كادت الشمس يخرج، كان المعنى قرب خروجها تحقيقاً وعسى اكثر دلالة على الاستقبال، لأنّك تقول عسى الله ان يدخلني الجنّة وقد شبّه بعَسىٰ من قال قد كاد من طول البلاء ان يمصىٰ ربعٌ عفاه الدّهر طولاً فانمى، واذا دخل النفي على كاديكون كساير الافعال وقيل يكون للأثبات ماضياً كان اومستقبلاً. شرح.

---

[١] قوله: لانها من اخواتها اى لانها ايضا الافعال الناقصة والفرق الذى صار سببا لافراد هذه الافعال وجعلها باباً مستقلا اختصاص خبرها بالمضارع وامتناع تقديم خبرها عليها بخلاف الافعال الناقصة المشهورة فانها ليس فيها هذه الامور الثلثة.

[٢] قوله: فهي غير متصرفة اذ ليس لها الا صيغ الماضي المعلوم.

[٣] قوله: نحو عسى زيد ان يخرج فيه اشكال اجاب عنه المحشي فراجعه.

خبر كادَ تشبيهاً بعسىٰ، نحو: كاد زيد ان يخرجَ.

واَوْشَكَ، نحو: اَوشَكَ زَيْدٌ يَخْرُجُ، ويستعمل استعمال عَسىٰ وكادَ، نحو: اَوْشَكَ زيد اَنْ يَخْرُجَ واَوْشَكَ زيد يَخْرُجُ.

وكَرَبَ يستعمل استعمال كاد، نحو: كَرَبَ زيد يَخْرُجُ.

ثمّ اعْلم: انّ معنى عَسىٰ مقاربة الأمر على سبيل الرّجاء والطّمع تقول عَسَى اللهُ ان يَشْفى الْمَريضَ، تريد انّ قرُب شفائه مرجو من عنداللّه. ومعنى كاد مقاربة الأمر على سبيل الحصول، نحو: كادت الشَّمْس تَغْرُبُ، تريد انّ قربها من الغروب قد حَصَل. وامّا اوشک، فمعناه معنى كادَ، فى اثبات قرب الحصول وليس معناه معنى عَسىٰ، لانّه ليس فيه معنى الرجاء والطمع وانّما استعمل اوشک فى اللّفظ، استعمال عَسىٰ وكاد لمشاركته لهما فى اصل باب المقاربة وكان القياس ان يستعمل استعمال كاد لموافقته بكاد فى المعنى. وهو اثبات قرب الحصول وامّا كرَبَ فمعناه دنوّ الخبر على معنى الأخذ والشّروع فى الخبر فكَرَبَ مخالف لعسى لانتفاء معنى الرجاء والطّمع فيه ومخالف لكاد ايضا لحصُول الشرُوع، فى خبر كَرَبَ بخلاف كاد فلم يستعمل كَرَبَ الاّ بالفعل المضارع، مجرداً عن اَن لانّ اَنْ للأستقبال، وخبر كَرَبَ محقّق فى الحال فتحقّق خبر كَرَبَ فى الحال اكثر من تحقق خبر كاد فى الحال، لانّ الخبر فى كاد يصحّ تقديره مستقبلاً على وجه يصحّ دخول اَنْ لذلک، وهيٰهنا لاوجه لتقديره مستقبلاً لكونه مشروعاً فيه، فقد[1] تحقّق فيه معنى الحال، فلم يكن لدخول اَنْ فى خبرها وجه لانّ اَنْ للأستقبال.

وقيل افعال المقاربة سبعة، فالحق بها جَعَل و طَفِقَ وأخَذَ وهى مثل كاد، لقرب معناها من معنى كاد تقول طَفِقَ زَيْدٌ يَفْعَلُ وجَعَلَ زَيْدٌ، يقول واخذ بكر

---

[۱] قوله: فقد تحقق فيه معنى الحال اى معنى زمان الحال.

ينصر. واذا دخل النفى على كاد فهو كالأفعال على الاصح فكما انّ الافعال المثبتة اذا دخل عليها النفى كانت للنفى، فكذلك تكون كاد، وقيل[1] تكون للأثبات ماضياً كان او مستقبلاً، وقيل تكون فى الماضى للأثبات وفى[2] المضارع كالافعال تمسكاً بقوله تعالى فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ، وقد ذبحوا فالذبح يدل على الفعل، فيكون وما كادوا للأثبات و بقول ذى الرّمة:

إذا غَيَّرَ الهجْرُ المُحِبّينَ لَمْ يَكَدْ   رَسِيسُ الْهَوَى مِنْ حُبّ مَيَّةَ يَبْرَحُ

النّوع الثّانى عشر: افعال المدْح والذم وهى ما وضع لانشاء مدح اوذم وهى اربعة افعال، فنها نِعْمَ و بئسَ[1] يدخلان[3] على اسمين مرفوعين. احد هما، يسمى

١. اجمع البصريّون على انّ نعم و بئس فعلان ماضيان، ووافقهم الكسائى وذهب الفرّاء الى انّهما اسمان والدليل على صحة المذهب الأوّل لحوق الضماير وتاء التأنيث الساكنة لهما والمسئلة طويلة الدليل، والحاصل انّهم لمّا رأوا المدح العامّة والذّم واستمرارهما فى نفس الممدوح والمذموم ابداً، بحيث لايوجد انتقالها وحصولها فى زمان دون زمان. جعلوا نعم و بئس دليلين على هذا المعنى والتزموا فيهالفظ الماضى، لأنّ الماضى اوّل على هذا المعنى من المضارع، لأنّ المضارع يشترك فيه الحال والاستقبال وهما على شرف الزّوال والأنتقال، فلا يصلحان للدّلالة على الثبوت والأستمرار اصلح وعلى معنى الثبوت اول، فهما فعلان ماضيان ولابدّ لهما من اسم مرفوع، هو فاعلهما ومن اسم آخر هوالمخصوص بالمدح اوالذّم، فالفاعل ان كان مظهراً وجب ان يكون اسماً معرّفاً بلام الجنس او مضافاً الى مافيه لام الجنس. ضوء.

[١] قوله: وقيل تكون للاثبات ماضيا كان او مستقبلا قال جامى امّا فى الماضى فكقوله تعالى وما كادوايفعلون فان المراد اثبات الفعل اى الذبح لانفيه بدليل فذبحوها واما فى المضارع فلتخطئة الشعراء قول ذى الرمة وتفصيل ذلك مذكور فى كلام جامى فراجعه.

[٢] قوله: وفى المضارع كالافعال اى كسائر الافعال فى افادة النفى نفى مضمونه.

[٣] قوله: يدخلان على اسمين مرفوعين اى يدخل كل واحد منها على اسمين مرفوعين.

الفاعل والثّاني المخصوص بالمدح والذّم، نحو: نِعْمَ الرَّجُلُ زَيدٌ وبئسَ الرَّجُل بَكْرٌ و شرطهما[1] ان يكون معرفا باللام كمامر اومضافاً الى المعرف بها، نحو: نعم غلام الرّجل زيد، اومضمراً[١] مميّزاً بنكرة منصوبة، نحو: نعم رجلاً زيد، اومميّزاً بما[2]، نحو: فَنِعما هِيَ، فما هنا نكرة بمعنى شيء موضعها النصب على التّميز، وهو مميّز[3] لفاعل نعم، اى فنعم شيئاً هى، وهى[4] ضمير الصّدقات وهى المخصوصة بالمدح، وبعد[5] ذكر الفاعل. على اىّ وجه يذكر المخصوص، لأنّ[6] ذكر الشىء مبهماً ثم مفسّراً، اوقع فى النفوس والمخصوص مبتدأ، ما قبله خبره، اوخبر مبتدأ محذوف، فعلى الأوّل جملة واحدة وعلى الثّانى جملتان وشرط المخصوص ان يكون مطابقاً للفاعل فى الجنس، والافراد والتثنية والجمع والتذكيروالتّانيث تقول، نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ ونِعْمَ الرَّجُلانِ الزَّيْدان ونِعْمَ الرِّجال الزيْدُونَ ونِعْمَتِ المرئة هِنْدٌ، ونِعْمَتِ الْمَرْئتان، الْهِندانِ ونِعْمَتِ النِّساء الْهِنْدات، وقد يحذف المخصوص، اذا علم، نحو: نِعْمَ[7] الْعَبْدُ ونِعْمَ الماهِدُونَ.

---

١. امّا الأضمار والتفسير، فللتفسير بعد الأجمال وامّا النكارة فلوجوب نكارة التميز وامّا النصب فلامتناع اضافة المضمر. حدايق.

---

[١] قوله: وشرطهما اى شرط فاعل كل واحد من نعم و بئس.

[٢] قوله: او مميّزا بما اى حالكون المضمر مميزا بكلمة ما.

[٣] قوله: وهو مميز لفاعل نعم اى لفظ ما مميز لفاعل نعم اى للضمير المستتر فى نعم.

[٤] قوله: وهى ضمير الصدقات اى كلمة هى عائد الى الصدقات.

[٥] قوله: و بعد ذكر الفاعل على اى وجه اى سواء كان الفاعل معرفا باللام او بالوجهين الاخرين.

[٦] قوله: لان ذكر الشيئ مبهما ثم مفسرا اوقع فى النفوس قال چلپى فى بحث اخراج الكلام فى خلاف مقتضى الظاهر لما ارادوا فى باب افعال المدح والذم زيادة المبالغة والتفخيم ابهموا الفاعل اولا لتشوق النفس اليه واسرعت اليه.

[٧] قوله: نحو قوله تعالى نعم العبد اى ايوب ونعم الماهدون اى نحن فالمخصوص المحذوف فى الاول ايوب وفى الثانى نحن.

وساءَ، يجرى¹ مجرى بئسَ، نحو: ساءَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، وساءَ رَجُلاً بَكْرٌ. وقد يستعمل[١] فى الاخبار ايضاً، نحو: سائنى هذا الأمر، وهو نقيض سَرَّنى وسائتِ الْمَرأة هِنْدٌ، كما تقول بئستِ المَرأة هِندٌ.

ومنْها حَبّذا، وهو مركّب من حَبّ وذا، وفاعله ذا ويراد به[٢] المشاراليه فى الذّهن كما يراد بالرّجل فى نعم الرجل زيد،ولا[٣] يتغيّر لفظه سواء كان المخصوص مفرداً اومثنى اومجموعاً اومُذكّرا اومؤنّثاً، نحو: حَبّذا زيد والزّيدان والزّيدوُن وحَبّذا هند والهندان والهندات، وبعده[٤] المخصوص بالمدح واعرابه كاعراب مخصوص نعم، فى جواز كون المخصوص مبتدأ وما قبله خبره، اوخبر مبتدأ محذوف.

---

١. اى حاله فى الأعراب واللام كحال نعم الرّجل زيد وبئس الرّجل عمرو بلافرق، فلا حاجة ان نذكر مرّة بعد اخرى. واعلم انّ نعم اصل فى المدح وبئس اصل فى الذّم ولذا قدّمها على حبّذا وساء وامّا تقديم نعم على بئس فظاهر وفيها اربع لغات: الأصل بفتح اوّله وكسر ثانيه، ثمّ تقول نِعم فتتبع الكسرة، ثمّ طرح الكسرة الثانية، فتقول: نعم بكسر النّون وسكون العين، كذا فى الصحاح. شرح.

---

[١] قوله: وقد يستعمل فى الاخبار ايضا اى قد يستعمل ساء فى الجملة الخبر كما يستعمل للجملة الانشائية اذا كان لانشاء الذم.

[٢] قوله: و يراد به المشار اليه فى الذهن اى يراد بكلمة ذا شيئ مشاراليه فى الذهن كمايراد بالرجل فى نعم الرجل زيد قال التفتازانى فى بحث وضع المضمر موضع المظهر ما حاصله ان المراد بالرجل فى نعم الرجل زيد متعقل معهود فى الذهن.

[٣] قوله: ولايتغير لفظه اى لفظ ذا قال ابن مالك

ومثل نعم حبذا الفاعل ذا	وان ترد ذما فقل لاحبذا
واول ذا المخصوص ايا كان لا	تعدل بذا فهو يضاهى المثلا

قال السيوطى فى شرح كلام ابن مالك فهو يضا هى المثل الجارى فى كلامهم من قولهم فى الصيف ضيعت اللبن بكسر التاء للجميع. وقد اوضحنا المثل فى المكررات احسن توضيح فراجع ان شئت.

[٤] قوله: و بعده المخصوص بالمدح اى بعد ذا المخصوص بالمدح وان قلت لاحبذا فبعدذا المخصوص بالذم.

النوع الثّالث عشر: افعال[1] القلوب۱، وهی سبعة ظَنَنْتُ وحَسِبتُ وخِلْتُ وزَعَمْتُ وعَلِمْتُ ورَأَيْتُ وَوَجَدْتُ، وانّما سمّيت۲افعال القلوب لانّها[2] لاتحتاج فی صدورها الی الجوارح والاعضاء الظاهرة، بل يكفی فيها القوة العقليّة. وتدخل الجميع علی المبتداء والخبرفتنصبهما علی[3] المفعوليّة، نحو: ظَنَنْتُ زَيْداً قائماً، وحَسِبْتُ زَيْداً عالِماً، وخِلْتُ زَيْداً كَرِيماً، وزَعَمْتُ بَكْراً فاضِلاً وعَلِمْتُ عَمْراً بَخيلاً، ورَأَيتُ عَمْراً فاسِقاً، ووَجَدْتُ عَمْراً لَئيماً، والثّلثة الاوّل للظنّ وتسمّی[4] افعال الشّكّ۳ والثّلثة

۱. وهی افعال تدخل المبتداء والخبر، بعد اخذها الفاعل، فتنصبها مفعولين لها، هذا مذهب الجمهور وذهب السّهيلی الی انّها كاعطی فمفعولاها كمفعوليها ليس، اصلهما المبتداء والخبر مستدلاً، بنحو ظننت زيداً عمراً، فانّه لايقال زيد عمرو، واجيب بالمنع وانّ المراد ظننت زيداً لعمرو، فتبين خلافه. حكيم.

۲. وانّما سمّيت هذه الأفعال بافعال القلوب، لأنّها للشك واليقين وكلاهما من افعال القلب. ضوء.

قال فی التوضيح: وليس كلّ قلبیّ ينصب مفعولين، بل القلبی ثلثة اقسام مالا يتعدّی بنفسه نحو فكّر وتفكّر، ومايتعدّی لواحد بنفسه نحو عرف زيد الحق وفهم المسئلة ومايتعدّی لأثنين بنفسه وهو المراد هنا. حكيم.

۳. وكأنّهم ارادوا بالشك، الظّن، والاّ فلا شیء من هذه الأفعال بمعنی الشك المقتضی تساوی الطّرفين. جامی.

[۱] قوله: افعال القلوب ای الافعال التی تصدر مصادرها من القلب.

[۲] قوله: لانها لاتحتاج فی صدورها الی الجوارح والاعضاء الظاهرة قال فی اللسان جوارح الانسان اعضائه وعوامل جسده كيده و رجليه واحدتها جارحة لانهن يجرحن الخيرو الشرای يكسنه.

[۳] قوله: علی المفعولية ای علی كونها مفعولا به فی الظاهر.

[٤] قوله: وتسمی افعال الشك ای الثلاثة الاول تسمی افعال الشك قال جامی كانهم ارادوا بالشك الظن والا فلا شئ من هذه الافعال بمعنی الشك المقتضی تساوی الطرفين.

الأخيرة للعلم وتسمى افعال اليقين وزعمت[1] للدعوى والاعتقاد فتكون للعلم والظن.

واعلم[2]: انّ حَسِبْتُ وخِلْتُ لازمان لدخولها على المبتداء والخبر، دون الخمسة الباقية فانّ لكل واحد منها معنى آخر، لايقتضى الاّ مفعولاً واحداً اذا كان بذلك المعنى، فانّك تقول ظَنَنْتُهُ اى اتَّهَمتُهُ وزعمته اى قلته وعلمته اى عَرَفْتُهُ ورأيته اى اَبْصَرْتُهُ ووَجَدْتُ الضَالَّةَ اى صادفتها.

ومن خصائصها، جواز الغاء[1] العمل وهو ابطال العمل لفظاً ومعنًى[2] متوسّطة

---

١. وهو ابطال علاقة المفعوليّة لفظاً ومعناً وبينها وبين مفعوليها حالكون تلك الأفعال متوسطة بين المفعولين، نحو زيد ظننت مقيم، او متأخّرة عنها، نحو زيد مقيم ظننت وذلك لأنّ هذه الأفعال يتقدّم احد مفعوليها او كلاهما عليها بضعف عملها مع انّ مفعوليها كلام تام بدون عملها فيها وبذلك يحصل ما هوالغرض منها، فيجوز الالغاء لذلك والأعمال لكونها افعالاً والأفعال لقوة عملها لايمتنع عن العمل بتقديم معمولها عليها. نموزج.

٢. واعلم انّ لهذه الأفعال ثلث مراتب: احديها الّتي لايجوز فيها الاّ الاعمال ولايجوز الغائها البتة وذلك اذا كانت متقدّمة، لأنّ التقديم من اعلام العناية والالغاء يدلّ على ضعفها، — يجتمعان. والثانية الّتي يحسن فيها الالغاء والاعمال وذلك عند التوسط نحو زيد ظننت منطلق، او زيداً ظننت منطلقاً وانّها تساو يا لأنّ واحداً من المفعولين قدم والفعل واقع بينهما فهو متأخّر من وجه ومتقدّم من وجه. والثالث التي يكون الالغاء فيها احسن وذلك عند التأخّر وذلك لأن الفعل لاحظّ له في التقديم اصلاً بوجه فضعف اَمْره وحسن الغائه وانّما اختصّ الالغاء هذه الافعال ولم يجز في غيرها من الافعال ذوات المفعولين، لأنّ الالغاء فيها لايفيد معنى الكلام اذا قلت زيد ظننت مقيم، كان بمنزلة قولك زيد مقيم في ظنّي ولو قلت زيد اعطيت درهم وزعمت انّك تريد زيد درهم في اعطائي اهملت. ضوء.

---

[١] وقوله: وزعمت للدعوى اى الادّعاء.

[٢] قوله: واعلم ان حسبت وخلت لازمان لدخولها على المبتدء والخبر اى لحسبت وخلت معنى واحد يلزم ذلك

اومتأخّرة[1] لاستقلال[2] الجزئين كلاماً بخلاف[3] باب اعطيت، نحو: زَيْدٌ ظَنَنْتُ قائمٌ، وزَيدٌ عٰالِمٌ ظَنَنْتُ.

ومنها، اذا ذكر احدهما ذكر الأخر بخلاف[4] باب اعطيت ايضاً فلا[5] يجوز ان يقتصر على اَحَدَ مفعوليها وان جاز ان لايذكرا معاً كقوله تعالى،«و«يَوْمَ يقولُ نادوا شُرَكائِيَ الّذينَ زَعَمْتُمْ» اى زَعَمْتُموهُمْ مِثلى، لكون هذه[6] الافعال داخلةعلى المبتدأ والخَبَر فكما انّه لابد للمبتدأ من الخبر و بالعكس لابد لاحد المفعولين من الأخر.

ومنها التّعليق، وهو وجوب ابطال العمل لفظاً دون معنًى، قبل لام الابتداء والنّفى والاستفهام، نحو: عَلِمْتُ لَزَيْدٌ عٰالِمٌ، وعَلِمْتُ مٰازَيْدٌ فى الدّار، وعَلِمْتُ اَزَيْدٌ عِنْدَكَ، اَمْ عَمْرٌو، لاقتضاء كل واحد من هٰذه الثّلثة صدر الكلام، فلوعملت لم يكن هٰذه الاشيٰاء فى صدر الكلام.

ومنها؛ انّه يجوز ان يكون فاعلها و مفعولها ضميرين[7] لشيء واحد، نحو: عَلِمْتُنى

المعنى الواحد دخولها دائما على المبتدء والخبر ونصبها على المفعولية فهما دائما متعديان الى المفعولين.

[۱] قوله: متوسطة او متاخرة اى جواز الغاء هذه الافعال انما هو حالكونها وسط المفعولين او متاخرة عنهما.

[۲] قوله: لاستقلال الجزئين كلاما اى لعدم احتياج المفعولين بعد الغاء هذه الافعال الى شيئ اخر لصيرورتهما كلاما مفيدا فائدة تامة يصح السكوت عليها مع ضعف عمل هذه الافعال بالتوسط والتاخر.

[۳] قوله: بخلاف باب اعطيت فان باب اعطيت لايلغى وان متوسطة او متاخرة.

[٤] قوله: بخلاف باب اعطيت ايضا فان باب اعطيت اذا ذكر احد مفعوليه لايجب ذكر الاخر.

[٥] قوله: فلايجوز ان يقتصر على احد مفعوليها اى على احد مفعولى هذه الافعال.

[٦] قوله: لكون هذه الافعال اى افعال القلوب.

[۷] قوله: ضميرين لشيئ واحد الاولى ان يقال ضميرين متصلين لشيئ واحد كما يظهر ذلك مما ذكر من الامثلة. وانا يعجبنى ان انقل كلاما لجامى بطوله لكونه مفيدا للمبتدى بل للمنتهى ايضا وهذا نصه ولايجوز ذلك (اى كون فاعل افعال القلوب ومفعولها ضميرين متصلين لشيئ واحد) فى سائر الافعال فلايقال ضربتنى وشتمتنى بل يقال ضربت نفسى وشتمت نفسى وذلك لان اصل الفاعل ان يكون مؤثرا والمفعول به متاثرا واصل المؤثر ان يغائر المتاثر فان اتحدا معنى كسره اتفاقهما لفظا فقصد مع اتحادهما معنى تغايرهما لفظا بقدر الامكان فمن ثمة قالوا ضربت نفسى ولم يقولوا ضربتنى فان الفاعل والمفعول فيه ليسا بمتغايرين بقدر الامكان لاتفاقهما من

مُنْطَلِقاً، وعَلِمتك مُنْطَلِقاً، اى علمت نفسى مُنْطَلِقاً وعَلِمْتَ نَفْسَكَ مُنطلقا، ولم يجز فى سائر الافعال فلا يقال، ضَرَبْتُنى ولا ضَرَبْتَكَ لانّ الغالب فى سائر الافعال تعلّق فعل الفاعل بغيره و هذه السّماعيّة اَحَد وتسعون عاملاً.

والقياسيّة منها سبعة عوامل:

الاوّل الفعْل: على الاطلاق[1] اى سواء كان متعدياً اوغير متعدّ فانّه يرفع فاعله، نحو: ضَرَبَ زَيْدٌ وذَهَبَ عَمْروٌ.

والمتعدّى[2]، ما كان له مفعول به و يتعدّى الى مفعول واحد، نحو: ضَرَبْتُ زَيْداً، اوالى اثنين، نحو: اَعْطَيْتُ زَيْداً درهماً وعَلِمْتُ زيداً عالماً، والى ثلثة، نحو: اَعْلَمْتُ زَيْداً عَمْراً جاهِلاً، والافعال المتعدّية الى ثلثة مفاعيل حكم مفعولها الاوّل، كمفعولى باب اعطيت، بمعنى انّه يجوز ان تذكره منفرداً من غير ذكر المفعولين

---

١. الجار والمجرور متعلق بعوامل، منصوب المحلّ على حال من الفعل، اذ انّه مرفوع المحلّ، بانّه خبر مبتداء محذوف، تقديره وهو يعمل على الأطلاق، اى سواء كان ماضياً او مضارعاً او امراً او لازماً او متعدّياً معلوماً او مجهولاً مجرّداً او مزيداً فيه. شرح.

٢. الفعل على ضربين: متعدّ وهو مايتصل الى المفعول من غير واسطة حرف، نحوضربت زيداً وهو

حيث كون كل واحد منها ضميرا متصلا بخلاف ضربت نفسى فان النفس باضافتها الى ضمير المتكلم صار كانها غيره لغلبة مغايرة المضاف للمضاف اليه فصار الفاعل والمفعول فيه متغائرين بقدر الامكان واما الافعال القلوب فان المفعول به فيها ليس المنصوب الاول فى الحقيقة بل مضمون الجملة فجاز اتفاقهما لفظا لانهما ليسا فى الحقيقة فاعلاو مفعولا به ومما اجرى مجرى افعال القلوب فقدتنى وعدمتنى لانهما نقيضا وجدتنى فحملا عليه حمل النقيض وكذلك اجرى راى البصرية والحمليه على راى القلبية فجوّز فيهما ماجوّز فيه من كون فاعلهما ومفعولها ضميرين لشيئ واحد كقول الشاعر

ولقد ارانى للرماح دريـة   من عن يمينى تارة وامامى

وكقوله تعالى انى ارانى اعصر خمرا وقال فى صدر هذا الكلام وانما قلنا متصلين لانه اذا كان احدهما منفصلا لم يختص اجتماعهما بفعل دون اخر نحو اياك ظلمت انتهى.

الاخرين، كما انّه يجوزان تذكر المفعول الاوّل لاعطيت منفرداً عن الثّانى، ومفعولها الثانى والثّالث كمفعولى علمت، بمعنى انّه يجوزترك مفعولها الثّانى والثّالث معاً ولايقتصر على احدهما كما لايقتصر على اَحَدِ مفعولى علمت.

وغير المتعدّى، ما يختصّ بالفاعل، نحو: حَسُنَ زَيْدٌ، ولتعديته ثلاثة اسباب: الهمزة وتثقيل الحشو وحرف الجر، نحو: اَذْهَبْتُهُ وفَرَّحْتُهُ وخَرَجْتُ بِهِ، والفعل المجهول يرفع المفعول[۱] القائم مقام الفاعل، نحو: نُصِرَ زَيْدٌ، وانّما[۱] حذف فاعله للتعظيم، نحو: خُلِقَ الإنْسانُ، اوللتحقير[۲] نحو: شُتِمَ الْاَميرُ اوللجهل، نحو: سُرِقَ

على ثلثة اضرب، متعدّ الى مفعول واحد كضرب زيدٌ عمراً، او متعدّ الى مفعولين وهو على نوعين، لأنّ المفعول الثانى لاتخلو من ان يصحّ حمله على الأوّل او لايصحّ والأوّل هو افعال القلوب نحو علمت زيداً قائما والثانى نحو اعطيت زيداً درهماً ويجوز الاقتصار هنا على احد المفعولين نحو اعطيت زيداً ولا تذكر ما اعطيته، ويجوز ان تسكت عنهما جميعاً نحو فلان يعطى وانّما تفعل ذلك لتفيد به نوعاً من المبالغة والتأكيد ايذانا بانّه معط على الأطلاق وامّا فى افعال القلوب فلايجوز الاقتصار على احد المفعولين نحو علمت زيداً او منطلقاً، لانّ وضعها ان تعرف الشيء بصفة فلايجوز ان تسكت عن احدهما بفقد ماعقدت عليه حديثك وامّا المفعولان معاً فقد جازحذفها ومنه من يسمع يخل. ضوء.

۱. اعلم انّ المفعول ربّما يتوفر العناية بذكره فيبنى له الفعل ويجعل ذكر الفاعل نسياً منسيّاً وعلامة البناء للمفعول فى الماضى ان يضمّ اول متحركاته ويكسر عين الفعل فى الثلاثى المجرّد والمزيد فيه والملحق بها نحو ضُرِبَ واُسْتُكْرِمَ، فانّ اوّل المتحركات هوالتاء، اذ لاعبرة بهمزة الوصل ودَحْرج وتُدَحْرِج وامّا فى المضارع فان تضمّ حرف المضارعة وتفتح العين فى الثلاثى المجرّد والمزيد فيه والملحق بها نحو يُضْرَب ويُكْرَم ويُسْتَكْرَم ويُدَحْرَج ويُتَدَحْرَج وهذا الاسم، اسم مالم يسمّ فاعله، فاعل لفظاً، والفعل يكون مسنداً اليه مقدّماً عليه ومفعول معنى، كمات زيد طاب عمرو. شرح.

---

[۱] قوله: وانما حذف فاعله للتعظيم اى لتعظيم الفاعل.

[۲] قوله: او للتحقير اى لتحقير الفاعل.

المالُ اوللأبهام[1]، نحو: قُتِلَ زَيْدٌ، اوغيرها[2]. ويسند المبنيّ للمفعول الى مفعول به، الاّ اذا كان الثّانى من باب علمت والثّالث من باب اعلمت فانّهما لايقعان مقام الفاعل ولايقال، عُلِمَ قائمٌ زَيْداً لأنَّ المفعول الثّانى منه، مسند الى المفعول الاوّل دائماً لكونهما مبتداء وخبراً فى الاصل، فلو وقع مقام الفاعل لكان مسنداً[1] ومسنداًاليه فى حالة واحدة وهو غيرجايز، وكذا لايقال: أُعلِمَ **فاضِلٌ زَيْداً عمرواً،** بانْ[3] يقع الثّالث مقام الفاعل. والأوّل من باب اَعْطَيْتُ، اولى من الثّانى لانّ مناسبة المفعول الاوّل للفاعل اكثر من مناسبة المفعول الثّانى، لانّ الأوّل[4] أخذ والثّانى، مأخوذ فالاولى ان يقال أُعْطِيَ زَيْدٌ درْهماً وان جاز أُعْطِيَ دِرْهَمٌ زَيْداً.

الثّانى المصدر[2]: وهو الاسم الذى اشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله[3] لازماً، نحو: اَعْجَبَنى ذَهابُ زَيْد، ومتعدّياً، نحو: عَجِبْتُ منْ ضَرْبِ زَيْدٍ **عمرواً**، كما تقول:

---

١. بخلاف اعجبنى ضرب زيد لأنّ احد الأسنادين وهو اسناد المصدر، غيرتامّ، لأنّ الاسناد التام مايصحّ السكوت عليه. جامى.

٢. عمل المصدر على ثلثة اقسام: الأوّل، ان يعمل غالباً من الألف والّلام والأضافة، فحينئذٍ يرفع وينصب كالفعل وهذا اقوى الأحوال الثلثة. الثانى، ان يعمل مضافاً وهذا يرفع وينصب ايضاً لكنّه ضعيف من الأوّل، لأنّه معرفة بخلاف الفعل. والثالث، معرفاً بالألف والّلام وهذا ضعف من القسمين الأوّلين لكونه معرفة صورة ومعنى، ولذلك لايعمل الاّ فى الضرورة. شرح.

٣. وذلك العمل لمناسبة الاشتقاق بينهما، لا باعتبار الشبه، فلهذا لم يشترط فيه الزّمان كاسمى الفاعل والمفعول. جامى.

---

[١] قوله: او للابهام وذلك اذا كان الفاعل معلوما لكن حذف لغرض من الاغراض التى تقتضى ابهام الفاعل.

[٢] قوله: اوغيرها اى لغيرماذكر من اسباب الحذف التى اشير الى بعض منها فى بحث حذف المسند اليه فراجع.

[٣] قوله: بان يقع الثالث مقام الفاعل ووجه عدم الجواز فيه ماذكره فى عدم جواز المفعول الثانى من باب علمت.

[٤] قوله: لان الاول اخذ فهو فى المعنى فاعل فلذلك قال لان مناسبة المفعول الاول للفاعل اكثر.

اَعْجَبَنی اَن ذَهَبَ زَیْدٌ وعَجِبْتُ من اَنْ ضَرَبَ زَیْدٌ عمرواً، ویجوز اضافته الی الفاعل، فیبقی المفعول منصوباً، نحو: عَجِبْتُ مِن ضرب زَیْدٍ عمرواً. وقد یضاف الی المفعول فیبقی الفاعل مرفوعاً، نحو: عَجِبْتُ من ضَرْبِ عمروٍ زَیْدٌ ولایتقدّم[1] علیه معموله، فلایقال فی مثل اعجبنی ضَرْبُ زیدعمرواً، اَعْجَبَنی عمرواً ضَرب زیْد، لانّ [۱] المصدر فی تقدیر ان مع الفعل، ولایتقدم معمُول اَن عَلیها واعماله باللاّم قلیل، کقول الشّاعر:

ضَعیفُ النِّکایَةِ اَعْدائَهُ یَخالُ الْفِرارَ یُراخِي الْاَجَل

الثّالثُ [۲] اِسْمُ الفاعل: وهو ما اشتقّ من فعل لمن قام به الفعل بمعنی[2] الحدوث،

---

۱. وانّما اشترط تقدیره بانّ مع الفعل لعمل المصدر، لأنّه اسم وحقّه ان یعمل فاذا قدّر شابه الفعل المصدر بان، نحو من ان یضرب زید عمراً او لأنّه بمنزلة المصدر فی کونه فاعلاً ومفعولاً ومضافاً الیه ومبتداء فلمّا کان بمنزلته فی الأعراب وفی هذه المعانی کان المصدر ایضاً بمنزلته فی العمل وله احکام کثیرة لکن لایناسب ذکرها هذا المختصر. شرح.

۲. من العوامل اللفظیّة القیاسیّة، اسم الفاعل علی الاطلاق مجرّداً کان او مزیداً، متعدّیاً کان او لازماً، وهو اسم مااشتق لذات من فعل لامن حیث هی تلك الذات بل هو مأخوذ من الفعل لیدلّ علی الذات من حیث هی فاعل فی الجملة ای من حیث انّه یصدر عنها الفعل. اعلم ان اسم الفاعل، انما یعمل عمل فعله اذا ارید به الحال والاستقبال دون الماضی وذلك لأنّ الفعل لما عمل علی الاسم فی الاعراب الموضوع للأسم حمل الأسم علی الفعل فی العمل الّذی هو له فی الأصل. فقال زید ضارب غلامه عمراً الآن او غداً. وامّا اسم الفاعل بمعنی الماضی فلایعمل ←

---

[۱] قوله: ولایتقدم معمول ان علیها قال التفتازانی فی دیباجة المطول ان معمول المصدر لایتقدم علیه لانه عند العمل مُأوّل بان مع الفعل وهو موصول ومعمول الصلة لایتقدم علی الموصول لکونه کتقدم جزء من الشیئ المترتب الاجزاء انتهی.

[۲] قوله: بمعنی الحدوث ای لابمعنی الثبوت لانه لو کان من قام به الفعل بمعنی الثبوت لکان ذلك کمایاتی عنقریب صفة مشبهة.

ويعمل عَمَلَ يَفْعَلُ مِنْ فِعْلِهِ، سواء كان لازماً، اومتعدّياً، بشرط معنى الحال والاستقبال، نحو: زيد ذاهب اخوهُ الآن، اَوْغداً، وزَيْدٌ ضاربٌ غُلامُهُ عمرواً، الآن، اوغداً. ولو قلت فيهما اَمْسِ لم يجز خلافا للكسائى فانّه قال يَعمل اسم الفاعل مطلقاً، سواء كان بمعنى الماضى، اوالحال، اوالاستقبال بل يجب ان يضاف اذا كان بمعنى الماضى، نحو: غُلامُ زَيْدٍ ضاربُ عَمْرو اَمْسِ، الاّ اِذا[1] اُريد به حكاية حال ماضية، نحو: وكَلْبُهُمْ باسِطٌ ذراعَيْهِ بالْوَصيدِ، فانّه عمل ولم يضف وان كان لاسم الفاعل الّذى بمعنى الماضى معمول آخر، غير الّذى اضيف اليه نُصِبَ بفعل مقدّردلّ عليه اسم الفاعل، نحو: زَيْدٌ مُعْطى[2] عَمْرو دِرْهَماً امسِ، ويشترط ايضاً ان يعتمد اسم الفاعل على المبتداء، اوذى الحال، اوالموصوف، اوالموصُول، اوالهمزة، اوما، نحو: زَيْدٌ قائمٌ اَبُوهُ، وجاءَ زَيْدٌ عادِياً فَرَسَهُ، و مَرَرْتُ بِرَجُلٍ قائم غُلامُهُ، وجاءَ زَيْدٌ الضّاربُ اَبُوه عَمْرواً، واَقائمُ الزَّيْدانِ، وما قائمُ الزَّيدان.

واعلم[3]: انّه اذا دخلت اللام على اسم الفاعل استوى الجميع من الماضى

بل هو مضاف الى مابعده ابداً نحو هذا ضارب زيدامس، لانّه لمّا لم يوجد للماضى اعراب من الاسم اذا كان بمعناه عمله. شرح.

---

[١] قوله: الا اذا اريد به حكاية حال ماضية قال الجامي والمراد بالحال او الاستقبال اعم من ان يكون تحقيقا او حكاية كقوله تعالى (كلبهم باسط ذراعيه بالوصيد) فان باسط هيهنا وان كان ماضيا لكن المراد حكاية الحال ومعناها (اى معنا حكاية الحال) ان يقدر المتكلم باسم الفاعل العامل بمعني الماضى كانه موجود فى ذلك الزمان او يقدر ذلك الزمان موجودا الآن.

[٢] قوله: نحو زيد معطي عمرو درهما امس فدرهما منصوب بفعل مقدر اى يعطى درهما.

[٣] قوله: واعلم انه اذا دخلت اللام على اسم الفاعل استوى الجميع من الماضى والحال والاستقبال قال السيوطي فى همع الهوامع ان كان اسم الفاعل صلة ال فالجمهور انه يعمل مطلقا ماضيا وحالا ومستقبلا لان عمله حينئذ بالنيابة فنابت ال عن الذى وفروعه وناب اسم الفاعل عن الفاعل الماضى فقام تاوله بالفعل مع تاول ال بالذى مقام مافاته من الشبه اللفظى.

والحال والاستقبال، تقول مَرَرْتُ بالضّارب اَبُوهُ زَيْداً الاٰنَ، اَوْغداً، اَوْاَمْسِ، ومٰا وضع منه للمبٰالغة، نحو: ضَرّابٌ وضروبٌ وصَديقٌ وعَليمٌ وحَذِيرٌ، مثل مٰالَيس للمبٰالغة فى العَمَل والشّرايط المذكورة، تقول: زَيْدٌ ضَرّابٌ اَبُوهُ عمراً اَلاٰنَ، اوغداً، وزَيْدٌ الضَّرّابُ اَبُوهُ عمرواً الاٰنَ، اَوغَداً اَواَمْسِ. وحُكم المثنى والمجموع منه، مثل مفرده فى العمل والشّرايط المذكورة، تقول الزّيدان ضٰاربانِ عمرواً، والزَّيْدُونَ ضٰاربُونَ عَمْرواً الاٰن، اوغداً، وتقول الزّيدان هما الضّاربانِ عَمرواً، والزَّيْدونَ هُمُ الضاربُونَ عمرواً، الاٰن، اَوْغَداً، اَوْاَمْسِ. ويجوز حذف نونَى تثنية اسم الفٰاعل وجَمعه السّالم المعرفَيْن بلام التعريف مع العَمَل، اى مَعَ نصب مٰا بعــدهما تخفيفاً، اواستطالة بالصّلة لكون اللام، بمعنى الموصول، نحو: قوله تعٰالى:[۱] «والْمُقيمى الصَّلٰوة».

الرابع اسم المفعول: وهو مٰا اشتقّ من فعل لمن وقع عليه الفعل[۲] ويعمل عمل[۳] يُفْعَلُ من فعله متعدياً الى مفعول واحـــداواكثر، نحو: زَيْدٌ مَضْرُوبٌ غُلاٰمُهُ. ويشترط فى عمله مٰا اشترط فى عمل اسم الفاعل من كونه بمعنى الحال، اوالاستقبٰال، لابمعنى المٰاضى بل يجب ان يضاف اسم المفعول الى مٰا بعده اذا كان بمعنى الماضى الاّ اذا[٤] كان مع الالف واللام فانّه[٥] يعمل مطلقا، نحو: زَيْدٌ الْمَضْرُوبُ غُلاٰمُه الاٰن،

[۱] قوله: نحو قوله تعالى والمقيمى الصلوة قال جامى بنصب الصلوة على المفعولية ثم قال واما على تقدير التنكير مثل قوله تعالى (لذائقوا العذاب) بالنصب فحذفها (اى حذف النون) ضعيف لان اسم الفاعل لم يقع صلة والقرائة ممالا اعتماد عليه.

[۲] قوله: لمن وقع عليه الفعل اى لمن وقع عليه المصدر.

[۳] قوله: و يعمل عمل يفعل اى يعمل عمل فعل المجهول.

[٤] قوله: الا اذا كان مع الالف واللام اى الالف واللام الموصول.

[٥] قوله: فانه يعمل مطلقا اى اذا كان مع الالف واللام فانه يعمل حينئذ مطلقا اى سواء كان بمعنى الحال او الاستقبال او الماضى وقد تقدم وجه ذلك فى اسم الفاعل نقلا عن السيوطى ما وجه ذلك فى همع الهوامع فتذكر.

اوغداً، اوامْسِ ويشترط ايضاً ان يعتمد على ما اعتمد عليه اسم الفاعل من المبتداء وغيره، نحو: زَيْدٌ مُعْطٰى غُلَامُهُ دِرْهماً.

الخامسُ الصّفة المشبّهة:[1] وهو ما اشتقّ من فعل لازم، لمن قام به الفعل بمعنى الثّبوت وصيغتها[2] مخالفة لصيغة اسم الفاعل[1] على حسب السّماع، نحو: حَسَن وكَرِيمٌ وصَعْبٌ وشديدٌ، وتعمل عمل فعلها مطلقا اى من غير اشتراط الزّمان، لعدم[2] اعتبار الزّمان، فى مدلولها لانّ المراد من قولنا، زيد حَسَنٌ وَجْهُهُ، استمرار ثبوت الحُسن له، لاحدوثه، لكن يشترط اعتمادها على ما اعتمد عليه اسم الفاعل واسم المفعول، كما ذكرناه فى اسم الفاعل وانّما سمّيت مشبّهة، لانّها تشبه اسم الفاعل فى الافراد، والتّثنية والجمع والتذكير والتّأنيث، نحو: حَسَنٌ حَسَنَانِ حَسَنُونَ حَسَنَة حَسَنَتَانِ حَسَنَاتٌ، نحو: زَيْدٌ كَرِيمٌ حَسَبُهُ وزيد حَسَنٌ وَجْهُهُ، وهِنْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهَا.

---

١. فان قيل كيف عملت هذه وهى بمعنى الماضى اذالحسن مثلاً شيء قد وجد قديماً وكيف جاز ان يزيد الفرع الأصل اعنى اسم الفاعل؟ قلنا انّ الحسن فى قولك زيد حسنٌ وجهه موجود فى الحال كما فى اسم الفاعل وكون هذا الفعل موجوداً قبل زمانك، لايمنع كونه حالاً كما لايمنعه فى الفعل عن عمل الصريح فى قولك زيد يعلم فنوناً، فانّ عمله قد وجد من قبل. شرح.

٢. وانّما لم يشترط فى عملها معنى الحال والأستقبال، لأنّ الحال والأستقبال من خواصّ الحدوث. شرح.

---

[١] قوله: الخامس الصفة المشبهة وهو ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت اى يكون معناها ثابتا الى وقت الاخبار قال السيوطى فى همع الهوامع وذهب ابن السراج والفارسى الى انها لا تكون بمعنى الماضى وهو اختيار الشلوبين قال وسواء رفعت اونصبت لانك اذا قلت مررت برجل حسن الوجه فحُسْنُ الوجه ثابت فى الحال (اى فى حال التكلم) لا تريد مضيا ولااستقبالا وقال ايضا قال بعضهم الصفة المشبهة باسم الفاعل تفارقه فى انها لا توجد الاحالا لكونها صفة دالة على الثبوت والثبوت من ضرورته الحال انتهى باختصار.

[٢] قوله: وصيغتها مخالفة لصيغة اسم الفاعل حسب اسم الفاعل اى ليس صيغة الصفة المشبهة على وزن واحد بل صيغتها موكول على السماع.

السّادِسُ[۱] : كّل اسم اضيف الى اسم اخر، نحو: غلام زيد، ويسمى الأوّل مضافا، والثّانى مضافاًاليه، وعمل[1] المضاف ان يجر المضاف اليه.

والاضافة على ضربين: معنويّة ولفظيّة.

والمعنويّة، ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها، والمراد، بالصّفة اسم الفاعل والمفعول والصّفة المشبّهة وذلك بان لأيكون المضاف صفة، نحو: غلامُ زيد، اويكون صفة مضافة الى غير معمُولها، نحو: مصارِعُ مِصْرٍ[2] فانّ مصارع صفة

---

۱. من العوامل اللفظيّة القياسيّة، كلّ اسم اضيف الى اسم آخر، فانّ الأوّل تجرالثانى. اعلم ان الأصل فى العمل الفعل والحرف وانّما عمل الاسم الجرّ هيهنا، لأنّ فى الكلام معنى حرف الجرّ كما ستقرر، فقوى بذلك على العمل.

واعلم انّ الأضافة على ضربين: لفظيّة ومعنوية فاللفظيّة اضافة اسم الفاعل الى مفعوله نحو زيد ضارب عمرو، والصّفة المشبّهة الى فاعلها، نحو زيد حسن الوجه، والغرض من وضعها التخفيف، فلا تفيد تعريفاً ولاتخصيصاً، لاستواءِ الحالتين، حالة الأضافة والحالة الّتى قبل الأضافة فالتخصيص الذى فى ضارب رجل لم يحصل بالأضافة، بل كان حاصلاً حين كونه منصوباً ايضاً بلا تفاوت. شرح.

---

[۱] قوله: وعمل المضاف ان يجر المضاف اليه هذا قول سيبويه وهنا قولان اخران قال السيوطى والثانى وهو المضاف اليه اجرر وجوبا بالحرف المقدر عندالمصنف(اى الناظم) وبالمضاف عند سيبويه وبالاضافة عند الاخفش.

[۲] قوله: نحو مصارع مصر يجوز فى لفظ الانصراف فيقرء بالكسر مع التنوين ويجوز فيه عدم الانصراف فيقرء بالفتح بلا تنوين وقد جاء فى القرءان على كلا الوجهين فحيث جاء منصرفا اريد به بلدا من البلاد وحيث جاء غير منصرف اريد به البلد المعروف الذى وقع فيه قصة يوسف عليه السلام و زليخا وقصة موسى عليه السلام و فرعون لعنه الله قال فى اللسان قال الجوهرى مصر هى المدينة المعروفة تذكّر و تونث وهى تصرف ولا تصرف قال سيبويه فى قوله تعالى اهبطوا مصرا قال بلغنا انه يريد مصرا بعينها وفيه وجهان جائزان يرادبها مصرا من الامصار لانهم اى قوم موسى كانوا فى تيه قال وجائز ان يكون اراد مصر بعينها فجعل مصرا اسما للبلد فصرف لانه مذكر ومن قرء مصر بغير الف (اى بلا تنوين) اراد مصر بعينها كما قال ادخلوا مصر ان شاء الله

لكن غير مضافة الى معمولها، لانّ مصر ليس بمعمول المضارع، وانّما معمولها اهل مصر، وتفيد تعريفاً مع المعرفة، نحو: غلام زيد، وتخصيصاً مع النّكرة، نحو: غُلامُ رَجُلٍ.

واللّفظية، ان يكون المضاف صفة مضافة الى معمولها، نحو: ضاربُ زَيْدٍ، وحَسَنُ الوجه، ولا تفيد الاّ تخفيفاً فى اللّفظ، ومن ثمّ جازَ مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسَنِ الْوَجْهِ، لانّه لوافادت هٰذه الاضافة تعريفاً لكانَ حَسَنِ الْوَجْه، معرفة فلم يجز جعله صفة لرجل، لامتناع وقوع المعرفة صفة للنّكرة، وامتنع مَرَرْتُ بِزَيْدٍ حَسَنِ الوَجْهِ، لانّ زيداً معرفة وحَسَن الوجه نكرة، وامتنع وقوع النكرة صفة للمعرفة، وجاز الضّاربا زيد، والضّاربوُا زيدٍ، لافادة التّخفيف وهو[1] حذف النّون، وامْتَنَع[2] الضّاربُ زَيْدٍ، لعدم وجود التّخفيف خلافاً للفراء، فانّه جوّزه بناء على انّ الأضافة سابقة على الالف واللام.

السّابعُ:[3] كلّ اسم تمّ فينصب اسماً على التّميز لرفع الابهام¹ وتمام الاسم امّا

١. انّما ينصب الأسم التام التميز لأنّه يقتضى لابهامه مايبيّنه وينزع الأبهام وانّما وجب ان يكون ←

→ ولم يصرف لانه اسم المدينة فهو مذكر سمي به مؤنث انتهى باختصار والى هذا الاخير اشير فى قول الناظم فى بحث غير المنصرف اوزيد اسم امرئة لااسم ذكر.

[١] قوله: وهو حذف النون اى التخفيف الذى افاده الاضافة هو حذف نون التثنية فى المثال الاول وحذف نون الجمع فى المثال الثانى.

[٢] قوله: وامتنع الضارب زيد قال الجامى انما امتنع لعدم التخفيف لان تنوين الضارب انما سقط للالف واللام لا للاضافة خلافا للفراء فانه يجوّز تركيب الضارب زيد اما لانه توهّم انّ دخول لام التعريف انما هو بعد الاضافة فحصل التخفيف بحذف التنوين بسبب الاضافة ثم عرّف باللام انتهى باختصار.

[٣] قوله: السابع كل اسم تمّ قال الجامى معنى تمام الاسم ان يكون على حالة لايمكن اضافتها معها والاسم مستحيل الاضافة مع التنوين ونونى التثنية والجمع ومع الاضافة لان المضاف لايضاف ثانية فاذاتم الاسم بهذه ←

بالتنوين، نحو: عندى رِطْلٌ زَيْتاً او بنون التثنية، نحو: مَنَوانِ سَمْناً، اوبنون شبه الجمع، نحو: عشرون درهماً، او بالاضافة، نحو: عندى مِلاؤهُ عَسَلاً. وماتمّ بالتنوين، او بنون التثنية جاز اضافته، نحو: رِطْلُ زَيْتٍ ومَنَوا سَمْنٍ، وكذا اذا تمّ[1] بنون الجمع، نحو: اَكْرَمينَ اَفْعالاً واكْرَمى اَفْعالٍ.

واما المعنوية: فعددان

الأوّل: العامل فى المبتداء والخبر اعنى تجردهما عن العوامل اللّفظيّة لاجل[2] الاسناد ۱

الاسم عاملاً فيه النصب، لأنّه قد اشبه ما ينصب المفعول من اسماء الفاعلين والمصدر، الا ترى انّ راقود فى قولك راقود خلا، اسم قد تمّ، اى امتنع عن الأضافة لمافيه من التنوين ومبهم لاجناس المكيلات، فينصب خلا، مثلاً لاقتضائه اياه ومثل نصبه بالتنوين فى انه يقتضى مفعولاً نصبه بنون التثنية ونون شبه الجمع وهما قد امتنعا من الأضافة، كمنوان وقفيزان وعشرون فى منوان سمناً وقفيزان بُرّاً وعشرون درهماً. شرح.

۱. وانّما قيد بقيد الأسناد ايذانا بانّ الأسم، لوعرى من العوامل ولم يسند اليه شيء كلفظ زيد مثلاً من غير خبر لفظاً، لم يكن مبتداء بل كان بمنزلة الأصوات الّتى حقّها ان يلفظ بما غير معربة. ضوء.

الاشياء شابه الفعل اذا تم بالفاعل وصار به كلاما تاما فيشابه التميز الاتى بعده المفعول لوقوعه بعد تمام الاسم كما ان المفعول حقه ان يقع بعد تمام الكلام فينصبه ذلك الاسم التام قبله لمشابهته الفعل التام بفاعله وهذه الاشياء انما قامت مقام الفاعل لكونها فى اخر الاسم كما كان الفاعل عقيب الفعل الا ترى ان لام التعريف الداخلة على اول الاسم وان كان يتم بها الاسم فلايضاف معها لاينتصب التميز عنه فلايقال عندى الراقودخلا.

[۱] قوله: وكذا اذتم بنون الجمع اى جاز اضافته اذاتم بنون الجمع نحو اكرمين افعالاً مثال لنصب التميز و اكرمى افعالامثال للاضافة الى التميز.

[۲] قوله: لاجل الاسناد قال بعض المحققين فى الحاشية انما قيد بقيد الاسناد ايذانا بان الاسم لوعرى من العوامل ولم يسند اليه شيئ كلفظ زيد مثلا من غير خبر لفظا لم يكن مبتدءً بل كان بمنزلة الاصوات التى حقها ان يلفظ بها غير معربة.

وهذا[1] يرفع المبتداء والخبر، والمبتداء[2] هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظية المذكورة مسنداً اليه اوالصّفة[3] الواقعة بعد حرف النّفى او الف الاستفهام رافعة لظاهر، نحو:[4] زَيْدٌ قائم، وما قائم[5] الزّيدان وأقائم الزّيدانِ. وانّما قلنا رافعة لظاهر، احترازاًبه عن الصّفة الواقعة بعدهما رافعة لمُضْمَر، نحو: أقائمانِ[6] الزّيدان، وما قائمُونَ الزّيدُونَ، فانّها لا تكون مبتداء، بل خبر مبتداء والزّيدانِ، والزّيدون، مبتدا لانّها لوكانت مبتداء والزيدان والزّيدون فاعلاً، لها ساداً مَسَدّ الخَبَر، لم تثنّ ولم تجمع، لأنّ الفعل وشبهه اذا اسند الى الظّاهر لم يُثَنّ ولم يجمع كما هو المقرر مِنْ قاعدتهم، فان طابقت الصفة مفرداً، جاز ان تكون الصّفة مبتداء والاسم المفرد الواقع بعدها خبره، وان تكون الصّفة خبراً، والاسم الواقع بعدها مبتداء، نحو: أقائمٌ زَيْدٌ، وما قائمٌ زَيْد.

---

[١] قوله: وهذا يرفع المبتدء والخبر اى هذا التجرد يرفع المبتدء والخبر يعنى هذا التجرد هو العامل المعنوى الذى هو العامل فى المبتدء والخبر.

[٢] قوله: والمبتدء هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظيّة المذكورة مسندا اليه هذا تعريف للقسم الاول من المبتدء الذى يسمى بالمبتدء الاسمى.

[٣] قوله: او الصفة الواقعة بعد حرف النفى او الف الاستفهام رافعة لظاهر هذا تعريف للقسم الثانى من المبتدء الذى يسمى بالمبتدء الوصفى.

(تنبيهان) الاول قال الجامى على قول ابن الحاجب بعد حرف النفى والف الاستفهام قال ونحوه كهل وما ومن.

الثانى قال الجامى على قول ابن الحاجب رافعة لظاهر قال او مايجرى مجراه وهو الضمير المنفصل لئلايخرج عنه نحو قوله تعالى (اراغب انت عن الهتى).

[٤] قوله: نحو زيد قائم مثال للقسم الاول من المبتدء اى المبتدء الاسمى.

[٥] قوله: وما قائم الزيدان و اقائم الزيدان مثالان للقسم الثانى من المبتدء اى المبتدء الوصفى. فالصفة فى المثالين مبتدء وصفى والزيدان فيهما فاعل سدّ مسدّ الخبر.

[٦] قوله: اقائمان الزيدان وما قائمون الزيدون مثالان للصفة الواقعة بعد الاستفهام والنفى رافعة لمضمر فالصفة فيهما رافعة لضمير عائد الى الزيدان ولو كان الصفة رافعة للزيدان لم يجز تثنيتها فيجب ان يقال ان الزيدان مبتدء مؤخّر والصفة خبر مقدم.

والخبر هو المجرد عن العَوامل اللّفظية مُسند به مغاير[1] للصفة المذكورة والخبر قد يكون مفرداً وقد يكون جملة. والثّانى، على اربعة اضرب: جملة اسمية، نحو: زَيْدٌ اَبوهُ قائمٌ، وجملة فعليّة، نحو: زَيْدٌ قامَ اَبوهُ. وجملة شرطية، نحو: زَيْدٌ اِنْ تُكْرِمْهُ يُكْرِمْکَ. وَجُملة ظرفيّة، نحو: زيد امامک، وقد يتقدم الخبر على المبتداء، نحو: قائم زيد.

الثّانى: العامل فى الفعل المضارع[١] وهو ما اشبه الاسم باحد الحروف الزّوايد فى اوله لوقوعه[2] مشتركاً بين الحال والاستقبال وتخصيصهُ بالسّين وسَوْفَ كما انّ رجُلا مشترک بين سائر رجال بنى آدم وتخصيصه باللام، نحو: الرّجل. ولايعرب من الفعل غيره، اذا لم يتصل به نون التأكيد، ولانون جمع المؤنّث والمختار عند الكوفيّين فى عامل رفع المضارع انّ العامل تجرده عن الجوازم والنّواصب، وعند البصريّين وقوعه موقع الاسم، نحو: زَيْدٌ يَضْرِبُ فى موقع زَيْدٌ ضارِبٌ مع خلوّه عن الجازم،

---

١. واعلم انّهم اختلفوا فى رفع المضارع، فقال بعضهم انّه يرتفع بتعريه عن العوامل اللفظيّة، اى الناصبة والجازمة، وقال بعضهم انّه يرتفع بالوقوع موقع الأسم وهو المذهب المنصور واليه مال المصنف، فقال وهو اى العامل فى رفع المضارع وقوعه، اى وقوع المضارع بنفسه اى بدون ناصب وجازم موقع الأسم، فوقوعه موقع الأسم عامل فى رفعه، فعامله معنوىّ وهو المعنى الّذى ذكرنا وانّما وجب ان يعمل هذا المعنى بوقوعه موقع الاسم فى اقوى حالة من المشابهة بالاسم. لأنّ المشابهة اللفظيّة بينه وبين الاسم ظاهرة اذا تجرّد عن العوامل، فعمل اقوى الحركات، وهو الرّفع لمناسبة لاقوى حالة فى القوّة تأمّل. شرح.

---

[١] قوله: مغائر للصفة المذكورة اى للصفه التى تقدم انه مبتدء وما بعده فاعل سدّ مسدّ الخبر.

[٢] قوله: لوقوعه مشتركا بين الحال والاستقبال وتخصيصه بالسين وسوف كما ان رجلا مشترك بين سائر رجال بنى ادم وتخصيصه باللام نحو الرجل قال فى شرح التصريف المضارع يصلح للحال والاستقبال تقول يفعل الآن ويسمى حالا و حاضرا او يفعل غدا ويسمى مستقبلا واذا ادخلت عليه السين اوسوف فقلت سيفعل اوسوف يفعل اختص بزمان الاستقبال واذا ادخلت عليه لام الابتداء اختص بزمان الحال نحو قولك ليفعل انتهى باختصار.

والنّاصب فانّ هٰذا المعنى يرفع المضارع. واعلم انّ العوامل[١] المعنوية ثلاثة عند الاخفش فاثنان مٰا ذكر فى الكتاب.

واقا الثّالث[٢]: فهو مٰا يوجب اعراب الصّفة١، نحو: جٰائنى رَجُل كَريمٌ، رَأَيْتُ رَجُلاً كَرِيماً، و مَرَرْتُ بِرَجُلٍ كَرِيمٍ، وعنده انّ الصّفة ترفع لكونها صفة لمرفوع، وتنصب لكونهٰا صفة لمنصوب وتجر لكونهٰا صفة لمجرور وهٰذا المعنى ليس بلفظ.

فيكون العوامل على هٰذا القول مأة وواحدة لكن الجمهور اتّفقوا على انّ العوامل مأة لا ازيد، لانّ الصّفة من التّوابع والتّابع، مُعْرب باعراب المتبوع فمٰا يكون عٰاملاً فى المتبوع، فهو عٰامل فى التابع البتّة، فهذه مأة ولايستغنى الكبير والصّغير، والرّفيع والوضيع عن معرفتهٰا ومن حفظها يحصل له بصيرة فى النّحو.

---

١. اعلم ان صاحب الكتاب يجعل العامل فى الصفة هو العامل فى الموصوف والأخفش يجعل العامل فيه معنوياً. فاذا قلت جائنى الرّجل الكريم ورأيت الرجل الكريم و مررت بالرجل الكريم، فالعامل فى الكريم عنده كونه صفة لمرفوع اومنصوب او مجرور وهو معنى يعرف بالقلب وليس فيه حظّ للّفظ كما انّ وقوع المضارع موقع الأسم وتعرّى المبتداء من العوامل اللّفظية للاسناد و كذلك وكان ابوعلى يختار هذا المذهب، فكانت العوامل المعنويّة عند الأخفش وابى على ثلثة وعند غيرهما اثنان. ضوء.

---

[١] قوله: ان العوامل المعنوية ثلاثة عند الاخفش فاثنان ماذكر فى الكتاب هما العامل المبتدء والخبر والعامل فى الفعل المضارع.

[٢] قوله: واما الثالث فهو مايوجب اعراب الصفة قال الرضى واما الكلام فى عوامل التوابع ففيه تفصيل اما الصفة والتاكيد وعطف البيان ففيها ثلاثة اقوال قال سيبويه العامل فيها هو العامل فى المتبوع وقال الاخفش العامل فيها معنوى كما فى المبتدء والخبر وهو كونها تابعة وقال بعضهم ان عامل الثانى مقدر من جنس الاول.

قد وقع الفراغ من تحرير هذه التعليقات فى جوار عتبة ثامن الائمة عليه وعلى آبائه الطاهرين وابنائه الميامين الصلوة والسلام وكان ذلك فى يوم ميلاد امام العصر والزمان عجل الله فرجه الشريف سنة الف واربعمائة وست سنين وانا افقر العباد الى رحمة الله الغنى ابن مراد على محمد على المشتهر بالمدرس الافغانى واخر دعوانا ان الحمدلله رب العلمين والصلوة والسلام على محمد واله الطاهرين.

فهرست: